فرهنگستان ادب و هنر ایران

احسن التواریخ

تألیف

حسن بیگ روملو

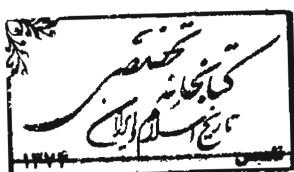
به تصحیح

دکتر عبدالحسین نوائی



- احسن التواریخ روملو
- به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی
- انتشارات بابک
- تهران میدان ۲۴ اسفند اول آیزنهاور بازار ایران طبقه سوم پلاک ۹۳
- تلفن : ۹۲۷۶۱۷

از این کتاب دو هزار نسخه در اسفند ماه ۱۳۵۷
در چاپخانه حیدری چاپ شد .



پیشگفتار

کتابی که اینك به پیشگاه اهل نظر و آستان ارباب دانش و تحقیق پیشکش می گردد، آخرین جلد است از اثر و تألیف عظیم دوازده جلدی که به اغلب احتمال حسن بیك روملو دربارهٔ تاریخ ایران و عثمانی و هند و ماوراء النهر نوشته است. این جلد دوازدهمین مشتمل است بر وقایع تاریخی که در فاصلهٔ سالهای ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری برابر با۱۴۹۴ تا ۱۵۷۷ میلادی روی داده است .

این دوره از تاریخ ایران ، به جهاتی اگر از مهمترین ادوار تاریخ ایران نباشد ، بی گمان از مهمترین دورانهای تاریخ پرنشیب و فراز کشور کهنسال و دیر پای ما می باشد . زیرا این دوره مصادف است با سالهای آخر سلسلهٔ تیموریان (گورکانیان) و آق قویونلویان (بایندریان) و مقدمات آغاز دولت صفوی و سلطنت پرحادثهٔ شاه اسماعیل اول و پادشاهی طولانی پسرش شاه طهماسب(۹۸۴-۹۹۳۰) و پادشاهی شاه اسماعیل ثانی و سال اول سلطنت شاه محمد خدا بنده پسران شاه طهماسب.

سلسلهٔ گورکانیان درین سالهای ۹۰۰ تا ۱۴۹۴/۹۱۱ تا ۱۵۰۵ آخرین سالهای حیات خودرا می گذرانید و آفتابی برلب بام بود . دولت گورکانی که به نیروی شمشیر و تدبیر و تزویر تیمور از کنار دریای مدیترانه تا مرزهای چین و از مسکو تا دهلی کشیده شده بود ، پس ازفوت وی (هفدهم شعبان۸۰۷ه) اندك اندك روی به کاهش نهاد . با این حال تا شاهرخ پسرش، زنده بود ، از آسیای صغیر تا ناحیهٔ سند و ازخوارزم تا دریای عمان همه جاسکّه وخطبه به نام سلطان تیموری بود . اما پس از مرگ شاهرخ (۸۵۰ ه / ۱۲۴۶ م) بازماندگان بی کفایت وی به جان یکدیگر افتادند و چندین نفراز بازماندگان وی مانند الغ بیك و پسرش ، و رکن الدین علاء الدوله و معزالدین میرزا ابوالقاسم بابر و غیاث الدین میرزا سلطان محمد (پسران بایسنغر پسر شاهرخ) و شاه محمود (پسر بابر) و میرزا

ابراهیم (پسر علاء الدوله) و عبداللطیف (پسرالغ بیك) و میرزا عبدالله‌شیرازی (پسر سلطان ابراهیم پسر شاهرخ) هریك چون میرنوروزی روز کی چند سلطنت کردند و کار به جایی رسید که جهانشاه قراقویونلو دست نشاندهٔ شاهرخ یك سال درهرات که تختگاه شاهرخی بود برمسند سلطنت تکیه زد . تا این که‌درسال ۸۶۳ ه . ق سلطان ابوسعید میرزا از نبیرگان میرانشاه پسر دیگر تیموربساط اولاد واحفاد شاهرخ را برچید و جهانشاه را از هرات بیرون راند و نزدیك به ۱۰سال حکومتی بالنسبه نیرومند یافت . هرچند که سرزمین وی بسیار کوچکتراز روزگار شاهرخی بود . زیراکرمان و یزد و ری را قراقویونلویان از دست تیموریان‌بیرون آورده بودند و سرزمین ابوسعیدی ازخراسان و ماوراء النهر و خوارزم وناحیت افغانستان کنونی تجاوز نمی‌کرد .

درسال ۸۷۲ ه . ق ، به دنبال پیروزی اوزون حسن آق قویونلوبرجهانشاه قراقویونلو و برچیده شدن بساط دولت ترکمانان قراقویونلو (بارانی) سلطان ابوسعید ، درطلب سرزمینهای غربی و شهرهای آباد و پر برکت ری و اصفهان و سلطانیه و تبریز به آذربایجان لشکر کشید . ولی سر درطلب ملك موروثی نهاد و دستگیر شد و به قتل رسید (۷۸۳ ه . ق / ۱۴۶۸ م) . و اوزون حسن که مردی دلیر ودرعین حال هوشمند و مزور بود، یکی از شاهزادگان گورکانی راکه‌درپناه دولت آق قویونلو خزیده بود به نام یادگار محمد (پسر میرزا سلطان محمد) با سرداران و سربازان ترکمن به ناحیهٔ خراسان فرستاد تا برمسند حکومت‌تکیه‌زند. اما این شاهزادهٔ دست نشانده هرگز نتوانست دل از بزم و گلستان برکند و روزی بی‌جام و شبی بی‌دل آرام به سرآرد. سرداران و سربازان ترکمان نیز دست جور بر آوردند و رسم ستم آغاز نهادند . درین میان ، سلطان حسین میرزا که از نوادگان بایقرا [1] (پسر عمر شیخ پسر تیمور) بود ، با استفاده از غفلت یادگار ـ

۱ ــ نسب سلطان حسین میرزا چنین است . سلطان حسین میرزا پسر میرزا منصور پسر میرزا بایقرا پسر عمرشیخ پسر تیمور. اما این میرزا بایقرا را شاهرخ با تجاهل رندانه سر به نیست کرد. رجوع شود به مجمل فصیحی خوافی درحوادث سال ۸۲۶ ه و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ رمضانی ص ۲۸۳ .

محمد و نارضائی مردم هرات ، نیمشبی ناگهان برسر یادگار محمد تاخت و اورا که دربستر،دست درآغوش‌نگارین داشت به‌دم‌شمشیرسپرد وخود برتخت‌نشست. اما حکومت وی درحد شرقی از دامغان تجاوز نمی‌کرد و درجنوب خراسان نیز به یزد و کرمان نمی‌رسید .

دوران سلطنت نسبةً طولانی وی‌از سال ۸۷۵ ه / ۱۴۷۰ م تا ۱۵۰۵/۹۱۱م دورهٔ آرامش صفحات شرقی ایران است و کمتر حادثهٔ مهمی دارد . اما اگر ازلحاظ وقایع تاریخی‌اهمیت‌فراوانی ندارد ، ازلحاظ هنری وفرهنگی بسیارحائز اهمیت است . زیرا آرامش صفحات شرقی ایران ، درطول زمانی نزدیك به‌چهل سال، موجب شدکه شهر هرات که از دیر باز مورد توجه فضلا وهنرمندان قرار-داشت ، پایگاه والای هنر وعرصهٔ پهناور علوم اسلامی و فرهنگ ایرانی گردد[1]. خاصه آن که وزیری چون امیر علی شیر درهرات بود که گذشته از مراتب فضل وهنر به شاعران وادبیان وعارفان‌ونقاشان وموسیقیدانان و خوانندگان‌ونوازندگان و تذهیب کاران وخطاطان ارادتی تمام می‌ورزید وخود مردمی شوخ و با ذوق و هنرمند و شعر شناس بود . وی به فارسی شعر می‌گفت و به مولانا عبدالرحمن جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ ه) که می‌توان اورا خاتم الشعرای عصر کهن شعر فارسی دانست دلبستگی و دوستی فراوان داشت . از این گذشته به ترکی شعر می‌گفت. تا جایی که او را پایه گذار ادبیات ترکی می‌دانند و دیوانهای شعر وی به فارسی و ترکی و کتابهای مختلف وی من جمله مجالس النفائس و محاکمة-اللغتین‌هریك دلیلی برذوق سلیم وقدرت درك واحاطهٔ او بر زبانهای عربی‌وفارسی و ترکی است وعلاقهٔ وی به شعر فارسی دری و ترکی جغتایی .

درچنین روزگاری ، براثر علاقه و شور و حال پادشاه گورکانی که خود

← با این حال سام میرزا مؤلف تذکرهٔ تحفهٔ سامی‌می‌نویسد : «واو به برادر بزرگ‌خود حضرت بایقرا میرزا که بعداز فوت پدر درصدد تربیت او بوده منسوب است » چاپ وحید دستگردی ص ۱۱ .

۱ - تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ص ۴۲۹ .

نیز هنرمندی تمام و شاعری والامقام بود هرات مرکز اهل فضل وادب و قبله‌گاه هنرمندان و دانشمندان شد و از بلاد مختلف ایران، اصحاب ذوق و ارباب استعداد به هرات روی می‌آوردند. نه تنها مدارس وخانقاهها مراکز درس‌وبحث و تحقیق بود، بلکه هر گوشهٔ آن شهر کانونی گرم و پذیرنده برای شاعران و موسیقیدانان و نقاشان و مذهبان بود. بی‌جهت نیست که این دوره از هنر ایران را مکتب هرات می‌نامند. زیرا دراین‌کانون عظیم‌هنری است که نقاشانی چون‌بهزاد و میر منصور وسلطان مظفر علی وخواجه میرك و خوشنویسانی‌چون جعفرتبریزی و میرعلی هروی و سلطانعلی مشهدی تربیت شده‌اند[۱] و همچنین مولفان ارزنده‌ای چون میرخواند صاحب روضة الصفاء ونوه‌اش خوند میرغیاث الدین‌مؤلف تاریخ حبیب السیر و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع سعدین درکتابخانهٔ امیر علیشیر آثارمهم وارزندهٔ خویش رابه وجودآورده‌اند.

در کتاب تذکرهٔ دولتشاه از یوسف اندکانی در خوانندگی یاد شده[۲] و درکتاب بدایع الوقایع محمود واصفی نام بسیاری از اهل ذوق و هنر آمده است[۳]. در همین دوره است که مولانا کمال الدین عبدالواسع ازخاك عثمانی‌به قصدتحصیل و خوشه چینی از خرمن معرفت دانشمندان خراسان به هرات آمده و پیش مولانا احمد التفتازانی درس خوانده و مولانا احمد التفتازانی در نامه‌ای اورا به سلطان بایزید پادشاه روم معرفی و توصیه نموده است و سلطان نیز نامهٔ محترمانه‌ای در جواب فرستاده و «بوقچه خلعت فاخره از صوف مربع و سقرلاط بندقی» برای تفتازانی ارسال داشته است[۴].

---

۱ ــ درخصوص مکتب هرات رجوع شود به کتب مختلف من جمله به‌تاریخ نقاشی در ایران، تالیف دکتر زکی محمد حسن مصری ترجمهٔ ابوالقاسم سحاب و کتاب نقاشی ایران از بازیل‌گری از مجموعهٔ گنجینه‌های آسیا.

۲ ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ رمضانی ص ۲۶۴.

۳ ــ بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۲ تا ۲۴.

۴ ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تالیف نگارنده صفحات ۳۷۵ تا ۳۷۷ و ۳۷۹ تا ۳۸۰.

سلطان حسین میرزا ، در سالهای آخر عمر ، به سبب پیری و بیماری دیگر نمی‌توانست بر اسب بنشیند. ازاین‌رو بر تخت روان می‌نشست. همین امر، که نشانهٔ نزدیکی پایان‌عمر و سلطنت وی‌بود، باعث شد که پسران متعدد وی دراندیشهٔ سلطنت وسودای استقلال افتند و در آرزوی تخت و تاج سر از فرمان پدر بپیچند . اما هیچیك از آنان به جایی نرسیدند و تا سلطان حسین زنده بود ، آرزوی استقلال و سلطنت‌بردل آنان ماند . سلطان گورکانی دریازدهم ذی الحجه سال ۹۱۱هجری درگذشت. به‌محض‌فوت او، فرزندانش هریك کوس استقلال زدند و به جای آن که نیروهای پراکندهٔ خودرا فراهم آرند و یکدل و یك جهت به دفاع از خراسان درمقابل شیبك خان ازبك پردازند ، تیغ بر روی یکدیگر کشیدند . شیبك خان‌نیز که در سالهای اخیر آرام آرام در ممالك تیموری نفوذ کرده بود، درسال ۹۱۳ برخراسان تاخت وهرات‌را به‌دست گرفت وفرزندان استقلال طلب ولی‌بی کفایت و نادان سلطان حسین میرزا را یکایك به چنگ آورد و کشت و بدیع الزمان میرزا آخرین شاهزادهٔ گورکانی که چند روزی نیز نامی به سلطنت برآورده بود به شاه اسماعیل صفوی پناه برد و بدین سان دولت تیموری منقرض گردید .

آق قویونلویان نیز سرنوشتی چنین داشتند . پس از آن که اوزون حسن ، به نیروی شمشیر و قدرت تدبیر برسراسر ایران مسلط گردید ، گرفتار غرور و نخوت فراوان شد و پنجه در پنجهٔ سلطان محمد ثانی فاتح قسطنطنیه انداخت . ولی ساعد سیمین خود را رنجه کرد و از سلطان فولاد بازو شکست خورد ودر آرزوی جبران این شکست درشب عید فطرسال ۸۸۲ ه . ق درگذشت واین آغاز نزول و انحطاط سلطنتی بود که با کوشش و جوشش خود وی بنیان گرفته بود. با این حال ، دوران چهارده سالهٔ سلطنت پسرش یعقوب دوران آرامش مردم و توجه آنان به دانش و هنر است . ولی پس از مرگ وی (۸۹۶ ه . ق) ، شاهزادگان آق قویونلو (بایندری) به جنگ با یکدیگر برخاستند . به طوری که ، در فاصلهٔ کوتاه نه سالهٔ از ۸۹۶ تا ۹۰۵ ، چند تن از آنان به نامهای بایسنغر (پسر یعقوب) ، رستم (پسر مقصود پسر اوزون حسن) ، احمد (پسر

اغورلومحمد پسراوزون‌حسن) ومحمدی بیك (پسریوسف‌پسراوزون حسن) هریك در آرزوی دیهیم سلطنت و اورنگ شهریاری ، روز کی چند کرّ و فری کردند و همگی جان خویش برسر این سودا نهادند و به علت خیانت ونافرمانی سران سپاه خویش یکی بعداز دیگری به خاك هلاك‌افتادند . چه امرای سرکش بایندری پادشاه را بازیچهٔ خویش‌می‌خواستند و هریك بر آن بودند که به نام‌پادشاه‌ضعیف و فرمانبردار حکومتی به کام خویش داشته باشند . سرانجام امرای بایندری دو نفر از شاهزادگان را یکی‌درشمال به‌نام الوند بیك (پسر یوسف پسر اوزون‌حسن) و دیگری را درجنوب به نام مراد (پسر یعقوب) به سلطنت برداشتند وجمعی در زیر علم این وجمعی درتحت لوای آن فراهم آمدند و تیغ برروی هم کشیدند . تا این که یکی از مردان خدا به نام بابا خیرالله بین‌آن دو شاهزاده پا درمیانی کرد وعرصهٔ مملکت بایندری را برمحور رودقزل‌اوزن بین‌آن‌دوتقسیم نمود. بدین‌معنی که ناحیت آذربایجان و دیاربکربه الوند میرزا تعلق گرفت و ناحیت عراق(ایران مرکزی) و فارس و کرمان به مراد میرزا . امّا این وضع دیری نپایید و دست غیب‌آمد وبرسینهٔ نامحرم زد. چه‌ازمیان گرد وغباراین اوضاع آشفته ناگهان‌رایت شاه اسماعیل صفوی‌ظاهر گردید و چنان پشت پائی بربساط آق قویونلویان زدکه هرخاشاکی از آنان به جایی افتاد . شاه نوجوان صفوی هرچند درآن هنگام‌بیش ازسیزده سال نداشت، ولی‌برافراد سلسلهٔ بایندری‌که خویشان یابهتربگوئیم دایی-زادگان وی بودند رحم نیاورد و با کینه‌ای فراوان که مسلّما از خون پدر وجدّ خویش‌سلطان حیدر وسلطان جنید سرچشمه گرفته و رنجهای مادربدبخت‌ومحنت ایام زندان درقلعهٔ اصطخر وکشته شدن سلطانعلی برادر خویش آن را تیزتروتندتر کرده بود، بربایندریان تاخت و نخست درسال ۹۰۷ ه . ق تبریز را ، که تختگاه الوند بیك بود ، گرفت ودوسال بعد برشیراز مرکز حکومت مراد بیك نیز دست انداخت (۹۰۹ ه .) و درسال ۹۱۴ ه حکومت برناکیان راکه تیره‌ای ازبایندریان بودند در بغداد برانداخت و دولت آق قویونلو را منقرض ساخت .

ظهور دولت صفوی از اهم وقایع تاریخ ایران است . زیرا شاه اسماعیل

هرچند نوجوانی بیش نبود، در آغاز کار خویش تشیع را مذهب رسمی ایران قرارداد و با آن که بیشتر مردم ایران در آن روزگار در زمرهٔ اهل تسنن بودند با خشونت و شدت عمل بسیار تمام آنان را به قبول تشیع وادار کرد و درین راه نه از خونهای فراوان که ریخت پروا کرد نه از خاندانها که برباد داد.

ازین گذشته، در کشور ایران که هرگز مرکزیتی به خود ندیده بود (مگر به صورتی خاص در زمان ایلخانیان) یك حکومت مقتدر و مرکزی به وجود آورد. درمورد وضع سیاسی ایران، درهمین کتاب حاضر، یعنی احسن التواریخ روملو، درشرح وقایع سال ۹۰۷ ه. بدین مطلب برمی‌خوریم:

«درین سال، چند حاکم که هریك داعیهٔ استقلال داشتند بدین تفصیل: خاقان اسکندرشان (= شاه اسماعیل) درآذربایجان و سلطان مراد (آق قویونلو) دراکثر عراق و مراد بیك بایندر دریزد و رئیس محمد کره درابرقو وحسین کیای چلاوی درسمنان و خوار و فیروز کوه و باریك بیك پرناك بن علی بیك درعراق عرب، قاسم بیك بن علی بیك در دیار بکر، قاضی محمد به اتفاق مولانا مسعود بیدگلی درکاشان، سلطان حسین‌میرزا درخراسان، امیر ذوالنون درقندهار وبدیع‌الزمان میرزا دربلخ وابوالفتح بیك بایندر در کرمان»[۱]. ولی درسال ۹۳۰ که شاه‌اسماعیل در گذشت، دیگر هیچیك ازین حکام خودکامه وسرداران کردنگش سلطنت‌جوی برجای نبودند و تنها دودمان صفوی بود که برسراسر این کشور پهناور حکومت می‌کرد ودولت دولت پسران شیخ صفی بود.

هرچند این دو اقدام اساسی برای حفظ موجودیت کشور ایران و ایجاد وحدت کلمه دربین افراد مختلف این سرزمین پهناور شایسته بلکه بایسته بود، اما چون با خشونت و خونریزی فراوان همراه بود، خاصه در مورد مذهب تشیع که شاه اسماعیل خود را در استقرار و تحمیل آن صاحب از رسالتی خدا و ائمهٔ معصومین می‌دانست، از همان روزگار نخست، یعنی از همان دوران شاه اسماعیل، کشور ایران با مشکلاتی عظیم رو به رو گردید که

---

۱ ــ کتاب حاضر ص ۸۷.

اهم آنها درگیری با پادشاهان عثمانی بود . زیرا شاه اسماعیل و پیش ازو پدرش که فرقه‌ای یا بهتر بگوییم مذهبی به‌نام حیدری ساخته بود به قدری درتحمیل تشیع مبالغه کردند ومریدان آنان به قدری درآسیای صغیرشهرهارا سوزاندند ومخالفین را از نظامی و غیر نظامی کشتند که خشم سلاطین آل عثمان را برانگیختند و کار به جایی کشید کـه سلطان سلیم اول ملقب به یاوز که خـود نیز درتعصب و سخت گیری و خونخواری و سفاکی دست کمی از شاه اسماعیل نداشت به‌تلافی خونهایی که شیعی مذهبان درآناطولی ریخته بودند نخست چندین هزار نفر از شیعی مذهبان را به‌دم‌تیغ سپرد و چند هزار زن را پستان برید و سپس با لشکری گران به ایران روی آورد و در جنگ چالدران شاه اسماعیل را به سختی درهم شکست (رجب ۹۲۰ هـ .) متعاقب این‌فتح ، قلعهٔ کماخ و ناحیت دیار بکر را گرفت به گونه‌ای که هرگزاین مناطق به ایران بازنگشت. کار به‌همین‌جاخاتمه نیافت و دشمنی ما بین این دو کشور همسایه و همکیش به درازا کشید . درزمان شاه طهماسب بیست سال‌بین دو کشور جنگ وجدال بود . چه بسیار مردم که کشته شدند . چه بسیار کشتزارها و قناتها و روستاها که نابود شد و درین بیست سال چند بار تبریز به دست ترکان عثمانی افتاد . درست است که ترکان نتوانستند در تبریزودیگرنقاط ایران‌بمانند وسلطان‌سلیمان‌خان قانونی‌نیرومندترین‌پادشاه‌عثمانی که دیوارهای‌شهروین‌را به‌توپ بسته بود ، نتوانست درایران جای پایی بیابد. اما دولت ایران نیز کشته ها داد و زیانها دید و درهمین جنگها عراق عرب و بغدادرا جاودانه از دست داد .

سرانجام شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان با هم صلح کردند و در سال ۹۶۹ که ماده تاریخ آن را ظریفان الصلح خیریافتند قرار داد صلح‌را امضا کردند. اما در حدود بیست و دو سه سال بعد باز ترکان عثمانی با استفاده از ناتوانی شاه محمد خدا بنده و زور آزمائی سران قبایل هفتگانهٔ قزلباش با یکدیگر، برمناطق ماوراء ارس ، آذربایجان و کردستان و همدان و لرستان دست انداختند وبیست سال این‌وضع ناگوار ادامه یافت. تا شاه عباس اول ترکان را برجای خودنشانید

و سرزمینهای از دست رفته را بازپس گرفت. ولی این جنگها پایان نیافت وحتی سلسلهٔ صفوی منقرض شد امّا جنگها تمام نشد. درسراسر دوران سلطنت نادرشاه افشار و سپس در دوران کریم خان زند و از آن پس، درروزگار دولت قاجار به این جنگها کم و بیش برقرار بود. خلاصه آن که نزدیك به سه قرن دو دولت همسایه و همکیش ایران و عثمانی (ترکیه) به جان هم افتادند و برسر و روی یکدیگر کوفتند. هردو ضعیف و ناتوان و درمانده شدند و درین میان آن که سود برد دنیای آزمند وحیله گر و سود پرست مغرب زمین بود و آن که زیان دید و ناتوان و سرگشته شد، ایران و عثمانی (ترکیه) بود. باری

شرح این هجران و این سوز جگر　　　این زمان بگذار تا وقت دگر

اما در بیرون از مرز های ایران نیز سالهای بین ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری قمری که مصادف است با قرن شانزدهم میلادی از اهم ادوار تاریخ بشری است، خاصه درهند و عثمانی که در کتاب احسن التواریخ از این دو کشور یاد شده است.

درهند دولت عظیم گورکانی ایجاد شد و درعثمانی دولت آل عثمان به اوج قدرت رسید. بی‌مورد نیست که چند کلمه‌ای درین باره توضیح دهیم. درسال ۹۳۲ ه ظهیر الدین محمد بابر (پسر عمر شیخ پسر سلطان ابو سعید گورکانی) کـه دربرابر حملات ازبکان، فرغانه محل حکومت خودرا از دست داده و از همکاری با شاه اسماعیل و قزلباشانش نیز در دفع ازبکان و تصاحب ملك موروث طرفی نبسته بود، درآرزوی سلطنت و سودای سروری نخست به کابل و سپس به ناحیت پنجاب هند حمله برد و نیروهای سلطان ابراهیم لودی را در محلی به نام پانی پت درهم شکست (۷ رجب ۹۳۳ / ۲۰ آوریل ۱۵۲۶) و دهلی را متصرف شد. این واقعه آغاز سلطنت گورکانیان است برهند که درحدود سیصد و پنجاه سال طول کشید. در دوران گورکانیان هند، که اروپائیان ایشان را مغول کبیر می‌خوانند، حیات اداری و سیاسی و هنری و فرهنگی هند شکوهی فراوان و درخششی تمام یافت. خاصه درزمان اکبرشاه (پسرهمایون پسرظهیر الدین محمد بابر) و پسرش جهانگیر و نوه‌اش شاه جهان که هندوستان به صورت یك کانون علمی وقطب فرهنگی درآمد و درآن روزگارا که براثر سیاست تعصب آمیز و

خشك دربار شاهان صفوی ، بازار شعر و شاعری و هنر و دانش کساد بود و علم را فقط در تفسیر و حدیث می‌دانستند و بقیه را همه «تلبیس ابلیس خبیث» می‌شناختند ، دربار گورکانیان هند و درخانهٔ حکام ثروتمند و پرقدرت و درعین حال شعر شناس و ادب پرور پرکنه های هند ، پناهگاه شاعران و نویسندگان و هنرمندانی بود که از ایران به امید آن که قدر بینند و صدر نشینند به هندوستان رفته بودند والحق پادشاهان و امرای گورکانی هند نیزسخاوتمندانه اهل‌استعداد و فضل و هنر را می‌نواختند . به طوری که هرایرانی با استعدادی آرزوی سفر هند در دل داشت . بیهوده نیست که یکی از همین شعرای مهاجر می گوید :

همچو عزم سفر هند که بر هردل هست

شوق‌دیدار تودرهیچ‌دلی نیست که‌نیست

ازین رو هنرمندان ایرانی ازهرصنف و دسته‌ای دیده به جانب هند داشتند و هم اکنون نیز آثار هنری آنان کم وبیش برجای مانده است‌مثل بنای تاج محل که معماری‌آنرااستاد عیسی شیرازی کرده و خطوط آن را استاد امانت شیرازی نوشته یا تخت طاوس شاه جهان که اگر چه نمانده ولی وصف جزئیات آن در کتابها آمده است و سازندهٔ آن هنرمندی است از ایران به نام سعیدای گیلانی [1] که به‌چندین هنر دیگر نیز آراسته بوده است .

گورکانیان هند با دولت صفوی روابطی پر نشیب و فراز و تلخ و شیرین داشتند. بابر با شاه اسماعیل روابطاحترام‌آمیزی داشت. زیرا پادشاه جوان‌صفوی خواهر وی را از دست ازبکان نجات داده و با احترام پیش برادر فرستاده بود . همایون پسر بابر نیز وقتی از شیرخان سوری شکست خورد به ایران گریخت وبه شاه طهماسب پناهنده شد و به یاری شهریار صفوی ، دیگربار به ملك موروث بازگشت.اما ازهمین هنگام بر روابط دوکشور سردی وکدورتی عارض شد. زیرا همایون و همراهانش، برخلاف شرط وقرار با دولت صفوی، قندهار را به مکر و

۱ ــ درباب این مرد هنرمند رجوع شود به مقالات پرفسور هادی حسن صفحات ۲۴۲ تا ۲۵۱

حیله ازدست ایرانیان بیرون آوردند[1] وایرانیان هم درسال ۹۶۵ ه. شهر را متصرف شدند و از آن پس، این شهر چندین باردست به دست شد. تا این که در سال ۱۰۵۹ ه . شاه عباس ثانی این شهر را به قهر و غلبه گرفت و صائب تبریزی در قصیده‌ای به مطلع:

صبح ظفر ز مطلع دولت شد آشکار   طی شد بساط ظلمت ازین نیلگون حصار

مادهٔ تاریخ آن را چنین گفت:

تاریخ این فتوح ز الهام غیب شد   «ازدل زدود زنگ الم فتح قندهار»[2]

قندهار از آن پس ، با وجود تلاش فراوان گورکانیان ، همچنان در دست ایرانیان باقی ماند . تااین که آتش شورش وطغیان مردم این شهر خرمن دولت صفویان پاك بسوخت.

اما در عثمانی، در قرن دهم هجری و قرن شانزدهم میلادی ، نیز سلاطین نیرومندی چون سلطان سلیم اول ملقب به یاوز وسلطان سلیمان خان (قانونی) برخاستند که قدرت سلطنت آل عثمانی را به اوج رسانیدند . سلطان سلیم در سال ۹۲۲ ه ۱۵۱۶ م برقانصوی غوری غلبه کرد و جانشین وی را برانداخت و دولت ممالیك را منقرض ساخت و به خلافت خلفای بنی عباس در مصر پایان بخشید و رایت و شمشیر وجامهٔ پیغمبر را از ایشان گرفت و به دودمان خود اختصاص داد و بدین صورت مقام روحانیت وخلافت مسلمین را بر سلطنت آل عثمان افزود و از همین عصرو زمان است که سلاطین آل عثمان را «خادم الحرمین الشریفین» خواندند و آنان خویشتن را خلیفهٔ مسلمین پنداشتند.

در زمان سلطان سلیمان که وی را به مناسبت وضع قوانین ومقررات نافذ و سودمند «قانونی» خوانده‌اند وبه مناسبت وسعت فتوحات ودامنهٔ قدرتش «محتشم»[3]

۱ـ درخصوص آمدن همایون به ایران رجوع شود به مقالهٔ این جانب درمجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ اول ص۲۹۸ وکتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده، مقالهٔ پنجم.

۲ـ کلیات صائب چاپ امیری فیروزکوهی ص ۸۵۰ .

۳ـ تاریخ ترکیه سرهنگ دولا موش ص ۹۶ .

نامیده‌اند، دامنهٔ تسلط ترکان عثمانی از سواحل الجزایر و تونس تا اوقیانوس هند و از یمن تا قلب اروپا کشیده شد. کار به جائی کشید که از طرفی ناوگان ترک تا بندر تولون در فرانسه نفوذ کرد و خیرالدین بارباروس ملاح ترك، ناوگان ونیز و متحدینش را در آبهای مدیترانه درهم شکست و از طرف دیگر ترکان عثمانی شهر وین پایتخت اتریش را درمحاصره گرفتند وبه توپ بستند. اما این اوج قدرت بود. ترکان عثمانی به فتح وین هرگز توفیق نیافتند و ازین حد فراتر نرفتند. بلکه از همین روزگار انحطاط دولت عثمانی آغاز گردید. سلطان سلیمان، هنگامی که به محاصرهٔ قلعهٔ سکتوار رفته بود، درگذشت (۹۷۴ ه ۱۵۶۶ م) . مرگ وی را تا تسخیر قلعه از سربازان پنهان کردند. جانشین وی پسرش سلیم ثانی بود. مردی شرابخواره و بی‌کاره . حتی علت حملهٔ او به قبرس هم آن بود که به گوش وی خوانده بودند که در قبرس شرابها و شرابخانه‌ای عالی وجود دارد.

پسر وی به نام مراد سوم که در سال ۹۸۲ ه ۱۵۷۴ م برجای پدر نشست ، مردی زن باره وبی‌اراده بود و او همان است که به محض مشاهدهٔ وضع ناگوار داخلی ایران و اختلاف امرای قزلباش با یکدیگر وناتوانی شاه محمد خدابنده در ادارهٔ مملکت، پیمان صلح ایران وعثمانی را کـه به خط و امضای سلطان سلیمان منعقد شده بود (۹۶۹ه) برهم‌زد وبرمناطق شمال غربی‌وغرب ایران دست‌انداخت.

* * *

باز گردیم به‌شرح حال حسن‌بیك روملو و کتابش احسن‌التواریخ.

بدبختانه از زندگانی حسن‌بیك روملو مؤلف کتاب احسن‌التواریخ اطلاع دقیق و جامعی در دست نیست مگر آنچه خود بدان اشاره‌کرده و این اشارات پراکنده نیز درکمال اختصار و ایجاز است.

وی خود را «حسن روملو»[۱] و گاهی «حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو» معرفی می‌کند[۲]. امیر سلطان ازسرداران مشهورقزلباش‌است در دورهٔ شاه اسماعیل‌صفه ی

۱ـ کتاب حاضر ص ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۸۹ .

۲ـ ایضاح ۱۱ ص ۲ و ج ۱۲ ص ۱۰ .

و اوائل پادشاهی پسرش شاه طهماسب اول . نام و شرح خدمات وی در تواریخ صفویه چون قسمت اخیر تاریخ حبیب السیر غیاث الدین خواند میر وجهان آرای قاضی غفاری وهمین کتاب احسن التواریخ وعالم آرای اسکندر بیك منشی به تفصیل یا اختصار آمده است. طایفهٔ روملو را هم می‌شناسیم که از هواخواهان دیرین صفویه می‌باشند و از جمله طوایف ترك زبانی هستند که شاه اسماعیل را درخروج برضد ترکمانان آق قویونلو (بایندری) یاری کرده وبا ایمانی تمام در رکاب وی شمشیر زده‌اند. در بارهٔ این طایفه داستانی وجود دارد واین داستان که روشنگر محبت و ارادت طایفهٔ روملو نسبت به صفویه است چنین است که روملویان بقایای اسرائی هستند که تیمور از سپاه عثمانی (رومیان) درجنگ آنقره (۸۰۴ ه . ق) گرفته و سپس بنا برپایمردی شیخ صدرالدین موسی (وبه روایت درست‌تر خواجه علی سیاه پوش) آنان را آزاد کرده است و از آن پس، آن طایفه به نام روملو درایران سکونت گزیدند وبه عنوان حق‌شناسی در رکاب سلطان جنید وپسرش سلطان‌حیدر وپسر وی شاه اسماعیل جان بازی کردند[1].

با این‌که حسن روملو نامی از پدر خود نبرده و همه جا از جد خود نام برده . ولی به محل وتاریخ تولد خود صریحاً اشاره کرده است و در ذیل وقایع متنوعهٔ سال ۹۳۷ ه . ق چنین آورده: «در این سال، راقم حروف حسن روملو در بلدهٔ قم متولد شد».[2] وبسیار عجیب می‌نماید که سدون طابع وناشر جلد ۱۲ که خود این‌مطلب را در کتاب دیده وچاپ کرده، سال تولد حسن روملو را ۹۳۸ضبط کرده[3] و استوری نیزهمین تاریخ ۹۳۸ را به عنوان سال تولد وی ذکر نموده است[4].

۱ــ عالم آرای عباسی چاپ تهران (۱۳۳۴) ص ۱۶ــ۱۵، زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۶۲ .

۲ــ کتاب حاضر ص۳۱۳ .

۳ــ احسن التواریخ چاپ سدون، مقدمهٔ ص ۱ .

Story. Persia. Lit. Sect. 204 ــ۴

در خلال کتاب، حسن بیك اشارات مختصر دیگری نیز به زندگانی پرماجرای خویش کرده است. نخستین بار درحوادث سال ۹۱۹ هجری، ضمن اسامی جمعی از خوشنویسان، چنین می‌نویسد: «مولانا مالك قزوینی سرآمد خوشنویسان زمان شاه دین‌پناه (شاه طهماسب) بود. جمیع خطها خوب می‌نوشت. درعلوم شاگرد مولانا جمال‌الدین محمود شیرازی بود. راقم این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، حاشیهٔ شمسیه پیش اوخوانده»[1]. سپس در حوادث سال ۹۴۶ ه : «در این سال، امیرسلطان روملو که والی قزوین بود وساوج بلاغ، درتبریزوفات کرد. راقم این حروف ذرهٔ بی‌مقدار که نبیرهٔ اوست به محنت قورچی گری گرفتار گردید و قوشون او را به پیرسلطان خلیفه که در بلاهت از اقران خود مستثنی بود عنایت فرمودند»[2].

وباز در ضمن وقایع سال ۹۴۸ و شرح حرکت شاه طهماسب به دزفول : «راقم حروف حسن روملو از وقت نهضت شاه دین‌پناه، تا این سال که تاریخ هجری به سنهٔ ثمانین وتسعمایه رسیده است، در جمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده واکثر وقایع را به رای‌العین مشاهده نموده»[3].

حسن روملو، مورخ قورچی، نه تنها شاهد جنگها و وقایع بوده بلکه خود به مناسبت سمت نظامی خویش، درجنگهای مکرر ومتعدد دوران شاه طهماسب با شورشیان داخلی من‌جمله گرجی‌ها و کردها شرکت داشته است. هنگامی که درسال ۹۵۳ ه . شاه طهماسب به گرجستان حمله برد، حسن روملو که همواره حاضررکاب بوده دربن محاربه شرکت مستقیم جسته است. خود او دربن مورد چنین آورده است: «راقم حروف، حسن نبیرهٔ امیرسلطان روملو، با قورچیان روملو و چپنی با فوجی از گبران (گرجیان مسیحی) بی‌ایمان دچار گشته این کمینه به اتفاق شاه قلی نام قورچی چپنی حمله کردیم. ایشان را متفرق ساخته جمعی را مجروح وبی‌روح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند از کمال دلاوری

۱ـ کتاب حاضر ص ۱۸۶ .

۲ـ ایضاً ص ۳۸۲ .

۳ـ ایضاً ص ۳۸۹ .

یك قدم پیش ننهادند»[۱].

در جنگ با کردان اردلان نیز حسن روملو به شهادت و قول خود شجاعت فراوانی بروزداده وشرح این شجاعت را برصفحات تاریخ خویش منعکس‌ساخته وآن هنگامی بوده که «بگهٔ اردلان والی شهر زور» با جمعی از رومیان به حوالی «قلعهٔ سرخاب»آمده بود. چون ازشنیدن این خبر «نائرهٔ غضب شاه دین‌پناه‌التهاب یافت» سوندك بیك قورچی باشی مأمور سرکوبی وی شد. حسن روملو در جزو این قورچیان در جنگ شرکت کرده است. خود اومی‌نویسد:

«درآن روز، راقم این‌حروف حسن روملو، به پشته‌ای که مشرف برقلعهٔ زلم بود باجمعی کردان‌جنگ کرده قورچیان روملو که قریب به پنجاه نفربودند ازپیش کردان‌فرارنمودند. کردی که شادی‌بیك ذوالقدر را به قتل آورده‌بود،شاه‌وردی‌بیك ولد قنقراط سلطان را خواست که دستگیر کند. حسینقلی‌خلفا که رفیق این فقیر بود هرچند فریادکردکه ای جوانان بکوشید تا جامهٔ زنـان نپوشید، اما چندان وهم برایشان مستولی‌شده بودکه اسبان راگذاشته خودرا به‌صد مشقت ازکوه‌انداختند. این فقیر به اتفاق حسینقلی خلفا حمله‌کرده اکراد را متفرق ساخته شاه وردی بیك را سوارساخته روانه گشتیم باکردان که قورچیان راتعقیب‌کرده بودند وعدد ایشان قریب چهل نفر بود جنگ‌کنان به درآمدیم»[۲].

در ضمن متوفیات سال ۹۶۶ نیز پس از شرح حال «مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی» می‌نویسد: «راقم‌این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، نزدآن‌بزرگوار مطالعهٔ شرح تجرید نمود».

این بود تمام مطالبی که حسن روملودربارهٔ خود به‌تصریح درکتاب‌احسن‌التواریخ آمده.اما هنوزهم‌می‌توان از خلال سطورکتاب مطالبی به دست آورد و

۱ــ کتاب حاضر ص ۴۰۹ .

۲ــ ایضاًص ۴۴۶. این‌حسینقلی خلفا بعدها پس از مرگ شاه تهماسب نفوذ سیاسی فراوان یافت. تا جایی‌که به‌دسایس‌او حیدر میرزا پسر شاه تهماسب کشته شد و اسماعیل‌میرزا به مسند شاهی نشست.

این قورچی مورخ را بهتر شناخت.

حسن روملو کتاب خود را به شاه اسماعیل ثانی هدیه نموده است. وی درین باره در مقدمهٔ جلد دوازدهم می‌نویسد:

«راقم این کلمات پریشان ومحرر این مقالات بی‌سامان، حسن نبیرهٔ امیرسلطان روملو که خود را خاك اقدام مورخان می‌داند، این جمله را نیز به اسم شاهزادهٔ جوان بخت سلطنت شعار، عمدهٔ خواقین عالی‌تبار، وارث سریر پادشاهی، جالس مسند پادشاهی، منظور انظار عنایات ربّانی، مظهر آثار صنع یزدانی، مهر سپهر سلطنت و کامکاری، بدر طارم شوکت و کشور گشایی، رافع الویة العظمة والجلالة، قامع ابنیة الظلم والضلالة، ناصر اولیاء امیرالمؤمنین، قاهر اعداء المتمردین، هژبر میدان صلابت، تمساح جیحون شجاعت، اسماعیل میرزا نوشته» ...[1] خواه این ارادت قدیم بوده خواه به علت آن که کتاب در زمان سلطنت شاه اسماعیل ثانی تمام شده ومؤلف بالاجبار آن تألیف را به وی تقدیم داشته، حسن روملو درجزو طرفداران اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب بوده است.

آشنایان به تاریخ می‌دانند که پس از مرگ شاه طهماسب (که جمعی آن را غیر طبیعی و ناشی از مسمومیت می‌دانسته‌اند) بین سران قزلباش اختلاف شدید افتاد. استاجلویان حیدرمیرزا فرزند شاه طهماسب را که جوانی محجوب ومحبوب و مورد توجه پدر بود و درهنگام مرگ پدر بربالین وی حضور داشت به سلطنت برگزیدند. خاصه آن که ظاهراً شاه طهماسب دستخطی در مورد ولایت عهد بدو داده بود. ولی طوایف دیگر قزلباش، ودر رأس آنان طایفهٔ روملو، اسماعیل میرزا را که مغضوب پدر ومحبوس قلعهٔ قهقهه بود برای سلطنت ایران نامزد کردند. روملویان و دیگر مخالفان مانع خروج حیدر میرزا از کاخ شاهی شدند وسرانجام درین فتنه و آشوب حیدر میرزا وجمعی از همراهان وی به قتل رسیدند. ظاهراً حسن روملو در جزو قورچیان و از کسانی بوده که حیدر میرزا را در حرم محبوس

۱ــ ایضاً ص ۱۰.

نگه داشته و به نام اسماعیل میرزا به روی او شمشیر کشیده است. زیرا وی در کتاب خود حیدر میرزا را سخت نکوهش کرده ودستخطی را که درباب ولایتعهدی ارائه کرده «تزویر» و ادعای او را در تحصیل سلطنت «تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی»[1] دانسته ودر مقابل اسماعیل را «شاهزادهٔ عالم وعالمیان»[2] ومورد «صنایع لطف آفریدگار»[3] خوانده و دربارهٔ او نوشته است که «آن حضرت در اقامت نماز جمعه وجماعات وامضای احکام صیام وصلوة واستدامت امرمعروف ونهی‌منکرات و رفع بدع و مناهی و زجر و رفع ملاهی ید بیضا نمود»[4].

ظاهراً صرف نظر از این‌که قورچیان روملو علی‌رغم استاجلویان طرفدار اسماعیل میرزا بودند[5]، ریخت وپاشی که اسماعیل میرزا در بدو جلوس بر تخت کرده و کشندگان برادر خود را به انعام واحسانی نواخته در قضاوت حسن روملو بی‌اثر نبوده است. زیرا هنگامی که شاه طهماسب در گذشت چهارده سال بود که حقوق سپاهیان من‌جمله قورچیان‌را نپرداخته بود وظاهراً قصدپرداخت‌هم‌نداشت. اسماعیل میرزا، برای ابراز حق شناسی از طرفداران خود، یا برای اظهار مراتب سخا و کرم خویش، به منظورجلب قلوب رمیدهٔ مردم از وی، دستورداد که‌مواجب چهارده ساله را به ارباب استحقاق بپردازند. حسن روملو دراین باره می‌نویسد:

«لشکریان را که استقامت کارخانهٔ سلطنت به وسیلهٔ جانسپاری ایشان مقرر است مسرورنگاهداشت. دست سخا گشاده عین‌المال که در نظر مردم چون مردمك عین نور چشم می‌افزود صرف جنود ظفر شعار کرد. مرسوم قورچیان را که شاه دین‌پناه مدت‌چهارده سال نداده بود شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی‌صدتومان

۱ـ کتاب حاضر ص ۶۰۱ .

۲ـ ص ۴۱۷ .

۳ـ ایضاً ص ۶۰۳ .

۴ـ ایضا ۶۲۳ . .

۵ـ ایضاً صفحات ۶۰۲ ، ۶۱۶. سردستهٔ مخالفین حیدر میرزا، حسینقلی‌خلفای روملو دوست حسن روملو بود.

و دویست تومان گرفت»[۱].

وقتی مرد مجهولی صد تومان ودویست تومان بگیرد، مسلماً مرد سرشناس اصیلی، چون نبیرهٔ امیرسلطان روملو، که درآن روزگار سوادی داشت و «شرح تجرید» و «شرح شمسیه»ای خوانده بود و تاریخ سلسلهٔ علیهٔ صفویه را در حال نوشتن بود، مبلغی کرامند گرفته است و ظاهراً همین امر باعث شده که مرد فرومایهٔ ستم‌کار هرزهٔ افیونی خونخواری چون اسماعیل میرزا را مورد «صنایع لطف آفریدگار» و «شهریار عالی‌تبار» وناسخ کرم حاتم وعدل نوشیروان بداند وبرتمام جنایات عظیم و فراوان وی درمدت کوتاه یك ساله پرده پوشی کند.

روزگاری نه چندان دراز برین بگذشت و اسماعیل‌ثانی، مخدوم حسن‌بیك روملو، شبی مست ولایعقل با وضعی ننگین درخانهٔ دوست ننگین‌تر از خود،حسن بیك حلواچی‌اوغلی، به‌نحوی اسرارآمیزدر گذشت وامرسلطنت‌برشاهزاده محمد-میرزا پسر ناتوان وعلیل شاه طهماسب قـرار گرفت. این شاهزاده پدر شاه عباس اول است واگر پیشامد مساعدی ، که شرحش درتواریخ آمده، روی نداده بود، هم او وهم پسرش عباس میرزا به امرشاه اسماعیل ثانی کشته می‌شدند . درهرحال گردش آسمان‌مخدوم‌ستمکارحسن‌روملوراازمیان‌برداشت وتاج‌سلطنت‌برسرمحمد-میرزا گذاشت واوازشیراز روانهٔ قزوین شد. وقتی‌موکب وی به‌دارالخلافه نزدیك شد، حسن روملو «احرام ملازمت شاه عالم پناه در میان جان بسته دربلدهٔ قم‌بشرف تقبیل قبلهٔ اقبال مشرف شده رعایت تمام یافت»[۱]. این آخرین اشارت صریح حسن روملو است به زندگی خود.

چنین برمی‌آید که کهنه سپاهیان‌ازین‌تغییروتبدیلات سریع‌وپی‌درپی‌استفاده-کرده وپس ازآن‌که از اسماعیل میرزا حقوق عقب افتاده راگرفته‌اند ازجانشین‌او نیزبه عنوان‌آن‌که مطالباتشان تمام وکمال داده نشده باردیگرمواجب چهارده ساله را وصول‌کرده‌اند. دراین مورد مطالبی‌که در احسن‌التواریخ‌آمده صراحتی تام و تمام دارد :

«خزاین شاه دین پناه که در قزوین بود از جواهر ونقود و اسباب و آلات

۱- کتاب ۶۵۲ .

حرب برامرا وصلحا وسادات وفقرا ولشکری وسفری وحضری قسمت نمود. مواجب لشکر راکه شاه دین‌پناه مدت چهارده سال بود که نداده بود و یك دینار نخواست داد، اسماعیل میرزا صد یك آن را به فلاکت داده بود، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند. چنانچه مرد مجهولی دویست تومان وصد تومان زر گرفت»[1].

مسلماً حسن روملو هم این حقوق معوقه را مجدداً گرفته و فراموش کرده‌است که در کتاب خود به صراحت وصول آن را یك بار گواهی داده.

دیگر از زندگانی حسن روملو هیچگونه خبری در دست نیست و کسی از مورخین ومؤلفین به زندگانی‌او اشاره نکرده است. حتی‌اسکندربیك منشی‌مؤلف عالم‌آرای عباسی‌با این که کتاب وی را در دست داشته وصراحة بدان‌اشاره کرده، راجع به زمان حیات روملو کوچکترین اشاره‌ای نمی‌کند. مگر آن‌که یك بار در ضمن شرح هدایای همایون شاه گورکانی به شاه طهماسب می‌نویسد: «حسن بیك مورخ روملو کــه از حضار حاشیهٔ بساط عزت بود و قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان‌آرا وزن الماس مزبور را چهار مثقال وچهاردانگ نوشته‌اند»[2].

ظاهراً تحریر کتاب در سال ۹۸۰ هـ . ق پایان پذیرفته است. زیرا روملو صریحاً بدین تاریخ اشاره می‌کند. ولی پس ازین تاریخ، وی وقایع سالهای بعد را تا ۹۸۵ آورده ویکبار بدین تاریخ تصریح می‌نماید وسپس درضمن‌بیان‌حوادث این سال ناگهان کتاب به پایان می‌رسد.

بنابراین به نظرمی‌رسد که حسن روملو را درسال ۹۸۰ به پایان برده وبراثر خستگی ودل سردی از اوضاع وخاصه نرسیدن حقوق چندین‌ساله دیگرقصد ادامه نداشته است. ولی ناگهان با مرگ شاه طهماسب درشب سه شنبه ۱۵ صفر۹۸۴ و جلوس‌شاه اسماعیل ثانی (چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاول) بوی بهبود ازاوضاع‌جهان شنیده و برای ضبط حوادث سال ۹۸۴ قلم برداشته وحوادث واقعه در فاصلهٔ بین سالهای ۹۸۰ تا ۹۸۴ را بر کتاب افزوده وآن‌جمله را به‌نام شاه اسماعیل ثانی کرده است. اما ستارهٔ اقبال‌این پادشاه خونخوار در ۱۳ رمضان سال ۹۸۵ افول کرده و

۱ـ ایضاً ص ۶۵۶.

۲ـ کتاب عالم آرا ص ۹۹ چاپ امیر کبیر.

روملو ناچار دریغاگوی مخدوم خویش شده و بالاجبار شاه جدید را ستایش کرده وحقوق چهارده ساله را مجدداً گرفته وبه نوشتن تاریخ ادامه داده است. تا این که امر دیگری ناگهان مانع این خیال آمده و روملو کتاب را در ضمن بیان وقایع سال ۹۸۵ ناگهان قطع کرده است. کسی چه می‌داند. شاید روملو، پس ازآن همه تلاش برای وصول مطالبات وآن همه تملقات مبتنی براضطرار و آمیخته به پستی ودنائت طبع ناگهان دچارعارضه‌ای شده وخرقه تهی کرده ودفتر ازنیك وبد روزگار فروبسته یاآن که به علت وابستگی فراوان به شاه اسماعیل ثانی دچار مأمورین غلاظ و شداد دولت جدیدو گرفتار حبس وبندمخالفین شده واحیاناً به‌دست آنان ازمیان رفته است. آنچه این حدس را تقویت می کند، دوستی تام وتمام اوست بـا حسینقلی خلفا روملو کـه از سرجنبانان اغتشاشات بعد از مرگ شاه طهماسب و ازکسانی بوده که دست تا مرفق در خون حیدر میرزا داشته است. قرینهٔ دیگر اختلاف نسخ احسن التواریخ است در قسمت مربوط به مرگ شاه اسماعیل ثانی. چه در بعضی از نسخ شرح توهین آمیز ونیشداری درین موردآمده است. در حالی که درنسخهٔ سدون شرحی مختصروخالی ازنیش قلم. عجیب‌تر آن که در نسخهٔ متعلق به‌مجلس شورای ملی، اصولا شرح سلطنت شاه اسماعیل ثانی نیامده وکتاب به قتل حیدر-میرزا خاتمه یافته است[1] وهمه جا، به‌جای عناوین والقاب مفصلی که دربن‌باره در نسخ دیگر آمده، درین نسخه تنها نوشته است: «اسماعیل میرزا» وحتی در مقدمهٔ کتاب که مؤلف در ضمن ارائهٔ ماحصل مندرجات کتاب می نویسد: «تعبیر از خاقان اسکندرشان حضرت شاه اسماعیل است و مقصود از شاه دین پناه شاه طهماسب‌و مراد از شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل‌میرزا» همین جملهٔ اخیر یعنی «مراد از شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا» در نسخهٔ مجلس شورای ملی نیامده است[2].

احسن‌التواریخ و اهمیت خاص آن

در شرحی که گذشت، ما همه جا ازکتاب حاضر به عنوان جلد دوازدهم یاد

۱ــ کتاب حاضر ص ۶۱۱

۲ــ ایضاً ص ۱۰

کردیم و این‌جا نکته‌ای است که از ذکر آن ناگزیریم.

چنان می‌نماید که حسن روملو تاریخی مفصّل در دوازده جلد نوشته است که از آن تنها دوجلد اخیر یعنی مجلدات یازدهم و دوازدهم وجود دارد و ازسایر مجلّدات آن تاکنون اثری در هیچیك از کتابخانه‌های جهان کـه فهرست دقیق و مرتبی دارند دیده نشده است. تاجائی که فلیکس تاور[1] مؤلف فهرست‌مخطوطات استانبول اظهار نظر کرده است که گویا ده جلد اول هرگز نوشته نشده و به قول مرحوم محمد قزوینی «ازعالم قوه وخیال مؤلف به‌حیّز فعلیت» نیامده است[2]. گو- اینکه اگراز مجلدات دهگانهٔ نخستین نیزنسخی‌پیدا می‌شد، ارزش چندانی‌نداشت وتکرار مکررات و اخذ و اقتباس دیگری از مأخذ موجود بود. با این‌همه وجود قرائنی ما را از قبول قطعی فرضیهٔ نوشته نشدن دیگر مجلّدات باز می‌دارد. چـه روملو درجلد دوازدهم ، جای به‌جای ، از مجلدات پیشین کتاب خود یاد می کند . چنان‌که فی‌المثل در هنگام بحث از خط می‌نویسد:

«واضع خط نسخ وثلث ابن‌مقله است. چون دست او را بریدند ـ چنانچه در جلد ششم نوشته شده‌ـ به دختر خود تعلیم کرد»[3].

ویك‌جا صریحاً از«مجلدات سابق» نام می‌برد و می‌نویسد ، در ضمن شرح ولایاتی که‌سلطان محمدثانی(فاتح)تصرف کرده است: «تفصیل ولایات درمجلدات سابق نوشته شده» [4] وجائی از جلد هفتم یاد می کند بدین ترتیب ؛ در ضمن شرح مرگ شاه اسماعیل ثانی:

«از نوادر اتفاقات آن‌که اسماعیل‌بن حافظ لدین‌الله پادشاه مصر، او نیز به دست جوان خود نصرنام به این‌طرز کشته شد. احوال ایشان درجلد هفتم به‌تفصیل مذکور گشته است»[5].

۱ـ Felix Tauer

۲ـ یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۲۲۵ .

۳ـ ایضاً ص ۱۸۴ .

۴ـ ایضاً ص ۵۹۵ .

۵ـ ایضاً ص ۶۴۷ .

شاید هم واقعاً حسن روملو مجلدات دهگانهٔ سابق را جزئاً یا کلا نوشته بوده است. ولی روزگار که خود صیرفی ماهر و گوهر شناسی تمام است آن را سکهٔ صاحب عیار و شایستهٔ بقاندانسته و آنچه باقی گذاشته همین دوجلد یازدهم و دوازدهم است که جلد یازدهم خلاصه‌ای است از چند تألیف بسیار مهم مانند مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ دیاربکریه قاضی ابوبکر طهرانی وحبیب السیرغیاث خواند میر و تاریخ هشت بهشت در شرح حال سلاطین عثمانی تألیف حکیم ـ الدین ادریس بن حسام الدین محمد علی بدلیسی.

واما جلد دوازدهم به نظر من از جلد یازدهم نیز مهمتر ومعتبرتر است. زیرا اگرمندرجات جلدیازدهم مطالب مأخوذه از کتب دیگراست، مطالب جلددوازدهم یا مشهودات نویسنده است یا مسموعات وی از افراد موثق. دربن‌باره، وی خود در شرح حوادث سال ۹۰۰ می‌نویسد:

«بعضی از ثقات گویند که در آن سفر خیر اثر...»[1] و باز در حوادث سال ۹۲۲ هـ : «راقم این حروف حسن روملو، زیاده از ده نفر دلاورانی که در آن‌جنگ (یعنی جنگ مرج دابق بین سلطان سلیم عثمانی و قانصوغوری از ممالیك مصر) حاضر بوده‌اند دیده و ازیشان شرح این جنگ پرسیده. بدین نوع است که گذشت»[2].

همچنین در شرح وقایع سال ۹۴۸ صریحاً می‌نویسد: «راقم حروف، حسن روملو، از وقت نهضت شاه دین پناه به دزفول، تا این سال که تاریخ هجری به سنهٔ ثمانین وتسعمایه رسیده است، در جمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده اکثر وقایع را به رأی‌العین مشاهده نموده»[3].

بنابراین، این قسمت از تاریخ حسن روملو از لحاظ اهمیت برابر است با جهان‌آرای قاضی غفاری که خود قسمتی از قضایا من‌جمله ورود سلطان بایزید را

۱ـ ایضاً ص ۱۸ .

۲ـ ایضاً ص ۲۱۱ .

۳ـ ایضاً ص ۳۸۹ .

به میدان قزوین به چشم دیده است[۱] با این تفاوت که تاریخ جهان‌آرا به سال ۹۷۲ پایان می‌پذیرد. ولی احسن‌التواریخ تاسال ۹۸۵ادامه می‌یابد. چنین است که می‌توان به اطمینان باور نمود که حسن روملو از سال ۹۴۸ تا سال ۹۸۵ یعنی مدتی نزدیک به چهل سال، شاهد وقایع دربار صفوی بوده و آنچه نوشته مطالبی است که یا به چشم خویش‌دیده یا بی‌واسطه ومستقیماً از بزرگان دربار شاه طهماسب وپسرانش شاه اسماعیل دوم وشاه محمد خدابنده شنیده است. به همین جهات خاص‌است که دانشمند کتابشناسی چون علامه محمد قزوینی، این کتاب را ازجمله نسخ نفیسه‌ای دانسته که باید به چاپ برسد ودرنامهٔ خود به‌فرهنگستان، ضمن‌چندین کتاب‌ارزنده وپراهمیت، چون تاریخ راقم و زبدةالتواریخ عبدالله‌کاشانی و مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و زبدةالتواریخ حافظ ابرو طبع و انتشار آن را توصیه وتأکید کرده است[۲].

جلد یازدهم‌این کتاب مشتمل‌برحوادث تاریخی ایران ازمرگ تیمور(۸۰۷) تا سال ۹۰۰ هجری، متضمن شرح احوال شاه‌رخ و دیگر گورکانیان و سلاطین قراقویونلو و آق قویونلو، به وسیلهٔ نگارندهٔ این سطوردر سال ۱۳۴۹ شمسی‌در سلسلهٔ انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب با توضیحاتی فراوان همراه با مقدمه‌ای مفصل در اهمیت کتاب و شرح حال مؤلف و شرح نسخ و کیفیت تصحیح منتشر گشت و اینک سرافرازاست که باهمهٔ قلت بضاعت علمی، جلد دوازدهم یعنی کتاب حاضر را نیز در جزو انتشارات انجمن تاریخ ایران وابسته به فرهنگستان ادب و هنرایران‌تقدیم ارباب فضل می‌نماید. هرچند که فضل‌تقدم‌درین‌امربا سی. ان. سدون است که کتاب را در سال ۱۹۳۱ یعنی ۵۸ سال پیش در بارودا، درکشور هند ، با

۱ـ قاضی دربارهٔ آن روز می‌نویسد: روز دوشنبه سیزدهم جمادی‌الثانی سلطان بایزید به حوالی قزوین رسید ... نماز عصر چهارشنبه بیست ویکم محرم به شهر درآوردند و در میدان مجدد به ملازمت نواب اعلی (شاه طهماسب) مشرف شد. درآن روز این کمینه امر غریبی... به رأی‌العین مشاهده نمود. (ص ۴۰۳) چاپ حافظ .

۲ـ نامهٔ فرهنگستان سال اول شمارهٔ ۴، یادداشتها ج ۳ ص ۳۲۵ .

توضیحاتی موجز ومختصر به چاپ رسانده است. اما با همهٔ کوششی که سدون معمول داشته وازچندین نسخه استفاده برده‌است، نسخهٔ چاپی‌جلد دوازدهم‌سخت مغلوط وجای‌به‌جای‌دارای‌افتاد گی‌هائی‌است که گاه به‌یك یاچند سطرمی‌رسد. برای رفع این کمبود ونارسائی، این جانب پس از چاپ جلد یازدهم ، درصدد تصحیح کتاب با استفاده از نسخ استانبول ومجلس شورای ملی برآمدم. سدون خود نیز از چند نسخه استفاده کرده و گاه به گاه در پاورقی نسخه بدل‌هایی به دست داده است که اغلب ارزنده و جالب توجه است. نسخهٔ مجلس به قطع رحلی و خطی خواناست وبه نظر من بسیار نفیس. ازین لحاظ که مطالبی گاه درین نسخه آمده که در دیگر نسخ نبود وخود نمی‌دانم که اضاآیا این‌فات از مؤلف اصلی بوده یا از کاتب نسخه. البته گاهی نیزدرنسخهٔ نورعثمانیهٔ استانبول ونسخ سدون نیزمطالبیو عبارات کوتاه و بلندی‌آمده که در نسخهٔ مجلس‌نیست. کما اینکه همان طور که‌قبلا نیزنوشتم حوادث‌کتاب فقط تاقتل حیدرمیرزا ادامه یافته وشرح سلطنت‌اسماعیل‌ـ میرزادرآن نیامده. چون شرح‌نسخ‌کتاب را درمقدمهٔ‌جلدیازدهم و اختلاف‌نسخه‌ها را درپای صفحات و احتمالا درتوضیحات‌آورده‌ام ازاشارت مجدد بدان‌خودداری می‌کنم تا این مقدمه بیشتر به درازا نکشد. تنها بدین نکته اشاره می‌کنم که درپای صفحات کتاب برای معرفی نسخ رموزی به‌کار برده‌ام بدین‌ترتیب:

ن = نسخهٔ‌کتاب نور عثمانی استانبول.

س = نسخهٔ چاپی طبع سدون.

م = نسخهٔ مجلس شورای ملی (به شمارهٔ ۲۲۶۶) .

در متن نیز علامت ** به‌کار برده‌ام که نشان دهندهٔ رجوع به توضیحات است وهمچنین علامت * با توضیح این‌که تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ مجلس یا نورـ عثمانی ساقط است.

کلمه یاکلمات یا عبارتی‌که در نسخ به صورت متفاوتی آمده بود درداخل [ ] گذاشتم وهرجا به نظر می‌رسید که‌کلمه‌ای افتاده باشد، به صورت تصحیح قیاسی و احتمالا داخل در < > قرارداده‌ام.

درپایان این مقدمه باید تشکر کنم از جناب آقای دکتر پرویز خانلری رئیس فرهنگستان ادب و هنر ایران و اعضای گرامی انجمن تاریخ وابسته به فرهنگستان که اجازه دادند این کتاب در جزو سلسله انتشارات انجمن تاریخ منتشر شود.

بسیار زبونیها برخویش روا دارد درویش که بازارش با محتشمی باشد

همچنین باید عذر بخواهم از خوانندگان محترم که، با وجود همهٔ کوششها که کردم تا کتاب بی‌غلط از چاپ درآید، اغلاط فراوان در آن راه یافت. علل مختلف براین امر باعث آمد. امّا اعادت ذکر آن همه‌نا کردن اولی است. من این گناه نکرده را به گردن می گیرم:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

امید من به عنایت اهل فضل و ارباب دانش است که درین کتاب بعین الرضا درنگرند و کمال سر محبت بینند ونظر برعیب نکنند وبرسهو ولغوی که روی‌داده کریمانه بگذرند:

مفلسانیم وهوای می ومطرب داریم آه اگر خرقهٔ پشمین به گرو نستانند

خوشبختانه ارباب فضل به یکی نظاره درمی‌یابند که بیشتر این اغلاط مطبعی است. با این حال غلط نامه‌ای درپایان کتاب ترتیب دادم. تا فعلا صحیح از سقیم بازشناخته شود و اگر فرصت طبع مجددی دست داد به تصحیح در متن کتاب مبادرت رود. آن چنان که مورد قبول طبع مشکل‌پسند کسانی گردد که خاك راه رابه نظر توتیا کنند.

عبدالحسین نوائی

تهران- اول بهمن ماه ۱۳۵۷ شمسی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس و شکر بی حدّ و قیاس سلطانی را سزاست که سرادقات عزّ و جلالش از سمت حدوث و امکان مبراست و حرم محترم کنه ذاتش ازدیدهٔ بصیرت و خیال انسان معرّا[1] [2] وهزاران درود برامیردیوان رسالت و مسندنشین ایوان جلالت

نظم

خطوط رایتش انا فتحنا[3] ممد لشکرش انا کفینا[4]

و هزاران[5] سلام بروصی رسول و زوج بتول ،آفتاب سپهر کبریا ، درّ دریای لا فتی[6] .

۱ـ عنوان در نسخهٔ نورعثمانی :«جلد دوازدهم از احسن التواریخ از تصانیف حسن روملو احسن الله احواله»   ۲ـ س : معراست .

۳ـ منظور آیهٔ انا فتحنا لك فتحاً مبینا یعنی آیهٔ نخست است از سورهٔ الفتح .

۴ـ اشارتی است به آیهٔ انا کفیناك المستهزئین (آیهٔ ۹۵ از سورة الحجر)

۵ـ س : هزاران هزار

۶ـ اشاره به کلام نبوی است که لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار . این حدیث را به فارسی ترجمه ای نیکو کرده‌اند :

ندید و نبیند دگر روزگار   جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

نظم

حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین   بحر مردی کان دانش لطف ربّ العالمین

اما بعد، راقم این کلمات پریشان و محرّر این مقالات بی سامان، حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو، که خود را خاك اقدام مورّخان می‌داند [این جلد را نیز به اسم شاهزادهٔ جوانبخت سلطنت شعار، عمدهٔ خواقین عالی تبار، وارث سریر شاهی، جالس مسند پادشاهی، منظور انظار عنایات ربّانی، مظهر آثار صنع یزدانی، مهر سپهر سلطنت و کامکاری، بدر طارم شوکت و کشور گشایی، رافع الویة العظمة و الجلالة، قامع ابنیة الظلم و الضّلالة، ناصر اولیاء المؤمنین، قاهر الأعداء المتمردین، هژبر میدان صلابت، تمساح جیحون شجاعت، اسماعیل میرزا، نوشته شده این جلد[1]] مشتمل است بر اخبار و آثار جهانبانی کشورستانی، حضرت فردوس مکانی، ظلّ سبحانی، [الواصل الی مراحم الملك الجلیل[2]] ابوالبقا شاه اسمعیل، و ایضا مشتمل است بر وقایع زمان سلطنت درّ درج خلافت و جهانداری، نیر برج شوکت و کامکاری، السلطان بن السلطان، ابوالمظفر شاه طهماسب بهادر خان، خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه و نیز محتوی است بر احوال سلاطین رومیه و خوانین جغتای و خانان اوزبکیه و مشاهیر علما و صدور و وزرا که معاصر ایشان بوده اند. بعد از این آنچه مذکور خواهد شد، تعبیر از خاقان اسکندرشان حضرت شاه اسمعیل است و مقصود از شاه دین پناه شاه طهماسب [و مراد از شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل میرزا] [3]

۱ــ م : [شروع نمود در جلد دوازدهم از احسن التواریخ که] .

۲ــ م : [الواصل الی جوار رحمة الله الملك الجلیل] .   ۳ــ م ندارد .

گفتار در وقایع سنهٔ تسعمایه

ذکر شهادت سلطان علی پادشاه به فرمان رستم بیك ترکمان و بعضی ازحوادث زمان و انقلابات دوران

درین سال، رستم بیك شاهزادگان عالی تبار را به‌دارالارشاد اردبیل فرستاد که به طریق سابق در آن جا متمکن بوده خلایق را از ضلالت به هدایت ارشاد فرمایند و به موجب رخصت رستم بیك، اردبیل را از پرتو انوار هدایت آثار رشك خلد برین ساختند وچون خبر ازدحام اهل ارادت [برسر شاهزادهای فلك‌رتبت][1] به رستم پادشاه رسید، خائف ومتوهّم گشته از زوال ملك اندیشیده کس به احضار شاهزادگان فرستاد وخاقان اسکندرشان را با برادران به اردوی خود آورد و امر کرد که ازصوفیان احدی درخدمت ایشان نباشند و در آن زمستان درخوی قشلاق کرده در بهار به ییلاق رفت و قصد نمود که سلطان علی پادشاه را شربت شهادت بچشاند. یکی ازچاکران [خدمت پیشه[2]] کیفیت[3] این اندیشه را معروض‌داشت. آن سرور آفاق،چون‌از کید ارباب نفاق اطلاع یافت، با برادران به جانب اردبیل شتافت. صوفیان و غازیان که در آن حدود بودند کمرخدمت برمیان جان بستند و به موکب آن حضرت پیوستند.

رستم بیك، بعد از وقوف بر فرار [سلطان علی پادشاه][4] و اجتماع غازیان کینه‌خواه، از روی جهل‌ونادانی، پسر خال خودرا که موسوم بود به حسین بیك علیخانی، به اتفاق آیبه سلطان، با لشکر گران[5]، به قصد سلطان علی پادشاه به اردبیل فرستاد. [سلطان علی پادشاه[6]] به نور ولایت دانسته بود که از دست مخالفان شربت‌شهادت خواهدچشید. تاج ازسرخود برداشته برسرخاقان اسکندر-

---

۱ ـ م ندارد ۲ ـ س، حقیقت پیشه ۳ ـ : حقیقت این اندیشه

۴ ـ م : شاهزادها ۵ ـ ن. لشکر گمراه ۶ ـ م : شاهزاده مغفور

شان نهاده اورا روانهٔ اردبیل گردانید. در اثنای این حال، عساکر مخالفان نمایان شدند. آیبه سلطان جمعی را در کمین گذاشته و خود متوجه میدان قتال و جدال گردید و سلطان علی پادشاه در برابر مخالفان صف آرا شده چون چشمش برلوای ایشان افتاد، مانند شیر خشمناك که از هیچ چیز ترس و باك نداشته باشد، بدیشان حمله کرده صفوف بدان کثرت را برهم زده کارزاری نمود که داستان رستم و اسفندیار منسوخ گردانید. آن حضرت گاه به تیغ مصری سرهای گردنان از بدن طاق و گاه به نیزه تنهای دلاوران جفت می کرد و به خار پیکان تیر بر پیراهن وجود چون صبا صدر گل چاك می‌زد و به نوك نیزهٔ خونریز قبای بقا را بسان صرصر خفتان لاله می‌درید و از شاخ بقا شکوفهٔ حیات چون باد برخاك فنا می‌ریخت [و به حدید آبدار در دل سنگ و سندان آتشی می‌افروخت][1] و به باد زخم آتش‌فشان خون دشمن چون آب برصحن خاك می‌راند. آیبه سلطان و حسین‌بیك علیخانی تاب آن نیاورده روی ادبار به‌وادی فرارآوردند. لشکر قزلباش وغازیان قلاش به‌جمع کردن کسیب مشغول گردیدند و جمعی از لشکریان آیبه سلطان، که در کمین بودند، تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده مردمی را که به غارت مشغول بودند طعمهٔ شمشیر آبدار گردانیدند و در آن حین، موازی سیصد کس با سلطان علی پادشاه همراه بودند، بر مخالفان حمله نمودند. در محل اسب تاختن برسر راه نهری بود. افتاده گردن آن حضرت کسری یافته مخالفان سر [مبارك][2] او را از بدن جدا کرده نزد رستم‌بیك فرستادند.

۱ــ م ندارد

۲ــ فقط در نسخهٔ نور عثمانی

گفتار در شمه‌ای از احوال خاقان سکندرشان و توجه ایشان به جانب لاهیجان

بعد از آن که خاقان اسکندرشان از جانب برادر فردوس مکان جنت آشیان متقلّد مرتبهٔ جلیلهٔ ارشاد و اهتدا و متوّج به تاج و آتیناه الحکم صبیا [1] شده بود، از ییلاق [بغرو قبل از حرب[2]] و قتال آیبه سلطان، برادر فردوس آشیان بادیگر برادران به دارالارشاد اردبیل فرستاده بودند که در حظیرهٔ مقدسه ساکن باشند. بعد از واقعهٔ هایلهٔ سلطان علی پادشاه، والده‌اش [علمشاه بیگم جسد مبارکش به آستانهٔ مقدسه آورده][3] علمشاه بیگم به تعزیه وسوگواری فرزند دلبسته اشتغال‌داشته گریبان شکیبایی را به‌دست جزع‌و فزع پاره کرده خاك عدم اصطبار بر فرق سکوت و قرار می‌افشاند وبا [وجود][3] این‌مصیبت، این دغدغه در خاطرداشت که مبادا به دست ظلمه گرفتار شده چراغ‌حیاتش از تندباد جور اعادی منطفی ومنتفی گردد. چون لشکرنکبت اثرآیبه سلطان دست تطاول و تعدی دراز کرده هرچه لوازم مملکت گیری است از اسرو نهب‌وغارت [و قتل][4] چیزی فوت وفروگذاشت نکرده بودند.

اما مخالفان را گمان آن بود که صوفیان و مریدان دودمان کرامت‌شاهزادهٔ والاگهر را از اردبیل بیرون بردماند و حال آن که او در اردبیل متواری و مختفی

۱ـ سورهٔ مریم ۱۲

۲ـ ن : [بعز واقبال] مسلما بغرو نام ناحیه‌ای بوده چون باز هم ذکری ازآن به میان آمده . اما این نام را نه در کتاب «فرهنگ آبادیهای ایران» یافتم نه در کتاب «اسامی دهات کشور»

۳ ـ فقط در نسخهٔ چاپی (س)   ۴ـ ن فقط

بود . اما آخر الأمر معلوم کردند که شاهزادهٔ والاگهر در اردبیل است . بعد از تفحّص بسیار پیروی کرده بودند که عورتی اورا نگاه داشته. امّا راه [به او نمی بردند و خصوص آن عورت [1] را] نمی‌دانستند و درج عصمت وصدف گوهر عفت وطهارت، شاه پاشا خاتون که از مخدرات بنات سلطان ولایت پناه سلطان شاه جنید بود و مرشد کامل او را به‌ازدواج محمّد بیك درآورده بود ، از کیفیت حال شاهزادهٔ عالی‌مقدار اطلاع داشت و همگی همت بر اخراز آن در معدن ولایت و اکنازآن گوهر مخزن هدایت مصروف می‌داشت . سه روز آن حضرت در خانهٔ قاضی احمد کاکلی بود . چون منزل قاضی مذکور نزدیك به آستانهٔ منورهٔ معطره بود و از تردّد مخالفان و عبور خلایق محل دغدغه بود ، شخصی واسطهٔ هل ادلّکم علی اهل بیت یکفّلونه [2] گشته او را به منزل عورتی که به خان جان [3] اتّسام داشت، بردند و موازی یك ماه در منزل او بود ، مانند چشمهٔ حیوان از انظار معاندان مختفی . بعد از آن، به مشورت شاه پاشا خاتون ، به‌آبه نام عورتی از قبیلهٔ ذوالقدر، که در ایام رضاعت شاهزادهٔ والاگهر را در خدمت بوده سپردند. او خاقان اسکندرشان‌را از خانهٔ خان جان مذکوره نقل کرده به منزل خود ، در محلهٔ رومیان از محلات اردبیل ، برده روزی چند نگاه داشت و از آن جا به جوار مسجد جامع اردبیل ، در گنبدی که مقبرهٔ الله ویرمش آقاست برد و [ده روز [4]] نگاه داشت و علمشاه بیگم والدهٔ آن حضرت مطلقا ازحال فرخنده [فال آن در صدف ولایت] [5] اطلاع نداشت و روز به روز مفارقت فرزند ارجمند آتش غم و الم در کانون سینه‌اش می‌افروخت . چون آبه از پریشانی حال علمشاه بیگم اطلاع یافت ، او را به بشارت لا تخافی و

۱ـ س : [به آن‌عورت‌نمی‌بردند وخصوص او] ظاهراً بلکه مسلماً منظور از «خصوص او» یعنی مشخصات ومختصات او.

۲ـ سورة القصص ۲۲ ۳ـ نسخهٔ الف (از مآخذ سدون) : خانجه

۴ـ س ندارد ـ م : دو روز ۵ـ س : [مآل آن‌حضرت]

ولا تحزنی انّا رادّوه الیك[۱] مستبشر ساخت. امّا مردم آیبه سلطان روز به روز در تفحّص و تجسّس بیشتر می کوشیدند و از جانب رستم بیك نیز مکرراً فرمان به نفاذ رسیده بود که به هر طریق که بوده باشد اولاد مرشد کامل را ذکوراً و اناثاً به دست آورده خرمن زندگانی ایشان را از شرر تیغ سیاست اثر محترق سازند. عاقبة الأمر ملجأ شدند بدان که والدهٔ شاهزادهٔ والا رتبه را شکنجه نمایند، نصّ صریح لاتضارّ والدة بولدها[۲] مانع شده ترك آن اراده کردند. آبه نیز خائف و متوهم شده قرار بر آن داد که به محل دیگر نقل نماید. شخصی از صوفیان و غازیانی که در حرب آیبه سلطان در رکاب شاه سلطان علی بود و زخم خورده از آن معرکه فرار کرده بود و درمسجد جامع اردبیل متواری و مختفی شده به جهت استعلاج جراحت خود نزد آبه آمده آبه اورا از کیفیت حال خبردار کرده [حقیقت حال[۳]] شاهزاده بدو باز نمود واو از آن رهگذر مسرور ومبتهج شده بموجب صلاح (دید) [آبه][۴] نزد رستم بیك قراماتلو عم بیرام بیك که از آن حرب گریخته بود و در بغرو ساکن شده رفت واورا ازحقیقت حال شاهزاده خبردار ساخت. رستم بیك نیم شبی برجست ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها[۵] خود را به اردبیل به حوالی مسجد جامع رسانید وشاهزاده را درعقب اسب خود گرفته به جانب بغرو برد وبعضی گویند که هشتاد کس ازجنگ آیبه سلطان فرار نموده دربغرو جمعیّت نموده بودند. آن جماعت نیز همراه رستم بیك آمده شاهزاده رااز اردبیل به قریهٔ کرگان[۶] آوردند و سه روز در خانهٔ خطیب فرخ زاد کرکانی[۷] بود و خطیب کرکائی[۷] به وظایف خدمات لایقه اقدام نمود. بعد از آن، منصور بیك قبچاقی و لله بیك و قزق سیدی[۸]

۱- سورة القصص ۷ ۲- سورة البقرة ۲۳۳ ۳- س فقط

۴- س ندارد ۵- سورة القصص ۱۴ ۶- م: کورکان

۷- م: کورکانی ۸- م، س: قرق سیدی علی

علی و چلپان بیك و خلفا بیك و کوك علی و سایر صوفیان که از آن جنگ سالم بیرون آمده بودند، درباب شاهزادهٔ عالی گهر، قرعهٔ مشاورت درمیان انداختند و هریك از این جماعت مصلحتها می‌اندیشیدند. تاآن که رأی همگی برآن‌قرار گرفت که شاه را به جانب رشت برندو روزی چند درآن جا رحل اقامت اندازند. به جهت آنکه میانه محمد بیك زوج شاه پاشا خاتون واحمدی بیك برادر او و امیره اسحق والی رشت سررشتهٔ رابطهٔ قدیمی استحکام یافته بود وپیوسته ابواب صداقت و الفت به وسایل تحف و هدایا که فی مابین متحف و مهدی بود افتتاح داشت.

چون خواطر براین داعیه عازم شد، رستم بیك‌و احمدی بیك ومحمد بیك خاقان اسکندرشان را، باهشتاد نفراز صوفیان صادق الاعتقاد و راسخ الاخلاص، بر داشته به موضع تول [1] آوردند و به اشارت لا تخف نجوت من القوم الظالمین [2] به گوش هوش‌رسانیده روزی چند درخانهٔامیره مظفروالی [تول [3] وناو] [4] بودندو امیره‌مظفر مراسم میزبانی و خدمتکاری‌چنان که رسم و قاعده است به‌تقدیم رسانید و دقیقه‌ای از دقایق خدمت نامرعی نگذاشت.

چون آیبه سلطان دراردبیل واقف شد از آنکه خاقان سکندرشان در منزل امیرهٔ مظفر است، کس نزد امیرهٔ مذکور فرستاد که ولد سلطان حیدر به‌تومتوسّل و ملتجی شده. قاعدهٔ مطاوعت و متابعت آن‌است که او را نزد رستم بیك فرستی، با جمعی که رفیق اویند و او را به انواع صلات و عطایا موعود ساخت و بعد از آن تخویف وتوعید کرد بدان که اگر در این باب تخلف وتهاونی از او به‌ظهور رسد

---

۱ ــ غالباً منظور قریهٔ طول گیلان است نه‌قریهٔ طولارود. گو این که این هردو از قرای کرگان‌رود می‌باشند (فرهنگ آبادیها ص ۳۰۵ ، اسامی دهات کشور ص ۱۲۴)

۲ــ سورة القصص ۲۵

۳ــ ناودیهی ازدهستان‌اسالم (فرهنگ‌آبادیها ص۴۷۰ ، اسامی دهات کشور ص۱۲۳)

۴ــ م ، س : [تول و خلخال] .

بهانواع عقوبات معاقب ومعاتب خواهد شد و جاکیر بیك پرناك، که حاکم خلخال بود ، کس فرستاده بدین نهج اعلام نمود و ابشار و انذار امیره مظفر کرد . امیره از غایت اخلاص و اعتقادی که بدین دودمان داشت انکار بودن خاقان اسکندرشان در تول نموده [تجاهل عارفی] [1] نیز از این مقدمات کرد . چون جاکیر بیك رانیز در مقام مخالفت و معاندت دیدند ، دیگر توقف در تول مناسب ندیدند . از آنجا بیرون آمده متوجه کسگر شدند و امیره سیاوش حاکم کسگر بود . در موضع دنیا چار [2]، که ازمواضع کسگراست ، [انوش نام] [3] ملازمی از امیره سیاوش بود.

امیره مظفر اورا طلب کرده خاقان اسکندرشان را با رفقا به او منضم‌ساخت که نزد امیره سیاوش برد و از تول ، محمد بیك و احمدی بیك مراجعت کرده کتابات به امیر اسحق والی رشت، در باب مراعات خاقان اسکندرشان و صوفیان و رفقا نوشتند و اگرچه رجعت ایشان‌مرضی طبع خاقان [زمان] [4] نبود و از آن‌رهگذر بسیار مغموم و متألم گشت ، فاما ایشان درآن مراجعت ملجأ و مضطر بودند .

اما چون خبر به امیره سیاوش رسید که شاه متوجه کسگر است ، به قدم تلقی استقبال نموده مراسم تعظیم وتکریم به جای آورده در مراسم خدمت [به هیچ وجه [5]] فروگذاشتی نکرد [وسه روز در خانهٔ او بودند] [6]. بعد از آن، کمرهمراهی بر میان بسته [خاقان سکندرشان [7]] را به رشت رسانید و چون امیره اسحاق را اخلاص و اعتقاد و تودد واتحاد بدین سلسلهٔ علیه بیش از آن بود که‌در حیز شرح گنجد ، درعرض سه روز، میهمانی و میزبانیی به تقدیم رسانید که تاخوانسالارقضا قرص ماه و خور را جهت اطعام ساکنان عالم بالا بر اطباق فلك نهاده جشنی بدان نوع و اجلاسی بدان طرز و طریق ندیده .

۱ــ س : تجاهل کاملی

۲ــ درکتاب فرهنگ آبادیها ص۲۰۱ و اسامی دهات کشور ص۱۲۲ : دنیا چال

۳ ــ س : امیرنوش ۴ــ س،فقط ۵ــ م ندارد

۶ــ م : و سه روز نگاه داشته ۷ــ م : ایشان را

بعضی از ثقات گویند که در آن سفر خیر اثر، برادران خاقان‌اسکندرشان، درر اصداف خلافت، اثمار اشجار ولایت: سید حسن میرزا و سید سلیمان میرزا و سید داود میرزا و سید محمود میرزا رفیق بودند و بعضی گویند که در رشت به خاقان اسکندرشان ملحق شدند و جمعی گویند که خاقان اسکندرشان با برادران از راه آق داغ که به چچکلو معروف‌است به مسوله رفتند و از آنجا متوجه رشت شدند. اما کسی که در آن راه رفاقت نموده باشد نبود که بر قول او اعتماد توان کرد. اصحّ آن است که خاقان اسکندرشان، به رفاقت برادران، در رشت نزول اجلال فرمودند و در رشت مسجدی است موسوم به مسجد سفید که به قاعدهٔ سابق معمور است ساکن شدند.

چون خاقان اسکندرشان را طرح و وضع آن مسجد [و لطافت هوا و وسعت عرصه و صفای آن دلپذیر[1]] بود، از آنجا به محل دیگر، خصوصاً به منزل امیره، نقل نفرمود و دعوت او را در این باب، که تکرار زیاده از حد وحصر بود، اجابت نکرد. و در حوالی آن مسجد دکان زرگری بود که میر نجم نام داشت و به‌واسطهٔ قرب جوار، پیوسته درخدمت[خاقان اسکندرشان][2] بود و به وسایل تحف وهدایا روز به روز خود را منظور انظار عنایت شاهانه می‌ساخت و در توقّف خاقان اسکندرشان دررشت اختلاف نموده‌اند. جمعی گویند که زیاده از هفت روز توقف نفرمود و بعضی بیست روز گویند و گروهی یك ماه.

و چون کارکیا میرزا علی والی لاهیجان از ورودو قدوم خاقان اسکندرشان [در رشت][3] واقف شده دانست که از اردبیل به جهت هر گونه حوادث فرار کرده و امیره اسحق از عهدهٔ محافظت خاقان اسکندرشان و رفقا بیرون نمی‌تواند آمد، استدعای قدوم خاقان اسکندر شان به جانب لاهجان نمود و چون خاقان نسیم اخلاص و هوا خواهی از جانب کارکیا میرزا علی استشمام فرمود، ارادهٔ خاطر

---

۱ م: [دلپسند] ۲ــ م ندارد ۳ ــ س ندارد

بر آن مقصور داشت که در لاهجان باشد، با آن که مقصد رشت بود و بلا تأمل متوجه لاهجان شد و کارکیا ازاین معنی به غایت مبتهج و مسرور شده زبان حالش گاه مترنم بدین مقال بود که.

نظم

منم که دیده به دیدار دوست[1] کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

و گاه بدین [بیت[2]] متکلّم که:

بیت

بلند چون نشود قدر آستانهٔ ما که آفتاب قدم می نهد به خانهٔ ما

و آنچه شرایط اخلاص و جانسپاری بود به تقدیم رسانید و دقیقه‌ای [از دقایق][3] فرو نگذاشت و درمیدان لاهجان، در برابر مدرسهٔ کیافریدون، منزلی جهت خاقان اسکندر شان مقرّر داشت. خاقان نزول اجلال درآن منزل فرموده زبان به وظایف[4] شکر [گشاده درآن منزل رحل اقامت انداخت][5].

و آیبه سلطان آن مقدار در اردبیل توقف نموده بود که خبر وصول خاقان اسکندرشان [به لاهجان[6]] بدو رسید. بعد از آن متوجه ملازمت رستم بیك شد. مسماة آبه را به دست آورده به دارالسلطنهٔ تبریز برد و رستم بیك فرمود که در میدان تبریز مسماة آبه مزبوره را از حلق کشیدند و بعد از آن که آیبه سلطان به ملازمت رستم بیك رفت و آنچه از حسن اخلاص محمّد بیك و احمدی بیك در باب خاقان اسکندرشان تحقیق کرده بود معروض داشت، آتش غیرت و حمیت رستم‌بیك اشتعال یافته حکم فرمود که اموال و جهات ایشان‌را صونك[7] کنند. آخرالأمر

۱ـ م: دیدار شاه ۲ـ س: ابیات

۳ـ س فقط ـ م: [دقیقه‌ای فروگذاشت ننمود].

۴ـ م: زبان به حمد و وظایف شکر ۵ـ م: [برگشاد] ۶ـ م: از رشت

۷ـ به معنای مصادره وضبط اموال دیگران به عنف.

قرا ده[1] ، دده[2] رستم بیك، به‌تشفع زبان گشاده جریمهٔ ایشان را به سی‌هزار تنگه قرار داد و از رستم بیك استغفار گناه ایشان کرد .

توقف کردن خاقان اسکندرشان در لاهجان

بعد از آن که خاقان اسکندرشان لاهجان را از ورود قدوم سعادت لزوم رشك فردوس برین فرمود و رحل اقامت و توقف درآن دیار فراغت آثارانداخت، روز به روز مواد اخلاص و یکجهتی و یکرنگی کارکیا میرزا علی درجهٔ تزاید و مرتبهٔ تضاعف می‌پذیرفت وبه‌هر گونه خدمات ومراعات، خود را منظور نظر کیمیا آثار پادشاه عالی تبار می‌ساخت و در خلال این حال ، صوفیان یکجهت از اطراف و جوانب ، سیّما دیار روم و قراجه داغ و تومان مشکین و غیر ذلك ، با نذورات و هدایا [و تحف][3] درلاهجان ، به ملازمت خاقان اسکندرشان می‌رسیدند و هدایای خود را به نظر اصابت اثر در آورده بنابر صلاح وقت توقف نکرده سریعاً مراجعت می‌نمودند .

پادشاه والاجاه نزد مولانا شمس الدین لاهجی قراءت قرآن مجید می‌فرمود و امیر نجم زرگر، که در رشت به ملازمت شاه رسیده بود ، باسلطان حسن و امیر-هاشم برادران کارکیا میرزا علی، پیوسته خدمت آن حضرت می‌رسیدند و شاه را استیناس[4] تمام از مخالطت[5] و مجالست ایشان حاصل و باعث مباسطت وشکفتگی آن حضرت می‌شد. تا آن که مزاج مبارك از صوب اعتدال روی به وادی انحراف آورده مرضی طاری شدو مولانا نعمةالله درعلاج آن مرض مساعی جمیله به تقدیم رسانید و با وجود آن تا یك سال آن مرض امتداد یافت . پس از آن ، حکیم

۱ــ نسخهٔ ب : قراده ده ــ م : قرادوه ۲ــ ب : ده ده ۳ــ ن ندارد

۴ــ س : استبشاش . متن مطابق نسخهٔ نور عثمانی است ونسخهٔ الف از نسخ‌سدون .

۵ــ س : محافظت

دارالشفاء اذا مرضت فهو یشفین[۱] شفا کرامت فرمود. بالکلیه مرض زائل شده مزاج عالی رو [به صوب اعتدال[۲]] نهاده زبان روزگار، به مضمون این ابیات،در ترنّم آمد که:

بیت

منت ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه در پناه صحت است از فیض الطاف اله
بوستان بر دوستان افکند زین بهجت نثار ماه تابان بر سپهر انداخت زین شادی کلاه

بعد از آن شاه عالی‌جاه امر فرمود که از دارالارشاد اردبیل شاه پاشا خاتون که عمهٔ آن حضرت بود بعضی تبرکات، خصوصاً نان ریزه که شاه را بدان میل تمام و رغبت مالاکلام بود، ترتیب داده به لاهجان فرستد. شاه پاشا خاتون حسب‌الامر مطاع ترتیب هدایاو تحف نموده باجمعی از اقوام و مخصوصان به گیلان [فرستاد][۳]. چون فرستادگان او به رشت رسیدند وخبر وصول ایشان به سمع [سمیع شاه والا-گهر][۴] رسید، کوکک علی را به استقبال فرستاد که ایشان را برداشته به درگاه معلی آورد. میر نجم زرگر و میرحسن[۵] ولد میر موسی و امیر جهانگیر رشتی که وکلای امیره اسحق بودند، رفیق ایشان شده متوجه لاهجان شدند. شاه‌عالی-جاه از آن هدایا به کارکیا و برادران فرستاد و اخی مهماندار را امر فرمود که آن جماعت‌را مراعات و ملاحظه کرده آنچه شرط مهمانی و میزبانی باشد به‌تقدیم رساند. تامدت سه روز آن‌جماعت در لاهجان بودند. بعد از آن رخصت انصراف [ستاده][۶] معاودت کردند و سلاطین لاهجان و جمعی که از هدایای [مذکوره][۷] بهره‌مند شده بودند، در مقابل انواع تحف وتبرکات از اقمشهٔ نفیسه و امتعه و مرغ

۱ـ سورة الشعرا ۸۰ ۲ ـ م: رو به صحت ۳ ـ ن: روانه ساخت
۴ ـ م: [شریف] ۵ـ م: میرحسین ۶ـ م: یافته ـ س: گرفته
۷ ـ س: شاه پاشاخاتون

مسمن و ماهی و نارنج و لیمو و سایر ارمغان «گیلانات[1]» متحف داشتند و چون آن جماعت به قریهٔ کوریم[2]، که از قرای اردبیل بود، رسیدند و شاه پاشا خاتون و محمّد بیك از وصول ایشان خبر گرفتند، متوجه قریهٔ مذکوره شده آن تبرکات و هدایا را برداشته به دارالسلطنهٔ تبریز متوجه ملازمت رستم بیك شدند به‌ادعای آنکه شاید که استرداد جهات و املاك احمدی بیك که به‌طریق صونك به <تصرّف> اولیاء دولت رستم بیك درآمده بود نمایند.

دیگر باره به قرادده ملتجی گشته به‌توسط او هدایای خود را به نظر رستم‌ـ بیك درآوردند و به استحسان و قبول مقرون گشته املاك و جهات را به تصرف ایشان داد و به خلع مشرف شدند و حکمی از دیوان رستم بیك به نفاذ رسید که دیگر احدی متعرض احوال ایشان نشود.

وقایع متنوعه

در این سال، منصور بیك پرناك از ایالت فارس[3] معزول شد و دارایی آن جابه نور علی بیك تعلق گرفت. چون چند وقت براین برآمد، سیدی علی بیك پرناك که رکن السلطنه بود معروض گردانید که شیراز گورخانهٔ[4] منصور بیك است. [بنا بر آن مجدداً مملکت فارس را بدو ارزانی داشتند، منصور بیك][5] متوجه فارس‌شد. مرضی بدو مستولی گشت به حدّی که از عهدهٔ مهام برنمی‌آمد وشاهقلی بیك وکیل مهمات را فیصل می‌داد و قاسم بیك میر دیوان از غایت رشك شاهقلی بیك را به قتل آورد و بدان اکتفا نکرده بر منصور بیك مستولی گشته مهمات را برأسه سامانی می‌داد. و کلای او دست تطاول دراز کرده‌خصوصاً خواجه

۱ــ س: گیلان

۲ــ شاید همان باشد که در کتاب اسامی دهات کشور به صورت کورایم آمده‌است، دیهی از دهستان یورتچی اردبیل. در فرهنگ آبادیها چنین نامی نیافتم.

۳ــ م: پارس ۴ــ س: کورخانه ۵ــ م ندارد

روح‌الله قزوینی که وزیر بود. بنابراین اوضاع شیراز تغییر یافت.

متوفیات

سلطان محمود میرزا بن سلطان ابو سعید در ماه ربیع‌الأول سنهٔ مذکور به عالم عقبی خرامید. پادشاهی ظالم و فاسق بود. مدت عمرش چهل و سه سال. مملکتش سمرقند و بخارا و بدخشان. پنج پسر داشت: سلطان مسعودمیرزا، سلطان‌علی میرزا، سلطان حسین میرزا، بایسنقر میرزا، سلطان اویس میرزا.

و در این سال، سید رضی‌الدین مرتضی بن سید شریف فوت شد و عمرش هفتاد سال بود.

وقایع سنهٔ احدی و تسعمایه

گفتار در رفتن سلطان حسین میرزا به‌حصار شادمان

در این سال، سلطان حسین میرزا به عزم تسخیر مملکت بدخشان و قندز و بغلان علم عزیمت برافراخت. در اوایل تابستان به صوب ولایت مذکور روان شد واز جیحون عبور نموده درقریهٔ بیانزول نمود، سلطان مسعود پادشاه آن‌جا، چون از توجه میرزای ظفر لوا اطلاع یافت، قلعهٔ حصار را به امیر باقر و امیر محمود برلاس و درویشعلی ساربان‌سپرد وخود بامعدودی‌چند به جانب شهرسبز گریخت. سلطان حسین میرزا قلعهٔ حصاررا مرکزوار در میان گرفت. چند روز میان اهل حصار و لشکر ظفر کردار جدال و قتال دست داد و آخرالأمر کار اهل حصار به اضطرارانجامید. رسولان چرب زبان به‌رسم امان، به درگاه خسرو گیتی ستان، فرستاده و درخواست جرایم خود نموده قبول کردند که بعد از مراجعت آن عالی صفات به جانب هرات دختر سلطان محمود میرزا [1] را با یراق لایق و تحف موافق به آستان فلك مکان ارسال دارند.

چون کار حصار فیصل یافت، عنان عزیمت به‌سوی‌قندز تافت. امیرخسرو شاه

۱ــ س: سلطان محمد میرزا

حاکم آن جانظر بهادر را باپیشکشهای لایق به استقبال فرستاد و میرزابه همان قناعت نموده متوجه‌تخت < گاه > هرات گردیده حکومت‌بلخ‌را به [خلف الصدق][1] خود بدیع الزمان میرزا عنایت نمود .

وقایع متنوعه

در این سال [هنگامی][2] که چهل روز از نوروز سلطانی گذشته بود ومردم شیراز به سیر مزار شیخ سعدی رفته بودند ، امیریوسف بیك ولدسلطان احمد جولان باجمعی ازامرای عظام که یکی ازآن جمله اسمعیل بیك ولدصوفی‌خلیل ودیگری طیب آقا حاکم اصفهان بود برسر قاسم‌بیك پرناك آمدند ودر حوض هرون[3] مابین ایشان‌جدال وقتال دست داد و شیرازیان غالب آمده‌اسمعیل آقا وطیب‌آقا کشته شده امیر یوسف بیك فرار نمود و بعد از آن قاسم بیك متوجه رستم بیك شد و بعد از ملاقات خاطر پادشاه و ارکان دولت بر آن بود که من بعد قاسم بیك به جانب شیراز نرود وچون بعضی ازامرا[4] پرناك بودندحمایت کردند . قاسم بیك خرج بسیارنموده مجدداً ایالت فارس بدو شفقت شد . اما خواجه روح الله قزوینی که وزیرش بود به قتل آوردند .

وقایع سنة اثنی وتسعمایه

گفتار درآمد احمد[5] پادشاه از روم [به ارادهٔ پادشاهی][6] وکشته شدن رستم پادشاه

دراین سال ، حسنعلی ترجانی[7] به روم رفت وبه عرض سلطان بایزید رسانید که دیارآذربایجان وعراق از لشکری که پای ممانعت ومدافعت در میدان محاربه تواندنهاد خالی است . اگر رای عالی اقتضا فرماید،احمدبیك بن اغرلو محمدبن‌حسن

۱ـ م : فرزند اعز ۲ـ م : س ندارد ۳ـ س : بیرون ـ م : هارون ۴ـ م : از امرای درخانه ۵ـ م : گودجه احمدبیك ۶ ـ س ندارد ۷ـ س : ترخانی

پادشاه که وارث آن مملکت‌است با فوجی از سپاه ظفر پناه روانهٔ‌آن جانب گردند که تسخیر آن مملکت به سهولت میسر است. پادشاه روم را [سلطنت‌آذربایجان و عراق] [1] موافق مزاج افتاده احمدبیك را بافوجی از رومیان سنگدل[2] به‌رفاقت حسنعلی‌ترجانی‌روانه گردانید . چون توجه ایشان دربلادآذربایجان منتشر گشت، امرای ترکمان طریق بی‌وفایی پیش گرفته روی به احمد بیك آوردند . حسین‌ـ علیخانی عبدالکریم بیك لله را ، که ازخاصان رستم بیك بود،درحدود سلطانیه به قتل آورده درغرهٔ رمضان سنهٔ مذکوره خطبه و سکه به نام احمد بیك کرد .

چون رستم بیك این خبر ناخوش را استماع نمود ، با لشکر انبوه و گروه با شکوه به عزم ممانعت احمد بیك روان شد ودرکنار آب ارس آن دوپادشاه‌عالی جاه ، بلکه دوپلنگ کینه‌خواه، دربرابرهم صف‌آرای گشتند. گردان هردولشکر و دلیران هردو کشور دست به نیزه و تیغ وتبر برده به هم درآمیختند . از کثرت گردو خاك دیدهٔ افلاك تیرگی پذیرفت . غالب از مغلوب و مقهور از منصور تمیز نشد. احمدبیك‌درهمان‌مقام، که‌دریای‌معرکه‌درتموج‌آمده بود،لنگروقارانداخت. رستم بیك نیز درآن موضع ، که حادثه در دامن دولت او دست زده بود ، پای ثبات بیفشرد .بهادران‌هردوسپاه ودلاوران هردو[پادشاه باردیگردرظل رایت‌آن‌دوسردار مجتمع گشته تیغ وشمشیر[3]] برفرق یکدیگر کوفتند .

نظم

دم تیغ برفرقها کنده جوی   دلیران از آن جویها شسته روی
چنان‌ریخت کوپال‌برمردوجنگ   توگویی ابابیل می‌ریخت سنگ

در اثنای ستیز و آویز ، آیبه سلطان با جمعی بی‌حقیقتان فتنه انگیز صف سپاه را ویران کرده به احمد بیك پیوست .

---

۱ ـ م : این حکایت   ۲ ـ ن : تنگدل

۳ ـ م : سپاه تیغ و شمشیردلاورانه

بنابر آن رستم بیك دستگیر شده اوراق دفتر[1] بقا را به باد فنا داد.

چون احمد پادشاه از شریك ملك فارغ شد، روی توجه به تبریز آورد و بر تخت سلطنت نشسته قبهٔ بارگاهش به مهر و ماه رسید و منجوق رایتش به عیوق کشید. حسین بیك علیخانی که به مزیدقوت وشوکت ازسایر امرا ممتاز ومستثنی بود، بهواسطهٔ کینه که اورا با مظفر پرناك درسینه بود، فرمود که عرق حیاتش را به تیغ بیدریغ منقطع ساختند. * مولانا ضیاء اردو بادی قصیدهای به اسم او گفته احمد پادشاه یك بدرهٔ زر به وی عنایت نمود. چند بیت ثبت افتاد:

نظم

چه سرولاله عذار استآن که درچمنش
کسی نجوید و جوید میان انجمنش
بود میان مجالس ستاده همچو الف
ز بهر آن که تماشا کنند مرد و زنش
ز دور مجلسیان هاله میکند ظاهر
به مجلسی که چو ماه فلك بود وطنش
مگر[2] کهنام شهنشاه میبرد چو «ضیا»
که نور شعله زند لحظه لحظه از دهنش
شه یگانهٔ روشن ضمیر احمد خان
که شمعمجلس او دید چرخوشد لگنش
ز بهر خصم برافروخت تیغ شام اجل
چویافترنگ بهخون نوكرمحشعلهزنش

---

۱ ــ س: دفتر اوراق

* از ستاره تاآخراشعار درنسخهٔ م نیست.

۲ ــ س: نگر

گرفت روی‌زمین را به تیغ چون‌خورشید
چو حسن طالع او داد دولت حسنش
شها به دور تو آفاق سر به سرشادند
چگویم ازدل محزون خویش وازحزنش
ز فقر وفاقه چنانم که مرگ خودخواهم
بود که باز رهم از جهان و از محنش
به یك جو ار بفروشند صد منی گندم
به ذات پاك خدا عاجزم من از ثمنش

محاربه نمودن سلطان‌حسین میرزا با بدیع‌الزمان

در این سال ، بدیع الزمان میرزا با پدر خود سلطان حسین میرزا یاغی‌شد. چون خبر مخالفت او درهرات شهرت یافت ، سلطان حسین میرزا، با لشکر بسیارو گروه بی شمار ، به طرف بلخ شتافت و از آن جانب ، بدیع الزمان میرزا بافوجی از دلاوران به میدان قتال خرامید . در میان درهٔ پل چراغ تقارب فریقین به تلاقی انجامید . چون چشم بدیع الزمان میرزا برلوای کشور گشای پدرش افتاد ، روی ادبار به وادی فرار آورده به مشقت بسیار از تلاطم دریای زخّار به کنار رسید . حسین میرزا با غنایم بسیار به دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نمود .

متوفیات

شاه غریب میرزا بن‌سلطان حسین میرزا دراین‌سال به علت فجأة در گذشت.

رستم پادشاه بن مقصود بیك بن حسن پادشاه به غایت کریم النّفس بود . سیورغال ووظایفی که او به ارباب استحقاق داد ، هیچ کس از سلاطین آق قوینلو وقراقوینلو به کسی ندادند . در این سال به قتل آمد.چنان که گذشت . نقش نگنیش[1] :

---

۱ ــ م : نقش نگینش این که

بیت

عدل کن کاز عدل گردی صف شکن رستم مقصود بن سلطان حسن [۱]

ایام سلطنتش پنج سال و شش ماه. ممالکش : عراق عجم و عراق عرب و آذربایجان و فارس و دیاربکر .

وقایع سنهٔ ثلاث و تسعمایه

[گفتار در [۲]] محاربه نمودن آیبه سلطان و احمد پادشاه

چون احمد پادشاه حسین بیك علیخانی را به قتل آورد و در کمال حشمت واقبال در دارالسلطنهٔ تبریز برتخت سلطنت نشست ، آیبه سلطان را [بنابر کم لطفی که با او داشت] [۲] ایالت کرمان داده روانهٔ آن صوب گردانید و ایلچی به طلب قاسم بیك پرناك که والی شیراز بودفرستاد. قاسم بیك ایلچی را رعایت نمود واز غایت وهم بر آن بود که از طرفی به در رود . در این اثناء خبر رسید که آیبه-سلطان باجمعی لشکریان متوجه کرمان است و به حوالی مشهد مادر سلیمان علیه‌السلام رسیده. قاسم بیك اورا استقبال نموده به‌شیراز درآورد وایلچی احمد پادشاه‌را گرفته، در روز جمعه خطبه به اسم آیبه سلطان که ابراهیم نام داشت خواندند و بدان قرار-دادند که سلطان مراد بن یعقوب پادشاه را از شیروان آورده به سلطنت بنشانند و و هردو به اتفاق وکیل باشند و از مردم زر بسیار گرفتند. خصوصاً مولانا جلال-الدین محمد دوانی صاحب تصانیف و سیادت و نقابت پناه [امیر [۳]] صدر الدین محمد [والد امیرغیاث‌الدین منصور] [۳]. بعدازآن،آن دوبد اختر، به اتفاق یکدیگر، علم

---

۱ ــ یعنی رستم پسر مقصود پسر اوزون حسن ــ م : رستم مقصود بیك بن حسن .

۲ ــ س ندارد ۳ ــ تکمیل از نسخهٔ م

عزیمت به جانب اصفهان برافراشتند.

و چون خبر طغیان ایشان به احمد بیك رسید ، با لشکر جرار و مردان کار به دفع آن دو نابکار متوجه اصفهان گردید و در روز چهارشنبه هفدهم ربیع [الثانی] [1]، در خواجه حسن ماضی ، بدیشان رسید . جمعی کثیر از لشکر آیبه‌سلطان به اردوی احمد پادشاه ملحق گشتند . چون آیبه سلطان قوت مقاومت نداشت طوق [2] راخوابانیده داعیهٔ فرار داشت . چون مردم احمدبیك ضعف مخالفان معلوم‌کردند ازحوالی پادشاه دور شده به‌تاراج مشغول شدند . آیبه سلطان فرصت غنیمت‌شمرده خودرا به‌پادشاه رسانید واز اوج عزت به خاك مذلتش افکنده سرش را ازبدن جدا کرده برسر نیزه کرده فرمود که نقارهٔ بشارت فرو کوفتند. چون لشکر احمدپادشاه چنان دیدند ، قرار برفرار دادند .

شعر

دلیران احمد شه سرفراز   گرفتند درپیش راه دراز
هزیمت غنیمت شمردند زود   سراسیمه گشتند برسان دود

چون آیبه سلطان را بی‌زیادت مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت برپرچم علمش وزید ، روی توجه به قشلاق قم آورده سکه وخطبه به نام سلطان مراد غایب [زد و خواند] [3] . قاصدان سخندان به جهت آوردن او به شیروان فرستاده در قم بارگاهی نصب کرده مسندی در بارگاه نهاد و دستاری برزبر مسند وضع نموده هرصباح به دستوری که امرا سلاطین را ملازمت کنند بدان جا می‌رفت و به سرانجام مهام پرداخته شیلان می کشید و هم دراین سال در بهار عنان عزیمت به جانب تبریز منعطف ساخت و قبل از رسیدن آن مردود بدان حدود ، جمعی سلطان مراد را ازشیروان بیرون آورده با او درمقام خصومت بودند

۱ ــ تکمیل از نسخهٔ نور عثمانی ــ م : هفتم ربیع الثانی سنهٔ ۹۰۳ (نسخه ۹۳۰)

۲ ــ م ، اس : علم   ۳ ــ : س زودخواند

و آیبه سلطان با ایشان جنگ کرده غالب آمد وسلطان مراد را درقلعهٔ رویین‌دز[1] محبوس کرده مادرش را به‌عقد خود درآورد و الوند بیك بن یوسف بیك‌بن‌حسن پادشاه را به تبریز آورده برتخت سلطنت نشاند .

[نزاع سلطان حسین میرزا بابدیع الزمان میرزا مرتبهٔ ثانی][2]

در این‌سال ، سلطان حسین میرزا دریبلاق‌النگ نشین به پرسش جرایم‌وزرا مشغول بود که خبر تفرق عساکروی در قندهار به بدیع الزمان میرزا رسید . به اتفاق شجاع بیك بن امیرذوالنّون ارغون ، با چهار هزارسوار جرّار از قندهار به طرف اردوی نصرت آثار ایلغار کردند و در عرض شش روز به سبزوار رسیدند . فریدون حسین‌میرزا باجمعی ازامرا درقلعهٔ سبزوار متحصّن شده مسرعی به‌درگاه همایون روان ساخت وچاشتگاه جمعه دهم شوال، این‌خبر محنت اثر به آن‌پادشاه والاگهر رسید . یساولان به هرات روان کرد که امیر علیشیر درهرات سوارشده گرد محلاّت گردیده‌ازعساکرهر که را یابد به اردو فرستد و امیر علیشیرحسب‌الأمر عمل نمود و درآخر همان روز، امیرمحمّد ولی بیك و عمر بیك[3] وامیر باباعلی ازجانب استراباد رسیدند و به‌موجب حکم عمل نموده متوجه اردو گردیدند وقبل از وصول ایشان،قراولان اردوی ظفر نشان خبر رسانیدند که بدیع الزمان میرزا به محاصرهٔ قلعه التفات نکرده به سرعت برق و باد طی مسافت می‌نماید . لاجرم اضطراب سلطان حسین میرزا زیادت شده اگر آن شب بدیع‌الزمان میرزا به اردو می‌رسید یمکن که غالب آمدی . امّا تأییدنیافته درحوالی‌اردو به خواب رفت تا صبح طلوع کرد . بدیع الزمان میرزا و شجاع بیك ، با سپاه یکدل و مبارزان

۱ ــ تصحیح قیاسی . نسخهٔ چاپی : رویندز . نسخ : روبندد

۲ ــ م : « نزاع بدیع الزمان میرزا با پدرش سلطان حسین میرزا در مرتبهٔ ثانی »

۳ ــ درنسخهٔ نورعثمانی‌همه‌جا : عمیربیك ــ متن‌مطابق است با تاریخ حبیب‌السیر (ج ۴ ص ۲۲۱)

جوشن گسل، تیغ کین آخته و رایات جدال و قتال افراخته به‌میدان نبرد درآمدند .

واز آن جانب، سلطان حسین میرزا به‌ترتیب لشکر قیامت اثر مشغول شد. دراین حین ، سلطان مسعود میرزا ، که به واسطهٔ عصیان امیر خسرو شاه از حصار شادمان به امید مدد رو به درگاه پادشاه عالی شان در آورده بود ، با پانصد کس در رسید و همان زمان امیر محمّد ولی بیك وعمر بیك و امیر باباعلی ازجانب استراباد وفریدون‌ـ حسین میرزا و امیر عبداللطیف و سایر امرا به ایلغار از اطراف سبزوار به‌معسکر ظفر شعار رسیدند . بدیع الزمان میرزا و شجاع بیك به‌خلاف متصوّر اردوی میرزا را از پیاده و سوار مملّو دیدند . از غایت دهشت و اضطرار دست به استعمال آلت کارزار بردند .

شعر

دهاده برآمد زهر دو طرف	دودریای کین برلب آورده کف
فرو ریخت پیکان ز هر آبدار	چو باران قوس قزح دربهار
خدنگ‌ازدوجانب روارو گرفت	به‌روی زمین‌خون دوادو گرفت

غبار معرکهٔ پیکار بالا گرفت و آتش قتال اشتعال پذیرفت . عاقبت ، لطف ایزدی و عنایت سرمدی شامل حال سلطان حسین میرزا گشته نسیم فتح و ظفر برپرچم همایونش وزید وآثار انکسار برصفحات احوال مردم زمین داور و قندهار ظهور نمود . بدیع الزمان میرزا از مقاتله عاجز آمده به طرف جبال غور توجه نمود وفوجی از امرا و لشکریان وی را تعاقب نمود . امیر عمر بیك بدو رسید . امیر یوسف‌اسفندیار نیزه را ازدست بدیع‌الزمان میرزا گرفته چنان بردهن امیر‌ـ عمر بیك زد که‌چند دندانش شکسته‌ازاسب سرنگون گردیده وگدا علی‌میرآخور از غایت تهور خود را به شجاع‌بیك‌رسانید. شجاع بیك [به یك] [1] ضربت‌شمشیر

---

۱ ـ س ندارد

اورا چنان کرد که دیگر محل‌جدل نیافته برگشت . بعداز رفتن بدیع‌الزّمان‌ـ میرزا ، سلطان‌حسین میرزابا فتح ونصرت به تخت < گاه > هرات معاودت کرد .

متوفیات

احمد بیك بن اغرلو محمّد بن حسن پادشاه [به غایت [1]] رعیت پرور بود و در زمان اوابواب اخراجات مسدود شده ومانع شرب خمر بود به حدّی که امرارا منع نمودی و درتعظیم علما [به غایت [2]] کوشیدی و در مجلس او مباحثهٔ علمی واقع شدی و خود بدان می‌رسید و به مولاناجلال الدین محمّددوانی و میرصدرالدین محمّد به جای [حکم [3]] کتابت می‌نوشت ومهر برعقب کتابت می‌زد وبرآن بود که قانون عدالت پدید آورده دست ترکان‌را از سرعجزه ورعایا کوتاه سازد . ازاین‌ـ جهت بود که ترکان ، اگر چه برحسب ظاهر اطاعت امرا ومی کردند ، اما ضمنا با او درمقام عناد بودند و این معنی براو ظاهر گشته هرچند روز یکی را به قتل می‌آورد . امّاامساك برمزاج او غالب بود . دراجرای‌احکام سیور غالات که‌سلاطین ماضی به مردم انعام فرموده بودند مضایقه می کرد . این شیوه بروی مبارك نیامدو در زمستان سنهٔ مذکوره مقتول شد. چنان که مذکورشد . مدت سلطنتش‌شش‌ماه . [حلیه‌اش به‌غایت] [4] سرخ و سفید ، قصیر القامت ، دست و پای کوتاه . بنابر آن موسوم بود به گودجه [4] احمد و یکی از شعرا درآن باب گفته :

بیت

کلم روم که سلطان جهانش کردند
وقت دی آمد و در خاك نهانش کردند

---

۱ ــ م : مرد ۲ ــ م ندارد

۳ ــ م : پروانچه

۴ ــ س جبهه‌اش ــ م : لحیه‌اش

۴ ــ نسخهٔ الف : گوده به ترکی به معنای کوتاه است .

نقش نگینش :

بیت

لب خشك [مظلوم] [۱] گو خوش بخند

که ما بیخ ظالم بخواهیم کند

امیرصدر الدین محمد بن امیرغیاث‌الدین منصور، درروز جمعه دوازدهم رمضان سنهٔ مذکوره ، وفات یافت . عمرش هفتاد و پنج سال بود . در ایام شباب نزد مولانا قوام‌الدین گلباری تحصیل علوم نمود . به درجهٔ کمال ترقی نموده در شیراز خانه‌ای‌ساخته درآن‌جا به‌افاده مشغول گشته وازجملهٔ نتایج قلم‌خجسته‌رقمش‌حاشیهٔ اجدتجرید وحاشیهٔ‌جدیدتجریدواثبات‌واجب‌وحاشیهٔ‌مطالع‌وحاشیهٔ‌شمسیه ورساله‌ای در تحقیق [علوم] [۲] .

هم در این سال منصور بیك پرناك حاکم شیراز وفات یافت .

فاضل نقطه‌چی اوغلی [۳] از روم‌آمده بود و احمد پادشاه با او به طریق ارادت سلوك می‌نمود . درمحل قتل‌احمد پادشاه ، او نیز کشته شد .

امیر خواند محمدمورخ‌صاحب تاریخ‌روضة الصّفا در دوم ذی‌قعدهٔ سنهٔ‌مذکور وفات یافت . عمرش شصت و شش سال بود .

[هم دراین سال ، محمد مؤمن میرزا بن بدیع الزّمان میرزا ، به امر جدّش سلطان حسین میرزا، به قتل آمد .] [۴]

---

۱ ــ س م : درویش ـ متن مطابق است با نسخهٔ نور عثمانی و نسخهٔ ب

۲ ــ ن : علم فاصل ــ ظاهراً کلمهٔ فاصل‌همان‌کلمهٔ فاضل است مربوط به‌دوسطر بعد ــ م : علم .

۳ ــ س : نقط چی م : فاضلی نقطه‌چی

۴ ــ م : ندارد

وقایع سنهٔ اربع و تسعمایه

گفتار درحرب محمدی با الوند بیك

محمّدی میرزا بن یوسف میرزا بن حسن پادشاه در روز جنگ آیبه سلطان در خدمت احمدبیك بود. بعداز کشته شدن احمدبیك به‌یزد رفته حاکم آن جامرادبیك بایندر به‌اتفاق اشرف بیك اورا پادشاه کرده متوجه شیرازشدند. قاسم بیك پرناك، با دلاوران بی‌باك، دربرابرایشان درآمده درحوالی‌نایین آن دولشکر پرخشم و کین راجنگ عظیم واقع شد. بعداز کشش و کوشش قاسم‌بیك مغلوب گشت. به مشقت‌بسیار خودرابه صاین‌قلعه رسانید وقاصدان سخندان نزد آیبه سلطان روانه نموده‌استمداد کرد. محّمدی میرزا به شیراز آمده حکومت آن را به منصور بیك افشار تفویض نموده با لشکرویراق به جانب عراق توجّه نمود. بعداز گرفتن اصفهان، به‌طرف ری روان شده درآن جاقشلاق کرد. درآن اثنا، آیبه سلطان والوند بیك و قاسم‌بیك به عراق آمدند و محّمدی‌میرزا از ایشان فرار کرده به نزد [امیر حسین کیای][1] چلاوی رفته آیبه سلطان والوند بیك درقم قشلاق کرده قاسم بیك را روانهٔ شیراز گردانیدند و گزل‌احمد، برادرآیبه‌سلطان، را با اکثرامرا ولشکرسنگین به قشلاق ورامین فرستادند.

دراین‌اثنا، میرزامحّمدی به‌اتفاق امیر حسین کیای چلاوی شبیخون بر گزل‌احمد زده و تمامی یراقش را گرفته. گزل احمد، پریشان و عریان به‌نزدآیبه‌سلطان آمده الوند بیك درمیان زمستان به آذربایجان رفت. محّمدی درعراق قوّت گرفته لشکر بسیار و گروه بی‌شمار برسروی جمع آمدند. به سرعت تمام درعقب ایشان‌روان‌شدند. درعزیز کندی، میان‌الوند و محّمدی‌جنگ عظیم به وقوع انجامید. محّمدی به تأیید سرمدی غالب‌آمده آیبه سلطان برخاك هلاك افتاد. امیرزاده‌الوند

۱ ــ ن همه جا: حسن کیای

با معدودی چند به دیار بکر گریخت. [دایی[1]] قاسم بیك که والی آن جا بود الوندبیك‌را استقبال نموده بر تخت‌سلطنت نشانید و مجلّای عروس مملکت آذربایجان را درآغوش گرفته، در دارالسلطنهٔ تبریز لوای‌حکومت برافراخت. دراین اثنا، الوند میرزا از [دایی][1] قاسم‌جدا شده عزیمت تبریز کرد. محمّدی میرزا از توجه برادر خبر یافته به جانب سلطانیه شتافت. الوند بیك در دارالسلطنهٔ تبریزمتمکن شد و لطیف بیك را وکیل نمود.

و هم دراین سال، منصوربیك افشار، باجمعی اشرار، متوجه شیرازشد. قاسم بیك پرناك با فوجی ازاتراك به‌استقبال استعجال نمود. در شولستان، آن دولشکر بی کران به هم جنگ کردند وبعدازجدال وقتال بسیار، دلاوران‌افشار غالب‌آمده بسیاری از پرناك را بر خاك هلاك انداختند و قاسم بیك را دستگیر کرده متوجه شیراز گشتند. در حوالی قلعهٔ اصطخر،قاسم‌بیك فرار نموده خود را به قلعه‌انداخت و از دست مخالفان خلاص شد.

محاربه نمودن سلطان حسین میرزا با فرزندان در موضع حلوا چشمه

هم در این سال، ابوالمحسن میرزا و کپك میرزا خاطر برمخالفت پدر خود سلطان حسین میرزا قرارداده چون این خبرمحنت اثر به مسامع خسرو عالی گهر رسید، لوای ظفر پناه به جانب مرو بر افراخت. ابوالمحسن میرزا [در مرو، متحصّن گشت و جنود پادشاهی به تأیید الهی مرو را دائره وار در میان گرفته و چون محاصره به چهار ماه کشید و ابوالمحسن میرزا][2] بجز عجز چاره‌ای ندید. کس به‌نزد پدر فرستاد ومعروض داشت که اگر آن حضرت جرایم بنده رابیخشد و به طرف هرات روانه شود، از سر قدم ساخته به خاکبوسی درگاه گیتی پناه

۱ ـ تصحیح قیاسی: س: والی ـ ن: دایتی.

۲ ـ قسمت بین دو قلاب درنسخ ن، م نیست

خواهم آمد. بنابر ترحّم پادشاهی، التماس شاهزاده عزّ قبول یافته موکب همایون به جانب مرغاب در حرکت آمد. در این اثناء، ابوالمحسن میرزا و کپك میرزا رسل و رسایل ارسال داشتند و به عزم محاربهٔ پادشاه در حوالی ابیورد به هم پیوستند.

چون این خبردر باباخاکی به‌عرض پادشاه والاگهر رسید، به واسطهٔ ضعف مزاج در محفّه نشسته به طرف ایشان روان شد و ابوالمحسن میرزا و کپك میرزا ازتوجه‌والدخود خبر یافته به‌صوب نساشتافتند. سلطان‌حسین‌میرزاچون برفرار ایشان مطلّع شد، مظفّر حسین میرزا و حیدر محمّد میرزا و ابن‌حسین میرزا وامیر محمّد برندق برلاس را از عقب ایشان روان ساخت. درحلوا چشمه به‌هم رسیدند. مظفرحسین‌میرزا در قلب لشکر جا گرفته میمنه را به حیدر محمّد میرزا سپرد و میسره را به ابن‌حسین میرزا رجوع نمود و از آن جانب ابوالمحسن میرزا در قلب لشکر استاده کپك میرزا در برانغار جا گرفت. آن‌گاه، طالبان نام و ننگ چنگك در جنگ زده آتش کشش و کوشش به نوعی برافروخت که تأثیر دخان آن کرهٔ[1] زمهریر را به جوش آوردوشعلهٔ آن خرمن‌ماه راسوخته در جرم فلك اثر کرد. هرخدنگی که از شست زریّن چنگی گشاد یافت آهنگ جان پهلوانی نمودوهرمرغ تیری که از دست روشن ضمیری در پرواز آمد دری در فضای سینهٔ امیری بگشود.

شعر

ز مرغان چوبین فولاد دم | شده در هوا راه خورشید گم
شده سینه صندوق پیکان گران | ز بس مانده پیکان بی‌حدّ در آن

از جوانغار شاهزادگان، ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمّد میرزا تاب‌آن نیاورده عنان به وادی فرار تاخت. [کپك میرزا از

۱ ــ س: گروه.

میمنه بر ابن حسین میرزا تاخت و وی را منهزم ساخت. مظفر حسین میرزا که‌در قلب بود خواست[1]] که فرار نماید. امیرسلطانعلی، ازغایت پهلوانی و پردلی، عنان بارگی شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع شد و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد، مخالفان دلیر شوند واین هزیمت به آن حضرت سرایت کند. مظفرحسین میرزا ثبات قدم‌ورزیده سلطان حسین میرزا، در این اثنا، چون از گریختگان میمنه و میسره خبر یافت، از محفّه بیرون آمده، با وجود ضعف مزاج براسب سوار شده به معرکهٔ پیکار شتافت.

چون‌چشم‌شاهزادگان برعلم‌سلطان حسین میرزا افتاد،تزلزل در خاطرایشان راه یافته هریك [از آن دو سردار [1]] به طرفی گریختند.

[متوفیات [2]]

در این سال، امیر حسین معمایی به مرض اسهال در گذشت و در گنبد مدرسهٔ [شریفهٔ] [3] اخلاصیه مدفون گشت. یکی از شعرا به‌جهت تاریخ او گفته:

نظم[4]

مظهر خلق حسن میر حسین — که اجل کرد ورا قطع حیات
کرد رحلت‌به‌سوی‌خلدبرین — یافت از حادثهٔ دهر نجات
نور رحمت چو براو نازل شد — «نور رحمت» شودش‌سال وفات

از جملهٔ تصانیفش رساله‌ای است در فنّ معمّا.

۱ــ م ندارد

۲ــ م : [شاعر و معمایی]

۳ــ س ندارد

۴ــ س : تاریخ

وقایع سنهٔ خمس و تسعمایه

محاربه نمودن سلطان مراد با محمدی میرزا

در این سال، گزل احمد به اتفاق فرخشاد بیک بایندر [به تبریز [1]] نزد سلطان مراد رفتند و او را برداشته روانهٔ شیراز گشتند. قاسم بیک از قلعهٔ اصطخر بیرون آمده به ایشان پیوست و از گرمسیرات شیراز اموال بسیار گرفته بدیشان داد. چون این خبر به محمدی میرزا رسید، با لشکر بسیار وحشم بی‌شمار، متوجه حرب ایشان گشت.

سلطان مراد، باسپاه جرار خونخوار، با صد عزّ وناز ازدارالملك شیراز، عازم اصفهان شد و آن دو سپاه جرّار و آن دو دریای زخار در کرالنك به یکدیگر رسیده مستعد جدال و قتال شده صف آراستند. جوانان جانبین و نو خاستگان طرفین حمله‌های بهادرانه می‌نمودند وازجام‌حسام، شراب تلخ‌کام‌مرگ‌بریکدیگر می‌پیمودند. در آن اثنا، پیری بیك افشار، با فوجی از دلیران شیرشکار، برقاسم‌بیك پرناك حمله نمودند. خدمتش پشت بر معرکه کرده تا شیراز در هیچ محل توقف نکرد. در اثنای قتال [و جدال طوق [2]] سلطان مراد برزمین افتاد وپهلوان‌شاهی از غایت پهلوانی و پردلی طوق را برداشت و مردمان سلطان مراد که فرار نموده بودند درظلّ آن رایات مجتمع شدند. چون ملاحظه کردند، محمدی میرزا را دیدند که بی‌خیل وحشم در زیر علم ایستاده بود. بنا برآن، سلطان مرادچون شیر خشمناك با جمعی مبارزان بی باك حمله نموده گرد ادبار برچهرهٔ دولت‌محمدی میرزا پاشید و سپاه او که شیران بیشهٔ هیجاونهنگان دریای وغا بودند از مقاومت

۱– م ندارد. ۲– م: [علم]

عاجز گشته [روی به گریز آوردند. محمّدی میرزا مقتول گردیده[1]][پیری بیك افشار واشرف بیك نیز شربت فنا چشیدند و امرای او متفرق گشته[2]] پیرعلی ساوه را مضبوط کرده پیر محمّد در قم اقامت نمود . قیابیك در کاشان متوطن شد . سلطان مراد، بعد از اطلاع با پنجاه هزار سوار و پیاده ، به ساوه آمد . پیرعلی بیك در شهر متحصن شد وتا پنجاه روز وی را محاصره کرده مطلقا به دیدن چهرهٔ مراد فائز نگشت و قاصدان را در میان انداخته مهم بر مصالحه قرار یافت . ابدال بیك پسر وی از قلعه بیرون آمده ملازم شد وسلطان مراد کوچ کرده متوجه آذربایجان گشت . امیر زاده الوند وی را استقبال کرده در حوالی ابهر نزول نمود .

در این اثنا ، درویشی نیکو خواه که موسوم بود به بابا خیرالله[3] با آن دو پادشاه عالیجاه ملاقات کرده دل هر دو را مایل به صلح و صفا گردانید . مقرر آن که آب قزل او زن میان الکای آن دو صف شکن واسطه باشد و تمامی ولایت آذربایجان واران ودیاربکر از امیر الوند باشد و مملکت عراق و فارس و کرمان متعلق به سلطان مراد باشد . بعد از آن الوند بیك به تبریز رفته سلطان مراد در قزوین قشلاق نمود وپیرعلی بیك وپیر محمّد بیك به ملازمت آمدند ومنظور نظر گردیدند ومنصور بیك افشار بافرزندان به خدمت سلطان مراد آمده عذر تقصیرات خواستند. سلطان مراد پهلوان شاهی را که طوق[4] بر داشته بود طلب کرد و گفت از من چه طلب داری . وی جواب داد که داروغگی میلاذ جرد[5] که قریه‌ای است از قری

۱ــ س ندارد ــ حبیب السیر (ج ۴ ص ۴۴۵) : « محمدی میرزا به کمند گزند مقید گشت . »

۲ــ م ندارد

۳ ــ م : درویش خیرالله

۴ــ م : علم

۵ــ س . ن : میلازجرد م : میلاد جرد . درفرهنگ آبادیهای کشور (ص۴۶۷) واسامی دهات کشور «میلاجرد» آمده و ظاهراً میلاد صورت تغییر یافتهٔ مهرداد است

[نطنز، پهلوان دوسال [1]] در آن جا داروغگی نمود . شخصی از وی سؤال نمود که چرا امارت طلب نکردی. وی جواب داد که پدرم برزیگر میلاذجرد بود. بنده داروغهٔ آن محل شده‌ام . [بس است] [2] .

آمدن خاقان اسکندرشان از لاهیجان و رفتنش به گوگچه‌دنگیز و ملاقات نمودن با سلطان حسین بارانی

در این سال ، خاقان اسکندرشان [اراده نمود که خود را از لاهجان به دار الارشاد اردبیل رساند و از روح پرفتوح اجداد عالی مقام استمداد [3]] کرده انتزاع ملك از اهل بدعت نماید . خاقان عالی جاه ، بعد از مشورت یکی از اهل اختصاص را جهت طلب رخصت نزد ایالت پناهی کار کیا میرزا علی فرستاد و کار کیا، به واسطهٔ صغر سن وقلت سپاه و کثرت اعوان و انصار مخالفان ، خاقان اسکندرشان را از آن اراده باز می‌داشت و به نصایح و مواعظ آن جمعیت را از آن داعیه باز می‌گردانید و دلایل و براهین بر صدق مقال خود اجرا می‌نمود . مطلقا ترتیب مقدمات او منتج مطلوب نبود. نوبتی خود به نفس نفیس با میرزا علی ملاقات نموده در مواجهه نیز این مقدمات را مذکور ساخت . وآن جناب در باب فسخ عزیمت مبالغه نمود و گفت

نظم

که زنهار از ین داوری زینهار   عنان از ره این هوس باز دار

۱ــ ن : [منظر و پهلوان دو سال ده سال] ــ نسخهٔ ج : [نطنز ، داروغگی آن جا را بدو داده پهلوان مذکوره دوسال]

۲ــ م فقط

۳ــ م : از لاهیجان متوجه اردبیل شد که از روح پرفتوح اجداد استمداد

تأمّل در این داوری پیشه کن | سرانجام کار خود اندیشه کن
حذر کن که گیتی وفادار نیست | تو طفلی ترا وقت این کار نیست
هنـوزت بـود صبح عالم‌فروز | نشاید چنین کارها جز به روز
بود در پس پرده رازت هنوز | نهان است در بیضه بازت هنوز
مکن این هوس تا شود وقت کار | نیابی سمن جز به فصل بهار
چو از قطره بطن صدف پُر شود | محل تا نیابد کجا در شود
صبوری صفـات سلاطین بود | که تعجیل کار شیاطین بود

لاجرم فایده بر آن مترتب نشد. شرف رخصت ارزانی داشت. خاقان اسکندرشان ازلاهجان عنان‌عزیمت به‌طرف ارجوان انعطاف داد. کارکیامیرزاعلی با جمعی از سالکان طریق یکدلی، موکب عالی را دو فرسخ راه مشایعت نمود و اجازت یافته مراجعت فرمود.

خاقان‌اسکندرشان در دیلمان‌نزول اجلال فرمود و ازآن‌جا به‌طارم شتافت. بعد از آن که طارم را مضرب خیام سعادت فرجام نمود، نظر در احوال عساکر نصرت مآثر کرده موازی هزار و پانصد کس، از صوفیان روم و شام، ملازم رکاب ظفر انتساب یافت و از جانب امیر حسام‌الدین دغدغه‌ای پیرامون خاطر عاطر می‌گردید. چون مذکور می‌شد که‌اوسالك طریق خلاف و عناد است، از طارم به خلخال‌رفته در قریهٔ بریده[1] نزول فرمود. روزدیگر، در مزرعهٔ شاملو[2] فرودآمد و در قریهٔ گذار[3] خلخال نزول فرمود. به ذروهٔ عرض رسیده بود که در مزرعهٔ

---

۱ ـ چنین است در هر سه نسخه. ولی در فرهنگ آبادیهای ایران و اسامی دهات کشور چنین نامی نیافتم. شاید: برندق (اسامی دهات کشور ص ۳۸۶ شمارهٔ ۴۶).

۲ ـ دهی است از ارسباران (فرهنگ ص ۲۷۸ ش ۱۰۶) اسامی دهات کشور: شام‌لو (ص ۳۶۰ ش۲۸۲).

۳ ـ در نسخ چنین‌است. ولی دراسامی دهات کشور گزاز آمده (ص۳۸۶ ش۲۸) فرهنگ آبادیها (ص ۴۰۹ ش ۶۹۲).

مزبوره بستان خربزه‌ای است و آن به غـایت شیرین و دلپذیر است . خاقان اسکندرشان را چون میل تمام به خربزه بود ، بنا برآن ، چند روز آن‌جا توقف نمود و شیخ‌قاسم در آن منزل ضیافتی نمود که مافوق قوت وقدرت او بود . چنانچه چهل گوسفند به غیر دیگر اطعمه بریان کرده بود . از آن‌جا کوچ کرده در قریهٔ کوری[۱] خلخال ، درخانهٔ ملك مظفر، توقاچی سلطان علی پادشاه که معروف به خلفا بیك بود، نزول اجلال واقع شد و موازی یك ماه در آن‌جا توقف فرمود و بعد از آن در قریهٔ صصاباد[۲] اردبیل نزول کرد و از آن‌جا به قریهٔ آلاروق[۳] شتافت و از آن‌جا به اردبیل به طواف آستان مقدسهٔ مشایخ عظام مشرّف شد . سلطانعلی‌بیك جاگیرلو که از قبل‌الوندبیك حاکم اردبیل ومغانات بود ، کس نزد آن حضرت فرستاد که در اردبیل توقف ننماید و الاّ آمادهٔ جدال و قتال باشد . پس‌روز دیگراز اردبیل کوچ کرده درقریهٔمرنی[۴] نزول فرمود . بعداز آن کس‌نزد میرزامحمدطالش‌فرستاد که‌جهت [قشلاق][۵] نواب‌اعلی وغازیان‌عظام‌محلی‌تعیین‌نماید . چون میرزا محمد از کیفیت احوال خاقان اسکندرشان واقف شد ، به درگاه

---

۱ ـ ن : کوی ـ م : کوهی ـ به هیچ یك از این دو صورت نامی نیافتم . ظاهراً همان کرین است (اسامی دهات ص ۳۸۸ ش۲۱۱ فرهنگ آبادیها ص۳۷۴ ش۱۲۴۹) یا کهورنی (اسامی دهات ص ۳۸۹ ش ۲۹۷) و بیشتر تصور می‌کنم همان کورن باشد از دهات ارسباران (اسامی دهات ص۳۶۰ ش۳۲۲ وفرهنگ آبادیها ص۳۹۳ ش۲۹۱۱) .

۲ ـ در هر سه نسخه چنین است . ولی چنین نامی نیافتم . شاید بتوان این کلمه را صفیاباد (= صفی‌آباد) خواند ـ م : مصاباد .

۳ ـ س : الاورق . نامی بدین‌صورت یافت نشد . ظاهراً باید اروامق باشد از بخش حومهٔ اردبیل (اسامی دهات ص ۳۴۶ ش۴۸ ، فرهنگ ص۲۲ ش ۷۰۲) .

۴ـ اسامی‌دهات ص۳۷۴ ش۱۳۲ فرهنگ آبادیها ص ۴۴۴ ش۱۱۶۰ـم : منزلی .

۵ ـ م . ن فقط .

معلی شتافته به ذروهٔ عرض اشرف اعلی رسانید که اسباب فراغت، به‌هر صورت که در صفحهٔ ضمیر ارتسام[1] پذیرد، متصوّر است. بنا بر آن، خاقان اسکندرشان در ارجوان قشلاق نمود و میرزا محمّد به نوعی در استرضای خاطر اشرف اعلی به خدمتکاری اولیای دولت کوشید که قلم دو زبان مراحصای آن نتواند کرد. اکثر اوقات خاقان عالی‌جاه به‌شکار ماهی اشتغال می‌فرمود. در آن اثنا، سلطانعلی‌ـ بیك جاگیر[2] لو کس نزد والدهٔ میرزا محمّد فرستاد [و او را به مواعید بی کران مستظهر ساخته استدعا نمود][3] که به هر نوع که داند خاقان اسکندرشان را که در کنار [دریابار][4] به شکار ماهی مشغول باشد به دریا اندازد و حمزهٔ طالش که راتق و فاتق میرزا محمّد [بود با والدهٔ میرزا محمّد][5] و سلطانعلی‌بیك جاگیرلو متفق شده انتظار فرصت می کشیدند و دراوایل حال، میرزا محمّد از این معنی اطلاع نداشت. اما از حرکات و سکنات والده بر این معنی اطلاع یافت. والده را زجر و منع فرمود و حمزهٔ طالش را اهانت و آزار [بسیار کرده پیوسته در اخفای این معنی می کوشید.][6] و امیره آقای گیلانی از این حکایت واقف شده بود. روزی این معنی با للـه‌بیك وخادم بیك گفت وایشان به عرض نواب کامیاب رسانیدند میرزا محمّد که واقف گشت که این مقدمه معروض اشرف اعلی شده به‌درگاه عالم‌ـ پناه شتافته به حضور خاقان اسکندرشان قسم یاد کرد که مرا مطلقاً از این اراده خبر نبود و چون اطلاع یافتم والدهٔ خود را منع و زجر کردم و چون [مضمون][7]

۱ ـ س: اتسام.
۲ ـ درنسخ: چاکرلوـ ولی ظاهراً جاگیرلو است و آن طایفه‌ای است معروف از ترکمانان.
۳ ـ م ندارد.
۴ ـ س: دریای.
۵ ـ س ندارد ـ م: بود با والدهٔ او.
۶ ـ م: بلیغ نمود.
۷ ـ س ندارد.

قسم میرزا محمد به صدق اقتران داشت[1] [صورت قبول آن برای گیتی نمای اشرف اعلی و برضمیرارکان دولت قاهره پرتو انداخته].

بیت

هر آن سخن که بود مقترن به‌صدق وصواب
بود حقیقت آن نزد هر کسی ظاهر

و بعضی این حکایت به این طریق نقل کردند که محمد بیك برادر احمدی بیك [در آن تاریخ ملازم میرزا محمد بیك بود و الوند بیك کس نزد میرزا محمد و محمدبیك فرستاد و][2]ایشان را به ایالت اردبیل و خلخال موعود ساخت. مشروط بر آن که خاقان اسکندرشان را گرفته نزد او فرستند و میرزا محمد در این قضیه تأمل وتفکر بسیار داشت . محمد بیك وی را گفت که غیرت طالش[3] مقتضی آن نیست که جهت حکومت دنیای فانی‌مرتکب چنین‌امری شوی .

شعر

هر که درکارهابداندیشد روی نیکی‌دگر کجا بیند
هر که شاخ مضرتی کارد میوهٔ منفعت کجا چیند[4]

و میرزا محمد به سخن‌وی خود را ازارتکاب آن فعل بازداشت . محمدبیك‌این‌خبر را.درخلوت به عرض‌خاقان‌اسکندرشان‌رسانیده آن‌حضرت ازاین‌رهگذر خوشحال

---

۱ ــ س : یافت ــ م : [چون سخن او راست بود، پرتو صدق برضمیر منیر اشرف انداخت].

۲ ــ م ندارد

۳ ــ م : طالشی

۴ ــ سدون دو مصرع سوم و چهارم را به جای یکدیگرچاپ کرده است .

شد که اگر غافل می‌بود ممکن که [قصور تمام] واقع می‌شد[1]

و بعداز آن فرخ یسار پادشاه شیروان کس نزد میرزا محمد فرستاد که هزار تومان نقد برای تو می‌فرستم که خاقان اسکندرشان را با برادران گرفته نزد من فرستی. چون‌این خبر نزدخاقان عالی‌جاه رسید، بنابر آن سالك طریق حزم گشت و درآن اثنا، به مسامع عز وجلال رسید که میرزا محمد متوجه درگاه فلك اشتباه است. امرای دولت قاهره مثل حسین بیك لله وابدال بیك دده وخادم بیك وبیرام‌بیك‌قرامانلوصلاح درآن دیدند که چون‌میرزا محمد به‌معسکرظفرقرین رسد، فرقهٔ [ناجیهٔ‌صوفیه][2] سلاح درزیررخت پوشند که‌اگر میرزامحمد ومردم وی درمقام عناد باشند ایشان نیزباطوالش ممزوج گشته دمار از معاندان برآرند وبعضی ازصوفیان روم‌وشام که‌به ارادهٔ طواف به‌درگاه ملك مطاف آمده بودند مسلح ومکمل گشتند. چون میرزا محمد با مردم‌بسیار به نزدیك عساکرظفرشعار رسید[3]، خاقان‌اسکندرشان خادم بیك [لله][4] وابدال بیك [دده][5] را به استقبال وی فرستاد که تفحص‌احوال وی نمایند ونقود مافی‌الضمیراورا[5] برمحك امتحان زده آنچه بررای‌خبرت‌آرای ایشان واضح گرددبه ذروهٔ عرض رسانند.

چون میرزا محمد ارکان دولت قاهره را از دور دید، از توسن خلاف پیاده گشته با ایشان مصافحه نمود و مجدداً صحایف اخلاص و دولتخواهی خود را به مطالعهٔ‌ارکان‌دولت شاهی درآورده دعوی یکجهتی وجانسپاری نمود. امرای‌درگاه صورت ماجری را به عرض خاقان عالی جاه رسانیدند. بعد از آن، امرای عظام او

---

۱ ــ س: قصوری ـ م: به آن حضرت گفته خوشحال ساخت. چرا که غافل می‌بود یمکن که قصوری تمام روی نمود.

۲ ــ س: [ناجیه]

۳ ــ ش: ظفر مآثر ــ م: عساکررسیدند

۴ ــ ن ندارد ـ م: خادم بیك ولله‌بیك

۵ ــ ن: مردم وی را ـ م: آن مردم را

را به شرف‌سجدهٔ خاقان گردون مقام رسانیدند. میرزا محمد بعد از شرف این‌سعادت مکتوب شیروان شاه را در آورده [به نظر اشرف رسانید] [1] و در مجلس بهشت آیین، مصحف‌مجید طلب کرده مجدداً قسم یاد نمود که غیر از بندگی وجانسپاری چیزی [پیرامون خاطر من نگشته و بدین مزخرفات نقصی در مبانی اخلاص من نشده و چون دانستم که این معنی به عرض اشرف اعلی رسیده و گمان این عذرو بی وفایی در باب من‌فرموده‌اند] [2]. به جهت رفع آن غائله خود را به رکاب‌مستطاب رساندم. امیدوارم که چون مکرراً نقد اخلاص و جانسپاری‌مرا بر محک‌امتحان زده‌اند خالص و تمام عیار بوده امثال این حکایات‌دربارهٔ من قبول نفرمایند.

بیت

گمان بدی درحق نیکخواهان روا نیست بگذر ازاین بد گمانی

شاه عالم پناه میرزا محمد را به خلع فاخره مشرّف ساخته و مردم او را یکان یکان تشریفات لایقه اعطا فرمود و به مواعید الطاف [بی دریغ شاهانه و اعطاء بلا نهایات] [3] پادشاهانه مستبشر نمود [و در همان روز رفیق موکب همایون بود.] [3] روز دیگر رخصت انصراف حاصل نموده به جانب بیشه کنار مراجعت نمود. شاه عالم پناه نیز صوفیان [را که باز داشته بودند رخصت کرد که به مقام مألوف خود روند.] [4]

ودرآن سال، بعد از نوروز سلطانی که جهان از آرایش گلزار نمودار باغ فردوس گشته واطراف بساط‌غبرا از ریاحین درخشنده چون قبهٔ خضرا پر کواکب شده فراش بهار بساط زمین را به فرشهای رنگارنگ پیراسته و باغبان صنع‌چمن

۱ ــ نسخ: استدعای وی را معروض داشته ـ متن مطابق است با نسخه م.

۲ ــ م: [در خاطر من نبوده و نیست و]

۳ــ م ندارد

۴ ــ م: که صوفیان را توقف فرموده بودند رخصت‌دادند.

را به گلهای گوناگون آراسته سرمایی پدید آید و قهرمان برد سلطان اقالیم افلاك را از تصرف در مداخل طبیعت عزل کرد. فراش سلطان اقالیم افلاك به رسم [قفلا میشی][1] سرادقات جلال رادر کرهٔ نار نصب نمود. ریاحین از بیم غارت لشکر سرما در زیر برف متواری شدند.

نظم

رخسارهٔ لاله پر ز چین شد   آیینهٔ آب آهنین شد
هر برگ که جلوه کرد گستاخ   درریختن آمدازسر شاخ

اگر چه تاراجگر زمستان درختان باغ و بستان به سان عاصیان روزمحشر عریان ساخته بود، اما فرمان فرمای دی و بهمن همه را پوستین قاقم عنایت فرمود و قلل جبال از کثرت برف چون دشت و هامون در نظر یکسان می نمود. چمن را که چندین اطفال ریاحین در مهد زمین بود بجز نرگس قرّة العین از او نماند و همگی چون عارض گل پژمرده وچون شمع لاله دل مرده شدند.

شعر

بجز مردن آتش تمنا نداشت   که در زندگی تاب سرما نداشت
ز برف اندر آن وادی جان گسل   زمین و فلك شد به هم متّصل
ز سردی آهن شرر در گریز   چوطفلان زمکتب برون جسته تیز
به سوی شفق دیده ها سر گران   که می‌داد رنگش ز آتش نشان

وطیارات سماوی ازسرما برروی برف افتاده مجال گریختن و پرواز کردن نداشتند و مردم هر گونه ازآن طیور می گرفتند و به نظر اشرف اعلی می‌آوردند و خاقان اسکندرشان رااز آن‌حال تعجبات دست داده بود. زیرا که در هیچ‌زمانی ازازمنه شدّت سرما بدین‌نهج نمی بوده. بعد از آن، آن حضرت فرمود که‌عساکر

۱ ــ س: قلاشی ـ ج: غلامیش

نصرت فرجام‌ومریدان‌خاندان‌ازبرف قلعه‌ای ترتیب‌نمایند . غازیان‌قلعه‌ای ساختند که‌دررفعت‌بافلك‌الافلاك‌لاف برابری می‌زد واز[سه][۱] جانب دروازه گشادند .خاقان اسکندرشان در زیر قلعه بودوجمعي را مقرّر داشته بود که در اندرون قلعه‌باشند وجمعی دیگررافرمود که ازدوطرف‌جنگ کنندوخود نیز به[سعادت][۱] ازدردیگر یورش نموده قلعه را مسخّر کرد .

پس از آن که سلطان ثوابت و سیار در اوایل برج ربیع منزل ساخت ،آن حضرت علم‌عزیمت به صوب گوکجه‌دنگیز بر افراخت . در لنگر کنان ، در منزل شهسوار بیك نزول فرموده یك شب در آن جا توقف نمود و روز دیگر کوچ کرده در قریهٔ ماتیان فرود آمده در خانه نوشیر بیك [طالش که حاکم مغانات بودنزول اجلال فرمود][۲] و از آن‌جا [متوجه زیارت حظیرهٔ مقدسهٔ منوّره گردید و در خانه‌های سلطان حیدر نزول اجلال فرمود و از آن‌جا][۱] به‌طرف گنجه شتافت .

دراثنای راه ، معلوم‌شد که یکی از اولاد میرزا جهان شاه موسوم به سلطان حسین بارانی، باجمعی مردمان فتنه انگیز درحدود گوکجه دنگیز[۳] نشسته ، بخار پندار به کاخ دماغ خود راه داده و اطراف آن دیار را تاخته و جمعی را [با خود متفق ساخته][۴] غافل از این معنی که < از > پای ملخی که از دست موری بربایند مائدهٔسلیمانی صورت نبندد واز راع[۵] فقیری که به غارت برند درع داودی به هم‌نرسد واز دواج که از محتاج تاراج نمایند کسوت پادشاهی مهیا نگردد و از مضمون این ابیات غافل گشته .

---

۱ ـ س ندارد ۲ ـ م ندارد

۳ ـ دنگیز (= دنیز) به معنای دریاست

۴ ـ م : درپیش خود مجتمع

۵ ـ در تمام نسخ‌چنین است. ولی‌سدون «راف» ضبط کرده . .نه راع متناسب مقام‌است نه راف. ظاهراً باید«صاع»باشد. م ـ زاغ

شعر

ز قیصرستان افسر عزّ و جاه | نه از فرق درویش پشمین کلاه
ز دست جم آور برون جام زر | نه کچکول از دست دریوزه گر
ز بال عقابان پر تیزگیر | پر ماکیان نیست در خورد تیر
توان نیزه کرد ازنی بیشه سخت | نه از خامهٔ کاتب تیره بخت

وخاقان اسکندرشان دردفع واستیصال اوبا ارکان دولت‌قاهره مشورت نمود. درآن اثنا، قاصدی ازجانب مشارالیه به درگاه معلّی آمده نامه‌ای‌آورد. مضمونش آن که اگرهمای همایون فال دولت شاهی‌ظلّ اللهی سایهٔ اقبال برمفارق مخلصان اندازد غاشیهٔ اطاعت و فرمانبرداری بر دوش گرفته به هر طرف که رایات جلال نهضت فرماید چون سایه در قدم بوده آنچه شرایط خدمتکاری و لوازم یکجهتی وجانسپاری‌باشد به تقدیم رسانیده خواهد شد. چون‌نشأهٔ اخلاص واعتقاد بندگان ظفر پناه در عروق این کمینه به کیفیتی جاری است که نقش ماسوی را از لوح دل فروشسته‌وجذبهٔ مودّت واختصاص درمجاری‌خاطر به‌حیثیتی‌ساری است که به‌جای [سمت][1] منسوبت[2] صفت اتّحاد نشسته. هر آیینه صحبت چنین از خلل تغییرخالی واز امل‌تبدیل عاری خواهد بود.

بیت

چنان مقید اخلاص گشته مرغ دلم | که هیچ جانب دیگر نمی کند پرواز

خاقان اسکندرشان دانست که تملقات بی فروغ و تکلفات آمیخته به دروغ

---

۱ ــ س ندارد ــ م : همت

۲ ــ چنین است در نسخ ب ، ج ، ن ــ در نسخهٔ چاپی : منصوبت ــ ظاهراً منسوبیت باشد به معنای خویشاوندی . م ــ هویت

است. اذعان آن مقالات نفرمود. زیرا که ابنای زمانه هر گونه دم محبت و اخلاص زنند و به هر نوع اظهار ارادت نمایند، چون به نظر تأمل بر احوال ایشان ملاحظه نمایند از منزل هستی به صد مرحله دور و از سلوك یکجهتی به صد مرحله نفورند.

بیت

وفامجوی ز دوران که هیچ کس نشنود   به هیچ روی ز گلزار دهر بوی وفا

بعد از آن، آن حضرت روزی چند در کوکجه دنگیز لنگر اقامت انداخت. سلطان حسین بارانی از توقّف ظل سبحانی خبردار شد. افسر مکر [و فریب][1] بر سر و طیلسان خدعه در بر و سمند غدر [وحیله][1] در زیر ران به درگاه معلّی شتافت و بعد از تمهید قواعد اتحاد به مسامع آن حضرت رسانید که اگر خاقان اسکندرشان کلبهٔ احزان مخلصان را به نور حضور مشرف گرداند، هر آینه از این شرف، تاج مباهات وافتخار طایفهٔ قراقوینلو به ذروهٔ فلك الأخضر خواهد رسید و کدورت موروثی به صفا مبدّل گشته قاعدهٔ اخلاص به نوعی تأکید خواهد یافت که از وقوع حادثات زمان تزلزل نخواهد یافت.

خاقان اسکندرشان و ارکان دولت قاهره، به‌حسب اقتضای وقت، مصلحت در اجابت دعوت دیدند و تکیه بر لطف [و ان یریدوا ان یخدعوك فان حسبك الله هو الّذی ایّدك بنصره و بالمؤمنین][2] کرده متوجه منزل سلطان حسین بارانی شدند. درآن اثنا، لشکر ارادت سر کرده فوج فوج به درگاه معلّی می‌آمدند. چنان که، در وقت توجه رایات نصرت آیات به صوب اردوی سلطان حسین بارانی، هزارسوار و پیاده همراه بودند؛ چون شاه عالی‌جاه از غدر ایشان مطلع بود، مقرر داشت که خیام عساکر نصرت مآثر را علی حدّه نصب کرده به اردوی سلطان حسین ممزوج

۱ ــ س ندارد.

۲ــ سورة الانفال ۶۲ــ به جای این آیه در نسخهٔ چاپی آمده: [حضرت ملك متعال]

ومخلوط نگردد وموازی سه روز درحوالی اردو توقّف نمود ودر این ایّام سلطان حسین بارانی[1] در مراسم خدمتکاری وجانسپاری وفرستادن تحف وهدایا به درگاه معلی و اقامت ارکان دولت قاهره تعلّل وتهاون نکرد و خاقان اسکندرشان چون دانست که از سحاب موافقتش قطرات مطرات نفاق متقاطر ومتماطر[2] است، ارتحال از آن منزل لازم دید وبا ارکان دولت صلاح نهضت وارتحال دیده سلطان حسین از این داعیه واقف شده امرا و ارکان و اعیان بارگاه عرش اشتباه را طلب نموده در توقّف نواب کامیاب مشاوره نمود. امرا، قبل از آن که حکایات توقّف را به ذروهٔ عرض اشرف اعلی رسانند، به‌نوعی جواب گفتند که سلطان حسین استدراك نمود که توقف متصوّر نیست و این التماس در معرض قبول نخواهد افتاد. بعد از آن که امرا متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشتند، سلطان حسین به خاطر گذرانید که به هر نوعی که تواند خاقان‌اسکندرشان و ارکان دولت را دستگیرو اسیر بند و زنجیر گرداند. غافل از این معنی که طلوع تباشیر صبح صادق را غمام ظلام در حیّز تأخیر نتواند داشت وشموم شمایم فرخنده نسایم مشك اذفر را مشعبد ایام در نافهٔ صبا مستور نتواند ساخت. به کمندی که از تار عنکبوت سازند شیر ژیان را بدان بندنتوان کرد وبه شمشیر چوبین که صبیان ازبرای ملاعب سازند پیل دمان را از پای در نتوان آورد. سلطان حسین بارانی به خیال محال واندیشهٔ باطل‌طرح صحبتی انداخت واز مقرّبان درگاه معلّی التماس کرد که منزل ظلمانی را به نور حضور خاقان سکندرشان رشك [خلد برین][3] سازند. امرا چون غدر ومکر او رامعلوم‌داشتند، خاقان‌اسکندرشان رابه بهانهٔ عارضه‌ای که فی‌الواقع نبود منسوب ساختند. حسین بیك لله را در خدمت شاه عالی جاه گذاشته مابقی ارکان دولت

۱ ــ نام دیگرقراقوینلو بارانی بود. چنان که نام دیگر آق قوینلو « بایندر » .

۲ ــ تصحیح قیاسی ــ نسخ : متقاطر .

۳ ــ م ، ن : مثل الجنة التی وعد المتقون (سورة الرعد ۳۵)

به منزل سلطان حسین بارانی به رسم ضیافت حاضر شدند وعذر خواهی کردند که مزاج خاقان اسکندرشان از صوب اعتدال روی به نهج انحراف نهاده میسّر نشد که به صحبت شریف رسد. سلطان حسین آن را به صدق حمل نموده لوای عیش وعشرت درآن روز برافراخت وازمراسم ضیافت ومهمانداری چیزی فرو نگذاشت. وچون روزبه‌آخررسید، امرای‌عظام رخصت انصراف یافتند وبه ملازمت [خاقان][1] شتافتند. خاقان اسکندرشان صلاح چنان دید که بی رخصت سلطان حسین از آن منزل کوچ کنند ومتوجه چخور سعد شوند.

چون شب ظلمانی پردهٔ مشکین خود را نقاب ضوء آفتاب ساخت و در خیمهٔ بی ستون گردون مشاعل ثوابت وسیّار بر افراخت، سلطان منام حواسّ فرق انام را عاطل گردانید، شاه عالی جاه امر فرمود که هر کس از غازیان نصرت قرین خیام را از کثرت شموع و مشاعل نمودار سپهر فیروزه فام نموده دیگها بار کرده آتش در زیر دیگها برافروزند تا از دور در نظر مردم چنان نماید که در معسکر ظفر اثر طعام طبخ می نمایند. بعدازآن، شتران کوه پیکر واستران برق اثر در زیربار کشیده روانه شدند وسلطان‌حسین‌بارانی ومردم اردوی وی از نهضت و کوچ کردن غافل گشته از شموع ومشاعل و [التهاب][2] نیران در تخت فیروز استدلال استقرار وسکون کردند.

روزدیگر که شموع ومشاعل انجم ازپرتو نورآفتاب منطفی ومنتفی[3] گشت، سلطان حسین ازنهضت خاقان اسکندرشان واقف شد. آتش غضبش اشتعال یافته از عقب شاه‌عالی‌جاه ایلغار کرده نزدیك به معسکرظفر اثررسید. خاقان اسکندرشان از کثرت مخالفان اندیشه نکرده پای ثبات در میدان محکم کرد و خوف در دل

۱ ـ م، ن: شاه

۲ ـ س ندارد.

۳ ـ م: مختفی و منطفی.

مخالفان جای کرده روی به وادی رجعت نهادند. بعد از آن، خاقان اسکندرشان به چخور سعد رسید واز آن منزل نیز کوچ کرده در دوقوز اولم نزول فرمود.

گفتار درآمدن قراجه الیاس وصوفیان روم [1]

چون آفتاب عالمتاب شاهی، به امر الهی از مطلع الطاف نامتناهی، به اطراف واکناف ربع مسکون لامع ودرخشان گشت، هر کس نسبت به خاندان امامت دم از اخلاص واعتقاد می زد قدم از سر ساخته به جانب معسکر ظفر اثر می شتافت. از آن جمله قراجه‌الیاس، با فوجی از صوفیان روم، احرام درگاه فلك اساس که کعبهٔ حاجات و قبیلهٔ مرادات است بسته و قدم در راه نهاده بعد از قطع مسافت ومسّ آفت [2] درشوره گل فرود آمد که‌ازآن‌جا، در چخور سعد به عزّ بساطبوسی مشرّف گردد ومنتش که بهادری بود پیلتن وسپهداری لشکر شکن در آن قلعه‌ای داشت محکم. چون برمرور قراجه الیاس وصوفیّه مطلع‌شد، وی را استقبال نمود وطرح ضیافت انداخت وچند نفر صوفی روم را به منزل فرود آورد وملازمان‌خود را به غارت ایشان مأمور گردانید وصوفیان به قدر وسع وامکان به مدافعه درآمده به سعی بسیار خود را ازآن دریای زخّار به ساحل نجات رسانیدند ومتوجه‌درگاه معلی شده صورت حال به عرض رسانیدند. آتش غضب قیامت لهب از استماع این ترك ادب ملتهب گشته بافوجی ازبهادران به جانب قلعهٔ منتش ایلغارفرمود. چون منتش ازتوجه خاقان رستم وش خبر [3] یافت قلعه رابه معتمدان سپرده به وادی‌فرار شتافت. خاقان دشمن‌شکن، با فوجی دلیران تهمتن فن، به ظاهر آن قلعه رسید وغازیان به نهب وغارت مشغول شدند. فوجی از مخالفان به عزم جدال به میدان قتال آمدند. خاقان اسکندرشان به قتل ایشان فرمان داد. جمعی کثیر از اعدای

---

۱ ــ ن: ذکر وصول قراجه الیاس به درگاه فلك اساس.

۲ ــ نویسنده بین «مسافت» و«مس آفت» جناسی درنظر داشته و چه‌جناس بی‌مزه‌ای.

۳ ــ س: اطلاع:

دولت به خاك مذلت افتادند. جنود ظفر ورود، با غنایم نا معدود از راه قافزمان، متوجه نرجان شدند. از آن جا به ییلاق ساروقیا رفتند و رحل اقامت انداختند. درآن جا خبر آوردند که خرسی به مغاره‌ای وطن کرده به مردم آزار می‌رساند. خاقان شیر شکار عازم دفع آن نابکار گردید. سپاه انجم عدد ملایك مدد مسکن آن دد را پرگار وار در میان گرفتند. خرس از آواز آن لشکر ظفر اثر ازمغاره بیرون شتافته خاقان شیردل باآن که سیزده ساله بود متوجه [کشتن][1] آن‌جانور گشته به یك تیر آن سبع مهیب را که نمودار دب اکبر بود از پای درآورد و به منزل شریف تشریف آورد. تا دو ماه در آن جا به سر برده بعد از آن متوجه ارزنجان گردید.

گفتار در قضایایی که در ولایت خراسان واقع شده

در آن اوقات که سلطان حسین میرزا در استراباد بود، بدیع الزمان میرزا از سیستان وامیرذوالنون ارغون اززمین داور باسپاه بلا اثر به ولایت هرات شتافتند واز مواشی ومراعی ارکان دولت پادشاهی هر چه یافتند تصرف کردند. از شیوع این خبر، امیرعلیشیر ومحمد ولی بیك وسایر امرا به اضطراب افتادند. چون بدیع‌الزمان میرزا به اوبه رسید، امیر ذوالنون پیشتر متوجه گردید. مردم بلوکات، چون وی‌راتنها دیدند، تصور کردند که‌بدیع‌الزمان میرزا مراجعت کرده وامیر‌ذوالنون [به مجرد لشکر ارغون خیال محاصرهٔ هرات نموده. به‌شهر آمده گفتند که امیرذوالنون][1] بالشکر اندك نزدیك رسیده است واگر امرا به جنگ‌بیرون روند، غالب ظن آن است که دستگیر گردد ومقارن این حال، محمد معصوم میرزا از جانب چچکتو به‌هرات رسید. امیرمحمد ولی بیك مستحضر شده، باسه هزارسوار جرار، در رکاب شاهزادهٔ عالی‌مقدار از شهر بیرون رفته در قلب محمد معصوم میرزا

۱ ـــ س ندارد.

را بازداشت وخود درمیمنه ایستاده ضبط میسره را به‌عهدهٔ سیدعبدالله میرزا وامیر بابا علی گذاشت .

از آن‌جانب ، میرزابدیع الزمان با فوجی از دلاوران درحوالی لك‌لك خانه به امیر ذوالنون پیوست . در محل کشیدن شیلان ، قراولان عسکر ظفر نشان خبر رسانیدند که یاغی نمودار شد . امیر ذوالنون با لشکر ارغون پای در رکاب آورده ایشان را استقبال نمود . درنواحی النگ نشین ،آن دولشکر پرخشم و کین ، به هم رسیدند و از صرصر کین مردان جلادت آیین ، آتش محاربت افروختن گرفت . از نیران قتال خرمن حیات دلیران نبرد احتراق پذیرفت. درآن‌اثنا، بدیع‌الزمان میرزا به معرکه رسیده مردمان هرات را از مشاهدهٔ آن حالت دست از کار رفته نخست سید عبدالله میرزا و امیر علی‌بابا فرار نمودند . بعداز آن، محمد معصوم‌میرزا و امیر محمد ولی بیك گریز بر ستیز اختیار کردند. محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا [روی به اردوی همایون آوردند] [1] و امیر محمد ولی بیك به شهر در آمده دروازه ها را بست . بدیع الزمان میرزا شهر را احاطه کرده طمع می‌داشت که بی‌جنگ [شهر را مردمان] [2] بدودهند وسپاه را اجازت حرب نداد . بعد ازچهل روز ، خبر مراجعت سلطان حسین میرزا به تواتر پیوست . امیر علیشیر کس نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده وی را از مقابلهٔ پدر بترساند. بنابرآن، بدیع‌الزمان میرزا از پل مالان به طرف مرغاب شتافته بعد ازچهار روز، سلطان حسین میرزا به هرات رسید .

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این سال ، سلطان با یزید پادشاه روم با سپاه زیاده از حوادث گردون و

۱ ــ س : به اردوی همان:آمدند .

۲ ــ س : مردان شهردا ــ م مردمان شهردا .

ریگ هامون متوجّه دیار کفّار برگشته روزگار گردید. جهت ترتیب آلات جنگ، توپ و تفنگ جمع آوردند و کشتی بسیار از هر دیار مجتمع ساخته توپها و ضرب زنها[1] درسفاین گذاشتند. از آن جمله دو کشتی بود که به اصطلاح ملاحان فرنگ و روم ایلی، گوکه گویند. ساختن آن چنان کشتی بجز ملوك کسی را مقدور نیست. زیرا که خرج هر کدام بیست و چهار هزار اشرفی است و اسامی و اصناف کشتی بر این موجب است: گوکه، ماونه، بارچه، قدرقه، قالیان، درجه. قسمی که موصوف به قدرقه است بادبان ندارد. حرکت او به پارو است. امّا از جمیع اقسام کشتی اسرع است.

نظم

توسنی در چابکی چابکتر از باد صبا

مرکبی‌از تخته و صد ره به از تخت‌روان

آن که به گوکه معروف است بر مثال کمان در میان تیری‌است. برعکس تیر کمان همیشه کمان او همچو تیر روان است و تیر او همچو کمان همیشه برجاست.

نظم

زیر این چرخ مقرنس بس که باشد سهمناك

بهر حفظ خویش دارد تیر در بحر کمان

و قسمی که او را ماونه گویند مثال حصاری است وسیع و گشاده.

نظم

ماهی اژدر صلابت اژدر ماهی روش

لاك پشت واژگون، سیمرغ سیماب آشیان

۱ ــ م همه جا حزب زنگ.

در تهور چون نهنگ و از نهنگ اندیشناك

صفدر مایل به جنگ و سرور صاحبقران

مشکلش تا حل نگردد از نسیم خوشدلی

پیش او آسان نگردد قطع بحر بی کران

ناودان شکل است و استادان صنعت [بسته‌اند] [1]

بهر اظهار هنر صد خانه بر یك ناودان

قسمی که به قالیان موسوم است بر وضع ماونه است. اما کوچك است و درجه کوچکترین اصناف کشتی است و سریع السیر است.

نظم

جهنده مرکبی بی‌پا و رهوار — چو بادش دم به دم بر آب رفتار

چو اشتر کوه کوهان و سرافراز — ز سرمستی خروشان و کف‌انداز

سلطان بایزید در هشتم شوال با سپاه بسیار به‌جانب مقصد نهضت نمود وداود ـ پاشا حاکم گلی‌پولی، با سپهسالاران بحر و جنود بهرام قهر و ملاحان سیاحت شعار، عمدهٔ [2] سباحان بحار، پیشرو عیاران دریابار، رئیس کمال و رئیس براق بر دو کشتی که کوکه گویند سوار شده و سیصد کشتی دیگر و جوانان روم، با تفنگ و ضربزن بسیار بر جانب معبر گلی‌پولی روانه شدند که از آن‌جا به جزیرهٔ موره توجه نمایند و از کنار موره به حوالی عینه‌بختی درآیند و سلطان بایزید نیز از راه خشکی قلعه‌را احاطه کند. ایشان بادبانها افراخته روانه شدند.

نظم

چو با بادبان باد دمساز گشت — شتابنده با مرغ همراز گشت

بدین گونه تا در گذشت آفتاب — همی کرد کشتی به رفتن شتاب

۱ ــ س: گفته‌اند.

۲ ــ ن، م: عمدة الصباحان.

چون به جزیرهٔ موره رسیدند ، از آن جانب ، والی وندیك که صاحب عینه‌بختی بود آگاه گردید . وی‌نیز با لشکری‌عظیم با کشتی بسیار و توپ‌وتفنگ بی‌حدّ و شمار عازم جدال و قتال شدند . در آن اثنا ، باد بر خلاف مراد بلکه بر رضای کافران بدنهاد وزیدن گرفت . رومیان کشتیهای خود را در جای محکم درآوردند و قرب بیست روز توقف کردند و خبر این حادثه را به‌سلطان‌فرستادند. بنا بر آن ، سلطان بایزیدخان احمد پاشای هرسك اوغلی[1] را که وزیر بود ، با جمعی بهادران ظفر شعار ، به دفع قوم کفّار فرستاد و باد مراد وزیدن گرفت و جنود فرنگ ، باصد وپنجاه کشتی قلعه مانند ، در هر کدام هزار مرد ، همه با آلات نبرد ، در هر کشتی هفت فرنگی و بیست قزقان و هر توپی از پنج من تا پنجاه من سنگ می‌انداخت ، در برابر سپاه روم آمدند و رایات منکوس شرك و اعلام معکوس کفر را برافراختند . واز این جانب رئیس کمال و رئیس براق متوجه اهل نفاق شدند و توپ و تفنگ و ضربزن انداختند و از صدای تفنگ و ضربزن ستاره در آسمان راه گم کرد . غریو کوس و صدای نای و ناقوس به عیّوق برآمد .

دراثنای جنگ ، ازسپاه فرنگ دو عدد کوکهٔ کوه‌مانند که دوهزار مرد در آن بود و یك ماونه و یك بارجه که در او پانصد نفر بد اختر بودند روی به سپاه روم آوردند و قلابهای آهنین در کشتی رئیس براق انداختند . ایشان نفط سفید را در میان آن‌دو کشتی افکنده هر چند رومیان جهد کردند که کشتی خود را از کشتی کافران جدا کنند میسر نشد . آخرالأمر دو کشتی فرنگان و یك کوکهٔ رومیان سوخت و کمال‌بیك و قراحسن و رئیس براق و پانصد نفر از رومیان شربت زهر مذاق مرگ را در کشیدند و هفتصد نفر دیگر که به دریا

---

۱ ــ س : خرسك اوغلی ــ احمد پاشا اصلا از مردم ونیز و متوطن هرزه گووین *Harze govine* در بالکان بود واین‌ناحیه راترکان‌هرسك‌خوانده‌اند . ــ م : ترسك اوغلی .

افتاده بودند [به کشتی درآمدند و سپاه روم هفتصد نفر فرنگی را که به دریا افتاده بودند][1] به قتل آوردند و یك ماونه و یك بارجهٔ فرنگ را به ضرب توپ شکستند و یك‌هزار و پانصد فرنگ غرق گرداب فنا شدند و یك قالیان فرنگ‌را زبون کرده موازی سیصدو پنجاه نفر را به راه عدم فرستادند و زمانه براهل شرك و ضلال ، روز روشن شب تار کرد . روی دریا از خون ایشان هم‌رنگ طبرخون گردید وسپاه‌فرنگ بی‌نام وننگ راه‌فرار پیش گرفته رومیان متوجه عینه‌بختی[2] شدند . بعدازسه‌ماه ،کافران گمراه در برابر سپاه روم آمدند . بعد از ستیز وآویز راه گریز پیش گرفتند و رومیان ، از جانب برّ و بحر ، قلعه رادر میان گرفته خوف بسیار بر اهل حصار مستولی گشته قلعه‌را تسلیم نمودند . سلطان بایزیدخان حصار را نیز به معتمدان سپرده به ادرنه مراجعت نمود . حکم کرد که سنان‌پاشا و مصطفی پاشا دو قلعه در برابر حصار بسازند . پاشایان حکومت شعار ، در اندك روزگار ، دو قلعهٔ استوار برابر یکدیگر ساختند .

گفتار در قضایایی که در خراسان واقع شده

در این سال ، محمّد حسین میرزا متوجه اسفراین شده امیر بدر الدین را به‌قتل آورد . چون مظفر حسین میرزا از کشته شدن امیر بدر الدین خبر یافت ، عزم رزم [وی را][1] جزم کرده به سبزوار بیرون خرامید . امیر محمّد قاسم بن امیر برندق برلاس را با فوجی از لشکر ظفر اقتباس به رسم منغلای روانه کرد و میان امیر-محمّدقاسم و مقدمهٔ لشکر استرآباد که سردار ایشان [محمّد][1] کوکلتاش بود ، محاربه در غایت صعوبت دست داد . محمّدقاسم به زخم تیر ازپای درافتاد . محمّد کوکلتاش به‌فتح و نصرت اختصاص یافت . چون گریختگان به مظفر حسین میرزا رسیدند ، وی‌نیز فرار کرده به طرف زاوه شتافت . کپك میرزا نیز، بعد از استماع این‌خبر ، مشهد

۱ ــ در نسخهٔ چاپی نیست .

۲ ــ ن همه‌جا : اینه‌بختی .

مقدّس را گذاشته فرار برقرار اختیار نمود. محمّدحسین میرزا خراسان‌را خالی یافته از استراباد تا نیشابور تصرّف نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان حسین میرزا حکومت بلخ‌را باتوابع و لواحق به‌میرزا بدیع الزمان داد و نام وی را در خطبه ردیف اسم خود گردانید.

متوفیات

مولانا حسن شاه در اوایل جوانی ملازمت میرزا سلطان‌محمّد می‌نمود. در آن اثنا، روزی سخن به ذکر معایب ملوك رسید. مولانا حسن شاه هریك از سلاطین ماضیه را به عیبی منسوب گردانید. میرزا سلطان محمّد از وی پرسید که من چه عیب دارم. مولوی گفت غیر کاهلی در شما عیبی نمی‌بینم. پادشاه گفت که کاهلی ما را از کجا دانستی. گفت از آن‌جا که می‌توانی گفت که ده‌هزار دینار به مولانا دهند و نمی‌گویی. میرزا سلطان محمّد از شنیدن این سخن در خنده شد و پنج‌هزار دینار به مولانا عنایت کرد. مولانا گفت اینك از غایت کاهلی درمیان راه ماندی. عمر مولانا زیاده ازصد سال بود.

[مولانا مسعود شیروانی وی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای خراسان‌بود.][1] سالهادر مدرسهٔ گوهرشاد بیگم و مدرسهٔ اخلاصیه به‌درس و افاده اشتغال داشت. بعد از فوت قاضی نظام الدین ترك تدریس مدرسهٔ گوهرشاد بیگم کرده در مدرسهٔ عباسیّه علم‌افاده برافراشت. از جملهٔ تصانیفش شرح حکمة العین.

۱ ـ در نسخهٔ چاپی نیست ـ م: علماء آن زمان: مولانا مسعود...

گفتار در وقایع سنهٔ ست و تسعمایه

محاربه نمودن خاقان اسکندرشان با پادشاه شیروان [1]

چون خاقان اسکندرشان در ارزنجان نزول اجلال فرمود، در آن‌جا از طوایف مریدان و صوفیه هفت هزار کس از استاجلو و شاملو و روملو و تکلو و ذوالقدر و افشار و قاجار و ورساق و صوفیه قراجه داغ، از آن جمله، محمّد بیاك با دویست نفر از اولاد و اتباع و عابدین بیك شاملو با سیصد کس به درگاه جهان پناه جمع شدند.

خاقان اسکندرشان بعضی از ارکان دولت قاهره را طلب‌فرموده امر کرد که [با سران سپاه] [2] مطارحه نمایند که به کدام طرف توجه می‌باید نمود. بعضی گفتند که در ارزنجان قشلاق باید کرد تا سایر صوفیان و مریدان مرتبه‌به‌مرتبه به اردو ملحق شوند و بعضی گفتند که در این زمستان متوجه غزای گرجستان قرقره شویم. فرقهٔ دیگر چخور سعد را جهت قشلاق تعیین کردند. بعد از آن، امرای درگاه اختلاف رای سران سپاه به مسامع خاقان عالی‌جاه رسانیدند. آن حضرت رای ایشان را صواب نشمرده قرار داد که امشب استخاره خواهیم [3] کرد. آنچه ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم [اجمعین] [4] فرمایند آن را به فعل خواهیم [3] آورد.

روز دیگر، خاقان اسکندرشان سالکان طریق دولتخواهی را به پایه سریر

---

۱ ــ م : شیروانات.

۲ ــ م : با یکدیگر.

۳ ــ م ، ن : خواهم.

۴ ــ س ندارد.

شاهی طلب داشته فرمود که دوش از ارواح مطهرهٔ ائمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین بر ما محقّق و یقین شد که توجّه رایات جلال به صوب شیروان مقرون به‌صلاح و صواب است. بنا بر آن، عنان عزیمت به طرف شیروان انعطاف داد. پس از ورود به منزل پاسین، رای اصابت آیین چنان اقتضا کرد که خلفا بیك را به صوب گرجستان فرستد. خلفا بیك، به حسب فرمان بافوجی از دلاوران، به جانب گرجستان ایلغار کرده و غنیمت بی‌نهایت گرفته به اردوی همایون ملحق شدند. خاقان اسکندرشان هم در آن زمان الیاس بیك [ایغوت اوغلی][1] را با فوجی‌از صوفیان رستم‌وش به‌فتح قلعهٔ منتش فرستاد و امیرالیاس با جنود بی‌هراس متوجه آن حصار سپهر اساس گشته منتش آن حصار را به یکی از معتمدان خود گذاشته رایت هزیمت برافراشت. جنود ظفر قرین آن حصن‌حصین‌رامر کزوار در میان گرفتند و متعلقان منتش، باخاطر مشوش با تیغ و کفن، به اردوی آن امیر صف‌شکن شتافتند.

بیت

کفنها به گردن درآویخته   سرشك ندامت ز رو ریخته

و آن جناب کلانتران ایشان را به‌آستان اقبال آشیان فرستاد و آن‌حضرت به‌نظر عاطفت در آن‌جماعت نگریست و ضبط قلعه را بدیشان رجوع‌نمود وخاقان در منزل اختاباد[2] نزول اجلال فرمود. منتش روی توجه به‌جانب اردوی همایون آورده به آستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاك راه سود و گرد انفعال بر جمال‌حالش نشسته، به‌لطف آن مهر سپهر سروری‌دل‌بسته، ازحرکات ناپسند خود شرمسار و به عنایت شهریاری امیدوار. آن‌حضرت از غایت کرم و عاطفت از جامه خانهٔ ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیتش پوشانید.

---

۱ ــ ن ــ ایعوذ اوغلی ــ م ندارد.

۲ ــ چنین‌است در نسخ ن، م‌ــ نسخهٔ‌چاپی: ختاباد. نسخه بدلها: حتاباد. حتایاباد.

بعد از آن فرمان همایون نفاذ یافت که بیرام بیك قرامانی با فوجی از مردم ذوالقدر، پیش‌ازموکب نصرت اثر، به کنار کر شتافته از معبر قوین الومی عبور نمایند. امیر بیرام برحسب فرمان به جانب آب روان شد. آن معبر را قابل عبور لشکر ندانست ومتحیّر ماند. خاقان اسکندرشان به کنارآب رسیده عنان یکران به طرف آب انعطاف داده عساکر نیز متعاقب وی اسب در آب افکندند و مجموع عبورنمودند. درآن اثنا، مردم شکّی آغاز تمرّد نمودند. غازیان به تیغ بی‌دریغ آتش صفات خرمن حیات ایشان را بسوزانیدند.

در این حال سواری رسید. خاقان اسکندرشان از وی احوال فرخ یسار پرسید. وی گفت درمجلس فرخ یسار، مذکور شد که خاقان اسکندرشان متوجه شیروان است وشیروان شاه گفت اگراوبدین‌حدودآیدآنچه به‌پدراورسید بدو رسد. خاقان‌اسکندرشان، ازشنیدن‌این‌خبردانست که‌آتش‌فتنهٔ‌شیروان شاه جز به‌استعمال شمشیرآبدار انطفا نپذیرد و سیلاب طغیان لشکرشیروان غیراز صرصر حملهٔ مردان صفت انقطاع نگیرد. بنابرآن، با سپاه فراوان متوجه کلدگیلان [1] شد. ساکنان آن مکان به عرض خاقان اسکندرشان رسانیدند که شیروان شاه باخیل‌وسپاه درپای قلعهٔ قبله نشسته ودر صلح وصلاح برخود بسته. بعد از آن پادشاه جم جاه متوجه شماخی گردید.

درآن اثنا، خبر رسید که پادشاه شیروان با فرقهٔ ناقص الایمان، در بیشه‌ای که حوالی بیقرد واقع است، فرودآمده وگرداگردخود چپر کشیده. چون خاقان اسکندرشان به شماخی رسید، از آن‌جا روانهٔ جبانی گردید.

ازآن جانب شیروان شاه باخیل وسپاه پرتو وصول برموضع جبانی انداخت. چون خاقان اسکندرشان از قرب مخالفان واقف شد به تعبیهٔ سپاه نصرت شعار که عدد ایشان هفت هزار بود اقدام فرمود. فرخ یسار با بیست هزارسوار و شش‌هزار پیادهٔ

۱ ـ چنین است در نسخهٔ ن ـ م: کلدی گیلان ـ نسخهٔ چاپی: کلید گیلان.

جرار که همراه داشت برزیرپشته صعودنمود وهمت برترتیب‌لشکر گماشت . بعداز آن ، دلیران جنگجوی وبهادران رزمجوی در میدان کین تاختند وزلزله در زمین وزمان انداختند . تیغ یمانی در کف سالکان مسالك پهلوانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی‌را از تنگنای قفس بدن فانی پرانید . اژدهای سنان به طعن پیر وجوان زبان دراز کرد و تیر خارا گذار در جسم هریك از دلیران معرکهٔ پیکار چندین چشمهٔ خونبار موجود گردانید وسپرچین قهر در جبین افکنده سخت رویی پیش آورد .

نظم

افکند سپر گره در ابرو   با تیغ دورو شده سخنگو

در آن اثنا ، شیروان شاه با جمعی از طایفه گمراه پای جلادت پیش نهاده ومرغان تیز پرواز تیر را از آشیان کمان رم داده به مرتبه ای در ستیز مبالغه نمود که از سهم سهام خون آشام ایشان ، بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب را سر کشید .

نظم

سپرها مشبك شده از خدنگ   درآن کرده نظاره مردان جنگ
بدن آهنین شد ز پیکان بسی   به جوشن نشد احتیاج کسی
ز بس سر فتاده چومیوه ز شاخ   شده روزی زاغ و کرکس فراخ

پیکان دل نشان شیروانیان مانند کارایشان روی به نشیب آورده ترك بر تارك می دوخت وسنان آتش فشان غازیان چون عروج دولت ایشان زبانه بالا کشیده خرمن زندگانی می‌سوخت . درآن اثناء به واسطهٔ شیبه [1] ، میمنه و میسرهٔ خاقان عالی‌جاه به هم برآمده فرخ یسارچیره شده باسواران سپاه بیکبارحمله برده پیادگان

۱ ــ س : شبهه ــ م : شبه . مسلماً این کلمه شیبه است به‌معنای تیراندازی دسته جمعی وبه تعبیر دیگر « باران تیر » .

شیروان در زیر دست وپای ستوران افتاده دیگر مجال تیر انداختن نیافتند . دلیران لشکر شیروانشاه از حدت آتش کینه چون بادمی آمدند ومانند آب باران روی به مرکز خاك آورده بعضی آب حیات‌را برباد فنادادند وازتاب زخم سنان آتشفشان سینهٔ پر کینه برخاك نهادند . درآن اثنا، خاقان اسکندرشان با فوجی از دلاوران که هریك پلنگ قلهٔ [1] هیجا و نهنگ دریای وغا بودند ، سمند جلادت به جانب دشمنان تاخته به هرحمله جمعی را برخاك هلاك انداختند . آخر الأمر به واسطهٔ قوت دولت‌شاهی بلکه به‌محض‌عنایت الهی‌نسیم فتح وظفر برپرچم علم‌خاقان والاگهر وزید وخاك نکبت دردیدهٔ شیروانیان پاشید . تمامی احمال واثقال باهیونان کوه مثال در عرصهٔ قتال گذاشته مضمون [من نجا برأسه فقد ربح] [2] غنیمت پنداشتند .

بیت

سواران‌شروان درآن رستخیز گرفتند در پیش راه گریز

شیروان شاه به‌حال تباه وروی سیاه به طرف قلعهٔ بیقرد فرار نمود . جمعی‌از عساکر ظفر مآثر اورا تعاقب نموده نمی‌دانستند که او شیروان شاه است . نزدیك‌به قلعه ازعقب رسیده از اسب پیاده کرده سرش ازتن جدا ساختند ویراق واسب وی‌را متصرف شده جمعی از لشکر شیروان شاه که دستگیر غازیان شده بودند اسب وی‌را شناختند . بعدازآن سر اورا باجسد وصل کرده بسوختند و از رئوس‌قتیلان‌منارها ساختند . خاقان اسکندرشان سه‌روز درآن مقام توقف کرده آنگاه متوجه شماخی گردید . در نواحی‌آن بلده ، سادات وقضاة وموالی واهالی واشراف واعیان استقبال آن حضرت‌را استعجال نموده به شرف بساطبوسی مشرف‌شدند . خاقان‌اسکندرشان در تخت شیروان مقام وآرام گرفت . درآن اثنا، خبر رسید که شیخ شاه ولد فرخ‌یسار، که در روز محاربه فرار نموده بود حال در شهر نو قرار گرفته بقیة السیف

۱ ــ س : قلعهٔ

۲ ــ در نسخهٔ چاپی سفید مانده

لشکر شیروان به نزد وی جمع شده . آن حضرت خلفابیك را با سپاه نصرت نشان برسرشیخ شاه ولد فرخ یسار فرستاد وموکب همایون نیز بدان صوب در حرکت آمد . شیخ شاه ازتوجه خاقان عالی جاه خبریافت . درکشتی نشسته به‌طرف گیلان شتافت .

چون خبر فرار شیخ‌شاه به‌عرض شاه ملایك سپاه رسید ، جهت‌قشلاق متوجه محمودآباد شد .

در اثنای قشلاق ،منهیان به‌عرض خسرو به استحقاق رسانیدند که متوطّنان قلعهٔ باکولوازم خراجگزاری به‌جای نمی‌آرند و آن حصاری بود موصوف به حصانت ومعروف به‌متانت.کلمهٔ والسّماء ذات البروج[1] دربارهٔ او آیتی و بنینافوقکم سبعا شداداً[2] از استحکام او کنایتی .

شعر

گذشته‌سرش‌زآسمان بی‌گمان زمین دگر بود بر آسمان
سر کنگرش از فلك بهره‌مند زده پنجه بر طاق عرش بلند
درش بر صبا بسته راه عروج قوی پایه مانند ذات البروج
چو ارباب همت سرش بر فلك چودون‌همتان خندقش‌برسمك

امر عالی صادر گردید که از امرای عظام محمّد بیك استاجلو[3] و الیاس بیك ایغوت اوغلی خنسلو به جانب باکو روند و در گرفتن آن حصار اهتمام نمایند . امرا، حسب‌الأمر آن‌حضرت، بدان صوب رفتند وقلعه‌را مرکزوار درمیان گرفتند و اهل حصار از هول جان تیر و سنگ می‌انداختند و جنود ظفر نشان سپرهای جلادت در سر کشیده دلهای دشمنان را به پیکان دیده‌دوز می‌نواختند و چند روز

۱ ـ سورة البروج ۱ .

۲ ـ سورة النبأ ۱۲ .

۳ ـ کلمهٔ استاجلو در نسخهٔ نور عثمانی همه‌جا به‌صورت استجلو نوشته شده است .

بدین منوال جدال وقتال بود . بعدازآن، خاقان ظفرقرین متوجه آن حصن‌حصین گردیده به امرا ملحق گشت و کسی نزد زوجهٔ قاضی‌بیك که حاکم قلعه بود فرستاد که او را به نصایح و مواعظ سالك طریق صلاح گرداند . او فرستاده را به قتل آورد . بعدازآن ، ابوالفتاح بیك [که از قبل قاضی‌بیك] [1] داروغهٔ باکو بود نزد زوجهٔ مذکوره رفته وی‌را از غضب خاقانی ترسانیده او را نیز به‌قتل رسانید . بعدازآن ، غازیان عظام به‌ترتیب نقب مشغول‌شدند . نقابان چیره‌دست که به قوّت میتین سدّ سکندر را چون‌قلعهٔ خیبر از بنیاد براندازند و کوه بران قوی بازو که به سر تیشه جبال را چون خانهٔ زنبور مشبك سازند .

گروهی قوی چنگ و فولاد پیشه — که چون موم سازند خارا به تیشه

نقبی‌در زیر آن سدّ سدید زدند . در اثنای نقب‌زدن به‌سنگی‌عظیم رسیدند . به سر که اجزای آن سنگ را متلاشی ساخته یك برج قلعه را فرود آوردند . ساکنان‌قلعه ، به نمدهای الاچق ، آن رخنه را انباشتند و سه روز دیگر قلعه را نگهداشتند . بعد از آن غازیان عظام یورش نمودند .

دلیران جنگی چو پیلان مست — به قلعه گشایی گشادند دست
شدند آن عقابان آیین ظفر — سوی آن بلند آسمان تیز پر
سرباره فرسوده از دستشان — بلندی بدان گونه شد پستشان
نکردند اندیشه از تیر و سنگ — گرفتند آن قلعه را بی‌درنگ

به اندك زمانی آن قلعه را به تحت تصرف درآوردند و به زخم شمشیر بران وسنان جانستان‌جمعی‌را به‌قتل‌آوردند . موازی هفتاد کس از اعیان باکو مصاحف مجید بر کف گرفته فریاد الأمان به ایوان کیوان رسانیدند . خاقان اسکندرشان از جرایم ایشان گذشته سکان باکو هزار تومان به رسم‌خونبها ، به خزانهٔ عامره

---

۱ ــ س ندارد .

سپردند و غازیان عظام قبر میرزا خلیل الله را نبش کردند[۱] و جسد او را بیرون آورده سوزانیدند. [در گنبدوی][۲] زر بسیار یافتند. چون خاقان اسکندرشان قلعهٔ باکو را مسخر ساخت، عنان عزیمت به طرف قلعهٔ گلستان منعطف ساخت. زیرا که جنود شیروان در آن‌جا توطن داشتند و خیال مخالفت بر لوح خاطر می‌نگاشتند. در آن اثنا، ساکنان قلعه به عرض اشرف اعلی رسانیدند که قلعهٔ بیقرد در تصرف ولد قاضی‌بیك است و قلعهٔ سرخاب [در تصرف قاضی بیك[۳]]. هرگاه که آن قلاع به تصرّف اولیای دولت قاهره درآید، ما نیز قلعه‌را از روی رغبت تسلیم می‌کنیم.

در آن اثنا، در خواب خاقان اسکندرشان یکی از حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درآمده امر فرمود که از پای قلعهٔ گلستان برخاسته به جانب آذربایجان عنان عزیمت معطوف دارد. صباح که آفتاب سر از برج گردون برآورد، خاقان‌اسکندرشان‌ارکان‌دولت‌قاهره را مثل‌حسین بیك‌لله وابدال‌بیك دده و محمّد بیك استاجلو و عبدی بیك شاملو و خادم بیك را طلب کرده بدیشان گفت که آذربایجان می‌خواهید یا قلعهٔ گلستان. ایشان گفتند آذربایجان. آن حضرت فرمود که دوش به ما از امامان دین و هادیان طریق یقین وارد شده که اگر آذربایجان‌می‌خواهی ازپای قلعهٔ گلستان برخیز. [بعداز آن، آن‌حضرت[۴]] متوجه آذربایجان گشت.

---

۱ ــ نسخهٔ چاپی : پیش کردند ــ م : پیش گرفتند. حبیب السیر : « قبور بعضی از ملوك آن دیار را که به حضرت ولایت منقبت شیخ جنید عداوت ورزیده بودند شکافته ... » (ج ۴ ص ۴۶۱).

۲ ــ س : در گنبدی که داشت.

۳ ــ س : نیز در تصرف اوست ــ م : در تصرف پدرش.

۴ ــ م : امرا به سجده و توحید شروع نموده بعد از آن به دولت.

گفتار در قضایایی که در ماوراءالنهر واقع شده

در گرفتن شیبک‌خان ازبك سمرقند را

در این سال ، شیبك خان شیبانی، با جمعی‌از سالکان کشورستانی ، کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر سمرقند انداخت : با امرا و ارکان دولت و مغولان غول‌هیأت به ظاهر آن شهر خرامیده و خیمه و خرگاه و سراپرده به ایوان مهر و ماه رسانید و سلطان‌علی میرزا ابن سلطان‌محمودبن‌سلطان ابوسعید ، چون طاقت جنگ صحرا نداشت ، در دیوار بست متحصّن‌شد . ازبکان عالمسوز قرب ده روز[1] متمکن بودند . آنگاه آن‌طایفهٔ گمراه جمعی را درکمینگاه گذاشته نزدیك به دروازهٔ شیخ‌زاده شدند . سپاه سمرقند بیرون شتافتند و بر ازبکان حمله کردند و ایشان از میدان جنگ به فریب آغاز فرار کردند و شهریان را به فضای صحرا کشیدند و شیبك‌خان با فوجی از بهادران از کمینگاه بیك ناگاه بیرون آمدند و حمله کرده‌جنگ‌عظیم درپیوستند و سمرقندیان را مغلوب گردانیدند . چون‌شیبك‌خان به‌طرف دروازهٔ چهار راهه شتافت ، درآن‌جانیز جنگ صعب کرد و برسمرقندیان غالب شد و مظفر و منصور عنان به صوب اردوی خود تافت .

در آن اثنا ، خبر رسید که [محمّد باقر ترخان][2] قرب ده‌هزار جوان جمع کرده به مدد سلطان علی میرزا می‌آید . بنا بر آن ، شیبك‌خان با سپاه فراوان به استقبال مخالفان شتافت . در حوالی قلعهٔ دبوسی مقابله ومقاتله اتفاق افتاد . امیرـ محمّد باقر مغلوب‌شده به‌حصار دبوسی برآمد . شیبك‌خان روانهٔ بخارا گشت . بعداز وصول آغاز محاصره و محاربه نمود . بخاریان سه روز شهر را نگاه داشته روز

۱ ـ تصحیح از حبیب السیر . نسخهٔ چاپی : دو روز .

۲ ـ حبیب السیر : حاکم بخارا امیر محمد باقر ترخان .

چهارم مولانا < [1] محمّد علی قاضی خوارزمی را با پیشکش فراوان به خدمت خان فرستادند < ند > [1] و شیبک‌خان حکومت بخارا را به امیر محمّد صالح بیات عنایت فرمود ومتوجه سمرقند شد . در آن اثنا ، قاصد میرزا محمّد صالح [2] رسیده معروض گردانید که امیر محمّد باقر از قلعهٔ دبوسی به‌قرشی شتافته و شیبک‌خان ، بنا بر آن، به طرف بخارا مراجعت نمود . امیر محمّد باقر که نزدیك رسیده بود به‌جانب قرشی باز گشت .

چون شیبک‌خان به بخارا رسید حکم نمود که شهر را تاراج کنند. لاجرم ازبکان شهر را به جاروب نهب و غارت پاك کردند. حکومت بخارا را به برادر خود محمود سلطان رجوع نموده متوجه سمرقند گردید و در حوالی شهر نزول نمود و در آن‌زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبدالله بر آن بلده استیلا یافته بود. سلطان علی میرزابن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید هر روز به‌ملازمت خواجه رفته خلاف‌فرمودهٔ او را محال می‌پنداشت . چون شیبک‌خان چندروزی به‌محاصره و محاربهٔ سمرقندیان پرداخت ، دانست که سلطان علی میرزا از خواجه یحیی به تنگ آمده پیغام داد و کس فرستاد که چنان معلوم شد که خواجه یحیی در این روزها استیلا پیدا کرده امور ملکی را پیش خود گرفته و همت ما متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردیده مناسب چنان می‌نماید که به نزد ما آیی و در سلك اولادصلبی انتظام‌یابی و رقعهٔ محبت‌آمیز مودّت‌انگیز نزد والدهٔ سلطان‌علی میرزا فرستاده او را به مناکحت خویش نوید داد . شاهزاده به اتفاق آن ضعیفهٔ ساده [با سیصد سوار از مردان کار به اردوی خان آمدند . شیبک‌خان در کان گل با آن شاهزادهٔ ساده دل] [3] ملاقات فرموده آخروی را به قتل آورد و خواجه یحیی

۱ ــ تکمیل از حبیب السیر .

۲ ــ « امیر محمد صالح ولد امیرتوز (نور؟) سعیدبیکلوت . . . به عرض رسانید که حاکم بخارا امیر محمد باقر . . . حبیب‌السیرجزء ۳ جلد ۳ص ۲۷۶ چاپ تهران .

۳ ــ س ندارد .

به درگاه خان آمده با اکثر اخوان به قتل رسیدند و مملکت سمرقند و ترکستان و بخارا به تصرف شیبك خان در آمده [در کان گل منزل گزید] [۱] و دست تعدّی به اموال رعایا دراز کرد . بعداز چهارماه ، خواجه المکارم که از اولادصاحب هدایه عبدالجلیل مرغینانی بود ، قاصدی به درگاه محمّد بابرپادشاه ، که در اندجان قائم مقام پدر خویش عمر شیخ میرزا بود، فرستاد وفرمود که مناسب آن است که شاهزاده بروجهی طی مسافت نماید که در فلان شب به سمرقند رسد که بنده دروازه‌های شهر برروی وی گشایم . چون این پیغام به عرض بابرپادشاه رسید ، با دویست و چهل کس از بهادران دلبند عازم تسخیر سمرقند گردید وچنان به‌تعجیل روان گشت که در هیچ منزل غیرصبا کسی مجال سبقت نداشت و هیچ کس را در رفتن پیش نمی گذاشت وچتر آفتاب پیکر همه شب به سان قمرمنازل می‌پیمود و در روز چون قطب به هر مقامی که رسیده بود آرام می‌نمود تا در شب موعود به دروازهٔ سمرقند رسید وخواجه ابوالمکارم آن حضرت را به شهر در آورده دروازه‌ها را مضبوط ساخت . بعداز آن محمّد بابرپادشاه به تحریك سمرقندیان قرب پانصد نفر از مردمان خان به قتل آورد. درآن شب جان وفامیرزا که در خانهٔ خواجه قطب‌الدین [۲] اقامت‌داشت، به‌تحریك سمرقندیان به‌اتفاق مولانا عبدالرحیم ترکستانی[و ملازمان خان شیبانی فرار نمودند . دراین‌اوان شیبك‌خان] [۳] باهشت هزار سوار و پیادهٔ‌جرار، درنواحی‌قلعهٔ دیدار شادروان عظمت واقتداربراوج‌فلك دوار برافراشته بودوحمزه سلطان وباقی‌سلطان باجمعي بهادران‌درقروق[بودینه] [۴] که نزدیك شهر

۱ــ م : آن دون همت .

۲ــ غرض خواجه قطب الدین یحیی است که شرح دفاع او ازسمرقند دربرابرازبکان و قتل وی به دستور شیبك خان گذشت . درغارت سمرقند . اموال خواجه قطب الدین و فرزندانش به تصرف عبدالرحیم ترکستانی در آمد . (حبیب السیرج۴ ص۲۷۹ چاپ‌خیام)

۳ــ م ، س ندارد .

۴ــ تکمیل از حبیب‌السیر (ایضا ص۲۸۳) .

است مقیم بودند .

چون این خبر محنت اثر به خان والا گهر رسید ، باسپاه سنگین به دروازهٔ آهنین رسیده چون دانست که کاری نخواهد ساخت روانهٔ ترکستان گشت[۱] . محمّد بابرپادشاه باهزار سوار از عقب خان ایلغار نمود ودرموضع خواجهٔ کارد زن خندقی کنده شبی شیبك خان بافوجی از شجعان شبیخون آورده از دست تیغ بندان آستان بابری وچابك سواران میدان دلاوری مغلوب گردید . بابرپادشاه خندق را گذاشته متوجه معسکر شیبك خان شدواز آن جانب شیبك خان باهشت هزارسوار درمقابل بابرپادشاه صف کارزار رابیاراست[۲]. در آن روز زیاده بر هزارسوار تیغ گذار کسی در ملازمت بابرپادشاه نبود .

آن حضرت دست در عروهٔ وثقی و من یتوکل علی الله فهوحسبه[۳] زده با آن جماعت اندك دربرابر هشت هزاراز بك غول هیئت عفریت دیدارصف کارزار بیاراست وشمشیر تیز از نیام آختند وبرمخالفان حمله نمودند .

نظم

کشیدند الماس تیغ از غلاف　　　برآمد زدریای قیر آب صاف

شمشیر اژدها آهنگ همچون نهنگان دریای هیجاشناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فناغرق می‌نمود و نوك پیکان خون‌افشان دیدهٔ دل ازبکان راچون لعل بدخشان می‌ساخت .

نظم

سراسر در آن عرصه گاه مصاف　　　ز پیکان در افتاد پیچش به ناف

۱ـ شیبك خان به فتح قلعهٔ دبوسی رفت ومردم آن قلعه را سراسر از دم تیغ گذرانید (ایضا ص ۲۸۷) .

۲ـ تصحیح از حبیب السیر ـ س : حوجیه کاروان ـ ن : حوحه کاردان .

۳ـ سورة الطلاق ۳ .

خدنگ بتان فتنه جویان شده به تن عاشقان را رگ جان شده

جوانغار شیبک خان عنان به وادی گریز آوردند. امرای ازبکان به خان گفتند که جنود ما زیروز بر گردید. صلاح در آن است که فرار نماییم. شیبک‌خان بار دیگر بهادران را به افروختن آتش قتال مأمور گردانید، نوبتی دیگر، از بکان پرشور وشرر، درظل رایت آن بداختر، جمع آمدند وفوجی‌از قفای بابر-پادشاه درآمده شیبه نمودند. بابرپادشاه از مقاومت عاجز گشته روی سوی سمرقند آورد و چون بدان بلده رسید خاطر به تحصن قرار داده برج و باره را مضبوط گردانید. شیبک‌خان با جنود فراوان به‌ظاهر سمرقند خرامیده شهر را مرکزوار در میان گرفت. چون ایام محاصره امتداد یافت، قحطی صعب در سمرقندواقع‌شد بنابرآن، بابر پادشاه سمرقند را گذاشته متوجه‌اند جان گردید. شیبک‌خان به شهر در آمده همت بر قتل اکابر گماشت. خواجه ابوالمکارم، به مصلحت‌آن که کسی‌او رانشناسد، محاسن‌خودرا تراشیده روی به ترکستان نهاد وفوجی ازلشکر ازبك او را شناخته نزد خان بردند. خان پرسید که ریش راچه کردی. خواجه در جواب این بیت را خواند:

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس‌پف کندریشش‌بسوزد

امّا آن لطیفه فایده نداد. قهرمان سیاست خواجه را به عالم آخرت‌فرستاد و شیبک‌خان سمرقند را دارالملك ساخته حکومت ترکستان را به اعمام خویش کوچونجی‌خان و سونجك‌سلطان، که والدۀ ایشان دختر میرزا الغ بیك بن میرزا شاهرخ است، عنایت نمود و حکومت بخارا را به برادر خود محمود سلطان داد. بعد از آن متواتر و متعاقب سپاه برق اثر ازبك را به تاخت حصار شادمان وختلان وقندز وبغلان می‌فرستاد وعلم تسلّط می‌افراخت.

گفتار در قضایایی که در بلاد روم واقع شده

در اوایل این سال، سلطان بایزید پادشاه روم متوجه شهر قرون و متون

گردید و آن بلاد از جزایر یونان زمین است . بعداز یك ماه، خسرو عالی جاه به موره رسید . از آن جانب لشکر دیگر، همه دریادل و دلاور با کشتیهای سماسیما و زورقهای برق آسا، به سر کردگی یعقوب پاشا [و داود پاشا [۱]] ارسال فرمود و ازآن جانب والیِ وندیك وسایر پادشاهان فرنك برای جنك سیصد نفر کشتیِالوند مانند به مقاومت سفاین رومیان فرستادند وجنود روم چون آمدن آن قوم شوم را معلوم کردند، ایشان نیز با کشتیهای بلند وطور جودی مانند ، گروه گروه باعظمت وشوکت به استقبال شتافتند . بعدازامتدادجنك چندین هزار صندوق سینهای کفار فجار [فرنك] [۲] از ضرب توپ وتفنك چون کشتیهای شکسته به روی دریا افتاد و زورقهای دلهای پرخون آن کافران زبون مثل خیام حباب در روی آب به تزلزل واضطراب آمدند . رومیان به قلاّب تدبیر چهار ماونه را بهچنك آوردند ودرهر- کدام هزار مرد بود ومجموع ایشان را روانهٔ دیار عدم گردانیدند . در آن اثنا ، باد برخلاف مراد آن قوم بر گشته روزگار وزیدن آغاز نهاد . بنابرآن ، کافران بادبانهای کشتی را به صوب فرار بر افراختند . رومیان قلعهٔ متون را از جانب بروبحر درمیان گرفتند وبه ضربقزقان ، بروج حصار راچون دل مشرکینویران ساختند واهل شهروقلعه ازپادشاه فرنگ ووالی وندیك استمداد نمودند . بنابرآن اضطرار اهل حصار ، حاکم وندیك چهار کشتی بادرفتار با جوانان جرّار به مدد مردمان حصارفرستاد . تاغافل خودرابه قلعه اندازند . ایشان ازسیصد کشتیرومیان گذشته خود را به سدّ حصار رسانیدند . فی الفور کشتیهای خود را آتش زدند و سپاه روم از این حادثه متألم و مغموم شدند . و اهل شهر از غایت فرح به طرف ایشان دویدند و به نقل توپ و تفنگ مشغول شدند وبنا بر اعتمادی که بر بلندی

---

۱ ـ س : اسکندر پاشا ـ درنسخ الف ، ب نام اسکندر پاشانیامده ـ ضبط متنمطابق نسخهٔ نور عثمانی است .

۲ ـ س. ندارد .

دیوار داشتند بروج حصار از مستحفظان خالی گذاشتند. در آن اثنا، سنان پاشا امیر الأمرای آنادولی با جمعی دلاوران میدان دلاوری به طرف رخنهٔ حصار هجوم آورده بر برج صعود کردند و جماعت کفار بر گشته روزگار در حین بهجت و استبشار سپاه روم را در بالای دیوار دیدند. سراسیمه به طرف ایشان دویدند. ازهول جان دست به سیف و سنان بردند. سلطان سپاه را فوج فوج به مدد مبارزان اندرون می فرستاد. آن روز از صباح تا رواح قابض الأرواح به کار خود مشغول بود. مشرکین از بیم جان به مغاره وغار وخانه‌ای استوار پناه بردند. تا روزآن قوم بد روز جنگ کردند و از غایت اضطراب آتشهای فروزان نفط و بوره بر دیوارها وچوبهازده به طرف رومیان انداختند و گروه گروه آن طایفهٔ بی‌شکوه می‌سوختند. بعد از قتل اشرار، غنایم بسیار از نقود سرخ و سپید ودختران زیبا طلعت و پسران خورشید صورت به دست افتاد وخوبرویان فرنگ وسمن رویان بافرهنگ که هر کدام رشک نگارخانهٔ چین‌وغیرت نقش ارژنگ بودند، درقید بندگی واسار چون صورت منقوش بردیوار، در خانه‌ها گرفتار گشتند. سلطان بعد از فتح آن دیار به استنبول مراجعت نمود.

گفتار در قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده

چون خبر استیلای محمّد حسین میرزا متواتر و متعاقب به عرض‌سلطان‌حسین‌ـ میرزا رسید، بنابرآن، علم عزیمت به جانب استرآباد برافراخت. در اثنای راه مظفرحسین میرزا وامیرمحمّد برندق برلاس به درگاه کواکب‌اساس رسیده منظورنظر التفات گردیدند. چون محمّد حسین میرزا از توجه پدر عالی جاه خبریافت، به‌وادی فرارشتافت. سلطان‌حسین‌میرزا بعد ازطی‌منازل، در استرآباد نزول اجلال‌فرمود. امیر محمّد به شاهزاده ملحق گشته همعنان وی متوجه اردوی همایون شدند. در این اثنا، محمّدحسین‌میرزا به‌جانب ایشان ایلغار کرده در محلی که اکثرسپاه کپک میرزا به طلب جووکاه متفرق بودند به کنار اردورسیدند و کپک میرزا با امیر محمّد برندق

گریز برستیز اختیار کردند وتمامی اسباب ایشان رامحمّدحسین‌میرزا غنیمت گرفته بر جانب اترك باز گشته و کپك میرزا، درسرپل‌سنگین، به دستبوس شاه ظفرقرین فایز شد.

دراین اثنا، محمّد حسین میرزا قاصدان سخندان با پیشکش فراوان به درگاه آن پادشاه عالی شان فرستاد و آن حضرت سلطنت استرآباد را به وی داده متوجه هرات شد.

گفتار در آنچه در یزد واقع شده

در این سال، شخصی که موسوم بود به رئیس محمّد کره ــ کره موضعی است‌در لرستان ــ رئیس محمّد کره ملازم شیخعلی بیك [برادر مراد بیك بایندر][1] که حاکم یزد بود گشته روزی شیخعلی بیك از ابرقوه به رسم شکار به در رفت و کره دفتر حقوق شیخعلی بیك رابرطاق نسیان گذاشته وجمعی رابه‌خود متفق ساخته بیکبار برسرملازمان شیخعلی بیك رفته ایشان را ازشهراخراج کرد وآن بلده رامتصرف گردید. چون شیخعلی بیك طاقت مقاومت نداشت، کس‌نزد وی فرستاد ومتعلقان خود راستاده متوجه یزد گردید. کره مردمان سخندان به‌لرستان فرستاده وملازم طلب نمود. بنا بر آن سه هزار لر نزد او به ابرقو آمدند. کره به وجود ایشان مستظهر شده باونات[2] را نیز متصرف شد.

وقایع متنوعه

در این سال، امیر شمس‌الدین زکریا، که سالها وزارت [سلاطین][3] آق‌قوینلو کرده بود، به شرف بساطبوسی خاقان سکندرشان مفتخر و سرافراز گشته عنایات شاهانه شامل حال او شده منصب وزارت دیوان اعلی بدو شفقت فرمودند

۱ ــ س: ندارد ــ م: برادر بایندر بیك.

۲ ــ ظاهرا بوانات منظور است.

۳ــ س ندارد

وصدارت را به مولانا شمس الدین کیلانی تفویض نمودند.

[هم دراین سال، سلطان حسین‌میرزا ایالت مشهد مقدسهٔ منورهٔ رضیهٔ رضویه علی‌شرائفها الف‌الف‌السلام‌والتحیّه را، با ابیورد ونساوباورد، به کپك میرزاعنایت‌ـ نمود.][1]

در این سال، ابوالمحسن‌میرزا شنید که سلطان حسین میرزا [حکومت][2] مشهدرابه کپك‌میرزاداده وی نیز به‌خدمت‌شتافت ومنظور نظرعاطفت پادشاه گردید.

متوفیات

فرخ یسار بن امیر خلیل الله بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد بن فرخ زاد بن منوچهر مشهور به خاقان که خاقانی شاعر شیروانی بدو منسوب است از نسل نوشیروان عادل[3]. در زمان فرخ یسار، سلطان ابوسعید گورکان درقراباغ قشلاق گرفته وبنابرمخالفت فرخ یسار، حسن پادشاه برسلطان ابوسعید غالب آمد وتاریخ از این بیت یافت می شود.

لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را

اوزون‌حسن زد وتاریخ«شیروان شاه» است

اتفاقاً «شیروان شاه» تاریخ جلوس مسماست[4]. او در این سال، درموضع جبانی به دست غازیان عظام کشته گردید، چنان که مذکور شد. مدت سلطنتش سی وهفت سال. بعد از او، ولد او بهرام بیك پادشاه شد و دراندك مدتی فوت شده برادرش قاضی بیك به جای او منصوب گردید. زر قاضی بیك از او مانده.

۱ ــ متن مطابق نسخهٔ م است. نسخ دیگر: و ایالت مشهد وابیورد ونسا ویازر را به کپك میرزا عنایت نمود. ــ حبیب السیر: در این سال، سلطان حسین میرزا «ایالت ولایت طوس ومشهد مقدسه...» ج ۴ ص ۲۵۳ و۲۵۷.

۲ ــ س: ندارد.

۳ ــ م: وفرخ یسار از نژاد انوشیروان عادل است.

۴ ــ س: مسماتست. ظاهرا این کلمه به معنای «نامبرده» به کار رفته است.

امیرعلیشیر بن امیرغیاث الدین کجکنه [1] . اجداد وی در سلك مخصوصان میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور انتظام داشتند . امیر علیشیر در ایام طفولیت پیوسته در خدمت سلطان حسین میرزا به سر می برد . در وقتی که آن حضرت در ملازمت میرزا ابوالقاسم بابرمی‌بوده امیرعلیشیر نیزملازم بابربود . بعداز وفات میرزابابر، سلطان حسین میرزا از مشهد به مرو شتافته امیر علیشیر در آن ولایت توقف کرد وبه تحصیل فضایل و کمالات مشغول می بود و در زمان سلطان ابو سعید به هرات رفته روزی چند در ملازمت سلطان اوقات گذرانید . امّا عنایت نیافت . بنابر آن، ازخراسان به ماوراءالنهر شتافت ودر خانقاه خواجه فضل‌الله ابواللیثی ساکن گشته اکثر اوقات رابه مطالعه مصروف داشته گاهی با امیردرویش‌محمّدترخان وامیراحمد- حاجی که صاحب اختیارماوراءالنهر بودند اختلاط می‌نمود . درآن ایام که سلطان احمد میرزا، بنا بر استیلای سلطان‌حسین‌میرزا، خراسان راگذاشته متوجه سمرقند شد ، امیر علیشیر نیز همراه بود . چون خبر استیلای سلطان حسین میرزا محقق شد ، ازامیرحاجی اجازت حاصل نموده متوجه هرات‌شد وقریب به عیدی باسلطان حسین‌میرزا ملاقات نموده درروزعید قصیدهٔ هلالیه گذرانیده‌آن معنی موجب‌ازدیاد اعتقاد پادشاه شد و به تدریج کارش به جائی رسید که سلطان حسین میرزا به وی مکتوب می نوشت والقاب او را بدین موجب در قلم می‌آورد که : « جناب هدایت مآب معالی ایاب [2] ، زبدهٔ ارباب دین ودولت ، قدوهٔ اصحاب ملك وملّت .مؤسس- الخیرات وموفق المبرات ، رکن السلطنة عمدة المملکة ، اعتضاد الدّولة الخاقانی ، مقرّب الحضرت السلطانی ، نظام الحق و الحقیقة و الدین ، امیر علیشیرضاعف الله توفیقه » .

منقول است که خواجه مجد الدین سلطان حسین میرزا را ضیافت کرده بود

---

۱ ــ م : ذکر احوال امیر علیشیر وفوت او .

۲ ــ س : قباب .

و پیشکش بسیار کشیده . هرچند در آن زمان قاعده نبود که چهار قب به تازیك دهند ، امّا بنا بر خدمت پسندیده او به تشریف مذکوره مشرف گشته چنان که قاعدهٔ جغتایی است نه جازانوزد . بعد ازساعتی‌هم درآن مجلس، امیرعلیشیرفرجی خود را که به یازده تنگه ودومیری[1] می‌ارزید جهت خواجه فرستاد . خواجهٔ‌آن رابربالای‌چهارقب پادشاه پوشیده باآن که تا زانویش‌نبود جهت میر نه‌جا زانو زد .

ودراین‌سال که سلطان حسین میرزا از استرآباد عود نمود ، امیر علیشیر به استقبال شتافت . چون نزدیك به محفهٔ پادشاه رسید ، خواجه شهاب الدین عبدالله پیشتر راند . امیر علیشیر وی را درآغوش کشیده مراسم پرسش به تقدیم رسانید . هنوز از سخن فارغ نشده بود که تغییر حال در او پیداشده از غایت اضطراب گفت که خواجه از حال من غافل مباش و مقارن‌آن سخن ، محفهٔ سلطان حسین میرزا نزدیك رسید . امیرعلیشیر ازاسب فرود آمد تا پیش رود وبا پادشاه ملاقات نماید . پایهای وی راقوّت نمانده بود . یك دست بردوش خواجه عبدالله ویک دست دیگر بر کتف مولانا جلال‌الدین قاسم خواند امیر انداخته خودرا نزدیک محفه رسانید و به تقبیل انامل فیّاض قیام نموده به واسطهٔ شدت ضعف هم آنجا بنشست . پادشاه هرچند وی را مخاطب ساخته احوال پرسید ، جواب نتوانست گفت . پادشاه فرمود که وی را در محفهٔ کتل خوابانیده همین‌شب به شهررسانند . آنگاه علامت سکته در وی ظاهر گشته بعد ازساعتی فصد کردند . زیاده ازپنج شش قطره خون جریان نیافت ودرنیم شب جمعه وی رابه منزلش رسانیدند . علی الصّباح تمامی اطبا جمع گشته نوبتی دیگر قصد فصد کردند . فایده نداشت . روز یک شنبه از دار فنا به دارالبقا[2] انتقال نمود . در تاریخ واقعهٔ او گفته‌اند :

۱ ـ م : امیری .

۲ ـ م ، ن : دار الجزا .

بيت

پنج حرفی بگفت وشد تسليم الف و بی و تی و ثی و جیم [1]

و ازجملهٔ تصانيفش جلد ديوان‌تر کی ، خمسه ، ايضامجالس النفائس تر کی، تحفة الملوك ، ديوان فارسی ، محبوب القلوب . حالات پهلوان محمدابوسعيد ، خير-الأبرار ،فرهادوشيرين ، سدّ سکندری ، ليلی ومجنون ، منشآت تر کی، مفردات در فن معما ، عروض تر کی ، حالات سيدحسن اردشير ، خمسة المتحيرين،نسايم-المحبة .

وتعمير سيصد وهفتاد بقاع خير کرده از آن جمله نود رباط است . [امّا به غايت ستم ظريف وخارجی بود] [2] .

گفتار در وقايع سنهٔ سبع وتسعمايه

[محاربه کردن خاقان اسکندرشان با الوند ترکمان][3]

در آن اوان که خاقان اسکندرشان در حوالی قلعهٔ گلستان بود ، قاصدی از نزد شيخ محمد خليفه ، که جهت‌تحقيق احوال امير زاده الوند به قراباغ رفته بود رسيده به عرض‌رسانيد که اميرزاده الوند باسپاه جرار وحشم بی‌شمار به عزم‌جنگ وپيكار از تبريز به نخجوان آمد ومحمود قراجه را با فوجی از لشکر تر کمان به طرف گنجه فرستاده تا از قوين الومی گذشته به بلاد شيروان در آيد .

چون خاقان اسکندرشان از کيد مخالفان واقف گشت ، بيکبار گی از سر

۱ ـ س ،ن : [اب ت ث ج] . ازمجموع عددی اين حروف (۳+۵۰۰+۴۰۰ +۲+۱) عدد ۹۰۶ برمی‌آيد .

۲ ـ ن : اما ستم ظريف وخارجی بود ـ س : به غايت ستم ظريف بود .

۳ ـ س ندارد .

جرایم مردم گلستان در گذشته متوجه آذربایجان شد. جوشن میرزا [1] به‌موجب فرمان‌واجب‌الاذعان‌به‌ترتیب‌جسرمأمور گشته بدان‌جاشتافت. آن‌حضرت ازجسری که در جواد تکمیل یافته بود عبور فرموده در آن حوالی نزول اجلال فرمودند. در آن اثنا، به موقف عرض رسید که حسن بیگ شکراوغلی باجمعی ازمخالفان به قراجه داغ آمده ابواب جور وبیداد بر روی رعیت آن ولایت گشاده. فرمان‌قضا جریان شرف نفاذ یافت که از همین منزل [پیری بیگ قاجار با جمعی از غازیان تکلو به دفع ایشان روند] [2]. پیری بیگ به‌جانب قراجه داغ ایلغار کرد. شکر-اوغلی فرار نموده در نخجوان به الوند پیوست و پیری‌بیگ اموال بسیار وغنایم بی شمار در قبضهٔ تصرف در آورده در باب اوغلی [3] به اردوی همایون ملحق گشت و در این منزل محقق شد که محمد قرچقای‌دراین‌حوالی پروبالی گشاده در این اطراف و اکناف به‌امید آن که صیدی به دست آرد دامی نهاده، بنابر آن، همای‌لوای‌همایون فال بال اقبال باز کرده در هوای فضای صحرای هیجا درپرواز آمد. قرچقای محمد کبوتروار از نهیب عقاب باهزار اضطرار واضطراب قدم ادبار در وادی فرار نهاده در نخجوان به خیل نکبت اثر ملحق گشت ورایات نصرت نشان بعد از فرار ایشان از راه سلطان پور به حوالی قراآقاج متوجه نخجوان گشت. درآن اثنا، عثمان-موصلو بافوجی ازدلاوران آق قوینلو نمایان‌شدند وازعساکر نصرت شعار، پیری‌بیک قاجار وحلواچی اوغلی امیر شکار، باجمعی از غازیان دولت اقتدار، بعد ازسجدات الهی و استمداد همّت از حضرت شاهی، به امید آن که در میدان خدمتکاری [جانسپاری] [4] نمایند، قدم مسابقت پیش نهادند. امیر عثمان با فوجی از اشقیا

---

۱ ـ ن: جوش میرزا.

۲ ـ جهان آرا قاضی احمد غفاری: حسن‌آغا و شکراوغلی (ص ۲۶۶).

۳ ـ م: بابا ارکلی.

۴ ـ س ندارد.

که باا وهمدم بودند، به‌قدم‌مقابله ومقاتله پیش آمده محاربه در غایت صعوبت‌دست دادوناوك بلاازشصت قضا گشادیافته ازهر طرف جمعی کثیر برخاك‌هلاك افتادند وبرق سنان عالمسوز شعلهٔ فنا در خرمن استقامت انداخت ونوك پیکان آتش افروزحروف امن وسلامت از اوراق روزگار محو ساخت .

زره را کمانهای خورشید زه | به دندان پیکان کشیده گره
نشسته زبس‌تیر برمردجنگ | درخت خدنگی شده هر نهنگ

عاقبت نسایم نصرت و برتری بر پرچم رایت سالکان سالك طریقت پروری وزید . مخالفان از میدان ستیز به‌وادی گریزشتافته سپاه بهرام صولت به سرپنجهٔ قدرت اکثر آن قوم بی‌دولت را از مرکب عزّت به‌خاك مذلّت انداختند . عساکر ظفرشعار با غنایم بسیار به معسکر همایون معاودت نمودند. عثمان موصلو ورفقای اورا به درگاه عالم پناه رسانیدند . قهرمان غضب پادشاه عجم و عرب به قتل ایشان فرمان داد .

چون این خبر شکست نزد امیرزاده الوند به تحقیق پیوست ، با سپاه مانند اوراق اشجار بسیار و به سان قطرات امطار بی‌شمار ، چون کوه سنگدل و پولاد-پوش وچون سیل تندرو بافغان وخروش ، متوجه‌چخور سعد شد و در موضع‌شرور قرار گرفت . باسی‌هزار سوار جرار ، دل برمحاربهٔ خاقان ظفر شعار نهاد و ازاین جانب ، حضرت خاقانی به تأیید ربّانی ، باهفت هزارسوار که اکثر ایشان‌بی‌جبه بودند دربرابرمخالفان درآمدند وخاقان پرتهوّر ، ابوالمظفر شاه اسمعیل‌بهادرخان به[۱] عزم ترتیب مصاف و رزم سالکان مسالك خلاف ، بدن بی بدیل را به جوشن حمایت الهی پوشیده .

نظم

زره بر تن شاه مالك رقاب | پر از نور چون چشمهٔ آفتاب

۱ ــ م : بهادرخان .

نهان زیر جوشن به صدفر ّ وهنگ بدان سان که در موج دریا نهنگ

و به کمیت تأیید نامتناهی سوار گشته در تعبیهٔ [۱] سپاه ظفر عطیه لوازم اهتمام به تقدیم رسانید ومیمنه ومیسرهٔ لشکر نصرت شعار را به امرای نامدارمثل حسین بیگ لله و ابدال بیگ دده و بیرام بیگ قرامانلو و خلفا بیگ و محمّدی بیگ استاجلو وعبدی بیگ شاملو وقراجه الیاس بای برتلو وپیری بیگ قاجاروساروعلی مهردار [به وجود ایشان] [۲] مستظهر گردانید .

نظم

وزان سوی الوند گردون شکوه بیار است صفی چو الوند کوه

وزآن جانب ، امیرزاده الوندنیز به تعبیهٔ جنود شقاوت ورود پرداخته اشارت فرمود که شتران اردو را تمامی جمع نمودند و به زنجیر به یکدیگر بستند و در پس لشکر باز داشتند به مصلحت آن که هر کس از معرکهٔ ستیز به وادی گریز شتابد راه بیرون شدن مسدود باشد . بعد از آن طالبان نام وننگ در میدان کین تاختند و زلزله در زمین وزمان انداختند و از صعود گرد و غبار خورشید فایض۔ الأنوار نقاب ظلمت آثار در پیش گرفت .

نظم

زگردی که برخاست از رزمگاه جهان کرد در چشم مردان سیاه
بدان گونه گم شددر آن گردمهر که می جست باصدچراغش سپهر

امواج دریای پیکار در تلاطم آمده کشتی عمر جمعی کثیر غریق گرداب فنا گشت وخون چون رود جیحون در فضای دشت وهامون روان شد .

نظم

درو دشت از سیل خون تر شده در آن جا ستوران شناور شده

---

۱ ــ س : تهیه .

۲ ــ چنین است در همهٔ نسخ وظاهرا زائد به نظر می‌رسد .

چو پیکار[1] جنگ آوران شد دراز نمی شد گرههای آن رشته باز
ولی عاقبت آسمان بلند رسانید الوندیان را گزند
برآن سد[3] آهن درآمد شکست زبردست ایشان شده زیر دست

آن چنان لشکر جرّار وسپاه بی‌شمار که از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان می‌داد از اندك مردمی ، چون اوراق خزانی وباران نیسانی، به اطراف متفرق وپراکنده گشتند .

نظم

ز جا بر گرفتند الوند را فکندند کوه دماوند را

ازعظمای امرای امیرزاده الوند، لطیف بیك وسیدی‌قاضی بیك[2] [وموسی بیك][3] ومحمّد قرچقای به قتل آمدند .

الوند از معرکهٔ جنگ روی گریز به سوی ارزنجان آورد . چون آفتاب زندگانی قوم آق قوینلو بهٔسرحد زوال رسیده بود ، گریختگان آن معرکه، پس‌از وصول به صف شتران راه نجات مسدود دیدند و سپاه ظفر شعار از عقب در آمده ایشان را با شتران تیرباران کردند .

ز بس تیرشد درشتر جایگیر شتر مرغ گردید از پرّ تیر

فوجی که از غرقاب فنا خود را به ساحل خلاص افکندند ، در اثنای راه به سیاه آبی رسیدند که هر کس اسب درآن راند سفینهٔ حیاتش در گرداب فنا افتاده دست از جان شست واز یراق وجهات الوند ولشکریان او آن مقدار[4] از غنایم به

۱ ــ س :پرگار .

۲ ــ حبیب السیر : سیدی غازی (ج ۴ جزء ۳ ص ۴۶۶) . جهان آراء : قارچقای محمد ولطیف بیك وسید غازی بیك احفاد پیلتن بیك .

۳ــ س ندارد .

۴ــ س : آن قدر .

دست غازیان افتاد که عشری از عشیر آن در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی‌گنجید.

خاقان اسکندرشان، بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان، درآن منزل نزول فرموده روز دیگر علم عزیمت به‌طرف دارالسلطنهٔ تبریز برافراخت. سادات واکابر آن بلده چون سعادت واقبال استقبال نموده به شرف تقبیل انامل فیاض مفتخر وسرافراز شدند ومراسم [نیاز ونثار][1] به جا آوردند وآن حضرت در کمال عظمت دردارالسلطنهٔ تبریز که مستقرسریر سلطنت ومرکزدایرهٔ خلافت پادشاهان عالیشان است استقرار فرمود وبه‌لمعات آفتاب عدل وکرم متوطنان آن ولایت از ظلمات ظلم باز رهانیده حامی رعایتش رعایای بیچاره را ازآسیب خدنگ حوادث که روزگار درکمان ترکمان بی‌سر وسامان نهاده بود نجات داد.

نظم

ز انصاف آن عادل داد ده   ز گرگ عوان رست صحرا و ده
چنان درجهان کرد عدلش عمل   که شد در تموز اعتدال حمل
نه حرف طلب بر زبانها روان   نه چوب محصل نه کلك عوان
رعیت ز انصافش آباد شد   ز بخشش سپاهش همه شاد شد
کجان‌راازآن‌راستی‌جان‌نماند   کجی‌خود درابروی جانان نماند

هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالك خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبرخوانند. اشهد أن علیاً ولی الله وحی علی خیر العمل که از آمدن سلطان طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق وفرار نمودن بساسیری[2] که

۱ـ ن: ثنانیاز ـ م: ثنا ونیاز.

۲ـ م: فساسری ـ مسلماً منظور أبوالحارث‌ارسلان بساسیری مملوك ترك بهاء الدوله ابن عضدالدوله دیلمی‌بودکه برقائم خلیفه خروج کرد وروز یك‌شنبه هشتم ذی‌قعده سال ۴۵۰ بغداد را تصرف کرد ودر جامع المنصور به نام المستنصر بالله علوی خطبه خواند ودر اذان←

از آن تاریخ تا سنهٔ مذکوره پانصد و بیست وهشت سال است ازبلاد اسلام برطرف شده بود با اذان ضمّ کرده بگویند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که در اسواق زبان به طعن ولعن أبابکر وعمر وعثمان بگشایند وهر کس خلاف کند سرش ازتن بیاندازند.

درآن اوان [مردمان از [1]] مسائل مذهب حق جعفری وقواعد وقوانین ملت ائمهٔ اثنی عشری [اطلاعی نداشتند. زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی درمیان نبود[2] وجلد اول از کتاب قواعد اسلام که از جملهٔ تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الدین مطهر حلّی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی[3] داشت، ازروی آن تعلیم وتعلّم مسائل دینی می‌نمودند. تاآن که روز به روز آفتاب حقیقت مذهب[4]] اثنی عشری ارتفاع پذیرفت واطراف واکناف عالم از اشراق لوامع طریق تحقیق از مشارق [5] منوّر گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان مراد متوجه شیراز شد. چون قاسم بیك پرناك از توجه او اطّلاع یافت با مردمان فارس به استقبال شتافت ودر هفدهم صفر سنهٔ مذکوره قاسم بیك را گرفته اردوی او را تاراج نمود و امیر محمّد سابقی را جهت ضبط اموال قاسم بیك به شیراز فرستاد و سلطان مراد درکازرون قشلاق نموده در رمضان متوجه

←حی علی خیر العمل گفت ویك سال بعد براثر رسیدن طغرل سلجوقی بغداد را رها کرد و در جنگی با اتباع طغرل گشته شد و در نیمهٔ ذی حجه سال ۴۵۱ سر او را در بغدادگرداندند. (ر. ك تاریخ الکامل ابن اثیر) با این حساب، رقم ۵۲۸ که در متن آمده محل تأمل است.

۱ــ در نسخهٔ چاپی نیست ــ م: مردم از.

۲ــ م: کتب فقه امامیه درمیان نمانده بود مگر جلد اول.

۳ــ م: رنبونی.

۴ــ قسمت بین دوقلاب در نسخهٔ ن نیست.

۵ــ ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده باشد.

عراق شد وحکومت فارس را به یعقوب جان بیك بایندر برادرآیبه سلطان تفویض نمود. قاسم بیك را به قلعهٔاصطخر بردند. بعد از مدتی به قلعهٔ اصفهان نقل کردند. درآن جا، یارعلی بیك ولد نورعلی بیك پرناك وی را به قتل آورد.

دراین سال، چند حاکم که هریك داعیهٔ استقلال داشتند، در ولایت ایران لوای انا و لاغیر برافراشته بودند. بدین تفصیل: خاقان اسکندرشان درآذربایجان و سلطان‌مراد در اکثرعراق و مراد بیك بایندر دریزد و رئیس محمد کره در ابرقوه و حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروز کوه و باریك بیك پرناك[بن علی‌بیك[1]] درعراق عرب و قاسم بیك بن جهانگیربیك‌بن علی بیك در دیاربکرو قاضی محمد[2] به اتفاق مولانا مسعودبیدگلی درکاشان و سلطان حسین میرزا درخراسان و امیر ذوالنون در قندهار و بدیع الزمان میرزا در بلخ و أبـوالفتح بیك بایندر در کرمان.

متوفیات ۳

در این سال، میرزا الغ بیك بن سلطان ابو سعید فوت گشته پسرش میرزا عبدالرزاق قائم مقام گردید.

و هم دراین سال، مولانا شرف‌الدین علی شیفتگی فوت شد. در پیش‌مولانا محیی‌الدین ومولانا قوام الدین گلباری تحصیل علوم نموده بود. ازجملهٔ تصانیفش تفسیر آیات احکام و شرح محرّر و شرح ارشاد.

هم در این سال، محمد معصوم میرزا بن سلطان حسین میرزا درقاین به اسهال کبدی به عالم ابدی انتقال نمود.

۱ــ ن ندارد.

۲ــ ن : قاضی بیك.

۳ ــ م : متوفیات که درخراسان و هرجا روی نمود.

[گفتار در وقایع سنهٔ ثمان و تسعمایه] [۱]

در این سال خبر آمد که امیرزاده الوند بار دیگر سپاهی [در ارزنجان [۲]] فراهم آورده به‌خیال محال‌استقلال ، اسباب حرب وقتال معد و مهیا گردانیده بنابر آن، در یوم‌الأثنین رابع عشرین‌شوال ، خاقان نیکو فعال بـه طالع سعد و کامرانی ومساعد فیروزی وبختیاری روی سعادت واقبال ووجه ابهت وجلال به دفع مخالفان دین ودولت نهاده تا یوم الأحد عشرین شهر مبارك ذي الحجة سنهٔ مذکوره تمامی مسافت ییلاق اله داغ را شکار کنان شکار کنان قطع فرمودند و در چمن لکزی که درحوالی‌ترجان است نزول اجلال فرمودند وبعداز‌اطلاع، دیدهٔ سپاه مخالف‌را ازرؤیت سرادق بارگاه شاهی خفاش‌وار تفرقهٔ تمام پیدا شده از سر دهشت تمام پای خوف به مرکب فرار در آورده و عنان عزیمت به دست اضطرار داده روی ادبار وخذلان به صوب گریز وهجران نهادند و صباح یوم الأثنین احدی عشر [۳] ازچمن لکزی کوچ کرده عندالظهر به‌یورت قوچ احمرقرب به‌درونه کوهی نزول فرمودند درآن اثنا جمعی از مخالفان دولت قاهره را که از اطراف وجوانب به دست قدرت وبخت نصرت لشکرجرار گرفتار شده بودند به قتل‌آوردند وبعد از‌آن که عساکر منصوره تمامی سبزه زار یورت مذکور را چندان که مدّ نظر حدود وجوانب‌آنرا احاطه تواند کرد ، از کوه و پشته از ضرب خیام قرطاس فام چون شکوفهٔ بهاری سفید گردانید وسلطان سیّارگان یعنی‌خورشید زرافشان تمامی‌مسافت قوس‌النّهار

---

۱ ــ م : [ذکر آمدن الوند از ارزنجان به جانب آذربایجان] .

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ ن : عشر ــ م : عاشر . ولی این تاریخ با حساب درست در نمی‌آید و اصح همان « عشرین » است .

۴ ــ کلیهٔ نسخ : احدی عشرین ــ قیاسی‌است بااحتساب ایام ماه . ضمناً باید دانست که « احدی عشر » از ماه محرم است از سال بعد .

را قطع کرد ، چون آفتاب دولت ترکمانان آق قوینلو به غروب رفت ، خبر رسید که الوند بدپیوند وجمع متفرقه که براو جمع شده بودند به‌حوالی ساروقیه[۱] ارزنجان متحصن شده اند . حضرت خاقانی ، به تأیید ربّانی با اکثرامرای نامدار ذوی‌الاقتدار وغازیان نصرت نشان، چون شیرژیان جوشان وخروشان ، پای جلال به موکب اقبال در آورده چون نسیم‌صبا، به سرعت هرچه تمامتر، در عقب ایشان ایلغار کردند واز شب تا صبح بیست فرسخ زمین را طی کرده به یورت مخالفان رسیدند وایشان از کمال ترس وهراس تمامی آغروق خود را ریخته رفته بودند . غازیان آن غنایم را متصرف شدند . خاقان اسکندرشان استماع نمود که الوند به تبریز رفته. عنان یکران به طرف آذربایجان تافت . ازماکو[۲] ایلغار کرده به تبریز رسید. الوندتر کمان‌چون‌تیراز کمان‌ازمملکت آذربایجان بیرون رفته[روی][۳]توجه به بغداد آورد . حضرت خاقانی به‌دولت وکامرانی به اوجان رسیده غازیان احمال واثقال مخالفان‌را که ازغایت‌استعجال گذاشته بودند تصرّف‌نموده عازم دارالسلطنهٔ تبریزشده درآنجا قشلاق نمودند .

گفتار در محاربه نمودن خاقان اسکندرشان با سلطان مراد

درآن اوان که مملکت آذربایجان به تصرف خاقان اسکندرشان در آمد ، سلطان مراد بن یعقوب پادشاه به اضطراب افتاده مضمون حدیث [الحب یتوارث والبغض یتوارث][۴]را منظور داشته کس به اطراف وجوانب فرستاد وعساکرخودرا جمع کرده بقیةالسیف آق‌قوینلودرهرجا که‌بودندمجتمع گشتند وموازی پنج هزار پیاده از عراق طلب داشته دراوایل‌شتا، باقرب هفتاد هزار سوار جوشن پوش خنجر گذار، از قریهٔ دلیجان[۴] ، علم عزیمت به صوب همدان برافراشت . مادرخودرا که

۱ ــ س : ساروقبه .
۲ ــ س : باکو .
۳ ــ س ندارد .
۴ــ س : ولیخان ـ ب : ولیخان ـ الف: ولیخان ـ تصحیح‌ازحبیب‌السیر ج۴ ص۴۷۰

گوهر سلطان [۱] نام داشت به قم فرستاد که اسلمش بیك را با سپاه به درگاه آورد. گوهرسلطان خانم به اسلمش بیك گفت که لشکر قزلباش ودلاوران اوباش عازم این دیاراند. استماع کرده باشی که پدرم شیروان شاه وسایر پادشاهان عالی جاه را چون شکستند. اگر در امداد ما اهمال ورزی، ایشان باسپاه سنگین از روی خشم و کین بدین دیار آمده سلطان مراد را مغلوب ساخته واهل وعیال ترکمان را اسیر خواهند کرد. رحم بر فرزندان خود کنید. بنابر آن، اسلمش بیك باسپاه بسیار عازم قتال گشته ازقم علم عزیمت به طرف معسکر سلطان مرادبرافراخت ودر زاویهٔ منصوربیك پرناك نزول نمود و کوچ بر کوچ روانهٔ اردوی سلطان مراد گردید.

چون طنطنهٔ کوس استقلال ووفور شوکت واقبال سلطان مرادمتواتر ومتعاقب به آذربایجان رسید، خاقان اسکندرشان ایلچی قنبر نام که از غلامان سلطان حیدر بود و به طلاقت لسان و فصاحت بیان از اقران واکفا مستثنی و ممتاز بود.

نظم

خرد پیشه و زیرك و کاردان — حکیم سخنگوی بسیار دان
پر اندیشه‌ای چون خم می فروش [۲] — برون آرمیده درون پر زجوش

نزد سلطان مراد فرستاد که وی را دعوت نماید که به اطاعت وانقیاد درآید. قنبر از حاکم عراق جوابهای پریشان شنود وآثار عناد و سرکشی مشاهده نموده روی به پایهٔ سریر اعلی آورد وآنچه دیده بود وشنیده به عرض رسانید. بنابرآن سلطان [ممالك جهان ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان خلد الله ملکه وسلطانه] [۳].

نظم

فروزندهٔ تاج وتخت کیان — فرازندهٔ اختر کاویان

۱ ــ م: مادر خود گوهرشاد خانم بنت فرخ یسار شیروانی را به قم فرستاد.
۲ ــ ن، الف: خموش ــ م: بجوش . . . خروش.
۳ ــ س، ن: [سلطان ممالك جان وخاقان عالم وعالمیان].

رایات ظفر نشان به جانب عراق بر افراشت .

نظم

در آورد پا در رکاب سمند مسیحا درآمد به چرخ بلند
به رای صواب وبه‌صدق درست به‌آهنگ‌رفتن‌میان کردچست

رایات نصرت مآل ، قرین سعادت واقبال ، از قزل اوزن عبور نموده و منازل ومراحل پیموده در المه قولاقی[۱] همدان نزول اجلال فرمود . چون سلطان مراد از قرب خاقان والا نژاد خبر یافت .

نظم

چوزین‌قصه‌آگاه شد «نامراد»[۲] فتاد آتش غیرتش در نهاد
بجنبید از جا به فرّ و شکوه شکوهی‌کاز او آب شد تیغ کوه

باسپاه بی کران، افزون ازتخمین مهندسان، متوجه‌میدان رزم گشته دربرابر آن حضرت نزول نمود . آن‌شب هردولشکر به‌تهیّهٔ اسباب حرب وپیکار واستمالت مردان خنجر گذار پرداختند . صباح که‌جمشید بیضاعلم، یعنی‌خورشید انجم‌حشم، به عزم رزم جوشن زرنگار [ظفرآثار][۲] درپوشید [وقدم در معرکهٔ سپهر دوار نهاد][۳] وسپاه ظلمت [سلب][۴] شب را مغلوب ومنهزم ساخت .

نظم

که‌چون‌صبحدم‌شاه‌گردون‌خرام بر آمد بر این ابلق تیز گام
دم از نور زد صبح صادق شکوه تجلّی موسی بر آمد زکوه

۱ــ س : اله قولاقی ــ م : امله قولاقی ــ جهان‌آرا : ایله قولاغی ــ ر . ك به فرهنگ آبادیهای ایران‌که درآن المه قولاغ آمده از توابع بیجار .

۲ــ شاه اسماعیل رقیب وخویشاوند خود، مراد آق قوینلو را «نامراد» می‌خواند .

۳ــ م ندارد .

۴ــ س : وسپاه روز ظلمت شب .

خاقان اسکندرشان بر سمند باد رفتار، که از غایت سرعت بر ایام ماضی سبقت می‌نمود و به وقت کشیدن عنان تا زمان مستقبل رافی الحال در می یافت،

نظم

یکی تیز رو چون شهاب اشهبی فروزان چو برج شرف کو کبی
به جستن چو برق و به رفتن چو باد همانا که از برق و از باد زاد

سوار شده به تعبیهٔ جنود ظفر اثر مشغول گشت. در آن روز دوازده هزار سوار جرار نیزه گذار در ظل رایات شهریار کامکار بودند.

نظم

ده و دو هزار از یلان دلیر پلنگ افکن و پنجه‌در همچو شیر
همه صاحب تیغ خارا[1] شکاف همه دشمن جان اهل خلاف

آن حضرت خلفا بیك و منصور بیك قبچاقی را چرخچی گردانیده پیری‌بیك قاجار را باهزار و پانصد سوار طرح گذاشته باقی امرا را مثل ابدال بیك دده و حسین بیك لله و محمد بیك استاجلو[2] و بیرام بیك قرامانلو و عبدی بیك شاملو و یکان‌بیك تکلو و سارو علی مهردار، بعضی را به میمنه و بعضی را به میسره، فرستاد و به نفس نفیس در قلب لشکر فیروز اثر مقام و آرام گرفت.

از آن جانب، سلطان مراد نیز به میدان ستیز خرامیده روی به تعبیهٔ لشکر آورده خود در قلب منزل گزید و چون از مهابت خاقان مؤید نشان به غایت خائف بود در پیش لشکر خود عرابها داشته به تخته و زنجیر مستحکم گردانید. علی‌بیك ترکمان را به میمنه و مراد بیك را به میسره جای داد و اسلمش را چرخچی گردانید. بعداز آن، دلاوران جوشن پوش و مبارزان پرجوش و خروش فوج فوج، چو دریای جوشان به هنگام موج، در جنبش در آمدند و از شعاع اسلحهٔ ایشان

۱ ــ س: دریا شکاف.

۲ ــ م: محمد بیك قاجار استاجلو.

دیدهٔ فلك خیره گشت و از صعود گرد و غبار آینهٔ آفتاب تیره گشت .

نظم

به گردون بپیچیده گرد نبرد سفالین شده این خم لاجورد
درآن گرد در کوچهٔ کهکشان نمانده ز نعل مه نو نشان

آن دو پادشاه پرخشم و کین ، روز دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه با این ترتیب وآیین، به‌یکدیگر رسیدند وسپاه طرفین مانند دو دریای‌اخضر از بادصرصر درتموّج آمدند . غریو صورن و نفیر به اوج فلك اثیر رسید .

بیت

دم نای گردید باد سموم گدازان دل‌دشمنان زان چوموم

صبر و شکیب از دل مبارزان رمیدن گرفت و مـرغ تیر از آشیان کمان پریدن .

شعر

خدنگ‌از کمانها گسستن[1] گرفت زقوس قزح برق جستن گرفت
ز آمد شد کیبر کینه کوش یکی سقف آمد هوا چوب پوش

شمشیر نهنگ آهنگ رخنه دراساس حیات جوانان انداخت و گرز گران سنگ چون توتیا سر گردنکشان‌را نرم ساخت وسنان ثعبان کردار بدن هژبران بیشهٔ کار زار را چشمه چشمه ساخته از فوارهٔ هرچشمه [جویی] [2] به ظهوررسانید

نظم

شست به یغمای تیر خطهٔ جان فتح کرد
دست به ایمای تیغ منبر پیکر شکست

---

۱ ــ س : پریدن

۲ ــ س : چوبی

حدّت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید
صدمت آسیب گرز تارك مغفر شکست

اسلمش بیك با فوجی ازشجاعان ترکمان حملات متواتر کرده چرخچیان قزلباش را از جای برداشته به قلب رسانید. دراین‌حین، نهنگ دریای پیکار، پیری‌ـ بیك قاجار، با جمعی‌از غازیان نصرت شعار برسر اسلمش‌بیك تاخته اورابامردمش از پشت زین برروی زمین انداخت. درآن اثنا، برق عزم خاقان اسکندر شان از سحاب تهوّرآغاز درخشیدن کرد. ازقلب جیش[1] چون رعد غرّان برقلب‌مخالفان حمله آورده آثار روزرستخیز ظاهر گردانید وآن شیران بیشهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت[2] و فرزانگی درآن معرکه آنچه امکان ستیز و خونریز بود به جای آوردند. مردم سلطان مراد نیز پای ثبات افشرده دست تهور ازآستین پهلوانی بیرون آورده جنگی در پیوستند که از نهیب آن عنان صبر و شکیب از قبضهٔ اقتدار کوتوال حصار پنجم بیرون رفت و لمعان سنان آتشفشان صاعقه‌کردار خرمن زندگانی می‌سوخت وپیکان سهام خون آشام برق وارشعلهٔ جانسوز درکانون درون می‌افروخت. عاقبت علامت عجز وانکسار برصفحات احوال سپاه ترکمان به‌وضوح انجامید و «نامراد[3]» دانست که کار نوعی دیگر است وفتح و نصرت موقوف به عنایت کار فرمای قضا و قدر. به اتفّاق امراء، عنان ادبار به صوب فرار انعطاف داد. جنود ظفر ورود خاقانی به تأیید ربّانی رایات فتح وفیروزی افراخته اعدا را تعاقب نمودند. ده هزار کس از ایشان به قتل آوردند و اسلمش وعلی بیك

---

۱ ــ چنین است ضبط سدون درنسخهٔ چاپی ــ الف: از قلب تاجیش ــ ج: از قلب ماحیش ن: از قول ماحش ــ م: از قول.

۲ ــ س: بضاعت ــ م: بصالت.

۳ ــ شاه اسمعیل از مراد آق قوینلو پسر دایی و رقیب و دشمن خویش به «نامراد» تعبیر می‌کرد (رك حبیب السیر ج ۴ ص ۴۶۹ چاپ تهران)

را به زخم سنان جانستان برخاك هلاك انداختندو «نامراد» با معدودی چند که در اجلشان اندك تأخیری بود به طرف شیراز گریختند.

نظم

به صدحیله سلطان برگشته حال برون‌رفت از آن‌عرصه‌گاه ملال
چنین است آیین چرخ بلند که زهرت‌دهد بعد[1] جلاّب‌قند
ندارد فلك رسم و آئین و داد سر کینه دارد به هر نامراد

خاقان‌اسکندرشان، به‌شکرانهٔ‌این‌فتح نامدار،لوازم محامدحضرت‌پروردگار به جای آورد وجمعی را که درمعر که به چوگان جلادت گوی متابعت از میدان مسابقت ربوده بودندبه اصناف الطاف نوازش‌نمود و مثال اعلی به اصدار فتح‌نامه‌ها نفاذ یافت و دبیران روشن ضمیر در تقریر وتحریرمناشیر یدبیضا نمودند [و مثال اعلی به‌اطراف و جوانب فرستادند .][2] مبشران اقبال همراه صبا وشمال به‌اطراف مسالك واطراف‌ممالك دایر وسایر شدند وزبان قضا بدین مقال مترنّم بود که .

نظم

نشست‌خسروروی‌زمین به استحقاق فرازتخت‌سلاطین به دارملك عراق

بعداز آن درچمن همدان نزول اجلال واقع شد .

گفتار درقضایایی که دربلاد فارس واقع شده

دریوم‌السبت سیوم صفر سنهٔ مذکوره ، ابوالفتح‌بیك برادر [زادهٔ][3] حاجی‌ـ بیك بایندر از جانب کرمان با سپاه فراوان به شیراز آمد . امیر یعقوب جان‌بیك همعنان یأس و حرمان به طرف بیضا شتافت . ابوالفتح بیك به شهر آمده اموال او را متصرف‌شده علم عزیمت به جانب‌کازرون برافراشت وازآن منزل متوجه فیروزـ

۱ ــ س : بهر .

۲ ــ ن ندارد .

۳ ــ س ندارد .

آباد گشت و درهشتم شعبان درآن‌جا نزول نمود. درآن اوان، منصور بیك افشار از روی اضطرار، با خویش و تبار، به خدمت آمده ابوالفتح بیك اراده کرد که اورا دستگیر کند. شخصی از نیکخواهان ارادهٔ وی را در نهان به منصور بیك گفت. خدمتش کلمهٔ شهادت برزبان آورده به بارگاه درآمد. در آن اثناء، آهویی برقلهٔ آن کوه مرئی شده ابوالفتح بیك به واسطهٔ زیادتی جرأت به بالای کوه سختی توجه نمود و از کمر افتاده هلاك شد و اردوی او به هم برآمد. عم‌زاد های او شیخ حسن بیك و محمّد بیك محافظت [لشکر][1] نموده شیخ حسن بیك قائم مقام گشت. دراین اثنا، علی بیك[2] برادر اشرف بیك‌بایندر، باجمعی‌ازسواران با تهوّر، متوجه شیرازشد ودر یازدهم شعبان‌درمیدان سعادت نزول نمود. محصّلان غلاظ و شداد که هریك نمونهٔ نمرود و شداد بودند، بر رعایا گماشته از ایشان به ضرب شکنجه اموال فراوان گرفت. درآن اثنا، اغوز محمّد با لشکر جرّار به دفع آن نابکار به شیراز آمد. شیخعلی [بیك][2] هراس بی‌قیاس به خود راه داده علم عزیمت به طرف ابر قوه برافراخت. درآن حوالی، رئیس محمّد کره وی را به قتل آورد.

گفتار در قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده

در این سال، بدیع الزمان میرزا به‌فرمان سلطان حسین میرزا به استدعای امیر خسروشاه پادشاه بدخشان، بادوازده‌هزارسوار از بلخ به جانب ترمذ روان شد و امیر بیك وفادار را به هرات فرستاد و از پدر عالی جاه استمداد نمود. حاکم ترمذ امیر باقی به خدمت شتافته منظور نظر گردید. آنگاه بدیع الزمان میرزا رسولان نزد امیر خسروشاه به‌حصار شادمان فرستاده وی را طلب نمود و او اطاعت ناکرده گردن پیچید. بنابرآن، بدیع‌الزّمان میرزا، به‌اتفاق امیر ذوالنّون، به

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ م: شیخعلی بیك.

بلخ مراجعت کرد .

گفتار در محاربه نمودن ایقوت [1] اوغلی با ناصر و منصور ترکمان .

چون الیاس بیك ایقوت اوغلی ، به‌حکم خاقان اسکندرشان در آذربایجان متمکن گردید ، بعداز چند روز ، والي آن دیار ناصر ومنصور ترکمان باچهار- هزارسوار برسبیل‌ایلغار به‌اردوی‌آن‌امیر نامدار ریختند. غازیان سوارشده‌برایشان حمله کردند . میان هردو فریق قتال فاحش دست داده جنود قزلباش برترکمانان اوباش غالب آمده قرب هزار نفر از آن جیش بی‌هنر به‌قتل آوردند و ناصر ومنصور از جنگ گاه به دررفتند و غنائم بسیار به دست غازیان ظفر شعارافتاد و الیاس‌بیك درآن دیار متمکن گردیده سرهای ایشان را به درگاه [خاقان اسکندر شان] [2] فرستاد .

ذکر وقایع متنوعه

هم دراین سال ، محمدمقیم بن امیر ذوالنّون‌لشکر به‌جانب‌کابل کشیده میرزا- عبدالرزّاق گریز برستیز اختیار کرد. محمد مقیم‌کابل را متصرف شده دخترمیرزا- الغ بیك بن سلطان ابوسعید را به عقد درآورد .

و در این سال ، عبدالباقی میرزا ومراد بیك بایندر ، که حاکم یزد بود، از صدمات سپاه ظفرپناه نوّاب خاقانی فرارنموده به‌هرات رفتند . سلطان حسین‌میرزا مقدم ایشان را عزیز داشته عبدالباقی میرزا را به مزید الطاف مفتخر گردانید .

هم در این سال ، سید جعفر خواجه که در سلك سادات دشت قبچاق منتظم بود ‹ و › به خوانین‌ازبك در غایت محبّت سلوك می‌نمود ، ازماوراء النهر به‌بلخ شتافته با بدیع‌الزمان میرزاملاقات نمود . ظاهراً اظهار محبت نموده ضمناً مقربان میرزا را با خود متفّق ساخته بعداز چند روز غدری اندیشید . بنابرآن ، بدیع-

۱ ــ ن م : ایقود ــ ب : یعقوب .

۲ ــ م : معلی .

الزمان میرزا سیدجعفرخواجه را با متّفقان به یاسا رسانید .

متوفیات

حیدر محمّد میرزا بن سلطان حسین میرزا در این سال فوت شد .

و هم در این سال مولانای اعظم ، افتخار اعاظم الفضلاء بین الأمم ، اقدم حافظفنون الحکم ، قدوة العلماء [المتقدمین][1] افهم بلغاء المتبحرین ، مولاناجلال‌الدین محمّد دوانی که ولد مولانا سعید الدین‌اسعد است و درعلو نسب و دانش‌مشهور بود ، درقریهٔ دوان که از اعمال کازرون است به قطع وفصل قضایای شرعیه اقدام می‌فرمود و جناب مولوی نزد پدر خود تحصیل می‌نمود . آخر به شیراز رفته [در پیش][2] مولانا محیي‌الدین کوشکناری[3] ومولانا حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گذاشته و ایضا مولاناجلال الدین در درس مولاناهمام الدین گلباری که برطوالع شرح مفید دارد مطالعهٔ بعضی از متداولات کرده و در وقت اکتساب علم حدیث در خدمت شیخ صفی الدین ایجی[4] شرط تلمذ به جای آورده و آن جناب درایام‌شباب چندگاه صدر امیر زاده یوسف بن جهانشاه پادشاه بود . بعداز صدارت، در مدرسهٔ بیگم که حالا دارالایتام می گویند به لوازم درس قیام‌می‌نمود ودر زمان سلاطین آق قوینلو منصب قضای ممالك فارس بدو تعلق داشت . بعداز آن که احمد پادشاه برولایت ایران استیلا یافت ،آن جناب را تعظیم بسیارنمود و سلطان محمّد پادشاه‌روم نیز تحف و هدایا جهت وی می‌فرستاد . [قاسم بیك پرناك بنابر بغض احمد پادشاه از آن جناب اموال بسیار ستاده آخر از آن بلیه خاص شده متوجه لار وجرون

---

۱ ــ س : الافهم.

۲ ــ س : مدرسه ــ ن : درس .

۳ ــ س . م : گوشه کناری ــ کوشکنار از توابع بوشهر است (فرهنگ آبادیهای ایران) .

۴ ــ س الجی ــ ن : ایلچی تصحیح ازحبیب السیر . رجوع شود ایضاً به کتاب رجال حبیب‌السیر ص۲۴۲.

گشت][1] و چون ابوالفتح بیك بایندر بر شیراز مستولی شد، مولانا متوجه کازرون شده درفول آبگینه به اردوی ابوالفتح بیك ملحق گشت و تعظیم بیش از پیش یافته بعداز چند روز، درماه رجب به مرض اسهال، از دنیای فانی به جهان جاودانی انتقال فرمود و نعش اورا به قریهٔ دوان برده درجوار[2] شیخ علی دوانی دفن کردند. مدت عمرش هفتاد وهشت سال . ازتصانیفش حاشیهٔ قدیم تجرید به نظر مولانا علی قوشجی رسیده از روی انصاف زبان به تعریف گشوده و حاشیهٔ جدید و حاشیهٔ اجد و شرح هیاکل درحکمت اشراق و حاشیهٔ مطالع در منطق و اثبات واجب قدیم و جدید و اخلاق جلالی که در برابر اخلاق ناصری نوشته وحاشیهٔ شمسیه وحاشیهٔ انوار شافیه و رسالهٔ زوراء و این رساله را درروضهٔ مقدسهٔ منورهٔ حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وآله در یك روز برسرپاایستاده تمام کرده وشرحی نیز بر زوراء نوشته وحاشیه بر اشارات وحاشیه بر تهذیب منطق وسوادالعین بر حکمة العین.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ تسع وتسعمایه واقع شده

دراین سال ، یعقوب جان بیك ترکمان ازاصفهان با لشکر گران[3] متوجه شیراز شد و شیخ حسن بیك بایندر ، که بعد از اغوز محمد و ابوالفتح بیك بر فارس تسلط یافته بود ، وی‌را استقبال نموده درحوالی جویم جنگ عظیم واقع شد .

یعقوب جان بیك غالب آمده [شیخ حسن بیك برخاك هلاك افتاد . مجدداً مملکت فارس به تصرفش درآمده][4] ازآن جامتوجه دشت ارژن شد . درآن منزل، سلطان مراد که ازصدمات نواب کامیاب خاقان مالك رقاب فرار نموده < بود > به وی ملحق شد . در آن اثنا ، خبر رسید که نواب کامیاب ، با لشکر بیش از حساب

---

۱ ــ قسمت بین دو قلاب درنسخهٔ م نیست .

۲ ــ ن : در برج .

۳ ــ س : بی کران .

۴ ــ م ندارد .

متوجه ایشان است. جماعت آق‌قوینلو روی ادبار به وادی فرارآوردند. چون به‌شهر رسیدند، میان امرا کدورتی واقع شده یعقوب جان بیك و سلطان مراد پیش سیدمحمد فلاح رفته یعقوب جان بیك به جانب دزفول روان شد. از آن‌جا به‌شهربان[1] آمده خواست که به امرای پرناك ملاقات نماید و از راه موصل به دیار بکر رود و درآن‌اثنا، بشارت بیك برادرقاسم بیك پرناك، به واسطهٔ خون برادر، وی‌راقصاص نمود و سلطان مراد به‌بغداد رفته باریك بیك پرناك، که حاکم‌آن جا بود، وی را به سلطنت نشانید.

لشکر کشیدن خاقان اسکندر شان به جانب شیراز

چون خاقان اسکندرشان در حوالی همدان، به فراغ بال به دولت و اقبال گذرانید، خبر رسید که سلطان مراد در شیراز رحل اقامت انداخته و فوجی از ترکمانان بروی گردآمده. بنابر آن علم عزیمت به جانب فارس بر افراخت و در اثنای توجه، بنابر طغیان حسین کیای چلاوی، الیاس بیك ایقوت اوغلی را با فرقه‌ای ازغازیان به دفع وی ارسال فرمود. بعد از آن، همای [رایت][2] سعادت طراز به هوای تسخیر شیرازدرپرواز آمد. چون سلطان مراد خبریافت، به‌طریقی که‌ذکررفت، به بغداد شتافت وحضرت جهانبانی به‌دولت وکامرانی عروس مملکت شیراز رابی کلفت اغیار در آغوش تصرف کشید.

نظم

گلستان شیراز بی خار بود　　چنان گنج بی کلفت مار بود
گرانمایه باغی رسیده برش　　نه در بسته نی باغبان بر درش

همای دولت سایهٔ سعادت بر آن دیار انداخت و آفتاب طلعت همایون آن

---

۱ ــ س : شهریان ــ نشهرباز.

۲ ــ س : رای .

خطهٔ میمون را مشرّف و منوّر ساخت. پیك گردون اخبارفتح ونصرت به مسامع جهانیان رسانید. عالم را بهطراوت عدل و داد سرسبز و شاداب گردانید. چون خاطر عاطر آن حضرت از مهمات [ممالك] [1] فارس فراغت یافت به سوی عراق شتافت. چون ماه لوای آن خورشید اوج چهارم از افق خطهٔ قم طالع شد و آفتاب طلعت آن حضرت براطراف آن مملکت لامع گشت، حکام اطراف و سرداران اکناف روی امید به درگاه جهان پناه آوردند و به الطاف همایون مفتخر وسرافراز شدند

گفتار در رفتن خاقان اسکندر شان [به فیروز کوه] [2]

به قلع و قمع آن گروه بی شکوه

چون الیاس بیك عازم رستمدار گشت، امیر حسین کیای چلاوی بر سروی ایلغار نموده الیاس بیك از توجه او اطلاع یافت. عنان عزیمت به طرف قلعهٔ ورامین تافت. رستمداریان دیوسار آن حصار را در میان گرفتند. چون دیدند که فتح قلعه به جنگ میسر نمی‌شود، آغاز مکر و تزویر کرده رسولان نزد الیاس بیك فرستاده از صلح سخن راندند. بعد از تأکید عهد و پیمان، بامردم فراوان، ازقلعه بیرون آمده به اعدا پیوست. حسین کیای چلاوی نقض عهد کرده وی را با جمیع ملازمان به قتل رسانید.

چون این خبر ناخوش و قضیهٔ مشوش به مسامع خاقان اسکندروش رسید، در اوایل فصل ربیع که مصوّر تقدیر سطح زمین را رشك نگارخانهٔ چین نمود و مشاطهٔ قدرت رخسار لاله را از قطرات ژاله زیب و زینت افزود.

که‌چون باد نوروزشد مشکسای		گل‌و غنچه شددلکش‌ودلگشای

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ م: به جانب قلعهٔ استا و فیروز کوه.

مزیّن شد از برگ و بارش درخت | خدیو گل آمد به بالای تخت
دف برگ لرزان به کف باد را | در آن جلوهٔ سرو آزاد را
به شبنم لب غنچه آمیخته | لبش از ملاحت نمك ریخته

فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که غازیان ظفر آثار و عساکر نصرت شعار عنان توجه به صوب گلخندان فیروز کوه به قلع و قمع آن گروه معطوف فرموده ازراه ورامین ری درآیند وآن عرصه را مخیم سرادقات عزّ و جلال نمایند. خاقان اسکندرشان ، در روز یك شنبه نهم شهر مبارك رمضان موافق تنگوزییل، از مدینهٔ قم عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخت. درحوالی ری، تباشیر صبح نوروز سلطانی از مطلع تأییدات سبحانی طالع شد ودر آن روز مبارك این بشارت ازلفظ جمجاه مستفاد گشت ، به مقتضای حدیث ارباب الدّول ملهمون، که فتح قلعهٔ گلخندان در عید رمضان خواهد شد .

در آن اوان ، محمدحسین میرزا بن سلطان حسین میرزا ازاستراباد احرام ملازمت خاقان والانژاد بسته بود . چون به سمنان رسید ، به یك حمله قلعهٔ آن بلده را مسخّر گردانید و امیر افراسیاب چلاوی که از قبل حسین کیا کوتوال قلعه بود پناه به ارگ برده قاصدی همعنان برق و باد به حسین کیا فرستاد و این واقعه را معروض گردانید. حسین کیا، به اتفاق مراد بیك جهانشاهلو با جمعی دلاوران آق‌قوینلو، همان زمان به جانب سمنان ایلغار کرد . به ناگاه آن گروه گمراه به لشکر جغتای حمله کردند وایشان را متفرق گردانیدند و با اموال بسیار آن سردار اشرار به دیار خود معاودت نمود . روز شنبه بیست و نهم شهر مذکور حوالی قلعهٔ گلخندان مضرب خیام جنود ظفر فرجام شد و آن قلعه‌ای است به حصانت مشهور وبه متانت مذکور . ازبلندی با چرخ اخضر همسرواز رفعت با برج دوپیکر برابر .

نظم

حصاری چو دیوار همت بلند | کز و کوتهی کرده دست گزند

برابر سربارهاش با فلك — نشسته برآن چو کبوتر ملك
گروهی ز عقل و کیاست بری — درآن جازده کوس یاغیگری

غازیان فتح آثار از هرطرف روی توجه به آن حصار آورده آتش حرب و کارزاربرافروختند وهر کهازآن فرقهٔ شقاوت فرجام سرادبار از بام حصاربرآورد دیدهاش را به نوك[خدنگ][1] جانسوز دوختند. مردم قلعه از هول جان سنگ و تیر میانداختند و دو روز میان اهل حصار وجیش نصرت شعار حرب و کارزار دستداد. درآناثنا، دلاوران سپاه و نقب آوران به امرشاهعالی جاه از چهارطرف نقب زده شرفات آن حصار روبه خرابی آورد. سکان قلعه بعدازوقوع این مقدمه امان طلبیدند و غازیان ایشان را دستگیر کرده به درگاه گیتی پناه رسانیدند. قهرمان قهر به قتل ایشان فرمان داد و فتح قلعه چنانچه آن حضرت فرموده بود، در روز عید فطر رو نمود. بعد از آن، اردوی ظفر شکوه به صوب قلعهٔفیروزکوه روان شد. دریوم الخمیس یازدهم شهر شوال نزول اجلال درحوالی حصار واقع شد وآن قلعهای بود درغایت بلندی چون سپهر دیگر و درمحکمی چون سدّ سکندر

نظم

چنان سودهاش کنگره برسپهر — کازآن جابهپهلو گذر کردهمهر

کوتوال حصار علی کیای ضماندار برمخالفت اصرار نموده آثار جنگ و کارزار ظاهر گردانید.

به مضبوطی قلعه از راه رفت — نگون نا خردمند در چاه رفت
بلندی آن قلعه دادش فریب — کهاندازدش سر نگوندرنشیب
ندانست کان سربلندی کوه — بود پیش چرخ برین بیشکوه

چون پرتو این خبر برخاطر انور واضح شد، اثر تغییر دربشرهٔ شاه ربع

---

۱ ــ س ندارد.

مسکون پدید آمد و نشان کین درجبین مبارکش ظاهر شده به تدبیر آلات حرب و محاصره و ترتیب ادوات محاربه فرمان داد . امرای نامدار و دلیران شیرشکار [آن][۱] قلعهٔ سپهر کردار[۲] را هالهوار درمیان گرفتند وازشست قهر عقاب خدنگ جگردوز را به پرواز درآوردند .

رستمداریان به مدافعه قیام نمودند و اکثر ایام از بام تا شام و از صباح تا رواح نایرهٔ جنك وجدال وآتش حرب و قتال التهاب [واشتعال][۱] داشت .حضرت خاقانی به نفس نفیس کوشش بسیار فرمودند. چنانچه هزار چوبهٔ تیراز ناوكدست به جانب مخالفان گشاد دادند . روز دیگر، سپاه به موافقت شاه ، چون ستاره در حوالی ماه ، از شهاب کمان[۳] پیکان آتشفشان به‌جانب دشمنان روان گردانیدند. مردم حصارازبیم خدنگ‌جگردوزونوك پیکان‌آتش‌افروز از سربرجهاپس‌خزیدند و به‌هزارخون‌دل‌دم در کشیدند . حکم شد که جنگاوران ازممر آبی که از کنار قلعه‌می‌گذشت‌درآیندو شروع درفتح‌نمایند . قبل‌ازتوجه عساکر ظفرقرین،برجی از بروج آن قلعهٔ متین مجاور سطح زمین شد . بعداز انهدام برج مذکور ، غازیان متوجه حصار شده‌ساکنان‌آن جاتیر وسنگ می‌زدند . لشکر منصور مجروح گشته می‌غلطیدند . دیگران مضروب را پس کشیده[۴] می‌رفتند . درآن حین ، شیر بیشهٔ پیکار ، محمود بیك قاجار، از جمیع دلاوران نامدار گوی سبقت ربوده، به تنهایی بربارهٔ آن‌حصار برآمده رستمداریان بدکردار را[۵] متفرق ساخت و بهادران طبقهٔ

---

۱ ــ س ندارد .

۲ ــ س : بردار .

۳ ــ م اضافه دارد :

بیت

رودخدنگ تو سوی مخالفان زکمان چنان‌که سوی شیاطین ز آسمان آتش

۴ ــ ن ، س : پیش کشیده .

۵ ــ م : بدکردار را نخجیر وار .

اول حصار به حیطهٔ اقتدار آورده مخالفان از هول جان به نارین قلعه گریزان شدند.وهم بی‌قیاس بر ایشان مستولی گشته‌علی کیای ضماندار ازذروهٔ سر کشی و جباری[1] به حضیض تضرّع و زاری آمده دست در دامن نجم بیك[2] زد . بنا بر آن ، آن حضرت از خون آن جماعت در گذشت و علی کیای ضماندار ترسان و هراسان از قلعه بیرون آمده به شرف عتبه بوسی مشرّف گشته قلعه را تسلیم نمود . مراحم خسروانه جرایم اورا به زلال عاطفت فرو شست [وغازیان بعضی ازسپاه را که‌تمرّد نموده بودند به قتل آوردند .][3]

[گفتار درفتح استا وقتل حسین‌کیا][4]

در بیست وچهارم شوال، رایت فتح واقبال‌در‌تحت کنف ملك ذوالجلال‌متوجه قلعهٔ استا شد وآن قلعه‌ای است در قلهٔ کوهی رفیع واقع و استحکامش در اطراف عالم شایع .

نظم

بنایش چو دلهای سنگین دلان — درش بسته چون خانهٔ مبخلان[5]
فصیلش گذشته ز هفت آسمان — به تحت الثری خندقش توأمان
لب خندقش آستان عدم — از او تا به ملك عدم یك قدم
ز بسیاری عمق او از سپهر — نیفتد در او پرتو ماه و مهر
کیا شد حو آگه ز اقبال شاه — بدان قلعه برد از نهیبش پناه

چون‌سپاه‌ظفرپناه درحوالی‌قلعه‌خیمه‌وخرگاه وسراپرده وبارگاه برافراشتند

---

۱ ــ م : از هول از ذروهٔ سرکشی و جباری .

۲ ــ م : محمود بیك .

۳ ــ س ندارد .

۴ ــ ن ندارد .

۵ ــ س : مدخلان ؟ ــ الف ، ج : منجلان .

فرمان همایون شرف نفاذ یافت که از راه دربندی که به قلعه متصل بود درآیند وقلعه را فتح نمایند . عساکر ظفر شعار بدان طریق عبور نمودند . یك‌یك چون سلسلهٔ لیل ونهار می گذشتند .

نظم

پلنگینه پوشان جنگ آزمای | بر آن کوه بالا نهادند پای

زمره‌ای از رستمداریان دیوسار[1] قدم محاربه ومقاتله پیش نهادند ونارحرب وفتنه را اشتعال دادند .

نظم

نخستین‌سوی سنگ بردند دست | فراوان سر ودست درهم‌شکست
یلان هم گشادند بازو به تیر | از آن دیوساران برآمد نفیر
به‌سنگ استخوانهاشده ریزریز | به تن استخوان پاره پیکان تیز

از امرای نامدار ، عبدی بیك تواچی با جمعی از شاملو که در قشون وی بودند وبیرام بیك امیر دیوان ودیگر دلاوران بهرام انتقام تیغ محاربه ومقاتله از نیام کین کشیده داد مردی ودلاوری دادند . در اثنای ستیز، عبدی بیك را زخم‌تیری رسید وچون در آن تنگنا ومیدان جای راندن حسام خون آشام نبود ، بنابرآن ، آن دلاوران گوی‌مراد نتوانستند ربود وآن مقام‌را اززمرهٔ‌خاسره تخلیص‌نتوانستند کرد . ازآن جا که کمال غیرت شاهی‌وحمیّت پادشاهی بود، ازطریق‌دیگر که‌اهل حصار راگمان نبود به پای قلعه نزول اجلال ارزانی داشت . درآن‌حین ،ازملازمان رکاب ظفر انتساب زیاده از دویست نفر همراه نبود و لشکر مخالف که در دامن حصاریسال بسته بودند ازسه هزار می‌افزودند . چون قلّت سپاه ظفرپناه را ملاحظه نمودند خواستند که به محاربه پیش‌آیند . حضرت‌خاقانی به امداد یزدانی‌برایشان حمله کرده آن گروه چون شمه‌ای از جلادت آن لشکر باشکوه را مشاهده کردند

۱ ــ س : دیو ساران .

و چاشنی چشیدند دانستند که رنج ایشان ضایع و مجادلهٔ ایشان نه دافع است. راه فرار پیش گرفتند و به حصار گریختند. چون آن جماعت که به‌منع امرای نامدار در آن عقبهٔ مذکور مشغول بودند این معنی را معلوم نمودند، چون بنات النعش متفرق گردیدند. امرای گردون وقار خود را به رایات عزّ و جلال متصل ساختند. بعد از آن، اردوی ظفر ورود در کنار آب حبله رود فرودآمدند. سایبانها برافراشته خیمه‌ها برپای داشتند.

نظم

به پیرامن آن کهستان ورود   سپه بهر خونریزی آمد فرود
در آن‌دامن آهن‌تنان[1] کرده‌لرز   خزیده چو سوزن به دامان درز

اکثر ایام، غازیان عظام و عساکر ظفر فرجام، از آن زمان که نیّر عالم افروز بر حصار نیلگون تیغ زرنگار از نیام افق می کشید تا وقتی که سپر سیمین بلال‌برسپهر برین ظاهر وهویدامی گردید، در برابر خندق رفته‌صف‌سپاه می آراستند. مردم حسین کیا برسر باره وبرج از سرجان، که متاعی است گران، برمی‌خاستند و تیرو تفنگ می‌انداختند و تیر دلدوز ترك بر تارك سر کشان می‌دوخت. پیکان خارا گذار شعلات‌جانسوز در هوای فضا می‌افروخت و غرش توپ صدای مرگ به گوش هوش پر دلان می‌رسانید و صدای ضربزن‌لرزه در بدن بهادران می‌انداخت. مهرهٔ تفنگ مانند خون در شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن می‌رهاند.

شد از دود چون شب فضای فلك   در او انجم از مهره‌های تفك

حکم جهان مطاع[2] وارد شد که حسین بیك لله، بافرقه‌ای از دلیران معرکهٔ مجادله، آب حبله رود را که انتعاش محصوران بدان بود به جانب دیگر اندازند. حسین بیك حسب‌الحکم به‌تقدیم رسانید. اهل قلعه از وقوع آن حال کشتی خود

۱ ــ م: آهن نشان.

۲ ــ س: متاع.

را غریق لجهٔ بحرفنا دیدند و آتش عطش خرمن شکیبایی ایشان‌را محترق ساخت. حسین کیا از مشاهدهٔ این صورت ، انگشت ندامت به دندان می گزید و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه متحیرمی گردید . روزسیوم از بستن آب که متحصنان بی تاب شده بودند، رو به سوی ارگ که محل تحصن حسین کیابودآوردند. سه روز دیگر غبار جنگ وشین ارتفاع یافت . روز سه شنبه بیست و هفتم ذی قعده آن موضع نیز به حیز تسخیر در آمد . تمامی اهل استا و ارگ شربت مرگ چشیدند .

نظم

نهادند شمشیر در اهل ارگ درون آمد از بارهٔ برج برگ
سر بدسران‌بود غلطان چو گوی زسیلاب خون کوچها گشت‌جوی
درو بام از سیل خون غم گرفت به سقف سرا چو بها خم گرفت
روان‌روح چندان به‌سوی سپهر که شد غرق دریای ارواح مهر

وقرب ده هزار کس مثل مرادجهانشاهلو و ساتلمش و اقربا و متعلقان حسین کیا به یاسا رسیدند حسین کیا، بوم‌آسا در قفس آهنین، محبوس گشت . در حینی که موکلان غافل بودند زخمی بر خود زد . اما کارگر نشد . در ثالث ذی حجه اردوی همایون از دامن قلعه کوچ نمود. متوجه ری و ساوخ بلاغ شدند و درمنزل ایوان رأس الوادی که به کبود گنبد مشهور است . حسین کیای چلاوی ، به‌زخمی که بر خود زده بود، کالبد را پرداخت و زاغ پرتلبیس قفس بدن را خالی ساخت .

قفس وار با سینهٔ چاك چاك درون قفس شد به خواری هلاك

و از غرایب اتفاقات آن که الیاس بیك ایقوت اوغلی را در همین منزل کشته بود . قهرمان سیاست الهی در مقام انتقام گذاری برحسب فرموده [و الله عزیز ذو انتقام] [1] رقم فنا وانعدام برجریدهٔ مقتول مذکور درهمین منزل کشید . درساوخ‌ـ

۱ ـ آل عمران ۳ـ قسمت بین دو قلاب در نسخهٔ چاپی نیست .

بلاغ ، حاکم قلعهٔ اردسند [۱] ، امیرسهراب چلاوی ، به درگاه عالم پناه آمد ومنظور نظر کیمیا اثر گردیده مراجعت نمود . از آن جا ، نواب کامیاب عالیشان متوجه ییلاق خرقان گشته مردم قلعهٔ استنادق [۲] با کوتوال متوجه درگاه عالم پناه گردیده در آن منزل به اردو ملحق شدند وخاقان اسکندرشان رایات نصرت نشان به‌جانب ییلاق سورلق برافراشت . در آن منزل ، خبر طغیان محمد کره به مسامع جاه وجلال رسید .

گفتار در محاصره کردن شیبک خان ازبك بلخ و نواحی را

در این سال ، بنابر استدعای امیر محمد باقر ترخان، شیبک خان باسپاه فراوان ازمعبر کرکی [۳] عبور نموده متوجه بلخ گردید . بدیع‌الزمان میرزاچون از توجه شیبك خان خبر دار گشت ، ولد خود محمد زمان میرزا را با فوجی از دلاوران در آن بلده گذشت وعلم عزیمت را به صوب سان و چهاریك بر افراخت : شیبك‌خان فوجی ازبك را به تاخت شبرغان روان گردانید . [امیر علی خان ولد امیر عمر بیك] [۴] با مردم اندك به داعیهٔ رزم از حصار بیرون آمدند . بعد از جدال و قتال دستگیر شدند وشیبك خان با ده‌هزار جوان درمقابل دروازهٔ شتر خوار منزل گزید و محمود سلطان برادرخان در دروازهٔ عراق نزول نمود . ازبکان بد کردار آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند . آب خندق را به طرف دیگر انداختند . هر روز اوزبکان بدروز سوار گشته به در قلعه می‌آمدند و جنگ می‌انداختند . از دست شهریان زخمهای‌کاری خورده خائباً خاسراً مراجعت می‌نمودند . روزی شیبك خان با جمعی بهادران به قلعه یورش نموده قرب پانصد نفر ازسپاهش کشته گردید . بر این قیاس دو نوبت دیگر آن گروه بی هراس به بلخ جنگ انداختند بی آن

۱ ، ۲ ـ چنین نامهائی در میان نام روستاهای ایران نیافتم .

۳ ـ نسخ : کوکی ـ تصحیح از حبیب السیر .

۴ ـ نسخ : امیرعلی ترخان و امیر عمربیك . تصحیح ازحبیب السیر ج ۴ ص ۲۹۶ .

که مهمی از پیش برند معاودت نمودند . چون مدت سه ماه آن گروه گمراه در ظاهر شهر نشستند، چون معلوم کردند که گرفتن قلعه خالی از اشکال نیست ، در اوایل زمستان طبل مراجعت کوفته به صوب سمرقند شتافتند .

وقایع متنوعه

در این سال ، کار کیا سلطان حسن برادر کار کیا میرزا علی والی گیلان با پیشکش فراوان به درگاه خاقان اسکندرشان آمده آن حضرت مراسم اکرام و احترام دربارهٔ او ظاهر ساخت و آفتاب عنایت سایهٔ عاطفت برسر او انداخت .

و در این سال ، خاقان‌اسکندرشان ملك محمود جان [۱] دیلمی قزوینی را در وزارت شریك امیر زکریا کوججی گردانید . و هم در این سال ، منصب صدارت [۲] را به قاضی محمد کاشی رجوع نمود .

متوفیات

قاضی میرحسین‌یزدی دراین سال ، به‌غضب خاقانی گرفتار گشته دفتراوراق حیات را به بادفنا داد . از جملهٔ تصانیفش: حاشیهٔ شمسیه درمنطق ، شرح حکمة‌ـ العین ، شرح هدایه در حکمت ، حاشیهٔ طوالع در کلام ، شرح برکافیه [نحو] [۳] رساله‌ای در [فنّ غریب] [۴] معما [و شرح دیوان امیرالمؤمنین] [۳] .

---

۱ ـ س : محمودخان .

۲ ـ س : وزارت ـ صحیح همان صدارات است . در کتاب جهان آرا آمده است : و در آن ایام قاضی محمد کاشی در امر صدارت با قاضی شمس الدین شریك شد . ص۲۶۸

۳ ـ م فقط .

۴ ـ ن ندارد .

گفتار در وقایعی که درسنهٔ عشر و تسعمایه واقع شده

لشکر کشیدن خاقان اسکندر شان به جانب یزد و کشته گردیدن کره

درآن اوان که مراد بیك بایندر، از خوف خاقان ، یزد را گذشته به جانب هرات رفت ، درغیبت او خواجه سلطان احمد ساروئی که وزیر یزد بود شهر را ضبط نمود . چون نواب بعدازفتح «نامراد» حکومت یزد را بهحسین بیك لله تفویض فرمود ، آن جناب از قبل خود شعیب آقا را به داروغگی تعیین نموده روانه کرد و حکم همایون نفاذ یافت که شاه تقی الدّین [1] محمّد اصفهانی به یزد رفته سلطان احمد ساروئی را [از مقام عناد و خلاف بگذراند] [2] . به مساعی جمیلهٔ شاه تقی-الدین [1] بین الجانبین قواعد مصالحهاستحکام یافت . سلطان احمد عهد درمیانآورد که مدة العمر ازجادهٔ عبودیّت خاقان اسکندرشان درنگذشته با شعیبآقا درمقام اطاعت باشد . آن گاه شعیب آقا به یزد آمده روزی چند حکومت کرد وسلطان احمد نقض عهد نموده اورا درحمام به قتل آورد [و رفقای اورا کشته] [3] ازروی استقلال به حکومت نشست . اما درآن وقت محمّد کره از ابرقوه ایلغار کردهنیمشی خودرا به شهر یزد انداخت و سلطان احمد را به قتل رسانید و شهر را مضبوط ساخته رایت استقلال برافراشت . آخرالأمر، به واسطهٔ تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی، حقوق تربیت خاقان اسکندرمکان را برطاق نسیان نهاد و به اعلان کلمهٔ تمرّد و عصیان مبادرت نمود . خاقان رفیع الشان چون خبر مخالفت وی شنود ،از سورلق در ماه رجب ، با سپاهی در کثرت با ستاره قرین و دراتفاق مقارن پروین متوجه یزد شد . درموسمی که از تاب گرما آتش درتن دلیران میافروخت و مرد

۱ ــ م نقی الدین .

۲ ــ م : به اطاعت ترغیب نماید .

۳ ــ م : با رفقای خود .

جنگی در میان زره وخفتان می‌سوخت وحرارت هوا زبانهٔ نارهاویه ظاهر می‌ساخت و شمشیر درنیام چون موم می گداخت .

نظم

چنان بد که شمشیر چون قطرهٔ آب
فرو می‌چکید از کف مرد ضارب

عساکر نصرت شعار شهر را درمیان گرفتند و از هردوطرف نیران جنگ از مردان با فرهنگ اشتعال یافته تیر و سنگ صاعد وهابط گردید .

نظم

خدنگ دلیران رستم کمان — چو تیر دعا رفته برآسمان
شد ازنوك پیکان درآن عرصه گاه — ز مردم تهی چشم خورشیدوماه
ز سنگی که افتاد بریکدگر — زمین را گذشته ز افلاك سر
حصاری چنان شددرآن دارو گیر — چو دیوار منقل مشبك ز تیر

مدت دو ماه ، هرروز وقتی که از افق مشرق علم نورانی صبح صادق نمایان شد ، تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام می‌ساخت، شمشیر کینه وجدال آخته بود ورایات جنگ وجلال افراخته . درخلال این احوال ، سپاه جرار بیکبار به شهر ریخته به ضرب تیغ بران و سنان جانستان بسیاری از نوکران کره رابه قتل آوردند و محمّد کره بااندك‌مردی به نارین قلعه گریخته بار دیگر آغاز جنگ نمود . بعداز یك ماه دیگر آن قلعه را نیز مفتوح ساختند . کره بربرج بلندی که آن را نقاره خانه می گفتند پناه برده از مضمون نصّ آیهٔ کریمهٔ [1] [اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم في بروج مشیدة] [2] بی‌خبر و غافل که امرشد که درپای برجی که مقرّ کرّه بود هیمهٔ بسیار جمع سازند وآن را برزبر هم چیده

---

۱ ــ س : نص کریمهٔ .

۲ ــ تکمیل قیاسی . درنسخ نیست . رك حبیب السیر ج ۴ ص ۴۷۹) .

آتش زنند. غازیان به موجب فرموده عمل نمودند. شعلهٔ آن آتش به وی رسیده کره از غایت حرارت به روزنه منزل گزید. غازیان نردبان برآن روزنه نهادند و اورا با دو کس به زیر آوردند. خاقان اسکندرشان فرمود تا محمد کره را مانند حسین کیابه قفس آهنین مقیّد نمودند.

نظم

سمند غضب برسرش تاختند [چومرغش اسیرقفس ساختند][1]
تنش را قفس دام ادبار شد به زندان آهن گرفتار شد

و نیز عسل بربدنش مالیده تا از نیش زنبوران الم فراوان بدان جاهل رسد. القصّه مدتی محبوس بود. تا وقتی که خاقان اسکندرشان از یورش طبس معاودت فرموده در میدان اصفهان کره را، با جمعی نوکرانش که عبدی بیك از ابرقوه آورده بود، سوزانیدند.

گفتار درایلغار کردن خاقان اسکندرشان به جانب طبس

درآن زمان که خاقان عالی مکان بهمحاصرهٔ یزد اشتغال داشت، امیر کمال‌الدین حسین صدر از نزد سلطان حسین میرزا آمده و شرف بساطبوسی دریافته مکتوبی که داشت معروض گردانید و چون درآن کتابت تعظیم خاقان مشرق و مغرب به عبارت مناسب تحریر نیافته بود، امیر کمال الدین حسین منظور نظر نگشت و خیال یورش خراسان به خاطر آن حضرت گذشت. در اوایل شعبان، از

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ جهان آرا: « در چهارشنبه بیست و هشتم شعبان بهاصفهان عود فرموده ودر راه، کره خودرا بکشت وجسد اورا به اصفهان برده با تمامی متعلقات از ذکور و اناث در شوال این سال به آتش غضب سوختند و هم در آن ولا، غازیان ذوالقدر ابرقوه را که درتصرف رئیس عینی عم زادهٔ کره بود گرفتند و اورا درشیراز به قتل آوردند.» ص ۲۶۹.

راه بیابان ، به جانب طبس مسینان[1] ایلغار نمود . چنان به سرعت نهضت نمود که مرکب سبك عنان صبا به گرد ادهم[2] او نمی‌رسید وشهسوار گران رکاب آفتاب از همراهی اشهب او عاجز می گردید .

از آن تیز رو خیل آیین شتاب   در آموخت رفتار تیز آفتاب

و درآن زمان، تردی بابا[3] از قبل امیر محمّدولی بیك حاکم طبس بود . چون از توجه سپاه ظفرپناه آگاهی یافت به جانب قلعه شتافت . غازیان از گرد راه در شهر طبس تاختند و هر که را یافتند به عالم دیگر روان ساختند . قریب هفت هزار کس از مردم طبس کشته شدند . به واسطهٔ آن کشش ـ آتش غضب نواب جهانبانی منطفی شده عنان عزیمت به صوب یزد منعطف ساخت و به اصفهان نزول اجلال نمود چنان که مذکور شد .

به‌واسطهٔ عبور لشکر نصرت شعار ، نائرهٔ جوع شیوع یافت ودود دل گرسنگان از کرهٔ نار درگذشت . بنابر آن ، خاقان اسکندر نشان امیر غیاث الدین محمّد را طلب نموده فرمود که در این زمستان غلهٔ فراوان ، به عساکر نصرت نشان بفروش. مشارالیه قسم یاد کرد که چندین غله درانبار نیست که متعلقان مارا کافی باشد. بنابراین ، خاقان اسکندر شان به قتل او فرمان داد و غازیان اورا از پادرآوردند.

هم درآن روز، بعضی از مردان بدخواه به عرض خاقان عالی جاه رسانیدند که شاه تقی الدین محمّد مراسلات داشته بود . وی را نیز به قتل آوردند .

---

۱ ـ نسخ : مینا .

۲ ـ م : اوهم ـ س ندارد .

۳ ـ س ، م : تردومی ـ منظور امیر تردی‌بابا است که از قبل امیر محمد ولی بیك حاکم طبس بود (حبیب السیر ج ۴ ص ۴۸۰) .

گفتار در قضایائی که در ماوراء النهر واقع شده

در این سال، محمود سلطان به‌فرمودهٔ برادر خود[۱] شیبك خان متوجه قندز گشت. امیرخسروشاه‌عبدالرحمن بیك را بافوجی‌از سپاه برای‌زبانگیری به‌استقبال فرستاد. ایشان درحدودسالی سرای‌از آب عبور کردند. درآن حوالی به‌محمود‌سلطان‌رسیدند. دست به‌آلات‌کارزاربردند. دراثنای‌قتال، تیری‌بر کتف عبدالرحمن‌بیك خورده روی به سوی انهزام آورد. چون گریختگان به شهر آمدند، خوف بسیار برامیر خسرو شاه راه یافته قندز را انداخته متوجه کوهستان شد. مولانامحمد ترکستانی خواطر صغار و کبار را به جانب شیبك خان مایل گردانید. هرچند که امیر ذوالنون که درآن حوالی بود کس فرستاد و پیغام داد که صلاح دراین است که من‌همین روز به اتفاق سپاه دشمن سوز به شهر درآیم و دفع ازبکان‌نمایم. مولانا این سخن راقبول نکرده بنابرآن‌امیرذوالنّون، با دلی پراز خون، به اردوی میرزا بدیع‌الزمان‌آمده عناد قندزیان را عرض کرد. بعداز مراجعت امیرذوالنون، محمود سلطان با سپاه فراوان به قندز آمد ر آن بلده را متصرّف گشت.

گفتار درگرفتن بابر پادشاه بلدهٔ کابل را

چون نوبت ثانی شیبك خان بر سمرقند استیلا یافت، بابر پادشاه به طرف اندجان شتافت. به تدریج تمام مملکت ترکستان‌واندجان به تصرّف شیبك خان درآمده محمد بابرپادشاه باخیل و سپاه راه کابل پیش گرفته درظاهر شهرنزول نمود. محمدمقیم بن‌امیرذوالنون‌ارغون دربلده متحصن شد. مردمان کابل به ملازمت پادشاه مایل شدند. محمد مقیم مضطر گشته بعداز عهد وپیمان‌از کابل‌بیرون خرامید وشرف بساطبوسی دریافته روانهٔ قندهار شد. بابرپادشاه‌کابل را به تصرف درآورده به ترفیه

۴ ــ س : خورد ـ م : برادرش .

حال رعایا اشتغال نمود .

وهم در این سال ، بدیع الزمان‌میرزا به اتفاق امیر خسرو شاه وامیرذوالنون متوجه هرات شدند ودرباغ جهان آرای اجتماع سعدین و مقارنهٔ نیرین دست داده بعداز چند روز سلطان حسین میرزا رخصت داده به کنار آب مرغاب توجه نمود .

وقایع متنوعه

در این سال ، کار کیا سلطان حسن [1] از برادرش کار کیا میرزا علی که‌پادشاه گیلان بود یاغی شده کار کیافریدون را که رکن‌السلطنهٔ کار کیا میرزا علی بود، درموضع سلندرود [2] و حدود دیلمان به قتل آورد و کار کیا میرزا علی سلطنت را به سلطان حسن [1] گذاشته خود به عبادت مشغول گردید .

و هم دراین سال ، ایلچی‌سلطان بایزیدبن سلطان محمد پادشاه‌روم برای تهنیت فتح عراق وفارس به درگاه خاقان گیتی پناه آمد تحفات لایق وپیشکشهای موافق آورده به موقف عرض رسانید و آن حضرت نسبت به سلطان بایزید اظهار محبت نموده ایلچی را بـه خلعات و رعایات سرافراز فرموده روانه گردانید .

متوفیات

محمد کره دو زمان سلاطین آق قوینلو [داروغه ابرقو بود] [3] . درآن زمان که خاقان اسکندر شان متوجه شیراز بود،تحف و هدایا به درگاه عالم پناه فرستاد و نواب همایون حکومت ابرقوه به وی عنایت فرمود . آخر مخالفت کرده بـه

---

۱ ــ س : سلطان حسین .

۲ ــ م : شرانداز .

۳ ــ م : [داروغهٔ ابرقوه را که شیخعلی بیك بود اخراج کرده حکومت ابرقوه را به تصرف خود درآورده بود .]

طریقی که گذشت در اصفهان محروق شد.

مولاناحسین واعظ دراین سال به عالم آخرت منزل ساخت و درعلم نجوم وانشا سرآمدزمان خود بود واز سایر علوم نیز بهره داشت و ازمصنّفات: جواهرالتفسیر، روضة الشهداء، انوار سهیلی، اخلاق محسنی، مصابیح القلوب، اختیارات، مخزن الأنشا[1].

الوند بیك بن یوسف بیك بن حسن[2] پادشاه بعداز شکست مدتی سر گردان می گشت. تا آن که بغداد رفته از آن جابه دیار بکر افتاد. درآن جا به قاسم بیك ابن جهانگیر برادر حسن[2] پادشاه در حدود ماردین جنگ کرده غالب آمده به به سلطنت نشست و بعداز چند روز وفات یافت.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی عشر و تسعمایه واقع شده

در این سال، خاقان اسکندرشان درطارم قشلاق نمود. بعضی امرا از راه خلخال برسر امیر حسام‌الدین پادشاه رشت‌فرستاد. خود به‌نفس همایون، باعساکر از قطرات امکار افزون، از راه طارم در رشت نزول اجلال فرمود. امیرحسام‌الدین تحف فراوان به درگاه ملایك آشیان فرستاده شیخ نجم الدّین رشتی که از مقربان درگاه بود شفیع مردم رشت شده گناه ایشان را درخواست کرد. التماس‌او درجهٔ قبول یافت و از جرایم رشتیان گذشته معاودت فرمودند.

گفتار در قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده

در این سال، شیبك خان فوجی از لشکر برق اثر ازبك را به تاخت میمنه

---

۱ ــ م اضافه دارد: تصنیف مولانا حسین شیعی سبزواری است و مولانا حسین واعظ را دیگر تصانیف هست.

۲ ــ س: حسین ــ همـان حسن صحیح است. یعنی اوزون حسن پسر علی بیك پسر قرا عثمان آق قوینلو.

وفاریاب فرستاد وایشان در آن ولایت به‌نهب وغارت پرداختند . محمدقاسم میرزا که نسبش از جانب مادری به میرزا بایسنقر می‌پیوست به‌شرف ملازمت سلطان‌حسین‌ـ میرزا مشرّف‌بود ، به اتفاق امیرشیرم‌جلایر وامیر باباخان ولد خواجه جلال الدین میرکی که در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع ازبك‌شدند وبین الجانبین‌جدال وقتال دست داد . ازبکان ظفریافته وآن سه امیر به قتل آمده چون این خبر به‌هرات رسید ، سلطان‌حسین میرزا صلاح قشلاق در باغ جهان آرای ندید وبه باغ شهردر آمده رحل اقامت انداخت وخواجه شمس‌الدین‌محمد منشی‌را نزد میرزابدیع‌الزّمان فرستاد که وی را به هرات آورد .

بدیع الزمان میرزا عازم شهر [1] شده در منزل امیر علیشیر نزول فرمود ودر بهار، سلطان حسین میرزا ، با دوازده هزار کس‌جرار از باغ شهر، به عزم یورش ماوراءالنّهر نهضت فرمود وبدیع الزّمان‌میرزا را منقلای گردانید وبعد ازوصول به منزل بابا خاکی ضعف پادشاه به مرتبه‌ای رسید که کار از ایوار وشبگیر گذشت وکس‌نزد بدیع‌الزمان میرزا فرستاد که‌جریده به خدمت‌شتابد . میرزابدیع‌الزمان باسیصد نفر ازملازمان به خدمت پدر رسیده سلطان رابه غایت ضعیف دیده غمگین گردید .

وقایع متنوعه

هم در این سال ، خاقان اسکندرشان حکم کرد که هر که با مخالفان به جنگ سلطان حیدر رفته باشد به قتل آورند وپرسش آن را به ابدال بیك دده که [درآن ولا] [2] قورچی‌باشی‌بود رجوع‌فرمود وبدین سبب‌بسیار کس به‌قتل‌آمدند .

متوفیات

در این‌سال ، سلطان‌حسین میرزا بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن‌میرزا

۱ــ م : عازم حضور .

۲ــ م فقط .

عمر شیخ بن صاحبقران امیر تیمور گورکان در روز دوشنبه دوازدهم ذی حجه در موضع بابا الهی وفات یافت. پادشاه عالم و عادل و عاقل و کریم و رعیت پرور بود و علما را تعظیم و اعزاز به غایت نمودی. ازجهت ایشان مدرسه‌ای درهرات ساخته که مثل او در عالم نیست. موازی ده هزار طالب علم در زمان سلطنت او موظّف بودند، در هرات و مجلس او اکثر اوقات به بحث علم و ذکر شعر می گذشت و عمارات عالی را بانی شده به اتمام رسانید و از جملهٔ مستحدثاتش باغ مراداست که ارم ازاو نمونه‌ای است و امرای او نیز در هرات عمارات عالی ساختند و در ایام سلطنت [قریب] [1] به بیست سال مفلوج بوده قدرت بر رفتار و سواری نداشت. همیشه او را چهار کس بر تخت روان گذاشته به هر جا که اراده می کرده می برده‌اند. از کنار آب آمویه تا دامغان در تحت تصرف او بود. مدت عمرش هفتاد و یك سال بود. ایام سلطنتش سی و نه سال. اولاد ذکورش چهارده نفر:

فرّخ حسین میرزا، شاه غریب میرزا، حیدر محمّد میرزا، محمّد معصوم میرزا، ابراهیم حسین میرزا، محمّد حسین میرزا، ابوتراب میرزا و این جماعت درحین حیات پدر فوت شده‌اند و جمعی که بعد از فوت سلطان حسین میرزا بوده‌اند این است:

بدیع الزمان میرزا، مظفر حسین میرزا، کپك میرزا، ابن حسین میرزا، ابو الحسن میرزا، محمّد قاسم میرزا، فریدون حسین میرزا.

اولادانانش یازده نفرند.

بعد از فوت آن حضرت، امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که بدیع‌الزمان میرزا را مستقلاً پادشاه گردانند و بعضی گفتند که در سکه و خطبه [اسم] [1] مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا صورت مخالفت روی ننماید. در این باب قیل وقال به سرحد تطویل انجامید. خدیجه بیگی آغا که والدهٔ مظفر حسین میرزا بود

۱ــ س ندارد.

اعتباری تمام داشت. بنا بر آن، جانب مشارکت ترجیح یافت و در روز جمعه در مسجد هرات خطبه به نام هر دو شاهزاده خواندند ودر یك سکه اسامی ایشان را نقش کردند وبلوکات ومحترفات بلده را تقسیم کردند ودر کل مملکت هرچیز که بود بالمناصفه قرار دادند. چون این خبر به شاهزادگان دیگر رسید، گفتند که اگر بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدّی سلطنت می گشت همگی مطیع ومنقاد او بودیم. اما چون مظفرحسین‌میرزا شریك شده مارا متابعت هیچ یك ضروری‌نیست. پس هر یك در مملکتی که متصرف بودند خطبه به نام خود خواندند.

کارکیا میرزا علی والی گیلان [به غایت متقی و][1] عابد بود. اکثراوقاتش به تلاوت قرآن و اطاعت یزدان وعبادت ملك منان می گذشت. در این سال مردم لاهیجان اتفاق کرده در موضع رانکوه وی را به قتل آوردند. مدت حیاتش شصت وچهار سال. ایام سلطنتش بیست وهشت سال. مملکتش گیلان بیه پیش.

وهم در این روز برادر او سلطان حسن[2] نیز در رانکوه مقتول شد. چون این خبر به ولدش کارکیا سلطان احمد که در اردوی همایون بود رسید، خاقان اسکندرشان وی را با جمعی غازیان به گیلان فرستاد وچون کارکیا سلطان احمد به حدود رانکوه رسید، امرائی که پدر و عمش را به قتل آورده بودند استقبال او کرده در حالتی که می خواستند که وی را پایبوس نمایند همه را به قتل رسانید وسلطنت بدو قرار گرفت.

گفتار در قضایایی که درسنهٔ اثنی عشر وتسعمایه واقع شده

در این سال، خاقان اسکندرشان درخوی قشلاق نموده امرای عظام رابرسر کرد صارم فرستاد. چون سپاه ظفر پناه به حوالی الکای آن گروه گمراه رسیدند، اکراد پناه به قلل جبال آسمان مثال بردند. غازیان مملکت ایشان را غارت نموده

۱ــ س ندارد.

۲ــ م، س: حسین.

جمعی کثیر از آن گروه بی ایمان به تیغ بی دریغ گذرانیدند .

در این اثنا، خبر رسید که صارم مستعد قتال شده به دامن کوه رسیده است . عساکر ظفرشعارمتوجه دفع آن نابکار شدند . افراد به قدم مقابله ومقاتله پیش آمده محاربه در غایت صعوبت دست داد واز هرطرف جمعی کثیر برخاك هلاك افتادند . از امرای نامدار عبدی بیك شاملو وساروعلی مهردار تکلو کشته شدند . بیرام‌بیك قرامانلو وخلفا بیك به اردوی همایون مراجعت کردند .

گفتاردر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا وبابرپادشاه برسر شیبك خان

در این سال ، شیبك خان ایل امان را به تاخت ولایت خراسان فرستاد . ایشان ازآب آمویه عبورنموده تا کنار مرغاب تاراج کردند . فوجی ازآن‌جماعت از مرورود گذشته بادغیس را نیز غارت نموده . در آن زمان امیر ذوالنون ارغون امیر سلطان بایزید برلاس را با خود برده به جانب ایشان ایلغار نمود . سپاه ازبك ازتوجه عساکر نصرت یزك اطلاع‌یافته به‌جانب‌دشت زردك گریختند . امیرذوالنون خود را بدیشان رسانید وقریب صدنفر ازبك را به قتل آورده وهفتاد نفر دیگررا اسیر کرده مراجعت نمود .

در آن اثنا ، مولانا خطایی[1] ازنزدیك شیبك خان به رسالت به هرات‌آمد.به عرض شاهزاده‌ها رسانید که شیبك خان می گوید که پیوسته آبا و اجداد شما در وقوع حوادث پناه به دودمان عالیشأن ما می‌آورده‌اند . مناسب آن که شما نیز به سنت[2] آبای خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازیدتاعرصهٔ مملکت‌آبادان

۱ــ حبیب السیر : ختائی (ج ۴ ص ۳۶۸) .

۲ــ س : نسبت .

بماند. بدیع الزمان میرزا می‌دانست که غرض کلی شیبك خان درفرستادن مولانا خطایی آن‌است که برحالات خراسان اطلاع یابد. مولانا را مقید گردانیده قاصدان به اطراف خراسان فرستاده به اجتماع شاهزاده‌ها فرمان داد. دراین‌اثنا، محمد بابر پادشاه باخیل وسپاه متوجه هرات شد که به‌اتفاق شاهزاده ها با شیبك خان مقاتله کنند. بدیع‌الزمان میرزا ومظفرحسین میرزا به استقبال شتافته به‌شهر درآمدند و سیصدتومان کپکی با انواع تبرکات پیشکش نمودند.

در خلال این احوال، ایلچیان از جانب امیر سلطان قلنجاق[1] که والی بلخ بود رسیده معروض داشتند که شیبك خان بلدهٔ بلخ را محاصره کرده در شهر ذخیره نمانده. آن حضرت با محمد بابر پادشاه و جهانگیر میرزا برادر او و محمد قاسم میرزا، در اوایل پائیز از هرات متوجه بلخ شدند، ابوالحسن میرزا و ابن حسین‌میرزا و میر سلطانعلی ارغون متعاقب و متواتر به‌اردوی همایون پیوستند و کپك‌میرزا با برادران موافقت نکرده به خیال محال استقلال در محل و مقر خود یعنی مشهد مقدس رضویه هیچ کس را به مدد نفرستاد، از این‌جهت فتور تمام به عزیمت بدیع الزمان میرزا راه یافت. امیرذوالنون به عرض رسانید که این اجتماع که حال الوس جغتای را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد. فرصت غنیمت دانسته به دفع ازبکان‌بایدشتافت. امیر محمد برندق برلاس‌فرمود که هرگاه مامتوجه بلخ شویم، کپك میرزا به هرات خواهد آمد. اکثراً امرا که متعلقان در شهر دارند از مافرا کرده نزد او خواهند رفت.

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد[2]

صلاح دولت در آن است که به هرات مراجعت کنیم و این زمستان دفع

---

۱ ــ س : قبچاق ــ نسخ : قلچیان ــ م ندارد . تصحیح ازحبیب السیر .

۲ ــ م بیت : علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

دشمن خانگی کرده در اوایل بهار به دفع ازبکان شتابیم. در آن اثنا خبر رسید که شیبک خان بلخ را گرفته به جانب سمرقند روان گردید. بنا بر آن، سنگ تفرقه در شیشه‌خانهٔ لشکر جغتای افتاده بابر پادشاه متوجه کابل شده بدیع‌الزمان‌ـ میرزا عازم قشلاق هرات گردید[1].

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثلاث عشر و تسعمایه واقع شده

رفتن خاقان اسکندرشان بر سر علاء الدولهٔ ذوالقدر و گریختن آن بی هنر

در این سال، خبر آمد که یاغی دولت سلطانی و طاغی مردود سبحانی، علاء الدولهٔ ذوالقدر، از گردش قضا وقدر از جادهٔ متابعت و شاهراه مبایعت انحراف ورزیده راه عصیان پیموده و در طغیان گشوده باسلطان مراد وصلت کرده داعیهٔ آن

۱ ـ م اضافه دارد: [در اثنی عشر و تسعمایه ـ وفات امیر سید حسینی لاله که از اکابر زمان و عرفای دوران بود وقوع پذیرفت. سلاطین روزگار سر ارادت بر آستانش می‌سودند و دریوزهٔ همت از خاطر عالیش می نمودند. خاقان کشورستان نیز نسبت به آن سیدعالی‌شان درمقام لطف بودند. خلافت خود را درآذربایجان به مشارالیه تفویض فرمودند. از جملهٔ تصانیفش نظم‌رسالهٔ مواهب که در مسائل تصوف گفته شده ومولانا جامی درتعریف آن رساله این ابیات گفته:

نظم

بنام ایزد زهی گنج مواهب | به چشم طالبان اعلی‌المطالب
دراواسرارعرفان‌گشته‌مشروح | وزاوابواب‌وجدان‌گشته‌مفتوح
سلام الله ماکر اللیالی | علی من شغله نظم اللئالی

دیگر رسالهٔ لطایف منظوم دیگر شرح فصوص شیخ محیی الدین عربی به عربی‌دیگر رسالهٔ مرآت آن حضرت دیگر رسالهٔ آداب السالکین والله اعلم.]

دارد که به ممالك محروسه تعرض رساند.

چون خبر مذکوره محقق شد، آن حضرت به احضار عساکر منصوره فرمان داد. در اندك زمانی، جمعی نامعدود در اردوی ظفرورود، مجتمع گشتند. دراوایل تابستان علم عزیمت به جانب البستان برافراخت و منازل ومراحل پیموده ازحوالی قیصریه که الکای سلطان بایزید بود عبور نموده اصلاً از عساکر نصرت مآثر تعرضی به سکان آن ولایت نرسید.

چون علاء الدوله دانست که تاب مقاومت ندارد، از البستان فرار نموده متوجه کوه درنا گشته و آن کوهی است در غایت رفعت که قلهٔ آن سر بر اوج فلك می‌ساید و کرهٔ زمین از فرازاو کمتر از ذرّه می‌نماید:

پلنگش زخون شفق خورده شام غزالش ز جدی فلك دیده کام
فلك سبزهٔ رسته پیرامنش شفق دسته از لاله در دامنش
کسی راکه افتددرآن‌جاگذار بود پایش از خار عقرب فگار

خاقان اسکندر شأن در البستان نزول اجلال نموده لله بیك را با فوجی‌از غازیان به کنار آب جهان روانه گردانید تا معبر پیدا کند. لله بیك گذارکرده در آن‌حوالی نزول نموده اکثرغازیان را به‌طلب جو وکاه متفرق گردانید. درآن اثنا، ساروقپلان ولد علاءالدولهٔ ذوالقدر، با جمعی از دلیران جوشن‌ور، نمایان گردیدند، لله بیك با مردم اندك سر راه ایشان گرفته تلاقی الطرفین واقع شده آتش‌قتال مشتعل گشته ذوالقدران از کثرت دلاوران بر غازیان غالب آمده لله‌بیك را از اسب انداختند. درآن اثنا، خلیل آقا از سرجان که متاعی است گران برخاسته اسب خود را به حسین بیك لله کشید. لله بیك سوارگردیده خود را برآب زده به مشقت بسیار از آن دریای زخار خود را به ساحل نجات رسانید. ذوالقدران خلیل آقا را با سیصد نفر از غازیان به‌قتل آورده مراجعت نمودند.

در حوالی البستان، امیر بیك‌بن کلابی بیك بن امیر بیك موصلو که از

جانب سلاطین آق‌قوینلو سالها والی دیار بکر بود با اقوام و اتباع متوجه درگاه خاقان اسکندر شأن گردیده آن حضرت به نظر عاطفت در وی نگریسته منصب مهرداری را بدو تفویض فرمود.

چون علاء الدوله با خاقان اسکندر شأن مقابله نکرده مقاومت ننمود، آن حضرت وی را آلا دانه لقب نهاد و غازیان عظام الکای مخالفان را سوخته متوجه خوی گردیدند. در اثنای راه به ذروه عرض[1] خاقان اسکندر شأن رسانیدند که در این حوالی قلعه‌ای است خرپرد[2] نام و فوجی از ذوالقدران مفسد و مفسدان متمرد در آن ساکن اند. که به حصانت حصار وذخیرهٔ بسیار اعتماد کرده‌بر بروج خلاف متمکن گشته به آینده وروندە مضرت می‌رسانند. امر عالی صادر گردید که آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته عساکر نصرت شعار یورش نمایند. اهل قلعه تسلط غازیان عظام را مشاهده نموده ترك مخالفت کرده روی لطاعت بر زمین نهاده‌به‌خدمت خاقان‌اسکندر شأن‌شتافتند. آن حضرت‌اشرار آن‌طبقه را به‌قتل آورده اخیار ایشان رارعایت نمود و حکومت دیار بکر را به‌خان‌محمد استاجلوعنایت‌نموده روانهٔ آن صوب گردانید.

عجب از صاحب تاریخ حبیب السیر که با آن که در آن زمان بوده میانهٔ خاقان اسکندر شان وعلاء الدولهٔ ذوالقدر سه روزه جنك نوشته حال آن که مقابله نیز[3] واقع نشده چنان که گذشت.

گفتار در محاربه نمودن خان محمد استاجلو به ساروقپلان ذوالقدر

چون خان محمد ازاردوی همایون جدا شده متوجه قرا حمید گردید، در آن اوان قایتمش‌بیك برادر امیربیك موصلو که حاکم آن‌جابود اظهار مخالفت کرده

۱ ــ س: به عرض

۲ ــ س: ضرپرد ــ م: خردپرد

۳ ــ م: متقابلا نیزاصلا

شهر را تسلیم ننمود: بنا بر آن، غازیان [دلاور][1] ودلاوران جلادت اثر در صحرا قشلاق نمودند. اکراد دیار بکر برسر نزاع درآمده چهار طرف اردورا می‌تاختند وهر که را می‌دیدند به عالم دیگر روان می‌ساختند و خوردنی روی به نقصان آورد چنانچه اصلا یافت نمی‌شد. چون خان محمّد از ضیق معاش غازیان مؤید مطلع گردید متوجه قیتول کردان شد وچون کردان جای سخت داشتند و ایشان را به دست آوردن مشکل بود، بنابر کلمهٔ [الحرب خدعة][2]، پشت برایشان کرده فرار نمود. کردان غازیان را تعاقب نموده‌چون به همواری‌رسیدند، محمّد خان چون‌برق جانسوز خودرا برایشان‌زده‌جمعی کثیر از اکراد مقتول ومجروح گردانیده اکراد نیز دست به سیف وسنان‌برده‌چندین کس را از جیش قیامت اثر از پای‌درآوردند. آخرالامر نسایم فتح وظفر، مشام محمّد خان را معطر گردانید. اکراد روی ادبار به وادی فرار آررده غازیان ایشان را تعاقب نموده قریب هفت هزار کس به قتل آوردند. از منزل ایشان اموال واقوات فراوان به دست غازیان افتاد. بعد ازنهب‌و غارت عنان مراجعت به صوب اردوی خود گردانید.

در این اثنا،خبر رسید که قایتمش بیک حاکم حمید کس نزد علاءالدوله ذوالقدر فرستاده و استدعای لشکر کرده تا شهر را تسلیم‌وی نماید. علاء الدوله قاسم بیک[3] ساروقپلان واردوانه بیک که از جملهٔ فرزندان او بودند، با ده‌هزار سوار جرار نیزه گذار،ارسال نمود. چون ایشان به حوالی اردوی ظفر نشان‌فرود آمدند، محمد خان از قرب مخالفان در بحر اندیشه افتاد. با سران لشکر سنت مشورت به جای آورده خواطر اکابر و اصاغر برآن قرار یافت که به باد حملهٔ ابطال رجال نیران جنگ و جدال را برافرازند وخرمن حیات دشمنان را به‌شعلهٔ

۱ ــ م: س ندارد
۲ ــ ن: الفرار احمد ــ م ندارد
۳ ــ س: قاسم بیك و ــ م: قاسم بیك ساروقپلان داره دانه‌بیك

سنان جانستان بسوزند. زیرا که خیمهٔ اندك مشاهده می گشت تصور کردند که مردم اندك خواهند بود. علی‌الصباح که آفتاب نورانی علم بر افراخت ولشکر نجوم را منهزم ساخت.

نظم

سحرگاه کاین مصقل آب رنگ ز آیینهٔ صبح بزدود رنگ
نمود آفتاب کواکب سپاه چوصورت‌در آیینهٔصبحگاه

محمد خان استاجلو پای در رکاب آورده با دو هزار کس عساکر ذوالقدر را استقبال نمود و برادر خود قرابیك را با هشتصد سوار چرخچی گردانید و خود با هزار و دویست سوار در قلب جای گرفت. از آن جانب ساروقپلان [واردوانه بیك با ده‌هزار سوار ذوالقدر به میدان نبرد خرامیدند و به ترتیب لشکر مشغول گردیدند][1] ساروقپلان جمیع اتباع خود را در قلب جمع کرده بیکبار بر سپاه استاجلو تاختند. قرابیك را با جمیع چرخچیان از پشت زین به روی زمین انداختند و دلیران چرخچی با آن که از اسب افتاده بودند از زمین برخاسته شمشیر بر سینه‌های اسب ذوالقدران نهادند[2]. در این اثنا، محمد خان با دلاوران از قلب عنان سبك رکاب را گران ساخته‌نیزه‌های اژدها پیکر بر گوش تکاوران باد رفتار نهاده نعره و خروش الله الله به مهر و ماه رسانیده خود را برذوالقدران زدند و اسبهای ایشان بریکدیگر خورده چون زمین یخ گرفته بود اکثر لشکرذوالقدر بر زمین افتادند. چنانچه دره‌ای بود، در آن جا مملوّ از مرد و اسب گردید. ساروقپلان با سیصد نفر از ذوالقدر از اسب افتاده‌بود و جنك می کرد. خان محمد وی را شناخته حکم کرد که لشکر او را گرفته به نظر وی درآورند[3]. اردوانه‌ـ

۱ ـ نسخهٔ چاپی ندارد.
۲ ـ م: زدند
۳ ـ آورند ـ م: به نظرآوردند

بیک نیز دستگیر شده در این جنگ هفتصد کس نامی [و سی امیر که صاحب علم بودند ازمردم][1] ذوالقدر به قتل آمدند . چون ساروقپلان نزد محمد خان رسید، دست در دامن وی زده التماس نمود که مرا زنده به درگاه خاقان اسکندر شأن روان کنید . وی قبول کرد . آخر به‌تحریک بعضی از مردم با اردوانه بیک او را به قتل آورده رؤس ایشان را به درگاه اعلی روان گردانید . قاصد در قشلاق خوی به اردوی همایون رسید و کیفیت حال را به‌درگاه نواب کامیاب‌عرض کرده غریق انعام و احسان به جانب دیار بکر مراجعت کرده غایت عنایت شاهی را که ملاحظه نموده بود معروض گردانید .

بعد از آن ، خان محمد [فتح][2] قلعهٔ حمید را پیشنهاد همت ساخت و امیر۔ قایتمش روزی چند شرایط حصار داری به جای‌آورد . عاقبت کلانتر شهر احمد۔ چلبی به دلالت بخت فیروز ازامیر قایتمش روگردان شده از برجی غازیان را بالا کشیده امیر قایتمش دستگیر گشته به عقوبت تمام مقتول گردید . خان محمد در حمید متمکن گردید و صیت مکنت و شوکت آن امیر صاحب حشمت از ایوان کیوان‌درگذشت . علاءالدوله ذوالقدر ، بعد از شنیدن آن خبر محنت اثر،قطرات خون از پرویزن چشم بر صفحهٔ رخسارش دویدن گرفت و مردم چشم‌او در موج خون دیده شناور شد و سموم بأس و هیبت شاهی بر صحن سینه و عرصهٔ دماغش آسیب رسانید و مغز در استخوان او به سان زر در بوته و نقره درگاه بگداخت و خون در عروقش به سان شیره[3] بر آتش به جوش آمد .

---

۱ ـ م ندارد

۲ ـ س ندارد

۳ ـ س : شمره

گفتار در محاربه نمودن شیبک خان ازبک

با بدیع الزمان میرزا

شیبک خان از آن زمان که بر سریر سلطنت ماوراء النهر استقرار گرفت وبابر پادشاه به‌جانب کابل شتافت،همیشه در تدبیر تسخیر مملکت خراسان بود. به‌واسطهٔ وجود سلطان حسین میرزا آن عزیمت از حیّز قوت به فعل نمی آمد . تا در این وقت که واقعهٔ ناگزیر سلطان حسین میرزاواقع شد ، شیبک‌خان به‌طمع خراسان، با لشکری چون ادوار فلک بی‌نهایت و چون حوادث کاینات بی حدّ و غایت ، از معبر کرکی عبور نموده حمزه سلطان و مهدی سلطان لشکر های ختلان و قندز و بغلان را جمع آورده‌به اردوی خاقان ملحق‌شدند. شیبک خان درحوالی‌اندخود نزول نمود . امیر شاه منصور ، که از قبل بدیع الزمان میرزا حاکم آن ولایت بود ، اندخودرا به وی سپرده آنگاه شیبک خان با سپاه زیاده از قطرات باران به طرف‌اردوی شاهزادگان ایلغار نمود . تاآن غایت نزد ایشان‌خبر عبور خان ازآب آمویه به صحت نپیوسته بود . پس از وصول شیبک‌خان به‌نواحی بادغیس،سلاطین خراسان مضطرب گشتند . امیرذوالنون صلاح‌درجنگ صحرا دید . امیر محمّد برندق مصلحت در تحصّن هرات دیده قبل از آن که خاطر بریکی از این دوصورت‌قرار دهند ، صباح پنج شنبهٔ هفتم محرم سنهٔ مذکور، آثار قرب وصول محمّد خان شیبانی با سپاهی افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت . منقلای آن سپاه ، تیمور سلطان ولدشیبک‌خان وعبیدخان‌بن‌محمودسلطان برادرزادهٔ شیبک‌خان برانغار ، وجوانغار آراسته به‌میدان قتال‌رسیدند. بدیع‌الزمان میرزا ومظفر حسین میرزا به تعبیهٔ‌سپاه پرداخته به‌میدان‌جدال‌شتافتند.مردان مردودلیران‌معرکهٔ نبرد به یکدیگرمخلوط

۱ ــ س : سان .

شده داد پردلی و پهلوانی دادند. دخان آتش سنان به ایوان کیوان رسید.

شعر

سنانهای خونریز درکار شد ز خار سنان دشت گلزار شد

درآن روز،شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ دریای جلادت امیر ذوالنون با لشکر ارغون از روی قهر به جنود ماوراء النهر حمله کرده جمعی را مجروح و بی‌روح گردانید. چون سپاه سمرقند افزون از حدّ چون و چند بود لحظه به لحظه مدد می‌افزود.

سپاه خراسان زبون آمدند زمیدان مردی برون آمدند

[از وادی عزیمت به صوب هزیمت شتافتند.] [1] امیر ذوالنون با فوجی از دلیران کشته شدند. امیر شیخعلی [طغائی] [2] با جمعی از متعینان جغتای اسیر شدند. سپاه‌ازبك تاتقوز رباط گریختگان راتعاقب‌نمودند. سیدعبدالله‌میرزادرمشهد مقدسه به کپك میرزا پیوست و عبدالباقی‌میرزا و امیر محمّد برندق برلاس، درحدود سبزوار، به ابن حسین میرزا ملحق شدند. بدیع الزمان میرزا به طرف قندهار فرار نمود و مظفر حسین میرزا به طرف استراباد شتافت.

شیبك‌خان متوجه هرات گردید. اکابر شهر مثل امیر جمال الدین‌محدث [3] و امیر غیاث الدین محمّد بن امیر یوسف و شیخ الاسلام هراتی به استقبال شتافتند. در کهدستان به خان ملاقات‌نموده متوجه‌شهرشدند. یساولان پیش پیش می‌آمدند و می گفتند که [مگوئید الله و محمّد و علی یارت باد] [4] بگویید که الله و محمّد و

۱ ــ م : ازبکیه از وادی عزیمت پرزوربودند و مردم خراسان از شهر عزیمت به‌وادی هزیمت شتافتند.

۲ ــ س : امیر شیخعلی ــ ظاهراً منظور امیر نظام الدین شیخعلی طغائی است (حبیب السیر ج ۴ ص ۳۷۴).

۳ ــ منظور امیر جمال‌الدین عطاء الله است (رك حبیب السیر ج ۴ ص ۳۷۷،۳۵۸)

۴ــ م ندارد.

چهاریار یارت باد و [عورت پیر] [1] مغنیه [دفي در دست] [2] در جلوخان‌می‌رفت و این رباعی می‌خواند .

هرروز یکی ز در درآید که منم خودرا به جهانیان نماید که منم
چون کار جهان‌براو قراری گیرد ناگاه اجل ز در آید که منم

[خان فرمود تا آن زن را ایذا کرده دف اورا پاره کردند] [3] بعداز آن خان به شهر درآمده در مسجد جامع نماز گزارد [4] و حکم کرد که در خطبه نام اورا امام‌زمان و خلیفهٔ رحمن برزبان‌رانند.

چون خبر این‌شکست به کپك میرزا رسید و ابوالحسن میرزا نیز شنیدبه‌جمع آوردن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغول شدند. شیبك‌خان‌تیمور‌سلطان وعبیدسلطان را با جنود جنگجو وسپاه تندخوروانهٔ مشهد مقدسه گردانید. کپك میرزا و ابوالحسن میرزا چون خبر توجه اعدا را شنودند امرا را طلب کرده قرعهٔ مشورت در میان انداختند . امیر محمد ولی بیك به عرض رسانید که معلوم می‌شود که شیبك‌خان اکثرلشکرخودرا بدین‌جانب فرستاده وخود با اندك مردمی درالنگ کهدستان ایستاده صلاح‌دولت‌درآن است که ما با جمعی لشکری از راه غیر جاده ایلغار نموده ناگهان برسرش ریخته اورا منهزم گردانیم . جمعی دیگر گفتند که از غلبهٔ خصم اندیشه ننماییم وبه استقبال شتافته و با ازبکان مقاتله نماییم . کپك میرزا و ابوالحسن میرزا رای ثانی‌را اختیار کرده جدال عبیدخان را مستعد شده‌در نفس مشهد توقف نمودند . دراین اثنا، خبر رسید که [سلاطین] [5]

۱ ـ م فقط .

۲ ـ م ندارد .

۳ ـ م : شیبك خان را بد آمده فرمود که دف آن زن را پاره کردند .

۴ ـ نسخ : گذارد .

۵ ـ م : اوزبك .

به طرق آمده‌اند. [کپک میرزا و ابوالمحسن میرزا][1] با لشکر از شهر بیرون آمده میمنه و میسره را آراسته [مابین مشهد و طرق][2] رسیدند. افواج هردو لشکر،مانند امواج بحراخضر، درجنبش آمده دست به تیر و کمان و سیف وسنان بردند.

شعر

ز نیروی شمشیر تارك شکاف شکاف اندر آمد ز تارك به ناف
سر نیزهٔ پر دلان سینه سوز شده چاك شمشیرها تیر دوز

پس از کوشش و کشش، شکست‌در لشکر خراسان افتاد وسپاه ماوراءالنهر شاهزاده‌ها را دستگیر کرده پیش عبید خان بردند[3] و به ضرب شمشیر خونریز هردو را از پای در آوردندو بقیه السیف این لشکر در سبزوار به ابن حسین میرزا پیوستند. عبید خان و تیمور سلطان علم عزیمت به جانب سبزوار بر افراختند. چون ابن حسین میرزا از توجه اعداآگاهی یافت در رباط دو در توقف نمود. بعد از تقارب فریقین و تلاقی طرفین دلیران سپاه خراسان ازبکان را مغلوب گردانیده [عبید خان[4]]را زخمی‌زده‌رایت اقتداربرافراشتند. اماعبیدخان پیش گریختگان را گرفته گفت که [ای جوانان][5] مگریزید. مبادا که گردعار فرار بر دامن عرض و ناموس شما بنشیند و شیبك خان شما را از نظر عنایت و التفات بیندازد. چون ازبکان آواز او را شنیدند، هشتاد نفر صلاح خود را در مراجعت

۱ ـ م: میرزاها.

۲ ـ م: و در میان یا حقیقی طرق و شهر که حال‌آن جابه حوض تونی مشهور است. فریقین به هم ...

۳ ـ م: و آن ظالم ستمکار به ضرب شمشیر . . . از پای در آورد.

۴ ـ س: ازبکان.

۵ ـ س: ای ازبکان.

دیده و کلمهٔ العود احمد را ورد زبان ساخته باز گشتند و بر قلب ابن حسین میرزا حمله نموده از صدمات ایشان تزلزل تمام به حال لشکر جغتای راه یافت. با وجود این، شانزده ضرب بر عبید خان زدند. دراین‌حین، نهنگ دریای پیکار، بیاقو بهادر نامدار دست خودرا سپر عبید خان ساخت. ابن‌حسین میرزا بعد از آن که‌به‌دیدن پیکر فتح وظفرامیدوار شده بود، دل‌از ملک ومال بر گرفته به وادی فرارشتافت. عبدالباقی میرزا وسید عبدالله میرزا به قتل آمدند. امیر محمّد برندق برلاس اسیر گردید. ابن حسین میرزا به طرف عراق‌وآذربایجان توجه نموده به شرف‌پابوسی خاقان اسکندر شأن مشرف گردید وبه عنایت و عاطفت نواب شاهي مفتخرومباهی شده درظل حمایت خاقانی جای گرفت.

وقایع متنوعه

در دهم ماه ربیع الاول فرنگ بر هرمز استیلا یافته سلغرشاه بن تورانشاه پادشاه آنجا را بغیر از اسم چیزی نمانده مطیع و منقاد پادشاه پرتگال گردید.

هم در این سال، شیبک خان داروغگی هرات را به جان وفا میرزا که از اویماق نایمان بود شفقت کرد و سیدهادی خواجه که پسر عمهٔ خان بود درمشهد مقدسه علم ایالت برافراشت. ولایت سبزوار تعلق به زینش[1] بهادر گرفت. قنبربي درمرو متمکّن شد. راهي بی‌درباخرزحاکم گردید. خرّمشاه سلطان‌خواهرزادهٔ بابر پادشاه به دارایی بلخ رفته قنبر میرزای کوکلتاش در خدمتش [روان شده][2] و سلطنت سمرقند نامزد تیمور سلطان ولد شیبک خان شد و عبید خان دربخارا به دستور سابق ساکن گشت.

هم در این سال، امیر سلطانعلی ارغون وامیرشجاع بیک ولد امیرذوالنون پیشکش فراوان به درگاه شیبک خان فرستاده اظهاراخلاص و بندگی نمودند.

---

۱ ــ س : برئیس ــ م : س.

۲ ــ م : بود.

هم در این سال ، زمستان ، شیبک خان متوجه ماوراء النهر گشته اشراف و اعیان خراسان را مثل غیاث الدین محمّد وسید صدر الدین[1] یونس و قاضی اختیار الدین حسن[2] را همراه خود برده رعایت تمام نمود .

هم درین زمستان ، محمّد قاسم میرزا بن سلطان حسین میرزا لشکر درهم کشیده به‌جانب مشهدمقدسه آمد . سیدهادی خواجه تاب مقاومت نیاورده به‌طرف مرو گریخت. شیبک‌خان بعداز اطلاع، عبید خان‌رابه دفع آن حادثه نامزدفرمود. عبید خان از گذر چهارجو گذشته‌به مشهد مقدسه آمد. قاسم میرزا درديوار بست شهر آغاز جنگ نموده مغلوب گردید . وی را دستگیر کرده به قتل آوردند .

هم دراین سال ، بابر پادشاه از کابل وغزنین باسپاه ظفرقرین به قندهارآمده شجاع بیک ومحمّدمقیم ، پادشاه‌را استقبال نموده جنگ کردند وشکست یافتندوتمام مملکت قندهار وزمین داوربه حوزهٔ تصرف‌بابرپادشاه درآمده خزاین‌امیرذوالنون ارغون را که مدتی مدید اندوخته بود [برامراو سران سپاه قسمت کرد و][3] فرمانروایی آن ولایت را به برادرعالی گهرخود سلطان ناصر میرزا تفویض‌نموده عنان مراجعت به جانب کابل منعطف ساخت .

چون شیبک خان این خبر را استماع‌نمود ، باسپاه ظفرشعارمتوجه قندهار شد . خان عالی گوهر در زمین داور نزول نمود . شجاع بیک[4] و امیر محمّد مقیم با پیشکش‌بسیار به‌ملازمت شتافتند . به موجب‌فرمان،همراه عبیدخان به رسم‌منقلای روان شدند . سلطان ناصرالدین میرزا ، چون از توجه اعدا خبردار شد ، در قلعه متحصن گردید . ازبکان بد کردار قلعه را دایره وار در میان گرفتند و جناب

۱ ــ س : صعدالدین .

۲ ــ س : حسین .

۳ ــ م : [او تلف کرد . مصراع الله که تلف کرد که اندوخته بود وبابرپادشاه]

۴ ــ س : شاه بیك .

خانی با عظمت و کامرانی در حوالی حصار نزول نمود. سلطان ناصر میرزا از بیم اعدا قندهار را گذاشته به‌کابل شتافت و چنداسب به‌شیبک‌خان فرستاد. شیبک‌خان حکومت آن دیار را به اولاد امیر ذوالنون رجوع کرده روانهٔ هرات گردید و هر یک از اولاد امیرذوالنون [به مهم ایالت[1]] آن ولایت اشتغال نمودند.

متوفیات

سارو قپلان بن علاءالدوله ذوالقدر اسمش قاسم بود. به واسطهٔ اتّصاف شجاعت وی را ساروقپلان می‌گفتند و مکرّر با لشکر روم و شام جنگ کرده غالب آمده بود و به فرمان خان محمّد کشته شد چنان که مذکور شد.

مظفر حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا چون از شیبک‌خان فرار نموده به استرآباد رفت، در آن‌جا علم عزیمت به جانب آخرت برافراشت.

امیر ذوالنون بن حسن بصری[2] وی از قبیلهٔ ارغون بود و در زمان سلطان ابوسعید در سلك ملازمان سلطنت آشیان می‌بود. بعد از واقعهٔ قراباغ، امیر-ذوالنون به‌هرات شتافته روزی چند در خدمت سلطان‌حسین میرزا اوقات گذرانیده چنانچه‌طمع‌می‌داشت تربیت‌نیافته بنابرآن خاطر برفرارقرارداده وقتی که‌سلطان-حسین میرزا متوجه دفع یادگار میرزا بود، وی از یلغوز آغاج خبوشان عنان یکران به صوب ماوراءالنهر تافت و به سمرقند رفته از سلطان احمد میرزا عنایت یافته در آن دیار به‌سر برده بعد از آن به سبب منازعتی که در میان امرای ترخانی و ارغونی به وقوع پیوست نوبت دیگر متوجه‌خراسان گردید وسلطان-حسین میرزا ایالت غور و زمین داور را به وی داد. امیر ذوالنون، در سنهٔ اربع و ثمانین و ثمانمایه، متوجه آن صوب گردید. در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربه نموده در تمام معارك ظفر یافت. چون خبر استیلای

۱ ـ س: بایالت.

۲ ـ حسین بصری.

امیر ذوالنون به سلطان حسین میرزا رسید، حکومت قندهار و فراه[1] و ساخور را به وی داد. اما چند سال، بعضی ازشاهزادگان را [به نوبت به اسم حکومت][2] به قندهار می‌فرستاد. آخرالأمر امیر ذوالنون استقلال یافت و شال و مستون[3] را مسخر ساخت و حکومت قندهار را به‌پسر بزرگ‌خود شجاع‌بیك داد و داروغگی ساخور و تولك را به عبدالعلی‌خان ترخان شفقت نمود و ریاست غور را به امیر- فخرالدین مفوض داشته خود در زمین داور ساکن گشت. در آن دیار، عمارات عالیه برافراشت وبا سلطان حسین میرزا آغاز مخالفت کرده به میرزا بدیع‌الزمان پیوست و در معرکهٔ مرل بر دست لشکر شیبك‌خان کشته شد. وی در غایت عدالت بود و در وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و جهد می‌افراخت.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع عشر و تسعمایه واقع شد

لشکرکشیدن خاقان اسکندرشان به بغداد

دراین‌سال، خاقان‌اسکندرشأن خلیل‌یساول را به‌بغداد فرستاد و درآن‌زمان والی بغداد باریك پرناك بود. چون از آمدن خلعت خاقانی اطلاع‌یافت به‌استقبال شتافت و به پوشیدن تاج وخلعت شاهی سرافراز گشته جمیع مردم خود را تاج پوشانید و به‌جهت استادگان پایهٔ سریراعلی پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانید. آن اجناس بی‌قیاس را، مصحوب ابواسحق شیره‌چی، به پایهٔ سریر گردون مسیر ارسال نمود. در همدان تحف را به نظر شریف خاقان زمان رسانیده مستحسن افتاد. ابواسحق مرخص گشته متوجه بغداد شد. خاقان اسکندرشان بعد از رفتن

---

۱ ــ س : فره ــ م : فرح .

۲ ــ س ندارد ــ م : به نوبت با هم به حکومت .

۳ ــ س : مستنك .

ابواسحق شیره‌چی علم عزیمت به طرف بغداد برافراخت .

شعر

شتابان شد آن سیل دریا شکوه | که‌پیشش یکی‌بود دریا[1] و کوه
روان شد به بغداد چندین سپاه | که روی زمین‌شد همه شاه راه

چون باریک پرناك از توجه پادشاه شرفناك خبر یافت ، مقرون به انواع تعب ، به طرف حلب گریخت .

شعر

گریزان بد اندیش از آوازه‌اش | نیاورد غوغا به دروازه‌اش

آن حضرت در بیست و پنجم جمادی الاخردر بغداد نزول اجلال فرمودند . فرمان قضا جریان صادر شد که مردم پرناك را به وادی هلاك رسانند.غازیان عالی جاه بسیاری از آن سپاه را به قتل‌آوردند و سید محمّد کمونه را که از کبارسادات عراق عرب بود که باریك او در چاه بند کرده بود از قید خلاصی داد . تولیت نجف اشرف را، با حکومت بعضی‌از بلاد عراق عرب ، بدو شفقت فرمودند و ایالت بغداد را با توابع به خادم بیك امیر دیوان ارزانی داشته او را خلیفة الخلفا ملقب فرمودند .

به مسامع جلال رسید که در آن حدود بیشه‌ای است و در آن جا شیری مسکن گرفته و انواع آزار او به مردم آن ولایت می‌رسد و هیچ کس را مجال عبور و مرور در آن حوالی و حواشی نیست . هریك از آن شیران بیشهٔ دلاوری و نهنگان دریای شجاعت گستری در دفع آن سبع ضاره از خاقان شیر شکار رخصت طلب نمودند. آن حضرت قبول ننمودخودبه ونفس نفیس نزدیك‌آن سبع رفته به‌یك چوب تیر آن شیر دلیر را برخاك هلاك انداخت .

۱ ــ م : هامون .

بیت

برآمد فغان ز آسمان و زمین — که بر دست و بازوت بادآفرین

بعد از آن متوجه حویزه گردید. حاکم آن دیار، سلطان فیّاض مشعشعی از توجه آن حضرت اطلاع یافت. عنان به صوب فرار تافت و آن حضرت امارت آن مملکت را به یکی از امرای معدلت آیین مفوّض ساخت و از آن جا متوجه دزفول گردید. حاکم آن دیار، با هدیهٔ بسیار، به خدمت خاقان ظفر شعارآمده منظور نظر کیمیا اثر گردید ودرآن اوان، والی‌شوشتر نیز با تبرکات لایقه‌به درگاه عالم پناه رسیده به عواطف خسروانه اختصاص یافت و مقارن آن حال ملك رستم حاکم لر کوچك کمر عبودیت و اخلاص بر میان جان بسته به شرف بساطبوسی رسید و خاقان دوست نواز ایالت خرّم آباد و لر کوچك را در زمام درایتش نهاد وچون ازآن مهم فارغ شد، درآن زمستان در شیراز قشلاق نموده [در بهار متوجه آذربایجان گشت][1].

گفتار در جنگ کردن خان محمد استاجلو باکورشاهرخ ذوالقدر

در بهار که سلطان گل با حشمت و تجمل روی به تاخت الوس‌ریاحین آورد و به زخم تیر پیکان خارجنود شتوی را از [فضای[2]] گلزار منهزم گردانید.

شعر

برآمد ز کوس سحابی خروش — در آمد سپاه ریاحین به جوش

رخ خویش[2] را ابر درهم کشید — به دعوی کمانهای رستم کشید

---

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ س ندارد.

بر آورد شاخ شکوفه علم ریاحین بیاراست خیل و حشم
زژاله پی‌فرق خود چون حباب به‌دامن کشان‌سنگ‌هرسوسحاب[1]

خان محمد استاجلو به ییلاق ماردین نزول فرمود و برادر خود قرابیك را به تاخت جزیره فرستاد و قرابیك حسب الفرمان مراسم نهب و غارت به جای آورده جمعی کثیر از اکراد بی ایمان را به تیغ بی دریغ گذرانیده غنیمت بسیار گرفته در ماردین به اردوی خان ملحق گردید.

درآن اثنا، علاء الدوله ذوالقدر جهت انتقام‌کارزار لشکرجرار وحشم بسیار جمع کرده مصحوب دو پسر خود که کلانتر را کورشاهرخ و خردتر را احمدبیك می گفتند به جهت خون ساروقپلان واردوانه بیك به حرب خان محمد استاجلو روان ساخت. خان در ییلاق مذکور این خبر ناخوش را شنیده به حمید آمد و با سه هزار سوار جرار که هریك در میدان جلادت ثالث رستم واسفندیار بودند دربرابر لشکر ذوالقدر صف آراستند و ازآن‌جانب، کورشاهرخ و احمد بیك با یازده هزار سوار به میدان جدال آمدند. دراثنای تصفیهٔ صفوف، قبل‌ازاستعمال‌سیوف، سگهای تازه و توله که در هردو لشکر بود در میان صفین با هم مجادله نمودند. سگهای لشکراستاجلو سگهای ذوالقدر را گریزانیده تا قلب‌لشکر ایشان رسانیده غازیان از مشاهدهٔ این حال که ازنوادر [اتفاقات][2] بود به‌دیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گردیدند. نخستین لشکر ذوالقدر به انگیختن غبار جنگ وشین پرداخته نزدیك به قلب جیش نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلات پیکار گشتند. خان‌محمدقطب‌ـ و ار،پای وقار درمرکز قرارچون‌اساس دولت خویش استوار گردانید وحکم کرد که عساکر ظفر فرجام مرکب مبارزت در میدان مسابقت نجهانند و از مقر خود حرکت ننمایند. چون ذوالقدران بدان دلاوران رسیدند به موجب کلمهٔ «وقذف

۱ ـ در نسخهٔ چاپی ین بیت در حاشیه‌آمده نه متن ـ در نسخهٔ م در متن است.

۲ ـ س: نوادر بود ـ ن اتفاقات است.

في قلوبهم الرّعب[۱]» از مهابت غازیان مؤید خائف گشته جلو اسبان خود کشیده حیران بماندند و بعد از آن بهادران استاجلو دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده به یکدفعه بر ایشان تاختند وجمعی کثیر را ازمرکب انداختند وادیم زمین را از خون کشتگان به سان لعل بدخشان گلگون ساختند.

شعر

کله خودها جام گلگون شده | می‌لعل گردنکشان خون شده
جهان‌سر به‌سر گشته‌دریای‌خون | زموجش فلک کشتی‌سرنگون

چون ذوالقدران دستبرد غازیان را دیدند روی ادبار به سوی فرار نهادند سپاه نصرت شعار ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ذوالقدران را به قتل آوردند و از مردمان معتبر که اسیر گشتند، کورشاهرخ و احمد بك ولد علاء الدوله و محمدبیك ولد عزیز آقا و امرای اویماقات پنجاه نفرومراد بیك و اورکمز بیك[۲] و قایتمش بیك بودند و اورکمز[۳] بیك و قایتمش بیك را زنده گذاشته سه نفر دیگر را به قتل آورده سرهای ایشان را با آن دو نفر به درگاه خاقان اسکندرشان فرستادند. در آن اوان، آن حضرت از قشلاق خوی متوجه‌عراق عجم گشته‌بود. ملازم‌خان‌محمد در همدان سرهای دشمنان را با اسیران به آستان ملایك آشیان رسیده کیفیت جنگ را معروض گردانید. خاقان اسکندرشان اورکمز[۳] راآزاد گردانیده‌ملازم ساخت وبه جهت خان محمد تاج زر دوزی و کمر شمشیر مرصّع[۴] ارسال نمود.

علاء الدوله ذوالقدر، بعد ازشنیدن این‌خبر، قطرات اشك از فوارهٔ دیده فرو بارید و نمد سیاه پوشید وامرای وی نیزپلاسها در گردن انداختند و تعزیتی‌داشتند

۱ ــ سورة الاحزاب ۲۶.

۲ ــ م: اورکمس.

۳ ـــ م: اورکمس و قایتمش را.

۴ ــ م: شمشیر مرصع.

که در هیچ زمان وقوع نیافته بود و دانست که بیش از این طمع در مملکت دیار بکر کردن آب درهاون سودن و آهن سرد کوفتن است .

[ذکر[۱]] آمدن شیبک خان ازبك به استراباد و گریختن بدیع الزمان میرزا

در این سال ، شیبك خان از آب عبور کرده متوجه استراباد گردید و بدیع‌الزّمان میرزا از قرب وصول اعدا خبر یافته فرزندخود میرزا محمّد زمان را درقلعهٔ دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشته با اندوه فراوان متوجه عراق وآذربایجان گردید .

شیبك خان ایالت استراباد را به خواجه احمد قنقراط تفویض نمود .[۱]

چون ماهچهٔ رایات‌ظفرآیات‌خانی،در کمال حشمت و کامرانی،از افق‌دامغان طلوع نمود ، محمد زمان میرزا و فریدون میرزا و سایر امرایی که در آن بلده بودندخاطر برتحصن‌قرار دادند . ازبکان بدروز همان روز قلعه را دایره‌وار درمیان گرفتند و مانند مور و ملخ روی به شهر نهادند . بعد از چند روز ، شاهزادگان ایلچیان به خدمت خان فرستادند و امان طلب کردند . بعد از عهد و پیمان به درگاه خان شتافته ملحوظ نظر عنایت و شفقت شدند . میرزا محمد زمان رخصت رفتن به جانب آذربایجان حاصل نمود . فریدون حسین‌میرزا، بی‌استجازهٔ خان،به طرف آب اترك و میان ترکمانان‌یقه رفت . شیبك خان از ولایت بسطام تا نهایت ترکستان به تصرف درآورد . تابستان در النگ رادکان[۲] ییلاق می کرد و زمستان به ماوراء النهر می‌شتافت[۲] .

وقایع متنوعه

دراین سال، خاقان اسکندر شأن منصب‌امیرالأمرائی‌را به شیخ نجم زرگر

۱ــ س ندارد ــ م : گفتار در

۲ ــ م اضافه دارد : رادکان من‌اعمال مشهد مقدسهٔ معلی مزکی .

عنایت فرمودند و مهر او را در دیوان‌اعلی بر بالای جمیع مهرها زدند .

و هم در این سال ، بدیع الزمان میرزا از صدمات لشکر ازبك فرار نموده به درگاه خاقان اسکندرشان آمد . به موجب فرمان آن حضـرت ، بیرام بیك قراماnلو وی را استقبال نموده به‌مجلس بهشت آیین در آورد و بدیع‌الزمان‌میرزا به شرف دستبوس‌نواب اعلی مشرّف شد . در جای مناسبی قرار گرفته به عنایت و رعایت شاهی سرافراز گردید.

متوفیات

کور شاهرخ ولد علاء الدوله ذوالقدر دیده‌های وی از دیدن اشیا عاطل‌بود و سبب کوری اوآن بود که در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمایه بوداق بیك ذوالقدر-اوغلی نزد سلطان بایزید پادشاه روم رفته‌واز وی لشکر گرفته بر سر شاهرخ‌بیك شبیخون آورده اورا دستگیر گردانیده جهان بینش را میل کشید .

علاء الدولهٔ ذوالقدر بنا بر انتقام با سپاه روم جنگ عظیم کرده بوداق بیك فرار نمود . بعدازآن،میخال اوغلی‌اسکندر بیك را که سردار رومیان بوددستگیر-کرده نزد پادشاه مصر سلطان قانصو فرستاد و از نوادر اتفاقات آن که در میان لشکر استاجلو کوری بود ودایم به خدا می‌نالید و می گفت الهی کور را اسیر کور گردان و در جنگی که مذکـور گشت کور شاهرخ گرفتار آن کور گردید .

هم در این‌سال ، محمّد مقیم بن امیر ذوالنّون ارغون در قندهار به اجل طبیعی در گذشت .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ خمس عشر و تسعمایه واقع شد

رفتن خاقان اسکندر شأن نوبت ثانی به‌شیروان

خاقان جهان، در میان زمستان که از شدت برد در میان زمین و آسمان قطرات باران به سان لآلی عمان منجمد می‌گشت و مرغ آبی اگر توانستی خود را با مرغ کبابی دریک سیخ کشیده از سر متاع جان در می‌گذشت.

شعر

مرغ آبی می‌کند از سوز دل خود را کباب
هر کجا همچون سمندر بوی آتش می‌برد
از دم باد خنک لبهای خوبان شد کبود
آه‌از این سرما که‌رنگ‌ازروی آتش می‌برد

از خوی علم هدایت آیت به جانب شیروان برافراخت. موکب عالی، بعد از طی منازل و مراحل، به کنار آب کر رسیده ازجسری که به امر آن حضرت بسته بودند عبور نمود. شیخ‌شاه از توجه خاقان عالی‌جاه اطلاع یافته در قلعهٔ بیقرد تحصن نمود. بعد از آن اردوی گردون شکوه به صوب باکو در حرکت آمد. کوتوال آن حصار با تحف و هدایا به درگاه عالم پناه شتافته به انعام و خلعات خاص اختصاص یافت. خاقان کامران از باکو به شابران [1] رفت. والی آن ولایت چون از عظمت و شوکت آن حضرت واقف شد، اقبال مثال به‌استقبال شتافته‌غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته منظور نظر التفات گشت. بعد از آن، آن حضرت علم نهضت به جانب دربند برافراخت و آن حصاری است درغایت‌استواری مشهور و به‌

۱ ـ م: شاربان

کمال متانت در افواه و السنه مذکور . مرغان هوای فضایش با نسر طایر همراز و ماهیان خندق عمیقش با گاو زمین دمساز .

شعر

[به سد][1] سکندردرش توأمان | فرود آمده برجی از آسمان
سر کنگرش بر فلک کرده راه | شده اره بر فرق خورشید و ماه
نیفتد ز بس رفعت پایه‌اش | پس از قرنها بر فلک سایه اش

لشکر منصور چون قضای مبرم در حوالی آن قلعهٔ محکم فرود آمدند .

یار احمد آقا و محمّد بیک با فوجی از مردمان کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده که نسر طایر از بیم تیرشان درخطر بود و کوه راسخ از زخم تفنگشان بر حذر درآن قلعه ساکن بودند. آغاز انداختن تیر وسنگ کردند و از این جانب نیز دلیران آهنین چنگ آهنگ جنگ کردند و نقّابان به نقب زدن دست بر-آوردند . بروج آن حصار را به سان غربال سوراخ سوراخ کردند . یار احمدآقا و محمّدبیک دانستند که مهم خالی از اشکالی نیست . لاجرم با تیغ و کفن به درگاه خاقان صف شکن[شتافته به نظر عاطفت شاهانه مفتخر و سرافراز گردیدند.][2] پس آن حضرت قلادهٔ حکومت دربند را به گردن منصور بیک انداخت و حکم همایون شرف نفاذ یافت که نعش مطهر سلطان‌الاولیاء سلطان حیدر را که [تاآن غایت][3] در تبر سران مدفون بود به اردبیل نقل کنند و زمره‌ای ازخواص متعهد آن خدمت شده جسد[4] شریف آن حضرت را از خاك بیرون آورده به محفّه

---

۱ ــ م : که باشد سکندر

۲ ــ م ندارد .

۳ ــ س ندارد ــ م : تا آن وقت

۴ ــ س : جد

نهادند و به مقبرهٔ آبای عظامش دفن کردند. با وجود امتداد زمان، اعضای [روح افزایش] [1] ازهم نپاشیده بود. [آنگاه خاقان عالم‌پناه عزم انصراف جزم گردانیده] [2] از آب کر عبور نموده دردارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرمود.

وقایع متنوعه

در این زمستان، شیبک خان سپاه فراوان از راه بیابان به تاخت کرمان فرستاد وازبکان بعضی الکای آن ولایت راغارت نموده خواجه شیخ محمد کلانتر کرمان را به قتل آورده به‌طرف خراسان معاودت نمودند.

و هم دراین سال، شیبک خان کتابتی به‌خاقان اسکندرشأن فرستاده واین بیت را در آن جا نوشته بود:

شعر

مارا طمع به‌ملک عراق خراب‌نیست　　　تا مکه و مدینه نگیرم حساب نیست

خاقان اسکندرشأن درجواب نوشت:

هر کس به جان غلام علی بوتراب نیست

صد مکه و مدینه بگیرد حساب نیست

و هم در این سال، شیبک خان ازقاسم سلطان پادشاه دشت قبچاق شکست‌خورده پریشان حال به خراسان آمد. بعد از آن به سر قوم هزاره و نکودری که در کوهستان زمین داور بودند لشکر کشیده کاری از پیش نتوانست برد.

و هم در این سال، خاقان اسکندر شان، درماه صفر، ابدال بیک دده را که صاحب الکای قزوین و ساوخ‌بلاغ ری بود عزل کرده الکای او را به زینل بیک شاملو شفقت فرموده او را خان لقب کردند و منصب صدارت را که امرعظیم بود بلامشارکت به امیر سیدشریف‌شیرازی که ازدختر زادهای امیر سید شریف‌علامه

۱ ـ م: لطیفش

۲ ـ م: بعد از آن

بود تفویض فرمودند و در تبریز حسین بیك لله را که امیرالامرا بود عزل فرموده منصب او را به محمّد بیك سفره‌چی استاجلو ارزانی فرمود و ملقب به چایان سلطان گردید.

و هم دراین سال، قاضی محمّد کاشی که‌در دیوان عالی منصب صدارت‌را باامارت جمع کرده و خونهای ناحق ریخته و به انواع فسوق [1] اقدام نموده بود وحکومت یزد و کاشان و خیلی از محال‌عراق بدومرجوع بود، در این اوقات حکومت‌شیراز نیز بدو تعلق گرفته‌بود، به فرمان خاقان اسکندر شأن[اورا به قتل آوردند]. [2]

متوفیات

فریدون حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا، چون‌شنید که شیبك‌خان‌بر سر قاسم سلطان رفته، از میان ترکمانان یقه بیرون آمده قلعهٔ کلات را به دست آورده و حاکم مروقنبر بیك با فوجی از جنود ازبك بر سر کلات رفته فریدون‌ـ حسین میرزا رابه دست‌آورده به‌قتل رسانید.

[و نجم الدین مسعود [3]] که وکیل خاقان اسکندر شأن بود، در موضع خمنهٔ [4] نواحی تبریز، به مرض ذات‌الجنب درگذشت وجسد او را حسب‌الفرمان قضا جریان به نجف اشرف نقل کردند و منصب او را به امیر یار احمد [5] خوزانی من اعمال اصفهان شفقت فرموده او را [نجم ثانی لقب کردند] [6]. مولانا امیدی طهرانی قصیده‌ای به اسم او گفته چند بیت نوشته شد:

۱ ـ س: فسون

۲ ـ م: به قتل درآمد.

۳ ـ م: فوت امیر نجم زرگر گیلانی

۴ ـ م: خمسه.

۵ ـ س: یارمحمد

۶ ـ م: به نجم ثانی ملقب ساختند.

شعر

زهی جوهرت گوهر آسمانی توبی عقل اول توبی نجم ثانی
رواق حرم را تو رکن عراقی عراق عجم را سهیل یمانی
بگو تیغ زرکار پر جوهرت را کز آبش بود تشنهٔ فتنه فانی
بود طرفه دریایی ازآب وآتش تتق بسته بروی بخار دخانی
چه ماهیتی ماهی جوهرش را که‌درآب‌وآتش کندزندگانی[1]

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ست عشر وتسعمایه واقع شده

محاربه نمودن خاقان اسکندرشأن با شیبک خان ازبك

از آن زمان که شیبك خان بر ولایت خراسان استیلا یافته بود، خاقان اسکندرشأن پیوسته نقش مقاتله ومقابلهٔ او را برلوح‌خاطر وصفحهٔ ضمیر منتقش[2] و مرتسم می‌گردانید. اما جهت حوادث متنوعه، آن عزیمت از حیّز قوت به فعل نمی آمد. تا در این سال که درخاطر عالی از ممر ولایات عراق وفارس و کرمان و شیروان و آذربایجان و دیار بکر عراق عرب دغدغه‌ای نماند و خبر استیلای شیبك خان برخراسان و بدخشان و ماوراءالنهر و تاشکند وترکستان مکرراً به مسامع همایون رسید. باعث دیگر آن که شیبك خان شیبانی خیال شهریاری و آرزوی کامکاری در دماغش متمکن گشته بود و آیین عدل و داد که شیوهٔسلاطین نیکو نهاداست به ظلم وبیداد مبدل نمود ودر فتنه و فساد برروی عجزه و مساکین گشاد و از منهج قویم و صراط‌مستقیم «و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه»[3] که

۱ - نام امیدی و اشعارش درنسخهٔ م نیامده

۲ - س: متنقش

۳ - سورة الانعام ۱۵۴

کنایه از مذاهب حق امامیه و مسلك مستحسن فرقهٔ ناجیه است عدول نموده و عزیمت جهانگیری مصمم و نیت کشور کشایی جزم کرده هر روز سلسلهٔ آمد و شد را به حکایات وحشت انگیز و رسل ورسایل را به‌روایات کدورت آمیز تحریك می‌نمود و مکرراً معدودی از جنود غیر محمود به حدود ممالك محروسه و ولایات مأنوسه فرستاده دست تطاول و بی سببی به نهب و غارت و سلب عجزه و مساکین می‌گشود[1] و کتابت بی ادبانه که سوادش این است ارسال کرده :

کتابت

اسمعیل داروغه به عنایت بلانهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بداند که تدبیر امور مملکتداری و تسخیر بلاد و تقمیع اعادی و تکثیر افیاض بدایع [خیر آسا][2] و رونق بقاع خیر جان افزا ، از عهد ازل ، فیاض لم یزل به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جدّ بزرگوار سعید طاب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه‌تقویت‌فرموده و سریر عدالت و مرحمت در بارگاه عطوفت و رفعت جهانبانی به خطبهٔ[3] سیاست ما قیام یافته و سکهٔ شیر مردی در ضراب خانه دلیری و فیروزی به‌القاب همایون ما موشح گشته و صدای امامت و ندای خلافت از هاتف غیب به ما رسیده پس به دلیل[4] معلوم می‌شود که از قول حضرت رسالت پناه ﷺ که فرمود الولد سرّ ابیه مقرّر است که میراثی که از پدر مانده به پسر می‌رسد و مستحق‌وسزاوار واولاد است و دیگر ازروی اصطلاح عقلی آن که شب ظلمانی که پیدا شد و ستارگان در آسمان پدید آمدند و به تخصیص سهیل[5] از محلی که طلوع نمود

---

۱ ــ از این جا تا آخر « کتابت » از نسخهٔ م ساقط است .

۲ ــ س خیر آثار .

۳ ــ س : بخطبه ــ سدون ص ۹ مقدمه : ضبط .

۴ ــ س : بدلیلی

۵ ــ نسخهٔ چاپی ص ۹ مقدمه : چون شب ظلمانی پیدا شد ستارگان‌در آسمان به‌در‌آمدند و به تخصیص سهیل .

یک نیزه تقریباً از سر کوه بالاآمد و رنگ خود را زرد نمود و ساعتی لرزید از هیبت طلوع نمودن آفتاب چون صبح صادق بدمید به همان محلی که برآمده بود فرو می‌رود و هم چنین ظهور ما از جانب مشرق و طلوع او از حدّ مغرب‌ازطلوع سهیل و آفتاب قیاس کنند. دیگر آنکه‌چون زیارت کعبهٔ معظمه زاده الله‌تشریفاً و تعظیماً رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همه مسلمانان، باید که تمامی راهها‌یی که متعلق به راه کعبهٔ معظمه است ساخته‌و پرداخته نماید که عساکر نصرت مآثر داعیه نموده اند که به زیارت مشرّف شوند. ساوری و پیشکش طیار نمایند و سکه به‌القاب همایون ما در ضراب‌خانه موشح سازند و در مساجد جمعه به القاب جهانگیری ماخطبه ملقب سازند و خود متوجه‌پایهٔ سریر اعلی‌شود و الّا که از حکم همایون نفذه الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها عدول وانحراف و تمرّد و انصراف‌ورزد،فرزند ارجمند دلپسند سعادتمند ینابیع سلطنت‌وجهانداری، مبارز ظفر اقتداری[1]، سیاوش کاوس هوش چنان که وارد است:

شعر

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر	به دولت جوان و به تدبیر پیر
به دانش بزرگ و به همت بلند	به بازو دلیر و به دل هوشمند

ابوالمبارز عماد الدین عبیدالله بهادر خان ابقاه الله تعالی با جماعتی امرا و لشکریان سرحد بخارا و سمرقند و هزاره و نکو دری و غور و غرجستان‌به سراو خواهم فرستاد تا اورا به قهر و سیاست مقهور سازند و اگر چنانچه مسخر نشود دیگر فرزند خلف نوجوان، مقصود سلطنت دوران، حافظ بلاد امن وامان، قامع الکفر و الطغیان،آن که مرکب ظفر به هرجای که راندی کشور مقصود به فتح و فیروزی مفتح گردانید.

---

۱ ــ ش : ظفر و اقتداری .

شعر

دولتش انـدر رکاب و فتح در استقبال او
هر کجا رو می نهد جوق ملایك لشکرش
در تك دریا نهنگك از برق تیغش می جهد
بیشه‌ها از شیر خالی از سیوف عسکرش[۱]

ابو الفوارس تیمور بهادر خان اطال الله اعماره بـا جماعتی امرا و لشکریان سر حد قندز[۲] و بغلان و حصار شادمـان و بدخشان و نواحی تر کستان متوجه شوند تا آن ولایت را به کـف بختیار و قبضهٔ اقتدار مسخر سازند و اگر چنانچه نعوذ بالله دیگر بار متعذر شود ، آیات نصرت شعار فرصت آثار را متوجه خواهیم فرمود . اول فرزند اعـزّ غنچهٔ گل مراد و تسکین جان و قوت جگر و فؤاد آن که مشهور شده ضرب دلاوری او به هر جا ، شیر بیشهٔ هیجا .

ز ضرب سنانش فلك پشت خم اسیر کمندش دو صـد شـاه جم
درآورد که تیغ چون بر کشد سرسر کشان را به خون در کشد

ابوالنصر کمال الدین سونجك محمد بهادر خان اطال‌الله تعالی ، با اجتماع امرا و مقربان، تعیین فرمابیم و فرزند درة[۳] التاج شجاع الدوران ، تمساح جیحون الصلابة فی‌المیدان ، حمزه بهادرخان در برانغار و فرزند عمدة الملك فی آلافـاق تهمتن بالاستحقاق ، سلیـم الدین مهدی بهـادرخان در جوانغار با اجتماع امرا و دلاوران وعساکر این که ازاندجان و قند بادام و شاهرخیه وتاشکند وشهرسبزوار و اطرار[۴] و سبران و ارکنج و خوارزم وجیحون کنار وکاشغر و منقت تا نواحی

۱ـ نسخ : خیوف پیکرش ـ نسخهٔ چاپی ص۹ نسخه بدل : جنرد عسکرش ـ شاه
۲ـ س قندهار
۳ـ س : درج
۴ـ س : اطربا

قبچاق و قلماق مقرر شده که استادگی نمایند و با مخالفان حرب نمایند و اعیان دولت که در آن معرکه حاضر باشند. پای وقار در زمین تهور نگاه دارند. باشد که بتوفیق الله تعالی از خزانهٔ و ینصرك الله نصراً عزیز [1] نصرت استقبال نماید. اعلام نمایند که در چه محل مقام مقاومت خواهد بود والسلام.

بنابرآن، عزم وتوجه بدان جانب تصمیم یافت و تواچیان بهرام صولت جهت اجتماع لشکرهای ممالك محروسه به اطـراف و اقطار بلاد و امصار در حرکت آمدند. سپاهی به عدد قطرات امطار همه تیغزن و نیزه گذار.

شعر

یکا یك تیغزن‌چون نرگس یار　　　سراسر صف شکن‌چون زلف‌دلدار

در اردوی همایون جمع گشته اعلام نصرت اعلام از النگ سلطانیه به‌طرف ری در حرکت آمد.

شعر

ز جنبیدن آن سپاه گران　　　بجنبید گیتی کران تا کران

ز سم‌ستوران هنگامه سوز　　　زمین پرده‌ها بسته برروی روز

خرامیدن‌شرزه‌شیران‌مست　　　کمرگاه گاو زمین‌می‌شکست

از ری عنان یکران به صـوب ولایت دامغان تافت. حاکم آن بلده احمد سلطان که داماد شیبك خان بود، چون ازتوجه عساکر ظفر شعار واقف گشت به‌طرف هرات گریخت. احمد قنقراط که حاکم استرآباد بود، او نیز فرار کرده به جانب خوارزم رفت و ارباب استرآباد مثل سید رفیـع و بابا نودر و غیرهم با پیشکش فراوان، در بسطام به عزّ بساطبوسی مشرف گشتند. در خطهٔ جاجرم خواجه مظفر بیتکچی شرف ملازمت یافت.

۱ـ سورة الفتح ۳

شعر

مظفر ز چرخ برین نام او همای ظفر سایه در دام او
قدم ساخت ازسر به پابوس شاه سر قدر سودش به خورشید و ماه
شه از نام فرخنده‌اش فال زد که مرغ ظفر سوی ما بال زد

از آن جانب شیبك خان از یورش هزاره با دل به صد پاره باز گشته درباغ جهان‌آرای مقیم بود که احمد سلطان به هرات رسید و به عرض رسانید که‌خاقان اسکندر شان با سپاهی که نطاق عدد و بیان از احصاری به تنگ آید و کمیت خوش‌رفتار قلم را درمیدان استیفای آن پا به سنگ‌آید و با کمانداران که به‌زخم تیر نسر طایر را از اوج فلك به‌زیر آورند و با تیغ گذارانی که به قدرت شمشیر تیر نفیر رستخیز از جان مریخ خونریز برآورند و با نیزه بازانی که به سرنیزه در شب تیره ماهی را از قعر دریا بیرون آورند و با دلیرانی که روز مصاف را شب زفاف پندارند و زخم رماح را ثمر ملیح شمارند.

شعر

ملك مانند و دیو آیین فلك تأثیر و کوه آلت
نهنگ آسا و شیر آفت پلنگ آشوب وپیل افکن
دلیرانی که از گردون به نوك رمح سیاره
ربودندند چو کنجشگان به منقار از زمین ارزن

آهنگ رزم کرده به ولایت خراسان رسید و شیبك خان با آن که دائم زبان به لاف و گزاف گشوده می گفت که عن قریب لشکر به حدود عراق و آذربایجان خواهیم کشید و بعد از تسخیر آن مملکت متوجه حجاز خواهیم‌شد، آن مقدار خوف بروی استیلا یافت که، پیش از آن که جنود نصرت شعار به ـ سبزوار آید، درآخر رجب، در روزی که قمر در طریقهٔ محترقه بود، از هرات

۱ـ س: بلخ جهان آرا

به مرو گریخت.

شعر

ز کلبانگ شیر افکنان دلیر گریزان‌شداز بیشه‌آن شرزه شیر

سپهدار توران به تازان سمند نه استاد تا دامن شهر بند

و از سهم پیکان ماهی پشت به سان ماهی بر خشکی اضطراب می کرد و از بیم خدنگ مار رفتار که مـار پوست افکند زره می انداخت و از ترس سپاه شیر صولت در دیدهٔ مور ره می‌جست. بعد ازفرار او، جان‌وفا میرزا با مردم ماوراءالنهر از عقب خان به طرف مرو شتافت. شیبك خـان خاطر به تحصّن قرار داده رعیت بیرون شهر را به شهر آورده برج و باروی مرو را به طریقی مستحکم گردانید که شرح آن به نوشتن و گفتن[۱] راست نیاید. رسولان در باب‌طلب عبید خان وتیمور-سلطان به سمرقند و بخارا فرستاد. این اخبار در نواحی طوس به‌خاقان اسکندر-شان رسید. به نفس نفیس احرام طواف آستان ملایك آشیان امام هشتم علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده بسته به قدم نیاز واخلاص به‌آن عتبهٔ کعبه اختصاص شتافت.

شعر

درآمد به آن روضهٔ جان سرشت قیامت ندیده شد اندر بهشت

چو کرد آسمان قدر عالی مقام طواف چنان کعبه‌ای را تمام

برون آمد آن ماه نا کاسته لب از آستان بوسی آراسته

فلك را به‌زیر قدم پست داشت که پروانهٔ فتح دردست داشت

سادات عظام و نقبای کرام و سایر مجاوران آن سدهٔ سدره مقام را به‌اصناف احسان و انعام خوشدل ومسرور گردانید. در آن اثنا، قراولان لشکر فیروز اثر

۱ـ این کلمه در نسخه چاپی نیست.
۲ـ م ندارد.

که به حوالی جام رفته بودند چند نفر از اعیان خصمای دین ودولت را اسیر کرده به درگاه اقبال پناه آوردند. استفسار احوال آن مدبر نابکار وجماعت تیره‌روزگار نمودند. از تقریر چنان معلوم شد که شیبک خان به‌جانب مرو فرار کرده است. بنابر آن، رایات نصرت آیات به جانب مرو به حرکت آمده و از سرخس، دانه محمد بیک افشار را با فوجی از غازیان جرار به رسم منقلای به جانب مرو روان ساخت.

چون شبیک خان از قرب مقدمهٔ عساکر نصرت‌نشان وقوف یافت، جان‌وفا میرزا و قنبر بیک را که از عظمای امرای او بودند، با جمعی از بهادران، به استقبال ارسال داشت. در نواحی قریهٔ طاهر آباد، ازبک وقزلباش به یکدیگر رسیدند. دست به استعمال آلات کار زار بردند. از برق تیغ آبدار آتش حرب و پیکار اشتعال یافت واز صاعقهٔ خنجر آتشبار سینهٔ مردان‌کار مانند اخگر می‌تافت. دانه محمد به تیریکی از ازبکان شربت شهادت چشید. مع ذلک غازیان به واسطهٔ قوت دولت شاهی رایت تفوق بلند گردانیدند و لشکر اوزبک را به درون مرو دوانیدند.

و مقارن این حال، خاقان اسکندرشان، در بیستم شعبان در ظاهر مرو، نزول اجلال فرمودند واز دلیران سپاه قزلباش، دیو سلطان روملو وچایان سلطان استاجلو و بادنجان سلطان روملو و زینل خان شاملو و میرزا محمد طالش با فوجی از دلیران تیغ جلادت آخته به طرف دروازه تاختند و سورن انداختند. از لشکر بهرام قهر ازبک طایفه‌ای از شهر بیرون آمده به اشتعال آتش قتال پرداختند و جمعي کثیر از طرفین کشتهٔ تیغ و تیر شدند وچون به واسطهٔ غروب آفتاب جهان‌تاب نقاب ظلماني به پیش قوت باصرهٔ انسانی حایل گشت، هریک از فریقین در منازل خود فرود آمده شب پاس داشتند.

شعر

چوصبح ازمیان تیغ کین بر کشید　　به دم اژدر شام را در کشید

امرای نامدار سوار گشته روی به مخالفان آوردند و از آن جانب فوجی از ازبکان در برابر آمدند و بار دیگر دلاوران جوشن پوش چون بحر اخضر آغاز جوش و خروش نمودند و به ضرب شمشیر بران و نیزهٔ جانستان درخانهٔ تن پهلوانان روزنها گشادند.

شعر

جز سپر نقشي نمی گردید آن دم در خیال
جز سنان چیزی نمی کرد آن زمان در دل گذر
تارک و ترک و کلاه و کله رایک موی فرق
در میان نگذاشت قطعاً زخم شمشیر و تبر
تیغ گاهی تن زدی گاهی زبان کردی دراز
بردی از زخم زبان گردنکشان را مغز سر[1]

چون کشش و کوشش به سرحد افراط رسید و ظلام لیل نور باصره را از رؤیت اشیا عاطل گردانید، هر یک از آن دو فرقه در منازل خود فرود آمده به شرایط پاس پرداخته مانند نظارگیان میدان آسمان تا وقت طلوع صبح دیده برهم نزدند. صباح، امرا مانند شیران خشمناك با فوجی کثیر از دلیران بی باك روی به تسخیر شهر آوردند و از لشکر ازبك جمعی از پیاده و سوار و بهادران روزپیکار بیکبار از دروازه بیرون آمدند.

نظم

ز درواز ها شورش انگیختند سوار و پیاده فرو ریختند
برون ازعدد مدبر شور بخت چوریگ بیابان وبرگ درخت

دست به انداختن تیر و راندن تیغ دراز کردند. از وقت چاشت تا رایت و اللیل اذا سجي[2] بر افراشت، تا آن زمان که پرچم سنجق نارحامیة[3] شانه زدند

۱ـ س: زخم سر.
۲ـ سورة الضحی ۲
۳ـ القارعة ۸

آتش پیکار اذا زلزلت الارض زلزالها[1] حکایت مي کرد و زمین از کثر و فر پیاده و سوار تفسیر غلبت الروم في ادنی الارض[2] می گفت و از دلاوراتی که درآن معرکه آثار شجاعت به ظهور رسانید میرزا محمد طالش بود که چون پلنگ خشمناک جمعی را بر خاک هلاک می انداخت و به شمشیر دو رو کار مخالفان را یک رومی ساخت. [با بعضی ازغازیان زخمدار گردید.][3] براین قیاس‌هفت روز، بر ظاهرمرو نائرهٔ قتال‌التهاب مي‌یافت وشرار قتل بر صفحات رخسار مردم اندرون و بیرون می تافت.

[گفتار در جنگ سلطانی و کشته شدن محمد خان شیبانی][4]

چون روزی چند خاقان سعادتمند مرو را محاصره نمود، دری از فتح و فیروزی بررویش نگشود، برخاطرش[5] گذشت که‌یك کوچ برعقب نشیند تاشیبك‌خان دلیر شده از مرو بیرون آید. آنگاه عود نموده دمار را از روزگار اوبرآورد و به این‌رای عمل‌نموده در روز چهار شنبه بیست و هشتم شعبان در ظاهر مرو در حرکت آمد و در نواحی قریهٔ محمودی که از آن جا تا شهر سه فرسنگ است نزول نمود و یك روز و دو شب در آن منزل توقّف فرمود. روز دیگر، امیربیك ترکمان را با سیصد سوار برسر پل [نهر][6] محمودی بازداشت.مقرر‌آن که چون امیر بیك سیاهی‌سپاه ازبك را مشاهده نماید فرار نموده به موکب همایون‌پیوندند. تا مخالفان دلیر شده از سیاه آبي که درآن راه بود بگذرند.

۱ـ الزلزال ۱

۲ـ الروم ۱

۳ـ س : تا بعضی از غازیان زخمدارگردیدند

۴ـ م : [گفتار در تدبیر کردن خاقان اسکندرشان و ظفر یافتن بر دشمنان]

۵ـ م : بر خاطر عاطرش

۶ـ س ندارد

چون شیبك خان از معاودت جنود ظفر نشان مطلع گشت پنداشت که آن حضرت عنان یکران تا حدود عراق و آذربایجان باز نخواهد کشید. روز اول از جهت رعایت حزم از مرو بیرون نیامده با دولتخواهان مشورت نمود. قنبر بیك و جان وفا میرزا که از اعاظم امرا بودند به موقف عرض رسانیدند که انسب آنکه دو سه روز دیگر توقف نماییم تا عبید خان و تیمور سلطان به ما ملحق شوند. بعد از آن بیرون رویم. چرا که کوچ کردن قزلباش ازروی فریب است نه ازممر ضعف[1]. شیبك خان که این سخن شنید [از آنجا که عجب وغرور برآو مستولی بود[2]] آغاز دشنام کرد. پس قنبر بیك وجان وفا میرزا خاموش شدند و مغول خانم که زن شیبك خان بود گفت شما مکرر کتابات تعرّض آمیز به خاقان اسکندرشان فرستاده وی را به جنگ طلب نمودید. او با سپاه مانده رنجور از راه دور به مرو آمده و شما خاك بی ناموسی بر سر خود پاشیده از شهر بیرون نرفتید. حالیا صلاح دولت در آن است که رعب و هراس به خاطر راه نداده با دل قوی به میدان محاربه روید که جبن[3] و بد دلی عیب مردان است.

شعر

چه اندیشه داری ز شمشیر و تیر	دوسه پاره نان دگر خورده گیر
ز ناموس و نامت اگر سر به است	سرت را ز دستار معجر به است

از سخن مغول خانم عرق غیرتش در حرکت آمده صباح روز جمعه با سپاه فراوان چون اوراق اشجار و قطرات امطار قدم از دروازهٔ حصار بیرون نهاد. با وجود آنکه مجال جدال نبود و طاقت مقاومت محال می نمود، اما به ناکام خود را درکام نهنگ انداخت. چون نزدیك به قریهٔ محمودی رسید، امیر بیك ترکمان

۱ـ س: ممد ضعف

۲ـ م: از آن جماعت رنجیده

۳ـ س: چنین بد دلی

با فوجی از غازیان به وادی فرار شتافت . شیبک خان به‌سان برق و باد از سیاه‌آب عبور کرد. چون عساکر نصرت شعاررا مستعد جدال وقتال دید متحیّر گردید.

منقول است که چون نظر شیبک خان ازلشکر قزلباش افتاد از مبادرت‌نادم شده در حین تغیّر، خواجه محمود وزیر را گفت که نزد جان وفا میرزا رفته وی را بر محاربه ترغیب نمای واز زبان من بگوی که دل قوی دار که[1] لشکر قزلباش را منهزم مي سازم . چون خواجه پیغام خان را به وی رسانید [او اعراضی][2] شده دشنام داد و فحش نسبت به خان بر زبان رانده گفت به خان بگو که این لشکـر به غایت پر زور است و با این مردمی که ما داریم ایشان را مغلوب نتوانیم کرد . دریغ که نصایح ما را قبول نکرده ما را و خود را به کشتن دادی و عیال و اطفال ما را اسیر قزلباش گردانیدی . بعد از آن به تصفیف[3] صفوف پرداخت .

شعر

از آن سوی خان قیامت شکوه　　بیاراست صفی چو البرز کوه
یمین و یسارش شد آراسـته　　ز خیل هژبران نو خاسته
همه‌پوست‌پوشان‌چوشیروچوببر　　درآهن نهان گشته‌یکسرچوابر
جوانان و پیرانشان ساده روی　　نهنگان ندارند بر روی موی

خود در قلب لشکر بایستـاد و میمنه و میسره را به قنبر بیک و جان وفا میرزا حواله نمود و خاقان ظفر لوا از رسیدن امیر بیک به موکب اصلی از قرب وصول اعدا واقف گشته به تعبیهٔ جنود ظفر ورود اقدام فرمود و میمنه و میسره را به امرای نامدارمثل امیر نجم ثانی وبیرام بیک قرامانی و چاپان سلطان استاجلو و دیو سلطان روملو و حسین بیک لله و ابدال بیک دده و زینل خان شاملو و

۱ــ م : همین زمان لشکر ...
۲ــ م : او را اغراض
۳ــ س ـ م : تضعیف

بادنجان سلطان روملو مقرر گردانید . بعد از آن از صهیل اسبان تازی و انزجار بختیان حجازی و از صدای نقاره و نفیر غلغله در سپهر مستدیر افتاد .

شعر

در زمین افتاد از سم ستوران زلزله
وز غریو کوس گوش آسمان گردید کر
از زمین و آسمان برخاست گرد رستخیز
فتنه و آشوب محشر آشکارا شد مگر

بعد از آن بهادران دیو خوی و غازیان رزم جوی شمشیر کین آختند و بر بکدیگر تاختند . فروغ تیغ چون صاعقهٔ ساطع نایرهٔ بیداد می افروخت و سنان به سان برق لامع خرمن حیات می سوخت و خاقان اسکندرشان دستار از تاج باز کرده شمشیر ذوالفقار اندام از نیام انتقام بیرون آوده بر مخالفان حمله نمود .

شعر

تیر او هر جا که پر زد آمدش نصرت ز پی
تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کار گر
از نهیب مار و مور نیزه و شمشیر شاه
چون کشف می کرد پنهان اژدها سر در حجر
در بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت
گرد ابر و کوس رعد وتیغ برق و خون مطر
مدّعی شمشیر می زد با دل پر ترس و بیم
بسته در کین شهنشه همچونی ده جا کمر

خاقان اسکندرشان تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام وننگ گلگون کرد و به نوک پیکان خون افشان دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان ساخت و سنان غازیان نایرهٔ خون از شریان بهادران می گشاد و پیکان دل نشان ازبکان بر

هدف سینهٔ دلیران آمده نقد بقابه باد فنا می دادند و شیبك خان از وقت طلوع والشمس والضحی[1] تا هنگام واللیل اذا سجی[2] پای ثبات و قرار افشرده‌داشت و علم عناد بر افراشت . آخر سپاه بهرام صوات به نیروی دولت و به زور بازوی سعادت لشکر ازبك را منهزم ساختند و چون آفتاب تیغ زد دشمنانی بی اندازه را ذرّه‌وار تار و مار ساختند .

شعر

صف آن گرازان گریزان شده   [چو آهو گرفتار شیران شده][3]
اسیر آوران گشته یکسر اسیر   کمانداراشان کشته از زخم تیر

از مردم خراسان ، خواجه جلال الدین محمود و خواجه حسین دیوان و خواجه عبدالله مروی با جمعی از ازبکان کشته شدند و قنبر بیك و جان وفا میرزا اسیر شدند و به حکم قهرمان زمان[4] به قتل رسیدند و در حالت فرار، بقیة السیف ازبکان نابکار[5] از روی اضطرار خود را به سیاه آب رسانیدند و عبور آن را موجب خلاص دانستند و از آن غافل که در گرداب هلاکت می افتادند تا از کثرت مرد و اسب ، نهر محمودی با زمین برابر شد و هر که عبور می کرد بر بالای مرد و مرکب می گذشت و شیبك خان ، در اثنای گریز از آن رستخیز،خود را به چهار دیواری رسانید که راه به در رو نداشت وجمعی از غازیان احاطهٔ آن محوطه کرده

۱ــ سورة والضحی ۱ (والشمس وضحیها را مؤلف با والضحی در هم آمیخته در حالی‌که نخستین آیهٔ اول است از سورهٔ شمس و دومی آیهٔ اول از سورهٔ و الضحی)

۲ــ ایضا ۲

۳ــ ن ـ م : ز هم کوه البرز ویران شده

۴ــ م : همان زمان

۵ــ م : ازبکان کشته‌اند و برخی نا بکار

ازبکان از غایت ازدحام بر بالای یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست و پای ستوران هلاك شدند و بعضي که نفسی چند از حیات باقي داشتند پای بر زبر مردگان نهاده برسر آن دیوار می‌آمدند و به تیغ غازیان شربت مرگ مي‌چشیدند و چون تمامي آن قوم که در چهار دیوار بودند کشته شدند ، بعضی از ملازمان موکب همایون در میان کشتگان شیبك خان را یافتند که از غلبهٔ مردم خفه شده جان تسلیم کرده بود . خاقان اسکندرشان همان لحظه فرمود که سر پر شر او را ازبدن‌جدا ساخته پوست کندند و پرکاه کرده به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند و استخوان کله‌اش را طلا گرفته قدحي ساختند و درآنجا شراب ریخته درمجلس بهشت آیین به گردش درآوردند و این مطلع مناسب حال او گشت .

شعر

کاسهٔ سرشدقدح از گردش‌دوران مرا دارداین‌دیرخراب‌آبادسرگردان‌مرا

وقاضي منصور و تمامی امرا و رؤسا واعیان طایفهٔ ازبکیه قرب ده هزارمرد از لشکریان آن مخذول در جنگ گاه مقتول شدند . در آن دیار از ایشان دیار نماند و مفهوم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون[1] به وضوح پیوست . گلزار مملکت خراسان از خار و خاشاك وجود آن طایفهٔ ناپاك پاك گشت .

در اثنای این حال ، خاقان اسکندرشان کامران علم معاودت به جانب مرو بر افراخت و از کمال مرحمت سایهٔ عاطفت بر اهل مرو انداخت و اموال شیبك‌ـ خان را که‌سالها‌اندوخته بودبه‌امرا و غازیان قسمت نموده حکومت مرو را به‌دده‌ـ بیك عنایت فرمود و فتحنامه ها به ممالـك ارسال داشت و علم توجّه به جانـب دارالسلطنهٔ هرات برافراشت و قشلاق در آنجا مقرّر شد ر در محلي که عبیدخان به مدد شیبك خان می‌آمد ، اتفاقاً وقتي رسید که لشکر ازبك از هم پاشیده بود . مغول خانم را برداشته خائباً خاسراً متوجه بخارا گردید .

۱ـ سورة الشعرا ۲۲۷

وقایع متنوعه

دراین سال ، ایلبارس خان ، که از اولاد شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود، برخوارزم مستولی گردید . کپک بی قوشچي را به داروغگی آن دیار ارسال نمود . در این سال که خاقان اسکندر شان خراسان را مسخر گردانید ، امارات خراسان را به اتلندی بیک رجوع نمود . در آن اثنا شریف صوفی امیر-خضرایلی خوارزم را از او انتزاع نمود . ایلبارس با لشکر بی قیاس از دشت قبچاق به آن دیار آمد . شریف صوفی حکومت خوارزم را به وی واگذاشت .

در این سال ،[1] میرزا سلطان اویس[2] بن میرزا سلطان محمود بن سلطان-ابوسعید که مشهور بود به‌خان میرزا بدخشان با پیشکش فراوان به درگاه خاقان اسکندرشان آمد و بعد چند روز متوجه الکای خود گردید .

هم در این سال ، سلطان سلیم وپدرش سلطـان بایزید ما بین ادرنه واستنبول درموضع کولي[3] جنگ عظیم شده سلطان سلیم به طرف طرابزون گریخت .

متوفیات

شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابو الخیر بن دولت شیخ اغلن بن ایلتی اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه‌خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان . مادرش قوزی بیگم است. در اثنای کودکی پدرش فوت شده وجدش ابوالخیرخان او را نگاه مي داشت . بعدازفوت جدش ، نزد قاسم خان سلطـان که حاکم دشت قبچاق بود رفت و رعایت تمام یافت . بعد از چند روز طایفهٔ ازبک را به خود متفق ساخته متوجه اترار و صـیران شده از حاکم آن جا ایرنجی خان بن جانی بیك خان شکست خورده به بخارا شتافت . عبدالعلی خان ترخان ، که از قبل سلطان احمد میرزا بن سلطان ابو سعید حاکم بخارا بود ، او را تعظیم نموده به سمرقند نـزد

۱ــ تصحیح قیاسی ــ م : درین سال قشلاق سلطان ... ــ س : در این قشلاق

۲ــ تصحیح از حبیب السیر . نسخ : ویس

۳ــ جنگ بین سلیم و پدرش در نزدیکی اوغراش کوی روی داد .

سلطان احمد میرزا برد و دو سال در آن دیار ماند. بعد از آن روانه دشت شده با برندق خان که پادشاه دشت بود جنگ کرده غالب آمده برصیران مستولی شد. چنان که مذکور گشت. در قیافت مشابهت تمام به کودجه احمدبن [اغورلو محمد بن][1] حسن پادشاه داشت. مدّت عمرش شصت و یک سال و ایام سلطنتش یازده سال. ممالکش ماوراءالنّهر و خراسان و حصار شادمان و بدخشان بود. بعد از قتل او، ولدش تیمور سلطان در سمرقند سکّه به نام خود کرد و عبیدخان در بخارا لوای سلطنت بر افراشت و زن شیبك خان را به عقد خود در آورد و جانی بیك سلطان ولایت کرمینیه را تصرّف نمود.

حاکم مازندران آقا رستم روز افزون روزی، پیش ازفتح خراسان، برزبانش جاری شده بود که دست من است ودامن شیبك خان. چون خاقان اسکندرشان شیبك خان را به قتل آورد، حکم کرد که درویش محمد یساول یك دست شیبك خان را به ساری برده در دامن آقا رستم اندازد. بنا بر آن، اعراض کرده رحلت نمود. بعد از او، فرزندش آقا محمد به اتفاق امیر عبدالکریم و خواجه مظفر بتکچی متوجه اردوی خاقان اسکندر شان شدند. در حوالی سمنان، بهدرگاه شاه ظفر-نشان رسیدند و مبلغ سه هزار تومان به رسم ترجمان قبول نمودند.

شیخ الاسلام هراتی[2] در علم تفسیر و حدیث وفقه فرید عصر خود بود وقریب سی سال، در زمان سلطان حسین میرزا در خراسان، شیخ الاسلام بود. درماه رمضان به فرمان خاقان اسکندرشان به واسطهٔ تسنّن کشته شد.

گفتار درقضایائی که در سنهٔ سبع عشر و تسعمایه واقع شد

دراین سال، خاقان اسکندر شان از هرات متوجه بلاد ماوراءِ النهر شد. چون به میمنه وفاریاب رسید، ایلچیان ازنزد عبید خان وتیمور سلطان با پیشکش

۱- س ندارد

۲- یعنی احمد بن سعدالدین مسعود تفتازانی.

بسیار و تحف بی‌شماربه اردوی گردون وقار ملحق‌شدند و هدایا را به نظراشرف رسانیده با عرضه داشتی که مبنی‌براطاعت وانقیاد بود [و نیز] [۱] دراو درج کرده کەحالا ولایت ماوراء النهرحکم‌ممالك‌محروسه دارد. چه احتیاج که‌نواب کامیاب به تسخیر آن تشریف آورند . بنا برآن ، خاقان اسکندرشان ملتمسات ایشان را قبول نموده حکومت بلخ و شبرغان و اندخود را به بیرام بیك قرامانی ارزانی فرموده عنان مراجعت به صوب عراق مصروف گردانیده در بلدهٔ قم قشلاق نمود . در بهاراراده جرگهٔ شکارفرموده در قریهٔ راسفجان من اعمال‌ساوه شکاربه هم رسید وقریب بیست وچهار هزاروحش درشمار آمده واز آنجا به ییلاق بیش برماق رفته ازآن محل متوجه ییلاق سورلق گردید .

گفتار در قضایایی که در بلاد روم واقع شده

در این سال ، شاهقلی‌بابا تکلو، از ولایت منتشا و کرمیان که به تکه ایلی اشتهاریافته،بافرقه‌ای ازصوفیان احرام درگاه خاقان‌جم جاه‌بسته روانهٔ آذربایجان گردید . چون حاکم ولایت تکه ایلی ملازم سلطان بایزید بود ، با چهار هزار سوار جرار به دفع صوفیان عالی‌مقدار آمدوشاهقلی بابا،باغازیان همت‌والا،رومیان را استقبال کردندوبین‌العسکرین آتش جدال مشتعل گشته ارباب هدایت براصحاب ضلالت غالب آمده سردار ایشان را به قتل آوردند و جمعی کثیر از رومیان اسیر و دستگیرشدند . شاهقلی بابا مقیّدان را تمامی ازتیغ گذرانید وچون‌خبراستیلای بابا به مریدان خاندان رسید، در اطراف و اکناف ولایت مذکور،مسلح ومتکمل به بابا ملحق شده ارادهٔ تسخیر ولایت قرامان نموده در آن حدود نزول کردند .

در آن ولا ، قراگوز پاشا از قبل سلطان بایزید حاکم آنجا بود . بعد از وقوف آن سپاه به ترتیب لشکر پرداخته دل بر حرب نهاد و بعد از تقارب فریقین نایرهٔ جدال اشتعال یافته فوجی از هر طرف بر خاك هلاك افتادند . نسیم فتح بر

۱ــ س : ندارد

پرچم علم بابا وزید. قرا گوز پاشا قرار بر فرارداده صوفیان تعاقب نمودند واموال ایشان را کسیب نمودند ومتوجه سیواس گردیدند.

چون خبر این شکست به سلطان بایزید رسید، خادم علی پاشا را که وزیر اعظم بود با پنجاه هزار سوار به جنگ بابا فرستاد. پاشای مذکور باطایفه ای از سپاه که در شب تیره به نوك نیزه کلف از روی ماه زایل می گردانیدند به طرف صوفیان در حرکت آمدند. شاهقلی بابا چون از توجه اعدا آگاه شد به ترتیب لشکر مشغول گردید وهزار غلام حبشی که با او بودند در پیش لشکر بازداشت و ازآن جانب، علی پاشا چپ و راست لشکر خود را آراسته به میدان نبردآمدند و لشکر روم بیکبار برپیادهائی که پیش لشکرغازیان بودند حمله کرده قرب پانصد نفر به قتل آمده بقیةالسیف به قلب ملحق شدند. بابا جناحین را بر قلب ضمّ کرده فدائی وار بر علی پاشا حمله نمود.

شعر

زدند آن دلیران آهن کلاه بیکبار بر قلبگاه سپاه

نسیم امداد ربانی در وزیدن آمد و دلهای مخالفان در طپیدن که علی پاشا مغلوب شده پشت نمود.

شعر

سواران رومی از آن رستخیز گرفتند در پیش راه گریز

تکلویان ایشان را تکامیشی کرده، به‌ضرب شمشیر بران و سنان جانستان، علی‌ـپاشا را با جمعی رومیان به قتل آوردند و بابا نیز شربت شهادت چشید و صوفیان [خلیفه بابا] [1] را بر خود سردار کرده روانهٔ ارزنجان شدند و در حوالی آن بلده شنیدند که پانصد نفر از تجار با متاع وافر و اموال متکاثر ازتبریز متوجه روم‌اند. قوت طامعهٔ ایشان به حرکت آمده، چون بلای ناگهان، برسر آن بیچارگان رفته همگی را کشتند.

۱ــ س: خلیفه

شعر

کسی جان سالم از ایشان نبرد بغیر ازاجل هیچ کس جان نبرد

اموال ایشان را تالان کرده روانهٔ درگاه معلی گردیدند. در آن حین خاقان اسکندر شان از ولایت‌خراسان معاودت نموده درشهریاردي نزول فرموده بود که صوفیان تکلو به موکب همایون ملحق شدند و به عزّ زمین بوسی مشرف گشتند. آن حضرت سرداران ایشان را، بنا بر قتل تجّار، به یاسا رسانید و سایر لشکرها را به امرا قسمت نموده ملازم ساخت.

گفتار در محاربه نمودن بابر پادشاه و حمزه سلطان و مهدی سلطان ازبك

در این سال، بابر پادشاه متوجه حصار شادمان وبدخشان و قندز و بغلان گردید. حمزه سلطان و مهدی سلطان که حاکم آن ولایت بودند، چون ازتوجه آن پادشاه عالی جاه اطلاع یافتند، لشکرهای طخارستان را جمع آورده به استقبال شتافتند. در مفصل هر دو ناحیت به یکدیگر رسیدند. چندان کوشش نمودند که شمشیر آهنین دل برای مردمان کار زار خون گریست. بابر پادشاه،چون شیر کینه خواه،برسپاه بد خواه حمله نموده دشمنان تاب نیاورده فرارنمودند. حمزه سلطان و مهدی سلطان کشته شدند و بابر پادشاه، در کمال عظمت در،بدخشان متمکّن گردید و رسولان چرب زبان به نزد خاقان اسکند شان روان کرده عرض نمود که اگر آن حضرت‌نوبتی [فوجی][1] از غازیان را به مدد ارسال نمایند،یمکن که ولایت سمرقند و بخارا به تصرف این محب در آمده سکه و خطبه به القاب آن مالك رقاب مزّین گردد.

بنا برآن، خاقان اسکندر شان احمد بیك صوفی اوغلي و شاهرخ بیك‌افشار را با فوجی از غازیان جرار به مدد بابر پادشاه روانه گردانید. بابر پادشاه،به‌اتفاق امرای درگاه، به دفع ازبکان کینه خواه روان شد. تیمور سلطان و عبید خان از

۱ــ س ندارد

آمدن وارث ملك خبر یافته به جانب ترکستان شتافتند. بابر پادشاه، به اتفاق غازیان دولتخواه، درسمرقند نزول نموده خطبه به‌اسم خاقان اسکندرشان خواندند و در سکه اسامی ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم نقش کردند و خان میرزا را به حکم خاقان به حکومت بدخشان روانه گردانید واحمد بیك صوفی اوغلی رابا پیشکش فراوان به‌درگاه خاقان گردون احترام فرستاد. اما در باب رعایت محمد جان آقا ایشیك آقاسی نجم بیك، که به مهمی به سمرقند رفته بود، تغافلی مرعی داشت. چون محمد جان آقا درقم به اردوی همایون رسید [عرض نمود][1] که بابر پادشاه خیال سرکشی دارد و از استماع این خبر، خسرو فریدون فر در اندیشهٔ دفع بابر فرورفت ونجم ثاني که وکیل بود تدبیر انگیخت که اورا روانهٔ ماوراءالنهر گرداند. [خاقان اسکندرشان التماس او را قبول کرده حکم کرد که از امرای نامدار زین‌العابدین بیك صفوی وپیری بیك قاجار و بادنجان بیك روملو با نجم ثانی روانهٔ ماوراء النهر گردند][2] امیر نجم با شوکت تمام و عجب و غرور بیش از از ادراك و اوهام متوجه مقصد گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، امیر سید شریف شیرازی متوجه عراق عرب[3] شد و منصب صدارت را خاقان اسکندر شان، در اوایل ذی حجه، به امیرعبدالباقی یزدی که از اولاد عارف ربّانی امیر نعمة الله کرمانی بود تفویض نمود.

در این سال، مولانا فصیح الدین صاحب دارا از دار غرور به دار سرور انتقال نمود. وی در فن شطرنج، خواه کبیر خواه صغیر، از حاضرانه و غایبانه، مهارت تمام داشت و از جمله نوادر اشعار مولانا قصیده ای است در مرثیهٔ

۱ــ م: همه جا مذکور می ساخت

۲ــ م ندارد

۳ــ م: عراق عجم

امیر علیشیر.

متوفیات

شاهقلی بابا تکلو ولد حسن خلیفه است و حسن خلیفه دو نوبت به خدمت سلطان حیدر آمد. آن حضرت اورا با چهل نفر از صوفیان به چله خانه فرستاد و هر یك از ایشان را یك کوزهٔ آب و قرص نان همراه کرد تا در اربعین به این مقدار غذا قناعت کنند. بعد از انقضای مدت، که از چله خانه به درآمدند، همهٔ صوفیان توشهٔ خود را به‌کار برده بودند الا حسن خلیفه که‌آنچه برده بود به‌خدمت قطب زمانه آورده مرشد کامل او را رخصت داده روانهٔ ولایت تکه ایلی گردانید. چون بدان دیار رسید، در منزل خود نزول نمود. پیره سنان که یکی از صوفیان سلطان حیدر بود به حضار مجلس گفت که حسن خلیفه آمد. ولی آتش سوزان در ولایت تکه ایلی آورد. و در آن ولا، شاهقلی بابا را حق تعالی به حسن خلیفه ارزانی فرمود و در زمستان، میان جماعت [تکه یاخرلو][1] بود و در تابستان میان مردم تکرمشلو به‌سر می‌برد واز وی خوارق عادات سرمی زد ومردم تابع اومی‌شدند و در روم خروج کرد چنان که مذکور شد.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه واقع شده

محاربه نمودن بابر پادشاه با عبید خان و جانی سلطان ازبك

در این سال، عبید خان و تیمور سلطان و جانی بیک سلطان با لشکرجرار و حشم بی‌شمار[2] علم نهضت به‌صوب بخارا برافراختند و منقلای ایشان نواحی‌آن بلده را تاختند. چون این خبربه سمع بابر پادشاه رسید، با اندك لشکری متوجه دفع ازبکان گشته.محمد مزید ترخان به‌عرض پادشاه رسانید که بی‌یراق نزد دشمن

۱ـ س: تکه یاخه ـ م: تکه یاخه لو

۲ـ س: بسیار

رفتن لایق دولت نیست . قبول ننموده روان گردید و در حوالی بخارا شنید که ازبکان چند منزل پس نشسته‌اند . دلیر شده ایشان را تعاقب نمود و دو سه کوچ از دنبال آن گروه بی شکوه رفته عبید خان و تیمور سلطان [وجانی بیک سلطان] [1] میمنه و میسرهٔ سپاه ظفر شعار به مردان کار و بهادران روز پیکار آراسته [وخاطر از جبن و بد دلی پیراسته] [2] در آن صحرا نمایان شدند . محمد بابر پس از مشاهدهٔ جلادت و تهور به تعبیهٔ لشکر پرداخت و دلیران جانبین و بهادران طرفین پای در میدان مبارزت نهادند و دست به انداختن تیر و راندن شمشیر کردند .

شعر

تیغ دندان تیز کرده بر تن رویین تنان
دست در خون یلان انداخته هر دم تبر
در کمین سر کشان خم کرده شصت خود کمان
سینه پیش آورده پیش ناوک گردان سپر
کرده از جوشن سنان سینهٔ خارا شکاف
همچو خار اژدها دندان ز برگ گل گذر

القصه کار زاری نمودند که دل بهرام خنجر گذار، بر بام این نیلی‌حصار، از هیبت آن معرکه بلرزید و سپهر ستمکار از مقام انتقام گذشته جهت مبارزان میدان عافیت طلبید . دلیران جغتای غالب آمده اروس بي و کپک بی و خواجه احمد قنقرات را با فوجی از ازبکان دستگیر کرده به نزد بابر پادشاه آوردند و به حکم او به قتل آمدند . لشکر ازبك روی به فرار آورده جغتای ایشان را تعاقب نمودند. در اثنای فرار عبید خان با دویست مرد جرار درمغا کی مخفی‌شده انتظار فرصت می کشیدند .

۱ــ س ندارد
۲ــ م ندارد

چون بابر پادشاه از ازبکان کینه خواه در رزمگاه اثر ندید لشکری که در قلب بود از دنبال ایشان فرستاد و زیاده از پانصد کس بر سراو نماند. عبید خان، چون برق جهانتاب، با دویست نفرازشجاعان، ازآن جای نهان برآمده بر لشکر جغتای حمله نمود. بابر پادشاه نیز به مدافعه مشغول شد و بهادران پر دل به نوك پیکان جان گسل بدن هژبران را سوراخ سوراخ گردانیدند. درآن روز،شیر بیشهٔ پیکار، بیاقوبهادر نامدار بیست سوار را بهضرب کسکن از پای درآورد. بابرپادشاه بعد از آن که بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار شده بود، شکست یافته دل ازملك و مال بر گرفته به صوب بخارا گریخت. عبیدخان، از غایت دانائی، بعد ازرؤیت هلال دولت درجای بابرپادشاه، مهچهٔ علم خودرا خوابانیده علم بابری رابرافراخت تا آن کسانی که ازبکان را تعاقب نموده مراجعت نمایند تصوّر کنند که پادشاه ایشان است و چون به نزدیك می رسیدند ایشان را ازبکان به قتل می رسانیدند. بدین حیلـه پانصد نفر، بلکه بیشتر، ازجغتای کشته شدند و بابر پادشاه، از بخارا متوجه سمرقند گردیده خانه کوچ را با خود همراه کرده متوجه حصار شادمان گشتند. عبیدخان و جانی بیك سلطان هر یك به مقر خود رفتند و در جمادی ـ الاول سنهٔ مذکور به هم پیوسته متوجه حصار شادمان شده بابر پادشاه به اتفاق خان میرزا ارگ حصار را مضبوط گردانیده ملازم خود را بهبلخ فرستاده استدعای مدد و کومك کردند. بیرام بیك قرامانی امیر محمّد شیرازی را، با فوجی از از غازیان طریق جانبازی ،به امداد بابرپادشاه غازی ارسال نمود و سلاطین ازبك از وصول غازیان اطلاع یافته از مبادرت پشیمان شدند و مراجعت نمودند.

گفتار در محاربه نمودن عبید خان با نجم بیك ۱

چون این خبربهنجم رسید، دفع ازبکان را پیشنهاد همت ساخته با ده دوازده هزار سوار بهحدود خراسان درآمد. حاکم هرات، حسینبیك لله، با فوجی از

۱ـ م: با نجم ثانی

شیران میدان مجادله، بر وی ملحق گشت و آن دو نیک اختر به اتفاق یکدیگر متوجه ماوراء النهر شدند. در حدود بلخ، بیرام بیک قرامانی شرایط ضیافت و مهمانی به تقدیم رسانید. امیر نجم، قریب بیست روز، در ظاهر بلخ قرار گرفته جمعی از غازیان را به کنار آب فرستاد که کشتی بسیار جمع آورند. بعد از آن، با لشکری از قطرات امطار افزون،از جیحون عبور نموده امیر محمد بن یوسف را نزد بابر پادشاه فرستاده پیغام داد که آن حضرت زودتر بدین جانب توجه نمایند که در سر انجام مهام کشور گشائی به موجب اقتضای رای صواب نمای وی عمل کنیم. امیر محمد یوسف به حصار شادمان رفته [بابر پادشاه][1] شرایط ضیافت به‌ـ تقدیم رسانید. بعد از آن با سپاه به همراه امیر محمد متوجه معسکر نصرت اثر شد و همین که امیر نجم ازقرب وصول آن پادشاه آگاه گشته با امرای معظم به‌استقبال در حرکت آمده در موضع در بند آهنین اجتماع سعدین دست داد.

و از آن جانب، سلاطین ازبك از عبور جنود نجم بیك خبر یافته غلات و حبوبات را به قلعه کشیده بروج وباره ها مضبوط گردانیدند. امیر نجم ثانی، به ـ عظمت و کامرانی، به‌جانب حصار رفته فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود در مقام مصالحه درآمده بعد ازوقوع عهد و پیمان با اعیان و کلانتران از قلعه بیرون‌ـ آمده به فرمان نجم او را با فوجی ازبکان که در آن قلعه ساکن بودند بـه یاسا رسانیدند و از آن جا لوای عزیمت به جانب قرشی برافراخت. حاکم آن قلعه شیخم میرزا قلعه را مضبوط گردانیده غازیان عظام قرشی را در میان گرفتند و از زخم توپ و تفنگ دلاوران فیروز جنگ رخنه ها در برج و بارهٔ قلعه پیدا شد. سپاه قزلباش در شهـر ریختند و رایت فتح و فیروزی بر افراختند. شیخم میرزا اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردید. حکم عالی به قتل عام صدور یافت. قرب پانزده هزار کس از صغیر و کبیر و برنا و پیر به قتل آمدند. سـادات آن ولایت، با عیال و

۱ــ م ـ س ندارد

اطفال پناه به مسجد جامع بردند و کس نزد امیر محمّد یوسف فرستادند که ما از منتسبان خاندان مرتضوی ایم و یقین است که لشکر قزلباش خود را از محبّان حیدر کرّار می دانند. لایق آنکه احوال ما را به عرض امیر نجم رسانیده عیال و اطفال ما را از قتل ایمن سازی. امیر محمّد نزد امیر نجم رفته خون سادات را درخواست کرد. بعد از عرض آن التماس، آن [روستایی حق نا شناس][1] درجواب امیر محمّد بر زبان آورد که غازیان هر ملکی را که به جنگ می گیرند خرد و بزرگ ایشان را به قتل می رسانند و ملاحظهٔ سید وغیر سید نمی کنند. لشکر[2] قزلباش که از آن جاهل فحاش این سخن شنیدند به‌مسجد درآمده مجموع سیدان را با زنان و فرزندان کشتند.

بعدازآن، به‌اتفاق بابرپادشاه و امرای دولت‌خواه متوجه بخارا شدند. زیرا که عبید خان و جانی بیك سلطان درآن شهر مقام داشتند و نقش مقابله و مقاتله برلوح خاطر می‌نگاشتند. امیر نجم ثانی، چون به دو فرسخی بخارا رسید، شنید که تیمور سلطان ولد شیبك خان و ابوسعید سلطان ولد کوچم خان از سمرقند با سپاهی زیاده از چون و چند بیرون آمده‌اند. بیرام بیك قرامانی را به دفع ایشان روان گردانید. ازبکان چون ازتوجه غازیان آگاه شدند، درقلعهٔ غجدوان درآمده متحصن گشتند. امیرنجم ثانی، به دولت وکامرانی، به ظاهرقلعه درآمده ایشان را محاصره نمود. تیمور سلطان و ابوسعید سلطان فوجی از مردم خود را بیرون فرستادند تا با غازیان مقابله نمایند و از دلاوران قزلباش، جماعتی که روز مصاف را بر لذّت شب زفاف رجحان می دادند به سر وقت ایشان رسیده غبار میدان‌هیجا را ارتفاع دادند. از هر طرف طایفه ای مجروح و بی روح شدند. گرد ادبار بر مفارق ازبکان بد کردار پاشیده به جانب حصار گریختند. هر روز، از وقتی که

۱ــ س : روسیاه نا حق شناس م : روستایی ظالم حق نا شناس

۲ــ چون لشکر

خورشید روشن چهر به‌عزم تسخیر شهرستان سپهر لوای بیضا را مرتفع می گردانید تا زمانی که مشعل نجوم بر زبر برج قلعهٔ گردرن دایر می گردید، غازیان عظام حسام خون‌آشام از نیام آخته بر مخالفان می‌تاختند. ازبکان نیز دست به‌انداختن تیر مرگ آهنگ می گشادند و چون چند روز لشکر عالم سوز با ازبکان بد روز مقابله کردند، ذخیره در میان اردوی نجم بیك کم شده بابر پادشاه با نجم بیك گفت که دراین زمستان فایده‌ای بر محاصرهٔ غجدوان مرتّب نمی شود. مناسب آن که از این‌جا طبل مراجعت کوفته درحوالی قرشی قشلاق نماییم تا از سرکار بلخ اردو-بازاریان غلّه و اجناس به اردوی ظفر اقتباس آورند و چون زمستان به پایان رسد و ذخیرهٔ ازبکان روی به نقصان آورد، ما به آیین تازه و لشکر بی‌اندازه متوجه قلاع و بلاد ایشان می شویم. امیر نجم قبول ننموده گفت فرداجنگ سلطانی می‌اندازیم.

در روز یك شنبه سوم ماه رمضان، علی الصباح منقلای لشکر ازبك از میان درختان غجدوان ظاهر شد. صورت حال‌آنکه چون در بخارا به مسامع عبید خان و جانی بیك سلطان رسید که کار امیر نجم در ظاهر غجدوان از پیش نمی رود، عزم رزم جزم کرده، با حشر بسیار از پیاده و سوار، همه مردان کارزار، بر سبیل ایلغار، متوجه غجدوان‌شدند. بعد از وصول بدان‌حدود، ابوسعیدسلطان و تیمور-سلطان که در حصار بودند بدیشان پیوسته روی به میدان کار زار آوردند. امرای قزلباش، بنا برعداوتی که با امیر نجم داشتند، همان زمان کوچ کرده متوجه خراسان شدند. نجم بیک و بیرام بیک با مردم اندك به استقبال ازبکان رفتند. آنگاه فوجی ازمردمان عبیدخان برجوانغار عسکر قزلباش حمله کردند. بیرام-بیك قرامانی،با مردم خویش از پی دفع آن جماعت بد کیش،به میدان شتافت. در اثنای حرب به تیر یکی[1] از پا در آمـد. ازبکان بیکبار جلو انداختند و جنود

۱ــ چنین است در نسخ . شاید : ازبکی

نجم بیك را شکست داده او را دستگیر کرده به نزد عبیدخان بردند . به اشارت او کشته گردید . در اثنای فرار، جمعی کثیر از غازیان به آب آمویه غرق شدند. بابر پادشاه روانهٔ حصار شادمان شد .

چون سلطانان [1] ازبک خود را با یراق و جمعیت دیدند ، تسخیر ولایت خراسان در خاطر ایشان خطور کرد . بار اول، جانی بیک سلطان از جیحون [2] عبور کرده به جانب هرات در حرکت آمد . در النگ کهدستان نزول نمود . حسین بیك لله واحمد بیک صوفی‌اوغلی[که ازمعرکهٔ غجدوان به محنت فراوان بیرون آمده بودند ، برج و بارهٔ هرات‌را مضبوط ساختند .احمد بیك صوفی‌اوغلی] [3] قلعهٔ اختیار الدین را محافظت نمود . حسین بیک لله برج میرزا سلطان احمد را محافظت کرد و امیرغیاث الدین محمد دروازهٔ ملک را ضبط کرد و امیر عمادالدین‌محمود در دروازهٔ فیروز آباد لوای استقرار برافراخت .

مردم جانی بیک سلطان دو نوبت خود را از طرف باغ سفید به نزدیک خندق رسانیده از ضرب پیکان غازیان مجروح گشته باز گردیدند و سه چهار بار دیگر از جانب دروازهٔ فیروزآباد جنگ پیش آوردند و از دست ملازمان امیر‌عماد الدین محمود زخمهای کاری خورده مغلوب شدند و در بعضی از معارك بابا‌عشقی تبرایی به دست ازبکان افتاده دفتر اوراق بقا را به باد فنا داد و مقارن این حال عبید خان به ظاهر هرات رسید . در قریهٔ ساق سلمان فرود آمده مردمانش چند نوبت قریب به کوچه بند آمده جنگ عظیم کرده اما مهمی از پیش نبردند. مدت دو ماه ، آن دو سلطان گمراه در ظاهر هرات نشستند و چون در آن سال محصول بری نیک نیامده بود تنگی در میان مردم شهر پدید آمد.

۱ــ م : سلاطین

۲ــ م : آب آمویه

۳ــ م ندارد

گفتار در فرستادن خاقان اسکندرشان نور علی خلیفهٔ روملو را به روم و خراب شدن آن مرز و بوم

در این سال، چون خاقان اسکندر شان خبر انقلاب ولایت روم را شنید، نور علی خلیفهٔ روملو را بدان دیار به واسطهٔ جمع آوردن صوفیان اخلاص شعار روانه گردانید. چون خلیفه به قرا حصار[1] رسید، از صوفیان روم و مریدان آن مرز وبوم، قرب سه چهار هزارسوار باخانه کوچ به وی ملحق شدند. خلیفه به‌وجود ایشان مستظهر گشته به‌طرف ملطیه در حرکت آمد. چون فایق بیک، که ازقبل سلطان سلیم حاکم آن دیار بود، این مقدمه استماع نمود، با سه هزار سوار به جنگ وی شتافت. در موضع توقات، هر دو حشر در برابر یکدیگر [ثبات نمودند][2]. عاقبت خلیفه غالب آمده رومیان از میدان ستیز به وادی گریز شتافتند و اموال فراوان به‌دست غازیان وصوفیان افتاد و از مردم‌شهر به‌خدمت خلیفه آمده [مشرف شدند و در شهر][3] خطبه به اسم خاقان اسکندرشان خواندند. بنابراین، خلیفه متعرض ایشان نشده متوجه آدینه بازاری شد و ازآنجا عبور کرده درقاز- چایری نزول نمود. دراین منزل، سلطان مراد بن‌سلطان بایزید از لشکر سلطان- سلیم با ده هزار کس فرار کرده به خلیفه ملحق شد. آن دو نیک اختر به اتفاق یکدیگر متوجه شهر توقات شدند. این بار مردمان شهر اظهار مخالفت کردند. غازیان شهر را سوزانیده متوجهٔ بلدهٔ نیک شهر گشتند. سلطان مراد از خلیفه جدا شده به درگاه خاقان اسکندر شان توجه نموده خلیفه فوجی از غازیان رابه تاخت حشم حسنلوفرستاد و ایشان مهم حشم را ساخته با اموال بی‌اندازه وفتوحات

۱ــ ن ب : قلیه حصار ـ م : قلعهٔ حصار

۲ــ م : در آمده دست به جنگ باز کردند

۳ــ م ، ن ندارد

تازه به اردوی خلیفه مراجعت نمودند. خلیفه متوجه ارزنجان[1] گردید. آن‌امیر غازی چون به موضع ایو یازی رسید، خبر آمد که سنان پاشا و حسین بیک[2] و تاج الدین بیک، با پانزده هزار سوار جرار، از عقب جنود ظفرشعار رسیدند. خلیفه عود نموده دربرابر ایشان صف آرا گردید. فوجی از بهادران را چرخچی گردانید. ازآن جانب، امرای روم نیز به‌پشته صعود نموده به‌ترتیب لشکرمشغول گردیده [جلو انداختند وچرخچي][3] را از پیش برداشته به قلب رسیدند. خلیفه با جمعی شیران بیشهٔ جدال و پلنگان کوه قتال خود را بر مخالفان زد و از تیغ آبدار آتش‌کار زار اشتعال یافت و از صاعقهٔ خنجر آتشبار سینهٔ مردان کار مانند اخگر می تافت و از نماز پسین تا شب، میان جان و تن و تیر و جوشن [فصل و فراق و وصل و نفاق بود.][4]

شعر

اجل را به جان آشنائی شده   میان تن و جان جدایی شده

سنان پاشا، چون آثار جلادت از اطوار لشکرقزلباش ملاحظه کرد، خوف بر وی استیلا یافته هنگام غروب آفتاب، با دل پر آتش و چشم پر آب، راه گریز پیش گرفت و هر یک از غازیان را سنان جانستان بر دست و خدنگ خون‌افشان در شست، در قفای منهزمان روان شده سنان پاشا را با هزار و پانصد کس به قتل آوردند و از بخت بر گشتگی رومیه یکی دیگر آنکه در آن شب، در اثنای گریختن، به خشک رودی رسیدند و درحال یک پشتهٔ عظیمی بر سر ایشان فرود آمد چنانچه هزار و پانصد نفر در زیر آن ماندند. بعد از آن فتح، سر رومیان را

۱ـ م: آذربایجان
۲ـ م: حسن بیك
۳ـ م: بعد از لحظه‌ای به همدیگر جلو انداختند و چرخچیان روم را
۴ـ م ـ ن: فصل و وصل و فراق و وفاق

با غنایم فراوان به درگاه خاقان اسکندرشان مصحوب معتمدان روان گردانید و خود در ارزنجان که به تیول او مقرّر بود نزول نمود .

متوفیات

در این سال ، سلطان بایزید بن سلطان محمّد بن سلطان مراد بن سلطان محمّد بن ایلدرم بایزید بن سلطان مراد بن اورخان بن عثمان بن ارطغرل ، در روم جماعت ینکیچری اتفاق نموده پسرش سلیم که حاکم طرابوزون بود به استنبول[1] آورده به سلطنت نشانیدند و وی را عزل نمودند . ازاین غصّه بیمار گردیده از دار ملال ارتحال نمود . جامی کتاب سلسلة الذّهب را به‌نام او مزیّن کرده . این ابیات‌از آن جمله در مدح او واقع شده :

شعر

کاش نوشیروان کنون بودي عدلش از پیشتر فزون بودی
تا ز دعوی عدل شرمنده خسرو روم را شدی بنده
مبسط العزّ والعلا سلطان بایزید ایلدرم شه دوران

و در زمان او شکست بسیار بر اهل روم واقع شد . خصوصاً از لشکرمصر . مدت سلطنتش سی و دو سال . بعد از فوت او ، پسرش سلطان احمد در آنادولی خطبه به نام خود خواند . سلطان سلیم از زبان پاشایان درگاه مکاتبات نوشته ، مضمون آنکه هرگاه آن حضرت با مردم اندك خود را به استنبول رساند ، این بندگان کمر خدمت بر میان جان بسته سلطان سلیم را گرفته شما را پادشاه می سازیم و آن ساده لوح به این فریفته شده سلطان مراد پسر خود را در میان لشکر گذاشته خود با پانصد سوار متوجه استنبول گردید و سلطان سلیم با جمعی کثیر وی را استقبال نموده به قتل‌آورد و بعد از آن ، لشکر بسیار به دفع سلطان مراد ارسال نمود. سلطان مراد مغلوب گشته پناه به خاقان اسکندرشان‌آورد . در

۱ــ س : اسلامبول

اردوی همایون به اجل طبیعي در گذشت .

هم در این سال ، امیر زکریا که سالها وزارت سلاطین آق قوینلو و خاقان اسکندرشان کرده بود ، در خراسان وفات یافت .

هم در این سال ، امیر یار احمد اصفهانـی که به نجم ثانی ملقب شده بود [وزیر به استقلال بود][1] روزی تا صد گوسفند در مطبخ او صرف شیلان مي‌شد و همیشه سیزده[2] دیگ نقرهٔ خام به جهت طبخ طعام در مطبخ او بر بار می نهادند ، به حکم عبید خان کشته گردید .

هم در این سال ، مولانا بنایی[3] نام وی شیرعلی بود ، در علم موسیقی و تصوف وقوف تمام داشت. در زمان سلطان حسین میرزا ازامیرعلیشیر رنجیده به‌آذربایجان نزد سلطان یعقوب رفت . بعد از چند وقت باز به خـراسان مراجعت نموده بار دیگرخشم کرده متوجه سمرقند شده درخدمت سلطان علی میرزابن‌سلطان‌احمد‌میرزابن‌سلطان ابوسعید می‌بود وهرویان[4] را به زبان ایشان‌هجو کرده و این‌ابیات از آن جاست :

شعر

چونه هال و هوال تو لله جان [خشکی نیسکی][5] ومیشی‌مرد کلان

چونه مخشولی تو آقه و میر چکنه هالت تو خوجه جان[6]

توبه چوگان هسن خی بردی[7] آقبت گوی هسن از میدان

۱ـ م : و بعد از نجم زرگر : (ن : زکریا) وکیل و اعتمادالدوله شده بود چنانچه
۲ـ م : پانزده
۳ـ س : بنائی ـ م ـ : بنائی که
۴ـ م : خراسانیان را
۵ـ س : خوش و نغزی
۶ـ س : خواجه جان
۷ـ س : بزرگ

بتورومال خوم فرستادی که دلشنگان کنی و آونگان
بتو یك تنکه خرج خوم کردی من از این خرجها نیم ترسان[1]

چون شیبك خان بر سمرقند استیلا یافت، بنائي انیس مجلس او گردید و بعد از قتل شیبک خان، در خدمت تیمور سلطان ولد او می بود. در این سال که امیر نجم ثانی قرشی را قتل عام نمود، بنای عمر مولانا بنایی به آب تیغ غازیان منهدم گردانید. مولانا در آخر اوقات حیات، تتبع دیوان خواجه حافظ شیرازی نموده حالی تخلص کرده.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ تسع عشر و تسعمایه واقع شده

لشکر کشیدن خاقان اسکندرشان نوبت ثانی به خراسان و فرار نمودن عبید خان[2]

در این سال، در سوم ماه محرم که موافق اول نوروز بود، در میان عبیدخان و جانی بیک سلطان نزاع واقع شده از ظاهر هرات کوچ کرده متوجه الکای خود شدند. جانی بیک سلطان از جیحون عبور نموده به کرمینه رفت. اما در آن ایام، تیمور سلطان بدین جانب آب آمده درحدود مرغاب، به عبیدخان پیوست و او را از رفتن بخارا منع کرده [به اتفاق][3] به مشهد آمدند و تا اسفراین در زیر نگین آوردند. چون این خبر به هرات رسید، حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی شهر را گذاشتند واز طرف طبس راه عراق وآذربایجان پیش گرفتند. تیمور سلطان ایلغار کنان به هرات رسید. در باغ مراد نزول نموده بسیاری از تبرائیان را به قتل آورد و دل به حکومت خراسان نهاد.

۱ـ این دو بیت آخر در نسخهٔ چاپی نیست وهمچنین در نسخهٔ نور عثمانی.
۲ـ س: آمدن خانان ازبك به خراسان و فرستادن خاقان اسکندرشان خلیل سلطان ذوالقدر وگریختن ایشان به بخارا و رفتن خاقان اسکندرشان نوبت ثانی به خراسان
۳ـ س ندارد

چون این خبر به خاقان بحر و بر رسید، از بلدهٔ اصفهان، با سپاه فراوان به دفع ازبکان به طرف خراسان روان شد. چون ییلاق کالپوش[۱] محل نزول خسرو با فر و هوش گشت، خلیل سلطان ذوالقدر، قبل از مواکب نصرت اثر، به فرمان خاقان دوست نواز، بالشکر شیراز بهصوب مشهد مقدس رضویّه علیه السلام والتّحیة نهضت نمود و چون به یک فرسخی رسید، عبیدخان تاب مقاومت نیاورده بهطرف بخارا روان شد. تیمور سلطان نیز از وصول آن رستخیز راه گریز پیش گرفته روانهٔ سمرقند شد.

شعر

چو دیدند خانان گردن فراز	که آن شیر آمد سوی بیشهباز
چوشیران همه بیشه پرداختند	به آهنگ توران فرس تاختند

هنوز پادشاه ربع مسکون در ییلاق کالپوش بود که از ازبک در خراسان دیار نماند و بعد از فرار تیمور سلطان، ابوالقاسم بخشی، که از هوا خواهان سلاطین ازبکبود، دوهزار سوار فراهمآورده ازباد غیس به هرات آمد. و رعایای شهر، ازروی قهر، باویمقاومت نموده دراثنای ستیز، منقلایسپاه مظفرلوا، پیری‌ـ سلطان روملو با جمیع غازیان دشمن گداز در باغ سر افراز به معرکه رسیده قرب سیصد نفر از اتباع آن بد اختر به قتل آورده و ابوالقاسم بهطرف غرجستان گریخت. خاقان اسکندرشان از خبوشان به النگ رادکان نزول نمود و آنجا حاکم مرو، دده بیک، را که ازتوهّمسپاه ازبک مرورا گذاشته فرار کرده بود، محاسن اورا تراشیده معجر بر سر اۀ پوشانیده و به سفیداب و غازه روی اورا تازه گردانیده منعکس بر درازگوشی سوار [و به زاری زار در اردو بازار گردانیدند تا عبرت دیگران گردد].[۲]

۱ــ س : کلا پوش ــ م : کله پوش

۲ــ م : با دف و نی در اردو بازارگرداندند.

شعر ۱

محاسن که پیرامن روی نیست تفاوت میان زن و شوی نیست [۲]
به عبرت محاسن ز رویش سترد در آن انجمن آبرویش ببرد
عروسانه پرداختش پیکری بپوشاندش چون زنان معجری
به‌سرخیش‌چون‌قحبگان کرد روی ولی قحبه‌ای کش ببرند موی
رخی کان شود زرد روز نبرد به سرخی همی بایدش سرخ کرد
ز بی غیرتی [۳] گر شوی رو سیاه رخت را سفیدی شود عذر خواه

بعد از آن ، اردوی گردون شکوه به طرف بادغیس روان گشت . پس از وصول بدان حدود، چنان معلوم شد که مردم‌آن دیار به غازیانی که از جنگ نجم بیك فرار نموده بودند آزار بسیار کرده بعضی را به قتل آوردند . بنابر آن، فرمان قضا جریان به قتل عام صدور یافت . چوهه سلطان تکلو با فوجی ازغازیان به قتل آن جاهلان روان شد و خرد و بزرگ ایشان را به یاسا رسانید .

شعر

در آمد به بنیاد مردم کمی پری شد درآن ناحیت آدمی

خاقان اسکندرشان، درآن تابستان، در النگ بابا خاکی ییلا میشی نمود. دیو سلطان را به حکومت بلخ روان گردانید . مردم اندخود یکی از اهل ضلال را که موسوم بود به قرابوقال برخود حاکم ساخته آغاز مخالفت کردند . دیو- سلطان ایشان را به‌قتل رسانیده قرابوقال را گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید.

هم درآن اوان ، شاهرخ بیك افشار ، به فرمان خاقان عالی تبار، به طرف

۱ـ م : هجو

۲ـ این بیت تنها در نسخهٔ م دیده می شود .

۳ـ س : زبیعزتی

قندهار ایلغار نموده آن ولایت را غارت کرده سالماً غانماً به درگاه عرش اشتباه مراجعت کرد.

چون مهمات خراسان حسب المدعای شاه جهان ساخته و پرداخته شد، حکومت هرات را به زینل خان شاملو داده از بابا خاکی علم مراجعت به صوب اصفهان افراخت و در آن بلده طرح قشلاق انداخت.

گفتار در مخالفت سلطان[1] سلیمان بن سلطان حیدر [صفوی به حضرت][2] خاقان اسکندر شان [و به کفران نعمت دچار شدن][2]

دراین زمستان، سید سلیمان‌بن سلطان حیدر نسبت به خاقان اسکندرشان اظهار مخالفت کرده خلق بسیار بر سر او جمع شده گفتند که خاقان زمان به‌خراسان رفته و از آذربایجان دور افتاده فرصت را غنیمت شمرده تبریز را به‌تصرف باید آورد. سید سلیمان، به استصواب آن ابلهان، فریفته شده بخار نخوت و غرور به کاخ دماغ راه داده اسباب عناد را به هم رسانیده از مضمون این بیت غافل.

شعر

با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

با جمعی مردم فتنه انگیز [بر سر][3] تبریز ایلغار نموده چون این خبر به‌حاکم تبریز رسید، به اتفاق شهریان کوچه ها را مضبوط کرده در شوارع آب انداختند تا زمین یخ گرفته تردّد سواران دشوار باشد.

سید سلیمان با سپاه فراوان به اندرون خیابان درآمد. تبریزیان اوباش

۱ــ م: سید

۲ــ س ندارد

۳ــ م، ن: به طرف

[از روی پرخاش][1] دیوار های خیابان را سوراخ کرده آن روز بر کشتگان را به ضرب تیر و تفنگ مغلوب گردانیدند . [سید سلیمان با اندوه فراوان روانهٔ آب شور گردیده چپانیان چون بلای ناگهان در شنب غازیان به ایشان رسیدند][2] و سلیمانیان[3] نیز، چون مور و مار ، صف پیکار بیاراستند. یتیمان تبریز به ضرب شمشیر تیز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و سید سلیمان را از اسب بینداختند و با وجودآن، سید سلیمان شانزده نفر را به ضرب تیر از برنا و پیر زخمدار گردانید . درآن اثنا، منتشا سلطان استاجلو، که درآن وقت قورچی بود، خود را به وی رسانیده به ضرب شمشیر اورا هلاك ساخت .

هم در این سال ، مولانا سلطانعلی متوجه عالم باقی گردید . در حسن خط به مرتبه ای رسیده بود که دست هیچ خطاطی از متقدمان و متأخران بدان جا نرسیده بود.

شعر

آن که در عالم به خط مشك فام   نسخ کرده خط استادان تمام
گشته شاگردانش از راه یقین   در طریق خط[4] کرام الکاتبین

* چه بندگان خواجه میر علی که در این اسلوب واضع قاعده ای بود جدید [و ضابطه‌ای سدید][5] بدو کجا رسد .

۱ــ س ندارد

۲ــ س ندارد

۳ــ م : سید سلیمانیان

* از این جا تا ستارهٔ بعد ، یعنی شرح حال و اسامی خوش نویسان در نسخهٔ م نیست . دراین نسخه ، تولد شاه طهماسب مقدم بر شرح حال سلطانعلی آمده است .

۴ــ ن : حق

۵ــ س : و ضابط پر سدید است

مصراع آری که هیچ میر به سلطان نمیرسد.

مولانا جعفر خطاط < که > به روانی خط و صفای آن دراطراف جهان اشتهار بی‌حدّ یافته، درجنب این محیط هنر که منبع لآلی و درر است چون‌جوی خردی است در پهلوی عمان ومانند گوی[زمین است[1]] درمقابلهٔ آسمان. مولانا اظهر، که در این فن اظهرمن‌الشمس است، با وی همچو نسبت سها است‌با آفتاب عالمتاب و یا نسبت شب یلداست با روز پر غمام و سحاب.

در قدیم خط نبوده. طهمورث پیدا کرده. تفصیل خط این است: عبری، بربری، اندلسی، صینی[2] قبطی، یونانی، حمیری، سریانی، رومی، کوفی، هندی[3]، فارسی.

واضع خط نسخ و ثلث ابن مقله است. چون دست او را بریدند، چنانچه در جلد ششم نوشته شده، به‌دخترخود تعلیم کرد. بعد ازآن، علی بن بواب محقق و ریحان را اختراع کرد و کتابه نوشت. بعد ازآن، یاقوت غلام مستعصم خلیفهٔ عباسی - احوال او هم درجلد هفتم نوشته شده - وشاگردان او شش کس‌را استادان سته می گویند:

شیخ زادهٔ سهروردی در بغداد می بود.

ارغوان مولدشریفش عراق عجم است. اما دربغداد ساکن شده بود. دیگر:

پیر محمد صوفی است. دیگر:

مبارکشاه زرین قلم در خدمت سلطان اویس می بود. دیگر:

نصرالله طبیب ملازمت سلطان احمد جلایر می کرد. دیگر

۱ــ س: زمینی است

۲ــ س: صیفی

۳ــ س: هندسی

یوسف مشهدی شاگرد یاقوت بود. در تبریز ساکن گشت. صیرفی از جملهٔ شاگردان وی است. حاجی محمد بند دوز شاگرد صیرفی است. عبدالله [طباخ][۱] در خراسان بود. عبدالحق سبزواری شاگرد وی است. میر علی تبریزی واضع خط نستعلیق است. مولانا عبدالله ولد مولانا سلطانعلی شاگرد مولانا جعفر از خوش‌نویسان روزگار بود. مولانا اظهر از جملهٔ نوادر استادان است. سلطان [محمد][۲] خندان از جملهٔ خوش نویسان است. [سلطان محمد نور[۳]]، سلطـان محمد ابریشمی و زین‌الدین محمود از جملهٔ خوش نویسان عراق و خراسانند[۴]. مولانا میرعلی خط نسخ بر جملهٔ خوش نویسان کشیده. در اوان شباب، پیش زین‌الدین محمود مشق‌ می کرد. چون خط به کمال رسانید، مکرّر با مولاناسلطانعلی دعوی کرد. مردم جانب ملا گرفتند. روزی به خدمت مولانا آمده سه قطعه گرفت و تقلید کرده در میان قطعه های مولانا گذاشته خدمت مولانا متحیر گشت که آیا خط او کدام است. بعد از تأمل بسیار، خط ملا میر علی را برداشت. مولانا میر علی در آخر عمر به بخارا رفته عبدالعزیز سلطان ولد عبید خان وی را رعایت بسیار کرده درآن دیار ازعالم فانی به جهان جاودانی شتافت. از جملهٔ شاگردان مولانا خواجه محمود سیاوشانی است. مولانا میرعلی از وی رنجیده این قطعه گفت :

قطعه

خواجه محمود گر چه یك چندی ... بود شاگـرد ایـن حقـیر فقـیر

بهر تعلیم او دلم خـون شد ... تا خطش یافت صورت تحریر

یاد دادم به او ز قلّت عقل ... هر چه دانستم از قلیل و کثیر

---

۱ ــ س : طبیب .

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ س : [نمد] .

۴ ــ ن : [و عجم اند]

در حـق او نرفت تقـصیری گر چه او هم نمی کند تقصیر
هر چه خود می نویسد از بد و نیك جمله را می کند به نام فقیر

[خواجه][1] سید احمد مشهدی شاگرد مولانا میر علی است . قاسم شادی شاه ، مولانا عبدی نیشابوری ، مولانا شاه محمود ، مولانا دوست هراتی ، مولانا رستم‌علی خواهر زادهٔ استاد بهزاد ، حافظ بابا خان تربتی‌از جملهٔ خوش‌نویسانند. مولانا مالك قزوینی سر آمد خوش نویسان زمان شاه دین پناه بود . جمیع خطها خوب می نوشت . در علوم ، شاگرد مولانا جمال‌الدین محمود شیرازی بود . راقم این حروف ، ذرهٔ بی‌مقدار ، حاشیهٔ شمسیه پیش او خوانده .

در این سال ، امیر اسمعیل شنب غازانی از عالم فانی‌متوجه جهان جاودانی گردید . وی نزد مولانا علی قوشچی علم خوانده بود . بعد از رفتن مولانا به روم به شیراز رفته در درس مولانای اعظم افهم ، [مولانا][2] جلال الدین محمد، حاضر شد. مدت عمرش شصت و نه سال . از جملهٔ تصانیفش شرح بر فصوص [حکم][2]

[ذکر ولادت اختر برج ولایت و هدایت شاه دین پناه ابوالمظفر شاه طهماسب ابقاه الله تعالی[3]]

[در این سال ،][2] در روز چهار شنبه بیست و ششم ذی حجه ، شاه دین پناه ظل‌الله در قریهٔ شهاباد[4] ، من اعمال اصفهان ، متولد شد . ملکی به صورت بشر قدم سعادت اثر به عرصهٔ عالم نهاد .

---

۱ ــ س : امیر
۲ ــ س ندارد .
۳ ــ س : [ولادت شاه دین پناه]
۴ ــ حاشیهٔ نسخهٔ چاپی : در حاشیه ای در«ج» به خط قدیم که این شهر آباد است از بلوك اصفهان .

شعر

طالع عام منور شد به نیکو اختری
منتظم شد سلك ملك دین به والا گوهری
تاج شاهی سرفرازی می کند امروز ازآنك
گردنان مملکت را دوش پیدا شد سری
تا حساب طالعش بیند در اصطرلاب ماه
شب همه شب بود کیوان منتظر بر منظری
تا سپند شب بسوزاند به دفع چشم بد
صبحدم زین [مجمرفیروزه برگرد[1]] آذري

امراي عالی مقدار و وزرای نامدار نقود نا معدود از ابیض و احمر و دُر و گوهر نثار کردند وبه شکرانهٔ آن چند روز جشن و سرور و عیش وحضور نمودند.

گفتار در قضایایی در سنهٔ عشرین وتسعمایه واقع شده

محاربه نمودن خاقان اسکندر شان با پادشاه روم سلطان سلیم[2]

در این سال، سلطان سلیم پادشاه روم با استادگان بارگاه خاقان جمجاه در مقام عصیان آمده باعث مخالفت او آن که چون خان محمد استاجلو بر دیار بکر استیلا یافته ولشکر ذوالقدر رابا مردم اندك بهدفعات شکسته وملازم او دلو دوراق با هفتاد سوار ، سیصد نفر غلام سلطان قانصو[3] پادشاه مصر راکه در دلاوری شهرت تمام داشتند و اسامی ایشان را زوچندی[4] می نگاشتند مغلوب گردانیده بود . از واسطهٔ این شجاعت ، عجب و غرور و عظمت و جبروت و باد بروت اوازحد اعتدال

۱ ــ س : مجمع فیروزه برگرد .
۲ ــ م : با سلیم پادشاه روم .
۳ ــ ج : قانصاد ــ ب ، ن : قانیساد
۴ ــ م : درچندی

در گذشته به سلطان سلیم مکاتیب مبنی بر تهدید و بیم ارسال می داشت و او را بر مقاتله و مقابله ترغیب و تحریك می کرد. بلکه چیزی چند مثل معجر و غیره که موجب فتنه و فساد بود به‌وی می‌فرستاد و وسیلهٔ دیگر آن که نورعلی‌خلیفهٔ روملو در آن دیار خرابی بسیار کرده شهر توقات را سوزانیده این معانی اورا بر جنگ داشته لشکریان ولایات قرامان وآنادولی ومنتشا و کرمیان ایلی و کفه وطرابزون و سمن دره و افلاق وبسنه و موره و صرب[1] را جمع آورده باحشم انبوه شهاب زخم ثریا گروه سیل نهیب دریا شکوه که اوهام بنی آدم را تصوّر یك فوج از افواج بی نهایت و اسلحهٔ بی غایت آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم اهل عالم به کتابت شمارهٔ آن کفایت ننمودی .

شعر

افزون زذره درعدد و قطره درشمار بیش از نجوم درفلك وموج دربحار

تا موازی دویست[2] هزار سوار و پیاده متوجه ارزنجان گردید و ایلچی به‌درگاه خاقان اسکندرشان فرستاده توجه خودرا به عزم رزم اعلام داد. قاصد در همدان به‌درگاه عرش آشیان رسید وخبرمخالفت سلطان سلیم را به عرض‌رسانید. آن حضرت جواب داد که ما نیزمستعد قتالیم [و در هر جا که ملاقات واقع شود استاده‌ایم][3] و ایلچی را رخصت داده کس به دیاربکر فرستاد که خان محمد استاجلو با عساکر دیار بکر به در گاه اعلی شتابد. آن حضرت با دلاورانی که تیر دیده‌دوز بر قبهٔ زرین خورشید به دیدهٔ سها پدید می آوردند و در شب تار چشم مار با دل مور در یك سلك می کشیدند و جرم خردل و خشخاش را به نوك نیزه از زمین می ربائیدند متوجه رزم گردید .

۱ ـ م ، س : صرف ـ صحیح همان سرب است یعنی ناحیهٔ سربستان (*Serbie*) در شبه جزیرهٔ بالکان .

۲ ـ م : صد هزار

۳ـ م ندارد .

چون به تبریز آمدند خبر رسید که سلطان سلیم بی خوف و بیم کوچ بر کوچ متوجّه است . پادشاه صاحبقران به اعتماد زور بازوی غرور، ازسر فراغت و حضور ،باخانه کوچ عنان یکران به طرف دشمنان معطوف ساخت .

و در اوایل رجب در منزل چالدران که در بیست فرسخی تبریز واقع است، آن‌دو گروه با شکوه به یکدیگر رسیدند وطریق‌سلاطین روم آن است که دروقت محاربه ، جنود خود را باعرابه و زنجیر استحکام داده حصنی به غایت حصین جهت حفظ خود می‌سازند وتفنگچیان دراندرون‌آن به‌انداختن‌ضربزنگ[1] وتوپ وتفنگ می پردازند و بر بالای عرابه بر هیأت اژدر قزغانهای صغار و کبار گذاشته وایشان در انداختن توپ و تفنگ و رعّاده وضربزنگ تا آن مرتبه مهارت و اقتداردارند که جزء لایتجزا را در امتداد اشعهٔ نظری ازیك میل جای هدف اصابت می‌سازند و نقطهٔ موهوم را به سهام خطوط‌بصری از یك فرسنگ راه به نشانه می اندازند .

خان محمّد استاجلو و نور علی خلیفه و بعضی از مردمان که از اطوار رومیان با خبر بودند ، عرض نمودند که قبل از آن که مخالفان خود را حراست نمایند ، بر بالای چالدران بر سر ایشان رویم و مهم آن نا تمامان[2] را به اتمام رسانیم و دورمش خان شاملو این سخن را رد کرده به خان محمّد گفت که [کد خدائی تو در دیار بکر می گذرد][3] و معروض داشت که ما مکث می کنیم تا وقتی که آنچه مقدور ایشان است از قوّت به فعل آورند [در محافظت خویش[4]] . بعد از آن

---

۱ ــ س : ضربزن ـ ولی بنا بر سلیقهٔ خود حسن روملو که به سجع تمایلی تمام دارد ضربزنگ با تفنگ قرینه آورده ۰ ما این صورت را برتر دانستیم .

۲ ــ س : نا تمام

۳ ــ م : تو کد خدائی دیار بکر را نیکو می دانی و حکم تو در آن جا می گذرد .

۴ ــ م ندارد .

قدم در میدان کارزار گذاشته دمار ازلشکر ایشان برمی آوریم . خاقان اسکندرشان سخن دورمش خان را قبول نمود . سلطـان سلیم از پشتهٔ چالدران پایین آمده در استحکام جنود خود اهتمام کرده اطراف خود را به عرابه و زنجیر مسدودساخت .

شعر

عرابه چو اسبان چوبین به کار | بر آن رومیان همچو طفلان‌سوار

عرابه چوپیل وتفکها به دست | نمایان چو خرطوم پیلان مست

و دوازده هزار سرباز ینکیچری را مقرر کرد که در پیش صف استاده به‌کار خودمشغول گردند. میمنه ومیسرهٔلشکر رابه‌پاشایان نامدارمثل سنان‌پاشا ومصطفی‌-پاشا مشهور به بیغلو پاشا و فرهـاد پاشا و قراجه پاشا و ذوالقدر اوغلی علی بیك ولد شهسوار بیك تفویض نمود و مالغوچ اوغلی را چرخچی گردانیده و میخال-اوغلی را موچی کرد . زیاده از صدهزار سوار مرسوم خوار[1] ثعبان کردار اهریمن دیدار به میدان هیجا فرستاد .

از این جانب خاقان گردون غلام بر ابرش خوش خرام سوار گشته .

شعر

به بالای توسن درآمد دلیر | برآهنگ میدان چوغرنده‌شیر

فروزان رخش بر فراز ستور | تجلی نمایان شد از کوه طور

خاقان ظفر شعار [یمین‌را به‌امرای][2] نامدارچون دورمش خان‌شاملووخلیل سلطان ذوالقدر و حسین بیك لله ونور علی خلیفهٔ روملو و خلفا بیك < سپرد > و و یسار ، خان محمد [استاجلو][2] و چایان سلطان استاجلو با جنود دیاربکر منزل گزیدند و مقرر شد که امیر عبدالباقی و سید محمد کمونه و امیر سید شریف درقلب قرار گیرند وساروپیره قورچی باشی‌را با [فوجی از] غازیان چرخچی گردانیدند

۱ ــ ن : مردم خوار

۲ ــ س ندارد

و آن حضرت با جمعی قورچیان طرح شده انتظار می کشید که به هر طرف زور افتد خودرا بدیشان رساند ولشکر قزلباش ،گروهی‌با شکوه ، همه شیر صولت ببر هیئت پیل شوکت که جبال‌از مهابت ایشان می گداخت و آسمان از صلابت‌ایشان سپر می‌انداخت ، در برابر رومیان صف آراستند و از صهیل اسبان و فریاد سپاه ماه بر آسمان راه گم کرده و ازغریو کوس چهرهٔ گردون با ناموس چون سند روس زرد گردید و از بیم جان در تن دلاوران چون برگ بید از بـاد و عکس آفتاب در آب می لرزید . بار اول‌سارو پیره استاجلو با فوج چرخچیان بر لشکر مخالف اسب‌انداخت و منقلای لشکر ایشان را از جای برداشته به موچی رسانید ومیخال‌اوغلی که سر موچیان بود بر سر سارو پیره حمله آورده او را باز گردانید . چون خاقان اسکندر شان دستبرد رومیان را مشاهده کرد ،آتش غضبش اشتعال یافته با دلاوران که از صدمهٔ قهرشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب[1] تیغشان خنجر آفتاب درنیام ظلام پنهان شدی بر ایشان حمله‌آورد . درآن اثنا ، مالغوچ‌اوغلی، که نهنگی بود در بحر پردلی ، در برابر آن حضرت آمده زبان به لاف و گزاف گشاده گفت :

شعر

من آنم که در روز پیکار و کین — تـوانم زدن آسمان بر زمین
بدوزم ز پیکان به هم چشم مور — گشایم به تیر دگر بی قصور
نظر گر کنم سوی‌دشمن به‌خشم — دهدجان شیرین‌ازآن زهرچشم
سنانم ز پهلو در آید به ناف — دروغی نمی گویم اینك مصاف

اماپیش‌ازآن که دست به‌تیر و کمان و سیف وسنان برد، خاقان اسکندرشان شمشیری برفرق او زد . چنان که مغفر بـاسر[2] او دو نیم شد و به گردن رسید و

---

۱ ــ س : نهب

۲ ــ م : با سپر

مخالفان از این دستبرد که در مدة العمر خود ندیده و نشنیده بودند [حیرت نموده هراس بی قیاس بر ایشان استیلا یافته به قلب گریزان شدند ومیمنهٔ جنود قزلباش بر میسرهٔ رومیان تاخت آوردند و گرد و غبار و فتنه و آشوب بر هوا کردند][1] آتش حرب فروزان و خاشاك ابدان[2] سوزان شد.

شعلهٔ تیغ خون افشان زبانه به آسمان کشید و دخان آتش سنان به ایوان کیوان رسید. میسرهٔ رومیان را که به نیروی جلادت سنان پاشا اختصاص داشت چوندل‌عاشقان و زلف معشوقشان پریشان گردانیدند وازپشتهٔ چالدران گذرانیدند و آن روز برسلطان سلیم چون شب هجران و ایام فراق سیاه وتباه گشت. ازمیسره نیز خان محمد میمنهٔ رومیان را از جای برداشته به قلب رسانید. در آن اثنا توپی بر وی خورده کشته گردید[3]. لشکر روم بدین واسطه خیره گشته بیکباره هجوم آوردند و دست چپ قزلباش را مغلوب ساخته بر میان لشکر رسانیده تیپ را از ترتیب انداختند. خاقان اسکندر شان چون چرخچیان روم را به تیپ رومیان رسانید، ایشان نیز غازیان را به ضرب تفنگ بازگردانیده آن حضرت تیغ آبدار را، چون نهنگ بحر ز خار درآن دیار، به جولان آورد و جوی خون چون رود سیحون و جیحون روان ساخت. [و از موج خون قصر آسمان هفتم رنگ لعل بدخشانی یافت. مسند سنجابی قاضی حصن ششم سرخی زعفران گرفت و تیغ نیلوفری جلاد خطهٔ پنجم پیکر گلزار ولاله‌زار پذیرفت][4] وجوشن‌سیم اندود ماهی از نم خون به رنگ طبرخون گشت.

---

۱ ـ م: حیرتها نموده تعجب نمودند و بعد از آن

۲ ـ ن: ابدان بدان

۳ ـ حاشیهٔ نسخهٔ ن: «بنده بی واسطه از زبان گوهر بار دررنثار شاه دین پناه، شاه طهماسب، شنیدم که خان‌محمدرا به ضرب شمشیر پاره پاره کردند.»

۴ ـ م: ندارد.

شعر

ستوران در آن بحر خون تر همه　　چو اسبان آبی شناور همه

زخون دشت کین همچوعمان شده　　دراو بیخها شاخ مرجان شده

در آن روز، جمعی کثیر از رومیان بی باك به ضرب تیغ [پادشاه شرفناك بر خاك هلاك افتادند.][1] تیغ از شراب خون دلیران چون مستان سر افشانی آغاز نمود و نیز به غارت جانها دست تطاول دراز کرد، هر چند نیزه تطاول نمود، سپر تحمل فرمود وهر گاه گرز زبردستی اظهار کرد، درع فروتنی اختیار کرد. غازیان زور آورده سمند میدان نورد را تا به عرابه راندند و ینکیچریان به ضرب توپ و تفنگ ایشان را باز گردانیدند. تفنگ چون برق از خود و خفتان و جوشن و برگستوان می گذشت و بهسان صاعقه در گرداب دریای جنگ آتش می‌افروخت.

شعر

ز تیغ و تفکهای آهن ستیز[2]　　ز هر گوشه بازار کین گرم و تیز

در آن گرم بازار جنگ وجدل　　نبودی خریدار جان جز اجل

پشته ای که مشرف بر لشکر قزلباش بود قرب هزار ینکیچری بر آن جا رفته ایشان نیز غازیان را به زخم تفنگ مجروح و بی روح می گردانیدند.

شعر

در آن عرصه از بهر مردان جنگ　　تفك نقل و خون بادهٔ لاله رنگ

یلان از تفك داده دلها ز دست　　ز نقل چنان گشته بی باده مست

آن روز، از آن زمان که نیّر عالم افروز تیغ از غلاف افق کشید، تا وقتی که سپهرزرین [بر این][1] قبهٔ زبرجدی و قلعهٔ زنگاری به حد استوا رسید، آتش

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ ز تیغ و تفنگ و ز شمشیر تیز

قتال در غایت التهاب واشتعال بود .آن‌حضرت خود را هفت نوبت به عرابه رسانیده به ضرب شمشیر حلقهٔ زنجیررا برید . مخالفان هجوم کرده او را بازمی گردانیدند و آخر رومیان بر گرد آن حضرت محیط گشته نقطه کردارش در میان گرفتند . خاقان اسکندرشان بر ایشان اسب انداخت . بر هر طرف که می‌تاخت از دشمنان لشکری می انداخت و از هرجانب که حمله می کرد از کشته پشته می ساخت . * آب تیغ آتشبارش هرباد پیما [1] را که به گردن رسیدی بر خاك هلاك می افتاد و آتش حملهٔ دوزخ شرارش هر مخالفی را که دریافتی رخت به زاویهٔ هاویه می فرستاد . *

شعر

به هر جا که شمشیر در کار کرد   یکی را دو کرد و دو را چار کرد

و منتشا سلطان استاجلو وسایر قورچیان جنگهای نمایان کردند و رومیان خود را بار دیگر به‌آن حضرت رسانیدند . خاقان اسکندرشان به اتفاق قورچیان بر مخالفان حمله کرد و رمح ثعبان شکل از سر سروران بار آورد و تفنگ آتش افشان در عیبهٔ جوشن و حلقهٔ زره شهاب وار می افروخت . قلماق در بر دلاوران به سان کورهٔ آتش تفسید و مغز در سر گردنکشان بر مثال نقرهٔ درگاه بگداخت . خاقان اسکندرشان فرمود که کره نای نواختند . موازی سیصد سوار نزدآن حضرت جمع آمدند . بنا برآن ترك قتال کرده جلو گردانید [وجوق جوق که قلب را شکسته بودند در میان ایشان می‌رسید و صفوف ایشان را شکافته روانه می گردید] [2] ودرآن اثنا ، اسب آن حضرت به سیاه آبی فرو رفت . خضر آقای

۱ ــ س : باد هیجا

۲ ــ عبارت مبهم است . منظور این‌است که رومیانی که قلب لشکر قزلباش‌را شکافته وآنان را تعقیب کرده بودند می‌رسیدند و شاه‌اسمعیل‌صفوف ایشان را شکافته روانه می‌گردید.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است .

استاجلو بارگی خود را کشیده خاقان سوار گردیده روان شد ولشکر روم سلطان‌علی میرزا افشار را گرفته تصور کردند که خاقان اسکندرشان است. نزد سلطان سلیم بردند. بعد از تحقیق که < محقق شد؟ > [او][1] دیگری است، اورا به‌قتل آوردند. میمنهٔ قزلباش که میسرهٔ روم را شکسته ازعقب رفته بودندمراجعت کرده برقلب لشکر سلطان سلیم خود را زده جنگ نمایان کرده از معرکه‌بیرون‌رفتند و سلطان سلیم امر کرد که تعاقب سپاه قزلباش ننموده احدی به غارت دست نگشاید به واسطهٔ آن که مبادا مکر کرده باشند. قریب به شب معلوم کردند که اثر حشر قزلباش در آن نمانده به ضبط اموال و اسباب شروع کردند.

در این جنگ، خان محمد استاجلو و سارو پیره قورچی باشی و حسین بیك لله و امیر عبدالباقی و سید محمد کمونه [نجفی][1] و امیر سید شریف [شیرازی][1] شهید شدند و از طرفین پنج هزار کس به قتل آمدند [سه هزار از سپاه سلطان سلیم][2]

خاقان اسکندرشان متوجه درجزین گردید وسلطان سلیم ازآن‌جا به‌تبریز آمد وجمعی اشراف تبریز اورا استقبال‌نمودند. سلطان سلیم‌همه را اعزاز واکرام نمود و صورتی که آباء واجداد او را درخیال محال می نمود به عین الیقین مشاهده فرمود و نخست به مسجد حسن پادشاه، که در میدان صاحب‌آباد بود، رفت و نماز گزارد. منقول است که در محلی که خطبه به‌نام پادشاه رسید خطیب گفت‌السلطان بن السلطان ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان. رومیان خواستند که اورا به‌قتل‌آورند. سلطان سلیم مانع گشت و گفت زبانش عادت کرده است و نیز گفت حیف شد سه سید عالیشان دراین جنگ چالدران شهادت یافتند. بعد از هشت روز، دولت شاهی به امداد لطف الهی، برطبق کلام معجز نظام و قذف في قلوبهم الرعب[3]، خوف تمام

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ م ندارد

۳ ــ سورة الاحزاب ۳۶

برخاطرش استیلا یافته درآخر همان‌ماه طبل‌مراجعت کوفته به‌صوب روم [روانه][1] شد و در اماسیه قشلاق کرد. این خبر [در][1] درجزین به مسامع خسرو ظفرقرین رسیده متوجه تبریز شد و در ماه شعبان در آن بلده منزل گزیده قشلاق کرد.

گفتار در محاربه نمودن برون سلطان و خواجه مظفر بتکچی با محمد زمان میرزا

در این سال، محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزا از اردوی خاقان اسکندرشان جدا شده به استرآباد رفت. پیر غیب طالش که حاکم آن دیار بود منهزم گردید. میرزا محمد کامیاب وکامران در استرآباد متمکن گردید. در آن اثنا، برون سلطان تکلو که حاکم اسفراین بود، به اتفاق خواجه مظفر بتکچی، متوجه دفع او گشتند. اما به واسطهٔ وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلایق افتاده بود و امرا به تأنی حرکت می کردند. چون به قریهٔ خور شاه[2] رسیدند، قرا اویس قورچی ورساق از درگاه خاقان با استحقاق آمد و خبر مراجعت سلطان سلیم رسانید. امرا خوشحالی کرده روانهٔ جرجان شدند ودر آن ولایت با محمد زمان میرزا جنگ کرده او را مغلوب گردانیدند و میرزا محمد‌زمان روانهٔ غرجستان گردید. امیر اردو شاه که حاکم آن دیار بود به وی ملحق گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، در خراسان خصوصا درشهر هرات، قحطی به‌مرتبه‌ای اشتداد یافت که مردم یکدیگر را می‌خوردند و زینل خان، که حاکم آن‌جا بود، آدمی‌خواران را سیاست نمود.

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ س: خوزا شاه ــ ن: خورا شاه ــ حبیب السیر: خورا شار

و هم در این سال ، خاقان اسکندر شان امیر الامرایی را به چایان سلطان استاجلو تفویض فرمود و نظارت دیوان اعلی را به میرزا شاه حسین اصفهانی شفقت کردند و منصب صدارت را به سیادت پناه امیر عبدالله لاله ، که از اکابر سادات آذربایجان بود، تفویض فرمودند . [چون وی از عهدهٔ مهم بیرون نتوانست آمد][1] بنابر آن به امیر جلال الدین محمد استرآبادی عنایت کرده [حکومت][2] دیار بکر به قرا بیك برادر خان محمد لطف فرموده وی را خان لقب کردند .

متوفیات

سلطان مراد بن یعقوب پادشاه ، در آن زمان که خاقان اسکندر شان روانهٔ بغداد شد ، باریك بیك وی را برداشته متوجه شام گردیدند . چند مدت در ظل دولت سلطان قانصو[3] اوقات گذرانید و از آن جا نزد علاءالدولهٔ ذوالقدر رفته دختر وی را به عقد خود در آورد و دو فرزند او را شد : حسن نام و یعقوب نام . در این سال ، که سلطان سلیم به جنگ خاقان اسکندرشان می‌آمد ، سلطان مراد به وی ملحق گردیده خواست که در جنگ رفیق باشد . ملازمان او صلاح ندیدند . از سلطان سلیم جدا گشته روانهٔ دیار بکر شد . چون به اورفه[4] رسید، اچه[5] سلطان قاجار، که ازجانب خاقان شیر شکار حاکم آن دیار بود ، با وجود هجوم و کثرت اشرار تیره روزگار و جمعی امرای آن دیار و قلت عساکر نصرت آثار ظفر کردار به مقتضای کلام ملك جبار کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة[6] منظور داشته دربرابر

۱ــ م : چون روزی چند ازصدارت سیادت مآب مشارالیه گذشت به امیر جلال‌الدین محمد استرابادی شفقت کرد .

۳ ــ س ندارد .

۳ــ م ، ن ، س : قانیساد

۴ــ س : بادرفه

۵ــ س : قراجه

۶ــ سورة البقرة . ۲۵

سلطان مراد علم جدال بر افراشته فریقین را نهایت کوشش و کشش دست داده آخرالأمر، اچه سلطان فائق آمده نامراد را به‌قتل‌رسانید. سر او را با انکشترین به پایهٔ سریرشاه سعادت قرین ارسال نمود. اچه سلطان به‌واسطهٔ آن که با هشتصد سوار هشت هزار کس را مغلوب گرانیده بود به قدورمش سلطان ملقّب گردید.

دولت سلاطین آق قوینلو، بنا بر قتل سلطان مراد، به نهایت رسید و از آق قوینلو سیزده تن سلطنت کردند. بدین ترتیب: قرا عثمان، علی بیك،سلطان‌حمزه، جهانگیر میرزا و این چهار تن حاکم دیار بکر بودند. حسن پادشاه، سلطان خلیل، یعقوب پادشاه، بایسنغر میرزا، رستم بیك، احمدبیك، محمّدی میرزا، الوند میرزا، سلطان‌مراد.

ایام سلطنت همگی به استقـلال صد و یـك سال بوده سوای آن که باریك پرناك پنج سال و کسری حاکم عراق بود و در جنگ چالدران همـراه سلطان سلیم بود. بعد از مراجعت از آذربایجان کور شده بعد از چند مدت فوت شد. ممالك سلاطین آق قوینلو: عراق عرب وعراق عجم و فارس و کرمان وآذربایجان و دیار بکر بود.

بدیع‌الزمان میرزا چندماه در اردوی خاقان عالی جاه به سر برد و به موجب حکم جهان مطاع در ری ساکن گشت و بی استجازه به استرآباد رفته ازملازمان شیبك خان شکست خورده به هندوستان رفت و دو سال در آن دیار بود و باز در خراسان به خدمت خاقان اسکندرشان آمده رعایت یافت و مقررشد که در شنب‌غازان تبریز ساکن بوده هر روزمبلغ‌هزاردینار به‌جهت‌خرج او بدو واصل گردانند. در این سال که سلطان سلیم به‌تبریز آمد، میرزا بدیع‌الزمان را رعایت کلی کرده با خود برد. بعد از چهار ماه در آن جا به مرض طاعون فوت شد.

امیر عبدالباقي از اولاد عارف ربّانی شاه نورالدین نعمة الله کرمـانی بود. خدمتش در انشا و پاکیزگی عبارت از اقران ممتاز بود. در اوایل زمان خاقان

اسکندرشان صدر بود . بعداز آن ، زمام حلّ و عقد و قبض و بسط امور مالي و ملکی من حیث‌الاستقلال به قبضهٔ آن حضرت در آمد . [در جنگ سلیم][1] دراین سال کشته شد .

ملك [نجم الدین][1] محمود جان دیلمی که از بزرگ زادهای قزوین بود مدتی وزارت یعقوب پادشاه کرده بود. بعد از آن[وزیرخاقان اسکندرشان‌شد.][2] در این سال رحلت کرد .

خلیل سلطان ذوالقدر حاکم شیراز چون درجنگ پادشاه روم ازوی‌تقصیری واقع شده بود ، خاقان اسکندرشان کور سلیمان قورچي را به سوختن خرمن حیاتش مأمور گردانید . چون کور سلیمان مانند بلای ناگهان به شیراز درآمد ، دید که جمع کثیر در پیش خلیل سلطان حاضرند . آهسته به گوش او گفت که امر شاه چنین شرف نفاذ یافته که ترا به ضرب دوازده چوب تأدیب نموده مراجعت نمایم و اگر در این بزم مرتکب این امر می شوم موجب کسر حرمت تو واقع می شود . صلاح درآن است که به‌خلوت خانه درآیی . تاحسب‌الحکم عمل کرده بازگردم وخلیل سلطان تنها به‌خانه درآمد . کور سلیمان ازعقب درآمده حکمی که در باب قتلش آورده بود نمود . [خلیل سلطان [3]] مخالفت نکرده به دو زانو در آمد . کور سلیمان گردنش را زده سرش را برداشته از آن خانه بیرون آمده روانهٔ درگاه عالم پناه گردید . خاقان اسکندرشان حکومت شیراز را به علی بیك ذوالقدر عنایت نمود .

امیر سید شریف شیرازی از نبایر سید شریف علامه بود . چند سال صدر خاقان اسکندر شان بود . در انتشار مذهب حق سعی مشکور و جهد نامحصور

۱ ــ س ندارد .
۲ــ م : در وزارت خاقان اسکندرشان شریك امیر زکریا کججي شد .
۳ــ م :آن صادق العقیده .

به ظهور رسانید ودر اهانت جمعی که سالك طریق ضلال بودند کوشش بسیار کرد چنانچه حقوق خدمت او در انتشار مذهب و ملت بر صفحات زمان ثابت است و مساعی جمیلهٔ او در ترویج شرع[1] اقدس بر افواه و السنه مذکور. در این سال کشته شد چنانچه مذکور شد.

گفتار در وقایع سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایه

گرفتن سلطان سلیم قلعهٔ کماخ را

در این سال، سلطان سلیم علم عزیمت به طرف قلعهٔ کماخ افراخت. یوسف ورساق از قبل خاقان اسکندرشأن کوتوال آن قلعه بود مصلحت در توقف ندید و محمد بیك ورساق ملازم خود را با سیصد کس در آن جا گذاشته متوجه درگاه همایون شد. سلطان سلیم باسپاه جرار، زیاده ازقطرات امطار، در حوالی قلعه نزول نموده رسولان نزد غازیان روانه گردانید و پیغام داد که مناسب آن که به الطاف سلطانی اعتماد نموده به دست متابعت دروازه های حصار بگشایند، تا از تعرّض لشکر قیامت اثر ایمن گشته در اردوی همایون اوقات گذرانند. جماعت ورساق گفتند که به مجردی که اندك شکستی به ولی نعمت ما رسیده باشد چگونه جایز دانیم که حقوق تربیت آن پادشاه عالی مقام[2] را نابوده انگاریم و قلعه را که به ما بر سبیل امانت سپرده باشد مانند اهل خیانت به تصرّف شما گذاریم. رسولان آنچه شنیده بودند بهسلطان سلیم رسانیدند. آتش غضب او زبانه کشیده سوار شد. قرب صد هزار سوار رومی جبه پوش با جوش و خروش پیش او روان گشتند تا در برابر قلعه آمدند. امر شد که ینکیچریان جنگ اندازند و سپاه روم از جوانب هجوم آوردند و جمعی از ینکیچریان به پشته‌ای که در حوالي قلعه بود درآمدند و مردم حصار را به تفنگ گرفتند.

۱ــ س: شرح.
۲ــ م، ن: عالی شان

شعر

گرفته ز دود تفنك مهر وماه	فضای فلك شد چو گلخن سیاه

غازیان ورساق و دلاوران با استحقاق دست به تیر و سنگ بردند و رومیان بروج حصار را به زمین هموار گردانیدند و جبراً و قهراً قلعه را گرفتند. غازیان پناه به مسجد بردند. رومیان متوجه ایشان شدند. ورساق ها شمشیر ها کشیدند و از مسجد بیرون آمده چندان که مي توانستند کوشیدند تا مجموع به مردی کشته شدند. امّا سلطان سلیم قلعه را به مردم خود سپرده روانهٔ علاء الدولهٔ ذوالقدر گردید.

گفتار در محاربه نمودن مصطفی بیغلو چاوش با نورعلی خلیفهٔ روملو

دراین سال، مصطفی پاشا، که از قبل سلطان سلیم حاکم طرابزون بود، با لشکر بسیار [و رومیان خونخوار][1] متوجه ارزنجان گردید. چون نور علی خلیفهٔ روملو از توجه او مطلع گردید، به اتفاق محمّد بیك ایغوت اوغلي، رایت نهضت بدان جانب افراخت و عساکر نصرت یزك در حوالی چمشگزك رسیده. بیغلو چاوش، با لشکر با جوش و خروش نمایان شد. در برابر غازیان صف‌سپاه بیاراست. نور علی خلیفه با هشتصد سوار جرّار بر قلب رومیان دیو سار که زیاده بر ده هزار بودند تاخت و به نوك سنان نقش وجود جمعي را از صفحهٔ هستي محو ساخت و عاقبت رومیان غالب آمده نور علي خلیفه را به قتل آوردند و ایغوت اوغلي با جمعی سالم بیرون رفتند.

وقایع متنوعه

در این سال، دیو سلطان روملو از بلخ به بارگاه خاقان اسکندرشان آمد و یك صندوقچه پر از پیکان که در جنگ ازبکان از اسب و مرد بیرون آورده بود بدان حضرت نمود و [این که][2] در جمیع مدارك برازبکان غالب آمده بود واحوال

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ س ندارد.

بي صاحبی ولایت خراسان را عرض نمود . [بنا برآن، خاقان اسکندر شان [1]] سلطنت خراسان را از سر حد سمنان تا کنار آب آمویه به حضرت شاه دین پناه[2] عنایت نمود و امیر خان [موصلو] [3] ترکمان را للهٔ آن حضرت ساخت .

متوفیات

علاء الدولهٔ ذوالقدر مدار خود را بر مکر و تزویر نهاده بود . هر بار که رسولان سلطان روم به نزد وی می آمدند ، او جمعی از ملازمان خود را رخوت مصریان[4] می پوشانید و به مجلس در آورده می گفت که ایشان ایلچیان مصراند [که از نزد سلطان قانسو نزد من آمده][3] و تحف بسیار آورده‌اند ودرنزد رسولان روم می گفت که ایشان را ایذای بسیار می کردند و به ایلچیان روم می گفت که تابع سلطان رومم و از مصریان بیزارم و به رسولان سلطان مصر نیز بر همین‌منوال سلوك می کرد و ازطرفین زر بسیار می گرفت و دایم می گفت دو مرغ دارم : یکی بیضهٔ طلا می کند و یکی بیضهٔ نقره که مدعی سلطان روم و مصر باشد .

دراین سال، سلطان سلیم داعیهٔ آن داشت که بار دیگر با خاقان‌اسکندرشان مقابله نماید و به این اندیشه، ذخیرهٔ بسیار در سرحد علاءالدوله جمع آورده بود . علاء الدوله آن را مفت خود دانسته غارت کرد و از این غافل که با خرطوم فیل بازی کردن وبه خار پیشانی مار خاریدن درهلاك خود کوشیدن است . باد کردار گرد فتنه انگیخت و خاك ادبار بر فرق روزگار خود ریخت . چون سلطان سلیم ازآن نهب آگاه گشت، فسخ عزیمت آذربایجان کرده به صوب مرعش روانه شد . علاء الدوله چون تاب مقاومت نداشت لوای فرار به جانب کوه درنا بر افراشت .

۱ـ م : [هم درین سال ، بنابر قول دیو سلطان روملو ، خاقان اسکندرشان]

۲ـ م : مظهر لطف اله ابوالمظفر سلطان شاه طهماسب .

۳ ـ س ندارد .

۴ـ ن : مصریانه ـ م : عربان مصر

سلطان سلیم سنان پاشا را با چهل هزار سوار از پی او روان ساخته مقدمهٔ لشکر روم در وسط جبال مذکور به او رسیدند. علاء الدین، به‌اتفاق پسر خود سلیمان‌بیك، از کمین‌درآمده بر جنود روم حمله نمود. بعد کشش و کوشش، لشکر ذوالقدر شکست یافتند ومرد مجهولی علاء الدوله را به قتل آورده سرش را نزد سنان پاشا آورد. سنان پاشا سر او را نزد سلطان سلیم فرستاد.

شعر

ولي آخر از چرخ آیین نفاق — شه ذوالقدر کرد رو در محاق
گرفتار شد خصم آیین ستیز — بریدند فرقش به شمشیر تیز

و خواندگار از آن مرد که سر بریده بود پرسید که داعیهٔ چه‌منصب داری تا به تو بدهم. آن مـرد احمق گفت کـه منصب آقـای خود. و آقـای او از اوسط الناس بود. آقای او را پاشا کردند و منصب اورا به وی دادند. وسلطان‌سلیم بر تمام ولایت ذوالقدر استیلا یافت. پس ذوالقدران بعضی ملازم سلطان سلیم شدند و فوجی متوجه درگاه خاقان اسکندرشان و زمره‌ای روانهٔ درگاه سلطان‌قانصو گشتند. دولت سلاطین ذوالقدر به نهایت رسید و از این طبقه در کتب تواریخ چهار نفر یافتیم که سلطنت کرده‌اند: ملك اصلان، سلیمان، ناصرالدین، علاءالدوله.[1] مملکتشان مرعش و البستان وصاحب هشتادهزارخانهٔ ذوالقدر بودند.

خواجه آصفی ولد خواجه نعمة الله قهستانی بود که چند گاه به وزارت سلطان ابو سعید قیام می نمود. در شانزدهم شعبان وفات یافت و شخصی در تاریخ او گفته:

شعر

چون آصفي‌آن چشم خرد را مردم — در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه‌آمد تاریخ — گفـتم ز برات آمـده روز دوم

۱ــ ن: قانیساد.

مولانا نظام استر آبادی در این سال مهر خموشي بر لب نهاد و از تصانیفش کتاب بلقیس و سلیمان و دیوان قصاید.

مولانا ریاضی ساوجی دراین سال ازعالم‌انتقال نمود وسنش‌از هشتاد متجاوز بود. از تصانیفش تاریخ سلطان حسین میرزا است [که به نظم درآورده.] [1]

گفتار در وقایع سنهٔ اثنی و عشرین و تسعمایه

ذکر محاربهٔ بیغلو با قراخان استاجلو

در آن اوان که خاقان اسکندرشان حکومت دیاربکر را به‌قراخان رجوع نمود، خان در ماردین قرار گرفته زمام مهام را در قبضهٔ اقتدار احمد چلبی نهاد. احمد چلبی مال و جهات آمد را به قرا خان نداده خان قصد او نمود. احمد چلبی بر این معنی اطلاع یافت و چنان که بی وفایي لازمهٔ ذات اوبود، قاصدی نزد بیغلو چاوش فرستاده عرضه داشت کرد که مناسب چنان مي نماید که به سرعت هر چه تمامتر خود را بر حوالی این دیارا‌ندازی. تاآنچه مطلوب تست حاصل گردد. بیغلو چاوش در طی مسافت مسارعت کرده چون به حوالی‌شهر رسید، احمد چلبی وی را استقبال نمود و مفاتیح قلعه را به وی سپرده بیغلو چاوش در آمد متمکن گردید و قرا خان چون ازاستیلای او آگاه گردید، با فوجی از دلاوران متوجه آمد گردید تا مردم آن جا را از جادهٔ خلاف به شاهراه وفاق آورد. چون بدان حدود رسید، مردمان شهر با رومیان اتفاق کرده از دروازه بیرون شتافتند و دست به انداختن تیر و راندن شمشیر بردند و غازیان را نگذاشتند که به حصار آیند و خان از موافقت ایشان مأیوس شده اطراف آن ولایت را متصرّف شد و شوارع را مضبوط کرد و نگذاشت که یك من بار به شهر آورند. بیغلو چاوش عاجز گشته از قلعه پنج هزار سوار به‌جنگ غازیان روانه ساخت. قراخان، با فوجی‌از ابطال

۱ـ س ندارد.

دهر وسپاهي سراسر باخشم وقهر، عنان یکران به‌جانب رومیان معطوف گردانیده برایشان تاخت و مهم ایشان را بر حسب مدعا ساخت. چنانچه یك تن از ایشان سالم[1] نماند و خان چون این جماعت را به قتل آورد، مظفرو منصور عنان به صوب اردوی خود تافت وبعد از چند روز خبر آمد که بیغلو چاوش قریب بیست وچهار هزار سوار و پیاده مجتمع ساخته از آمد بیرون آمده . بنا برآن قراخان از اردوی خود جدا شده روی به طرف معسکر بیغلو چاوش آورده در قوروق سر ماردین معسکر ساخت . آنگاه متوجّه آن شد که به زودی به مقابلهٔ خصم توجه نماید و مجدداً ادیم زمین را از خون عدو گلگون سازد و قدورمش سلطان نیز وی را ترغیب می نمود و می گفت که دشمنان خاندان صفویه را بیش از این مهلت نمی باید داد و به زخم شمشیر و خنجر رخنه ها در دیوار وجودشان می‌باید گشاد . امّا در آن اوان ، ازنزد خاقـان اسکندرشان قورچی رسیده بود و حکم آورده بود که مقابله نکنند تا ازاین جانب مدد نرسد[2] و سایر مردمان نیز سرعت در محاربه به مصلحت نمی دانستند و می گفتند تا زمان وصول کمـك با حریف دست در کمر نمی‌باید زدن و خان‌رای قدورمش را به صواب اقرب تصوّر نمود .

روز دیگر، بر ابرش گردون‌خرام سوارشده و اعلام را بر افراخته جوانغار را چنان که باید و شاید مرتّب ساخته از آن جانب بیغلو چاوش میمنه و میسره را به مردان کار استحکام داد و در پیش لشکر خود عرابه ها پر از ضـرب زن[3] و فرنگی تعبیه نمود و اطراف آن را به زنجیر بر یکدیگر بست و پس جنود را به شتران [و کبتلکه][4] مضبوط گردانید و چون صف هر دو لشکر در آن صحرا

۱ ــ م : زنده و سالم .

۲ ــ م : برسد

۳ــ ضربزن فرنگی .

۴ــ س : کبکبه ــ نسخ سدون : کسلکه ــ م ندارد .

که نمونهٔ دشت محشر بود مرتب گشت، بار اول غازیان شمشیرها را آخته و نیزه ها بر مخالفان راست ساخته بر رومیان جلو انداختند وچپ و راست را ازجابرداشته به قلب رسانیدند. چون راه فرار رومیان مسدود بود، ناچار به‌جنگ شروع نمودند. منقول است که درآن روز، جمعی از رومیه، ازضرب شمشیرغازیان اسب را گذاشته پا بر دوش یکدیگر نهاده می گردیدند.

شعر

از هیبت بلارك چون برگ گندنا | شخص‌مبارزان‌شده چون‌شاخ زعفران[1]
از صاعقه چو باطن آتشکده زمین | وز زلزله چو ظاهر فالج زده زمان

غازیان رستم توان به‌ضرب تیغ بران رخنه در جان جوانان انداخته خرمن بقای ایشان را به باد فنا دادند. زبان تیغ آیت کل من علیها فان[2] به گوش جان فرو می خواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت[3] به نزدیك و دور می‌رسانید و چندان کشته بر هم افکنده که سواران را مجال گشتن و پیاده را محل گذشتن نماند.

شعر

ز بس کشته در عرصهٔ شور و شر | اجل را نبوده مجال گذر

امرای سنجق به پاشا گفتند که لشکر ما زیر و زبر گشته. مهم از اشتعال نیران قتال گذشته. لایق آن که به مضمون الفرار فی وقته ظفر عمل نماییم و از مقتضای فحوای الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین تجاوز نفرماییم. بیغلوچاوش این سخنان را قبول نکرده لشکر خود را استمالت داده به جنگ تحریك نموده بار دیگر رومیان پر شور و شر حمله کردند. بازغازیان ایشان را برداشته به‌قلب

۱ ــ م: ارغوان
۲ــ سورة الرحمن ۲۶
۳ــ سورة العنکبوت ۴۷ ـ سورة الانبیاء ۳۶.

رسانیدند. نزدیك به آن رسید که بیغلو چاوش از معرکهٔ ستیز عنان یکران به وادی گریز منعطف گرداند. خان اعراض کرده بر قلب رومیان اسب انداخت. قضا را تفنگی گشاد یافته سبب انقطاع رشتهٔ حیات او گردید. غازیان دل شکسته شدند و رومیان از جای خود به حرکت آمده قزلباش فرار برفرار اختیار نمودند و بیغلو چاوش، مسرعی جهت این خبر نزد سلطان سلیم فرستاده، دیار بکر را تصرف نمود.

ذکر محاربه نمودن سلطان سلیم با سلطان قانصو پادشاه مصر و شام و شکست یافتن سلطان قانصو

در این سال، سلطان قانصو از مصر علم عزیمت به طرف حلب بر افراخت و در آن زمان خیر بیك که امیر الامرای حلب بود از سلطان قانصو خوفی داشت. بنا بر آن، رسولان نزد سلطان سلیم فرستاد و عرضه داشت کرد که اگر چتر زرنگار سایهٔ سعادت بر این دیار اندازد، بنده مانند دولت و اقبال کمر خدمت بر میان جان بسته در فتح ولایت عربستان سعی مینمایم و حلقهٔ عبودیت در گوش هوش کشیده بقیهٔ ایام زندگانی در ظلال اعلام می گذرانم.

سلطان سلیم تسخیر ولایت عربستان[1] را [با خود][2] مقرر گردانیده حکم کرد که جنود ممالك محروسه از اقصای ولایت فرنگستان تا دیار قزلباش در اماسیه جمع گردند و به ترتیب اسباب قتال و جدال از ضرب زن و توپ فرنگی[3] اشارت فرمود. بعد از اجتماع عساکر، به جانب حلب در حرکت آمده از آن جانب، سلطان قانصو با سپاه بسیار روانهٔ جنگ و پیکار گردید و در مزار داود

۱ ــ م: ولایت مذکور.
۲ــ س ندارد
۳ ــ م: توپ و فرنگی.

نبی ﷺ نزول نمود و سپاه چون ذرات آفتاب وافر و مانند قطرات مطر متکاثر، همه جوانان نو خاسته و سراسر تن و پیکر به کرو که [و بکتر][1] آراسته مستعّد قتال و جدال گردیدند و سلطان سلیم‌در حوالی‌معسکر دشمن نزول نمود.

شعر

چو آهوی چین مانده شد از ستوه — شکم برد و بنهاد بر تیغ کوه
شکم ناگهان گشتش از تیغ چاك — پر از نافهٔ مشك شد ناف خاك

جماعتی را به حراست لشکر پیش فرستاد و از جنود پادشاه مصر فوجی نیز به طلایه بیرون آمدند و لوازم پاس به جای آوردند. چون آفتاب نورانی علم بر افراخت و لشکر کواکب را مغلوب ساخت.

شعر

سحرگاه کاین شاه انجم حشم — بجنبید از جا[2] به طبل و علم
دمید از افق صبح صادق شکوه — کف انداز شد بختی مست کوه
ز داغ افق آسمان در گرفت — فلك پنبهٔ صبح را بر گرفت
ز داغ چنان تازه خون شد روان — شد از خون افق عرصهٔ نهروان
زخورشیدومه طبل زرین به‌چنگ — زدند از فلك قدسیان طبل‌جنگ
پی کینه این خونی خانه سوز — به خون شست رخسار عالم فروز

سلطان سلیم به‌ترتیب جیش پرداخته قراجه پاشا قرامانی را به‌میمنه فرستاد و سنان پاشا و ذوالقدر اوغلی، [علی بیك ولد][3] شهسوار را به میسره جای داد و پیش صف را از عرابه های پر از ضربزن و توپ فرنگی[4] بیاراست وینکیچریان

۱ ــ م: به تکبر ــ س ندارد
۲ ــ س: چو طبل ...
۳ ــ م، ن ندارد.
۴ــ ن، توپ و تفنگ

پنج صف در عقب یکدیگر در پیش عرابه ایستادند و از آن جانب سلطان قانصو نیز صف سپاه را پیراسته خیر بیك را به جوانغار مقرر کرد و جان وردی غزالی را که حاکم حمص و حمی بود به بر انغار امر فرمود و خود در قلب جای گرفته آن [دو][1] پادشاه جنگجو ، بدین ترتیب ، دربرابرهم ایستادند . لشکر مصرقرب صد نفر [مرد وار][2] ، بر فراز پشته ای که مشرف بود ، برآمدند تا سپاه سلطان سلیم را ملاحظه نمایند . قراجه پاشا پنج شش عرابه با ضربزن در برابر ایشان فرستاد و توپچیان آتش داده چهار کس را زدند و باقی فرار کرده به قشون ملحق شدند .

در آن اثنا ، جان وردی غزالی ، با جمعي دلاوران عرب از روی غضب ، بر میمنهٔ رومیان تاخت و قراجه پاشا به مدافعه شتافت و از دستبرد جیش مصریان ثبات و قرارش تزلزل پذیرفته شکست بر جوانغار سلطان سلیم افتاد و مصریان به عقب قلب سلطان سلیم درآمدند و قریب پنج شش هزار کس را به نوك نیزه از اسب انداختند . افتاده ها پیاده روانهٔ قلب سلطان سلیم شدند .

باردیگر جان وردی غزالی ازقفای میسره درآمده سه‌هزار سوار ازمرکب انداختند ولشکر روم فرار کرده تا پیش خواندگار مجال توقف رامحال دانستند. وغلامان مصر ایشان را تعاقب نموده در برابر تیپ خواندگارآمدند وینگیچریان به‌ضرب تفنگ ایشان را که ثریا صفت جمع شده بودند، مانند بنات النعش متفرق گردانیدند . القصه سنان غلامان مصری همچون شهاب ثاقب[3] به سوی عفاریت رومیان[4] زبانه می کشید وتفنگ رومیان از درع و خفتان مصریان چون باد شبگیر از لباس حریر بیرون می وزید .

۱ ـ س : ندارد
۲ـ م : سوار
۳ ـ م : بر روی هوا به سوی
۴ـ م : روم

شعر

در آن انجمن بهر دفع گزند | تفك ریخت بـر آتش کین سپند
ز نوك سنانهای خارا گـذر | شده چشمه چشمه زره سر به سر
دهان تفك از ستم باز کرد[1] | دری بر وجود از عدم باز کرد

و از خشم و کین ، روی یلان شیر شکار به رنگ دیدهٔ شیر شد و از غبار میدان،کام گردان جانسپار به طعم زهر مار گشت و از جوارح و اعضای چرکسان مجال گشتن و طریق گذشتن تنگی یافت و زمین و هامون با تل و کوه تساوی پذیرفت .

شعـر

ز غلطیدن کشتگان در مصاف | شده پشته برپشته چون کوه قاف

اما چون سلطان سلیم جناحین خود را مغلوب دید، ینکیچریان‌را استمالت داده به انداختن توپ و تفنگ مأمور گردانید و تیپ در جنبش آمده ، متوجه سلطان قانصو شدند و قلب او را به توپ و تفنگ از هم فرو ریختند . [در اثنای آمد شد تیر دلدوز و تفنگ آتش افروز ، خیر بیك صف سپاه را ویران کرده به‌سلطان سلیم پیوست .][2] سلطان قانصو چون حال بدین منوال دید دست از ستیز باز داشته روی به ملك گریز نهاد . رومیه ایشان را تکامیشی نموده جمعی کثیر را به قتل آوردند . در میدان پیکار ، سلطان قانصو را مرده یافتند وهر چند ملاحظه کردند زخمی در او نبود و اموال نا محصور و غنایم موفور به دست عسکر روم افتاد . سلطان سلیم به حلب رفته اشراف و اعیان آن دیار از قلعه بیرون آمدند و مقالید خزاین و مفاتیح دروب و دفاین را به دست وکلای سلطان سلیم دادند . عجب است از صاحب کتاب افادت اثر حبیب السیر که در آن عصر بوده نوشته که

۱ـ س : دهانها تفنگ از ستم ... ـ ب : دهانها تفك از دهن ...

۲ـ س : ندارد

سلطان قانصو به اجل طبیعی مرد و سلطـان سلیم بی جنگ بر آن دیار مستولی گشت و راقم این حروف ، حسن روملو ، زیاده از ده نفر دلاورانی که در آن جنگ حاضر بوده‌اند دیده و از ایشان شرح این جنگ پرسیده . بدین نوع است که گذشت .

گفتار در مستولی شدن محمد زمان میرزا بر قبة الاسلام بلخ

در این سال ، محمد زمان میرزا به اتفاق امیر اردو شاه به ظاهر بلخ رفته آن بلده را قتل کردند. محمد بهارلو که ملازم دیوسلطان [روملو[1]] بود برج و بارهٔ شهر را [مضبوط[2]] گردانیده بعد از چند ماه ، روز شنبه خواجه حیدرعلی ، به اتفاق کلانتران، دروازهٔ عکاشه را به‌روی محمد زمان میرزا باز کردند. وی به شهردرآمد. محمد بهارلو در ارك متحصن شده بعد از دو روز، به عهد وپیمان بیـرون خرامید و ملازم گردید و هم در آن اوان ، امیر [جان[3]] محمد قاسم از شبرغان با پیشکش فراوان‌به خدمت میرزا محمد خان آمده‌ملازم گردید و امیراردوشاه حکومت بلخ را به برادر خود قوام بیك داده بدان واسطه غبار نقاری به خاطر محمد زمان میرزا نشسته اتفاقشاق به نفاق مبدّل شد .

گفتار در قشلاق نمودن خاقان اسکندرشان در نخجوان و رفتن دیو سلطان به گرجستان

در این سال ، میان قرقره و منوچهر در گرجستان محاربه واقع شد . قرقره فرار کرده [در تبریز[1]] به سعادت ملاقات خاقان اسکندر شان استسعاد یافت . احوال مملکت گرجستان و استیلای منازعان عرض کرد . رای آفتـاب اشراق

۱ــ س ندارد
۲ــ م ، س : مستحکم
۳ــ س ، م : خان ــ حبیب السیر : « امیر جان محمد قلنجاق که حاکم شبرغان بود .» ج ۴ ص ۳۹۸ .

پرتو التفات بر احوال منوچهر انداخـت و حکم فرمود که دیو سلطان روملو و چرکن حسن تکلو و نارین بیك قاجار و قازاق بیك چوته به تعجیل تمام متوجه شوند وسعی نمایند که شاید به عنایت الهی عرصهٔ گرجستان از وجود آن منحوس پاك شود. امرا از راه شوره گل متوجه آق شهر گشتند. چون قضای آسماني و بلای ناگهاني به‌اطراف آن بلده محیط شدند. منوچهر از مشاهدهٔ این حال آتش در نهادش افتاد و پای فرارش از جـای رفته با ازناروان متوجه قریهٔ دل[1] گشته قاصدان نزد دیو سلطان فرستاد و از صلح سخن گفت. امرا رسولان وی را به‌قتل آوردند و به طرف وی ایلغار نمودند. چـون به حوالی قریهٔ مذکور رسیدند، منوچهر فرار نموده به روم رفت و امرا به حوالی قلعهٔ تومك نزول نمود و آن قلعه برقلهٔ کوهي درمیان درهٔ عمیق واقع‌شده. غازیان اعلام نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده و دایره وار در گردش آمده نقطه کردار در میان گرفتند و چهارده روز میان گرجیان بدکردار و غازیان جرار جنگ واقع شد. آخر لشکر اسلام آب انبار قلعه را سوراخ کردند و گبران عاجز گشته روی به درگاه دیوسلطان آوردند. ارز بار[2] نیز که وکیل منوچهر بود، باپیشکشهای لایق وتحفه های موافق، ازقلعه درآمد[3]. دیوسلطان حکومت گرجستان رابه‌قرقره داده مراجعت نمود. در این یساق، دیو سلطان چرکن حسن را به یاسا رسانید.

وقایع متنوعه

در این سال خاقان اسکندر شان در تبریز قشلاق فرمودند.

[در این سال، شاه دین پناه[4]] به هرات رسیده در باغ شهر نزول اجلال

۱ــ م: قرسول.

۲ــ س ارز بار نیر ــ ج: ارزباتر م ــ: اربانیر.

۳ــ تصحیح قیاسی ــ نسخ: به در آمدند.

۴ــ م: و جهت بهار شاه دین پناه شاه طهماسب همراه امیر خان لله.

فرمود و بر مسند حشمت و اقبال بر آمده ابواب عدالت و رعیت پروری گشاده به یمن قدم آن حضرت ، در این سال محصولات در کمال خوبی آمد .[1]

متوفیات

مولانا عبدالله مروارید در جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا می نمود تا به مرتبهٔ صدارت رسید . آخر در جرگهٔ امرای عظام درآمده به جای میرعلیشیر مهر زد . بعد از فوت سلطان حسین میرزا ، در کنج انزوا قرار گرفته در این سال از عالم انتقال نمود و مصنفاتش بر این موجب است : دیوان قصاید و غزلیات ، تاریخ شاهی ، منشآت ، تاریخ منظوم ، خسرو و شیرین .

سلطان قانصو[2] غوری به غایت فاضل بود و عالم پرور بود و به‌واسطهٔ قتل او دولت سلاطین چراکسه بر طرف شد . و از این طایفه هژده تن پادشاهی کرده‌اند بر این ترتیب : عزالدین ایبك ، ملك منصور. سلطان قدوز . بند قدار . ملك سعید، محمد سلامش . ملك منصور . ملك اشرف . ملك قاهـر . ملك عادل . کید بوقـا . حسام‌الدین لاچین . سلطان برقوق . سلطان فرج . ملك چقماق ، سلطان قایت بای. ناصر یوسفی. سلطان قانصو غوری . اما تومني بيك[3] دست وپایی زد وکاری نساخت و ممالکشان مصر و شام و حلب و در مکه و مدینه، سکه به نام ایشان بود و ایام دولتشان دویست و هفتاد و پنج سال بود .

گفتار در وقایع سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمایه

لشکر کشیدن سلطان سلیم به جانب مصر و شام و محاربه نمودن با تومنی بیك و ظفر یافتن بر او و تصرف نمودن آن ولایت

دراین‌سال ، سلطان‌سلیم روانهٔ شام شد واهالی‌آن بلده شهر را تسلیم نمودند

۱ـ چنین است در نسخ و شاید : بود .

۲ـ م همه جا : قانیساد .

۳ـ این نام در تواریخ تومان بیك ضبط شده .

و عنایت خسروانه شامل حال ایشان گردید و در روز جمعه در مسجد بني امیه خطبه را به نام سلطان سلیم خواندند و بعد از فتح آن دیار ، شتر بسیار آب بار کرده روانهٔ مصر گردید وچون به‌حدود آن مملکت رسید، شنید که امرای مصر، بعد از شکست، خواهر زادهٔ سلطان قانصو را که تومنی بیك نام داشت پادشاه خود ساخته‌اند و لوای مخالفت افراخته . سلطان سلیم به عرض سپاه وملاحظهٔ یراق پاشایان عالی جاه پرداخته کوچ بر کوچ متوجه مصر گردید و در حوالي بلدهٔ مذکور نزول فرمود .

ازآن جانب، تومنی بیك رایات جنگ وجدال افراخته با سپاهی،از هرچه تصور توان کرد بیشتر، همه را مغفر پهلوانی بر سر و جوشن بهادری در بر ، در خارج شهر صف قتال بیاراست و ضربزن و فرنگی بسیار در پیش لشکر داشت . رمضان اوغلی که از امرای معتبر مصر بود به‌عرض رسانید که صلاح دولت درآن است که دروازهٔ شهر را بسته به جنگ پردازیم و تومنی بیك سخن وی را قبول نکرده در برابر سلطان سلیم صف آراست . درآن اثنا، غلامی از لشکر مصرفرار کرده نزد سلطان سلیم رفته معروض گردانید که مصریان در برابر لشکر شما توپ و فرنگی بسیارتعبیه کرده‌اند تا برلشکر شما اندازند . سلطان سلیم از عقب مخالفان درآمده ایشان را به توپ و تفنگ گرفت وچون مصریان توپ وتفنگ[1] خود را بر بالای میمونك سوار نکرده بودند از گردانیدن عاجز شدند و فرار نمودند . سلطان سلیم توپ و ضربزن[2] ایشان را گرفته در برابر مصر فرود آمد و کلانتران و اعیان به پای اعتذار و استغفار از حصار بیرون آمدند و روی نیاز بر

۱ــ م : توپ و فرنگی .

۲ــ م : توپ و تفنگ را .

خاك درگاه پادشاه سوده امان طلبیدند و سلطان سلیم از سر جرایم ایشان گذشته سنان پاشا را باجمعی‌از دلاوران به‌اندرون شهر فرستاد تا محافظت آن بلده کنند.

[چون سنان پاشا در شهر نزول نمود، در نصف شب غلامان و مردمان عرب][1] بر سر او ریختند[2] و سنان پاشا را با هشتصد غلام به قتل آوردند و باقی امرا جنگهای مردانه کرده نعش اورا از شهر بیرون آوردند وسلطان سلیم به‌نفس خود به اندرون شهر رفت ودرمیدان شهر نزول نمود وینکیچریان تفنگها را پر-کرده مستعدّ قتال و جدال شدند. سلطان سلیم اعیان شهر را گرفته جمعی کثیر از ایشان به قتل آورد و مصریان معروض داشتند که ما از ارتکاب افعال سابق نادم وپریشان گشته‌ایم. امیدآن که پادشاه از گناه ما گذشته من بعد طریق خدمتکاری و جانسپاری به تقدیم رسانیم. سلطان سلیم بعضی را خلعت فاخر بخشیده خرّم و خوشدل گردانید.

چون غلامان مصر از موافقت رعایا مأیوس شدند، شب از شهر بیرون رفتند و روانهٔ حبشه و زنگبار گردیدند. سلطان سلیم، بی‌خوف و بیم، در مصر قشلاق نمود و در بهار، تومنی بیك از حبشه [با پنج هزار غلام حبشی به عزم مقابله][3] به مصر آمدند، سلطان سلیم این خبر بشنید و قراجه پاشا را با جمعی کثیر بر سر راه ایشان روان گردانید و آن دو لشکر به‌هم رسیدند و به تصفیهٔ صفوف پرداختند. از جانبین طالبین نام و ننگ به میدان جنگ تاختند. به تیغ خون افشان ادیم زمین را رنگ لعل بدخشان دادند. بازشکست برغلامان افتاده تومنی-بیك گرفتار گشته از دست شحنهٔ قهر شربت شهادت چشید و تمامی مصر و شام و حلب وحجاز درحوزهٔ تصرف سلطان سلیم درآمده ایالت مملکت مصر را به خیر-

---

۱ـ م: چون شب شد غلامان و مردم اوسط و ادنای شهر.

۲ـ م اضافه دارد: سنان پاشا به مدافعه مشغول گشته آخر مصریان غالب آمده.

۳ـ س ندارد.

بیك رجوع نمود و حکومت شام را به جان وردی غزالی که در آن ولا ازمصریان روگردان شده به خدمت سلطان سلیم آمده بود[۱]، عنایت نمود و با غرور[۲] موفور و اموال نامحصور متوجه اسلامبول شد.

[گفتار در رفتن امرا به غرجستان و شکست میرزا محمد زمان][۳]

در این سال، میرزا محمّد زمان امیر اردو شاه را به‌قتل آورد و قوام بیك برادر مشارالیه برج و بارهٔ بلخ را مضبوط ساخته رسولان متواتر به کابل فرستاد و از بابر پادشاه مدد طلبید. بنا بر آن، آن حضرت روانهٔ بلخ گردید. قوام بیك قلعه و شهر را به ملازمان سپرده به اردوی همایون ملحق گردید. بابر پادشاه، با فوجی ازشجاعان، برسرمیرزا محمّدزمان ایلغار کرده خانه کوچ وی را متصرف شد. میرزا محمّد زمان، باالم فراوان، به جانب غرجستان روان شد. حاکم آن ولایت، امیر شاه محمّد سیف الملوك وخواجه غیاث الدین علی شرایط استقبال به‌جای آورده غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته، بعد از دو روز، رایات نصرت‌آیات بابری درمواضع آق گنبد[۴] سایه افکند. اما چون تمامی غرجستانیان حامی میرزامحمّد زمان بودند، بابر پادشاه به کوهستان[۵] نتوانست درآمدن. از راه فیروز کوه و غور روانهٔ کابل شد. چون آمدن محمّد زمان میرزا به ولایت غرجستان به سمع شاه دین پناه رسید،

۱ـ س: آمد.

۲ـ م: و باعزاز.

۳ـ م: ذکر مخالفت میرزا محمد زمان و بابر پادشاه با یکدیگر و لشکر فرستادن شاه طهماسب از هرات به غرجستان بر سر محمد زمان وگریختن او.

۴ـ تصحیح از حبیب السیر (ج ۴ ص ۴۰۳) ـ م: آن گنبد.

۵ـ س: بکوهستانی.

ابراهیم سلطان موصلو و احمد سلطان افشار را با لشکرجرار برسرشاهزادهٔ عالی‌ـ تبار ارسال نمود. غازیان در غرجستان به معاندین رسیدند. میرزا محمد زمان و سیف الملوك صلاح در آن دیدند که خود را به دره های مستحکم رسانند. اما جمعی از مردمان مغول قانجی به‌زبان آورده‌اند که ما قتل خودرا در این سرزمین می خواهیم و مستعد جنگ شدند و غازیان رستم جاه و ملازمان طهـماسب شاه آغاز مجادله کردند. بعد از محاربهٔ طرفین و اشتعال نائرهٔ حرب و شین، سپاه حضرت شاهی بر آن سالکان طریقهٔ تباهی غالب آمدند. میرزا محمد زمان روانه سان و چاریك گردید و امرا سالماً غانماً به هرات معاودت نمودند و امین بیك که از قبل بابر پادشاه حاکم بلخ بود، به اتفاق ابراهیم جالیق[1]، بر سر وی رفتند. محمد زمان میرزا با صدنفر ازملازمان آغاز مجادله نمودند. مخالفان وی را از اسب انداختند. یکی از مردم مغول شمشیری بر دست وی زده خواست که او را به قتل رساند. محمد زمان میرزا نام خود گفت. آن شخص او را بر اسب خود سوار کرده نزد امین بیك آورد واو وی را روانهٔ کابل گردانید. بابر پادشاه، بعد از قواعد عهد وپیمان، ایالت بلخ را به وی عنایت نمود وصبیهٔ خود را درحبالهٔ نکاح وی درآورده بعد از سه ماه او را با خیل وسپاه به بلخ فرستاد. چون به مقصد رسید، به‌مقتضای هوای نفسانی، به تحریك زمرهٔ ادانی، اکثر ایام به تجرع شراب ارغوانی مشغول گشته، از تدبیر مملکت[2] باز ماند.

وقایع متنوعه[3]

در این سال، خاقان اسکندرشان در نخجوان قشلاق نمود.

۱ـ حبیب السیر: «امیرابراهیم‌جابوق که درآن وقت به‌حکم حضرت پادشاهی، بابرـ میرزا، حاکم بلخ بود.» ج ۴ ص۴۰۴.

۲ـ م ملك.

۳ـ حاشیه‌اضافه دارد: مدد فرستادن سلیم‌همراه منوچهر گرجی‌و کشته شدن رومیان در دست قرقره گرجی خان.

هم در این سال ، منوچهر گرجی از روم به اتفاق قزل احمد اوغلی [که از امرای سلطان سلیم بود به گرجستان آمد که الکا را از قرقره والی گرجستان ستاده بدو دهد. قرقره والی گرجستان درقراجه اردهان با ایشان جنگ کرده غالب آمد وقزل احمد اوغلی][1] باجمیع رومیان به قتل آمدند و دیو سلطان که [حاکم چخور سعد بود][2] داو ایلی را غارت کرده به چخور سعد مراجعت نمود .

وقایعی که در سنهٔ اربع و عشرین و تسعمایه واقع شده

[ذکر فرستادن خاقان اسکندرشان دورمیش را به سر آقا محمد روز افزون حاکم مازندران و مهمات آن جا فیصل دادن][1]

در این سال ، خاقان اسکندرشان استماع نمود که والی مازندران آقا محمد رزز افزون سر از ربقهٔ اطاعت داری و گردن از طوق فرمانبرداری بر تافته روی از شیوهٔ وفاق به طریق نفاق آورده بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دورمش خان شاملو با فوجی از دلاوران روانهٔ مازندران شود .

دورمش خان بـا سپاه زیاده از کواکـب بروج وافزون از افواج یاجوج ، متوجه مازندران شد . چون آقا محمد از توجه عساکر باران عدد واقف گشت قلعهٔ اولاد و کلیس را مضبوط گردانید . غازیان در پانزدهم ذی حجه ، قلعهٔ کلیس را احاطه نمودند . بعد از سه روز، جنود عالم سوز جبراً قهراً قلعه را گرفته آنگاه خان شجاعت پناه با خیل و سپاه روانهٔ قلعهٔ اولاد شد . قاضی جهان به امر خان به درون قلعه رفته به عهد و پیمان آقا محمد را بیرون آورده جناب خانی به توفیق باری متوجه ساری شد . والی آن دیار امیرعبدالکریم به واسطهٔ خوف وبیم ، پسر خود سید سلطان محمد را با دوازده هزار تومان تبریزی به خان فرستاد و مقارن این

۱ ــ س ندارد .

۲ــ س : در آن حوالی بود .

حال ، سیدحسین هزار جریبی و حکام رستمدار ملک کاوس و ملک بهمن باپیشکش فراوان به اردوی خان آمدند و رعایت یافته به‌وطن‌خود مراجعت نمودند.

وقایع متنوعه

در این‌سال ، خاقان اسکندرشان در تبریز قشلاق نمودند .

اندراین سال ، شیخ شاه پادشاه شیروان و امیره دباج پادشاه رشت وکار کیا [1] سلطان احمد والی‌لاهیجان به‌عز عتبه‌بوسی مشرف شدند و امیره دباج مظفرسلطان لقب یافت .

اندر این سال ، ملک قرقره حاکم گرجستان به درگـاه عالم پناه آمد . خاقان اسکندرشان دیوسلطان‌را همراه او به گرجستان فرستاد و دیوسلطان به‌قلعهٔ لوری وصولم مستولی گردید ،

متوفیات

مولانا علاء الدین [احمد طبیب سرکار خاصهٔ شریفه که در کمال عظمت و رتبه بود] [2] به مرض ذات الصدر ، در این‌سال از عالم انتقال نمود .

گفتار در وقایع که در سنهٔ خمس وعشرین و تسعمایه واقع شده

[و لشکر فرستادن شاه عالم پناه به طرف غرجستان] [3]

در این‌سال ، شاه عالم پناه [ابو المظفر شاه طهماسب ابراهیم سلطان برادر لله اش امیر خان موصلو] [4] را به تاخت ولایت غرجستان فرستاده امیرشاه‌محمدوالی

---

۱ ـ م : امیره کارکیا

۲ ـ س ، [طبیب]

۳ ـ س ندارد

۴ ـ س : ابراهیم سلطان موصلو

آن‌جا، چون از آمدن سپاه [ستاره عدد] [1] آگاه گردید، به قلعهٔ کشتی نور متحصن‌شد < و > امیرجعفرعلی‌را به‌رسم رسالت نزد ابراهیم‌سلطان فرستاده التماس نمود که ولایت مذکوررا به‌وی تسلیم کنند، ابراهیم سلطان وی‌را به‌قتل‌آورده بعداز سه روزسپاه عالم‌سوز یورش نمودند و شیر بیشهٔ جلادت وپردلی سیوراوغلی [2] بر بالای برج صعود نمـود و شاه محمد سیف الملوك، با جمعی از مردمان مفلوك، قلعه را گـذاشته به طرف میمنه گریخت. ابراهیم سلطان قلعه را ویران کرده متوجه هرات گردید.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ست و عشرین و تسعمایه واقع شده

[و توجه بابر پادشاه به جانب قندهار برسرشجاع بیك ولدذوالنون‌بیك] [3]

در این سال، بابرپادشاه علم توجه به جانب قندهار برافراخت. شجاع‌بیك به قلعه متحصن شده سپاه را به اشتعال آتش قتال مأمور گردانید، ملازمان بابر پادشاه غالب‌آمدند وایشان را تا به دروازه راندند.

شجاع بیك قاصدان‌کاردان به هرات نزد امیرخان فرستاده التماس‌بدو نمود. امیر خان ایلچیان نزد بابر پادشاه فرستاده پیغام کرد که هرچند شجاع بیك قبل از این سر از ربقهٔ اطاعت و پا از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بود، اما چون‌حالا به قدم ندم پیش آمده قبول می نماید که من بعد از بندگـان درگاه شاهی باشد، مناسب آن که آن حضرت ترك محاصره کرده روانهٔ کابل گردد. بابر پادشاه جواب داد که بعد از گرفتن‌قندهار، شجاع بیك‌را به‌درگاه شاه دین پناه خواهیم

---

۱ ـ م ندارد.

۲ ـ م . ن: سمور

۳ ـ س ندارد.

فرستاد و ملك قندهاررا به هر که عنایت کنند تسلیم خواهم نمود . در فتح قندهار سعی تمام می نمود و قرب سه سال محاصره بریك حال بود . احوال محصوران قندهار دشوار گشته فروماندگان شهر و درماندگان زندان قهر در زحمت و عنا ومحنت وبلا گرفتار شدند و درسال دیگر، که دورمش خان به حکومت هرات آمد، مظفر بیك <را> که ملازمش بود به نزد بابرپادشاه فرستاد و التماس نمود که وی از قندهار کوچ کرده لوای توجه به طرف کابل برافرازد . بنا بر آن ، بابرپادشاه از ظاهر قندهار کوچ کرده روانهٔ ولایت خود گردید . شجاع بیك قندهار را به ملازم خود مولانا باقی سپرده روانهٔ خراسان شد. مولانا دفتر حقوق تربیت شجاع بیك را برطاق نسیان گذاشته قاصد نزد بابر پادشاه فرستاده وی را طلب نمود . بابر پادشاه عود نموده قندهار را متصرف شده حکومت آن دیار را به ولد خود کامران میرزا رجوع نمود .

هم در این سال ، خاقان اسکندرشان در اصفهان قشلاق نمودند .

متوفیات

سلطان سلیم بن سلطان بایزیدبن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمدبن ایلدرم بایزیدبن سلطان مرادبن اورخان بن سلطان عثمان بن ارطغرل ، به مرض طاعون ، وفات یافت . پادشاه قهار بود . مدت سلطنتش هشت سال و هشت ماه هشت روز بود و ممملکتش آنادولی و اروم ایلی وتکه ایلی و مرعش و کفه وشام و حلب و مصر و دیار بکر. چهار جنگ کرده بود : جنگ اول با پدرش سلطان بایزید و دوم بابرادر خود سلطان احمد و سیم با حضرت شاه اسمعیل و چهارم با سلطان قانصو پادشاه مصر و شام . ولدش سلطان سلیمان در اماسیه بود . به قدغن تمام اورا به اسلامبول آورده بر تخت نشاندند و امینی شاعر قصیده‌ای ، که از هر مصراعش تاریخ جلوس او بیرون می آید ، در سلك نظم کشیده و این بیت از

۱ــ س نیست .

آن جا است .

شعر

بداده زمان ملکت کامرانی بکاوس عهد و سلیمان زمانی

قضایائی که در سنهٔ سبع وعشرین و تسعمایه واقع شده[۱]

ذکر قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده و آمدن عبید خان ازبك به هرات

در این سال ، عبید خان با سی‌هزار سوار از آب آمویه عبور کرده متوجه هرات شد . درروز پنجشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنهٔ مذکور ، حاکم ولایت سرخس، سوندوك بیك کس به هرات فرستاده و این حادثه را افشا نموده غازیان به استحکام قلعه مشغول شده پیری سلطـان روملو، با صوفیان خلیفهٔ روملو، دروازهٔ عراق را مضبوط گردانیدند و دروازهٔ ملك‌را امیرمحمد بن امیر یوسف محافظت کرد. مرجمك سلطان [ولدامیرخان][۱] دروازهٔ خوش را نگاه داشت . نخود بیك [برادر امیرخان][۲] هست بر محافظت دروازهٔ فیروز آباد گماشت . امیر خان با پانصد کس از جوانان در باغ شهر قرار گرفت و سحر روز شنبهٔ سیزدهم ماه مذکور، شاطرعبدالله، که به فرمان امیرخان درقصبهٔ چهل‌دختران می‌بود، به‌شهرآمده‌خبر قرب عبید خان را به‌عرض رسانیده به اشارت او، جناب خانی از نفس بلده بیرون رفته در حوالی باغ زاغان نشیمن گـردانید . صباح روز یکشنبه ، عبید خان با

۱ ــ م : وقایع سنهٔ سبع وعشرین‌وتسعمایه وآمدن عبیدخان به‌هرات وکارزارنمودن.

۲ ــ س ندارد .

بسیاری از ازبکان از راه دوبرادران به سرخیابان آمده در حوالی ساق‌سلمان نزول نمود. بعد از دوروز به‌اتفاق ازبکان خرمن سوز، سوارشده ازبکان را به‌برافروختن آتش جنگ مأمور گردانید و زمره ای از ایشان به طرف باغ زاغان آمدند. بعضی از خیابان درآمده نزدیك به‌مدارس سلطانی رسیدند. امیر حسینعلی، نوکر امیر غیاث‌الدین محمد، بابعضی‌از مردمان چون دیو و دد، ازشهر بیرون رفته در میان هردو مدرسه جنگ عظیم به وقوع انجامید. مردمان عبیدخان را به ضرب تیرو تفنگ باز گردانیدند وهمچنین نوبت دیگر ازبکیهٔ عبیدیه از طرف دروازهٔ عراق جنگ انداختند و از دست غازیان زخمهای‌کاری خورده به اردوی خود معاودت نمودند. در روز جمعه دوم رجب کوچ کرده با سپاه دیو شعار به پل سالاررفت و از آن‌جا، [کوچ بر کوچ][1]، متوجه بخارا گشتند و اهل هری از محاصره خلاص شدند.

قضایایی که در بلاد روم واقع شده[2]

چون خبر وفات سلطان سلیم به بلاد شام رسید، جان وردی غزالی آغاز مخالفت کرده با جمعی از امرای چرکس‌و عزب درحوالی [حلب][1] نزول نمود. قراجه‌پاشا که ازقبل سلطان سلیم حاکم آن‌قلعه بود درشهر متحصن گشته‌چریك شام آغاز محاربه و محاصره کردند. رومیان روی به مدافعه و مقاتله آوردند. قرب یك‌ماه آن گروه گمراه در کنار شهر نشستند و چشمها را چون کاه گل بر دیوار بستند. هرروز جوانان جنگجوی و بهادران تندخوی، از روی قهر ازشهر به درآمده دستبردی بدیشان می‌نمودند. شب هنگام که اطناب دود اندام شام رابه اوتاد چرخ ازرق فام بستند،

---

۱ ــ م، س ندارد

۲ ــ عنوان درنسخهٔ س نیست. درنسخهٔ م نه عنوان است نه شرح قضایا.

شعر

شبی کان‌شب‌سیه تر بود ازغار | شبی تیره چوروز دوری‌یار[1]
جهان‌تاریکتر ازروی زنگی | چوچشم‌مور برعاشق‌زتنگی

کوس رحیل کوفته روانهٔ دمشق گردید. قراجه پاشا کیفیت حال را به‌پایهٔ سریراعلی عرضه داشت کرد. سلطان سلیمان فرهاد پاشا را با سپاهی جنگجوی درشت خوی باتوپ وتفنگ بی‌شمار به دفع و رفع [او[2]] ارسال نمود. پاشا بر سبیل ایلغار طی مسافت کرد. به اتفاق علی بیك ولد شهسوار ذوالقدر، در حوالی دمشق،نزول نمود. جان وردی غزالی نیز، با جنود خونریز به داعیهٔ ستیزوآویز، به استقبال شتافت. بعد از جدال و قتال، نسیم و فتح‌وظفر برپرچم علم فرهاد پاشا وزیده جان وردی غزالی در آن معرکه به قتل آمد. فرهاد پاشا مظفر و منصور به استنبول معاودت نمود . نزد سلطان سلیمان از علی بیك ولد شهسوار ذوالقدر شکوه کرد. بنا برآن، سلطان سلیمان فرهاد پاشارا به‌بلاد ذوالقدرارسال نمود. خدمتش چون بدان دیار رسید، از روی مکر وتزویر، خودرا بیمارساخته علی‌ـ بیك اراده نمود که به‌عیادت او رود. ولد بیك فرزندش گفت صلاح دولت ما درآن است که فرهاد پاشا را به قتل آورده اردوی وی را غارت کنیم و روانهٔ درگاه خاقان اسکندر شان شویم. زیرا که بیماری وی از روی مکر است. علی بیك سخن فرزند را به سمع رضا اصغا نکرده به دیدن فرهاد پاشا رفت. ایشان او را گرفته به قتل آوردند.

---

۱ ــ س : چه ررزی دور دیار

۲ ــ س ندارد

[لشکر کشیدن دیو سلطان به گرجستان] [۱]

در این سال، لوند خان، حاکم گرجستان، سر از ربقهٔ اطاعت داری و گردن از طوق فرمانبرداری بیرون نهاده و جمع گبران بی ایمان را به تاخت ولایت شکّی فرستاد. غبار بلا در آن دیار ارتفاع یافت. حسن بیك، حاکم آن دیار، عرضه داشت نوشته به پایهٔ سریر اعلی فرستاده مدد طلبید. خاقان اسکندرشان دیو سلطان روملو را با جمعی از امرای کبار و بهادران نامدار به مدد وی ارسال نمود. دیو سلطان از فاتق و قیری عبور نموده زکم و کیرم را تاختند. [۲] در قریهٔ قیری رحل اقامت انداخت. لوند دانست که با پیل دمان پهلو زدن و با شیر ژیان پنجه آزمودن موافق عقل نیست. تدبیر جز آن ندانست که از گردنکشی و سرداری [۳] به جانسپاري و خدمتکاری آید. و چون خاطر وی بدین رای صواب نمای قرار گرفت، پرتو این خبر فرخنده اثر برضمیر او تافت و وسایل انگیخت و دست عجز در دامن شفاعت آویخت و به زبان عجز و نیاز عذر گذشته خواست و به عرض رسانید که چون چهرهٔ مروت به واسطهٔ مخالفت خراشیده شده طریق ملاقات در این ایام صعوبتي دارد و صورت ملازمت متعذّر می نماید. اگر آن حضرت مراجعت نمایند، بعدازچند وقت، بنده بەدرگاه شاه عالم پناه شتافته مراسم خدمتکاری و شرایط جانسپاری به ظهور خواهم آورد. بنا بر آن، دیو سلطان از آن جا مراجعت نموده متوجه درگاه اعلی گردید.

وقایع متنوعه

اندر این سال، خاقان اسکندرشان در نخجوان قشلاق نمودند.

۱ ــ م: [ذکر مخالفت لوند گرجی و تاخت کردن او به مملکت شکی و فرستادن خاقان اسکندرشان دیو سلطان را با بعضی امرا به تاخت الکای لوند].

۲ ــ س: فایق وقبری . . . ز کم و گیرم ــ ج: از غاتق و عنبری ــ ب: ... کم و کرم ــ ن: فالق ... زکم و کرم . م، قایق و قبری .

۳ ــ س، سروری .

در این سال، آقامحمدروز افزون ازاردوی همایون فرار کرده[۱] به مازندران رفت. امیر عبدالکریم با وی‌جنگ کرده شکست خورد. آقا محمد فرار نموده به قلعهٔ اولاد متحصن شد. خاقان اسکندر شان چوهه سلطان [تکلو][۲] را با سپاه عراق و کردستان برسر وی فرستاد. چوهه سلطان در یك‌هفته قلعهٔ اولاد را گرفته آقا محمد را به چنگ آورده به درگاه فرستاد. ایالت مازندران به امیرعبدالکریم قرار گرفت. وی قبول نمود که هفت هزار تومان به‌خزانه عامره رساند[۳]

[هم در این سال شیخ شاه، پادشاه شیروان، به درگاه خاقان اسکندرشان آمد،][۲]

هم در این‌سال، پادشاه روم قلعهٔ بلغراط را فتح کرد و کفار فرنگ را از آن دیار اخراج نمود.

متوفیات

خواجه مولانای اصفهانی در مذهب تسنن به غایت متعصب بود و در زمان ظهور دولت‌خاقان اسکندرشان به‌هرات رفت. بعدازآن که شیبك خان به‌خراسان استیلا یافت، مولانا ملازمت خان اختیار کرد.

[محمدخان][۲] اورا دائم به واسطهٔ عداوت‌اهل بیت طعنه می‌زد. در بخارا، در پنجم جمادی الاول سنهٔ مذکور درگذشت. ازجملهٔ تصانیفش تاریخ‌عالم‌آرای *.

۱ ـ م، آقا محمد روز افزون که در اردوی همایون مقید بود گریخته.
۲ ـ س ندارد
۳ ـ س. رسانم

* حاشیهٔ نسخه م: مقصود خواجه فضل‌الله بن روزبهان بن‌فضل الله الاصفهانی‌معروف است که کتاب ابطال الباطل در رد کتاب کشف الحق علامهٔ حلی نوشته و قاضی نور الله شوشتری کتاب احقاق الحق را در رد کتاب مزبور تألیف کرده و دلیل این مطلب تصریح صاحب‌کشف الظنون است به‌این که‌کتاب عالم آرا از تألیفات فضل الله بن روزبهان‌معروف به خواجه ملاست.» امضاء علی بن موسی

مولانا عبدالله هاتفی خواهر زادهٔ مولانا جامی بود ، در محرم سنهٔ مذکور به عالم آخرت شتافت . از جملهٔ منظوماتش: خسرو شیرین ، لیلی و مجنون ، هفت منظر ، تیمورنامه ، شاهنامهٔ حضرت شاه اسمعیل .

امیرمحمد [بن امیر] [1] یوسف ، امیرخان موصلو ترکمان اورا در روز شنبه هشتم رجب شهید گردانید .

چون اینخبر به خاقان اسکندر شان رسید ، توهم آن نمود که امیر خان سالك طریق خلاف گشته در میدان مخالفت جولان کند . دورمش خان را به ایالت خراسان فرستاد . امیرخان بهواسطهٔقتل امیرمحمدبن امیر یوسف خوف بر ضمیر او استیلا یافته در روز شنبهنوزدهم شهر ذیقعده دررکاب [شاه دین پناه] [2] بهطرف [ولایت سبزوار] [3] توجه نمود و آوازه انداخت که امیرمحمد داعیه داشت که بابر پادشاه را به خراسان آورد و هری را بدو دهد . [بعداز اطلاع به این داعیه ، به تیغ سیاست رشتهٔ جانش را منقطع گردانیدم] [4]. اکنون میروم که بابرپادشاه را از میان بردارم .

در آن زمان،دورمش خان و زینل خان در پل مالان فرود آمدند .[دورمش خان [1]] از رفتن امیر خان آگـاه شده به نزد او رفت و امیر خان اورا ضیافت نموده به دستیاری گردش جام فرح انجام اندوه دوران از سر آن سروران بیرون رفتهازپیالهٔ محبت دورمشخان ، کلفت عناد امیرخان به الفتمبدل شد و مشارالیه را یقین گشت که ، به دستور سابق ، ایالت هرات متعلق به او خواهد بود . عنان از توجه بادیهٔ بد اندیشی و سر کشی انعطاف داده عازم هراتشد .

۱ ــ س ندارد ــ م : امیر محمد میر یوسف

۲ ــ م : شاهزاده طهماسب میرزا

۳ ــ م : اردوی همایون

۴ ــ م ندارد

در آن اثنا ،خواجهٔ حبیب‌الله ازدرگاه خاقان عالی جاه درآمده در حوالی اردوی شاه‌دین‌پناه فرودآمد و کس نزد دورمش خان‌فرستاد که‌پروانچه < ای > چند درباب مؤاخذهٔ وزرا و مقربان امیرخان ، به‌واسطهٔ قتل امیر محمّد [بن[1] امیر] یوسف ،دارم . اگر نواب خانی‌صلاح داند به امیرخان ملاقات کرده احکام مذکور را ظاهر نمایم . دور مش خان در جواب‌ارسال نمود که من راضي نیستم که‌امیر-خان از من آزار یابد . احکام معهود[2] را اخفا کن .

روز دیگر، خواجه حبیب الله در اثنای کوچ به امیر خان ملاقات کرد . امیرخان ، ازروی اعراض و اعتراض ، ازوی پرسید که من نسبت به خواجه شاه-حسین چه بد کردم که در مقام اضرار من است . خواجه در جواب گفت که شما بی‌تقریب به قتل امیر محمّدبن امیریوسف که از اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود اقدام‌نمودید. میرزا شاه حسین از محبان آن خاندان است . امیرخان چون ازخواجه این سخن بشنید روی برتافت و خواجه متوجه هرات گردید .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه واقع شده

[و آمدن شاه عالم پناه به خدمت خاقان اسکندرشان][3]

در این سال ، [شاه دین پناه][4] روانهٔ درگـاه خاقان اسکندرشان شد . [امیرخان در رکاب آن‌حضرت روانه گردید . در روز یك شنبه ،آن خسرو اقلیم چهارم،با لشکر زیاده از انجم،به‌طرف آذربایجان درحرکت آمد . دراثنای طی

۱ــ س ندارد ــ م : امیرمحمد میر یوسف .

۲ ــ م : مذکوره

۳ ــ س ندارد .

۴ ــ م : شاه طهماسب

مراحل ومنازل، مرض مفاصل][1] بر مزاج امیرخان عارض شد. چنانچه قوت سواری مفقود گشت. بنا بر آن، از اسب غرور پیاده شده در محفه نشست.

شاه دین پناه، چون به اردوی خاقان عالی‌جاه رسید، اعاظم[2] امرا و ارکان دولت آن حضرت را استقبال نمودند. لوازم پیشکش به‌جای آوردند و زبان ثنا و دعا گشودند. خاقان اسکندرشان به دیدار فرخ آثار [شاه دین پناه][3] مسرور گردیدند.

وقایع متنوعه

در این سال،خاقان اسکندرشان در تبریز قشلاق نمود.

در این سال، دورمش‌خان هرقریه و ناحیه که [در هرات][4]ویران بود همه را مزروع ساخت و به اشارت‌خاقان اسکندرشان ایالت استراباد را به زینل‌ـ خان [شاملو[4]] نامزد فرمود و زین‌الدین سلطان را به حکومت اسفراین تعیین فرمود و احمد سلطان افشار را درولایت فراه[وتوابع][5] حاکم ساخت.

متوفیات

امیر خان بن کلابی بیك بن امیر بیك موصلو. امیر بیك، در زمان [سلطنت][4] حسن پادشاه به غایت معتبر بوده و با امرای ابوسعید جنگهای‌نمایان کرد و در این سال، در شب یك شنبه دوازدهم شهر شعبان، امیر خان نقدجان

---

۱ ــ م: در اثنای راه از اعراضی که جهت خون امیر محمد یوسف داشت، که نمی‌بایست واقع شود، مرض مفاصل عام

۲ ــ س: اعظم

۳ ــ م: فرزند اعز ارشد

۴ ــ س ندارد

۵ ــ م: فرح و توابع ــ س: فرد

به قابض ارواح سپرد .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ تسع و عشرین و تسعمایه واقع شده

[گرفتن سلطان سلیمان پادشاه روم رودس را] [1]

چون مکرراً کفار رودس نسبت به‌سلطان سلیمان پادشاه روم مخالفت ظاهر کرده بودند ، در این سال از آب عبور کرده متوجه رودس گردید . مقال متوری که حاکم آن قلعه بود ، چون از آمدن رومیان آگاه گردید ، کس به‌فرنگستان فرستاده مدد طلبید . [دلاوران فرنگ به آهنگ جنگ ، باحشر عظیم بی خوف وبیم، به رودس آمدند .] [2] سلطان سلیمان با جنود فراوان در حوالی قلعه نزول نمود . از موج لشکر بسیار و ساحل آن محیط بی کنار [3] مصدقهٔ مرج البحرین یلتقیان [4] مشاهده افتاد . پادشاه روم لشکر را به تسخیر قلعه فرمان داد . جیش روم برحسب فرموده دست اقتدار از آستین سعی بیرون آورده و روی به تسخیر حصار آورده توپ‌ها و بادلیجها نصب کردند و سنگ اندازهای قلعه را خراب کردند. حکم شد تا از ممالك محروسه ، قرب سیصد هزار پیاده ، بیل و کلنگ به دست آوردند و [نقبی به طرف قلعه راندند [6]]. فرنگان مضطرب گشته رسولان‌سخندان نزد سلطان سلیمان فرستادند و از صلح سخن راندند . بعداز تأکید عهد و پیمان، قلعه را سپرده اموال خود را به کشتی گذاشته متوجه فرنگستان شدند. سلطان

---

۱ ــ م رفتن سلطان سلیمان بر سر کفار رودس

۲ ــ س ندارد

۳ ــ س : بیکبار

۴ ــ سورة الرحمن ۲۰

۵ ــ م : صد هزاو

۶ ــ س : به طرف قلعه درآمدند ــ م : تلی در برابر قلعه به هم رساندند .

سلیمان بر آن دیار مسلط شده به اسلامبول آمد . مولانا نیازی شاعر قصیده ای که از اول مصرعش تاریخ جلوس واز مصرع ثانی تاریخ فتح اردوس بیرون می‌آید در سلك نظم کشید و این بیت از آنجاست :

شعر

در اول جلوسی بوی سرفرازی دویم فتح اردوس الای نیازی[1]

متوفیات

امیدی طهرانی[2] به حدت طبع سلیم سرآمد شعرای دوران بود . میان او و شاه قوام الدین نوربخش به واسطهٔ باغی نزاع شد . در این سال ، بایندر اولادرا با جمعی،شب بر سر مولانا امیدی فرستاد تا چند زخم بر او زدند و به رحمت الهی پیوست و ازغضب منتقم[3] جبار و خشم احمد مختار نیندیشید .

یکی از شعرا ، از جهت او ، تاریخی گفته :

شعر

نادر العصر امیدی مظلوم چون به ناحق شهید شد ناگاه
شب به‌خواب‌من آمدومی گفت کای زحال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس « آه از خون ناحق من آه »

میرزا شاه‌حسین در اوان شباب در اصفهان به امر معماری و بنائی اشتغال داشت و بعد از آن متصدی امورجزویه ، خصوصاً وزارت داروغهٔ آن جا که ملازم دورمش خان بود ، گشت وبعداز آن به‌واسطهٔ هرگونه خدمات لایقه که نسبت به

۱ ــ حاشیهٔ نسخه م : « ایضاً تاریخ‌فتح جزیرهٔ رودس « یفرح المؤمنون بنصرالله» = ۹۲۹ » (آیات چهار و پنج سورة الروم) .
۲ ــ م : فوت فضایل مآب امیدی
۳ ــ س ، متنعم

خاقان اسکندرشان نموده بود ، منظور انظار[1] عواطف خاقانی و مشمول مراحم سلطانی شده به امر جلیل القدر عظیم الشأن وکالت شرف اختصاص یافت. فی الحقیقه که معمار این رواق مقدس و مهندس این طاق مقرنس ، تابنای این چرخ زمرد اساس و این سطح زبرجد خشت را ساخته ، صاحب جاهی چون او در امر دیوان وزارت متمکن نگشته وعلو همتش به جایی رسیده بود که یك روز هزار تومان به رسم صله و جایزه به هر کس عنایت فرموده بود و از کمال غرور تکیه بر الطاف خسروانه کرده هیچ کس را وجودی نمی گذاشت . ارکان دولت قاهره را معدوم می انگاشت. تا آن که خاطر همگی از او آزرده گشته در قلع وقمع اساس بقا و حیاتش متفق گشتند .

از جمله مهتر شاهقلی رکابدار که تحویلدار [رکاب خانه بود مبلغی باقی داشت . آن وزارت پناه از او طلبیده در مقام کسر حرمت او بود و مهتر مذکور فرصت یافته در روز چهار شنبه ، [در بیست][2] وهشتم جمادی الاول درسنهٔ مذکوره، از دولتخانه بیرون رفته متوجه منزل خود گشته درآن حین مهتر شاهقلی،ازغایت دغلی ، در عقب او آمده[3]] خنجر از میان بر کشیده برشانه اش زد و بهقورچیانی که در آنجا حاضر بودند گفت که امر شاهاست که این شخص را پاره پاره کنیم. ایشان نیز شمشیرها کشیده وی را به قتل آوردند . از این واقعه نازله ، خامهٔ عنبرین عمامه بهخون غرق گشته به خاك افتـاد و دوات مشکین رشحات سیاه پوشیده کاغذ به واسطهٔ سیلان سرشك دمادم چون رخسار خوبان ساده عذارازنقوش

۱ ــ س . انتظار

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م : [کارخانهٔ شریف بود . مبلغی باقی داشت، آن وزارت پناه در مقام طلب وجه باقی او شد . مهتر مذکور فرصت یافته در روز چهارشنبه ... ازدولتخانه بیرون آمده دروقتی که میرزا شاه حسین مرخص گشته به منزلش می‌رفت] ــ س ; هشتم جمادی الاول .

خط پاک گردید،

شعر

دوات از غصه شد بادوده دمساز دهانش ماند از بهر فغان باز
تعجب گشت غالب آن چنانش که انگشت قلم شد در دهانش
درونش چون برونش گشت بی‌نم زبان خامه شد زین درد ابکم

مهتر شاهقلی میرزا شاه‌حسین را به قتل آورده بربارگیر قمر مسیر سوار شده متوجه شیروان شد. شیخ شاه پادشاه شیروان وی را گرفته به درگاه عالم پناه فرستاد. خاقان اسکندر شان وی‌را به غلامان میرزا شاه حسین داد تا ایشان اورا به‌قتل آوردند.

از نوادر اتفاقات آن که قبل از قتل میرزا شاه حسین به چهار روز، قاضی عبد الرحمن ساوجی که برادر زادهٔ قاضی عیسی بود، در عالم رؤیا مشاهده نمود که میرزا شاه حسین به آسمان عروج کرده بیکبار بر زمین افتاد و رخت هستی برباد فنا داد. ودرآن اثنا، کسی با وی گفت که‌اوقات زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی به نهایت انجامید. نام و نسب تاریخ وفاتش گردید.

آنگاه قاضی از خواب در آمده لفظ «میرزا شاه حسین اصفهانی» راحساب نمود و چون اعداد آن حروف با آنچه در خواب باوي گفته بودند موافق یافت حیرتش زیاده شد. به ملازمت امیر جمال الدین صدر شتافته کیفیت واقعه را عرض کرد.

---

۱ ــ ش : که ماند از درد بگشاده دهانش

۲ ــ س : پرغم

۳ ــ س ندارد

ناگاه آن حادثه از حیّز قوت به فعل آمد . خواجه ضیاء الدین میرم در مرثیهٔ میرزا شاه حسین گفته :

شعر

مهر سپهر لطف که از رای انورش
آیینهٔ فلك شده جام جهان نما
دریای جود ، شاه حسین آن که از شرف
مثلش ندیده دیدهٔ ایام عمرها
با قصر همتش که فلك آستان اوست
گر سدره کوتهی نکند هست منتها
با کوه گفته اند همانا ز حکم او
کاز زیر هر بغل رودش آب از حیا
چون آفتاب طالع سعدش زوال یافت
بخت سیه چو سایه اش افتاد [در قفا[۱]]
از پای خوردن فلك از دست رفته است
بنگر ز دست حادثه افتاد چون ز پا
در گلشن زمانه چو گل گشت غرق خون
چون لاله ساخت پیرهن عمر[۲] را قبا
در کربلا که جنت عدن است شد مقیم
في روضة مكرمة عرضها السما[۳]

---

۱ ــ از قضا

۲ ــ س : خویش

۳ ــ اشارت است به آیه ۲۱ ازسورة الحدید : وجنة عرضها کعرض السماء

تاریخ فوت او چو ضیائی ز عقل جست
آمد به گوش جان من از غیب این ندا
بر صفحه ای ز نور نوشته است کلك صنع
خطی که خون چکید از او در دم قضا
مضمونش آن که چون به جوارش مقام یافت
تاریخ گشت « شاه شهیدان کربلا »

بعد از فوت او ، خواجه جلال الدین محمد خواند امیر تبریزی قایم مقام او گردید .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثلاثین و تسعمایه واقع شده

[ذکر رفتن خاقان اسکندرشان به‌جانب شکی به جهت شکاراسب صحرایی] [۱]

چون فصل شتا به نهایت انجامید ، شاهد گل از پی صید دل بلبل چهره بر افروخت و بر مسند زمرد فام نشست .

شعر

به فرخترین ساعتی جم جناب — شد از تختگاه حمل کامیاب
شکفتند گلها به فرو شکوه — پر از لاله‌شد دامن دشت و کوه
[شقایق چو لعل بتان می پرست — به‌عشرت‌قدحهای گلگون‌به‌دست] [۱]

هوای شکار و هوس تماشای بهار [۲] در سر شهسوار مضمار کار زار پیدا شد . از تبریز کوچ کرده به جانب شکی در حرکت آمد . اشارت عالیه صدور یافت که غازیان و اعیان از مقر خویش اسب صحرائي را رانده در یکی از مواضع

۱ ـ س ندارد
۲ ـ م . ن ، کوهسار

آن سر زمین جمع سازند . ایشان امتثال امر شاهی کردند . چون جرگه به‌هم رسید، اسبان را گرفتند. در آن اثنا، حسین بیك[۱] والی شکی ، باپیشکش فراوان به درگاه‌آسمان نشان آمد و منظور نظر کیمیا اثر گردید . آن حضرت از شکار مراجعت کرده بعد از زیارت آبا و اجداد روانهٔ سراب شد و در صاین کدوکی نزول نموده در آن مقام مزاج آن حضرت انحراف یافت .

وقایع متنوعه

هم در این‌سال ، لوند بیك گرجی لشکر به شکی کشید . حسین بیك[۱] که حاکم آن دیار بود ، با فوجی‌ازلشکر جرار، به جنگ آمده بین الجانبین‌محاربه‌ای در غایت صعوبت دست داد و شکست بر لشکر شکی افتاد وحسن بیك[۱] درآن معرکه شهید شد . لوند بیك به گیرم معاودت نمود . مردمان شکی درویش محمد‌خان را که پسرش بود حاکم گردانیدند .

هم در این سال ، چایان سلطان استاجلو که امیر الامرا بود وفات یافت . [جای اورا به پسرش بایزید سلطان دادند . بعداز چندروز ، اونیز درگذشت[۲].] دیو سلطان‌امیرالامرا شد[۳] .

---

۱ ــ ن : حسن بیك

۲ ــ س ندارد

۳ ــ این قسمت در نسخهٔ چاپی جزو متوفیات آمده . ولی به استناد «هم دراین سال» که مؤلف‌آن را در ذیل‌وقایع متنوعه به‌کار می‌برد ، در ذیل‌وقایع متنوعه ذکر شد . در نسخهٔ نور عثمانی نیز همین طور آمده است .

متوفیات

شاه اسمعیل بن سلطان حیدربن سلطان جنیدبن شیخ ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدر الدین بن سلطان شیخ صفی الدین در این‌سال عرض مرض بر جوهر ذات اومستولی گشت. حکمای مسیحا دم و اطبـای حذاقت شیم هرچند معالجه کردند فایده نداد و ساعت به ساعت ضعف [قوت][1] پیدا کرده طبیعت از مقاومت او عاجز گشت.

شعر

در این دقیقه بمـاندند جملهٔ حکما
که آدمی چه کند با قضای کن فیکون
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل
به لای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چو سوی فساد روی نمود
بماند بیهده در دست بوعلی قانون

لاجرم در شب دوشنبه نوزدهم شهر رجب آفتاب سپهر اقبال از برج جاه و جلال به مغرب فنا غروب نمود و نیـّر آسمان سلطنت از اوج عزت و کمال به‌سرحد زوال نقل فرمود.

شعر

گرفتش دل ازکار این کهنه‌فرش   پرید ازقفس‌مرغ روحش‌به‌عرش
شد از محنت آباد عالم به در   دلش آرزو کرد ملك دگر

امیر جمال الدین محمد صدر استرابادی بدن بی‌بدل آن حضرت را غسل داده [درشب سه‌شنبه بیستم رجب][1]، بعد از آن نعش اورا به اردبیل برده در جوار آبا و اجداد بزرگوارش دفن فرمود.

۱ــ س ندارد

شعر

ز ویرانهٔ عالمش بود رنج نهان گشت در خاك مانند گنج

آن حضرت، با رعایا و زیر دستان، بر نهج معدلت و شفقت زندگـانی می کرد و ازمهابتش [هیچ کس][1] ابواب تعدی وتغلب بر روی خلایق نمی گشودی.

شعر

نه شمشیر کردی ز روی ادب برهنه تن خویشتن برملا
نه باحاکمان نسبت میل و قصد نه با قاضیان وصمت ارتشا
ز کوتاه دستی درآن روزگار نبد جاذبه در تن کـهربا
هرآنکس که تلبیس کردی‌چوشام چو صبحش تباشیر بودی جزا
به سان ترازو شدی سنگسار به‌زر هر که مایل‌شدی از هوا

مدت عمرش سی‌و هشت سال. زمان سلطنتش بیست وچهـار سال. مملکتش آذربایجان و عراق عجم و خراسان و بعضی اوقات دیار بکر و بلخ و مرو را نیز متصرف بود.

آن حضرت در میدان رزم هژبری بود خنجر گذار و در مجلس بزم‌ابری بود گوهر نثار. ازغایت سخاوت زر تمام عیار و سنگ بی‌مقدار در نظرش یکسان بود و به‌واسطهٔ علو همت حاصل بحر وکان به بخشش یك روزه اش وفا نمی‌نمود. اکثر اوقات خزانه‌اش خالي [بود و][1] به شکار میل تمام داشت و تنها شیر را می کشت و امر کرده بود که هر کس خبر شیر را بیـاورد، وکلا اسب و زین بدو دهند و هر که خبر پلنگ آورد اسب بی زین. [و تنها می‌رفت وشیر وپلنگ را به‌قتل می آورد][2]

۱ ـ س ندارد

۲ ـ م: و به کشتی شیر و پلنگ تنها می‌رفت.

آن‌حضرت در ایام سلطنت پنـج جنگ کرده : جنگ اول با فرخ یسار پادشاه شیروان در موضع جبانی. جنگ دوم با الوند در شرور. جنگ سوم با سلطان مراد در المه قولاقی همدان. جنگ چهارم با شیبک‌خان درحوالی مرو. جنگ پنجم با سلطان سلیم در چالدران. اولاد ذکور آن‌حضرت چهارند :

اول نواب کامیاب شاه طهماسب[۱]. دوم سام میرزا. سوم القاس میرزا [که به رهنمونی قاصد ضلال قدم جرأت در وادی مخالفت نهاد][۲]. چهارم ابوالفتح بهرام میرزا.

اولاداناث آن حضرت پنج است : اول‌خانش‌خانم. دویم دراصداف خلافت و کوکب افلاك ولایت پریخان خانم. سیوم خورشید اصحاب گردون جناب ، مهین بانو سلطانم. چهارم فرنگیس[۴]. پنجم شاه زینب خانم. اولاد ذکور و اناث آن حضرت که در طفولیت وفات یافته اند ذکر ایشان در این کـتاب متضمن فایده نیست. بنا بر این،راقم حروف پیرامن آن نگردید[۵] [و در تاریخ < وفات > آن حضرت گفته اند :

شعر

شاه گردون پنـاه اسماعیل	آن که چون مهر درنقاب شده
ازجهان رفت و ظل شدش تاریخ	سایه تاریخ آفتاب شده

دیگری هم در آن واقعه گوید :

---

۱ ـ م : ... سپهرركاب شاه طهماسب خلد الله ملکه.

۲ ـ م : [کناس حق ناشناس].

۳ ـ م : مهین بانو

۴ ـ ن : فرنگیز

۵ ـ از این‌جا تا قلاب بعد از نسخهٔ م ساقط است.

رباعی

شاهی که چو خورشید جهان گشت مبین	بزدود غبار ظلم از روی زمین
تاریخ وفات آن شه شیر کمین	از «خسرو دین» طلب که شد خسرو دین]

قاسم خان بن سیدك خان بن جانی بیك خان بن براق بن قراجه بن قوزی خان بن ارس خان بن چتمای خان بن ایرزن بن ساسی بوقا بن قویی بن آوردبن جوجی بن چنگیز خان ، در این سال از عالم انتقال نمود و پادشاه شجاع بود . ممالکش دشت قبچاق و احشام قزاق . بعد از او حق نظر خان فرزندش خان گشت حالا فرمانفرمای دشت اوست .

شیخ شاه بن فرخ یسار ، در این سال ، از دار الملال به دار السرور انتقال نمود و مدت سلطنتش بیست و سه سال بود. مملکتش تمام شیروان[1] . بعد از آن سلطان خلیل پسرش قایم مقام شد .

خواجه جلال الدین خواند امیر تبریزی که بعد از میرزا شاه حسین وزیر گشته بود[درروزی که وزیر شد این رباعي را خواند :

رباعی

ای نور دو دیدهٔ جهان افروزم	رفتی تو و چون شب سیه شد روزم
گویا من و تو دو شمع بودیم به هم	کایام ترا بکشت و من می سوزم[2]]

مادام که لباس مستعار حیات بر قامت خلافت آن حضرت مزین بود ، خواجه مومی الیه وزیر مستقل آن حضرت بود . بعد از فوت خاقان اسکندرشان، متقبل وزارت حضرت شاه دین پناه گشته میان او و دیو سلطان روملو که امیر ـ الامراء بود کدورتی سانح شده آخر الامر منجر بدان شد که ، از اشتعال نوایر غدر امیر مومي الیه ، اساس بقایش محترق گشته خاك وجودش به باد فنا رفت .

---

۱ ـ م : شیروانات

۲ ـ م ندارد

مشهور است که او را روزی که در بوریا پیچیدند و سوزاندند، این بیت مناسب حال خود می‌خواند .

شعر

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش
کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد

جلوس شاه دین پناه شاه طهماسب بر تخت سلطنت [1]

در چاشتگاه روز دو شنبه نوزدهم رجب پیچین ئیل ، حضرت دین پناه ظل‌الله که خلف خاقان اسکندرشان [ابو المظفر شاه اسماعیل بهادر خان] [2] است بر سریر سلطنت نشست . در آن وقت ، سن مبارکش ده سال وشش ماه و بیست [3] روز بود .

شعر

طهماسب شاه عالم کاز نصرت الهی جا بعدشاه غازی بر تخت زر گرفتی
جای‌پدر گرفتی، کردی‌جهان‌مسخر تاریخ‌سلطنت شد « جای پدر گرفتی»

امرای عالی تبار و وزرای عالی مقدار کمر خدمت بر میان بسته بر جای خود ایستادند.

شعر

ستادند شهزادگان سپاه چو شاهان شطرنج در پیشگاه
صدور خرد ور در آن‌انجمن نشستند چون گل به‌صدر چمن

و سایر اکابر و اصاغر بر اطراف بارگاه سپهر اشتباه قرار گرفته [چشم و

---

۱ ــ م : ذکرجلوس‌سلطنت شاه طهماسب حسینی‌صفوی که‌تا عالم هست برقرار باشد.

۲ ــ م : فقط

۳ ــ م : بیست و سه روز

گوش به اشارت آن حضرت نهادند.][1] و مناظم دین و دولت و کار ملك و ملت رونق تمام گرفت. باز از نو پادشاهان را پدید آمد سری.

شاه دین پناه اعیان وامرا را به‌عواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه‌اختصاص نموده همه را خاطر جوئی کرد وزمام امور مملکت‌را به دیوسلطان روملو رجوع نمود و نظارت دیوان اعلی را بعداز احراق جلال الدین [محمد][1] به قاضی جهان قزوینی تفویض کرد و امیر قوام الدین حسین [اصفهانی][2] را در امرصدارت با امیر جلال الدین [محمد استرابادی][1] شریك گردانید و در آن زمستان درتبریز قشلاق نمود و حکومت خراسان را به‌طریق سابق به‌دورمش‌خان حواله کرد.

عبید خان بن محمود سلطان [برادر زادهٔ شیبك خان بود. بعد از فوت محمود خان][2] در بخارا حاکم شد.

بعدازقتل شیبك خان، داعیه‌تسخیرخراسان داشت و ازبیم حسام خون‌آشام خاقان اسکندرشان دندان طمع به ناکام درکام اوشکست و به مملکت بخارا قناعت نموده و به‌جای خود نشست. در این سال، به اتفـاق خانان چنگیز و ازبکان فتنه انگیز، از آب آمویه عبور کرده متوجه خراسان شد. چون این خبر به هرات رسید، تیمور اوغلی[3] و حسین میرزا و خواجه حبیب الله و سایر غازیان دولتخواه به مجلس خان عالیجـاه رفته بربساط مشورت نشستند. خاطرایشان به تحصن قرار یافت. ضبط دروازهٔ فیروز آباد به خواجه حبیب الله قرار گرفت و دروازهٔ عراق را تیمور اوغلی مستحکم گردانید. حسین میرزا برادر خان دروازهٔ ملك را مضبوط گردانید. دور مش خان با جمع غازیان در نزد سام میرزا ساکن گردیدند، تا نسبت ایشان با دروب و بروج علی السّویه باشد که از

---

۱ ــ م ندارد

۲ ــ س ندارد

۳ــ م، ن: سمود اوغلی

هر طرف که مدد احتیاج باشد به زودی تواند رسید.

روز دیگر، کوچم خان وعبید خان وسایر سلطانان به‌نواحی آن بلده فرود آمدند و کوچم خان در قریهٔ شادمانه[1] نزول نمود و عبیدخان و بخارائیان در باغ آهوقرار گرفتند. سونجك سلطان، باجمعی بهادران، در باغ مراد لنگر انداخت و ابو سعید سلطان در قریهٔ مران[2] قبهٔ بارگاه بلند ساخت. حاصل آن که نفس بلدهٔ هرات را ازبکان ستمگر مرکز وار در میان گرفتند.

بیت

به گرد هری حلقه بست آن سپاه   چو هاله که گیرد فرو گرد ماه

آنگاه ازبکان بد نهاد متوجه دروازهٔ فیروز آباد شدند و ملازمان خواجه حبیب الله و سایر سرداران سپاه با سواران رزمساز و پیادگان تفنگ انداز از محلات بیرون خرامیدند و به باد جرأت نیران جنگ را مشتعل گردانیدند و به ضرب تیر و تفنگ ایشان را مغلوب گردانیدند و روز دیگر عبید خان و سایر ازبکان سوار شده قریب به کوچه بند آمدند. غازیان، به ضرب تفنگ مرگ آهنگ، ایشان را متفرق گردانیدند.

شعر

ز هر گوشه ابر تفك ژاله زای   چه ابری که‌از ژاله شد جان ربای

در آن اوقات، به کرات جنود ازبکیه و دشمنان خاندان صفویه به میدان کار زار آمدند. هر کرّت، آن گروه بی غیرت شکست یافته خائباً خاسراً باز می گردیدند. چون ازبکان را تیر مراد بر هدف مقصود نرسید و صبح سعادت از افق طالعشان ندمید، از در صلح درآمده حلقهٔ موافقت جنبانیدند. کوچم خان

۱ــ م، ن: شایمانه ــ س: شامیانه ــ تصحیح براساس جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات) چاپ بنیاد فرهنگ ص ۸۱، ۱۹. دهی است از بلوك آلنجان.

۲ــ م: برار ــ نامی چنین در جغرافیای حافظ ابرو نیافتم.

نشانی به‌دورمش‌خان فرستاد. مضمون آن که ترك عناد ونزاع کرده از شهر بیرون آئید و مقالید بلده تسلیم نمایید که در سلك امرای این جانب اندراج یابید. چون دورمش خان از مضمون نشان واقف گشت، نشانی[1] از زبان سام میرزا به کوچم خان فرستاد به این مضمون:

«عمدة الخواقین کوچم خان به عنایت شاهانه مستظهر بوده بداند که‌نشانی که به الهام دورمش‌خان فرستاده بودی به‌نظرما درآمد. از تو به غایت عجب است که با وجود دیدن معارك و طی مسالك و تجربه در امور و اختلاط با امثال این امور استدعا می نمایی. باید که در روز کوچ نموده به جانب ملك خود روی و از غضب تیغ بندان درگاه شاهی اندیشیده در حفظ ناموس خود باشی.»

به اشارت دورمش خان نشان را روانهٔ کوچم خان گردانیدند. پس از اطلاع مشارالیه به مضمون مسطور باز در جنگ آمد. روزی دورمش خان، با فوجی از مخصوصان، بر فراز برج میرزا احمد سلطان که مشرف به باغ مراد بود بر آمد و جمعی از ملازمان به سرداری قرا ایشیك به جانب باغ مراد فرستاد و عساکر ظفر شعار [بر سمند تیز رفتار سوار شده به طرف باغ مذکور به‌حرکت آمدند. چون به باغ سفید رسیدند، که محل پاسبانان ازبکان بود[2]] جنگ عظیم واقع شد. ازبکان خونریز از دست شامیان پر ستیز راه گریز پیش گرفتند. دلاوران سفاك و غازیان بی باك از باغ سفید گذشته تا به در باغ مراد راندند و یکی از دلیران به ضرب گرز گران درباغ را شکسته قضا را درآن وقت عبیدخان [نزد سونجك محمد سلطان آمده بود و با یکدیگر صحبت می داشتند که فوجی از ازبکان سراسیمه و مضطرب نزد ایشان آمده گفتند که بر خیزید که لشکر قزلباش

۱ـ م: پروانچه.

۲ـ م ندارد

و شامیان از روی پرخاش زور آورده به باغ آمدند. سونجك محمد سلطان][1] از روی اضطرار در جوی آفتاب افتاد. عبید خان از بیم تمام خود را به‌اسب رسانیده به طرف معسکر خود گریخت و غازیان از همان جا بازگشتند. چون جلادت و دلیری چنین از غازیان صادر شده معلوم ازبکان گشت که گرفتن هرات به جنگ از مقولهٔ ممتنعات است کوچ کرده روانهٔ بلاد خود شدند.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ احدی و ثلاثین و تسعمایه واقع شده

در این‌سال، درمیان دیو سلطان روملو و کپك سلطان استاجلو به واسطهٔ وکالت غبار نقار ارتفاع یافت.

چون ملازمان دیو سلطـان در چخور سعد بودند، از امرای استاجلو تنزل کرده رخصت رفتن خراسان و مقابله کردن با ازبکان حاصل نموده روانهٔ ییلاق لار گردید

چون پرتو وصول بر ییلاق مذکور انداخت، چوهه‌سلطان تکلو والی کلهر و علی‌سلطان ذوالقدر اوغلی حاکم شیراز و قراجه سلطان تکلو تیولدار همدان‌و سایر امرای عظیم الشأن نامه در قلم آورده مضمون‌آن که ما باخیل و سپاه به‌امر شاه دین پناه برسر ازبکان کینه‌خواه می‌رویم. می‌باید که آن عزیزان طریق اتحاد و یگانگی را منظور داشته عساکر خودرا جمع‌آورده درییلاق لاربه اردوی ظفر شعارملحق گردند و قاصدان را به جهت رساندن کتابات در حرکت آورد. در آن تابستان درآن‌جا ییلاق نمود. حکام مازندران و هزار جریب و رستمدار ملازمان خودرا با تحفهٔ بی‌شمار به درگاه آن امیر عالی‌تبار ارسال کردند. امرای نامدار با سپاه بسیار در ییلاق لار به وی ملحق شدند. دیوسلطان به‌لوازم طوی

۱ـ م: [می‌رفت]

و پیشکش بپرداخت . اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دایر گشت و [خنیاگری][1] مغنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش‌آواز از عشرت خانهٔ ناهید در گذشت .

شعر

ز نغمه سرایان زهره نوا فرشته به چرخ آمد اندر هوا
زهرسو بتی‌جام نابی به‌دست گرفته مهی آفتابی به دست
مغنی‌چو دف‌را به‌دستان گرفت نی‌انگشت‌حسرت‌به‌دندان گرفت
چوزلف پری پیکران تارعود ز جان حریفان بر آورد دود

و نشانها نوشته به مهر[2] شاه دین پناه رسانیده همراه آورده بود . به کاشان وقم و سایر ولایت عراق فرستاد و جبه وجوشن آورده به ملازمان امرا بخش کرد وبه دانهٔ انعام و احسان مرغ دل‌ایشان را رام گردانید و مجموع تابع‌او گردیدند. به امرا گفت که شاه دین پناه متوجه تربیت و رعایت من بود . کپك سلطان‌افساد کرد . بنا بر آن از آن دیار بیرون آمدم . ازشما می خواهم که ازصمیم‌قلب کمر امداد برمیان بندید تا منصب وکالت را از وی انتزاع نمایم . امرا با وی موافقت کردند و به جانب تبریز به حرکت آمدند . کپك سلطان، چون از توجه ایشان خبردار گردید ، با مقربان خود مشورت نمود . قارنجه بیك گفت دیو سلطان‌مرد ناحق شناس و بی‌وفاست و با وجود چندان عواطف و اشفاق که از شاه دین پناه در بارهٔ او به‌وقوع انجامید ، طریق کفران نعمت‌را مسلوك داشته نسبت به[حضرت شاه[3]] این نوع سلوك می کند . صلاح در آن است که توکل بر کرم خداوند

۱ ـ تصحیح قیاسی ـ س : خنیان ـ م ندارد . ج ، ن : مغنیان طرب ساز ـ خنیان طرب ساز الحان .
۲ ـ م : مهر مهرآثار .
۳ ـ س : این حضرت .

ملك بخش کرده از غلبگی ایشان اندیشه ننمایم و به استقبال شتافته ابواب جنگ و جدال برروی ایشان گشاییم. کپك سلطان این سخن‌را رد کرده گفت ما هردو از غلامان شاهیم و از محبان این‌درگاهیم.با یکدیگر نزاع نمی کنیم. بعداز آن،دیوسلطان را تا ترکمان کندی استقبال نموده به اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و در چرنداب شرف ملازمت یافتند. [دیوسلطان قارنجه بیك استاجلو و نارین بیك قاجار را که خمیر مایهٔ آن فتنه بودند به‌قتل آورد][1] و قاضی جهان‌را گرفته به‌قلعهٔ لوري[2] فرستاد و کپك سلطان‌را باجمیع استاجلو یان روانهٔ غزای گرجستان گردانید و بعداز رفتن ایشان، [تیول که متعلق استاجلو بود قطع گردانید[3]]. کپك سلطان به‌واسطهٔ ترك مخالفت چشم آن می داشت که دیوسلطان اورا در وکالت شریك خود گرداند. اما، این اندیشه ازحیز قوت به فعل نیامد.

شعر

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

وقایع متنوعه

در این سال،نظارت دیوان اعلی را، شاه دین‌پناه به امیر جعفرساوجی‌حواله نمود واندراین سال چوهه سلطان مهر به‌جای کپك سلطان زد[4].

وهم در این سال،قشلاق در تبریز واقع شد.

---

۱ ــ م : [دیو سلطان در همان مجلس گفت که قارنجه بیك استاجلو و نارین بیك قاجار را به قتل رسانیدند چرا که خمیر مایهٔ آن فتنه و فساد بودند.]

۲ــ س، نوری

۳ ــ م : [هر تیولی که متعلق به استاجلو بود تمامی را برید و قطع فرمود.]

۴ ــ م : [... زد به واسطهٔ ترك مخالفت].

متوفیات

در این سال، دورمش خان بن عبدی بیك شاملو درهرات وفات یافت. شاه دین‌پناه حکومت هرات را به برادر[1] او حسین خان عنایت نمود.

در این سال، علی سلطان والی شیراز از این عالم فانی به جهان جاودانی شتافت. شاه دین پناه حکومت آن دیار را به مراد سلطان ذوالقدر شفقت نمود.

امیر جمال الدین محمّد استرآبادی صدر از جملهٔ تلامذهٔ مولانا جلال الدین محمّد دوانی بود. بعداز آن در هرات، در خدمت مولانا شیخ حسن محتسب شرح طوالع[2] مطالعه فرموده آخر صدرخاقان‌اسکندرشان‌شد. چنان که مذکور گشت. و میرزاشاه حسین با وی در مقام کدورت سلوك می‌نمود. بنا برآن، امیرغیاث‌الدین منصور را به پایهٔ سریر اعلی طلب کرد تا اورا با وی شریك گرداند. اما به‌وقوع مقرون‌نشدومکررآمیانه‌ایشان مباحثه واقع‌شد وچون‌مطایبه‌وهزل‌برمزاج امیر جمال‌الدین محمّدغالب بود، مباحثه را به ظرافت منجر می‌ساخت و میرغیاث‌الدین‌منصور، بلاحصول مقاصد، به جانب شیراز مراجعت فرمود و مولانا خلیل‌الله منجم کاشی این رباعی را در سلك نظم آورد.

رباعی

ای میر به القاب مقید رفتی | نوشته ترا خلیفهٔ حق رفتی
تعظیم تو آخر نه‌چو اول کردند | [افسوس[3]] که‌نیك‌آمدی‌وبدرفتی

در مرتبهٔ اول که خاتم المجتهدین، وارث العلوم سید المرسلین، شیخ‌علی، از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شد، در میانهٔ [ایشان[4]]طریق

۱ ــ س: به برادر زادهٔ او ــ م: به‌حسین‌میرزا برادر اوداده اورا ملقب به‌خان‌فرمود.
۲ ــ م: شرح مطالع و حاشیهٔ آن.
۳ ــ م: القصه.
۴ ــ م: در میانهٔ او و حضرت میر غیاث الدین محمد.

محبت ظاهری سلوك بود. میرقرارداد که شیخ در نزد او شرح تجرید مولانا علی قوشچی را بگذراند و وی در خدمت شیخ علی کتاب قواعد خواند. میر گفت که به واسطهٔ استفادهٔ کلام [این هفته خوب نماید[1]] و به‌واسطهٔ افادهٔ فقه هفتهٔ آینده. آخرالأمر [شیخ علی[2]] یك دو درس از امور عامهٔ شرح تجرید برمیر گذرانید و در هفته ای که مقرر بود که میر درس فقه بخواند، میر تمارض کرده [درس نخواند][3]. فی الواقع، بعد از محقق بارگاه قدسی، خواجه نصیرالدین محمّد طوسي هیچکس در اعلام مذهب حق جعفری و ملت ائمهٔ اثنی عشری زیاده از آن‌حضرت سعی نمی کرد و در منع و زجر فسقه و فجره و قلع و قمع قوانین مبتدعه و در ازالهٔ فجور و منکرات و اراقهٔ[4] خمور و مسکرات و اجرای [حدود[5]] و تعزیرات و اقامت فرایض و واجبات و اوقات جمعه و جماعات و احکام صیام و صلوات و تفحص احوال امامان و مؤذنان و اندفاع شرور مفسدان و موذیان و انزجار مرتکبان فجور به حسب‌المقدور مساعی جمیله به ظهور رسانید و عامهٔ عوام را به تعلیم شرایع احکام اسلام ترغیب و تکلیف نمود. در این سال ازعالم فانی‌انتقال نمود و نعش اورا به موجب وصیتش نقل‌حایر کربلا کردند و در آن جادفن‌نمودند.

---

۱ ــ م: ساعت این‌هفته خوب است.

۲ ــ س ندارد.

۳ ــ م: مجلس درس منعقد نگشت.

۴ ــ س: عراقه ــ م ندارد

۵ ــ س: درود

گفتار در قضایایی که در سنهٔ اثنی و ثلاثین و تسعمایه واقع گردیده

محاربه نمودن شاه دین پناه با امرای استاجلو

در این‌سال، به واسطهٔ قطع الکا، امرای استاجلو آغاز مخالفت کرده کپک سلطان در اوایل شهر رجب، از طریق خلخال به سلطانیه آمد. منتشا سلطان و قلیج خان و کرد بیك و بدربیك به‌وی ملحق شدند و متوجه میدان قتال گردیدند. چون دیو سلطان و چوهه سلطان از مخالفت امرای استاجلو واقف گشتند با لشکری که محاسب خیال از استیفای اعداد ابطال رجال آن عاجز آید درخدمت شاه دین پناه متوجه ایشان شدند و در موضع سکسنجك نزول نمودند و در خاطر امرا گذشت که نوبت دیگر با کپك سلطان طرح مصالحه اندازند و نایرهٔ آن فتنه را به‌آب تدبیر منطفی[1] سازند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میان برخاسته و بر افروخته است به زلال موعظه و نصیحت فرو نشانند. قاسم‌خلیفهٔ ورساق را به رسم رسالت نزد امرای استاجلو ارسال نمودند و درباب تمهید اساس وفاق و قطع شجرهٔ نفاق فصل مشبع پیغام فرمودند. خلیفهٔ ورساق به‌مقتضای نص و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما[2] عمل نموده دراعهٔ موافقت پوشیده دست صلاح از آستین صدق بیرون آورده به نزد کپك سلطان آمد ودر صلاح جانبین سعی بلیغ نمود، اما تقدیر آسمانی‌غالب‌آمده شرار شر مشتعل گشت و قطع رشتهٔ خصومت جز به تیغ تیز تعلق‌نگرفت ومخاطبات ومعاتبات ومطاعنات به مضاربات سرایت کرد و نصایحی نافعتر ازآب زلال و سحر حلال نزد ایشان به سان خاك خوار وبی مقدار گشت و مواعظی روشنتر از نور و نارپیش اوچون باد

---

۱ ــ س : منتفی

۲ ــ سورة الحجرات ۹ ــ م این آیه را ندارد.

بی‌وزن و بی‌اعتبارشد .

نظم

بود کر ز آواز خوش بی‌نصیب چه حظ مرده‌را از علاج‌طبیب
به نادان بود پند بس ناصواب نشاید نصیحت نوشتن بر آب

و در افروختن آتش پیکار آتش‌پای گشتند و به باد کامکاری خاك در چشم وفا داری انداخته و عنقا صفت سر پرشر و فضول در پس قاف فتنه کشیدند . با لشکر جرار چون مهر سپهر تیغزن و سپردار و به سان سماك و شهاب نیزه‌ور و خنجر گذار ، مانند آتش درریاح آورد با جوش و خروش و به کردار آب از باد ناورد به جوش متوجه میدان قتال و جدال شدند و از هردو طرف به تصفیهٔ صفوف و تهیهٔ اسباب رماح و سیوف قیام نمودند و از این‌جانب قلب سپاه به فر طلعت شاه دین پناه آرایش بدریافت . دیوسلطان و چوهه سلطان در خدمت آن‌حضرت‌توقف نمودند . در میمنه برون سلطان تکلو و قراجه سلطان [تکلو][1] و اخی [سلطان تکلو][1] ایستادند و در میسره دمری سلطان شاملو و ذوالقدر اوغلی محمدخان‌قرار گرفتند وجنود استاجلو را، از طرف قول، چشم امید به نور ماهچهٔ لوای کپك‌ـ سلطان روشن بودو برانغار ازفروشکوه منتشاسلطان‌مستحکم می‌نمود وجوانغار از لمعان تیغ وسنان قزاق سلطان[2] آرایش‌داشت وچون آن دو سپاه کینه خواه به این ترتیب به‌یکدیگر رسیدند ، زمانه‌را دل‌ازحسرت خون شد که‌چنین دولشکراز یك جنس بایست که به موافقت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م : قازق سلطان

را مقهور گردانیدندی.[۱] کپك سلطان [و منتشا سلطان بر امرای تکلو][۲] اسب انداختند و از گرد نعال مرکبان چشمهٔ آفتاب بپوشید و از غبار سم اسبان بسیط غبرا پردهٔ اغبر برسر کشید.

نظم

نمودار گشت از غبار سمند　　زمین دگر بر سپهر بلند
ز گردی که‌ازچشم‌افلاك‌ریخت　　زمین‌برسرازدست‌خودخاك‌ریخت

کپك سلطان و منتشا سلطان، چون رعد در نیسان و برق در نیستان، می جوشیدند ومی خروشیدند واز هردوطرف می تاختند و مبارز می انداختند. به‌هر ضرب شمشیری شیری به جانب عدم روان می‌ساختند و به هرزخم پیکانی پهلوانی را بر خاك هلاك می انداختند.

نظم

به هرجا که ایشان نهادند پی　　تو گفتی که افتاد آتش به نی
زمین را ز خون باز نشناختند　　همی اسب بر کشتگان تاختند
همه رزمگه کشته[۳] بد کوه کوه　　به‌هم بر فکنده ز هردو گروه

شکست برتکلو افتاد. برون سلطان و قراجه سلطان به قتل آمدند. استاجلویان ایشان را تعاقب کرده در پس قلب گرداندند. پادشاه سلیمان مکان با فوجی از قورچیان برایشان حمله [نمودند][۴]

نظم

ثوابت شکوه و ملایك سپاه　　گل باغ اقبال طهماسب شاه

۱ ــ س: می‌گردانیدند
۲ ــ م: و امرای استاجلو برتکلویان
۳ ــ س: گشته
۴ ــ س: می‌نمودند ــ م: پادشاه عالم پناه با فوجی از قورچیان کینه خواه.

بجنبید بر عزم جولان دلیر به آهنگ میدان چوغرنده شیر

کپك سلطان چون شهباز بلندپرواز چتر همایون را بال اقبال گشاده دید مرغ صفت پابست اضطراب گردید. پای از میدان جنگ باز کشید. عنان به دست نا مرادی داده با جمعی اندك و خوفی بسیار به وادی فرار شتافت. قورچیان ایشان را تعاقب نموده جمعی را به قتل آوردند. امرای استاجلو، به حدود ابهر، آمدند. در آن‌جا ایلغار [تکلو] [1] بدیشان رسیده ناچار پناه به مظفرسلطان‌حاکم رشت بردند:

مظفر سلطان هشت هزار پیاده به مدد ایشان فرستاد. چون این خبر به‌اردو رسید، شاه دین پناه اردو را در خلخال گذشته ایلغار فرمودند. دیو سلطان و چوهه سلطان و محمدخان ذوالقدر اوغلی و اخی سلطان و دمری سلطان را منقلای گردانید. چون ایشان به حوالی خرزویل رسیدند، ناگاه کپك [سلطان] [1] و منتشا سلطان و قازاق [2] سلطان و کردبیك و بدر بیك و قلیج‌خان قلب و میمنه و میسره را آراسته مانند شیرژیان و ببر دمان ازجنگل گیلان بیرون آمده در برابر ایشان صف آرای شدند و آن دو لشکر خونخوار و آن دو دریای زخار به تموج آمدند وغبار معرکهٔ پیکار تصاعد نمود و شمشیر آبدار سرهای سران را برخاك مذلت انداخت،

نظم

فرو ریخت چندان سر و دست و پای
کاز آن جنس خالی نشد هیچ جای
بباريد چندان نم خون ز تیغ
که صد سال باران ببارد ز میغ

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ ن : قازان ــ م : قازق

آخر الامر نسیم ظفر ربانی بر پرچم امرای شاهی وزید. کپک سلطان پای در وادی فرار آورده امرا ایشان را تعاقب کردند و اکثر گیلکان را به قتل آوردند و کپک و منتشا[۱] کبک وش از مخلب عقاب خلاص گشته به مشقت تمام به گیلان رفتند.

گفتار در محاربه نمودن بابر پادشاه با افغانان و مستولی شدن وی بر بلاد هند

در این سال، پادشاه بهرام تهور، ظهیر الدین محمد بابر، متوجه ولایت بهره گشت. چون سپاه افغان از توجه پادشاه عالیجاه خبر یافتند آن دیار را انداخته فرار نمودند.

بابر پادشاه آن ولایت را به یکی از ملازمان سپرده به صوب کابل عود نمود. در این سال به طرف لاهور روان شده آن بلده را نیز تصرف نمود. سلطان ابراهیم که والی هند بود، بالشکر از ریگ بیابان افزون و از حساب محتسبان بیرون با افیال کوه پیکر عفریت منظر.

بیت

همه ژنده فیلان گردون شکوه   به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

متوجه میدان قتال گردیدند. به خیال آن که بابر پادشاه از آمدن او آگاه گردد ولاهور را گذاشته به کابل مراجعت نماید. به خلاف تصوّر، بابر پادشاه تیغ کین از نیام آخته ورایت نصرت آیت افراخته وبا جیش نامعدود به صوب سلطان ابراهیم روانه شد ودر موضع پانی پت تلاقی فریقین دست داد و گرد میدان برفرق

---

۳ ــ م، ن: منتش

۴ ــ م: نهره

فرقدان نشسته و آن دو گروه با شکوه چون زنبوران خشم آلود در یکدیگر افتادند و [گرز][1] و شمشیر بر فرق یکدیگر نهادند .

شعر

ز برنده شمشیر تارك شکاف	شکاف اندر آمد ز تارك به ناف
گران گرز درد سر سروران	وزان درد سر سروران سرگران

ندای فلکی و صدای ملکی به گوش هوش بابر پادشاه می رسید که الم تر کیف فعل ربّك باصحاب الفیل[2] جنود سلطان ابراهیم افیال را پیش راندند و سپاه جغتای به ضرب تیر و تفنگ اکثر ایشان را مجروح و بی روح ساختند .

بیت

ز هر گوشه فیلان خرطوم جنگ	چو قندیل پر شد ز تیر خدنگ

هندوان از میدان ستیز روی به [بیابان][3] گریز نهادند . در آن دیار از ایشان دیار نماند .

نظم

گریزان شده زنگی خانه سوز	بدان سان که خیل شب از ترك روز
رمیدند دیوان ز جان نا امید	چو زاغان ز پرواز باز سفید
سیاهان[4] برابر به خاك سیاه	چو سایه شده پایمال سپاه
ز برق تفك گرم و سر کش همه	گریزنده چون دود از آتش همه

سلطان ابراهیم همعنان خوف وبیم پناه ویرانه‌ای برده ملازمان بابر پادشاه او را گرفته به قتل آوردند و حکومت دهلی را به قتلق قدم داده روانهٔ آگره گردید و بلاد هند را متصرّف گشت .

---

۱ ــ س : تیر ــ شاید هم : تبر ــ م : تیغ
۲ ــ سورة الفیل ۱
۳ ــ س : میدان ــ الف : ویرانه ــ م : وادی
۴ ــ م ، س سپاهان .

گفتار در گرفتن عبید خان [ازبک][۱] شهر طوس را

چون اختلاف امرای درگاه و قتل خواجه حبیب الله و استیلای شامیان [بی راه][۱] و مردن دورمش خان و قتل برون سلطان و پریشانی خراسان به عبید خان رسید، از آب آمویه عبور کرده به مرو آمد. آنگاه با خیل[۲] و سپاه روانهٔ شهر طوس شد. [با زمره ای از سلطانان و بهادران به ظاهر آن بلده خرامید][۳] و آن شهر را چون دایره در میان گرفت. در آن زمان خانه کوچ برون سلطان در آن مکان بود و غازیان به دفع و منع ایشان از شهر بیرون آمده مقابله نمودند و زمان کشش و کوشش از صباح تا رواح امتداد یافت و غازیان به شهر در آمدند و عبید خان ایشان را احاطه نمود و غازیان مدت چند ماه[۴] در آن محاصره مصابرت می نمودند. در آن اثنا، نائرهٔ جوع در کانون سپاه محصوران به‌غایت شیوع یافت و دود دل گرسنگان از کرهٔ نار در گذشت وقلّت ذخیره به مرتبه‌ای رسید که چرم کهنه را جوشانیده می خوردند و بعضی که اسب داشتند رگ ایشان را گشاده خون را تناول می کردند و به جهت علیق اسبان چوب تراشیده به‌عوض کاه می‌دادند.

نظم

فشرد آن چنان قحط پای ثبات — که نایاب شد نان چو آب حیات
گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم — که همسایهٔ گوشت بودست وپشم

و غازیان نزد حکام خراسان فرستاده کومك طلبیدند. هیچ کس به فریاد

۱- م، س: ندارد.
۲- س: فیل.
۳- م ندارد.
۴- م: شش ماه.

نرسید. محنت محصوران ازحدّ طاقت درگذشت. جنود ازبکیه بر ایشان مستولی شدند وولایت معهود به تصرّف آن قوم مردود درآمد. عبید خان یکی ازمعتمدان خود را در آن جا گذاشته روانهٔ استرآباد گردید.

گرفتن کسکن قرا سلطان ازبك بلخ را

در این سال، کسکن قرا سلطان ولد جانی بیك سلطان در هنگام درو محصول، بابسیاری از ازبکان مجهول، به ظاهر بلخ آمد. محمّد زمان میرزا در آن بلده متحصن گردید. بعداز دوسال، بابرپادشاه وی را طلب نموده، محمّد زمان‌بلخ‌را گذاشته متوجه‌آگره گردید. کسکن‌قراسلطان بر بلخ مستولی‌شد. میرزامحمّدزمان به آگره رسید. بابر پادشاه وی را رعایت کرده مبلغ هزار تومان الکا بدو عنایت نمود.

جنگ زین‌الدین سلطان با جغتای بهادر

در این سال، جغتای بهادر با سه هزار سوار [آلچین][1] پوش با جوش و خروش به تاخت خراسان آمده غارت کرده علم مراجعت بر افراشت. چون زین الدین سلطان شاملو حاکم اسفراین این خبر را شنید، محمود بیك را با جمعی از ملازمان به جنگ ازبکان ارسال نمود. در شش فرسخی اسفراین، سپاه ظفر قرین به ازبکان بی دین رسیدند. ازطرفین دست به‌آلات نبرد بردند. کشش و کوشش به‌آن مرتبه انجامید که از این جانب که ششصد سوار بودند سیصد کس کشته شدند و از جانب ازبك که سه[2] هزار بودند هفتصد نفر به قتل آمدند و شب از طرفین [به موافقت شهسوار گردون عنان از میدان‌کار زار بر تافتند. سپاه

۱- س: آبچین - م: جبه پوش.

۲- م: سی هزار.

ازبك راه بخارا پیش گرفتند و غازیان به اسفراین عود نمودند.][1]

وقایع متنوعه

در این سال، شاه دین پناه در قزوین قشلاق نمودند.

هم در این سال، کار کیا احمد حاکم لاهیجان در قزوین به خدمت پادشاه ظفر قرین آمد منظور نظر گشته به وطن خود مراجعت نمود.

کشته شدن خواجه حبیب الله

خواجه حبیب الله ساوجی، وزیر دور مش‌خان، روزی به بازی نرد مشغول بود. جماعتی شاملویان که مرسوم بدیشان نرسیده بود نزد خواجه آمده آواز بلند کردند که چون مواجب به دست ما نمی‌رسد از نوکری‌ما را اخراج کن. خواجه گفت شما را رخصت دادم. ایشان دربرابر گفتند پس چیزی بنویس که خط راه باشد. خواجه از کمال غرور دوات و قلم طلبیده [به دست خویش رخصت ایشان][2] نوشته مهر کرده بدیشان بسپرد و شامیان در زمان نزد یاراحمد خلیفه که سردار ایشان بود رفتند و کیفیت سخن خواجه را به وی گفتند. یار احمد به اتفاق ایشان خانهٔ خواجه را احاطه کردند. ملازمان خواجه به دفاع مشغول شدند. آخر شامیان زور آورده [دو][3] پسر خواجه را به قتل آوردند و تمامی اقربا و نوکران خواجه را که قرب صدنفر بودند شربت فناچشانیدند. درویش‌بیك روملو خواجه را گرفته. مشارالیه التماس نمود که مرا نزد سام‌میرزا برید. اگر کشتنی باشم‌مرا بکشید. درویش بیك جامه بر سر او انداخت که کسی او را نشناسد. بعضی از شامیان او را شناخته به قتل آوردند.

۱- م: [هر کس به مقر خود باز گشتند.]

۲- م: چیزی.

۳- س ندارد.

وی به غایت کریم بود[1] ودر ماه رمضان هر کس که استعداد گوشت خریدن نداشت ، زیاده از آنچه در آن ماه او را کافی بود به وی دادی . در اوایل زمستان به محتاجان عور جامه های پنبه دار وپوستین حرارت شعار[2] ارزاني داشتی ومقرّر کرده بود که [مریضان محتاج اسباب علاج از شربتخانهٔ اوستانند][3] و یکی از ملازمان خود را تعیین کرده بود که هر روز [در اطراف ولایت گردیدی غریبی که فوت شده باشد او را کفن دادی و از مردم اکابر][4] کسی که بهصحبت اومیرسید، از وی می پرسید که اگر در جوار تو محتاجی [یا طالب علمی][5] باشد مرااعلام کن [تا احتیاج او را بر آورم] .[6]

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و تسعمایه واقع گردید

محاربه نمودن [دیو سلطان و چوهه سلطان وامرای استاجلو در موضع شرور و شکست یافتنایشان][7] و کشتهشدن کپك سلطان

کپك سلطان از آن زمان که از دستبرد دلاوران به گیلان رفته بود ، روز و شب در فکر آن بود که چهرهٔ مراد در آینهٔ مقصود به چه وجه روی نمایـد و کدام منصوبه مهرهٔ امید از ششدر غم بیرون آورد . بنا بر آن ، در آن اوان ، با سپاه فراوان از گیلان رایت عزیمت به طرف اردبیل بر افراخت . بادنجان سلطان

۱- م : کریم و اهل .

۲- م : حرارت دار .

۳- م : هر مریضی که بهشربت خانهٔ او راه بردهرچه ضرورت داشته باشد بدودهند .

۴- م : در اطراف و جوانب شهر و ولایت می گشت و هر غریبی که فوت می شـد تکفین و تجهیز او می کرد و از اکابر و اصاغر .

۵ـ س ندارد

۶- م : و اکثر طلبهٔ علوم آن شهر و غیره از انعام او محظوظ می شدند .

۷- م : استاجلو و تکلو در هرور و شکست استاجلویان .

روملو که عمر شریفش نود مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود به واسطهٔ کبر سنّ خللی تمام به جوهر عقلش راه یافته در اردبیل ساکن بود. به اتفاق ایقوت بیك روملو و مقصود بیك چپنی و امرای طالش و قرب سه هزار و هشتصد سوار به استقبال شتافت. در قرا دره به یکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آراستند. منتشا سلطان بافوجی از[غازیان[1]] که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیات را از ظلمات رزمگه جستندی برقلب ایشان حمله نمودند.

بادنجان سلطان باوجودلشکر بسیار وغرور بی شمار، غبار بی‌ناموسی برفرق خویش بیخته‌از پیش‌اندك نفرفراراختیار نمود واستاجلویان ایشان را تعاقب کرده احمدآقاچاوشلو درآن‌اوان توغاچی [قازوق‌سلطان][2] بود. بادنجان سلطان‌را به‌قتل آورده سر وی را به نزد امرا آورد. استاجلو به شهر اردبیل در آمدند. احرام زیارت حضرت‌سلطان اولیا شیخ‌صفی‌الدین‌اسحق بسته‌به‌ادب تمام‌وغایت [تعظیم‌و][3] احترام شرط زیارت به جای آوردند وعلم عزیمت به جانب تبریز برافراختند.

چون خبر قتل بادنجان سلطان در ستیز و رفتن امرای استاجلو به تبریز به شاه دین پناه رسید، دیو سلطان و چوهه سلطان و ذوالقدر اوغلی محمّد خان را با هشت هزار سوار نیزه گذار و هزار قورچی [خاصه شریفه][3] به جنگ ایشان فرستاد. امرا به سرعت تمام به طرف معاندان ایلغار نمودند. در آن زمان استاجلویان به تبریز رسیدند. چون از آمدن دیو سلطان خبر یافتند به چخور سعد شتافتند. امرای وافر تهوّر چون به‌حدود شرور رسیدند، ناگاه کپك سلطان با دلاوران که صخره از تیغ کوه گذار ایشان ذرّه گشتی و ذره از نوك پیکان موشکاف هر یك به صد پاره شدی پیدا شد قرب هزار سوار.

نظم

همه بر ستوران فولاد سم گهر وار در بحر فولاد گم

۱- س ندارد ــ م: سواران.

۲- م: کپك سلطان.

۳- س ندارد

در آهن دلی رشك خارا همه چو تیغ اجل بی مدارا همه

در پیش آن سپاه پیل صفت مار زخم مور شمار صف کار زار بیاراستند. امرا از سرعتی که در حرکت می نمودند باز ایستادند و به تعبیهٔ سپاه پرداختند. دیو سلطان در قلب آرام گرفت. چوهه سلطان در میمنه اقامت نمود. ذوالقدر اوغلی محمّد خان در طرح قرار گرفت.

بار اول تاج الدین بیك که در جلادت و مردانگی یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف و الریح العاصف برقلب لشکر اسب انداخته و صف سپاه‌را شکافته در میان کتلها که عقب قشون بود رسید و از قفای او کپك سلطان ومنتشاسلطان و قازوق سلطان و بدربیك و سایر استاجلویان حمله کردند و شعلهٔ سنان پردلان خرمن حیات جوانان بسوخت و از باد حملهٔ پهلوانان آتش کینه بر افروخت

نظم

سنان تیز کرد آتش رستخیز درعالم فکند آتش ازخوی تیز

شمشیر ازتیز زبانی دشمن بدخوراخاموش می‌ساخت و کمان‌از کمال نخوت و کبر پشت بر جانب مخالف کرده عدو را برخاك مذلت می‌انداخت. درآن‌روز دلاوران استاجلو جنگی کردند که داستان رستم و اسفندیار را جهانیان‌فراموش کردند. دیوسلطان و چوهه سلطان نیز

نظم

به نوك سنان و به تیر خدنگ ربودند از روی خورشیدزنگ

در اثنای ستیز و آویز، ذوالقدر اوغلی محمّد خان از پهلوی استاجلویان در آمده وتیغ بی دریغ بر ایشان نهاده آرزوئی که سالها ذخیرهٔ خاطر داشت هیچ‌از آن در دل باقی نگذاشت. کپك سلطان و تاج الدین بیك و درویش بیك با فوجی از دلاوران به قتل‌آمدند ومنتشاسلطان و قازوق سلطان صف سپاه را شکافته به در-

رفتند و به مشقت بسیار به گیلان رسیدند. امرای نامدار با غنائم بی شمار متوجه درگاه اعلی شدند و درزنجانه رود به اردو ملحق شدند .

محاربه نمودن عبید خان [ازبك][1] با اخی سلطان ودمری سلطان و کشته شدن ایشان

در این سال ، عبیدخان با لشکر پیلتن و بهادران صف شکن علم عزیمت به جانب استراباد بر افراخت . بعد از وصول آن مردود بدان حدود ، قراولان زینل‌خان که سردار ایشان قیاپابیك [قاجار[2]] بود قدم جلادت پیش نهاده‌جنگ‌ـ های مردانه کرد و بعضی ازغازیان دست ناتوانی درنطاق الفرار مما لایطاق‌زدند. اما سردار آن‌سپاه جرار قیاپابیك قاجار ، چون ببردمان جگرگاه ازبکان‌می‌درید و به‌هرطرف که حمله می کرد مخالفان را چون صید وحشی می‌راند .

نظم

زتیرش تو گفتی که در مغز ترک همی آشیان کرده زنبورمرگ
به تیغ سنان هر کجا کینه توخت گهی‌دل‌دریدو گهی سینه‌سوخت
همی کرد شمشیرش اندر شتاب هم اندرهوا کرکسان را کباب

جوشان و خروشان ، قرب چهار فرسنگ ، جنگ می کرد . آخر منهزم باز گردید .

زینل خان کوچ متعلقان‌را برداشته متوجه ولایت ری‌شد . عبید خان‌ولایت استراباد را به ولد خود عبدالعزیز سلطان رجوع نموده به‌جانب بلخ معاودت‌نمود. زینل خان و اخی سلطان و پیر قلی سلطان را که شاه دین پناه به کومك مردم خراسان فرستاده بود، ملحق‌ساخته به‌طرف استراباد مراجعت نمود . عبد العزیز ـ

۱ ــ م ، س ندارد

۲ ــ س : استاجلو

سلطان از ایشان گریخته و گریان و نالان پیش پدر آمد و شرح واقعه را باز گفت. عبید خان [را از استماع این خبر دود حیرت به سر آمده آتش غیرت‌در درون او زبانه زدن گرفت. روانهٔ بسطام گردید[1]] منغلای [آن[2]] سپاه‌آن‌بلده را غارت نموده و اما داروغهٔ آن دیار ازبکی‌را به قتل آورده سرش‌را به استراباد برد. [چون اخی سلطان خبر ازبکان‌را در بسطام شنید سلاح][3] برحود راست کرده متوجه آن دیار شد، در آن طرف بسطام [سیاهی مشاهده نمودند[4]]. [مشخص شد که عبید سلطان است[5].] دمری سلطان گفت صلاح درآن است که به‌شهر رویم و کس به‌شاه دین پناه فرستاده اعلام نمائیم. اخی‌سلطان برزبان‌آورده گفت:

بیت

نبیند زمن دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان

عبید خان به تعبیهٔ سپاه پرداخت. مقرر شد که قنبرعلی، باجمعی ازسالکان طریق پردلی، در جوانغار قرار گیرد و زینش بهادر با جمعی از مردمان با تهور، از برانغار روی به‌معرکهٔ کارزارآورد. عبید خان در قول توقف نمود. از این جانب اخی سلطان در قلب قرار گرفت و دمری سلطان در میمنه بازداشت. ضبط میسره را به شاه علی بیك[6] رجوع نمود و غازیان در غایت دهشت و اضطرار دست استعمال به‌آلات کارزار برده. واقع جای حسرت بود که غازیان دو هزارو

---

۱ ــ م: [بیمزه]

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: خبر به عبید (ظ. خبر عبید) رسانید. اخی سلطان به اتفاق امر اسلاح

۴ ــ س: سیاهی مشاهدهٔ دیدهٔ امرا گشت

۵ ــ م ندارد

۶ ــ م: شاه علی سلطان

پانصد سوار بودند و ازبکیه از بیست هزار متجاوز بودند و صدای نفیر و صورن در خم نیلگون گردون افتاد. دلاوران حمله کردند. ازبکان به اقدام مدافعت پیش رفته به باد حمله آتش قتال را مشتعل گردانیده دلاوران به ازبکان حمله کردند. چشمهٔ نوربخش آفتاب‌ازغبار معرکه تیره شد. چشمهای کواکب ثواقب از گرد سپاه سیاه و خیره گشت.

نظم

زمین شد چنان گرد و هرسو شتافت

کـه در زیر و بالا سپهرش نیافت

و دمری سلطان به زخم سنان دشمنان خیره سر را از جای کنده بر قلب رسانید. جمعی کثیر از ازبکان ازقلب بیرون آمده حمله کردند و دمری سلطان را از پیش برداشته ازپس قول درآمده شیبه کردند. اخی سلطان خود را برقلب عبید خان زده دست به استعمال تیغ و شمشیر بردند و به زخم یکی از ازبکان از اسب افتاد. عبید خان را استیلا میسر شد. و دمری سلطان نیز بعداز ظاهرساختن جلادت و پهلوانی به جهان جاودانی شتافت. اخی سلطان را زنده نزد عبید خان آوردند. دشنام چند عبید را داد و به‌حکم او کشته گردید.

زینل خان چون این خبررا شنید استراباد را گذشته به فیروزکوه رفت و عبیدخان حکومت استراباد را به زینش بهادر داده خود متوجه هرات گردیدودر غوریان قشلاق نمود.

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

و محاربه نمودن سلطان سلیمان با کفار فرنگ

دراین سال، سلطان سلیمان پادشاه روم لشکر آن مرز و بوم راجمع آورده روانهٔ دیارانگروس[1] گردید. رومیان فوج فوج روانه شدند. چون به کنار آب تونه رسیدند، خواندگار حکم کرد که برسر آب پل بندند. اطاعت گزاران[2]، درزمان، دست مهارت بر گشادند و جسر معتبر بستند و رومیان عبور نمودند. آفرندیش قرال[3] و اردل بان در کنار آب تونه، درموضع مهاج، سپاه خودرا جمع آورده بودند. همه توپ‌ها و عرابه ها در پیش داشته جای خودرا محکم گردانیده به محاربه و مقاتله آماده گشته. چون خواندگار، با سپاه بسیار اکثر خونخوار، صف‌ها آراسته به نزدیك رسیدند، جنود کفار سوار شده روی به کارزار آوردند. تفنگچیان در پیش سپاه آن روسیاه ایستاده آمادهٔ جدال و قتال بودند. از این جانب، خواندگار[4] پرتو التفات بر ترتیب سپاه انداخت و برحسب اشاره، ابراهیم پاشا وزیر اعظم بر میمنه قرار گرفت ودرمیسره قاسم پاشا وفرهاد پاشاوعلی پاشا ایستادند وارکان زمین ازبارسلاح و مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از زخم نعال مراکب در جنبش آمد. خاك به طارم افلاك رسید. بەروی هوا ازتکاثف غبار ابری تیره پیکر بلکه زمین دیگر پیدا شد.

---

۱ ــ س : انگرس

۲ ــ نسخ : اطاعت گذاران

۳ ــ م : فرندش قرال

۴ ــ س : خوانگار

نظم

هوا از گرد رهواران به تنگی چون دل عاشق
زمین از زخم خونخواران به سرخی چون رخ جانان

آفرندیش، با جیش خویش، برجوانغار لشکر روم حمله نموده ایشان را از جای کنده به قلب خواندگار رسانید. اردل‌بان به‌ضرب تیغ آبدار و سنان آتشبار ابراهیم پاشارا شکسته اورا نیز برقلب خواندگار رسانید. ینگیچریان و توپچیان به‌یك‌بار توپ و تفنگ برجیش فرنگ ریختند

بیت[1]

پی ماتم کشتگان مهر و ماه ز دود تفنگ درلباس سیاه

تیر دیده دوز حلقهٔ زره‌را در عیبهٔ جوشن‌می‌دوخت وتفنگ مرگ آهنگ صاعقه کردار به آتش زخم جگر مردان کارزار و دلیران نامدار می سوخت و ضربزنگ ینگیچریان میدان جنگ مرغ روح را از قفس قالب از فضای عالم ارواح پرواز می‌داد. سلطان سلیمان خنجر آبدار از نیام آخته با لشکر قلب بر مخالفان حمله نمود.

نظم

سلیمانیش بین چو خنجر کشید فرو رفته خورشید را بر کشید

دلاوران فرنگ و هژبران میدان جنگ ثبات قدم نموده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و حمله نمودند. شمشیر آبدار از تارك مغفر تا دامن زره به سان قبای گل خفتان لاله‌چاك می‌زد و ازخون به‌چهرهٔ نیلوفری رنك طبرخون می‌داد و فرش زمین‌را از آب بقم رنگین‌می کرد.

نظم

زشمشیر چاك افکن تابناك بر آمد زهرجانبی چاك‌چاك

۱ ـ این بیت در نسخه م نیست

به کوشش دلیران شمشیر گیر   به سرعت دوان پیش شمشیر و تیر

بعد از قتال و جدال بسیار، لشکر کفر وضلال ، از صف جنگ و جدال، پشت به هزیمت دادند و از یاس و هراس جنود روم روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهادند و از غایت سرعت و کمال عجله رکاب از عنان و نشیب از فراز نشناختند .

نظم

شکسته سلاح و گسسته کمر   نه پروای دست و نه پروای سر

در آن اثنا ، فرهاد پاشا، با لشکر آنادولی ، تعاقب کرده شمشیر بر ایشان نهاد . و دمار از ایشان بر آورد . در این اثنا < ۱ > که < ۱ > سلاطین کفّار است به مدد رسید . گبران تصور نمودند که ازسپاه روم است که عقب ایشان را گرفته . بیکبار ازهم فرو ریختند . جنود روم ایشان را تعاقب کرده جمع کثیری از کفار را به قتل آوردند .

نظم

گریزان ز میدان کین خیل‌ها   زخون رفته دنبالشان سیل‌ها

فتاده مه[2] سر علم گردناك   چو خورشید جا کرده در زیر خاك

و غنایم بسیار به دست رومیان افتاده روانهٔ شهر بودین که پایتخت ولایت انکروس بود شدند . فرزند[3] آفرندیش با پیشکش فراوان به نزد خواندگار آمد. و شهر و قلعه را تسلیم نمود. خواندگار حکومت آن دیاررا به او ارزانی داشته به اسلامبول معاودت نمود .

۱ ــ در همهٔ نسخ سفید مانده است

۲ ــ س : به

۳ ــ م : فرزندان آفرین دین

وقایع متنوعه

در این سال ، در ییلاق گزل دره ، در روز پنجشنبه پنجم شوال ، به انگیز چوهه سلطان ، دیو سلطان روملو کشته‌شد و قوشون اورا به یکی از ملازمان او که سلیمان بیك [روملو] [۱] نام داشت دادند . چوهه سلطان وکیل‌شد [۲]

اندرین سال قشلاق درقزوین واقع شد .

[گفتار در قضایایی که در سنهٔ اربع و ثلاثین و تسعمایه واقع شده و محاصرهٔ عبید سام میرزا و حسین خان را در هرات] [۳]

چون عبیدخان در الکای غوریان قشلاق نمود ، حسین‌خان شاملو برج و بارهٔ هرات را تعمیر نموده دروازه هارا به مردمان معتبر سپرد [وگذر ها و کوچه ها را تعمیر نمود] [۴]. عبیدخان در اوایل بهار ، دراستوای لیل‌و نهار، درقریهٔ‌شادمانه که قریب شهر بندهرات واقع است ، شامیانهٔ بارگاه بر افراخت و دو سه نوبت عساکر ازبك جنگ‌انداختند . اما، بنا براستحکام شهر وشجاعت شامیان بهرام قهر کاری‌ازپیش بردند. حسین‌خان، باجماعت شامیان ،[مانند شیر ژیان وببردمان [۱]] ، به میدان مردی تاخته غایت شجاعت به‌جا می‌آوردند و در مصادمات رو از صدمهٔ شیر بر نمی تافتند و به نوك تیر و سنان موی می شکافتند . عبید خان معلوم کرد که گرفتن شهر هرات به جنگ میسر نیست . ازبکان ظالم را به راهها و

۱ ــ م ندارد .

۲ ــ م : چوهه بی‌مانع غیرو کیل مطلق شد .

۳ ــ س : [گفتار در محاصره نمودن عبید خان دارالسلطنهٔ هرات را]

۴ ــ م : و برجها را نیز مضبوط ساخت .

گذرها بازداشت کـه از جنس خوردنی چیزی به درون شهر نبرند و آب را از محصوران شهر ومحبوسان بی‌مهر گرفته انهار عافیت آن دیار را به خاك وخاشاك ظلم انباشت .

منقول است که شخصی، در لباس گدایی ، اندك نمکی به درون شهرمی‌برد و به همان لباس از شهر بیرون می آمد . یکی از خبیثان به عبید رسانید کـه مردی نمك به درون شهر می برد . خان فرمود کـه اورا برسر بازار آررده به اقبح وجهی به‌قتل آوردند .

چون عبید خان چهارماه درحوالی هرات بالشکر و سپاه نشست ، هر کرت آن گروه بی‌غیرت جنگ پیش می‌بردند، بسیاری از ایشان آزرده و مرده وخاسر وخائب ، مقرون به انواع نوائب[1] مراجعت می‌نمودند . در این اثنا ، یاری‌بیك [ولد جان وفا میرزا [2]] که امیر الامراء بود از بلدهٔ بخـارا آمده بود . به عبیدخان اعراض واعتراض بسیار کرد که [< از ؟ > نشستن و جنگ کردن در کوچه بند] [3] فتح میسر نمی‌شود .

لایق آن که در این دو روز به‌اتفاق سپاه عالمسوز در اطراف وجوانب جنك اندازیم و مقصود را به‌چنگ آوریم . بعد از آن با سرداران ازبکیه ، به این داعیه ، برای تماشای کوچه بند [با ابلهی چند] [4] سوار شده [بعد از تماشای بسیار وآرزوی [5] بی‌شمار ازراه کوچه‌ها [6]] عبورش به کوچه بندی که درمحاذی

۱ ــ س : معایب

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ م : در کوچه بند نشستن و جنگ نکردن

۴ ــ س : بابا الهی

۵ ــ س : آز

۶ ــ م [تماشای حصار می کرد ناگاه]

برج خاکستر بود افتاد و ملازمان خودرا گذاشته از پی تماشا در رفتار آمد. در آن حین، توپچیی ازحامیان آن سرزمین تفنگی به جانبش انداخت. بروی خورده خدمتش از مرکب عزت به خاك مذلت افتاد. تفنگچی فی‌الفور سرش ازتن جدا کرده اسب ویراقاو نزد حسین‌خان‌آورد. از کیسهٔوی مهری بیرون آوردند و برکاغذ زدند و در آن‌جا منقوش بود: العبد یاری بن جان وفا میرزا. درآن حین، یکی از ملازمان وی ازپی تحقیق او به‌شهردرآمده احوال اورا معلوم کرده معاودت نمود. در آن روز، کـه قتل این مفسد واقع شد، از ولایت دامغان، از نزد زینش بهادر، شخصی آمد و خبرقتل زینل‌خان آورد و از وصول این خبر نشاط بسیار برعبید خان عارض شد که محرمان‌قدیمش گفتند که ما اورا هرگز این‌چنین‌شکفته وخوشحال ندیدیم ودرآخر همان‌روز که یاری کشته‌شدآن‌نشاط[۱] به‌غم مبدل گردید.

چون ایام محاصرهٔ هرات امتداد یافت و مرض جوع شیوع یافته قافلهٔ عیش به دیار عدم شتافت، حسین‌خان و ارباب و کلانتران چارهٔ کار در آن دیدند که اواسط الناس وآنانی که به‌تشیع شهرت ندارند [با عیال وفرزندان‌و عاری‌ازجهات وغلات از شهر بیرون کرده آذوق ایشان را ضمیمهٔ ذخیره سازند][۲] و از جهت‌آن کار، غازیان درشت تعیین کردند و مجموع ایشان را اخراج کردند. حاصل آن که درون هرات به نوعی‌ازمردم خالی‌شد که در بازار از[رعایا و غیرهم][۳] کسی به‌نظر در نمی آمد و یك‌من نمك به سنگ هرات [که نیم من و یك‌سیر تبریز باشد][۴] به‌مبلغ سیصد دینار تبریزی شده بود و نبود و ارباب فراغت و تنعم، که

---

۱ ــ م: نشاط فراوان به غم بسیار

۲ ــ م: با اهل و عیال بیرون روند و غله و ذخیره که داشته باشند به آنها دهندکه‌در شهر می‌مانند و غازیان در شب تمام آنها را بیرون کردند.

۳ ــ س: از رعایا وشهر

۴ ــ س ندارد

جوهر الماس را از غایت نزاکت مزاج به‌دست نگرفتندی، پارچهٔ نمك را دربن دستار ها پنهان کرده دروقت خوردن طعام، آن‌را از دستار بیرون آورده اندکی از آن برروی [زبان می‌رساندند][1] وچون از طعام خوردن فارغ می‌شدند، آن‌را باز پنهان می کردند .

شعر

زشوری نشان چشم دوران نداشت نمك جز لب‌لعل خوبان نداشت

چون مدت هفت ماه ایام محاصرهٔ پر مخاطره امتداد یافت، خبر توجه‌رایات شاهی در اردوي آن سالك طریق تباهی شایع شد و مقارن این‌حال خبر رسید که زینش بهادر، که از قبل عبیدخان در دامغان حاکم بود، با مقدمهٔ جیش شاهی محاربه کرده به‌قتل آمده و عبید خان از ظاهر هرات کوچ کرده راه فرار پیش گرفت و توجه شاه دین پناه و قتل زینش رقم زدهٔ کلك بیان خواهد شد. ان‌شاء الله تعالی

گفتار اندر محاربه نمودن زینش ازبك با زینل خان و جگرگه سلطان

اندر این سال، زینش بهادر از دامغان با جمعی از ازبکان به فیروزکوه آمد. درآن اوان، زینل‌خان و جگرگه سلطان و مصطفی سلطان و جمعی از مردم بی سامان به اسم شکار سوار شده بودند و می گردیدند که ناگاه زینش به ایشان رسید.

---

۱ ــ ن : زمین می‌سائیدند .

نظم

که نا گه گردی ازصحرا بر آمد / تو گفتی سطح خاك از جا بر آمد
گروهی آمدند از گرد بیرون / چو آتش از میان گلخن تون
ز صعلوکان مردم روی سیصد / همه درنده وخونخوار چون دد
صراحی وار خونی و حرامی / چومی گه گیر ومردافکن زخامی[1]
چو مطرب کیسه پردازان رهزن / چو چنگ ازز خمشان نالیده هر تن

در آن موضع میان آن دو گروه منازعه و محاربهٔ عظیم واقع شد. یکی از غازیان مظفروش خود را به زینش رسانیده به ضرب سنان اورا از اسب انداخت. خواست که سر اورا از بارتن سبك سازد. ازغایت حقارت که جثهٔ آن مردود را بود دست ازقتل آن سر گشته کشیده[2] داشت. درآن حال زینش برمرکب سرکش سوار شده و ازبکان پرشور و شر نزد آن بد اختر جمع گردیدند. بیکبار حمله نمودند وغازیان، از روی اضطرار، قدم دروادی فرار نهادند. زینل خان وجگرگه سلطان و مصطفی سلطان به قتل آمدند. زینش حرامی سرغازیان گرامی را به نزد عبید خان فرستاد وخود متوجه دامغان شد.

گفتار در کشته شدن ابراهیم خان و مستولی شدن ذوالفقار ترکمان بر بغداد

اندراین سال، [ذوالفقار ولد نخود بیك ولد کلابی بیك موصلو ترکمان که ازجانب خاقان اسکندر شان حاکم کلهر بود][3]، از محض جنون و جهالت

۱ ـ س: جامی
۲ ـ س: سرکشیده داشت
۳ ـ س: ذوالفقار بن نخود سلطان که حاکم کلهر بود.

با جمع مردمان بی دولت، برسر عمش ابراهیم‌خان موصلو که‌والی‌بغداد بود[رفت. اتفاقاً ابراهیم خان در ییلاق ماهی دشت بود][1]. هرچند ملازمان معروض خان گردانیدند که ذوالفقار باسپاه‌جرار به‌ایلغار می‌آید، قبول نکرد[2]. با پنج [شش][3] نفرازملازمان در دیوانخانه نشسته بود که‌درآن‌اثنا، ذوالفقار نابکار با دویست نفر از اشرار [که‌هر کدام درجایی به‌سراوجمع‌شده بودند][4] به‌اردوی‌خان رسید. بیکبار اسب انداخت. ابراهیم‌خان‌ازبیم جان خودرا به‌حرم‌انداخت. ذوالفقار پیاده گشته طناب‌خیمه را به‌شمشیر برید. خیمه برسرابراهیم‌خان فرودآمده ذوالفقار به‌ضرب تیغ آبدار، ابراهیم‌خان‌را، با پنج شش‌نفر از ملازمان، پاره پاره گردانید و[اکثر نوکران خان تابع ذو الفقار شدند][5]: در آن اوان، سید بیك ولد سید [محمّد کمونه][6] با چهارصد سوار رسید، ازروی اضطرار با سپاه ذوالفقار پیوست و منظور نظر آن بداختر گردید و ذوالفقار جمعی از ملازمان [خودرا فرمود تا ابرو و محاسن تراشیدند و][7] از آنجا به در بغدادآمد. بعداز محاصره، برآنجا مستولی شد و جمیع اقوام خودرا بکشت و والی تمام عرب عراق گشت.

---

۱ ــ م: [در ییلاق ماهیدشت آمد]

۲ ــ م: وکلا و وزرای ابراهیم خان عرض‌کردند که ذوالفقار قصد تو دارد.

۳ ــ س ندارد ــ م: با ده دوازده کس

۴ ــ س ندارد

۵ ــ م: [و اکثرایشان از اعیان بودند و بیشتر از ملازمان خان با ذوالفقار زبان‌یکی داشتند]

۶ ــ س: [مکونه]

۷ ــ م: و محبان خود را ریش تراشیده

[نظم

ز بغداد آمد فرستاده ای / خرد پیشه ای مرد آزاده ای
که دوران طریق ستم ساز کرد / در فتنه بر نیک و بد باز کرد
فلك گردش دیگر از سر گرفت / جهان رسم و آیین دیگر گرفت
کمر بسته در داوری ذوالفقار / گشاده در فتنه و کار زار
دماغش پریشان ز فکر محال / ندارد بجز سروری در خیال][1]

گفتار در قضایایی که در سنهٔ خمس و ثلاثین و تسعمایه واقع شده

محاربه نمودن شاه دین پناه با خانان ازبك در موضع جام

در آن اوان که شاه دین‌پناه در ییلاق خرقان بود [هر روز صورت فرح و سرور روی می‌نمود و][2] همواره قاصدان از طرف خراسان می رسیدند و به‌عرض می‌رسانیدند که عبید خان رایت مخالفت بر افراخته و دیگربار در آن‌دیار آتش فتنه و فساد اشتعال دارد و رسوم بد و قوانین محدث در میان آورده و طریق متابعت نفس بد کیش پیش گرفته و به مقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم چون‌سنك و سندان ،قساوت دل وصلابت پیشانی پیشه ساخته و نقاب وفا وپردهٔ حیا برانداخته و راه جور و بیداد که پیوسته بسته بود گشاده و عافیت در آن دیار چون عنقا معدوم گشته و رفاهیت چون گوگرد احمر [و رواج اهل هنر] [3] ناپدید گشته خلق بسیار [خانه و] [4] اهل و عیال را گذاشته فرار نموده اند و جمعی کثیر

۱ ـ اشعار در نسخهٔ م نیست
۲ ـ عبارت کاملا زائد و نامتناسب به نظر می‌رسد .
۳ ـ م ندارد
۴ ـ س ندارد

به زخم شکنجه هلاك شده اند .

نظم

بیفشرد در ناخن غنچه خون — که بود از شکنجه تنش درعنا
تهی دست چون سرو در تخته بند — درم دار چون سکه خورده قفا
مدارس چو اهل کرم مندرس — مکارم سیه رو چو دست قضا

چون شرح این احوال به سمع[1] همایون رسید ، آتش حمیت پادشاهانه زبانه کشیده رأی اعلی چنان اقتضا فرمود که لشکر منصور به خراسان عبور نمایند و بدمستان شراب غرور را گوشمالی به سزا فرمایند. فرمان همایون شرف نفاذ یافت که تواچیان بر اقصای ممالك و نهایات ولایات کسان دوانیده جار رسانند که عساکر گردون مآثر در اردو حاضر شوند .

نظم

دواندند هر سوی پرنده رخش — بدان سان که تیر از کمانهای تخش
جو فرمان به فرمان پذیران رسید — خروش روا رو به کیوان رسید
ز هر سو یکی دجلهٔ موج ریز — روان شد سوی آن محیط ستیز

جنود گران و سپاه بی کران چون حوادث گردون بی نهایت و چون ذرات آفتاب بیرون از حد و غایت درظل رایات نصرت آیات جمع آمدند . پادشاه ربع مسکون ، به دستور جمشید و آیین فریدون » از قزوین به جانب خراسان نهضت فرمود و در اوایل رمضان ، اقبال و دولت همعنان ، در چمن مخور ، نزول اجلال نمود .

در وقتی که هلال عیدانگشت نمای لب بستگان گشت ، آن حضرت درسارو- قمیش رسید و در آن مقام فرح[2] انجام به آداب عید صیام اقدام نمود ودو سه روز به

---

۱ ــ س : مسمع

۲ ــ س : فرخ

لوازم جشن و سرور و عیش و حضور بپرداخت.

چون ظاهر سلطان میدانی مضرب خیام سرادقات فلك فرسای [و مرکز رایات ظفر نگار گردون سای][1] گشت، خبر آمد که زینش خان با جمعی بهادران سرکش که سرآمد [میدان جلادت و برگزیدهٔ روزمبارزت][2] عبیدخان‌اند اعتبار به حصانت و متانت قلعهٔ دامغان کرده از سرغرور تمکن نشسته‌اند و خیالات باطل و تصورات بی‌حاصل به خودراه داده‌اند. امر عالی صادرشد که چوهه‌سلطان و المه سلطان و محمّدخان [ذوالقدر][3] اوغلی، باجمعی ازسالکان طریق پردلی، به طرف دامغان ایلغار نمایند وزینش را اسیردام بلا گردانند. ایشان برحسب اشارت [بادلاوران کاردان[4]] بایقین صادقو اعتماد واثق خطاب این امرخطیررا از جان لبیك گفته متوجه شدند. موکب همایون، در عقب ایشان، با دلاورانی که غبارمعرکه را توتیای چشم‌دولت دانند و آب حیات را از ظلمات رزم جویند و طرهٔ مشکین رماح را برزلف‌عنبرین خوبان ترجیح کنند و به زخم سنان آبدار و بلارك خونخوار صاعقه بار دمار از جان مخالفان خاکساربرآورند وچون کوه سرسبزی گل ازتیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ رویی از آتش جدال جویند.

شعر

یکایك چون تبر فولاد مهره
به خونریزی همه چون تیغ شهره
همه چون گرز دشمن کوب و سرور
همه چون نیزه زخم انداز و صفدر

---

۱ ــ س ندارد
۲ ــ م : [مبارزان]
۳ ــ س: ذوالفقار اوغلی
۴ ــ ن ندارد.

به‌بازو وقت کوشش چون کمان سخت
به گاه رزم چون کوپال یك‌لخت
چو زوبین سر به سر در قصد خونریز
کمند آسا یکایك گردن آویز
همه سردار و آهن دل چو مغفر
همه رویین تن و رزمی چو بکتر
زره سان پشت یکدیگر به پیکار
نهاده روی بر دشمن سپر وار
به هنگام وغا در نعره چون نای
چو رایت سر فراز و پای بر جای

ازعقب امرا روان شدند. چوهه سلطان، با فوجی از بهادران، چون قضای آسمانی وبلای ناگهانی، به اطراف دامغان محیط شدند ونقاره نواختند و صورن انداختند و ‹از› صدای کورکه و برغو وغریو کوس و خروش نفیر زلزله در کوه و ولوله درگروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا به تنگ آمد واز مشاهدهٔ این حالات، آتش در نهاد زینش افتاده دود حیرت بر سرش در آمده و پای قرارش از جای رفته و به مشقت بسیار خودرا به درون حصار انداخت. امرا و ارکان دولت و عساکر مریخ صولت قلعه‌را مرکزوار در میان گرفتند. استاد شیخی توپچی با فوجی از تفنگچیان روملو بردرخت چناری که مشرف بود بر حصار سیبه ساخته مخالفان را به تفنگ گرفتند. هرلحظه مهرهٔ تفنگ مرگ آهنگ اخبار قل ان الموت الذی تفرّون منه فانه ملاقیکم[1] به دل ایشان می رسانید و هردم خطیب تیزبان‌حسام شدیدالانتقام خطبهٔ بلیغ یدرککم الموت

۱ ـ سورة الجمعة ۸

ولو کنتم فی بروج مشیّده [1] به گوش ایشان می‌خواند . [هر چند ازبکان ، از بهر هزیمت بر عزیمت سفر مفر [2] می جستند ، جز سقر نمی دیدند و به هر طرف که گوش می کشیدند [جز صدای [3]] فمن یجیر الکافرین من عذاب الیم [4] نمی شنیدند] و زینش گاه به گاه با [جمعی از] [5] ازبکان گمراه از گوشه ای بیرون می تاخت و از بهادران خود تنی چند به کشتن می‌داد .هرچند چون غمزهٔ خوبان‌تیغ می کشید ، چون سرزلف بتان شکسته وپریشان می گردید و به‌هرطرف که روی می‌آورد ، راه خلاص مسدود می دید . فریاد این المفر از نهاد او برآمد ، شبی ریسمانی برمیان بسته از قلعه فرود آمد [که دستبردی نماید [3] .] غازیان اطلاع یافتند . وی را دستگیر کرده شعلهٔ حیاتش به‌آب تیغ‌افشانی منطفی گردانیدند . سپاه نصرت شعار به‌یك‌حمله حصاررا گرفته به دلیل قاطع و فرمان ساطع، تیغ تیز فضل‌الله المجاهدین باموالهم و انفسهم [6] بر ایشان خواند و جمیع ازبکان را به‌قتل آوردند . چون خبر قتل زینش و توجه پادشاه رستم وش به‌عبید خان‌رسید .

نظم

چوخان‌را خبر شد که‌خاقان‌رسید به تسخیر ملك خراسان رسید
هراسان از آن خیل رستم صفات هوای سمرقند کرد ازهرات

---

۱ ـ النساء ۸۰
۲ ـ س : مقر ـ م : مضر
۳ ـ س ندارد
۴ ـ سورة‌الملك ۲۸
۵ ـ م ندارد
۶ ـ سورة النساء ۹۷

خوف تمام بر ضمیر وی استیلا یافته ازظاهر هرات کوچ کرده بادل پر-خون از جیحون عبور نموده دست در دامن سلاطین ماوراء النهر زده استمداد[1] نمود و شاه دین پناه از دامغان روان شد. چون موضع کالپوش محل نزول سپاه پرجوش و خروش گشت، خبر رسید که قنبر علی با فوجی ازبکان در اسفراین نشسته‌است و ابواب ستم بر روی رعایای آن بلده گشاده. آن‌حضرت چوهه سلطان و حمزه سلطان وحسین سلطان را باجمعی ازغازیان به دفع ایشان نامزد فرمود و قنبرعلی چون ازتوجه امرا خبر یافت، مانند برق وباد، به‌جانب ماوراء النهر شتافت. امرای عالی شأن‌تا قصبهٔ خبوشان با لشکری چون دریای جوشان، از عقب ایشان رفتند ومراجعت کرده به اردو ملحق‌شدند و موکب ظفر انتساب‌چون ماه و آفتاب منازل ومراحل طی می‌فرمود،

نظم

همی رفت سلطان عاجزنواز　　سلامت‌تر از کاروان حجاز
نجستند آن خیل انجم عدد　　بجز همتی از رعیت مدد

و در مشهد مقدس نزول فرمودند. بعد از زیارت امام هشتم و قبلهٔ هفتم امام رضا علیه الصّلوة والسلام روانهٔ جام شدند. رایات خورشید طلعت چون سایهٔ دولت بر خرگرد انداخت، در آن مقام قراولان عساکر ظفر فرجام آمده معروض گردانیدند که خانان ازبك در این حوالی نزول کرده‌اند. آن حضرت چهارده کس را از قورچیان به زبانگیری فرستاد[و از آن جانب چهار صد سوار به همین کارآمده بودند. غازیان به ایشان دچار شده چند نفر دستگیر شدند.][2]

روز دیگر، شاه دین پناه‌المه سلطان و ذوالقدر اوغلی محمّد خان را فرستاد که از دشمن خبردرست آورند. ایشان به خانان ازبك دوچار شده صرفهٔ جنگ ندیده

۱ ـ س: استمداد مدد و کمك

۲ ـ م ندارد

مراجعت نمودند.

روز دیگر سلاطین ازبك در عقبهٔ زیر آباد، که مشرف بر اردوی گردون شکوه بود، فرودآمدند و از طرفین آتش افروختند و پاس داشتند. صبحی که از اثر توجّه نیر اعظم خیل حشم مواکب کواکب منهزم گشت. فضای جهان از ظلمت ظهور زنگی شب پاك گردید.

نظم

سحرگاه کاین خسرو نیمروز | شد از مشعل تیغ کین خانه سوز
چنان شعله شد آتشش را بلند | کازآن سوخت پروین چو عقد سپند
به قصد سیاه شب دیو چهر | همه تیـغ شد آفتـاب سپهر

شاه دین پناه ظل الله مغفر ظفر بر سر نهاده و مسلح و مکمّل گشته.

نظم

زره کرد پوشش خدیو جهان | چو فولاد در زیر جوهر نهان
چو خور بر کمر تیغ آیین ظفر | اجل بسته پیشش به‌خدمت کمر
نی نیـزه‌اش فتنـه انگیختـه | به جای شکر خون او ریخته

بر بارهٔ تند خوی که در شب از خیل خیال رمیدی ودر روز، از نسیم شمال جهیدی.

شعر

فلك گرد خنگی به سان شهاب | جهانگیر چون پرتو آفتاب
ز تیر نظر در روش تیزتر | ز باد سحر که سحر خیزتر
به‌رفتن‌چو ابر و به‌جستن‌چو برق | به‌یك دم‌زغرب آمدی‌تابه‌شرق
چو وهم ازهمه سوی مطلق‌خرام | چو اندیشه در وقت رفتن تمام
سبق برده از آهوان در شتاب | به گرمی‌چو آتش‌به‌نرمی‌چو آب
اگرهی‌بر آن تند کلگون زدی | زهرشش جهت گام بیرون زدی

برآمد بر آن پیکر چون نگار سلیمان شده باد صرصر سوار

متوجه تعبیهٔ سپاه کشور گیر گردید . چوهه سلطان تکلو و حسین خان شاملو وتبرك خان شاملو و حمزه سلطان ذوالقدر و حمزه سلطان تکلو و احمد ـ سلطان استاجلو واحمدسلطان افشار ومحمدخان‌ذوالقدر اوغلی و[1] [حسن‌دور غوداوغلی وملك بیك خوبی[2]]، بعضی درمیمنه وبعضی درمیسره قرار گرفتند وعرابه‌های پراز ضرب زن فرنگی در پیش صف سپاه باز داشتند . جیش قزلباش چون ذرات آفتاب بی شمار و به سان قطرات سحاب بسیار ، همه چون شیروپیل قوی یال و بزرگ هیکل و مثال هژبر وببرسنگدل وآهنین چنگ‌وماننددپلنگ و گرگ تیز چنگ.

نظم

همه گرگ زادان درنده خوی ربوده ز شیران درنده گوی
همه زود خشمان دیر آشتی سرشته زخشم‌اند پنداشتی

عبیدخان و کوچم خان نیز سپاه خود را بیاراستند .

نظم

ز سوی دگر ازبکان دلیر رسیدند مانند غرنده شیر
همه سبز چشمان به‌رخسار زرد نشانیده بر کهربا لاجورد
پراز چین دو ابروی پرمویشان نهان چشم در زیر ابرویشان
زخط صفحهٔ چهرشان بی‌نیاز زنخشان به‌جای محاسن دراز[3]
همه جغد چشم وهمهٔ دیو روی همه چشم همه شوم روی[4]

۱ ـ م : وپیرقلی‌سلطان شاملو ویعقوب سلطان قاجار ومحمد سلطان شرف‌الدین اوغلی و حسن سلطان ذوالقدر اوغلی .

۲ ـ س : تند خوی ـ م این کلمه را ندارد .

۳ ـ این بیت در نسخهٔ چاپی نیست .

۴ ـ این بیت مغلوط وناقص نیز در نسخهٔ چاپی نیست .

همه روی بررویشان موی نه | بجز گرد نکبت درآن روی‌نه
به سان کدو فرق بی‌مویشان | پراز چین به‌سان سپر رویشان
سرشته زنخ جمله سرتا به‌پای | همه کنده پیران امرد نمای

عبیدخان از تمامی‌مملکت ماوراء النهر و کاشغر و ترکستان واندجان واطرار وسیران وقامل[1] وطرفان وقلماق وقازاق وازدشت قبچاق وقرقز، لشکر بی‌شمارجمع آورده بود. چنانچه از خروج چنگیزخان تا این‌زمان لشکر به این کثرت ازآب‌آمویه عبور نکرده بودند.

نظم

زیاده زمور و فزون از ملخ | گرفته همه کوه وهامون و شخ

عبیدخان و کوچم خان درقلب قرار گرفتند و در جوانغار براق خان‌وفولاد سلطان وعبدالعزیز سلطان وعبداللطیف سلطان را بازداشت و در برانغارجانی بیك سلطان و کیلدی‌محمّدسلطان وابوسعید سلطان را مقرّر گردانید. سونجك محمّدسلطان به اتفاق قنبر علی‌بی وشیخ درویش‌بی ورستم‌قلی‌بی در طرح گذاشته وطبل خواجه و قراجه بهادر به قراولی مقرّر شدند و دیگر سلطانان و میران مثل کسکن قرا سلطان وقمش اوغلان وتنیش‌بی[2] وسیدم میرزا وجغتای بهادر وبیاقو بهادر وحافظ قنقراط وشیخ ابوسعید افراسیاب که هر کدام رستمی بودند به جای خود قرار گرفتند. آنگاه از طرفین صوت نقاره و نفیرو آواز صورن بهادران در میدان دار و گیر به گوش حاضران سپهر مستدیر رسید.

نظم

ز بانگ نفیر قیامت نهاد | جهان شد گرفتار طوفان عاد

۱ ـ م، س: قابل.
۲ ـ م: قمیش سلطان وتلمیش بی.

کجك بر دهل فتنه بنیاد کرد　　دهل دست برسر زد و داد کرد

هر دو لشکر چون دریای اخضر به تموّج آمده بریکدیگر حمله کردند و مردان شیردل و گردان صف گسل بریکدیگر آویختند. جنگی پیوست که چشم بسیط غبرا ازشدت وصدمت سم ستوران آهنگ هوا نمود ونعال مراکب آن مقدار گرد و غبار انگیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب غبار مستور گشته چهره نگشود.

نظم

زگردی که بر چرخ دوارشد　　بر او برج خاکی نمودار شد
در آن عرصه گاه از غبار سپاه　　سراسیمه شد برق و گم کرد راه

حسام در میان غبار رزمگاه از لمعان برق در میان ابر سیاه نشان می‌داد و زبان سنان در قبضهٔ مبارزان از شهاب ثاقب سخن می گفت. تیرها چون سپاه ملخ فضای صحرا را سیاه کرده نقاب کحل بررخسار آفتاب می‌بست. پیکانهای آبدار چون پند ناصحان دردلهای مبارزان می نشست.

نظم

زتندی خدنگ از نظرها نهان　　رسیدی چو تیر اجل ناگهان
شده نیزه‌ها کاخ تن را ستون　　ستونی کاز آن شد بنا سرنگون
نی نیزه از تیغ گردون شکاف　　شده ناوك از بهر تیر مصاف
تفك همچو اژدر سرپرز قهر　　دهان پرزآتش درون پر ز زهر

لشکر قیامت اثر قزلباش [کمربندگی بسته] [1]، با صرصر جلادت، آتش جنگ رابرمی‌افروختند وعساکر برق‌آثر ازبك به‌پیکان خدنگ مرگ آهنگ عقد ثریا را بر کمر جوزا می‌دوختند. در آن اثنا، جانی بی سلطان، باجمعی از ازبکان پای جلادت پیش نهاده برامرای تکلو حمله آوردند. در اثنای گیرودار، شکست برامرای قزلباش واقع شد. درآن اثنا، سالك طریق پردلی، محمّد سلطان

۱ ـ م فقط.

شرف الدین اوغلی از اسب افتاده یکی از ملازمان اورا سوارساخت و حسن‌سلطان دور غود اوغلی[۱] به مدد وی رسیده به جنگ مشغول شد. آخرالامر امرای تکلو فرار نمودند. جانی بیك سلطان ایشان را ازپیش برداشته در پس صف سپاه نصرت شعار رانده استران اردو بازار را به تیر گرفتند.

نظم

شتر بس که‌خوردی به‌تن تیرپر شتر مرغ شد از پرش هرشتر

ز پیکان نبودی گرش عذرلنگ پریدی شتر برهواچون کلنگ

مجروح و بی روح گردانیدند. امرای دست چپ نیز فرار کردند. چنانچه یعقوب‌سلطان قاجار[۲] وملك‌بیك خویی تا دامغان وسمنان به هیچ‌جاآرام نگرفتند. بعد از فرار جوانغار، شاه دین پناه قطب وار در مقام خود قرارگرفته اصلاً تغییر به حال خود راه نداد.

نظم

شاه باخاصان خویش استاده در قلب سپاه

باقد چون سرو وروی تازه چون گلبرگ تر

جبه‌اش از قلب تابان همچو ماه آسمان

فتنه را سر کرده آن سر فتنهٔ[۳] دور قمر

تیغ جوهر دار او را از غضب چین در جبین

دشمن‌بی‌جوهرش را از حسد خون در جگر

توپچیان وتفنگچیان که در پیش صف ایستاده بودند، به واسطهٔ آن که‌ازبك

---

۱ ــ م: ذوالقدر اوغلی.

۲ ــ م: یعقوب‌جان.

۳ ــ س: سرکردهٔ

از برابر [در نیامدند ،][1] از تفنگ انداختن متقاعد شدند و در محل خود توقف نمودند وظلمت غبار به مرتبه‌ای رسید که تمیز دوست و دشمن ، در آن انجمن ، به دشواری میسر می‌شد .

نظم

هوا شد سیاه از غبار سمند — برآمد یکی تیره ابر بلند
زبس گشت گوی فلک گردناك — گران گشت وافتاد بر روی خاك

بعد از زمانی که تیرگی هوا برطرف و روشنی ظاهر گشت ، علم سفیدی که جمعی در گرد آن ایستاده بودند به نظر شاه دین پناه درآمده بر آن حضرت ظاهر شد که عبید خان در پای آن علم است . شاه دین پناه سپاه را به دفع آن روسیاه فرستاد . غازیان دولتخواه و قورچیان رزمخواه همه تیغها آخته بر عبید و کوچم تاختند .

نظم

بر آن تنگ چشمان نهادند تیغ — نخوردند بر جان ایشان دریغ
به نوعی سر انداختن عام شد — که میدان پراز شلغم خام شد

و سپاه عبیدخان و کوچم خان نیز به مدافعه در آمدند و آنگاه از طرفین شاهد دور از ترحم شمشیر نقاب ظلمانی ازچهره نورانی گشود و به قصد جان بی‌دلان جلوه گری آغاز نمود . کمان پشت به جانب دشمن بدگمان کرده مصحوب قاصد سریع السیر تیر خبر واقعهٔ ناگزیر به کشور دل صغیر و کبیر ارسال فرمود. چون معرکهٔ کارزار به تیغ آتشبار قورچیان گرم گردید و باد مراد بر پرچم غازیان با اقبال وزید و رایحهٔ فتح به مشام دلاوران با احترام رسید ، عبید خان و کوچم‌خان از میدان محاربه روگردان شده راه گریز پیش گرفتند .

۱ ــ س : در نیایند ــ م : ازبك در برابر نه ایستاده بودند .

نظم

زمیدان شاهی گریزان عبید ز جولان شاهی به کردار صید
سراسیمه خانان گردن ستیز بیکبار کردند رو در گریز

منقول است که در آن اثنا که لشکر قزلباش فرار نمودند، سرداران ازبکیه‌ودشمنان‌خاندان‌صفو یه نزد عبیدخان آمده‌بشارت فتح‌وظفر به‌وی رسانیدند. مشارالیه گفت که‌سیاهیی از دور می‌بینم ومدتی است که‌برجای ایستاده درحرکت نیامده. ظاهراً که بقیة السیف سپاه قزلباش است که در آن جا توقف کرده‌اند. باید که جمعی رفته خبری از ایشان گرفته حقیقت حال را عرض نمایند. بعضی از نزدیکان گفتند که شکست در قزلباش به مرتبه‌ای راه یافته که توقف ایشان در این مکان از محالات است. غالبا که چهارپایان مردم آن لشکر است که درآن جا ایستاده است. عبید خان این سخن را قبول نکرده گفت سیاهی سپاه است نه از چارپای. لاجرم چند نفر از سپاهی به تحقیق آن سیاهی در حرکت آمدند. آن سیاهی درجنبش‌آمده[1] مردمانی که به‌تحقیق رفته بودند دانستند که‌آن لشکر است. فی الفور مراجعت کردند و حقیقت حال معروض گردانیدند. در آن وقت قورچیان شاملو و ذوالقدر و سایر عساکر ظفرمآثر به جنگ رسیدند. عبیدخان با اندوه فراوان روی ادبار به‌وادی فرار آورده یکی ازقورچیان شاهی بدان سالك طریق تباهی رسیده شمشیری[2] بر پشت او زده از غایت حقارت جثه که او را بود از وی درگذشت. عبید خان از ضربت آن جوان بی خود شده یکی از نزدیکان[3] جلو او را گرفته و دیگری از عقب اسب او را می‌راند. درآن حال، قورچی‌دیگر خودرابه وی رسانیده خواست که‌مهم‌آن ناتمام را به اتمام‌رساند. اما طبل خواجه

---

۱ ــ س ندارد ــ م : آن سیاهی در حرکت آمده.

۲ ــ ن : شمشیری :

۳ ــ م : از بکان.

امیر آخور به زخم تیر آن قورچی را [از آن داعیه] [1] بگردانید. عبیدخان و کوچم خان به مشقت بسیار از آن ورطه به در رفتند. لشکر دشمن به آن کثرت که در مقابل هر نفری بیست نفر بودند پشت هزیمت نمودند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبون مأتین [2] به ابلغ وجهی به ظهور آمد.

نظم

شکست آن جهانجوی نصرت پناه چنان لشکری را به اندك سپاه

چون به نیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت اقتدار ازبکان بد کردار که به اوج تکبر و استکبار افراشته بودند نگونسار شد، شاه دین پناه با قورچیان رزمخواه از کمیت فلك مسیر فرود آمده به بستر استراحت تکیه زدند

نظم

شب تیره کاین شاه گردون غلام به زیر آمد از ابلق تیز گام
فرود آمد از اسب شاه جهان مسیحا به زیر آمد از آسمان
ز انجم فلك مشعل افروز شد شب تیره روشنتر از روز شد

غازیان تند خوی و دلاوران جنگجوی او را احاطه کردند. در آن وقت جانی بیك سلطان، با بسیاری از ازبکان، که ازپی کسیب وقتل قزلباش رفته بودند آمده در جنب اردوی نصرت شعار فرود آمدند، اعتقادشان آن که اردوی عبیدخان است و شاه و سپاه ازرزمگاه به در رفته اند وشاه دین پناه و سرداران دولتخواه دیدند که لشکر عظیم بی خوف و بیم در حوالی ایشان فرود آمدند. غازیان عظام عازم تحقیق شدند. غازیان جرار دو نفر از ازبکان نابکاررا گرفته نزد شاه دین پناه آوردند. اسیران حقیقت حال را تقریر کردند. خسرو گردون غلام بر کمیت

۱ ـ س ندارد
۲ ـ سوره الانفال ۶۵

خوشخرام سوار شده بر سر ایشان روان گشت. چوهه سلطان از کمال نامردی زانوزده گفت چندان توقف باید نمود که غازیانی که فرار کرده اند به‌ماملحق شوند. نقد این گفتار در محك رای اصابت شعار آن حضرت تمام عیار ننموده روان گشت. چون بر جانی بیك سلطان ظاهر شد که لشکر عبید خان شکست یافته‌است، ازروی‌اضطرارفرارنمود. جنودانجم عدد ملایك مدد ایشان را تکامیشی کرده جمع کثیری به‌قتل‌آوردند. ازبکان از غایت‌اضطرار اسب‌ها را پی کرده بر شترها سوار شده فرار نمودند،

بیت

از حسد فتح تو خصم تو پی کرده است
همچو جحی کزخدوك چرخهٔ مادر شکست

از نوادر اتفاقات آن که عبید خان چهل نفر از علمای ماوراء النهر همراه آورده بود که در روز جنگ دعا کنند که به واسطهٔ دعای ایشان برسپاه‌قزلباش غالب آید. مجموع ایشان دراین جنك به‌قتل آمدند.

شاه دشمن‌سوز چند روز درآنجا توقف نمود و قورچیان رزم آزمای که از چشمهٔ تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سر سبز و سیراب گردانیده به‌عنایت آن حضرت سر افراز گشته به انواع عطایا اختصاص یافتند و قلادهٔ حکومت هرات را به دستور سابق به گردن حسین خان انداخت. زیرا که در آن معرکه کار های مردانه از او صادر شده بود. بعدازآن، علم مراجعت به‌صوب عراق برافراخت. زیرا که ذوالفقار در بغداد یاغی شده بود. بعداز آن به‌نیشابور آمده در آن مقام

۱ ــ درنسخ همه‌جا جحی آمده ولی در نسخهٔ چاپی «بچه» ضبط شده است. شعر از انوری است.

چند روز توقف نمودند و دبیر روشن‌ضمیر اخبار فتح و نصرت و آثار ظفر وفرّ دولت که حضرت آفریدگار میسر گردانیده بود به حسن عبارت و لطف‌استعارت در سلك تحریر و عقد تحریر انتظام‌داد ومبشران همایون در اطراف ربع مسکون دایر و سایر شدند .

گفتار در گرفتن عبید خان مشهد مقدس رضویه را

چون شاه دین پناه مراجعت نمود ، بعداز چند ماه [1] ، عبید خان سونجك ـ محمّد سلطان و عبدالعزیز سلطان را ، با شش هزار سوار ازبك، به‌طرف مشهد مقدسهٔ رضویه فرستاد . در آن زمان احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار و آغزـ وار خان شاملو [و پیر قلی سلطان شاملو [2]] ، با سه چهار هزار سوار از غازیان نامدار ، در آن دیار بودند . ازشهر بیرون رفته با ازبکانی کـه با خیال قتال آمده بودند دست در کمر زده ایشان را تا نزدیك طرق دوانیدند و چند سوار از آن گروه اشرار ازمرکب حیات پیاده ساخته رؤس نامبارك ایشان را به شهرآوردند. براین‌قیاس ، قرب دوماه میان آن دو [سپاه [3]] کینه خواه نائرهٔ جنگ وحرب و غبار طعن و ضرب در هیجان [4] بود . امرای‌عالی شان در محافظت آن بلدهٔ جنت نشان به قدر امکان سعی نمودند .

در آن اثنا، شبی عبید خان،باجمعی از ازبکان ، به حوالی شهرآمده صدای کره نای او غازیان را پریشان گردانید . زیرا که . باروی‌مشهد تمام نشده بود .

۱ ــ بعدازچند گاه

۲ ــ م س ندارد

۳ــس ندارد .

۴ــ س پیچان

تفنگچیان در آن شب ترسان و هراسان نزد امرا آمدند و گفتند که عبید خان با سپاه سنگین ازروی خشم و کین رسید . به‌مجرد کوچه بند ، با لشکری زیاده از چون وچند،مقاومت نمی توان کرد . روز دیگر ، عساکر ازبك جنك انداختند وغازیان نیز دست به تیر و کمان برده به زخم تیر دلدوز وپیکان خدنگ سینه سوز مخالفان بدروز را مجروح وبی‌روح گردانیدند . اما لشکر بهرام قهر ماوراء- النهر کوچه بند ها را گرفته عساکر خراسان [ازاین جنگ][1] خائف‌وهراسان شدند و دیگر مصلحت جنگ ندیدند . اول شب رو به‌هزیمت نهادند . عبید خان جمعی ازبکان را ازعقب غازیان روان گردانید . اما به امرا نرسیدند . بعضی از قزلباشان گرفته مراجعت نمودند .

عبید خان با سپاه فراوان به‌شهر درآمد و به قرب سیصد کس از غازیان‌شهید کرد . یکی از ملازمان خودرا درآن‌جا گذاشته روانهٔ هرات گردید . حسین‌خان و زمره‌ای‌از سرداران کار دیده که به قلت‌ذخیره مطلع گشتند چارهٔ کار درمصالحه دیدند . به‌استصواب‌خواجه‌اسحق‌سیاوشانی مصالحه‌بدین‌نوع مقرّر شد که‌عبیدخان چند کوچ پس نشینند تا غازیان با عیال و اطفال واحمال واثقال از شهر بیرون رفته خود را به مأمنی رسانند و ازبکان را نگذارد که از عقب ایشان ایلغار نمایند . بعد از تأکید عهد وپیمان ، عبیدخان چند کوچ پس نشسته حسین خان و تمامی غازیان وشیعیان از هرات بیرون‌آمده به‌جانب سیستان روانه شدند . چون به‌قرب ولایت‌مذکور رسیدند، ملك‌سلطان‌محمود پیشکش فراوان نزدخان روان گردانید. در آن اثنا ، به مسامع خان رسید که رعایای [بست و زره][2] یاغی گشته‌اند . مع‌ذلك به‌قطع‌طریق اقدام می‌نمایند . حسین‌خان وسایر شاملویان برسر ایشان رفته بعد از ستیز و آویز جنود ظفر اثر برآن قوم بداختر و دزدان کریه منظر غالب

---

۱ ــ س ندارد .

۲ ــ تصحیح قیاسی . نسخ من جمله نسخهٔ چاپی : بیست ورزه .

آمدند و اموال ایشان را تالان نمودند.

در آن اوان معلوم شد که درولایت کیج [1] و مکران اموال بسیارهست وملك دینار حاکم آن دیار به غایت مفلوك و پریشان است. غازیان آن ولایت را نیز تاختند و اموال فراوان گرفته روانهٔ شیراز شدند.

گفتار در گرفتن عبید خان هرات را

بعد از کوچ کردن غازیان ازهرات، عبیدخان باجیش فراوان به شهر درآمده درمسند سلطنت متمکن گردید. اشرار ازبکیه وخوارج سمرقندیه دست ظلم وستم به ترك و تاجیك و دور ونزدیك دراز کردند و اموری که در آن ایام از آن قوم ناتمام به وقوع انجامید آن بود که با کسی از مردم هرات که اندك جهاتی گمان می بردند دست دردامن وی می زدند وبه نزد قاضی می بردند ومی گفتند که این مرد، در زمان قزلباش، لعن صحابه کرده است وآن بدبخت بی آن که تحقیق احوال نماید، به مجرّد شنیدن صیغهٔ شهادت از آن دو کذاب بی سعادت، حکم به قتل می کرد. محتسبان اورا ناحق کشان کشان [به چار سوق] [2] هرات می بردند و به سان دزدان به قتل در می آوردند. بسامردم سنّی مذهب متعصب که به سبب مال او را شیعه گفتند، در آن زمان کشته گردید وبسا شیعیان محتاج وموالیان بی تاج که بنابرعدم تمول سالم ماندند و از جملهٔ مقتولان مظلوم و کشتگان معلوم مولانا هلالی است که عن قریب احوال او معلوم خواهد گشت.

---

۱ ـ س: کچ.

۲ ـ س ندارد.

گفتار در لشکر کشیدن شاه دین پناه به جانب بغداد و کشته شدن ذوالفقار

در این سال ، شاه دین پناه بالشکر نامحدود و سپاه نامعدود که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید ومستوفی فهم ازحساب آن حیران گردد متوجه بغداد گردید و از ییلاق جربادقان عبور کرده به جانب بغداد نهضت نمود . ودر هرمنزل فوجی سپاه بحرجوش و رعد خروش به ملازمت می‌رسیدند وشرایط نیاز ونثار به تقدیم می‌رسانیدند .

در آن اوان ، آفتاب عالمتاب سایه بر برج سرطان انداخته بود و از شدت حرارت بسیط زمان بساط آتشین می‌نمود . یاقوت در رحم کان از حرارت هوا می‌گداخت وسنگ ریزه را درقعرآب [تابش][1] خورشید لعل مذاب می‌ساخت .

نظم

چنان آفتاب آتش افروختی　　زتابش زبان در دهان سوختی
چرنده در آن سوزناك آفتاب　　همی گشت با روغن خود کباب
سمندر کاز او آتش افروختی　　اگر سوی آب آمدی سوختی

و چون شاه عالی تبار به تأیید پروردگار درحوالی بغداد نزول [اجلال][2] کرد ، عساکر گردون مآثر گرد حصار درآمدند . ذوالفقار بهپشتی مشتی بی‌اعتبار مغرور گشته کفران نعمت این خاندان ظاهر ساخته وخیال محال و فکر جنگ وجدال باخود قرار داده هر روز سپاه دشمن سوز بهمخالفان بدروز محاربه می‌نمودند . بعد ازچندروز ،علی‌بیك نبیرهٔ صوفی‌خلیل موصلو وبرادرش احمدبیك کهملازم ذوالفقار بودند ، درروز پنج شنبه سیوم شوال به یاری پروردگار، برسر

---

۱ ـ س : بآتش .
۲ ـ س ندارد .

آن نابکار رفته به‌ضرب شمشیر آبدار سر ذوالفقار را از بدن جدا کرده به‌پایهٔ سریر اعلی آوردند و بغداد مفتوح گشته ملازمان ذوالفقار، از غایت اضطرار، خود را بر دجله زده از ممر آب به آتش دوزخ پیوسته وبعضی اسیر سر پنجهٔ تقدیر گشتند. شاه دین پناه علی‌بیك را امارت داده جربادقان را به‌تیول او مقرّر گردانید وایالت بغداد بالقب خانی به محمّد سلطان شرف‌الدین‌اوغلی مقرّر شد وآن حضرت در کمال عظمت به جانب شهر روان شده رایت نصرت شعار، در ضمان عنایت پروردگار، به دارالخلافهٔ بغداد در آمد. انوار معدلت شاهی براطراف آن ولایت تافت. آفتاب عنایتش سایهٔ مرحمت برمفارق رعیت آن مملکت انداخت ومنادی کردند که هیچ آفریده درشهرمزاحم و متعرض مسلمانان نشود. ایلچیان حکام اعراب به رسم تهنیت فتح بغداد آمدند وتحفه‌های لایق وپیشکشهای موافق به عرض رسانیدند.

[شاه دین پناه، بعداز تسخیر عراق عرب، رایات آفتاب اشراق برافراخته به طرف عراق عجم نهضت نمود.][1]

وقایع متنوعه

در این سال قشلاق همایون در قزوین واقع شد.

هم در این‌سال، شاه دین پناه امیر نعمةالله حلّی را در منصب صدارت با امیر-قوام الدین حسین شریك ساخت.

متوفیات

مولانا هلالی عمدهٔ شعرای زمان و زبدهٔ بلغای دوران بود. قصاید وغزلیات و مثنوی را در کمال سلامت و بلاغت نظم می‌فرمود. در این سال، زمره‌ای از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد[2] به عبیدخان گفتند که مولانا رباعیی در هجو

---

۱ ــ س ندارد. ولی در جزو وقایع متنوعه چنین آمده: هم در این سال شاه‌دین‌پناه بعد از تسخیر عراق عرب رایات آفتاب اشراق به طرف عراق برافراخت.

۲ ــ سورة اللهب ۵.

گفته که بیت آخرینش این است .

نظم

غارت کنی و مال مسلمان[1] ببری کافر باشم اگر مسلمان باشی

و مع ذالك او را جهات بسیار است و ، به واسطهٔ بسیاری جهات ، خان قبیح حرکات به‌حبس وی حکم کرد . پس از ایذای بسیار و آزار بیرون از شمار ، آن نادرهٔ روزگار را در چهار سوق هرات به قتل آوردند و با وجود آن که این ابیات در مدح عبیدخان گفته بود :

نظم

خرامان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد در او یعنی عبیدالله خان آمد
سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق به‌مغرب رفت ویك‌شب درمیان آمد
قوی دستی که در میدان مردی پنجهٔ رستم
به پیش دست او فرسوده مشتی استخوان آمد
خطا در شعر می‌باشد بکش خط بر خطای من
که از سهو القلم افتاد یا سهو اللّسان آمد

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ست وثلاثین وتسعمایه واقع شده

رفتن شاه دین پناه به جانب خراسان

در این سال ، عبیدخان علم عزیمت به جانب فراه[2] برافرخت . احمدسلطان

۱ ــ ب ، ن : یتیمان .
۲ ــ م : فرح ــ س : فره .

افشار، که از قبل شاه عالی تبار حاکم آن دیار بود ، درقلعه متحصن شده عبیدخان قلعه را دائره واردرمیان گرفت . بعدازچند روز معلوم کرد که گرفتن آن حصاراز مردم‌افشار خالی ازاشکالی نیست . طبل‌مراجعت کوفته به‌هرات‌آمد . بعد از چند روز که اوقات در آن‌جا گذارنید ، خبر توجه شاهی شیوع یافت . در بیست‌ویکم شهر ذی‌حجهٔ سال مذکورهرات را گذشته به مرو گریخت و رسولان سخندان نزد سلاطین توران روان گردانید وایشان راطلب نمود .خانان‌به تعجیل‌تمام در مرو به وی ملحق شدند . عبیدخان در باب دفع غازیان‌با ایشان مشورت نمود . ابوسعید۔ خان که در آن اوان پادشاه جمیع ازبکان بود گفت که ما با قزلباش مقاومت نمی‌کنیم . تو با لشکری که داری با ایشان جنگ توانی کردن خوب. والاّ اولی آن که به ملك خود قناعت کنی . که در این اوقات هر چند با لشکر قزلباش محاربه کردیم ، بجز خسران چیزی دیگر ندیدیم . عبیدخان‌چون از امداد ایشان مأیوس گشت ، ایلچی که نزد شاه دین پناه فرستاده بود آمده خبر کثرت لشکر آورد . بنابر آن ، عبیدخان به طرف بخارا گریخت .

چون به سمع شاه دین پناه رسید که بار دیگر عبیدخان به اشتعال نائرهٔ عصیان‌پرداخته به‌خراسان‌آمده وشهر هرات‌را گرفته است ، عزم‌یورش خراسان‌را جزم کرده ظلال التفات به احوال سپاه ظفر مآل انداخته و امرا و مقربان وسایر جوانان را به اسب و زره و جوشن و بکترنواخته درساعت مسعود و زمان محمود[1] به جانب خراسان روان گردید .

نظم

به فرخترین ساعتی جم اساس	بجنبید بـا لشکر بی‌قیاس
به رفتن چو کوه قیامت شکوه	قیامت‌بود چون‌روان گشت کوه
ز نعل ستوران که در راه بود	زمین آسمانی پر از ماه بود

۱ ــ س : محمود و زمان مسعود .

هر روز حکام و سرداران به‌اردوی همایون می‌پیوستند و نوازش می‌یافتند.
چون موضع[[1]] پادشاه ربع مسکون غیرت افزای آسمان وزمین گشت، ایلچیان عبیدخان و سایر سلطانان به‌آستان اقبال آشیان رسیدند. به‌وسیلهٔ امرا به‌بارگاه سپهر اشتباه درآمدند و پیغامی که آورده بودند به موقف عرض رسانیدند.

سواد کتابت این است[2]

« نامهٔ نامی وصحیفهٔ گرامی که از جانب سلطنت و نصفت‌ایاب حشمت قباب‌ایالت انتساب‌جلالت اکتساب معانی نصاب‌طهماسب میرزا شرف ورود یافته بود، در زمان خوب وساعات مرغوب رسید وسخنانی که به دفعات تقریر کرده بودند مسموع گردید.

آنچه در باب خرابی خراسان، از توجّه جنود طرفین، نوشته بودند بیان واقع است. غرض ما آن است که دین و ملت و مذهب که از زمان حضرت رسالت ﷺ و خلفای راشدین و امامان متّقین الی غایت در عالم و عالمیان انتظام یافته تغییر نپذیرد و اگر به مقتضای فساد و زمان خلل و فتوری در ملت نبوت واقع شود، حسب الأمکان در دفع و رفع آن کوشیدن بر ما لازم است و از محلی که حضرت خاقان شهید[3] انا رالله برهانه شربت شهادت ازجام غزا چشیدند، مردم خراسان در دست اهل بدعت و ضلال گرفتار شده خواه به‌طوع وخواه به کره تابع تشیع و رفض شده‌اند و این صفت طینت و طبیعت آن مردم شده است. به جهت‌آن، در قید جنود سعود اسلام آن چنان که

---

۱ ـ چنین است در همهٔ نسخ که کلماتی نانوشته مانده است.

۲ ـ ن : سوادش این است ـ سواد مکتوب در نسخهٔ م نیامده است.

۳ ـ مقصود محمد شیبک‌خان ازبك است که در سال ۹۱۶ در جنگ با شاه اسمعیل صفوی کشته شد.

می‌باید درنمی‌آیند و همراهی نمی کنند . بدان سبب روی در خرابی دارند و آن کسانی که از روی صداقت [رجوع[1] به] لشکر اسلام کرده همراهی دین می کنند معلوم کرده باشند که چه نوع التفاتها دربارهٔ ایشان به ظهور رسیده و آنها که نفاق می‌ورزند و گردن از اطاعت اسلام می‌پیچند ، تفرقه‌ای که بدیشان عایدمی‌شود ظلم نخواهد بود . چنان که گفته :

بیت

[ظلمهائی][2] که‌به‌عالم‌پیداست　　همه‌عدل است ولی ظلم نماست

و گرنه هرگز در نیّت و فعل غیر از رفاهیت اهل اسلام و عدالت و آبادانی ملك چیزی دیگر نیست و نخواهد بود و به مقتضای انما الأعمال بالنیّات امیدی داریم که موافق نیّت خود درجه یابیم .

دیگر نوشته بودند که در سال گذشته با وجود آن که آن‌نوع تنبیه[3] واقع شده بود ، باز آرزوی سلطنت خراسان کرده‌اند . خود معلوم دارند که شوکت لشکر اسلام چه نوع استیلایی بر سپاه ایشان برده بود . چنان که فردوسی گفته .

بیت

ز سم ستوران در آن پهن دست　　زمین‌شد شش‌وآسمان گشت هشت

از غلبات گردو غبار طرفین ، بعد از انفرار لشکریان ، غازیان اسلام این‌فرصت غنیمت دانسته در اخذ اموال واسباب ایشان پرداخته

---

۱ ـ الف : برجوع لشکر . . . ـ س : برجوع لشکر . . . همراهی ـ متن تصحیح قیاسی است .

۲ـ س : ظلماتی .

۳ ـ الف : بلیه .

از آن غافل بوده که [جمعی][1] در میان گرد مخفی‌مانده‌اند . به حسب تقدیر این نوع صورتی دست داد . در عالم سپاهیگری این کیفیت‌ها عیب نمی‌باشد .

نظم

مباش غره که دارم عصای عقل به‌دست
که دست‌فتنه‌دراز است و چوب‌را دوسر است

در غزوهٔ احد که یك دندان مبارك حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهید شد ، بعد از آن چند فتح و نصرت نصیب اهل اسلام گشت . اگر امتّحان آن حضرت‌را هم بدان حضرت موافقت‌شود ، بعد از آن فتحها و نصرتها دست‌دهد، عیبی نباشد . ملاحان بحار اسلام جهت آن کشتی شوق را در بحر عمیق غزا[2] انداخته‌اند که تا صدف صدق را به دست آورده لؤلؤ شاهوار به کف نیارند آرام نگیرند و بدین قدر ضرر و نقصان ظاهری پای همت از معارك مردانگی و جرأت پس نخواهند کشید،

شعر

تا آن دریگانه نیفتد به دام ما ما پای خود ز ساحل دریا نمی کشیم

اگر در آن نوبت جهت سپه و لشکر این قضیه واقع شد ، از عنایت سبحانی امیدی دارم که در این دفعه تلافی گذشته‌ها شده مقصود به حصول پیوندد . چنانچه گفته‌اند :

۱ ــ س ندارد .
۲ ــ س : قضا .
۳ ــ چنین است در کلیهٔ نسخ : ما بار خود به ــ متن تصحیح قیاسی است .

نظم

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
دور گردون گر دو روزی برمراد ما نگشت
دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای زاسرار غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان مخور

حضرت حق سبحانه وتعالی درحق اهل اسلام این نوع تنبیهات بسیار کرده است .

دیگر از ابیات ما نوشته‌اند :

شعر

هری را بگیرم به لطف اله   دهم[1] شام وتبریز را باسپاه

به مضمون الفال علی ماجری نیت وفکر و اندیشهٔ ماهمیشه به مضمون این کلام است الأمور مرهونه باوقاتها . چون عنایت کریم ازلی وحکیم لم‌یزلی همراه لشکراسلام است بالاتر ازآن هم‌توقع‌داریم. بیت دیگررا نوشته بودند که :

نظم

منم شیر شیران مرد آزمای
که ازضرب شیران نجنبم زجای

یعنی با وجودحصول دارالسلطنهٔ هرات گذاشتن وبه‌جانب مرو شتافتن‌خلاف مضمون این بیت است . اگر صاحب وقوف نیستند از

---

۱ ــ س : وهم

مردمی که می‌دانند بپرسند که درمحلی که کفار غلبه کردند، حضرت رسول ﷺ ازمکه به‌چه‌طریق هجرت کردند ومهاجروانصار می گویند درآن زمان ظهور کردند.ازبرای مصلحت مؤمنین ورفاهیت اهل‌یقین و جمعیت لشکردین درهرات بودن صلاح نبود. جهت‌آن در تغییر مکان کوشید. چنان که گفته‌اند:

نظم

ناگاه عاقلی زقضا از بلا گریخت زدطعنه‌جاهلی که‌فلان‌ازقضا گریخت
گر نیست ازسبب به‌سبب التجاروا خیرالبشر زمکه‌به یثرب‌چراگریخت

وحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در کلام‌درربارخوداین بیت‌می‌فرماید:

شعر

ای یومی من الموت افر[1] یوم لم یقدر اویوم قدر

با وجود این‌معنی درغزوهٔ احد تغییرمکان کردند. لله الحمد که این هجرت به‌آن طریق‌سنت حضرت رسول ﷺ واقع شده. دراین امر هر کس که به ما طعن‌می کند، طعن اوبر رسول عاید می‌شود. پس مطعون داشتن این امر از کمال جهل است.

دیگر مذکور بود که دورمش یکی ازامرای ما بود. در هرات آن چنان معاش کرده بود که مردم زمان پادشاه مرحوم [سلطان][2] حسین میرزا را فراموش کرده بودند. آیا در زمان پادشاه مذکور مدارس وخوانق بدین رسوایی بوده که مساجد ومعابد را طویلهٔ‌اسبان و خران کرده بلکه مبرز ساخته بودند و همهٔ کاشیهای زرنگار را

---

۱ ــ س : امن

۲ ــ ن ندارد.

ویران کرده ودرها وچوبهارا [جهت هیمه] [1] برده و اکثر مساجد را شرابخانه ومفسقه [2] ساخته بوده‌اند. ما [به دولت] [1] که به شهر آمدیم، نخست در تعمیر مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا و سایر بقاع خیرات کوشیده اخلاط خلایق و ستوران را از مساجد و معابد بیرون آورده مدرّسان وطلبه و خادمان معین کرده آبادان ساختیم. حسن معاش دورمش ازهمین مقدمات معلوم است.

دیگر نوشته بودند:

ع ز تیر آه مظلومان حذر کن

ای عزیزا! به‌حضرت [واجب الوجود] [3] این مقدمه روشن است که هرگز راضی نیستم ورضا نمی‌دهم ودر نیت وفعل‌ما نیست که برمؤمنی از لشکریان ما نقصان رسد. اگر به غفلت یا سهو واقع شده باشد که مطلع نباشد به مضمون همایون آیهٔ کریمهٔ ولاتزر وازرة وزراخری [4] معاف خواهم بود وبعد از اطلاع اگرغور رسی‌نفرمایم درذمّت ماست و دیگرنوشته بودند که:

ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

هر که مؤمن ومسلمان است وامید نجات آخرت دارد صحبت اصحاب کبارحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را ازدست نمی‌دهد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یکی از آن مذکورانند. بااولاد امجاد ایشان مخالف کردن در معادل از دیانت اسلام دوراست. امّا باآن طایفه گفتگوی ومجادله داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ضلالت

---

۱ ـ ن ندارد.

۲ ـ س: مسقفه

۳ ـ س ندارد

۴ ـ سورةالانعام ۱۶۵، الفاطر ۱۹، النجم ۳۹.

شیاطین شده طریق برحق‌را برطرف کرده رفض و تشیع اختیار نموده باوجودآن که می‌دانند که سبّ شیخین کفر است، این کفر راشب و روزشعارخود ساخته دم‌ازاولادی آن‌بزرگوار می‌زنند. به‌مضمون آیهٔ کریمهٔ انه لیس من اهلك[1] حضرت مرتضی علیه‌السلام، از آن نوع فرزند بیزار است.

نظم

فرزندخوش‌است‌اگرخلف‌زاد ور ناخلفی بود تلف باد
فرزند لئیم طبع بد کیش رنج‌پدراست‌ومحنت[2]خویش

ومخبر صادق در کلام مجید خبر می‌دهد که فاذا نفخ في الصور فلاانساب بینهم یومئذ ولایتساءلون[3]. در روزجزا پرسش ازعمل خواهد بود[نه‌از نسب][4].

دیگرایشان دعوی فرزندی وصحبت حضرت مرتضی علی علیه‌السلام می کنند. از دوبیرون نیست: فرزند آن بزرگوار هستند یانیستند. چون‌دعوی فرزندی می کنند؟. چرا که حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده که هر کس پدر کس دیگر را گوید که پدرمن است وپدراو نباشد آن کس به بهشت درنمی‌آید واگر فرزند حضرت مرتضی علیه‌السلام اند آن‌بزرگوار کدام مرده‌را ازگور به‌درآورده[5] وسوخته‌اند وچند کس را ریش وابرو تراشیده درگوش اوحلقه انداخته خلیفهٔ اسلام ساخت؟ کدام‌ناپاك بی‌نماز فحش‌گوی[6] که درعمرخودیك رکعت نمازنگزارده

۱ ــ سورة هود ۴۶ .
۲ ــ س : مادر خویش
۳ ــ المؤمنون ۱۰۱
۴ ــ ن ، ب : ازنسب نخواهد بود :
۵ ــ ن ، ب بیرون آورد .
۶ ــ الف ، ن : فحش گفت .

است تبرائی ساخته مقبول خود گردانید و کدام کس را فرمود که به من سجده کن . حضرت رسول فرمود که اگر سجده کردن به غیر خدای تعالی روا می‌بود ضعفا را می‌فرمودم که به‌شوهر خود سجده می کردند . پس محقق شد که سجده کردن به‌غیر خدای تعالی کسی را روا نبوده و کفراست واین افعال مذکور به‌آلاف واضعاف درسلسلهٔ شماهست . باوجود این‌مقدار قباحت به‌مامو عظه می‌فرمایند . [کنون بشناس خودرا ویکی سردر گریبان کن .] [1]

حضرت مرتضی علی علیه‌السلام این نوع بزرگواری بوده که با اصحاب کبار بیعت کرده درعقب ایشان نماز گزاردند . وتابع ایشان بودند . بعدازفوت آن بزرگوار، مدت دیگر آن حضرت خلیفهٔ برحق بودند . اگر می‌دانستند که آن بزرگواران باطل‌اند ، چون نعش ایشان رادرپهلوی حضرت رسالت پناه‌می گذاشتندو بیرون نمی‌آوردند. پس‌معلوم شد که آن بزرگواران برحق بوده‌اند که برایشان تعرض نکرده‌اند ومعلوم جمیع خلایق است که حضرت مرتضی علی علیه‌السلام تابع روش رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم واصحاب کبار بوده‌اند وهرگز بدیشان مخالفت نکرده‌اند وپدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی‌را همچنین شنیده‌ایم که مردی عزیز واهل سنت وجماعت بوده مارا حیرت عظیم دست می‌دهد که شمانه روش حضرت مرتضی علی علیه‌السلام را تابعید ونه روش پدر کلان را . پس اولادی آن عزیزان از کجا ثابت می‌شود . چنانچه گفته‌اند :

نظم

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

---

۱ ـ س : لباس خود را در یکی سر در گریبان بکنید ـ نسخ سدون : سر در گریبان می کنند .

وجای دیگر گوید که :

نظم

آن را که ندانی نسب و نسبت حالش
وی را نبود هیچ گواهی چو فعالش

هرآینه هر کس، که تابع روش آن [بزرگواران][1] بوده، به مصلحت دنیا تابع بدعت وضلالت شود به مضمون الّذین ضلّ سعیهم في الحیوة الدّنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا[2] نظر باید کرد وعبرت باید گرفت .

ع در پس آینه طوطی صفتم [داشته‌اند][3]

دیگر توقف ما در ولایت مرو به‌جهت آن بود که عالی حضرت سلیمان مکانی باجمیع خواقین وسلاطین پای‌تخت سمرقند وتاشکند وترکستان واندجان وحصار شادمان وبلخ وشبرغان بالشکر عظیم متوجه گشته مکاتبات ومراسلات به مقابلۀ هرچه تمامتر فرستاده بودند که عن قریب به شرف دولت غزا مشرّف خواهیم شد . تاآمدن عساکر نصرت مآثر جنگ را موقوف دارند که از این دولت محروم نمانیم . دراین ایام حضرات به‌جمعیت کل نزول‌اجلال فرموده بی‌قضای الهی کوچ بر کوچ متوجه غزا وجهاد هستیم . ان‌شاءالله تعالی هرآینه به کسانی که مخالفت شریعت نبوی وپیروی بدعت وضلالت نموده‌اند اکابردین وپیشوایان اهل‌یقین درحق ایشان چنین فرموده‌اند .

۱ ــ س : بزرگوار .
۲ ــ سورة الکهف ۱۰۴ .
۳ ــ س . می‌دارند .

نظم

هر کس به فساد رخنه در دین آرد
یا وقت زکوة برجبین چین آرد
مستوجب حدّ گردد و جبار جهان
[برحدّ][1] زدنش ترك زماچین آرد

هروقت که روش شما روش آن بزرگوار می‌بود ، ما را باشما هیچ مجادله ومناقشه نخواهد بود . این زمان که طریق این حسنه را برطرف کردید دفع ورفع آن برمالازم وواجب است .

شعر

[مرا][2] که با تو همیشه تعصب آیین است
برای جاه نباشد تعصب از دین است

شعر

آثارنا تدلّ علی حالنا مدام خذعبرةلاجلك فیهاعلی الدّوام][3]

والسلام علی «الذین یستمعون القول ویتبّعون احسنه[4] .»

بعداز آن شاه‌دین پناه ایشان راخلعت داده روانه گردانید . چون ایلچیان نزد عبیدخان رفتند و کثرت لشکر که عدد آن زیاده از هفتاد هزار بود به عرض رسانیدند ، بنابرآن عبید خان به طرف بخارا گریخت . چنان که مذکور شد . شاه دین پناه کوچ بر کوچ به‌هرات آمده برتخت سلطنت نشست . حکومت آن دیار رابه برادراعیانی‌خود بهرام میرزا داد . غازی‌خان تکلورا اللهٔ آن حضرت

۱ ــ س : بهرزدنش .
۲ ــ س : چرا ،
۳ ــ س ندارد .
۴ ــ سورة الزمر ۱۹ .

گردانیده در شانزدهم ربیع‌الأول لوای عزیمت به‌صوب عراق برافراخت. متوطّنان هرات به‌یك بار در تاب آفتاب فرقت افتادند و به‌سموم هموم مهاجرت گرفتارشدند. خواطر بر تجرّع ساغر فراق زهر مذاق قراردادند. چون اردوی سپهر شکوه به‌بیابان طبس رسید که از هیبت آن ستاره بر آسمان راه گم کردی ودلیل از فضای آن به هزار حیله‌جان به کران بردی، به‌آن دشت درآمدند.

نظم

ره آن بیابان نهایت نداشت چوصحرای اندیشه غایت نداشت
ندیده در او کس نشان ز آدمی چودون همتان خالی از مردمی
گریزان از آن عرصهٔ جان گسل چو از صحبت جاهلان اهل دل
چوصحرای محشر پر از شور و شر زغولان ودیوان در او صد حشر
نه‌جز بوم مرغی در آن مرز و بوم تذرو خرامان در او جغد شوم
چو باز اجل مرغ او جانشکار چو دشت فنا عرصه‌اش پر غبار
در آن[1] بر به‌آبی که امید بود همان چشمهٔ گرم خورشید بود

شهریار عالیشان باجنود فراوان از آن بیابان عبور کرده دربلدهٔ اصفهان نزول نمود.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، قبل‌ازرفتن شاه‌دین پناه به‌خراسان، درمنزل شرف‌آباد قزوین، امرای استاجلو، چون منتشا سلطان[2] وقازوق سلطان، به‌عز پاببوس رسیده و اکرام تمام یافتند.

اندر این سال، دین محمّد برادر زینش باهزار سوار به‌سبزوار آمده اغزوار سلطان باصدسوار با وی جنگ کرده اورا باجمعی از ازبکان به‌قتل‌آورده سرهای

۱ ــ م: رزم آبی.

۲ ــ س اضافه دارد «وقزاق سلطان» که صحیح به‌نظر نمی‌رسد.

ایشان را به درگاه عالی فرستاد.

وهم دراین سال، امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین محمد در امر صدارت باامیر نعمة الله شریك گردید.

متوفیات

[در این سال] [1] کوچم خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی اوغلان بن فولاد اوغلان بن آیبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان درسمرقند وفات یافت. پدرش ابوسعید به‌جای اوخان شد.

امیرقوام الدین حسین اصفهانی به واسطهٔ استیلای پیری قوّت او روبه وادی هزیمت نهاده بودو درامور اورا گاهی اشتباهات واقع‌می‌شد. ازجمله درآن زمان میان مولانا جلال‌الدین حافظ تبریزی ومولانا سعدالدین‌خطیب [برسرخطابت] [2] نزاع بوده هریك از [آن دو] [3] برای مطلب خود ترددات نموده بودند و هریکی رابه تفویض منصب خطابت مستبشر و مسرور ساخته بود. روزی مولاناجلال‌الدین به خدمت میر رفته که درباب مدعیات خود حکایات چند معروض دارد. حضرت میر اورا مولانا سعد الدین تصوّر کرده، پیش از آن که مولانا جلال الدین آغاز حکایت نماید، میر گفت که دعوی که مولانا جلال‌الدین دارد بی‌معنی است و این مهم‌لایق تست واگرمن گاهی اورا به تفویض این امر امیدوار می‌سازم بنابر آن است که جمعی حامی دارد. اماخاطر جمع کن که‌من خطابت رابه مولاناجلال‌ـ الدین نمی‌دهم. مولانا جلال الدین ما في‌الضمیر میررا دانسته دیگر تردّد به‌واسطهٔ منصب خطابت نکرد.

---

۱ ــ م فقط.

۲ ــ س ندارد.

۳ ــ م: آنها.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ سبع و ثلاثین وسبعمایه واقع گردیده و رفتن شاه دین پناه به گندمان وجنگ شاملو و تکلو

دراین سال ، شاه دین پناه عزیمت ییلاق گندمان فرمودند . حسین خان شاملو ازشیراز آمده به تقبیل‌عتبهٔ شاهی سرافراز گشت و به‌وفور الطاف خسروانه وعواطف پادشاهانه از امثال و اقران ممتاز گردید . چوهه سلطان نسبت‌به‌حسین‌خان درمقام‌نفاق درآمده اراده نمود که درجشنی [1] اورا به‌قتل آورد . به‌این داعیه ترتیب ضیافت [پرداخته که] [2] روز دیگر ایشان راطلب کند . بعضی ازملازمان شاه دین پناه او را از این قضیه آگاه گردانیدند .

چون پرده مشك فام‌شام صفحهٔ کافوری ایام‌را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سواد ارزانی داشت .

نظم

جهان چون‌شاهدان بگسسته گیسو — زشب مشکین نقابی بسته بر رو
جهان را محترق در معده صفرا — مبدّل گشته از صفرا به سودا
فروبست آسمان را از جوانب — قضا آن شب به مسمار کواکب
ثوابت جمله در ماتم نشستند — لب ضحاك صبح از خنده بستند
شکسته سایران را خار در پای — نمانده هریکی چون قطب برجای

حسین خان باجمعی ازشامیان سفاك ودلاوران بی‌باك اسلحهٔ جنگ پوشیده برسر خیمهٔ چوهه سلطان آمد .

۱ ــ م : شبی .

۲ ــ س : نماید و

که ناگه گروهی به کف ساز جنگ رسیدند غران چو شیر و پلنگ
ز سرها برون رفت خواب غرور چو در صبح محشر ز آواز صور [۱]

چوهه سلطان از ایشان گریخته خودرا به دیوان‌خانهٔ شاه دین پناه رسانید. حسین‌خان وی‌را تعاقب کرده درخیمهٔ شاه [آن دو گمراه] [۲] با یکدیگر مجادله نمودند. دراثنای دار و گیر، دو تیر ازشامیان گمراه بر تاج شاه‌دین پناه رسید.

چون قورچیان ذوالقدر در کشیك بودند، با شاملو متفق گشته مصر [۳] نام قورچی ذوالقدر زخم کاری به چوهه‌سلطان زده وی در گذشت. اما تکلویان مرگ اورا مخفی داشتند.

نظم

چو خورشید تابان برآورد تیغ که برفرق دشمن زند بی دریغ
ز خواب قضا فتنه بیدار شد اساس قیامت نمودار شد

و [حسین سلطان ولد برون سلطان تکلو] [۴] که درحوالی اردو نزول کرده‌بود به مدد رسیده هر چند شاملویان درآن شب تار جدّ وسعی بسیار به جنگ وکارزار نمودند، اما از آثار سیاه بختی ایشان به غیر روسیاهی چیزی دیگر روی ننمود [۵]. چون آن گروه بی‌اقبال ظفر به مطلوب خود نیافتند، درغایت یأس وحرمان به شرمندگی تمام به شهر اصفهان شتافتند.

قرب سیصد نفر از جوانان رعنا وسرو قدان زیبا گرفتار شدند وتکلویان

۱ ــ م فقط این دو بیت رادارد.
۲ ــ ن : آن‌دو میر گمراه.
۳ ــ م : حسن بیك قورغلو اوغلی.
۴ ــ س : حسین خان تکلو.
۵ ــ م اضافه دارد : وجمیع بهادران ودلاوران متجلد وبهادران مجد جنگهای مردانه کردند.

ایشان را [صباحش] [1] به قتل آوردند . امرای تکلو شاه قباد پسر بزرگ چوهه‌ـ سلطان را به جای وی و کیل گردانیدند . اما قطرات سم هلاهل ورشحات سهم قاتل ازتیغ زبان خون افشان منافقان تکلو ترشّح پذیرفت . ازلسان آن سیه دلان انهار زقوم خصومت اجرا پذیرفت . بعد از ظهور این واقعه آغاز عناد کردند . بالضروره دیگرطوایف مثل‌استاجلو وذوالقدر وافشار آغاز خلاف کرده بعدازچند روز در حوالی امامزاده سهل‌علی‌میان تکلووایشان جنگ شد . درآن‌اثنا،یانچی‌ـ قلی [2] که از هواخواهان تکلو بود خود را به دولت خانه انداخت که شاه دین پناه رابه میان تکلو یان [3] برد . آن حضرت فرمود تاوی را به قتل آوردند . شاه دین پناه به قتل آن طایفهٔ گمراه فرمان داد . امرای تکلو سوار گشته نزدیك به دولتخانه آمدند . قورچیان آغاز شیبه کردند . مخالفان بی‌آن که دست به تیغ وسنان برند فرار نمودند وبسیاری ازایشان کشته شدند .

ده ده [4] بیك قورچی‌باشی اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشته به‌قتل آمد . ازنکبای نکبت‌گرد خذلان ومذلّت برچهرهٔ دولت ایشان نشسته ازدست بخت طپانچهٔ‌نکبت خوردند واز کاس دهر جام زهر مذلّت نوشیدند . درچول وبیابان ، افتان وخیزان وسرگردان بادیدگان درعین سیلان چون موج طوفان، بی‌کس ونامراد از راه کردستان بامشقّت تمام به‌بغداد رفتند . محمّدخان شرف‌الدین اوغلی قدوز سلطان‌را بابعضی مخالفان به‌قتل آورده سرهای ایشان رابه‌درگاه شاه عالم‌پناه‌فرستاد . «آفت تکلو» [موافق تاریخ شد] [5] . نواب اعلی خلعت [6] از عقب حسین خان فرستاده اورا

۱ ــ س ندارد .
۲ ــ م : یانچی قلی ــ ن ــ یانچی قلی ــ ب : یانچی قلی ــ س یحیی اوغلی .
۳ ــ س : تکلو ،
۴ ــ س : دوره بیك . . .
۵ ــ م : تاریخ این قضیه ،
۶ ــ م : خلعتهای فاخر .

طلب نمود .

گفتار در رفتار المه تکلو در روم

المه که از میامن تربیت شاه دین پناه ولایت آذربایجان در تحت حکومت او بود ، سودای محال اندیشیده خیال سلطنت واستقلال به‌خود راه داده اراده کرد به آن که به جای چوهه سلطان وکیل گردد وموازی هفت هزار سوار به هم رسانیده متوجه درگاه شاه دین پناه گردید . درحوالی قیدارنبی نزول نمود .

چون شمه‌ای از کفران نعمت وعصیان او به سمع عزّوجلال رسیده بود ، شاه دین پناه برسروی ایلغار نمود . الم.ه روی از رزم وقتال برتافت و از سهم خسرو جهانگیر به کردار تیر از کمان بیرون جست وازمهابت چتر خورشید آسا ، چون سایه مدقوق شد وازشکوه ماه رایت فرقه سای به‌سان هلال زرد و منحنی گشت . باچشم و دل غریق آب وحریق آتش خودرا به [قلعهٔ وان[۱]] انداخت . در آن جا به‌خواص وخویشان خود مشورت کرد . مجموع گفتند که طریق آن است که دراسترضا وخاطرجویی آن حضرت به‌هرنوع که میسر گردد باید کوشید واصرار نمودن برمخالفت پادشاه مشعر به‌عذاب‌ووبال بود که حکما گفته‌اند مخالفة‌الملوك عارفي‌العاجل ونارفي‌الآجل . الم‌ه‌را این سخن موافق مزاج افتاده اور کمز ذوالقدر راباپیشکشهای لایق وتحفه‌های موافق به درگاه عرش‌اشتباه فرستاد . بعد از روانه ساختن اواندیشهٔ دیگر کرده باخود گفت که من تخم جفا کشته باشم خرمن وفا چگونه پیمایم ودر موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمر موافقت به چه وجه توقّع نمایم .

ع چو کردی بدی چشم نیکی مدار

درباب رفتن به‌نزد شاه دین‌پناه متردد گشت . درآن اثنا ، ازنزد خواندگار سلیمان پادشاه‌روم ، جامهٔ زردوزی ومجوزهٔ طلادوزی آوردند . خلعت خواندگار

---

۶ ــ س : قلعه .

پوشیده روانهٔ روم گردید .

گفتار در رفتن امرای ازبك به تاخت خراسان

دراین سال ، قمش اوغلان وتینش بی‌وشیخ ابوسعید افراسیاب به‌طریق پرتاولی ازآب عبور کرده ازسرخس به‌مشهد آمدند ومنتشاسلطان درآن اوان‌حاکم آن دیار بود . صلاح جنگ ندیده به نیشابور آمد وآغزوارخان راباخود ملحق[1] ساخته به‌جانب مخالفان روان‌شدند . چون امرای‌ازبك قوت مقابلهٔ ایشان درحیز تمکن خود ندیدند بالضروره فرار کرده ازسیاه آب عبور نمودند وآغزوار سلطان ومنتشا سلطان درآن مکان به‌ایشان رسیده ازبکان آب را پناه خود ساخته غازیان رابه‌تیر گرفتند وفوجی از ازبکان به‌خیال‌دستبرد ازآب عبورنمودند . آغزوارخان چون برق جهان خودرا برایشان زد وچند کس رابه‌قتل آورد وهراس بی‌قیاس بر ایشان مستولی‌شده راه‌فرار پیش گرفتند . امرای عالیشان به‌مشهد مقدسه مراجعت نمودند . درآن اثنا قورچی ازشاه دین پناه آمده امرا را طلب نمود . ایشان روانهٔ درگاه معلی گردیدند .

گفتار در وقایعی که درروم اتفاق افتاد[2]

دراین سال ، قلندری که از اولاد سلطان حاجی بیکتاش بود خروج کرد . سببش آن که سلطان سلیمان پادشاه روم چاوشی را به طلب او فرستاد . قلندران به خیال بنگ آن بیچاره را به قتل آوردند . بنا بر آن ، شاه قلندر ناچار آغاز مخالفت کرده باقلندران اوباش بلده قیصریه‌راتاخته لوای استیلابرافراخت. در آن اوان ، بهرام پاشا امیرالامرای آنادولی و پاشای قرامان وپاشای سیواس، با

---

۱ ــ س : متفق

۲ ــ عنوان مطلب در نسخهٔ ن نیست وبه‌سیاق تحریر مؤلف افزوده شده است . ـ این مطالب درنسخهٔ م ذکرنشده وهمچنین در نسخهٔ چاپی .

جنود بی‌قیاس و بی‌خوف وهراس ، به‌جنك شاه قلندر آمدند . قلندران اکثر عریان در برابر رومیان صف آرای شدند . ازروی خشم و کین به‌آن جنود سنگین‌حمله کردند و بهرام پاشا و سایر رومیان ، هر کس که دعوی بهادری می کرد ،روی به‌هزیمت نهادند . قلندران‌ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر را به قتل‌آوردند. بهرام پاشا، با مشقت بسیار ، رایت خود رابیرون آورد . چون این خبر محنت‌اثر به سلطان سلیمان رسید ، سوای بهرام پاشا جمیع امرا را معجر پوشانید . اما ابراهیم‌پاشا را که وزیر اعظم بود ، با سپاه بسیار قاپو خلقی، به دفع‌او نامزدنمود. پاشای مذکور، با جنود منصور چون بلای ناگهان، برسرقلندران‌آمدند . ایشان قوت مقاومت و قدرت استقامت نیاورده روی ادبار به‌وادی فرار آوردند . دلو- پروانه شاه قلندر را که سردار ایشان بود به‌قتل آورد . سر اورا به درگاه‌آوردند.

بیت

سری کاو نیاید بقیصر فرود   به‌خواری به‌خاك ره افتاده بود

وقایع متنوعه

در این سال ، شاه دین پناه منصب امیرالامرائی را به‌حسین خان شاملو و عبد الله خان استاجلو، که هردو خواهرزادهٔ شاه غفران پناه[1] بودند، ارزانی داشت.

هم دراین‌سال، قشلاق در تبریز واقع شد . در آنجا اورکمز بیك ذوالقدر < راکه > ازنزد المه‌آمده بود سوزانیدند .

در این‌سال ، راقم حروف حسن روملو در بلدهٔ قم متولد شد .

متوفیات

بابر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران امیر تیمور گورکان . آن‌حضرت، با علوهمت وسمومنزلت

۱ ـ : دین پناه ـ م : عم‌زادهٔ شاه عالم پناه

و کمال عقل و فراست وفهم و کیاست ، سرآمد سلاطین دودمان امیر تیمور گورکان بود . هرسال مبلغ هجده هزار تومان تبریزی به رسم سیورغال به ارباب استحقاق شفقت می‌فرمود و هر کس، از هرجانب که به‌نزد وی می‌آمد، ازمحتاج وصاحب تاج ، ازعالم و جاهل و قابل و نا قابل، به مراد ومقصود مراجعت می کرد .

مدت عمرش چهل و نه سال و ایام سلطنتش سی‌و هشت سال . مملکتش در اوایل پادشاهی‌ولایت فرغانه وسمرقند بود . بعد از آن که ماوراء النهر ازتصرفش بیرون رفت ، ولایت قندهار و آگـره و لاهور و کابل و دهلی و بدخشان در تصرفش بود . در آگره فوت گردید . همایون پادشاه ، برجایش ، بر سریر سلطنت نشست .

چون خبر فوت بابرپادشاه به محمّدزمان میرزا رسید ، به اغوای مردم جهال ، داعیهٔ استقلال درضمیرش رسوخ یافت . لاجرم پادشاه خجسته شیم لشکـر بسیار فراهم آورده در کنار آب گنگ که معسکر وی بود رفته بی‌جنگ محمّد زمان‌ـ میرزا رابه چنگ‌آورده در یکی‌از قلاع محبوس ساخت . بعد از مدتی ، از حبس فرار کرده با معدودی چند سر گردان و بی سامان گردید . آخرالامر ، از روی اضطرار وندامت بسیار، نزد شهریار عالی‌تبار آمد ورعایت یافت .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثمان وثلاثین وتسعمایه واقع شد

چون اولمه به روم رفت . سلطان سلیمان را بر آن داشت که نسبت به شاه دین‌پناه مخالفت کند. بنابرآن ، فیل پاشا را با پنجاه هزارسوار همراه المه برسر شرف خان کرد که حاکم بتلیس بود فرستاد که آن دیاررا از تصرف او بیرون آورند. این خبر درآن ولایت شیوع یافت . شرف‌خان پسرخود شمس‌الدین‌خان را در بتلیس گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شد .

نظم

ازآن سو بیامد چو المه زروم — بیاورد لشکر ز هر مرز و بوم

گرفتند بتلیس را در میان نشستند بر گرد حصن آن زمان

از این جانب، شاه دین پناه مانند شیر خشمناك [و ببر سهمناك] [1] باسپاه آراسته و با جوانان نوخاسته به‌جانب ایشان در حرکت آمد. چون آوازهٔ توجه آن حضرت به‌سمع رومیان رسید، دهشت و حیرت بر ایشان مستولی شد واختر بخت ایشان منحوس و کوس دولتشان منکوس از تسخیر بتلیس مأیوس‌شدید. توپ‌ها را انداخته راه انهزام پیش گرفتند. دلو یادگار روزکی [2] خبر فرار رومیان‌را در قرانقو دره [3] به‌عرض شاه رسانید. آن‌حضرت‌مراجعت کرده آن سال در تبریز قشلاق نمود.

گفتار درمحاصره نمودن عبیدخان‌ازبك بهرام میرزا رادرهرات
[و رسیدن شاه عالم پناه به مدد او][4]

در این سال، عبید خان، در بیست ونهم رمضان. با جنودی زیاده ازحوادث دوران‌ظاهرهرات‌رامعسکر گردانید. ودرقریهٔ شایمانه[5] شامیانهٔ بارگاه برافراخت. عزیزان را بر خاك مذلت نشانید. نخست آب را از فقیران لب تشنه وعموم سکنه بازگرفت. ازبکان ظالم را بر مسالك و شوارع بازداشت تا از جنس خوردنی به قلعه نرود. لاجرم روز به روز تنقیص و تشویش محصوران هرات زیاده شد. در آن اثنا، غازی خان به اخراج مردم محتاج حکم کرد و دروازه‌وگذرها به‌ترکان غلاظ و شداد، که‌هریك قرینهٔ نمرود وشداد بودند، ازبرای تحقیق اموال‌شهریان

۱ــ م، س ندارد
۲ ــ ن : روجکی ــ م : دیو یادگار اوغلی
۳ ــ ب : قراتقو ج : قرانقور س : قراتقوز
۴ ــ س ندارد
۵ ــ س : درقریه شامیانه

بازداشت و ایشان بالش و لحاف کهنهٔ مردم شهر را پاره کرده می‌جستند که‌مبادا در میان آنها از نقد وجنس چیزی بوده باشد. بعد از تحقیق آن، ازخانه کوچی که عبارت از زنی و مردی باشد مبلغ سیصد[1] دینار تبریزی گرفته بیرون می کردند. شهر به‌مرتبه ای خالی‌شد که در اسواق کسی به‌نظر درنمی‌آمد. مع ذلك بسیاری ازغازیان ازغازی‌خان‌روگردان شده به‌نزد عبیدخان رفتند. عبید خان، به مصلحت آن که غازیان از غازی خان فرار کرده نزد او آیند، ایشان را نوازش کرده خلعت می‌داد.

درآن اوان، عبید خان قطعه ای گفته و به‌خواجه امیربیك [مهر][2] که وزیر غازی خان بود فرستاده و خواجه در جواب این ابیات ارسال نمود.

قطعه

ای باد اگر بر اهل بخارا گذر کنی
زنهار عرضه کن برایشان پیام ما
وانگه بگو ز راه کرم آن گروه را
کای‌گشته کینه خواه شما خاص وعام را
کلك غرور جهل شما کرده است ثبت
در رقعه ای که بود در آن رقعه نام ما
کای خواجه بعداز این‌طمع از زندگی‌ببر
اکنون که گشت سکهٔ خانی به نام ما
ای مدعی مگر نشنیدی که می رسد
شاه ستاره خیل سپهر احتشام ما

۱ــ م، ن: مقدار صد وپنجاه

۲ــ م، س ندارد.

ما بندگان حضرت شاهیم و لایزال
ثبت است بر جریدهٔ هستی دوام ما
از پرتو عنایت او هست آنچه هست
سلك نظام سلسلهٔ انتظام ما
باشد جواب دعوی خانی که کرده ای
بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما
«چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کآید به جلوه سرو صنوبر خرام ما»

در آن اثنا ، غازی خان حکم کرد که قزلباش درخانه‌های مردم که ازشهر به در رفته‌اند روند و هر چه یابند تصرّف نمایند . غازیان محصور و ترکمانان از انصاف و مروّت دور ، چون از حاکم این سخن شنیدند، به منازل رعایا درآمدند و آغاز جستن چیزها کردند . مردمان‌هرچیز که دفن کرده بودند متصرّف‌شدند. در آن اثنا ، آتش جوع شیوع یافت و چند ماه غیر از قرص مائدهٔ خورشید و ماه که هرشام وصبح از تنورافلاك برمی‌آمد، چشم‌غازیان وشهریان بر گرده‌نمی‌افتاد.

نظم

به نانی کـه در عالم امید بود — همین گردهٔ ماه خورشید بود
تهی چون شکم دیگها از طعام — چوطاس‌فلك‌سرنگون صبح‌وشام
طبق را پی طعمه چشم امید — شده چون طبقهای کاغذ سفید
زبی طعمگی عـالم بی ثبات — گرسنه شکم‌خورده‌سیرازحیات
به قیمت به از زعفران کاه بود — که روزی به او دانه همراه بود
تنور شقایق بـر افروخته — زسودای نالش جگر سوخته

وگوشت وروغن مانند گوهرشب چراغ وعنقا عزیزالوجود [و ناپیدا[1]]

۱ ــ س ندارد .

گشته بود. بعضی‌ازمردم محتاج به عوض گوشت‌از لحم گربه و سگ بدل ما یتحلل می‌ساختند و فوجی چرم کهنه را جوشانیده می‌خوردند ومیرزا وبزرگان ازبرگ درختان علیق‌الاغان به‌هم می‌ساندند و بعضی از ازبکان ، نهان از عبید خان ، قریب به دروازه‌آمده اسبان لاغرمی آورده به‌بهای تمام می‌فروختند واگر این بیع نمی‌بود کار غازیان دشوار می‌بود . در آخر اوقات محاصره ، غازیان چنان بی قوّت شده بودند که به عصا تردّد می‌نمودند . باورچی بهرام میرزا [محقر[1]] طبقی، با برنج و گوشت اسب، نزد آن حضرت با چند طبق خالی می‌آوردند . میرزا به هر کس لطف می کرد ، یك قاشق برنج در طبقی که گنجایش سه چهار من برنج و گوشت داشت می گذاشت و در مجلس میرزا بر سر یك قاشق برنج جنگ می‌شد .

از بهرام میرزا منقول است که روزی با غازی خان نشسته بودند که دو آقای معتبر یکی‌توقاچی ودیگری‌ترخان یکی گفت که چند روز است که سگی را شمشیر زده‌ام و به خانهٔ این مرد رفته که به من نمی‌دهد . وی در جواب گفت این سگ زخمداربود اما نیافتاده . به زخم من افتاد . غازی خان برخاسته سگ را دوپاره کرد و هر یك را پاره‌ای داد .

* در آن اوان ، کسکن قرا سلطان بن جانی بیك سلطان والی بلخ به مدد عبید خان آمد . در حوالی هرات نزول نموده با قزلباش طرح دوستی انداخت و [بره[2]] شیر مست و کرّه اسبی به بهرام میرزا فرستاد و ملازمانش اسبها آورده به غازیان می‌فروختند . رسولان از جانب عبید خان آمده از صلح سخن راندند . و میرزا و غازی خان گفتند عبید خان دو منزل کوچ کرده پس رود تا شهر را گذاشته‌روانهٔ عراق گردیم وعبیدخان گفت‌ایشان از زیرطناب‌خیمه‌ام بگذرند وبه

---

۱ س : مخفی .

۲ ـ س : بهرهٔ .

* از این جا تا ستارهٔ بعد در نسخهٔ م نیست .

سلامت روانه شوند. غازی خان قبول نکرد. بعد از چند روز، اتالیق ابوسعیدخان پادشاه سمرقند آمده وازصلح سخن گفته امّا فایده‌ای بر آن مترتّب نشد.

چون قریب یك سال و نیم آن محاصرهٔ پر مخاطره امتداد یافت و قافلهٔ جوع و ضیق معاش دربلدهٔ هرات بار اقامت باز کرده محبوب مرغوب[طبیعت[1]] عیش به دیار عدم شتافت وممرّ معاش‌معاشران عیّاش، به سان دهان‌خوبان، تنگ گشت و لب شیرین نازنینان ملیح به سبب فقدان تنعم از تبسم ابا کرده فریاد از نهاد اهالی هرات از طبقات سماوات در گذشت. نسیم بشارت شمیم در آن اثنا، بر مزرعهٔ امید گرفتاران هرات و زید وخبر توجه پادشاه عالمیان به بلاد خراسان در اردوی مخالفان شایع گردید. درچهاردهم ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع و ثلاثین وتسعمایه عبید خان از ظاهر هرات راه فرار پیش گرفت و توجه شاه دین پناه عن قریب مذکور خواهد شد ❊

محاربهٔ غازیان با ازبکان

در این سال، جمعی ازبهادران ازبکان به تاخت ولایت بسطام آمدند. چون ذوالقدر سلطان، که حاکم دامغان بود، از آمدن ازبکان خبردار گردید، کسی نزد الوس گرایلی فرستاده مدد طلبید.

نظم

همان دم یل نامور ذوالقدر ‌ ‌ ‌ فرستاد سوی گرایلی[2] خبر
شجاع سرافراز میرزا علی ‌ ‌ ‌ چو سلطان فرخ لقا شاه علی
براندند با لشکر همچو کوه ‌ ‌ ‌ که گشتی زمین زان دلیران ستوه

۱ ــ ن ندارد ــ ب: بیعت ــ م: سعت ــ اساساً این کلمه‌زائد به نظر می‌رسد.
۲ ــ س: گرایان

به ذوالقدر سلطان پیوسته روانهٔ مخالفان گردیده درظاهر بسطام‌عساکر ظفرفرجام به ازبکان‌رسیدند. ازگرد راه حمله‌نمودند. ایشان نیز تیرباران کردند. آخرالامر باد نکبت بر رایت ازبکان بی دولت وزیده علم شوکت ایشان نگونسار گردید. در آن چند روز، قراحیدر، به ضرب شمشیر، جمع کثیری را به قتل آورد و غازیان‌اعدا راتعاقب نموده چندنفر را دستگیر کرده به درگاه عالم‌پناه فرستادند.

وقایع متنوعه

در این سال، میر غیاث‌الدین منصور را از صدارت معزول کرده امیر-معزالدین محمّد اصفهانی‌را به جای او نصب کردند. وهم[۱] دراین سال، وزارت‌دیوان اعلی به‌احمدبیك نورکمال تعلق گرفت. امیر قوام‌الدین جعفر ساوجی < که > وزیر شاه دین پناه بود، در رباط نیك‌پی، به قتل آمد.

گفتار درقضایایی که درسنهٔ تسع وثلاثین وتسعمایه واقع شد

[وفرستادن شاه عالم پناه القاس را به حکومت استراباد][۲]

در اوایل این سال، در چهاردهم شعبان، قمش اوغلن ازبك بر سر اردوی محمّد خان ذوالقدر اوغلی که در چمن مخور ساوخ بلاغ بود ریخته احمال و اثقال اورا به غارت برد.

هم در این سال، شاه دین پناه القاس‌را تربیت کرده به اتفاق بدرخان روانهٔ استراباد گردانید. چون القاس به بسطام رسید، با خود قرار داد که ناگاه به طرف استراباد ایلغار کند و به صرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال ازبکان را از بیخ بر کند وسرداران سپاه را در مجلس جانقی نشانده ما فی‌الضّمیر خود را ظاهر

۱ ـ این قسمت در نسخهٔ م زیر عنوان «متوفیات» آمده است.

۲ ـ س ندارد.

ساخته تمامی آن جماعت این رای را تحسین نمودند. بدرخان و القاس، با هزار ـ و پانصد سوار ، به جانب استراباد ایلغار کردند و نیم شب که صبح زبرجدی به انواع سیارات و ثابتات آرایش یافته و اجرام نورانی چون گوهرهای شب افروز از حقهٔ آبگون گردون تافته بود

نظم

به در دزدی ستاره کرده تدبیر فرو افتاد ناگه در خم قیر
ز تاریکی جهان‌را بند بر پای فلك چون قطب حیران مانده برجای

به استراباد رسیدند . درآن اوان ازبکان اکثر درحمام بودند . غازیان ازروی قهر به شهر درآمدند وصورن انداختند ونقاره‌ها نواختند وازبکان برهنه وعریان از حمام بیرون آمدند . عساکر ظفر نشان ایشان راگرفته به‌قتل می‌آروردند وقمش ـ اوغلن ازواقعهٔ این قضیه حیران وسرگردان درمیان شهر می گردید . بعداز مشقت بسیار، باپنج سوار ازمضیق حصار، خلاص‌شده روانهٔ مرو گردید. غازیان پانصد نفر راباچهاربرادر اوراگرفته آوردند وسرهای ایشان‌را روانهٔ درگاه اعلی گردانیدند والقاس وبدرخان دراستراباد متمکن شدند .

گفتار درلشکر کشیدن شاه‌دین پناه نوبت سیوم به خراسان وفرار کردن عبیدخان

چون استیلای‌طغیان ازبکیه واحصار [1] غلامان خاندان صفویه ازحد گذشت، شاه دین پناه به جانب خراسان توجه نمود . چون زاویهٔ کرج [2] از پرتو رایات

۱ ـ س : انحصار ـ احصره العدو : محاصره کرد او را دشمن وتنگ گرفت بروی. (منتهی الارب جلداول ص ۲۵۲) .

۲ ـ م ، س :کرخ .

خورشیدنهاد[مانند][1] فضای سپهر نورانی گشت ، صوفیان خلیفهٔ روملو بادویست سوار به‌جانب سبزوار درحرکت آمد . درآن اوان، خان گلدی ازبك باچهار هزار سوار در سبزوار بود . صوفیان خلیفه برسروی شبیخون آورده[پنجاه][2] نفر از ملازمان اورا به قتل آورد وخان گلدی به در رفته صوفیان خلیفه روانهٔ نیشابور گردید . درآن بلده به ازبکان رسیده ایشان رانیز مغلوب گردانید وعلم عزیمت به‌طرف مشهد برافراخت .

درآن اوان ، عبدالعزیز سلطان باهشت هزار سوار درآن دیار بود . در آن اثنا، حسین خان شاملو وآغزوارخان شاملو وامیرسلطان روملوازشاه دین‌پناه جدا‌شده به‌مدد[صوفیان][1] خلیفهٔ[روملو][1] رسیدند . عبدالعزیز سلطان به طرف هرات گریخت . عبیدخان نیزازآن‌جا فرارنمود چنان‌که مذکور شد وشاه دین‌پناه دربیست ودویم شهرجمادی الأول سنهٔ مذکوره به‌هرات تشریف آوردند ودر باغ شهر بر مسند کامرانی وجهانبانی متمکّن گشتند . اکابر و اشراف به سعادت پایبوس استسعاد یافتند وبه التفات خسروانه وعنایت پادشاهانه سرافراز شدند . آنگاه متوجه‌احوال رعایا گشت وغازی‌خان واتباع او < را > که درزمان محاصره اموال مظلومان راگرفته بودند به‌موقف عتاب‌آورده و[بعضی ازعجزه را از خزانه نوازش نمود][3] وحسین‌خان ومنتشا سلطان وامیر سلطان روملو رابه‌تسخیر غرجستان روانه گردانید . امرافتح آن دیار کرده[وشاه محمّد سیف‌الملوك را دفع کرده][1] به‌پایهٔ سریراعلی روانه گردیدند .

وقایع متنوعه

دراین سال ، المه برسر بتلیس آمد . شرف خان به اتفاق حسین بیك چوته

---

۱ ــ س ندارد .

۲ ــ م ، س : صدوپنجاه .

۳ ــ م [وبعضی را ازخزانهٔ عامره عوض می‌دادند] .

[وقلیچ بیك] [1] پازوکی وسایر امرای کردستان درموضع [نهی] [2] جنگ صعب کردند [3] . شرف خان به‌قتل آمد والمه بربتلیس مستولی شد .

واندر این سال ، شاه دین پناه از جمیع مناهی توبه کرد . فرمان همایون شرف نفاذ یافت که محتسبان آبروی پیاله وجام‌عقوبت انجام‌را ریخته شیشهٔ ناموس ایشان را به سنگ افسوس زنند وبه نصایح الحق مر پنبهٔ غفلت ازگوش صراحی بکشند . اگرسر کشی کند گردن اورا [نرم‌سازند . بلکه] [1] به حکم کل‌مسکر حرام بوزه وبنگ وهرچه ببینند بیندازند . مغنی بی‌معنی گوی را، اگر بی‌قانون شرع‌آواز کند، چون‌مغنی به‌زخم گوشمال فریاد ازنهاداوبرآرند وچنگ بی ننگ را درکنار هر کس ببینند موی گیسوی ببرند . نی اگر بی‌آهنگ [شرع راه برگیرد] [4] نگذارند که نفس ازاوبرآید . طنبور بی‌مغز نامعتدل‌گو راچنان زنند که چون عود سوزد ورباب خوش مزاج رادر هر مجلس که بیند برخرش نشانده اخراجش نمایند ومبلغ کلی < که > از قمارخانه وشرابخانه وبیت‌الطف [حاصل می‌شد] [5] ازدفتر اخراج نمودند.

اندراین‌سال، امارت‌هرات راشاه دین‌پناه به‌سام‌میرزا ارزانی داشت واغزوار۔ خان شاملو را للهٔ وی گردانید .

اندر این سال ، شاه دین پناه به داعیهٔ یورش بلخ دریازدهم شهر ذی‌حجه از هرات بیرون آمده قرب چهل روز درالنگ نشین توقف فرمودند .

متوفیات

ابو سعید خان بن کوچم خان بن ابوالخیر خان در سمرقند وفات یافت و

---

۱ ــ م ندارد .
۲ ــ این نام درنسخ الف ، ن نیامده ــ م : زریقی .
۳ ــ س : صعب کردند وشرمخالفان کوتاه کردند . اماشرف خان .
۴ ــ س : بی‌آهنگ راه شرع بگرید ــ م . . . راه برگیرد .
۵ ــ س ندارد

برادرش عبداللطیف خان به جای او نشست .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ اربعین و تسعمایه واقع گردید

لشکر کشیدن سلطان سلیمان بار اول به آذربایجان

در این سال ، سلطان سلیمان پادشاه روم متوجه آذربایجان گردید . سبب لشکر کشیدن او بدین صوب آن که المه پیوسته رسولان به درگاه شهریار روم ارسال داشته پیغام می‌نمود که شاه دین پناه به [داعیهٔ][1] یورش ماوراء النّهر از هرات بیرون رفته واز آذربایجان دور افتاده . اگر بدین جانب نهضت فرمایند یمکن که آن دیار در تصرّف [پادشاه][1] درآید . خواندگار سخن المه را قبول‌ـ نموده به ترتیب اسباب قتال وتکمیل آلات جدال اشارت فرمود و با سپاه خونریز به جانب تبریز در حرکت آمد . ابراهیم پاشارا که وزیر اعظم بود ، بانود هزار سوار، منقلای گردانید . ابراهیم پاشا المه را با ده هزار[2] کس پیش فرستاد . در آن اوان ، خواجه شاهقلی که وزیر موسی‌سلطان بود، بهاتفاق مولانا احمد طبسی، رسولان نزد رومیان فرستادند و ایشان‌را به‌جانب تبریزطلب نمودند وآن غدّاران با المه قرار داشتند وبه قلم تمنا صورت فریب برلوح‌خیال خود می‌نگاشتند . بنابر آن ،آوازه انداختند که پیره سنان اوغلی صباح به‌شهر می‌آید . غازیان وشهریان به استقبال شتافتند والمه وسایر سرداران سپاه روم به شهر در آمدند . بعد از چند روز ، ابراهیم پاشا ، با جمیع امرا ، در حوالی تبریز نزول نموده المه را به طرف اردبیل ارسال نمودند و خسرو پاشا را به تسخیر قلعهٔ النجق فرستاده القصه اکثر بلاد آذربایجان را گرفتند .

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م : دوهزار

نظم

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان[1] بگذارد که قراری گیرند

بعد از چندگاه خبر آمد که شاه دین پناه باخیل و سپاه از خراسان کوچ بر کوچ متوجه تبریز است . ازاستماع این خبر، ابراهیم‌پاشا متوهّم شده سر تفکّر به جیب تدبر فرو برده لحظه‌ای در بحر تحیر غوطه خورد . و هم (؟) فکرش در تلاطم امواج و تصادم افواج ندامت غرق گشته چون سحاب در اضطراب آمد . عرضه داشت به سلطان سلیمان فرستاد . مضمون آن که موسی سلطان ، به مجرد استماع توجه بندگان ، تبریز را انداخته به عراق رفته. اما شاه دین پناه در غایت عظمت وحشمت از خراسان به ری آمده است و ما را طاقت مقاومت با آن حضرت نیست .

نظم

بجز شاه باشاه هم‌جنگ[2] نیست به دریا بجز کوه همسنگ نیست
ندارند تاب شهان چاکران ز خورشیدبرهم خورند اختران
چو دریای عمان برآردخروش خروشیدن نای ناید به گوش
مگر هم تو آیی به ناورد او به میدان تو باشی هماورد او
چو بشنید سلطان روم این پیام شد از جام[3] اندیشه‌اش تلخ کام

سلطان سلیمان بعدازوقوف برمضمون عرضه < داشت > ،یورش تبریز راپیشنهاد همت ساخته ، با تمامی سپاه روانه گردیده با ابراهیم پاشا ملحق گشته، به اتفاق متوجه عراق گشتند .

---

۱ ـ م : خداشان

۲ ـ س : ننگ ـ ن : تنگ

۳ ـ س : بشد جام . . .

چون خبر آمدن رومیان به آذربایجان ، در موضع النگ نشین ، به سمع پادشاه اورنگ نشین رسید [به عزم دفع مخالفان کوچ فرمودند.][1] به بیست‌ویك کوچ به کبود گنبد آمدند واسب واستر بسیار تلف شد . اصحاب رای وفرهنگ وفارسان میدان جنگ در مقام تفکر و تحیر افتادند و هر کس را خیالی درسر و اندیشه‌ای در ضمیر پیدا شد . زیرا که سلطان سلیمان باسپاه زیاده از ریگ‌بیابان واوراق خزان آمده بود و جنود منصور از راه دور ایلغار کرده اسبانشان لاغر و ضعیف گشته اکثر جیش متفرق گردیده چنانچه زیاده از هفت هزار کس درپایهٔ سریر اعلی نبودند . با وجود این، غازی‌خان تکلو ، با اکثر امرا، دل دگرگون کرده در مقام نفاق بودند . امّا جماعتی ، که به کرّات مشاهده کرده بودند که به نیروی دولت قاهره مهمات کلیه و قضایای مشکله علی سبیل السهولة به قطع وفصل می رسید، هیچ دغدغه به خاطرشان نمی‌رسید . از منزل کره[2] ، بهرام میرزا والقاس میرزا وحسین‌خان [شاملو وامیر سلطان روملو وغازی خان‌تکلو وسلیمان سلطان روملو][3] به رسم منقلای روانهٔ تبریز گردیدند و اردوی گردون شکوه به قزوین آمدند و از قزوین روانهٔ ابهر گردیدند . در آن‌جا، از امرا خبرآمد که خواندگار به تحقیق متوجه است . امرا روی به اردوی خواندگار نهادند . بعداز وصول به قرا آغاج[4] ، به ابراهیم پاشا دوچار خوردند . آغاز کارزار نموده چون فئهٔ باغیهٔ رومیه زیاده ازحدّ وحصر بودند ، بعضی از امرا مثل‌حسین‌خان وغازی‌خان وملك بیك خویی، دل دگرگون کرده بودند . بنا برآن، جنگ صعب واقع

۱ ــ م ندارد

۲ ــ م : از منزل رودخانهٔ کره

۳ ــ س ندارد

۴ ــ ن ، ب : یلغز آغاج ــ این کلمه به معنای تك درخت است . مرکب از یلغز (= تنها ، تك) و آغاج (= درخت) .

نشد و بهرام میرزا و امیر سلطان و سلیمان سلطان تاشب باایشان مقاومت نمودند.

چون شاه دین پناه خبر مقابلهٔ امرا شنید، با فوجی از بهادران نامدار بر سبیل ایلغار، روان شده تا به اندیشهٔ تمکین ووقار بهمدافعت خصم پردازند. درآن اثنا، ذوالقدر اوغلی محمدخان، [به واسطهٔ][1] خباثت وقباحت‌ذاتی که مرکوز فطرت[2] و مکنون[3] جبلت اوبوداظهار نموده بنابرعداوتی که از < قتل ؟> پدر خود، کور شاهرخ، در خاطر داشته به اتفاق قیاسلطان وحسین سلطان ولد برون سلطان‌تکلو پشت بر دولت کرده از موکب عالی روگردان شدند. ازآن جهت، فتورتمام به حال عساکر ظفر فرجام راه یافت. لاجرم آن حضرت برسایر امرا و ارکان‌دولت بی اعتماد گشت واز جهت رعایت حزم، روزی چند جنگ را در تأخیر انداخت. چون خواندگار به سلطانیه رسید، در آخر فصل خریف، مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان [سلیمان][4] گشته برف عظیم بارید.

نظم

ز قوس قزح برف شفاف ریخت چو آن‌پنبه کازقوس‌نداف‌ریخت
کف اندازی برف‌شد بی‌حساب ز هر سو شترهای مست سحاب

قلل[5] جبال و اطراف مرغزار از برگ و بار عاری گشت و عمامه و قبای خضرا، از دستبرد لشکر سرما، از فرق صنوبر و قد سرو ریخت. خوردهٔ کافور از دست سحاب بر اطراف عالم فرو بیخت و دست و پای لشکریان روم ضایع شده و بسیاری از چهارپایان ایشان به چراگاه عدم رفتند. جمع کثیر از مردمان فوت

---

۱ ــ زائد به‌نظر می‌رسد.

۲ ــ س : فطنت

۳ ــ س ندارد

۴ ــ س : سلیم ــ م ندارد

۵ ــ س، م : قلال ــ ن : تلال

شدند ومضمون ولله جنود السموات والأرض[1] به ظهور پیوست . یکی از شعرا در آن واقعه گوید :

نظم

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی‌را باد سحر از میانه برخاست که من[2]

بالضروره از اندیشه‌ای که داشت درگذشته و به الم وتشویش راه بغداد پیش گرفت وشاه دین پناه از قراآغاج کوچ کرده در رباط دانگ نزول اجلال نمود وبه درگزین عبور کرد . درآن موضع ، الوند خان افشار با یك هزار سوار به عساکر نصرت شعار ملحق گردید و شاه دین پناه محمود آقای اوچی باشی را به زبانگیری ارسال نمود . غازیان به موضع کله کن[3] خرقان به مخالفان رسیده پنج نفراز ایشان را گرفته به درگاه شاه عالم پناه آوردند وآن اسیران به عرض خسرو جهان رسانیدند که سلطان سلیمان با سپاه فراوان متوجه بغداد گردید . المه وذوالقدر اوغلی[4] را به تبریز ارسال نمود واز استماع این سخن، پادشاه زمین وزمن برسر ایشان ایلغار نمود . غازی خان تکلو غشاوهٔ عقوق حقوق این خاندان باصرهٔ سعادت اورا پوشیده و از اردوی نصرت شعار فرار نموده به تبریز شتافته المه را از توجه شاه دین پناه خبردار گردانید . به اتفاق سردار اهل نفاق به قلعهٔ وان متحصن شدند . پادشاه کامران باجمعی از غازیان متوجه قلعهٔ وان گردید .

چون حوالی قلعه مضرب خیام‌جنود ظفر فرجام گردید ، سرداران قزلباش چشم گشودند ، حصاری دیدند چون قلعهٔ افلاك از ساکنان خطهٔ خاك مصون و

---

۱ ـ سورة الفتح ۴ ، ۷

۲ ـ م : رباعی از شیخ عنایت

۳ ـ چکر کن

۴ ـ س ، م : المه ذوالقدر اوغلی

برجی مشاهده فرمودند که مانندش از دایرهٔ فصل عقل بیرون . فصیلش با فلك‌البروج توأمان وخندق عمیقش با گاو زمین همعنان .

شعر

کسی گرشدی چرخ را بر زبر فصیلش ز دور آمدی در نظر
از آن سهمگین حصن گردون ستیز خلا و ملا خندق و خاکریز
زحل تا شود بر درش پاسبان کند طوبی و سدره را نردبان
یکی سنگ از آن قلعهٔ باشکوه در افتاده و گشته البرز کوه

اطراف قلعه را بر امرا تقسیم کردند وسرهنگان کشورکشای وقورچیان رزم آزمای آغاز جنگ کردند . صوت صورن و نفیر حارسان بروج مستدیر را مضطر و سراسیمه گردانیده امله از بالای برج و باره به نواختن نفیر ونقاره اشارت فرمود وجنود روم به انداختن تیرو تفنگ پرداختند ودلاوران قزلباش نیزبه آتش زدن توپ و تفنگ شروع نمودند . تفنگ از قضای مبرم و مرگ مفاجاة خبر-می‌داد و ضربزن دشمن شکن روزنه‌ها در بدن می‌گشود . روزی دلو[1] مصطفی از جانب رومیان از قلعه بیرون آمده در برابر عساکر قزلباش ایستاد .

نظم

ز پهلوی لشکر که شهریار برون راند مرکب یکی شهسوار
کلاهی ز فولاد چین برسرش که گوهر به‌رشك آید ازجوهرش
[حمایل یکی تیغ هندی چو آب گرامیتر از خنجر آفتاب
درفشان یکی تیغ چون چشم کور بلارك براو رفته چون پای مور] [2]

ازاین جانب ، دلو توقاچی ازقوشون[3] بیرون رفته با وی مقاتله نمود .

۱ ـ س : دیو ـ دلودر ترکی به معنای دیوانه است .

۲ ـ دوبیت اخیر درنسخهٔ م نیست .

۳ ـ ن : قوشن .

نظم

درآمد به میدان چو عفریت مست — کمندی به بازو کمانی به دست
[چو کوهی روان گشت بر پشت باد — عجب آن که بر باد کوه ایستاد
مبارز طلب کرد وجولان نمود — به نام‌آوری خویشتن را ستود] [1]
چو بالای نیزه درازی گرفت — درآن معرکه نیزه بازی گرفت [2]

دلو مصطفی بروی حمله نموده نیزه‌ای بردامن سپروی زده از بیخ بغل او گذشته سنان او شکست وشمشیر کشیده باردیگر دلو توقاچی جلو انداخت وشمشیر بروی زده چهار انگشت وی را قطع کرد واز این جانب دلو ترخان اسب انداخته دلومصطفی چون دید که مدد رسید به‌درون قلعه گریخت.

القصّه قشلاق همایون در پای آن قلعه به پایان رسید و خواندگار به بغداد رفت . محمّدخان شرف‌الدین‌اوغلی ، که والی آن دیار بود ، حسب الامر شاه دین‌پناه، بغداد را گذاشته بیرون رفت .

* ابراهیم پاشا از موصل رسولان کاردان نزد محمّد خان فرستاد و از صلح سخن گفت که تسلیم قلعه کند . خان قبول نکرده رؤسای تکلو را طلب نمود و قرعهٔ مشورت در میان انداخت . ایشان رفتن به نزد پادشاه دین پناه قبول نکردند ومدرسه‌را مضبوط ساخته‌لوای مخالفت برافراختند . محمّدخان اراده کرد که برسر آن بیدولتان رود و ایشان را گوشمالی به سزا فرماید . سیدبیك کمونه مانع‌شده اما وهم تمام برضمیر محمّدخان مستولی گشته قراول قورچی تیرو کمان و بداق بیك کپك آلان همراه کلید بغداد نزد سلطان‌سلیمان فرستاد . اما جسر را بریده روانهٔ

۱ــ م ندارد — ۲ ــ م فقط .

* سیاق عبارت می‌رساند که این قسمت الحاقی است و در نسخهٔ م هم از این جا تا ستارهٔ بعد نیست .

درگاه عالم پناه شد و به‌مشقت بسیار به بصره رسید. مقامس[1] والی آن دیار طعن بسیار خان را کرده به سلامت گذرانیدند. محمّدخان به دزفول آمد. سلطان‌سلیمان می‌خواست که در موصل قشلاق کند و ملازمان محمّدخان که کلید بغداد[2] برده بودند، اورا به‌بغداد آوردند * و خواندگار درآن جا قشلاق کرد.

وقایع متنوعه

در این‌سال، صوفیان خلیفهٔ روملو، در خبوشان، به درویشعلی مغول که به تاخت آمده بود جنك کرده صدو پنجاه کس اورا به‌قتل آورد.

واندرین سال، صوفیان خلیفه بر سر سیدم میرزا [ی ازبك[3]] که در قلعهٔ کلات بود شبیخون آورده جمعی کثیر از ازبکان به قتل آورد. [در وقت مراجعت دویست نفر از ملازمان وی از کوه افتاده هلاك‌شدند][4]

چون درویشعلی مغول ضعف خلیفه را معلوم کرد، باهزار وهشتصد سوار، به‌تاخت آمد. صوفیان خلیفه با پانصد سوار و دویست پیاده با ایشان جنك کرده غالب آمده چهارصد نفر اورا به‌قتل آورد.

متوفیات

[حضرت][3] شیخ‌علی‌بن عبدالعالی مجتهد، در روز شنبه‌هیجدهم ذی‌الحجه، از عالم فانی به‌جهان‌جاودانی شتافت. «مقتدای شیعه» موافق تاریخ افتاد واز جملهٔ مؤلفاتش حاشیهٔ الفیه و رسالهٔ جعفریه وشرح ارشاد[5] وشرح لمعه.

حسین خان[6] بن‌عبدی بیك شاملو، برادر [کوچك][3] دورمیش‌خان، بعد از

---

۱ ــ س : مقاس

۲ ــ ن قلعه

۳ ــ س ندارد

۴ ــ م فقط

۵ ــ م : شرح قواعد، حاشیهٔ‌ارشاد، حاشیه شرایع

۶ ــ م : قتل حسین‌خان

قتل چوهه سلطان و کیل شاه دین پناه شده بود . دراین سال ، مزاج شاه دین پناه از او منحرف گشته در این ایام بعضی از امور قبیحه علاوهٔ آن انحراف گردید . از جملهٔ قبایح یکی آن‌که باشدن قرا نامی از قوم شاملو که از اقربای حسین‌خان بود و نزدشاه دین‌پناه قرب تمام داشت ، بنابربغضی که نسبت به آن حضرت داشت ، در شیشهٔ شربت[۱] خاصهٔ شاهی زهر داخل کرده خواست که از آن شربت[۱] مسموم [به آن حضرت دهد][۲]. پادشاه ، به فراست ، یا به الهام غیبی ، برقصد آن بدبخت اطلاع یافت و آن دور از سعادت از اطلاع آن واقف شده فی‌الحال به بهانه‌ای از مجلس بیرون رفته به‌جانب ماوراء النهر شتافت و بعضی مردم معروض نمودند که این‌قصد[۳] شنیع باشدن قرا، به فرمودهٔ حسین‌خان است و این سخن در دل پادشاه زمان جا کرده با وجود این قبایح به اقتضای وساوس شیطانی و استدعای‌هواجس نفسانی عازم‌آن شد که در تغییر دولت سعی بلیغ نماید و مردم را به سلطنت سام‌میرزا ترغیب نماید و ندانست که نور ماهتاب به فریاد هرزه درایان زوال نپذیرد و چراغ آفتاب [به دم][۴] افسونگران فرو ننشیند .

نظم :

ندانست کان شمع تابان مهر نمیرد ز پف برفراز سپهر

در این‌ولا ، شاه اورا به قراولی فرستاد . حسن آقا که از ملازمان او بود به‌عرض شاه دین‌پناه رسانید که‌عن‌قریب حسین‌خان سالك طریق عناد گشته روانهٔ اردوی رومیان خواهد شد. شاه دین پناه وی را طلب نمود و اشاره کرد که اورا پاره پاره کرده و سر اورا قنبراوغلی برسر نیزه کرده در اردوی همایون گردانید. و قوشون اورا به‌بهرام میرزا داد .

---

۱ ــ م شراب
۲ ــ س : [سازد]
۳ ــ س : قضیه
۴ ــ س ندارد

امیر نعمت‌الله حلی از جملهٔ سادات رفیع ایشان حله‌بود و فضایل‌و کمالات آن حضرت و مهارت در علومی که از لوازم اجتهاداست به‌مرتبه ای رسیده‌بود که جمعی گمان اجتهاد بدو داشتند و خود نیز دعوی اجتهاد می‌نمود. فاما به اذعان علما مقرون نبود. وحدّت فهم و ذکاء فطنت عالی او بر نهجی بود که جمعی از علما، که در ماده و مولویت به مراتب بر او ترجیح داشتند، با او تاب مقاومت در مباحثه نداشتند واز او الزام می‌یافتند. گاه بود که در علمی که از مقدمات آن واقف نبود بحث می کرد وبه حدت فهم و موافقت سلیقه از پیش‌می‌برد. به نحوی که احدی بر حقیقت آن واقف نمی‌شد و مردم تصور می کردند که در آن علم مهارت دارد. وی از تلامذهٔ حضرت خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین، علی‌بن عبد العالی[1]، بود و ترقیات کلیه اورا ازپرتو استفادهٔ آن حضرت دست‌داده بود. اما کفران آن نعمت کرده حقوق آن حضرت را به عقوق پاداش و تدارک نمود و بنا بر مخاصمه ای که خاتم المجتهدین با شیخ ابراهیم قطیفی داشت وامیر-نعمت‌الله مومی‌الیه، به‌رغم او، از وی استفادهٔ بعضی مسائل فقهی می‌نمود. گاهی که در پایهٔ سریر خلافت مصیر بود، کتابات به شیخ ابراهیم قطیفی می‌نوشت و اورا بر بعضی‌امور، که مستلزم نقض[2] حضرت خاتم‌المجتهدین‌بود، ترغیب می کرد. فاما از ارتکاب این‌مقوله حکایات نقص [به شأن ایشان راه نیافت][3] و انواع آزار و اضرار دینی و دنیوی بروی عاید می‌شد و درباب صحت صلوة جمعه بدون امام (ع) یا نایب امام که فقیه جامع الشرایط فتوی باشد، به‌خلاف رای حضرت‌خاتم‌-المجتهدین، باحضرت مومی‌الیه درمجلس بهشت‌آیین، ارادهٔ مباحثه داشت وجمعی از علما و فقها مثل قاضی مسافر و مولانا حسین اردبیلی و جمعی که با حضرت

---

۱ ــ م : علیا عبدالعالیا

۲ ــ ظاهرا نقض درستتر است از نقص که در نسخ آمده.

۳ ــ م ندارد

خاتم المجتهدین در مقام عداوت و کدورت بودند باخود درآن بحث متفق ساخته‌ بود و از امرا و ارکان دولت شاهی مثل محمود بیك مهردار و ملك بیك خویی و غیرهم حمایت ایشان می‌نمودند. امـا مطلقا آن مجلس منعقد نگشت و آن بحث از قوت به فعل نیامد و ترتیب آن مقدمات منتج مطلوب نشد و درآن اوان اشرار کتابتی مشتمل بر انواع کذب و بهتان نسبت به‌حضرت خاتم المجتهدین نوشته در قفای خانهٔ آن حضرت، که در صاحب آباد دارالسلطنه تبریز، در جوار زاویهٔ نصریه بود، انداختند به خط مجهولی واز اقسام مناهی وفسوق در آن کتابت‌به‌آن حضرت نسبت دادند. پادشاه مؤیدلازال ملکه وسلطانه درپیداساختن کاتب و بواعث آن کتابت جهد موفور به ظهور رسانید. آخر الامر ظاهرشد که حضرت میررا[1] اطلاعی ازآن بوده. به‌مرور ایام، کدورت خاتم المجتهدین با او به‌حدی رسید که منجر به‌نفی بلد واخراج او گشت وبکاولی از دیوان اعلی براو موکل ساختند که اورا [روانه بغداد نماید][2] و حکمی از دیوان اعلی به‌اسم محمّدخان تکلو که درآن زمان حاکم بغداد بود نافذ گشت که نگذارد که میر نعمت الله با شیخ ابراهیم قطیفی و دیگراعادی خاتم المجتهدین طریق مخالطت و مصادقت مسلوك دارد و از کماهی احوال او صاحب وقوف باشد و بعداز آن که آن حضرت به جانب بغداد رفت، اندك زمانی بود که حضرت خاتم‌المجتهدین نیز مرخص گشته متوجه عراق عرب شد ومیانهٔ فوت‌آن‌حضرت وفوت میر نعمت‌الله حلی ده روز[3] فاصله بیشتر نبود.

ازجملهٔ اموری که حمل بر کرامات حضرت شیخ توان‌نمود، آن است که محمود بیك مهردار که از الد خصام و اشد عداة آن‌حضرت بود، روزی درمیدان صاحب‌آباد، درخدمت مؤید صاحب‌قران‌چوگان می‌باخت و گلگون‌نخوت وغرور

---

۱ ــ س: میرزا را

۲ ــ م: ازتبریز اخراج نموده

۳ ــ م: دوروز

درآن عرصهٔ وسیع به‌هرطرف می‌تاخت وآن‌روز جمعه بود قریب به عصر. حضرت خاتم المجتهدین در دفع شر و فتنه و افساد او دعای سیفی و دعای انتصاب مظلوم از ظالم ، که منسوب به امام همام اباعبدالله الحسین علیه التحیة والسلام‌است ، می‌خواند . هنوز دعای دوم را به اتمام نرسانیده بود و کلمات قرب اجله و ایتم ولده در زبان داشت که محمود بیك در اثنای چوگان بازی از اسب افتاده سرش چون گوی پامال سم سمند[1] خذلان گشت و برخاك مذلت و هوان یکسان گشت .

مولانا لسانی در سلك اعاظم مناظم سخن گزاری انتظام داشت و دیوان اشعارش مشهور و ابیات بلاغت آثارش برالواح خاطر فضلا مسطور ، دراین سال از عالم رفته در سرخاب مدفون گشت

گفتار درقضایایی که درسنهٔ احدی و اربعین واقع شده

آمدن سلطان سلیمان پادشاه روم نوبت ثانی به آذربایجان

چون سلطان سلیمان از ضبط بغداد فارغ گردید ، متوجه‌آذربایجان گشت. شاه دین پناه که آیینهٔ رای جهان آرای او به صیقل تأیید الهی جلا یافته بود ، صورت حزم را که محافظت آن برذمهٔ ارباب دولت لازم است رعایت کرده ازپای قلعهٔ وان برخاسته متوجه تبریز گردید. درآن‌جا، ملك‌بیك‌خویی که بقیهٔ‌اهل‌نفاق بود به‌یاسا رسید. درآن‌اثنا دلوخرم ، ازنزدخواندگار، فرار کرده‌آمد وخبر قرب لشکر روم رسانید . شاه دین پناه روانهٔ سلطانیه‌شده به درجزین آمد . درآن‌جا ، امیرسلطان روملو وچراغ سلطان‌استاجلو را به‌قراولی به جانب معسکرخواندگار ارسال گردانیده ایشان درقریهٔ دمهٔ درجزین‌به‌اردوی خواندگار رسیدند . رومیان

---

۱ ــ س : سمند وخذلان

به‌غرور موفور به ایشان تاختند وملازمان چراغ سلطان اکثر فرار کرده به عقب نگاه نکردند وملازمان امیرسلطان موازی دویست نفرجنگ‌های مردانه کردند و امرا اسب بر رومیان انداخته بسیاری را ازپا درآوردند و سرهای ایشان را ازبدن جدا کرده نزد شاه‌دین پناه‌آوردند و ازنامردی که ایشان را بود تعاقب نکردند.

چون سلطان سلیمان آگاهی یافت که فوجی اندك ازسپاه قزلباش این نوع جنگ کرده اند، برخاطر او گران آمده برآشفت و امرای خودرا سرزنش کرد که دویست نفر قزلباش را نتوانستند گرفتن. چگونه آن حضرت را جواب خواهید داد و از در جزین عبور کرده رایات عزیمت بلکه هزیمت به‌صوب روم برافراخت. چون شاه دین پناه شنید که رومیان از درجزین عنان‌مراجعت منعطف گردانیده اند، لوای توجه ازعقبش مرتفع ساخته به سرعت تمام به‌حرکت آمد. بهرام میرزا و منتشا سلطان و امیر سلطان و شاهقلی خلیفهٔ مهردار ومحمّد امین بیك سفره‌چی وجماعتی یساول وقاپوچی ازعقب‌ابراهیم پاشا فرستاد تا دستبردی‌نمایند. به نفس نفیس عنان یکران به طرف قلعهٔ وان منعطف گردانید. در آن زمان، جمعی از رومیان از قبل سلطان سلیمان درقلعه بودند. چون ازتوجه جنود ظفر-ورود خبردار گردیدند، قلعه را گذاشته فرار نمودند. در عشرین ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره، پادشاه جهان [در چمن وان][1] نزول‌اجلال فرمود وقلعه رامتصرف شد.

چون خواندگار، قبل از آن که شاه دین پناه قلعه را تصرف نماید، به توهم آن که مبادا غازیان حصار را بگیرند، محمّدپاشارا که امیر الامرای دیار-بکر بود، با فوجی از امرا مثل المه تکلو و دلو پروانه واحمد بیك و مصطفی-بیك و بدربیك و ادریس پاشا و ملك سلیمان حاکم میزده[2] و ملك ویس‌سلطان را با دوهزار ینگیچری و ده‌هزار سوار، به‌مدد متوطنان [قلعه وان به خیال باطل][3]

۱ ـ م: دروان
۲ ـ س: هنیو ـ الف: هیز ـ ج: تبر ـ م: یزد
۳ ـ س: قلعه

فرستاده بود و آن بخت‌برگشتگان به‌حدود وسطان آمده بودندوبعضی‌ازقورچیان ترکمان، در عصر روز چهارشنبه بیست وچهارم ربیع الاول، به جهت خبرگیری به‌جانب وسطان رفته بودند. هنگام غروب به‌ایشان رسیده چندنفررا به‌قتل‌آوردند و سه کس را گرفته به‌درگاه همایون فرستادند وآمدن ایشان معلوم‌گشت. همان لحظه، شاه دین پناه بر اسب کوه پیکر سحاب منظر که‌چون آب از بالا به نشیب دود و چون آتش ازنشیب به‌بالا رود.

نظم

سیه چشم گیسووش مشك دم ‌ ‌ ‌ ‌ پریروی و آهوتك وگور سم
ز اندیشهٔ دل سبك پوی تر ‌ ‌ ‌ ‌ ز رای خردمند ره جوی تر
چوشب‌بود درشب چو بشتافتی ‌ ‌ ‌ ‌ به تك روز بگذشته را یافتی
چو بینایی دیده بی رنج راه ‌ ‌ ‌ ‌ رسیدی‌به‌هرجا که کردی‌نگاه
شب‌تیره دیدی دوصدمیل راه ‌ ‌ ‌ ‌ پی مورچه بر پلاس سیاه

سوار شده باجمعی از مخصوصان درگاه و قورچیان رزمخواه عنان عزیمت به طرف ایشان منعطف گردانیدند. چون موکب پادشاه جهان به حوالی وسطان رسید، مشخص گردید که‌آن بخت برگشتگان، بعد از تلافی قراولان، چارهٔ کار در فرار دانسته به تندی تمام به‌کواش رفته اند.

نظم

کسی‌را که برگشت روز قضا ‌ ‌ ‌ ‌ به کوشش نیابد خلاص از بلا
اگر باد گردد به گاه گریز ‌ ‌ ‌ ‌ بود آسمان بر سرش فتنه ریز

رایات نصرت آیات شاهی، به‌عنایت الهی، از آن راه صعب عبور کرده در بالای کوه به آن گروه باشکوه رسیدند. درآن زمان، دوهزار سوار در ملازمت

شاه عالی تبار بودند. زیرا که سایر سپاه درراه خواب کرده مانده بودند. هرچند المه با محمد پاشا گفت که با پادشاه دین پناه مقابله کردن صلاح نیست. زیرا که سپاه ماطاقت صدمت وصولت آن حضرت ندارند

شعر

خنجر تیززبانش چودرآید بهسخن	کلماتش همه بر صفحهٔ ابدان باشد

ایشان قبول نکرده ازخوف عساکر ظفرنشان، ینکیچریان را در پیش‌صف باز داشته و یسال بسته درصدد قتال وجدال بودند. درآن اثنا، یراق بیك وکیل ذوالقدر[1]، به رهنمونی توفیق پروردگار، از میان‌آن قوم بسیار، فرار کرده به‌عز بساطبوسی مشرّف گشت و شرف نجات یافت.

چون سپاهی‌ایشان معلوم لشکر شاهی گشت، ایالت پناه غازی خان ذوالقدر با جمعی از قورچیان ترکمان و ذوالقدر، قبل‌از موکب نصرت اثر به دفع آن‌قوم روان گردیدند و شیران معارك کارزار و صف شکنان میدان پیکار چون هژبران خونخوار حمله بر اهل ادبار کردند و مطلقاً از تیر دلدوز و تفنگ برق افروز اندیشه ننمودند. درصدمهٔ اول، به یاری‌حضرت باری،آتش‌نیستی برخرمن[هستی][2] ایشان انداختند. در یك طرفة العین چهارصد نفر ازآن قوم کریه منظر را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند و سرهای ایشان را ازبدن جدا کرده در پای کمیت خوش‌خرام شاه انداختند و جمعی دیگر را، مثل دلو پروانه و قورچی باشی خواندکار محیی[3]چلبی‌را، دستگیر کرده به نظراشرف درآوردند وعساکر منصور بقیةالسیف آن گروه مغرور را تا حدود بتلیس تعاقب نمودند و تمامی احمال و اثقال به دست غازیان درآمد وچون بهرام میرزا و سایر امرا روانهٔ ارجیش گردیدند، درحوالی قلعهٔ مذکورمستحفظان حصارها باجنود نصرت شعار مقابله کردند وغازیان ظفر-

۱ ــ س: بداق بیك وکیل ذوالفقار

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: وهمی

فرجام قریب بیست نفر از ایشان به قتل آوردند ، بقیةالسیف به صدحیله خود را به قلعه انداختند . کس به خواندگار فرستاده طلب مدد نمودند . خواندگار سنان پاشا و درزی علی و حاجی پاشا و یحیی بیك امیر سنجاق را، باجمعی کثیر، به امداد ایشان ارسال فرمود . بداق خان قاجار[1] با جمعی از دلاوران جرار با آن سپاه بسیارمقابله نموده به نیروی دولت قاهره برایشان غالب آمد . سنان‌پاشا را با یك‌صدنفر به قتل آوردند و حاجی پاشا و یحیی بیك را مشرف به هلاکت گردانیدند و سرسنان پاشا را، با سایر کشتگان در چمن وان ، به اردوی همایون آوردند .

چون خبر قتل سنان پاشا به خواندگار رسید ، خلاصهٔ لشکر خود را رفیق ابراهیم پاشا ساخته به معاونت متوطنان قلعه فرستاد . پاشای مذکور بعضی‌ازمردم کار آمدنی خود را منقلای کرده به جنگ بهرام میرزا ارسال نموده غازیان و دلاوران ایشان را شکسته و چند نفر از چاوشان و متعیّنان را دستگیر کرده نزد بهرام‌میرزا آوردند. چون‌ابراهیم پاشا ازوقوع این‌حال اطلاع یافت ، مردمان قلعه رابیرون کرده به سرعت‌تمام روانهٔ‌مقام خود گردید. به‌نیروی دولت [قاهره[2]]، الکای وان و ارجیش مفتوح شد و ایالت آن دیار و کوتوالی آن، حصار به احمد۔ سلطان‌صوفی اوغلی تعلق گرفت .

گفتار در یاغی‌شدن سام‌میرزا و آغزوار و رفتن ایشان به طرف قندهار و شکست یافتن ایشان از میرزا کامران

بعد از رفتن شاه دین پناه از هرات ، سام میرزا و آغزوار برمسند حکومت نشستند و آغزوار خان همگی همت بر ترفیه احوال سپاه و رعیت مصروف داشت

---

۱ ــ م : بداق سلطان .

۲ ــ س : شاهی ــ م : بخت اعدا منکوب و

و در تعظیم و احترام سادات و موالی و اوساط الناس وادانی اهتمام تمام کرده‌رایت مرحمت برافراشت .

بعدازشش ماه و کسری که در بلدهٔ هرات حکومت‌نمودند ، خبرقتل‌حسین‌خان و پریشانی احوال شاملویان به هرات رسید وآغزوار خان توهم کرد که آنچه به حسین خان رسید به وی خواهد رسید و در آن اثنا، باشدن قرا[1] یوزی قرا از ماوراءالنهر گریخته نزد آغزوار وسام میرزا آمده ایشان را بر مخالفت تحریك نمود و ایشان به سخن آن جاهل نادان فریفته شده سر از ربقهٔ اطاعت و پا از جادهٔ متابعت بیرون نهادند و بر مرکب جهالت و ضلالت سوار شده سالك سبیل کفران نعمت گشته از مراحل سلامت درگذشتند و در آن اثنا ، ملازمان میرزا و خان در خانه‌های مردم هرات نزول کرده بودند وبه هر کس گمان مال می‌بردند ازخان رخصت حاصل کرده جهات ظاهری ایشان تصرّف می کردند و در طلب اجناس مدفونه صاحب خانه را شکنجه می‌نمودند .

و شاهزادهٔ عالی تبار ، به استصواب آغزوار ، از شامیان متروك و سپاهیان مفلوك ، خلیفه سلطان میر آخور و محمود بیك[2] و امت بیك را در هرات گذاشته در پانزدهم شعبان سنهٔ مذکور به صوب قندهار علم توجه بر افراختندو در ایالت فراه[3]، مراد سلطان افشار، از روی اضطرار، با آغزوار ملحق گشته کشته گردید .

چون سام میرزا و آغزوار با لشکر جرّار به قندهار رسیدند ، در آن‌اوان ، خواجه کلان از قبل میرزا کامران حاکم آن دیار بود . چون از واقعه آگاهی یافت ، مردمان نواحی را به قلعه در آورده برج و باره را مضبوط گردانیده خاطر بر تحصن قرار داده سام میرزا و آغزوار قلعه را دایره‌وار در میان‌گرفتند. خواجه

۱ ــ یعنی باشدن قرا پسر یوزی قرا باید ــ م : باشدن قراریوزی قرا
۲ ــ م : محمد بیك
۳ ــ م: فرح ــ س : فره

کلان با فوجی از دلاوران تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده سپر مخالفت بر روی گرفته از قلعه بیرون آمده دست به استعمال سیوف و رماح بردند و آغزوار نیز خود را به ایشان زده جمع کثیری را از سرچشمهٔ تیغ شربت فناچشانیده اعدا را تا به در قلعه دوانید و چند ماه آغزوار گمراه با خیل و سپاه دربرابر حصاررفته دست به استعمال آلات جنگ می‌برد. چون مدت مدید امرمحاصره امتداد یافت، کمند سعی‌سام‌میرزا، بنابرقصوردولت، برفراز برج[۱] مقصود نرسید ومرآت [تیغ][۲] خونبارآغزوار به سبب غبارنقار نسبت به شاه‌کامکار مظهر پیکر فتح وظفر نگردید، خواجه کلان قاصدان کاردان نزد میرزا کامران که در آن زمان در لاهور بود فرستاد واستمداد نمود. میرزا کامران به‌استصواب نزدیکان درگاه ومقربّان بارگاه نزدهمایون پادشاه [که درآن زمان درآگره بود کس فرستاد و لشکر طلب کرد. به فرمان پادشاه][۲] از ممالك هندوستان سپاه گردون توان نزد کامران میرزا جمع شدند. بعد از آن، به‌طرف قندهار به‌حرکت‌آمد و قراجه بیك را منقلای ساخته کوچ بر کوچ به کابل‌آمدند. ازآن جا با سپاه‌آراسته روی‌به سام میرزا وآغزوار آوردند. لشکر قزلباش یك منزل پس نشستند. میرزا کامران و سرداران به‌جهت مشورت مجتمع گشتند. خواجه کلان صلاح در مقابله دید وسایر سرداران با او در این رای اتفاق نمودند. بنابرآن، میرزا کامران، از ظاهر قندهار کوچ کرده به طرف معسکر سام میرزا که از آن جا تا قندهارهفت فرسخ راه بود توجه نمود.

چون نزدیك ایشان رسید، به تصفیهٔ صفوف مشغول شدند. سام میرزا میمنه را به آغزوار سپرده و میسره را به بالال[۳] سلطان افشار تفویض نمود و به نفس خود در قلب قرار گرفت و از آن طرف‌کامران با بیست هزار جوان در برابر سام‌میرزا

---

۱ ـ س : اوج

۲ ـ س ندارد

۳ ـ م : به لال سلطان

که دوهزار مرد داشت صف آراست . آغزوار چون شیر غران بافوجی از دلاوران بر خواجه کلان که سردار جوانغار بود حمله نمود .

شعر

به جولان در آمد چو شیران مست سر و شاخ گاو زمین می شکست
سپاهی به او غرق جوشن همه ز گرمی چو آتش در آهن همه

و فوجی را ازمرکب انداخته ملازمان خواجه کلان همعنان یأس وحرمان راه فرار پیش گرفتند و خواجه کلان قدم استوار داشته به ضرب سنان شاملویان جلادت‌آیین ازپشت زین برروی زمین افتاد . لیکن به واسطهٔ استحکام جثه[1] چندان آسیبی به وی نرسید . ملازمان میرزا کامران به مددش رسیدند .

شعر

زخیل مخالف در آن رستخیز رسیدند جمعی چو سیلاب تیز
. . . .[2] کمربسته در کین چوالبرز کوه

وی را ازتلاطم بحر زخار به ساحل خلاص رسانیدند . در آن اثناء ، نائرهٔ غضب سام میرزا التهاب یافته تیغ زهر طبیعت را ازنیام حمیّت کشیده بر قراجه‌بیك که سرداری برانغار[3] به وی تعلق می‌داشت حمله کرد و ایشان را از پیش برداشت . چون قراجه را به قلب رسانید ، قراجه بازعود نموده بر سام‌میرزا حمله نمود . در آن اثنا ، آغزوار، از پی‌امداد شاهزادهٔ عالی تبار ، بر قراجه بیك اسب انداخت . در میان معرکه ، دست اسب وی به‌سوراخی در رفت . هرچند آن بهادر خود پسند مهمیز براسب زد ، اسب نتوانست که دست خودرا از آن سوراخ بیرون‌آورد . در آن حال یکی از جغتای مجهول به وی رسید . او را از اسب‌جدا

۱ ــ س چنین است ــ م : جبه
۲ ــ این مصراع درهیچیك ازنسخ نیست . ــ م بیت دوم راندارد .
۳ ــ نسخ : جوانغار ــ ولی‌قبلا ذکرشده بود که خواجه‌کلان در جوانغاربوده‌است.

ساخته به نظر سیاست اثر کامران میرزا آورده به فرمان وی کشته گردید.

بعد از کشته شدن آغزوار، آثار ضعف و انکسار بر روزگار سام میرزا ظاهر گشته به طرف گرمسیر گریخت و میرزا کامران بعداز فتح چنان به لاهور مراجعت نمود. سام میرزا دانست که این شکست بنابر مخالفت شاه دین پناه است. بنابر آن، با شدن قرا و بعضی از بدبختان [یوزی قرا][1] را، که به اغوای ایشان مرتکب خلاف شده بود، کشته وسرهای ایشان را باعرضه داشت به درگاه عرش‌اشتباه ارسال نمود. مضمون [عرضه < داشت >][1] آن که بعضی‌ازمنافقان روزگار تباه مرا بر مخالفت شاه دین پناه تحریك نمودند. چنین بدحال و گرفتار وبال گردیدم وازآن‌مخالفت ناپسندیده که باعث بر آن جهل وغروراست پشیمان گشته انگشت ندامت به دندان تأسف گزیدم. اگر عاطفت شاه دین پناه شامل احوال این مخلص گشته نقوش آن جرایم به زلال عفو شوید، قدم از سر ساخته متوجه پایهٔ سریر اعلی می کردم.

گفتار در محاربه نمودن صوفیان خلیفهٔ روملو با امرای عبید خان ازبك

در این سال، شیخ ابوسعید افراسیاب و قراجه بهادر وسیدم میرزا، با چهار هزار [سوار به تاخت ولایات خراسان آمدند. چون صوفیان خلیفه این خبر را شنید با هزار و][2] پانصد سوار روانهٔ ایشان گردید. در حوالی زاوه به مخالفان رسید. هم‌ازگرد راه حمله نمودند. ازبکان راه انهزام پیش گرفتند. غازیان‌دویست و پنجاه نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. شیخ ابوسعید افراسیاب از غایت اضطراب در سوراخی پنهان گردید. کد خدای جام اسبی به‌آن ناتمام داده روانهٔ بخارا گردانید.

---

۱ ـ م ندارد.

۲ ـ س ندارد.

اندر این سال ، صوفیان خلیفه روانهٔ خاف شد و هزار سوار اوزبك که از نزد عبیدخان به تاخت آن دیار آمده بودند به ایشان رسیده آنها را نیز مغلوب ساخته دویست کس را به قتل رسانید.

گفتار در آمدن بیرم اوغلن اوزبك به تاخت ولایت خراسان

و محاربه نمودن با خلیفه سلطان شاملو و شکست یافتن غازیان

پس از رفتن سام میرزا و آغزوار به‌جانب قندهار ، خلیفه سلطان شاملو، که ایام عمرش از هشتاد سال تجاوز کرده بود ، برمسند حکومت نشست و محمود بیك و امت بیك نیز بر منازل مناسب قرار گرفتند و خروش آن مبهوتان از کار رفته ازفلك مستدیر و چرخ انقلاب پذیر درگذشت و ضعف خلیفه سلطان و زبونی آن دو دیگر سرداران به اطراف و اکناف رفت . بیرم اوغلن ازوبك ، که از قبل کسکن قراسلطان بن جانی بیك‌سلطان حاکم ولایت غرجستان بود ، لشکر جمع آورده به تاخت ولایت هرات رود درحرکت آمده چون به ولایت مذکور رسید اموال بسیار به‌دست آورد . این خبر چون به‌حکام خراسان رسید ، کلانتر و وزیر وامرای بی‌تدبیر بر بساط مشورت نشستند. محمودبیك صلاح‌درآن دید که از شهر به درنروند . اماجناب مرحومی امیرسلطان ابراهیم امینی ، باجمعی که از کیاست نصیبی‌نداشتند، رای صواب‌نمای محمودبیك را مستحسن نشمردند وبرزبان‌آوردند که رعب وهراس به‌خاطر راه نباید داد و دل برمحاربه و مقاتله باید نهاد . جناب سلطانی به ارشاد امیرسلطان ابراهیم امینی عمل کرده حکم کرد که کلانتران بلده وبلوکات هرکس که اسب واسلحه داشته، باید از شهر بیرون آمده با غازیان در محاربه موافقت نمایند.

ازاکابر، امیر سلطان ابراهیم امینی و از اعیان ، شاه محمد جامه باف و شادی‌-

محمد عسس سلاح جنك پوشیده، درزیر علم خلیفه سلطان، از پی مقاتلهٔ اوزبكان، روز نوزدهم ذی قعدهٔ سال مسطور از شهر بیرون آمدند و محمودبیك‌را بامعدودی چند جهت حراست در شهر گذاشتند. چون قریب [به قریهٔ اسفزار][1] رسیدند که از ولایت هرات‌رود است وازنفس بلدهٔ هرات تا آن جا ده فرسخ شرعی مسافت واقع است، سیاهی سپاه مخالف مشاهد ایشان شد. کسانی که خلیفه سلطان را در بیرون رفتن و حرب کردن ترغیب کرده بودند از گفت خویش نادم و پریشان گشتند و خوف و هراس بی‌قیاس در ضمایر راه یافت. بیرام اوغلن را قائد تقدیر به سوی معرکهٔ دار و گیر به‌حرکت آورد وعنان توجه به صوب غازیان بی سر تافت. مضمار کارزار گرم گشته از طرفین درهم آویختند، اما چون لشکریان خلیفه سلطان اطرافی بودند و مفت خوار و سردار بی اعتبار، از محاربه متقاعد شدند. بیرم اوغلن برایشان غالب شده خلیفه سلطان و امیرسلطان ابراهیم امینی با نهصد نفر از ملازمان و شهریان به قتل آمدند. بیرم اوغلن سرهای مقتولان از بدن جدا کرده از همان مقام متوجه غرجستان شد.

وقایع متنوعه

در این سال، شاه دین‌پناه درتبریز قشلاق نمود

اندر این سال، شاه دین پناه الوند[2] خان افشار را به قتل آورد.

گفتار در قضایائی که درسنهٔ اثنی واربعین و تسعمایه واقع شده

رفتن صوفیان خلیفهٔ روملو به حکومت هرات

بعدازشکست چنان [امت بیاك وهرویان][3] مردمان سخندان نزد صوفیان-

---

۱ ــ س بقرار استقرار

۲ ــ م: الوند افشار

۳ ــ م [خلیفه سلطان و اهل‌خراسان]

خلیفهٔ روملو که حاکم مشهد [مقدسهٔ منوره][1] بود فرستادند و اورا طلب نمودند. صوفیان خلیفه متعلقان و ولد خودرا درمشهد مقدسهٔ رضیهٔ رضویه گذاشته متوجه هرات گردید ودر چهارم محرم سنهٔ مذکوره به‌شهر درآمد. محمودبیك وامت‌بیك و غازیان وشهریان وی را استقبال نمودند و او بالشکر بهرام قهر درباغ شهر نزول نمود. بعداز رنج راه، به‌سخن مردمان بدخواه ازراه به‌در رفته دست ستم بر رعایا دراز کرده نویسندگان شریروعملداران بد نفس وضریر بربرنا و پیرمسلط گردانید وخوشهٔ گندم را دانه‌ای بیرون‌آورده می‌شمرد ومی گفت که‌ازیك گندم سه چهارخوشه حاصل می‌شود و ازهرخوشه این‌قدر دانه و ازاین جهت این‌مقدار باقی[2] پیش شماست و حالا می‌باید داد و به هرکس که گمان مالی می برد اورا طلب نموده می‌گفت که دوش من در مجلس یکی از ائمهٔ علیهم السلام[3] بودم. امام مرا گفت که از فلان که عبارت از توست این مبلغ گرفته به‌غازیان تسلیم نمای. می گفتم یا امام، او دوست من است. او را از دادن این مبلغ ومرا از گرفتن این وجه معاف دار. هرچند مبالغه نمودم فایده نداد و در اثنای این مزخرفات آن دیوانهٔ حماقت صفات اشك از دیده افشانده به نوعی سخن می گفت که بعضی از حضار مجلس این مقالات دروغ[4] را راست اعتقاد می کردند. آنگاه آن‌مرد را به‌یکی ازملازمان خود می‌داد تا اورا شکنجه کرده آن وجه را حاصل می کردند.

چون خبر ظلم صوفیان خلیفه به شاه دین پناه رسید، اورا از امارت عزل کرده آن دیاررابه[نواب شاهزادگی][1] سلطان‌محمّد میرزا عنایت فرمود و محمّدخان شرف الدین اوغلی را للهٔ آن جناب کرد.

---

۱ ــ س ندارد
۲ ــ م : باقی سنوات و حال
۳ ــ م : خدمت یکی از ائمهٔ اثنی‌عشر
۴ ــ م : بیهوده را

گفتار در محاربه نمودن صوفیان خلیفهٔ روملو با عبیدخان ازبك و شکست یافتن غازیان

دراین‌سال ، عبید خان ازآب‌آمویه عبور نموده متوجه مشهد مقدسهٔ رضویه گردید . چون مردمان شهر این خبر شنیدند وضیع و شریف همت بر محافظت قلعه گماشتند ومنکوحهٔ صوفیان خلیفه به‌نوعی ضبط آن‌قلعه می‌نمود که‌مزیدآن متصور نبود . چنانچه شب‌وروز بر گرد برج و باره می‌گردید و جنود عبیدخان به دروازه جنك آوردند و از دست [غازیانی که به حکم منکوحهٔ صوفیان خلیفه بودند و اهل‌شهر] [1] زخمهای کاری خورده مراجعت نمودند . هر چند ازبکان به نقب وتیر و تفنك واسباب قلعه گشائی توسل جستند ، سهم غرض ایشان بر هدف مطلوب نیامد . چون صوفیان خلیفه احاطه کردن مشهد مقدس را شنید از هرات‌به عزم رزم به‌جانب مشهد مقدسه به‌حرکت آمد و خضرچلبی‌را که‌وکیلش بود درشهر گذاشته [سر] [2] دفترجهل و نادانی ، نورالدین محمّد اصفهانی را صاحب اختیار ساخته دربلده گذاشته گفت که مبلغ چهار هزار تومان تبریزی‌تا آمدن من از مردم گرفته نگاه دار . اگر از تحصیل این مال اهمال ورزی ، یقین دان که به‌غضب من گرفتار خواهی شد .

چون به فوشنج رسید نظرش به خرمن کاهی افتاد . فرمود که جوالی از آن کاه پر کرده برداشتند ، به نیت آن که چون عبید خان را در جنك بگیرد [پوست کنده] [3] از آن کاه پر کند . بعد از آن کوچ بر کوچ متوجه گشت ...

---

۱ ــ س [غازیان و شهریان]

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م « بکشد و پوست سر اورا »

عبید خان که از نقل و حرکتش آگاه گردید، در تامل شد. خواست که با وی مقابل نشود. زیرا که ازامرای شاه دین پناه بود و ازمقابل شدن با وی عارش می‌آمد و دیگر به‌وی رسیده بود که او را جنونی عارض است و در اثنای محاربه جنونش زیاده می‌شود و ازبسیاری سپاه دشمن اندیشه نمی نماید. دوسه هزار قزلباش همراه دارد وچندبار برلشکر ازبك غالب آمده و شیرك شده. عبید خان با سرداران لشکر مشورت کرد. بعضی گفتند که [شما با یکی از امرای شاه دین پناه مقابل نشوی و از شجاعت او اندیشه نمائی چرا از بخارا بیرون آمده به گرفتن مملکت اومی آیی][1]. عبید خان ازشنیدن این سخن عرق غیرتش درحرکت آمد و به جانب معسکر صوفیان خلیفه روان شد.

از آن‌جانب، صوفیان خلیفه به جمعی از ازبکان دچار شده سی نفر ازایشان به‌قتل آورد و درقریهٔ عبدل آباد نزول نمود. سردار ازبکان که اسیر شده‌بودمعروض کرد که صلاح دولت در آن است که همین زمان طبل مراجعت کوفته متوجه هرات گردی که عبید خان با سپاهی زیاده از حوادث دوران متوجه است وشما را طاقت مقاومت او نیست. زیرا که اورا رتبهٔ پادشاهی است و ترا رتبهٔ امارت

بیت

مزن باسپاهی زخود بیشتر — که نتوان زدانگشت با نیشتر

چون پرده غرور دیدهٔ اورا پوشانیده بود سخن وی‌را قبول نکرد ودرآن‌مقام توقف نمود.

صباح روز پنجشنبه، بیستم[2] شهر رجب سال مسطور، عبیدخان با لشکری

---

۱ ــ م: هرگاه تو به یکی از امرای شاه تنزل کنی چرا داعیهٔ مخالفت شاه در خاطر می گذرانی

۲ ــ م: دویم

زیاده ازحوادث دوران‌ظاهر گشت . منقلای آن سپاه عبدالعزیزسلطان ولدعبیدخان و علی سلطان و اقش سلطان که از سلاطین [خوارزم] [1] بودند نمایان شدند و سونجك محمّد سلطان، با جمعی از ازبکان ، روانهٔ اردوی صوفیان خلیفه گردیدند و خلیفه به‌استقبال شتافت‌وما نند کسی که‌دریای عمان‌را خواهد که به قبضه‌ای [خاك نمناك] [2] انباشته گرداند وآب ارس را به‌خاك وخاشاك ازرفتار باز دارد در مقام مدافعه درآمد . صوفیان خلیفه با پنج شش‌نفر جدا شده که تا نظارهٔ لشکر عبید-خان کند. علی سلطان خوارزمی تیری بر اسب وی زده او را به قشونش ملحق گردانید و عبیدخان از قلب به حرکت آمده به‌لشکر صوفیان خلیفه حمله نمود و جنود قزلباش چون بهرام خون آشام تیغ‌انتقام از نیام کشیدند و خدنك‌آتشبار به‌زهر کین آب داده متوجه حرب گشتند و آن دولشکر جرار و آن دو دریای زخار بریکدیگرمخلوط شدندوخدنك جانستان پیغام اجل به‌دل می‌رسانید واقعی بی‌جان یعنی‌سنان‌جانستان حدیث دل مجروح پیش روح مشروح می گذرانید .

نظم

لی [3] نیزه ها آفت روز کار　　اجل گشته بروی چوطفلان‌سوار
اجل‌را به‌تن تیر کین رهنمای　　برون رفته جانها ز تنگی زجای

سپاه صوفیان خلیفه ازمقاومت عاجز گشته فرار نمودند . آن دیوانهٔ خود-پسند با مردم چند خودرا به ویرانهٔ عبدل آباد انداخت . عبیدخان با لشکر جرار ویرانه را مرکز واردرمیان گرفت . چون در ویرانهٔ مذکور چیزی‌ازجنس‌مأکول نبود غازیان اسبان خودرا کشته و زین‌ها راشکسته به‌جای هیزم می سوزانیدند و ازگوشت اسب تناول می‌نمودند. بعداز سی‌وپنج‌روز، ازبکان عالم سوز سیبه‌هاپیش-

---

۱ ــ س : ازبك .
۲ ــ م ندارد
۳ ــ م : بی

برده وحوالهها ساخته ویرانه را گرفتند و صوفیان خلیفهرا زنده پیش عبید خان بردند. اورا به تنبیش بیسپرد که تا درعوض پسرش، که درجنك صوفیان خلیفه کشته شده بود، بهقتل آورد.

از مردمی که درآن معرکه حاضربودند استماع افتاد که در آنوقتی که صوفیان خلیفه را نزد عبید خان میبردند یکی از ازبکان اورا بر پس اسب گرفته صوفیان خلیفه سرخودرا بروجهی برپشت او نهاده بود که [رویش نمی نمود. هرچند که مردم عبیدخان سعی نمودند که سر اورا برداشته روی وی را ببینند میسر نشد][1]

گفتار درگرفتن عبیدخان ازبك بلدهٔ هرات را ازخضر چلبی [روملو][2]

بعداز رفتن صوفیان خلیفهٔ [روملو] ازهرات، نورالدین محمّد اصفهانی قلم ستم کشیده هر کس را از رعایا وغیره گمان جهتی میبرد، مبلغی به اسم او رقم کرده مردمان ظالم را تحصیلدار آن وجه میساخت. بنا برآن، عوام بر سر او هجوم آورده وی را در حمام به قتل آوردند. چون خبر شکست صوفیان خلیفه بههرات رسید، خضر چلبی و امیر حسن قاضی به استحکام شهر کوشیدند. مردم [شهر و بلوکات را حاضرساختند][3] تا بهاتفاق ایشان محافظت آن بلده نمایند. اکثر ایشان مخالفت نمودند. خصوصاً خواجه احمد زیارتگاهی وبرادر وی خواجه مبارك و خواجه قاسم. وباعث مخالفتشان آن که صوفیانخلیفهدرچهارسوق هرات داری نصب کرده بود ومیخواست که ایشان را بیاویزد. اما فرصت نیافت. خواجه مبارك باخضر چلبی و امیر حسن قاضی صحبت به نفاق میداشت. روزی

۱ ــ م: اصلا رویت او میسر نمیشد.
۲ ــ س ندارد
۳ ــ م: بلوکات را بهشهر طلبیدند.

محب میکال که در آن زمان کلانتر شهر بود درخفیه کس نزدخواجه احمدفرستاد و پیغام نمود که پیاده بسیار بایراق بی شمار به‌مدد ما ارسال نمای تا خضر چلبی و امیرحسن قاضی از میان برداریم و عبید خان را طلبیده هرات به وی دهیم. چند روزی این اندیشهٔ معصیت پیشه درمیان بود. بالاخره بنا برحدیث‌نبوی (ع) <[1] > این سرّ قصیر[2] به بسیاری از صغیر و کبیر رسید. امیر ابوطاهر ولدامیر-سلطان ابراهیم امینی از این داعیه اطلاع یافته نزد خضر چلبی رفته قصهٔ ایشان‌را گفت. خضرچلبی‌کس به‌طلب‌ارباب نفاق‌فرستاد. خواجه مبارك فرار کرده محب-میکال به دست افتاد و به اقبح وجهی به قتل آمد واعیان هرات اگرچه با ایشان اتفاق نداشتند اما درقلعهٔ اختیار الدین محبوس و بی اختیار شدند ورعایای‌بلوکات هرات به‌اتفاق مردم زیارتگاه عصابهٔ تمرد برپیشانی بسته مستعد جدال و قتال شده متوجه دروازهٔ فیروزآباد شدند. هرچند خضر چلبی رسول فرستاد ونصیحت نمود مخالفان به‌صلح راضی نشدند. بلوکانیان زورآورده‌آسیابانی‌قریب[3] به‌دروازه آمده شمشیری به‌دروازه زد. به تیغ یکی ازغازیان [ازپای درآمد. دلاوران از قلعه بیرون آمده به تیغ‌آبدار][4] غبار آن فتنه را تسکین‌دادند واهل نفاق چون یقین-کردند که مهم بروفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت، پشت داده به مقر خود رفتند و رسولان چرب زبان نزد عبید خان فرستاده او را طلب نمودند. تا آمدن عبید خان، بدبختان فضول و چپانیان مجهول قریب به دروازه آمده جنك می‌نمودند و از دستبرد غازیان مغلوب شده خائباً و خاسراً مراجعت می‌کردند.

در آن اثنا، عبید خان در هجدهم شهر رمضان، با لشکر گران و گروه

---

۱ ــ درهمهٔ نسخ حدیث نانوشته مانده است

۲ ــ ن : قیصر

۳ ــ م : غریب

۴ ــ س : ندارد

بی‌پایان، به‌ظاهر هرات آمده در باغ مراد [به‌مراد دل][1] نزول نمود. خضرچلبی امت بیك را در دروازهٔ خوش بازداشت و امیرحسن [قاضی و امیرحسن خطیب][2] را در دروازهٔ عراق گذاشت و به نفس خود، با بعضی از غازیان روملو، بر این [حارسان؟][3] سردارشده به‌هرطرف که‌ازبکان زورمی‌آوردند، از پی امدادمتوجه می‌شد. عبیدخان شهررا احاطه نموده طریق آیند وروند[4]را مسدود گردانید. روزی ازبکان هجوم آورده به کنار خندق آمدند. غازیان ایشان را به ضرب تفنگ باز گردانیدند. خضرچلبی و امیرحسن قاضی روزها، از طلوع فلق تا غروب شفق و از غرهٔ بام تا طرهٔ شام، بامخالفان جنگ می کردند وبه‌قرب [سه ماه][5] آن گروه گمراه با غازیان عالی جاه مقاومت نموده آخرالأمر ابوطاهر ولد سلطان ابراهیم امینی که حراست [دو سه][6] برج از بروج دروازهٔ خوش به‌وی تعلق می‌داشت [خیانت کرده چون][1] با امیرحسن قاضی نزاعی داشت به‌واسطهٔ همین، آن بدبخت نادان یکی از معتمدان خود را در خفیه نزد عبیدخان فرستاد و عرضه داشت که اگر منصب عالی که مناسب من باشد به‌من دهی از برجی که حفظ آن تعلق به‌من دارد مردمان شما را به‌شهرمی‌آورم. عبیدخان بعد ازتأکید عهد و پیمان قاصدوی را روانه گردانید. قاصد نزد وی آمده عهدنامه را آورد. مشارالیه مترصد وقت می‌بود. تا در شب بیست و هفتم صفر سنهٔ ثلاث واربعین وتسعمایه، در وقتی که‌ثلثی از شب گذشته بود، آن بدبخت بی‌سعادت کنگره‌های برج را ویران کرده نردبان نهاد وبه‌قرب سیصد ازبك را به‌قلعه‌آورد. ایشان نفیر کشیده متوجه دروازه شدند.

۱ــ س ندارد.

۲ ــ س: [خطیب]

۳ ــ س: حازمان

۴ ــ س: آینده و رونده

۵ ــ م، س: یك ماه ــ ج: قرب دو سه ماه

۶ ــ س: دوسر

غازیان چون از استیلای مخالفان آگاه شدند به‌دفع ایشان روان گشتند. بعد از کوشش فراوان، ازبکان بر ایشان غالب آمده خودرا به‌دروازه رسانیدند و دروازه را به روی یاران خویش باز کردند ولشکر ماوراءالنهر از روی قهر به درون شهر درآمدند.

بیت

ز اطراف لشکر درآمد به‌شهر سری پر ز کینه دلی پر ز قهر

طوفان بلا بالا گرفته به‌تاراج مال شهریان مشغول گشتند.

شعر

ز هر گوشه ترکان غارت پرست به‌تاراج و غارت گشادند دست
یکی برده انبان در یوزه گر چو قربانش آویخته از کمر
یکی را کف از دانه و پنبه‌پر که‌هست‌این‌صدف‌وآن گرانمایه‌در
ز کشکول در یوزه تا جام زر ببردند ترکان تا را جگر

خضرچلبی با متعلقان در قلعهٔ اختیار الدین متحصن شدند. لشکرقیامت اثر ازبك به‌غارت محلات درآمدند. به‌اشارت مردمان‌بلوکات درخانهٔ شهریان درآمده جهات ظاهری ایشان را متصرف می‌شدند وازبرای جهات مدفونه مردم‌را شکنجه کرده کمال ستم و تعدی به‌جای می‌آوردند. نالهٔ صغیر و کبیر از فلك مستدیر گذشته زهره جبینان پردهٔ عصمت[۲]، به‌دست مغولان غول‌هیئت، گرفتار شده ساعتی نمی‌آسودند.

عبیدخان بعد از خرابی بصره، سخنان[۳] ناصحانه تنیش بی‌را به‌درون شهر فرستاد که ترکان را از تاراج مسلمانان بازدارند و او در بلده درآمده جاررسانید

۱ ــ س : اختیار
۲ ــ س : عفت
۳ ــ چنین است در نسخ ــ ظاهراً افتادگی دارد. شاید : با سخنان

که کسی ازپی تاراج [واخذ تاج][1] به‌خانهٔ مردم نرود. بنابرآن، آن شدت تسکین‌یافت و مردم بلوکات امیرحسن قاضی را گرفته درآتش [انداختند][2] .

چون عبیدخان مملکت خراسان را که همگی محل جلوس سلاطین عالیشان است تسخیر فرمود و از غازیان و تبرائیان هر کس را یافت به‌قتل آورد ، متوجه فتح قلعهٔ اختیارالدین گردید . رسولان سخندان پیش خضرچلبی و امت بیك فرستاد تا ایشان را از عقوبت بارگاه ایمن گردانیده به‌پایین آورند و رسولان از قبل خان سوگند خوردند که چون قلعه و اموال صوفیان خلیفه را تسلیم نمایند هیچ کس به‌اموال و عیال ایشان تعرض نرساند . لاجرم متوطنان قلعهٔ اختیارالدین بعضی به‌اختیار بعضی به‌اضطرار از مضیق حصار بیرون آمدند .

درآن اثنا، محمدرحیم ولد [عبیدخان][3] با جمعی اشرارخود را به‌اهل حصار رسانیده دست به اموال مردم قلعه دراز کرد . همان ساعت ، عبید خان چون بلای ناگهان به وی رسیده به زخم تیری یکی از مخصوصان او را به راه عدم فرستاد . خضرچلبی وامت بیك ، بافرزندان وعیال ، برهنه وعریان ، به‌مدرسهٔ سلطان‌حسین‌میرزا آمدند . عبیدخان خضر چلبی را بافرزندان به‌سوی بخارا فرستاد . بعد از چندگاه خرد وبزرگ ایشان را به‌قتل رسانید . هرروز به‌حکم آن خان بی‌ایمان پنج‌شش کس، به‌واسطهٔ تشیع به‌اقوال [جهال][4]، درچهارسوق هرات کشته می‌شدند وروستائیان بی‌دیانت وشهریان با خیانت با هر کس که عداوتی داشتند اورا گرفته به‌نزد قاضی می‌بردند که این مرد درزمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان کرده‌است. به‌سخن آن دو گواه جاهل‌قاضی به‌قتل آن مظلوم حکم می‌کرد . او را کشان کشان

۱ ــ س : ندارد

۲ ــ م : [سوختند و از غازیان و تبرائیان هرکس را دیدند به‌قتل‌آوردند .]

۳ ــ س : ولد خود را

۴ ــ م : مردم غرض‌گوی

به‌چهارسوق هرات می‌بردند و به‌قتلش می‌آوردند و از شومی ایشان امواج محن و امواج فتن به‌درجهٔ اعلی رسید و سلب و نهب در اطراف خراسان شایع گردید.

وقایع متنوعه

اندر این سال، شاه دین پناه در تبریز قشلاق نمود.

متوفیات

پادشاه سلطان خلیل‌بن فرخ یسار بن امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم‌بن سلطان محمد بن کیقباد در روز نهم جمادی‌الأول سنهٔ مذکور از دار فنا به‌دار بقا انتقال نمود و از او نسلی نماند. مدت سلطنت او دوازده سال بود و مملکتش بلاد شیروان. بعد ازفوت او، شاهرخ بن‌سلطان فرخ بن شیخ شاه که در صغر سن بود بر تخت نشست.

صوفیان خلیفهٔ روملو اصلش از شهر سیواس بود. چند سال در خراسان حکومت کرد و چهار هزار و هشتصد ازبك را در جنگ به قتل آورده بود. در روز دوشنبه و سه شنبه و جمعه [از ایام هفته][1] دوازده من [قند به‌جهت حلوا و چهل من عسل به‌جهت حلوا][2] و دویست کله قند و دوازده گوسفند مع یراق و دوهزار دینار[3] در راه دوازده‌امام صرف می کرد. در این سال به‌نوعی که مذکور شد کشته گردید.

مظفر سلطان حاکم رشت در آن اوان که جنود خواندگار به آذربایجان آمد، به‌واسطهٔ نفاق، ولایت خود را گذاشته نزد خواندگار رفت. بعد از رفتن رومیان، روانهٔ گیلان گردید. در غیبت او، امیره حاتم که ملازم وی بود بر رشت مستولی شده بود. درموضع < ۴ > مابین ایشان محاربه در غایت صعوبت دست

۱ ــ س: ندارد
۲ ــ م: [حلوای قند و چهل من حلوای عسل]
۳ــ م: ده هزار
۴ ــ درکلیهٔ نسخ، نانوشته مانده

داد . امیره حاتم بروی غالب آمد ومظفرسلطان بهالم فراوان بهکشتی نشسته ومدتی بر روی دریا حیران و سر گردان می گردید . آخر سفینهٔ دولتش درحوالی بادکو در گرداب ادبارافتاده سلطان خلیل والیشیروان که [هردو][1] به مصاهرت شاهدین‌پناه سرافراز بودند او را نزد خود برده درصدد رعایتش بر آمد . سلطان خلیل نیز بهشومی او در آن اوان وفات یافت و او به دست فرستادهای شاه دین پناه گرفتار گشته او را بهتبریز آوردند . چون بهحوالی شهر رسید ، شاه دین پناه حکم کرد تا شهر را آذین بستند و صناع و محترفه و اوساط الناس بهآذین مشغول شدند . اسواق و کوچهها را وقیصریه را بهانواع رخوت وامتعه مذهب و مزین گردانیدند و قوالان و مخنثان ومضحکان [و مسخره ها][1] بهاستقبال مشارالیه سرعت نمودندو وی را مخلع به خلعتهای چرمین ساخته به سخریت تمام بهشهر درآوردند وآخر او را در قفس آهنین کرده سوزانیدند .

امیرسعدالدین عنایةالله خوزانی بهمتانت رای و اصابت تدبیرازسایروزرای عالی مقدار امتیاز تمام داشت . دراین سال بهغضب شاهی گرفتار گشت . سببش آن‌بود که بهذروهٔ عرض رسید که با عیسی پسر باسلیق بیك ارادهٔ فسادی داشته واورا بهانواع‌صلات وعطایاموعودساخته . بنابر آن، نائرهٔ غضبشاهی مشتعل‌گشته‌بهحکم آنحضرت ، روزی که مظفرسلطان گیلانی را در قفس کرده آتش زدند ، خواجهٔ مشارالیه را در زیر قفس مظفر سلطان از خصیه آویخته با یکدیگر سوخته خاك وجودشان بهباد فنا دادند . تاریخ فوتشان از «زعشق پسر باسلیق» توان یافت .

شعر

خواجه عنایت که همی زد مدام	لاف خردمندی و فکر دقیق
بد عملی کرد و ز منصب فتاد	گفتمش‌ای با غم ومحنت رفیق
از غم عشق که و تاریخ چیست	گفت «ز عشق پسر باسلیق»

مولانا اهلی شیرازی در این سال در شیراز فوت شد و از منظوماتش جواب

۱ــ س ندارد .

قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی و دیوان غزلیات .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثلاث و اربعین و تسعمایه واقع شده

لشکرکشیدن شاه دین پناه نوبت چهارم به خراسان

در این سال ، ایلچیان متواتر از خراسان می‌آمدند و عرض می‌کردند که عبیدخان به‌دستور پیشین در میدان مخالفت جولان می‌نماید . بنابرآن ، حمیت پادشاهی و غیرت شاهی نائرهٔ غضب را اشتعال داده فرمان قضا جریان‌به‌نفاذپیوست که لشکرهای جهان در ظل رایات نصرت نشان به‌جانب خراسان روان شوندودر قلع و قمع جماعت ضلالیهٔ ازبکیه و گروه بی‌شکوه یزیدیه سعی‌تمام وجهد مالاکلام به‌تقدیم‌رسانیده‌آن بلاد را ازوجودخبث ناپاك‌ایشان پاك گردانند ومجاهدان دین و غازیان ظفرآیین کمر انقیاد برمیان جان بسته از شاه یك اشارت ازما به‌سر دویدن گویان متوجه شدند .آن حضرت با لشکرهایی که وهم و خیال ازاستیفای اعداد ابطال و رجال آن عاجز آید متوجه خراسان گردید . امیرسلطان روملو و صدرالدین‌خان استاجلو و علی‌سلطان طاتی‌اوغلی به‌رسم منقلای از پیش او روان‌شدند و غازی‌خان ذوالقدر از شیراز و شاهقلی‌خان[۱] افشارازکرمان وحسین‌جان[۲]سلطان روملو و بداق‌خان قاجار و سران هر دیار به‌اردوی همایون ملحق گشتند . آنگاه شاه دین پناه [به‌طرف نسا و ابیورد در حرکت آمد . در منزل < ۳ > دیگر ، امیرسلطان روملو وشاهقلی خلیفهٔ مهردار][۴] به‌طرف قلعهٔ طبس روان شد.

---

۱ ــ م : شاهقلی سلطان

۲ ــ م : حسین‌خان سلطان

۳ ــ در نسخ نانوشته مانده

۴ ــ م : ندارد

زیرا که سام میرزا درآن جا بود. سام میرزا از قلعه بیرون‌آمده و سرخجالت از گریبان ندامت بیرون‌آورده وبه‌پای استغفار بایستاد و امرا او را به‌نوید مرحمت شاه امیدوار گردانیده به‌درگاه عالم پناه‌آوردند. شاه دین پناه بعضی از ملازمانش را به‌قتل درآورده از سر گناه وي در گذشت.

آمدن شاه دین پناه به‌خراسان و فرار نمودن عبیدخان

چون عبیدخان چهارده ماه[1] در هرات توقف نمود، عزیمت تسخیر ولایت مشهد مقدسهٔ منورهٔ رضویه فرمود و درویش بی‌را که ازعظمای امرای وی بود در هرات گذاشته به‌جانب مقصد درجنبش آمد. جون به‌ولایت با خرز رسید شنیدکه شاه دین پناه از مقر خویش بیرون آمده متوجه خراسان است و کسان از برای تحقیق‌این خبربه‌اطراف فرستاد. درآن‌اثنا، فرستادگان وی‌آمدند ومرد مجهولی را با کتابتی گرفته آوردند. آن مکتوب را یکی از اعیان ولایت مشهد به‌یکی از دوستان خود، که درهرات بود، فرستاده مضمون‌آن که درفلان روزحضرت شاه‌ـ طهماسب به‌خراسان‌آمده ازپی‌قلع و قمع ازبکان کوچ بر کوچ متوجه هرات‌است. عبیدخان حامل این کتابت را به‌یکی از ملازمان سپرده در ساعت از ولایت باخرز کوچ کرده به‌هرات آمد ودر انتظار خبر دیگر بود که در شب شانزدهم‌شهرشعبان از ولایت مروشاهجان، از نزد سونجك محمد سلطان، کسی آمد وقزلباشی که قراولان ایشان در دره گز گرفته بودندآوردند. آن شخص گفت که حضرت شاه به‌خراسان‌آمده در این زودی به‌هرات می‌آید. عبیدخان امرای ازبکیه را جمع کرده در تکلم‌آمده گفت انسب‌آن که شما با سپاه خود موافقت کرده توقف‌نماییم تا هنگام رسیدن قزلباش محاربه کنیم. غالباً این بار مافائق می‌آییم. زیرا که ایشان در قلب زمستان از مکان خود بیرون‌آمده‌اند ودر نسا و ابیورد زحمت‌بسیار کشیده‌اند و یراق ایشان تلف شده و ما در کمیت سپاه و یراق زیاده‌ایم. امرای

---

[1] ـ م: چهار ماه

ازبکیه معروض گردانیدند :

نظم

نداریم ما طاقت جنگ شاه بود فتح و نصرت هواخواه شاه
فلك یار و انجم هوادار اوست ز برق تفك گرم بازار اوست
به او نیست ما را مجال ستیز نداریم چاره بغیر از گریز
مزن با درفش از غضب‌مشت‌را مکن بی‌سبب رنجه انگشت را

اولی آن که از هرات کوچ کرده به‌بخارا رویم . عبیدخان این‌جواب را رد کرده در توقف سخن گفت . فایده نداد . امرا و سرداران ازبکیه گفتند که اگر در این کار با ما موافقت می کنی خوب والا ترا گرفته به‌اسب بسته به‌جانب‌ماوراء‌النهر می‌بریم . عبیدخان ، بنابرآن، درهفدهم شعبان که‌آفتاب در برج دلو بود بر مرکب گریز سوارشده گریان و نالان ازهرات فرار کرده از خوف جنودظفرشعار از راه بلخ که غیر متعارف است متوجه بخارا گردید .

بیت

انوارآفتاب چو سر برزند ز کوه پیدا شود که چند بود رونق سها

بعد ازفرار او، شاه دین پناه در ساق سلمان نزول اجلال فرمود . روز دیگر باعظمت وحشمتی که دیدهٔ گردون پیرهیچ جوان‌بختی‌را به‌آن هیئت ندیده بود از راه خیابان به‌شهرآمده بر سریرسلطنت‌خراسان متمکن گردید .

بیت

به‌ملك خراسان به‌صد کر و فر چو آمد شهنشاه آیین ظفر
خراسان‌زمین‌زیب‌وزیور گرفت تن ملك ازاوجان دیگر گرفت

آفتاب مرحمت سایهٔ دولت معدلت برمفارق برایا ورعایا انداخت . مردمان آن دیار که تشنگان بادیهٔ محنت و گرمازدگان تموز زحمت و مشقت بودند ، از مشرب عذب فضل او شربت نوال چشیدند .

لشکر کشیدن شاه دین پناه به‌جانب زمین داور و قندهار و مسخر شدن آن دیار

چون فصل شتا به آخر انجامید، سپاه سبزه وریاحین بساط زمین منقش گردانید.

نظم

شکفتند گلها به فرو شکوه — پر از لاله شد دامن دشت و کوه
شقایق چو لعل بتان می‌پرست — به‌عشرت قدحهای گلگون به‌دست

پادشاه عالی‌تبار[۱] به‌نیت یورش قندهار، ازهرات به‌حرکت آمده سلطان‌محمد میرزا و محمدخان را در هرات گذاشت و در دهم ذیقعدهٔ سال مذکور، خسرو منصور بر سبیل ایلغار به‌طرف قندهار روان گردید. چون کنار آب هلمند محل نزول پادشاه سعادتمند گردید، امرا و لشکریان بعضی به سل وطایفه‌ای خود را بر آب زده عبور نمودند. فرمان همایون نافذ شد که امیرسلطان روملو با جنود بسیار روانهٔ قندهار گردد و آن بلده را محافظت نماید. بنابرآن، امیرسلطان روانه گشت. چون خواجه کلان از توجه عساکر ظفر نشان خبر یافت، کچی خواجه را که از خویشان و معتمدان وی بود در قندهار گذاشته متوجه ولایت سند گشت.

چون ماهچهٔ طوق زرنگار شهریار عالی تبار از افق قندهار طالع گشت، کچی‌خواجه واعیان به‌استقبال شتافتند ومنظور نظرخسروفریدون فر گردیدند. ایالت آن دیار به‌بداق خان قاجار قرار گرفت. آن حضرت به‌هرات معاودت نمود.

۱ ــ م : هیرمند
۲ ــ م : ندارد
۳ ــ س : دیارهند

چون پادشاه ربع مسکون از یورش قندهار با غنایم بسیار به هرات آمد، ایلچیان عبیدخان و کسکن قرا حاکم‌بلخ به‌درگاه‌آمده عنایت یافته به دیار خود معاودت نمودند.

وقایع متنوعه[1]

هم در این سال، دین محمدخان بن اویس‌خان[2] و برادرش علی سلطان که از اولاد چنگیزخان بودند به‌ارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت برمیان بسته به‌درگاه شاه دین پناه‌آمدند. آن حضرت الکای نسا و ابیورد را با توابع و لواحق به‌او عنایت کرده روانهٔ آن ولایت گردانید.

هم دراین‌سال، [قبل از رفتن شاه دین پناه به‌هرات و خراسان بهرام‌میرزا را به‌حکومت گیلان فرستادند][3] * سبب رفتن میرزا به‌گیلان آن که چون‌کار کیا سلطان حسن والی گیلان به‌جوار رحمت یزدان پیوست، کیاخور کیا طالقانی که وکیل سلطان حسن بود به درگاه عالم پناه آمد و تسخیر ولایت گیلان را قبول کرد. شاه دین پناه بهرام‌میرزا را با جنود فراوان روانهٔ گیلان گردانید. میرزا به‌استصواب ابلهان، شش‌ماه در دیلمان مکث نمود و در آن اوان، کیاخور کیا با پانصد نفر از بهادران جلادت اثر از راه اشکور غافل خود را به‌لاهجان انداخت. بهرام میرزا با جنود عالم سوز، در همان روز، در لاهجان نزول نمود. هجده نفر ازامرای گیلان‌به‌درگاه شاهزاده‌آمدند. چون میرزا متوجه‌آن‌دیار گردید، اکثر آن ولایت به‌تحت تصرفش در آمد. در آن اثنا، کیاخور کیای طالقانی که نزد گیلانیان‌اعتبار تمام داشت، جناب میرزایی، به‌سخن‌مردمان هرجایی، وی را گرفت

---

۱ ــ این عنوان در نسخهٔ س نیست. در نسخهٔ ن نیز عنوان مطلب کلمهٔ «متوفیات» است که تناسبی با مطالب متن ندارد. قیاساً تصحیح شد.

۲ ــ ن، ب: اولش خان

۳ ــ س: بهرام میرزا را قبل از رفتن شاه به خراسان به حکومت‌گیلان فرستادند.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است.

وبه واسطهٔ آن گیلانیان با غازیان آغاز مخالفت کردند. بهرام میرزا مغلوب گشته به ییلاق دریاوك آمدند. بعد از چند روز به قزوین آمد و راقم حروف حسن روملو که در آن اوان درقزوین بود وآن بلده به تیول [جد او][1] امیر سلطان مقرر بود. به اتفاق والده، مراسم استقبال وشرایط تعظیم و اجلال بـه جاآوردیم و خیمه و خرگاه وسراپرده وبارگاه ومبلغی نقد و اسبان خوب و اقمشه و اجناس مرغوب به طریق پیشکش گذرانیدیم واکابرواشراف وظایف نیاز ونثار به ظهور آوردند.*

و هم دراین سال، شاه دین پناه امیرمعزالدین محمد اصفهانی را از صدارت عزل کرده او را به امیراسدالله مرعشی که از سادات شوشتر بود تفویض نمود.

واز اموری که درآن اوان به‌وقوع انجامید قتل خواجه کلان غوریانی‌است [ومشارالیه ازغلاة[2] اهل سنت بود. چون عبید خان به‌غوریان آمد، خواجه کلان][3] با بعضی از ابلهان، به استقبال رفته بر گرد سرش گردید و این بیت را ورد خود ساخت.

بیت

اگرچون خار برخاکم کشی خاك درت گردم
وگر چون گرد بربادم دهی گـرد سرت گردم

والفاظ بی‌ادبانه‌نسبت به‌شاه دین‌پناه برزبان جاری گردانید. منهیان دولت‌خواه ومخلصان بلااشتباه واقعهٔ معهوده را معروض داشتند. بنابرآن، حکم عالی به قتل اوصدوریافت. فرمان بران اورا کشان کشان به چهارسوق هرات برده پوست‌کندند وپرکاه کرده برسرچوب تعبیه کردند.

دراین‌سال، کارکیا سلطان حسن بن کارکیا سلطان احمد بن‌سلطان حسن-

۱ـ س: اجداد ـ م: والد
۲ـ س: عدت .
۳ـ م: [که] .

ابن کار کیا سلطان محمّد بن ناصر کیا بن امیر سید مهدی کیا به مرض طاعون علم عزیمت به عالم آخرت بر افراشت . امیر عباس که صاحب اختیار بود، ولد وی خان احمد را که در آن اوان یك ساله بود به جای او به حکومت نصب گردانید .

گفتار در قضایایی که درسنهٔ اربع واربعین وتسعمایه واقع شده

مراجعت نمودن شاه دین پناه ازخراسان

چون مهمات مملکت خراسان بروفق مرام بندگان دولتخواه فیصل یافت ، شاه دین پناه عنان دولت وسعادت به صوب سریر سلطنت و مستقر خلافت منعطف گردانید وطنطنهٔ مقدم همایون ازایوان کیوان درگذرانید. دراوایل جمادی الثانی، درعین سعادت و کامرانی، درحوالی طهران نزول نمود . درآن جا حکم بر گرفتن امیرقوام الدین نوربخش صدوریافت.

تفصیل این مجمل آن که شاه قوام الدین نوربخش از ژنده درویشی که خلعت حیات جاودانی است برآمده پا ازحد خود بیرون نهاده به طریق پادشاهان عالی تبار و خواقین ذوی الاقتدار سلوك می نمود. شب و روز با سگ و یوز در شکار بود و به طریق اکاسره وقیاصره، حجّاب درابواب بیوت خود نصب کرده ایشان هیچ فردی از افراد انسانی را نمی گذاشتند که به مجلس او درآید و ازهر کس که اندك کاری که مرضیّ طبع اونبود سرمی زد، جمعی را شب برسراوفرستاده به قتلش می آوردند.

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید به کار

دراین اوان که اردوی همایون درحوالی امامزادهٔ واجب التعظیم عبدالعظیم بود، خدمتش به درگاه عالم پناه آمده برجمیع امرا وسادات وموالی واهالی تقدیم نمود واهل ری چون سالها لگدکوب ظلم او بودند وجانها به لب و کارد به استخوان رسیده بوداز

وی شکوه کردند. باراول جناب فضایل‌مآب ، قاضی‌محمد ولد قاضی شکرالله که از بزرگان زمان به مزید ادراك وشیرین‌کلامی ممتاز و مستثنی بود به تکلم درآمده گفت ای شاه قوام‌الدین شما پادشاهید یا درویش . وی جواب داد که من درویشم. حضرت قاضی فرمود که سبب ساختن قلعه وجمع‌آوردن جبه وجوشن چیست. وی سکوت اختیار فرمود. بازقاضی گفت شما در سفاك دماء به مرتبه‌ای اسراف نمودید که جهانیان عبیدخان ازبك و قاسم جلاد را فراموش کردند و اسامی مقتولان را که به تیغ او کشته شده بودند شمردن گرفت.چون به‌مولانا امیدی[۱] رسید، منکر شد. شاه دین‌پناه فرمودند کـه اگرشما او را به قتل نمی‌آوردید چرا املاکش را متصرف‌می‌شدید . درآن اثنامیرفیضی[که] معرف اردوی همایون بود گفت تراچه حد آن که به پسرسید محمد کمونه تقدیم کنی. شاه دین‌پناه فرمودند کـه راست می‌گوید. برخیز کـه جای تو نیست. بعد ازگفت وگوی بسیار و مناظرهٔ بی‌شمار ، برآن حضرت چون‌آفتاب روشن گشت که دعوای اوکاذب وسیادتش غیرواقع است. بنابرآن حکم عالی به‌گرفتن اوصدوریافت وچند روز درخانهٔ قاضی جهان‌محبوس گشته بعد ازآن به قلعهٔ النجق فرستادند.

دراوایل رجب، هوای قزوین از غبارسم سمند شاه سعادتمند عنبربیز گشت. چند روز در آن جا به کامرانی گـذرانید . در منتصف شعبان ، خسرو عالمیان در دارالسلطنهٔ تبریز نزول فرمود .

رفتن امرا برسر قلعهٔ استاو فتح‌شدن آن‌حدود و گرفتار شدن خواجه کلان مردود

چون خواجه کلان ولد خواجه ملك خافی[۲] دریکی از قلاع آن دیار کـه

۱ـ درنسخهٔ چاپی‌اسم مولانا امیدی نیامده است .

۲ـ س:خانی‌ـ درروضة‌الصفای‌ناصری‌چنین آمده:«خواجه کلان‌ملك‌زادهٔ‌خاف‌قلعهٔ‌خاف باخرز را مضبوط و مستحکم کرده‌آغاز سرکشی وشوکت‌کرد . جمعی ازامرای قزلباشیه ... مدت سه ماه قلعهٔ استارخاف راکه از قلاع محکمهٔ منیعه است محاصره کرده ...»

موسوم بود به استا متمکن بود و به آینده و رونده متعرض می گردید، امر عالی صادرشد که غازی خان ذوالقدر وشاهقلی سلطان افشار و علی سلطان طاتی[1] اوغلی با لشکرجرار به تسخیر آن حصار روند. بنابر آن فرمان، غازیان عظام به طرف قلعه روان شدند.

چون حوالی حصار مضرب خیام جنود کواکب احتشام گردید، غازیان به اسباب قلعه گیری شروع نمودند. آن حصاری بود سر به فلك الافلاك کشیده وچشم روزگار مثلش ندیده کنگرهٔ بروجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از سپهر برین سر برآورده وجدار استوارش با سدّ سکندر دعوای همسری وبرابری کرده.

شعر

به سدّ سکندر درش توأمان		به برج فلك باره‌اش همعنان
ز بالاش سنگی در افتد به زیر		عجب گر رسد تا قیامت به تیر
حمل کرده برخاکریزش طواف		چو سیمرغ در دامن کوه قاف
سپاه ظفر یار نصرت شعار		نشستند در دامن آن حصار

مدت سه ماه، از صباح تا رواح، شرار آتش پیکار می‌افروخت وشعلهٔ تفنگ جانستان خرمن حیات دلاوران می‌سوخت.

بیت

ز برق تفك شددر آن دشت کین		پراز رعد وبرق آسمان و زمین

درآن‌اوان، یکی‌ازمعتمدان خواجه کلان از وی رنجیده از قلعه فرار نموده نزد امرا آمده به عرض‌ایشان رسانید که این قلعه را راهی است وممکن است که ازآن به قلعه توان رفت وبه این راه بغیرمن وخواجه کلان و دودیگر از معتمدان کسی دیگرمطلع نیست. صلاح آن است که امشب برقلعه جنگ اندازید وقلعه-

---

۱ــ الف، ب: تاتی ــ ن: تاطی

داران را به خود مشغول سازید و[فوجی][1] را همراه من کرده تا فتح قلعه نماییم. امرا علی‌بیات را با جمعی از غازیان همراه آن شخص روان گردانیدند وباقی لشکر جنگ انداختند وغازیان بی‌باک و کوه روان چالاک به‌یک ناگاه خودرادرقلعه‌انداختند وصورن کشیدند وچون مردمان آن حصاراز آن‌حال که اصلادرخیالشان نمی گذشت آگاه شدند، سراسیمه گشته ازبیم جان دست به تیرو کمان بردند. خواجه کلان دوسه کس از غازیان را به قتل آورده آخر جنود ظفرشعار آن مدبر نابکار را دست‌ـ بسته به پایین آوردند و ملازمانش را به راه عدم فرستادند و خواجه کلان را روانهٔ تبریز گردانیدند. چون نظر شاه خجسته نهاد بر آن بد اعتقاد افتاد، فرمود که اورا از منارهٔ نصریه[2] از خصیه‌اش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال نمود.

قضایائی که در شیروان واقع شد

دراین سال،قلندری درشیروان دعوی نمود که من سلطان محمدبن‌شیخ‌شاهم ولشکر بسیار به هم رسانیده بر سالیان مستولی گردید واز آن‌جا به شماخی آمد. چون شاهرخ قوت مقاومت نداشت فرار کرده به‌قلعهٔ بیقرد رفت. قلندر برشماخی مستولی شده بعد از چند روز بی‌جهتی رایت مراجعت برافراخت.

چون شاهرخ‌درقلعهٔ بیقرد شنید که قلندرباز گشته است از عقبش روان‌شد. درحوالی سالیان، تلاقی فریقین‌دست داد. بعد از ستیز وآویز، قلندرشکست‌خورده به در رفت. شاهرخ از عقب رفته وی را به چنگ آورد. شیخ پادار به ضرب چماق آن اهل نفاق را به راه عدم روان ساخت.

وقایع متنوعه[3]

مولانا رکن‌الدین مسعودکازرونی اعلم علمای دهر وافضل اطبای عصربود و

۱ــ س: قورچی

۲ــ س: مصریه‌ـ صحیح همان نصریه است وآن از بناهای اوزون حسن‌آق قویونلو بوده که‌ابوالنصرلقب داشته است.

۳ــ عنوان قیاسا اضافه شده درنسخ نیست.

گاهی درازالهٔ مرض به خلاف قاعدهٔ حکما وقوانین اطبا عمل می‌فرمود وتصرفاتش موافق می‌افتاد. پیوسته در امور ملکی دخالت می کرد. دراین سال حضرت صدارت‌پناه امیرمعزالدین محمد اصفهانی‌اراده‌ای درخاطر گذرانید که حصول آن موقوف به عرض اشرف اعلی بود. حکیم آن را درخفیه به مسامع عز وجلال رسانید. بنابر آن، آینهٔ خاطرهمایون از آن وقایع تیره گشت وحکیم را احراق فرمود وامیرمعزالدین محمد را از صدارت عزل نمود.**

دراین سال میرزا کامران با لشکر بسیار از بلاد هند به حوالی قندهار آمد. قراجه بیك را منقلای گردانید. بداق خان قاجار، شاه وردی بیك زیاد اوغلی[1] را با جمعی از فارسان میدان دلاوری به استقبال ارسال نمود. شاه وردی بیك با مردم اندك درحوالی‌شهر به‌میرزاکامران رسید. بعد از ستیز وآویز بسیار گرفتار گردید. لاجرم بداق خان طالب صلح وصلاح گشته بعد ازعهد وپیمان قندهار را به میرزا کامران سپرده متوجه درگاه عالم پناه گردید. ومیرزاکامران نیز شاه وردی بیك را رعایت تمام کرده رخصت داد.

گفتاردرمخالفت کردن خواجه محمد صالح بتکچی در استراباد وگرفتارشدن به دست ملازمان صدرالدین‌خان

دراین سال، محمد صالح ولد خواجه مظفر بتکچی سراز ربقهٔ اطاعت وروی از قبلهٔ متابعت برتافته جمعی سیاه پوشان استراباد را مجتمع ساخته بعضی‌ازقصبات ولایت استراباد را تصرف نمود. قاصدان با تحف فراوان به خوارزم نزدعمرغازی‌سلطان فرستاد ومدد طلبید وخود را درسلك هواخواهان وی منتظم گردانید. والی خوارزم را حکومت استراباد موافق افتاد. از احشام و صحرانشینان سپاه فراوان

۱ــ م: که درآن ولا ملازم او بود.

به هم آورده متوجه استراباد گردید. محمد صالح با سیاه پوشان از جنگل جرجان بیرون آمده به عمرغازی سلطان ملحق گشت. خوارزمیان شرایط اعزاز و احترام به تقدیم رسانیدند. چون والی ولایت استراباد، صدرالدین‌خان استاجلو، از اتفاق آن دو سردار آگاهی یافت بـا مردمان خود مشورت نموده تمـامی آن جماعت متفق‌اللفظ معروض داشتند که چون‌اعادی درغایت کثرت‌اند وسپاه ما درنهایت‌قلت مناسب چنان می‌نماید که استرآباد را گذاشته متوجه بسطام گردیم وشاه دین‌پناه راآگاه گردانیم. صدرالدین‌خان به استصواب ملازمان روانهٔ بسطام گردید.محمد‌صالح به درون استراباد خرامیده بر مسند حکومت متمکن گشت وتبرکات لایق‌و تحفهای موافق به عمرغازی سلطان وسایر ازبکان داد. عمر غازی سلطان حکومت آن دیار را به وی گذاشته روانهٔ خوارزم گردید.

بعد از رفتن ازبکان، سودای سروری بردماغ او استیلا یافت و کدوی‌سرش به شراب غرور پر گشته کلاه آزرم از سر بی‌شرمی بر گرفت وسر بی‌مغز او که از خرد مویی بهره نداشت به تاج رعنائی بیاراست وچشم ودل او که از نور بصیرت بی‌نصیب بود به سرمهٔ شوخی‌جـلا داد. آن سر دفتر ابلهان بساط عیش مبسوط گردانید.

از ثقات استماع افتاده که درآن ایام،آن جاهل نادان بلاد ربع مسکون را به حریفان محال‌اندیش ونزدیکان خویش قسمت می‌نمود. ولایت که بریکی ازآن ابلهان نامزد می کرد، آن بی‌عقل دربرابراو سجده کرده زبان به دعایش‌می‌گشاد ومشهور است که درمیان ملازمان وی جهت قسمت ربع مسکون جنگ عظیم بـه وقوع انجامید.

چون صدر الدین خان از استراباد به در رفت، خبرآن واقعه را به درگاه

شاه دین‌پناه فرستاد. آن حضرت امر کرد که امیرسلطان روملو وشاهقلی [سلطان][1] استاجلو وحسین‌جان سلطان روملو وحسن بیك شاملو بر سروی روند. امرا به‌فرمان حضرت شاه‌دین‌پناه‌روانه‌شدند. قبل‌ازرسیدن‌ایشان، صدرالدین‌خان‌جوشن‌توکل‌پوشیده با فوجی‌از بهادران‌کاردیده و گرم‌وسرد روزگارچشیده ازبسطام به طرف استراباد ایلغار نموده درماه مبارك رمضان به عنایت یزدان به حوالی آن ولایت رسید. فوجی از شجاعان را منقلای گردانید وبه نفس خود به سرعت تمام از عقب ایشان روان شد. درآن زمان، محمد صالح با مردمان طالح به نای و نوش اشتغال می‌نمود که ناگاه صدای نقاره وصورن به گوش‌او رسید وآن نابکارسراسیمه‌وار راه فرارپیش گرفت ومتوجه بیشه[2] شد. شاه وردی بیك کنگرلو که از ملازمان خان بود وی را به چنگك آورده به خدمت رسانید. صدرالدین‌خان درمقام خود آرام گرفت.

ازثقات استماع افتاده که عورتی سیده که درنکاح یکی ازقضاة هرات بود و از شوهرخود جدا افتاده با والدهٔ خود درآن ولایت به سرمی‌برد ودر روزی کـــه والدهٔ وی وفات یافت واو به سبب فوت مادرسیاه پوشیده و جمیع زنان در گرد وی جمع‌آمده بودند و گریه می کردند فرمود که دست آن ماتم زده را گرفته از آن مجمع پر فزع بیرون آوردند وبه خانه برده بر وی دخول کرد. اما، با وجود این قبایح، بذل‌تمام‌داشت‌وعلما وشعرا را رعایت بسیار می‌نمود ومولانا حیرتی دراستراباد پیش وی رفته این قصیده را به اسم او گفته گذرانید.

بیت[3]

ای که رایت زصفا آینهٔ غیب نماست هست‌پیش‌توعیان‌آنچه‌نهان دردل ماست

۱ــ س ندارد

۲ــ م، ن: جنگل

۳ــ عنوان‌درست نیست وقاعدة باید «ابیات» باشد. ولی چون درنسخهٔ ن چنین بود و در نسخ دیگر عنوان وجود نداشت به همین صورت ضبط شد.

خسرو کشور اقبال محمد صالح آن که سر تا قدم آراسته از لطف خداست
در مقامی کـه گذر کرد نسیم غضبش کوه صد باره سراسیمه‌تر از باد صباست

به جایزهٔ این قصیده هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد[1]. چون صدرالدین‌خان آن سرخیل اهل خذلان رامقید کرده به درگاه شاه دین‌پناه‌فرستاد، چون به تبریز رسید غازیان به توهم آن که الفاظ بی‌ادبانه بر زبان وی جاری نگردد، جوالدوزی برزبان آن بد روز زده قوت تکلم ازاو سلب کردند و به نظر سیاست اثر نواب شاهی رسانیدند. پادشاه ظفر ورود آن مردود را فرمود که در خم کرده بر بالای منارهٔ نصریه برده بیندازند. فرمان بران امتثال حکم کرده در حال آن بدفعال به عالم دیگر انتقال نمود.

گفتار در وقایع سنهٔ خمس واربعین وتسعمایه[2]

لشکرفرستادن شاه دین‌پناه به جانب شیروان وگرفتارشدن شاهرخ شقاوت فرجام

دراین‌سال، خبر به پادشاه دین‌پناه رسید که اعیان شیروان ازبی‌ضبطی شاهرخ بن‌سلطان فرخ ملول و متنفرند. امرا بی‌استصواب وی پردهٔ ناموس می‌درند و سپاه بی‌سرش[3] هرچه می‌خواهند می‌برند. رسوم شرعیه درآن دیار مختل وبقاع خیر بی‌رونق ومعطل. پیوسته به واسطهٔ افعال‌ایشان نظام‌کارها گسسته شده ومصالح‌خلایق به اختلال‌انجامیده وقوانین‌جمعیت ورفاهیت ازسمت استقامت ونهج صواب‌منحرف

۱ــ حیرتی اصلا ازمردم مرو بود ومردی‌بود سخت فاسق وفاجر. (رك‌مجمع‌الخواص صادقی کتابدار وفرهنگ سخنوران)

۲ــ این عنوان درنسخهٔ س نیامده است.

۳ــ س: سپاهی بی‌پرسش

گشته هر یك به قوت بازوی خویش مغرور شده به زیر دست انواع ستم و الم می‌رسانند.

شعر

بسا خاندانهای پیر و قدیم | که بودش عصای ستون متکا
که‌ازاوج‌چرخش‌به‌یك‌دستبرد | فکندند ناگه به تحت الثری
چو اوتاد درسجده افتاده سقف | چو ابدال گشته ستونها دوتا
امامان چو قندیل آویخته | چو سجاده افکنده محرابها
درخت هنر همچو شاخ گوزن | فرومانده بی‌برگ و نشو ونما
گرانمایه را کار در انحطاط | فرو مایه را پای در ارتقا

بنابرآن، فرمان عالی نافذ شد که القاس میرزا و منتشا سلطان استاجلو و سوندك بیك قورچی باشی و بدرخان استاجلو و یعقوب سلطان قاجار و قراولی عربگیرلو و محمد بیك طالش وسپاه قراباغ ومغان و بیست هزار ازجنود نصرت نشان به‌موافقت قورچی‌باشی پادار که درآن اوان از شیروان آمده بود و بر مداخل ومخارج آن ولایت اطلاع و وقوف تمام داشت متوجه تسخیر شیروان شوند. امرا به موجب فرموده رو به راه آوردند و کشتیها را جمع کرده از آب کر عبور نمودند.

نظم

سر اهل شروان تهی شد زخواب | که بگذشت دریای آتش از آب

چون ظاهر قلعهٔ سرخاب که در حوالی کلد کلان[1] واقع است محل نزول سپاه بحرجوش ورعد خروش گردید، مردمان قلعه آغاز مخالفت نمودند. لشکریان به یك حمله آن قلعه را گرفتند و متوطنان آن حصار را اسیر کرده خان و مان ایشان را به جاروب نهب وتاراج روفتند وفوجی را امرا به قلعهٔ قبله فرستادند و

۱ــ س: کلید گیلان ــ م: کلدی کلن

غازیان حصار را مسخر گردانیدندوسیصد کس که درآن قلعه بودند گرفته نزدامرا آوردند . آنگاه امرای عالی جاه کمند همت برفتح قلعهٔ گلستان که محکمترین قلاع ولایت شیروان است انداختند . حاکم آن دیار نعمةالله بیك در قلعه متحصن گشت. امرای شاهی درظاهرقلعهٔ گلستان قبهٔ خیمه وخرگاه بلند ساخته وبه قرب[۱] روز تمکن ورزیدند . جمعی را در پای حصار گذاشته روی به قلعهٔ بیقرد آوردند . شاهرخ پادشاه شیروان از توجه غازیان آگاه گردید، حسین بیك را که وکیلش بود با لشکرجلادت اثر به میدان محاربه فرستاد و آن دو گروه باشکوه در میان درهٔ بیقرد به هم رسیدند.

نظم

رسیدند شروانیان فوج فوج | زدازکوه‌پوشان‌همه‌دشت‌موج
به فروشکوهی رسیدآن گروه | که از هم فروریختالبرز کوه

دست به انداختن تیر وراندن شمشیر بردند. آسیاب محاربه در گردش آمده جوی خون درآن دره روان گردید. حسین بیك آثارعجز وانکسار برناصیهٔ خویش مشاهده‌نموده سلوك‌طریق گریزاختیار کرده‌به‌قلعه‌رفت [واستحکام حصارقرارداد][۲]. وآن حصاری‌است‌درغایت‌رفعت[واستحکام][۲] وبه‌سان‌حصار[سپهر][۳] فیروزه‌فام‌محروس از نوایب ایام . خندق عمیقش چون میدان امل در غایت وسعت و خاکریز بلندش مثال همت خردمندان در کمال رفعت.

نظم

بروجش به دعوی زبان کرده باز | سخن کرده با کنگر عرش ساز
بنایش بود طوق گردون سپهر | دو روزن زدیوار او ماه و مهر

۱ـ ظاهراً کلمه‌ای افتاده است. الف : بقرب تمکن ـ م: به قرب یك ماه تمکین

۲ـ س فقط ـ ظاهراً: پشت به استحکام...

۳ـ س ندارد

رواق فلک طـاق دروازه‌اش به عرش برین رفته آوازه‌اش
ز بالاش سنگی که افتاده سخت درآسمان گشته زان‌لخت‌لخت

ودست تسلط اجنبی را بجز پنجهٔ مهرعالم تاب برآن قلعه ودیار استیلانبوده هرگز مرغ رایت فتح بغیر از خسروچهارمین برآن جا پر و بالی نگشوده جنود قزلباش برقلعهٔ گرجی که درپهلوی بیقرد واقع است استیلا یافتند وشیروانیان از خوف دلاوران بستن دروازه را فراموش کردند. غازیان خواستند که به درون‌قلعه درآیند. بدرخان مانع ایشان گردیده گفت اگرجنود ظفر شعار به حصار درآیند اموال ایشان را تالان خواهند نمود. شیروانیان فرصت را غنیمت دانسته دروازه‌ها را بستند و در مقام مقابله و مقاتله و مدافعهٔ سپاه نصرت انجام ثبات قدم نمودند. مبارزان لشکر قزلباش اطراف وجوانب قلعه را فرو گرفته جنگ انداختند. از درون وبیرون تیروتفنگ مانند اقطار امطار و ادعیهٔ مردم پرهیز کارهابط وصاعد گردید ودرآن ایام شاهرخ شقاوت فرجام با جمعی از جاهلان نکبت انجام‌دست‌از جان شیرین شسته فدائی‌وار می کوشیدند وازجام حسام جرعهٔ مرگ می نوشیدند. براین قیاس چهارماه میان امرای عالی‌جاه وآن طایفهٔ گمراه نائرهٔ جنگ و حرب دراشتعال بود. روز به روز درجنگ، جدّ آن جماعت سمت ازدیاد می‌پذیرفت و ساعت به ساعت‌آثار تمرد وعصیان بیشترمشاهده می‌شد. آخرالامر لشکرظفرقرین بروج آن حصن حصین را به ضرب توپ فرود آوردند.

نظم

زبس سنگ رعد اندرآن‌کارزار چولاله شده رخنه‌ها در حصار

درآن‌اثنا، درویش‌محمد خان حاکم شکی لشکر کوهستان را فراهم‌آورده به امداد شاهرخ‌به حوالی قلعه آمد تا به معسکر امرا شبیخون آورد. به این‌داعیه به حوالی اردو آمده نقاره نواخت و صورن انداخت. محمد بیک شیر بخت اوغلی طالش و بعضی قورچیان به دفع آن گمراهان روان گردیدند و ایشان را مغلوب

ساخته اکثر مردم او را از جامهٔ حیات عریان ساختند. چون شیروانیان از امداد درویش محمدخان مأیوس‌شدند، زبان به‌تقریر این معذرت گشودند که شاه دین‌پناه به نفس نفیس خویش بدین‌جا آید قلعه را تسلیم کنیم. امرا سخن پادشاه شیروان را عرضه داشت کرده به پایهٔ سریر اعلی فرستادند. قاصد درمرند به اردوی پادشاه سعادتمند رسید و آنچه شیروانیان گفته بودند معروض گردانید. لاجرم پادشاه کواکب حشم عازم شیروان گشت. درحوالی قلعه نزول نمود. تمامی درهٔ بیقرد از خیام واعلام وطویله وسپاه وبارگاه* مالامال شد.

نظم

زبس کثرت خلق وجوشن سپاه / سراپرده و خیمه و بارگاه*
چنان گشت گیتی‌زنزدیك‌ودور / که ره بسته شد برصبا ودبور

وشیروانیان را معلوم نبود که شاه دین‌پناه به نفس نفیس خود به ظاهر قلعه رسیده است. شخصی که آن حضرت را می‌شناخت به رسم رسالت ارسال فرمودند تا خبر تحقیق بیاورد وآن شخص به‌بارگاه عرش اشتباه درآمده وبی‌واسطه سخنان شیروانیان را به عرض رسانید ونوازش یافته بازگردید وآنچه دیده وشنیده بودبا ایشان درمیان نهاد. روز دیگر شاهرخ وحسین‌بیك ومحمد بیك و اشراف و اعیان حصار باتحف وتبرکات بسیار به‌آستان آسمان مقدارآمدند واظهار بندگی و سر- افکندگی نمودند.

نظم

به امید لطف شه کامکار / امان خواه‌آمد برون ازحصار
درآمدبه‌آن‌بارگاه‌بزرگ / تواضع کنان تاجدار سترگ
شده سکه‌اش‌عیب بر روی‌زر / چو حرف غلط درخط معتبر

---

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ س ساقط است

شده پادشاهیش بی اعتبار   بدین‌سان که امسال خوبان‌پار[1]

مقالید خزاین ومفاتیح دروب و دفاین به دست نواب دیوان اعلی دادند و شاهرخ وحسین بیك ومحمد بیك مقیدگشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که آن قلعه را خراب کردند.

نظم

حصارش فتاده ز پا سر به سر   چو برج فلك گشته زیروزبر
رسیده زدور سپهرش گزند   بنایش شده پست وخندق‌بلند
نگون کنگرش ازتباهی‌همه   شده ارهٔ پشت ماهی همه

ودر روز جمعه سیوم جمادی الاولی نعمة‌الله بیك کوتوال قلعهٔ گلستان به پائین آمده قلعه را تسلیم نمود و در هجدهم جمادی‌الاولی ، حسین بیك از عساکر شیروان[2] به‌قتل آمد وشاهرخ [را مقید ساخته همراه به تبریز آوردند][3].

چون‌مملکت شیروان به عنایت‌یزدان مسخرشد، منشیان بلاغت شعارصورت عظایم اموررا که درآن‌اوان ازخسروعالمیان‌به ظهورآمده بود به‌نوك خامهٔ‌گوهر-بار، برصحایف اوراق، نوشته به بلادآذربایجان وعراق وفارس و کرمان وخراسان وخوزستان وسواحل دریای عمان فرستادند.

چون شاه دین‌پناه به‌آب تیغ غبار عصیان جنود شیروان را فرونشانیدوشرار طغیان ایشان را به زلال شمشیر آبدار ناچیز گردانید، در هرجا که سرکشی بود معدوم شد.

نظم

به هرجا غباری که دید از ستیز   نشانیدش ازآب شمشیر تیز

۱ـ س: امثال خوبان بیار

۲ـ س: شیروانیان

۳ـ م: [را نزد نواب بهرام میرزا مقید ساخته به تبریز بردند]

ز باران پیکان جوشن گذر | نماند از غبار مخالف اثر

وحکومت آن دیار به القاس میرزا تعلق گرفت. رایات نصرت آیات متوجه مستقرسریر سلطنت گشت. چون غبار موکب پادشاه ربع مسکون سرمهٔ دیدهٔ امید اهالی تبریز آمد، آن دیار از فر نزول آن حضرت غیرت افزای باغ ارم و روضهٔ جنان گشت ویکی از شعرا قصیده‌ای که از هرمصراعش تاریخ فتح شیروان بیرون می‌آید گفته واین دوبیت از آن جاست:

نظم

وز ادب سدره نشینان فلك ازپی هم | فوج فوج آمده وصف‌زده درصف نعال[1]
باچنین‌عسکر واین‌جمع کجاروی‌نهد | که نه اقبال کند جانب او استقبال

گفتار درقضایائی که دربلاد خوارزم واقع شده

محاربه نمودن دین محمد ازبك با امرای عبید خان

دراین سال، سلاطین خوارزم سلطان‌عمرغازی را به قتل آوردند وموادهرج ومرج درآن دیار پدیدآمد ودرهرسری هوای سلطنت پیدا شد و در هر گوشه‌ای بی‌توشه‌ای دست ازآستین ظلم به درآورد. هر گدائی پادشاهی وهراسیری امیری وهر کزیری وزیری وهرخسیسی رئیسی گشت.

نظم

بدان سربرآورده از گوشه‌ها | کشیده سراز تخم بد خوشه‌ها
فرومایه دونان هندو نژاد | زده تکیه بر جای سام و قباد
پذیرفته چتر کیانی خلل | نگین سلیمان در انگشت شل

انواع‌خرابی به احوال رعایاراه یافت. فرزندان صوفیان خان یوسف‌سلطان

۱ــ م ندارد

وعلی‌سلطان والش سلطان[۱] وپهلوانقلی‌سلطان واقش سلطان بر بلاد خوارزم‌مستولی شدند. عمرغازی [فرزند سلطان غازی[۲]] که خواهرزادهٔ براق خان بود فرار کرده به تاشکند[۳] رفته از براق خان استمداد نمود. براق خان به اتفاق عبید خان، با لشکرهای ماوراءالنهر ازروی قهر به‌خوارزم آمدند. خوف بسیار برضمیر یوسف‌سلطان راه یافته به طرف خراسان گریخت. عبیدخان‌بی‌مشقت اغیار عروس‌مملکت خوارزم در کنار آورد. چون‌یوسف سلطان به‌مقصد رسید، برادران وی باسپاه گران به‌وی پیوستند. به‌اتفاق روانهٔ ارگنج گردیدند. در کنار آب‌آمویه، امرای عبیدخان وبراق خان به ایشان دچار خوردند ومابین ایشان محاربه‌ای درغایت صعوبت دست داد. امرای ماوراءالنهر فرارنمودند وازاین جلادت هرچند پای مخالفان از جای رفت اما دست از ترتیب اسباب جنگ‌باز نمی‌داشتند. عبید خان [ولدخود][۴] عبدالعزیزسلطان را درارگنج گذاشته به اتفاق براق و عبداللطیف سلطان متوجه ماوراءالنهر گردید.

مقارن این حال، دین‌محمدبن‌الوش خان[۵]، که در نسا و ابیورد از قبل شاه دین پناه حاکم بود، به مدد یوسف سلطان آمد و ازبکان را تاج پوشانیده آوازه انداخت که لشکرقزلباش رسید. به‌اتفاق‌ایشان شهررادرمیان گرفتند وعبدالعزیزسلطان به اعلام این خبرقاصد نزد عبید خان فرستاد ومدد طلب نمود. عبید خان‌از آب آمویه عبور نموده سلاطین خوارزم از بالای ارگنج برخاستند و متفرق گردیدند. عبید خان به شهر وزیر آمده برآن‌جا مستولی شد. حکومت آن بلده

۱ــ م: دایش سلطان

۲ــ م ندارد

۳ــ م: ماشکن

۴ــ م: ولد ولد خودش

۵ــ م: دین محمد و اولش‌خان

را به یکی از امرای خود رجوع نموده به‌طرف بخارا معاودت کرد. چون به‌هزار۔ اسب رسید ، شنید که دین‌محمدسلطان‌قصبهٔ‌خیوق را تاخته ولوای مخالفت‌افراخته نائرهٔ غضبش زبانه زده درویش بی را که از اعاظم امرا بود با اکثرلشکر و کرنای به طرف خیوق روانه گردانید.

ازاین‌جانب ، دین محمد سلطان به اتفاق مردم یقهٔ ترکمان وعلی ایلی[1] بـه جانب مخالف درحرکت‌آمد.درچهارفرسخی‌هزاراسب ، که چون کف دست‌هموار بود ، نهری در میان بود که تقارب فریقین به تلاقی انجامید . یوسف سلطان که منقلای سپاه دین محمد بود بر قراجه بهادر که بی‌خبراز جنگ بود حمله کرد . وی را با جمعی کثیر دستگیر گردانید و فوجی را تعاقب نموده به پایان نهرروان گردید. امرای عبیدخان سرپل راگرفته تیرباران کردند و کرنای نواختند وهر تیر که درجعبهٔ امکان داشتند برلشکر دین محمد انداختند.

نظم

ز هر دو طرف شیبهٔ تیر شد | در و دشت پر صید و نخجیر شد
ندیدی ز رفتار تیر از کمان | فرشته زمین آدمی آسمان
زصندوق سینه درآن ترکتاز | کماندار گردید صندوقه ساز

هراس بی‌قیاس بر یقهٔ ترکمان مستولی گشته علم دین محمد را برداشته فرار۔ نمودند. اقش سلطان جلوانداخته ایشان را به ضرب شمشیر باز گردانید . مقارن این‌احوال، یوسف سلطان که ازپی گریختگان رفته بود به جنگ رسید. به‌یکبار به جانب عبید خان‌اسب انداختند وآفتاب‌اقبال مخالفان به شرف زوال‌رسید. روی ادبار به وادی فرار آوردند. از عظمای امرای عبیدخان، لطیف میرك وشیخ نظربی و تاجی بهادر تواچی‌باشی و قراجه بهادر وکیل و حافظ قنقرات دستگیر شدند . درویش بی و کپك سلطان به در رفتند وعبید خان در هزار اسب این خبر را شنید

۱ــ م: اوغلی ایلی

برشتری سوار شده به طرف بخارا گریخت.

چون فتح چنین به دولت پادشاه ظفر قرین دین محمد را میسر گشت ، این خبر را به شاه دین پناه فرستاد . قاصد وی در تبریز به درگاه شاه عالم پناه آمد وشرح واقعه را بیان نمود. آن حضرت زیاده از حد مسرور گردید وازجهت دین‌ـ محمد خلعتهای فاخر روان ساخت و پروانهٔ سیصد تومان تبریزی که هر سال از سبزوار بگیرد به اوعنایت نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ست واربعین وتسعمایه واقع گردیده

فرستادن شاه دین‌پناه شاهقلی خلیفهٔ مهردار را به جانب استاره[1]

چون مکرر آثار عقوق امیره قباد حاکم استاره[1] به ظهور رسیده بود ، شاه دین‌پناه شاهقلی خلیفهٔ مهردار را با جمعی غازیان جرار روانهٔ آن دیار گردانید. امیره قباد چون از نهضت غازیان اطلاع یافت، متعلقان خود را در جنگل متفرق ساخت. قبل از شاهقلی خلیفه،سلیمان بیك توپچی باشی به اتفاق میراشرف[2] متولی اردبیل با بعضی از ملازمان‌امرا درارجوان نزول نمودند ودرآن اثنا، امیره قباد با سوار وپیادهٔ بسیار همه دیوسار به‌قدم مقابله ومقاتله پیش‌آمده آغاز جنگ نمود. غازیان به‌یك‌حمله‌ایشان‌رامغلوب گردانیدند. درآن روز، سلیمان بیك توپچی‌باشی جنگی کرد که روح اسفندیار و رستم براو آفرین خواندند . امیره قباد هزیمت را غنیمت‌شمرده خود رابه جنگل انداخت وغازیان ایشان را تعاقب کرده هشتصد[3] نفر ازآن گروه بداختر را به قتل آوردند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده

۱ـ س: استارا

۲ـ م: میرشرف

۳ـ م: هفتصد

روانهٔ درگاه همایون گردانیدند وحکومت آن دیار به فرمان‌شاه‌دین‌پناه به‌بایندر-خان قرار گرفت.

فرستادن شاه دین‌پناه بهرام میرزا را به تاخت کردستان

دراین سال، بهرام میرزا و کوکجه سلطان قاجار به تاخت ولایت کردستان رفتند. حاکم آن دیار، سلطان علی بتنلیچ[1] فرار نمود.غازیان ولایت اورا بتاختند واموال‌بسیار گرفتندوبه جانب تبریزمعاودت نمودند. درآن ایلغار،ازبعضی‌مردمان اندك سستی واقع شده بود. ایشان را برخرها سوار کرده برای عبرت در بازار گردانیدند.

دراین‌سال، مهدی قلی سلطان افشار که حاکم شوشتربود، او را دیوغروراز راه برده وداعیهٔ سرکشی و گردنکشی پیدا کرده وقلعهٔ شوشتررا مضبوط ساخت و دست تطاول به تعذیب عباد وتخریب بلاد دراز کرده حیدرقلی سلطان افشاربه دفع آن ظالم بدکار مأمور گردید.آن بلده رامحصور ساخته بعد ازچند روز، سوندك-بهادر، برادرمهدیقلی سلطان، وی رادر روزیکشنبه بیست‌ویکم‌شهرذی‌الحجة کشته سرش را به درگاه عالم پناه فرستاد.

هم‌دراین سال درتبریز طاعون واقع شد. شاه دین‌پناه از شهربدررفت وچون طاعون برطرف شد به تبریز معاودت نمود. والله اعلم.

فوت شدن عبید خان ازبك

عبید خان بن محمود سلطان بن ابوالخیرخان بن دولت شیخ اوغلن‌بن‌ایلتی-اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن‌جوجی بن چنگیزخان.

عبیدخان پادشاهی بود به تخرج مشهوربه عدم حلم[2] معروف وبه قساوت‌قلب

۱ــ ن: تنبلیچ؟ ــ س: مسلح ــ م: سلطان مثلج
۲ــ س، م: علم ــ تخرج به اصطلاح زمان به معنای تسنن است.

موصوف. از علوم باخبر بود و درشعر بی‌بدل. در زمان شیبک خان حاکم بخارا بود. اکثر فرزندان سلطان حسین میرزا را [او شکست داد][1].

دراین‌سال، باز به یورش خراسان وتاراج‌اموال مسلمانان دلش مایل گردید. دراین اثنا، جبارشدیدالانتقام وعافیت بخش‌خواص وعوام مرضی مهلك برمزاج‌وی مستولی گردانید وپهلو بربستر ناتوانی نهاد. دست تصرف والی روح از شهرستان بدن وی کوتاه گردید و شحنهٔ فتنه از روی زمین رحلت کرده در زیرزمین منزل گزید. فضای بلاد خراسان که بنابرسموم هجوم او ازگیاه ومیاه عاری بود ازفیض سحاب این عنایت سمت خضرت و نظارت یافت. فارس میدان اضرارکه در اقطار سمند نصرت به جولان در می‌آورد عنان توجه به سوی دیارعدم تافت.

عبید خان هفت‌جنگ کرده بود: اول باکپك میرزا ولد سلطان‌حسین‌میرزا درمشهد مقدسه. دویم با ابن حسین میرزا در حوالی سبزوار سیوم بابابر پادشاه در حوالی بخارا. چهارم با امیرنجم وبابر پادشاه درغجدوان. پنجم با اخی سلطان و دمری‌سلطان دربسطام. ششم باشاه دین‌پناه درجام. هفتم باصوفیان خلیفهٔ روملو در عبدل‌آباد نیشابور. غیراز جنگ جام شکست نخورده بود.

بعد از وقوع این واقعه، امرا و ارکان دولت آن بی دولت، عبدالعزیز سلطان[ولد او][2]را برتخت نشاندند و عبدالرحیم فرزند دیگرش تابع گردید. مدت عمرش‌پنجاه وسه سال وایام سلطنتش‌سی‌سال بود ومملکتش بخارا وشهر کش ودرجمیع ماوراءالنهر سکه به نام او بود. بعد از فوت او سکه به نام عبداللطیف‌خان بن کوچم خان زدند.

متوفیات[3]

شاهرخ بن‌سلطان فرخ بن‌شیخ شاه بن فرخ یساربن امیرخلیل‌الله بن‌سلطان

۱ـ م: اوکشت وآن خانواده را برانداخت

۲ـ س ندارد.

۳ـ عنوان از نسخهٔ چاپی سدون ساقط است

ابراهیم بن سلطان محمدبن کیقباد از نسل انوشیروان عادل ، در این سال به حکم شاه دین‌پناه به قتل آمد. به واسطهٔ قتل او دولت سلاطین شیروان منقرض شد.

هم دراین‌سال، امیرسلطان روملو که والی قزوین بود وساوخ بلاغ، درتبریز وفات کرد . راقم این حروف ، ذرهٔ بی‌مقدار که‌نبیرهٔ اوست، به محنت قورچیگری گرفتار گردید و قوشون او را به پیر سلطان خلیفه که در بلاهت از اقران خود مستثنی بود عنایت فرمودند.

مولانا رکن‌الدین مسعودکاشی، مولد وی شیراز است. اما به واسطهٔ کثرت توطن درکاشان به‌کاشی شهرت یافته و وی از شاگردان مقرر مولانا صدرالدین‌علی طبیب‌است. فی‌الواقع درمهارت علوم[1] [جالینوس][2] بلکه در کثرت تجربه‌بطلمیوس بود. دراواخرعمر، طبیب شاه‌دین‌پناه گردید. در این سال از عالم انتقال نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع واربعین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال، شاه دین‌پناه به ییلاق سورلق فرمودند. اندرآن مقام غازی‌خان تکلو با پنج هزار سوار از خواندگار روگردان شده به پایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید والکای سالیان ومحمودآباد از اعمال شیروان به تیول او مقرر گردید.

در آن اثنا ، بـه مسامع عالیه رسید که حاجی شیخ کرد جمعی کثیر از قطاع‌الطریق‌به هم آورده داعیهٔ سرکشی‌دارد. عبدالله خان استاجلو وشاهقلی‌خلیفهٔ مهردار ذوالقدر وغازی خان تکلو وقراولی عربگیرلو به دفع آن بد اختر مأمور گشته بدان صوب توجه نمودند. حاجی‌شیخ کرد ، از خوف عساکرنصرت نشان ، راههای‌تنگ را گرفته علم مخالفت‌افراخت وجنود ظفر ورود پیش رفته کوششهای

۱ـ م: علم طب

۲ـ م: به منزلهٔ حضرت جالینوس

بهادرانه نمودند.

شعر

ز هر سو شتابان چو باد سموم به‌یك بار کردند کردان هجوم
چوغرنده‌شیران درآن‌عرصه‌گاه رساندند خود را به قول سپاه
هوا تیره گون شد ز گرد سپاه جهان تیره‌برچشم‌خورشیدوماه

دراثنای داروگیر، از شست تقدیر، تیری بـه محمود بیك خنسلو رسید. کمان‌حیاتش‌را زه بقا بگسیخت. کردان کریه منظر، به ضرب خنجر، چندی از جنود ظفر اثر را به قتل‌آوردند. غازیان به واسطهٔ استحکام مکان‌کاری ازپیش‌نبرده به اردو معاودت نمودند.

گفتار درلشکر کشیدن شاه دین‌پناه بار اول به جانب گرجستان وقلع وقمع متمردان

دراین‌سال، شاه دین پناه ازبرای[1] نصرت اسلام وتقویت دین‌رسول‌علیه‌السلام، به قصد قلع وقمع گرجیان بی‌ایمان شکارکنان روانهٔ بر کشاط‌گشت وامرا وارکان دولت وسرداران مملکت با سپاهیان هردیار به اردوی ظفرشعار ملحق گشتند. بعد ازآن، خسروکامران با فوجی از بهادران به جانب گرجستان ایلغار نمود. شبی که دماغ زمانه از غلبگی سواد[2] به هم برآمده بود.

نظم

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام[3] پیدا نه کیوان نه تیر

۱ــ س: بواسطهٔ
۲ــ س، ج: سودا ــ م: هوا
۳ــ س: نه خورشید

لشکر اسلام به شهر تفلیس که مکان ومأوای ابلیس بود ریختند.

نظم

غنیمت بران قیامت شکوه | شدند از پی تاختن هم گروه
قراول سواران گرجی سپاه | که بودند آگه ز سر های راه
همه سر نهاده به خواب سحر | گذشتند غارتگران بی خبر
دم صبح رایت بر افراختند | به دروازها بی خبر تاختند
دلیران گرجی به خواب فراغ | که باد سحر کشت شمع وچراغ
یکی درشکست وبرون برد اسیر | . . . .[1]
یکی برد سوی رمه سر دمه | شبان را بکشت و ببردش رمه

طوفان بلا بالا گرفت. آتش نهب وتاراج درشهر زدند واطفال و عیال ایشان را اسیر کردند. کلباد گرجی که از امرای معتبر لوارساب[2] بود با فوجی ازناوران پناه به قلعهٔ تفلیس برد. آخرامان خواسته قلعه را تسلیم نمود ودرسلك اهل اسلام اندراج یافت. غازیان ظفرشعار به زخم خنجر آبدار وشمشیر آتشبار عرصهٔ ولایت گرجستان را از وجود گبران ناپاك پاك گردانید.

درآن اثنا، حبش[3](؟) که از امرای معتبرلوارساب بود، از خوف جنود جرار، گریزان خود را به قلعهٔ برتیس[4] انداخت وآن حصاری بود که دست مقیمانش به سنبلهٔ فلك می‌رسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملك می‌شنید.

شعر

محیط فلك خندق آن حصار | نه کس را بدودست جز کردگار

۱ــ مصراع درهیچیك از نسخ نیست.

۲ــ درنسخ همه جا: لواسان

۳ــ س: حیش

۴ــ م: بریتس

به بالای آن قلعه مشعل روان چو بر آسمان نجم ثاقب دوان

جنود ظفر شعار به تأیید پروردگار دایره وار بر گرد آن حصاردرآمدند و نقطه کردار درمیان گرفته جنگ انداختند.

نظم

یکی رفته برخاکریز از شتاب بدان سان که بر آسمان آفتاب

به‌دست آن دگر نردبان برده پیش که بر برج خاکی نهد پای خویش

به هم کوه و دریا به‌جنگ آمده جهان زان خصومت به تنگ آمده

از صدمت وصولت غازیان نصرت فرجام [خوف][1] تمام بر کبران بی‌ایمان مستولی گشته قلعه را تسلیم نمودند. هر که به تلقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[2] موفق گشت امان یافت و هر کس از کمال جهل وطغیان به مضمون لن نؤمن بهذاالقرآن[3] اصرار نمود خرمن هستی به باد فنا داده رخت نیستی به‌دارالقرار کشید. بعد از آن، اعلام نصرت‌اعلام به جانب جبل دید کور گرجستان درحرکت آمد. در واقع آن کوه با شکوه با قلهٔ سپهر دواردعوای برابری وبا قبه[4] قصراین نیلی حصار دعوی همسری[5] دارد.

نظم

چه کوهی که‌رویین‌تن‌وسخت‌سر ز روز فرو ماندگی سخت تر

در افتد کلاه از سر مهر و ماه کند گر به بالاش گاهی نگاه

ز بالا چو نخجیرش آید به آب خورد آب از چشمهٔ آفتاب

۱ــ س: فرق

۲ــ سورة البقرة ۲۱۰

۳ــ سورة سبا ۳۱

۴ــ ب، ن: قمه

۵ــ س: همبری

بزش را فلک سبزهٔ دلپذیر / به بزغاله‌اش آسمان داده شیر
عقابش کند صید مرغ ملک / بود آشیانش فراز فلک
ستاره بر اطراف پیرامنش / درخشنده چون لاله دردامنش
درآن‌سنگلاخ آن‌ددان کرده‌جای / وطنگاه گبران مردم ربای

عساکر گردون مآثر جای حصین و موضع رصین آن کوه را جبراً و قهراً مسخر گردانیدندوجمعی کثیر ازفجار کفار رادرمضایق ومعاقل جبل به قتل‌آوردند وبنیادثبات‌آن‌ملاعین‌را به باد حملهٔ آتش آهنگ متزازل گردانیدند و بقیةالسیف آن مخاذیل چون جراد منتشر[1] به‌بادیه گریختند. شاه عالی‌جاه به نیت جهاد کفار بد اعتقاد به کنار آب کر رفته لوارساب گرجی که حاکم آن دیار بود فرار کرده خودرابه کوههای سخت وبیشه‌های پردرخت‌انداخته ازدست غازیان خلاص گشت. آن گاه رایت ظفرمآل باسعادت واقبال بازگشته درتبریز نزول اجلال نمود.

رفتن امرا به تاخت رستمدار

در این سال ، پیرسلطان خلیفهٔ روملو وحسین جان سلطان روملو و شاهقلی سلطان استاجلو واحمد بیك ترکمان با فوجی از بهادران متوجه رستمدار شدند. حاکم‌آن ولایت، ملك‌جهانگیربن ملك‌کاوس، به اتفاق رستمداریان بی‌ناموس پناه به قلعهٔ لارجان[2] بردند وعساکر قزلباش از روی پرخاش به قلعه جنگ انداختند. احمد بیك ترکمان با فوجی از دلاوران به دروازهٔ حصار در آمدند. رستمداریان بدکردار را نخجیروار متفرق گردانیده ملك جهانگیراز بیم حسام جنودعالمگیر امان طلبید. درآن اثنا، پیرسلطان خلیفه که سردار سپاه بود از کمال عقل ودانش در باغی که درحوالی قلعه بود در آمده و بر درخت قیسی‌صعود کرده به اکل آن مشغول بود. به مدداحمد بیك نرسید. رستمداریان چون نامردی خلیفه سلطان را

۱ـ اشاره است به آیهٔ یخرجون من‌الاجداث کانهم جراد منتشر(سورةالقمر۷)
۲ـ ن: لاریجان

مشاهده کردند برسراحمدبیك ریختند. به زخم تیر و زوبین احمد بیك را باجمعی از ملازمان به قتل آوردند. پیرسلطان خلیفه از غایت بد دلی[1] مراجعت نمود.

نظم

چو بد دل شود پیشوای سپاه شود کار لشکر سراسر تباه
سپهدار بد زهره هرگز مباد که ناموس لشکر رودزو به باد

وقایع متنوعه

چون مکرر از حسن سلطان بن امیر ابواسحق علامات نفاق ظاهر شده بود فرمان عالم مطاع صدوریافت که غازی خان ذوالقدر با جنود فارس متوجه آن دیار گردند. مشارالیه را گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانند. بنابرفرمان، امرا با سپاه بهرام قهرعازم ریشهر[2] شدند. حسن سلطان از خوف دلاوران پناه به قلعه برد. جیش قزلباش آغاز محاصره نمودند و ایشان از بیم جان به مدافعه مشغول شدند. چون ایام محاصره امتداد تمام یافت، امیرسید شریف وی را به امان از قلعه بیرون آورد. غازی خان او را روانهٔ تبریز گردانیده به امرشاه دین‌پناه کشته شد.

[در این سال، شاه دین پناه به ییلاق سهند رفتند. درآن‌جا، القاس میرزا و محمدخان حاکم شکی به درگاه عالم پناه آمدند.

دراین‌سال، غازی خان تکلوقلعهٔ باکو را گرفته جمع کثیر را به قتل آورد.

قشلاق شاه دین‌پناه درتبریز واقع گردید.][3]

متوفیات

در این سال، غازی خان ذوالقدر والی شیراز متوجه عالم آخرت گردید. حکومت شیراز را به ابراهیم بیك ولد کچل‌بیك ذوالقدر عنایت نمودند و خان نام

۱ــ بد دل به معنای ترسو وجبون است. فردوسی فرماید:
در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل سیری بود
۲ــ م: بشهر
۳ــ م ندارد

وی نهادند.

[وامیر عبدالله حسینی لاله، که‌اسمش درصدور مذکور شد، در شهر رمضان سال مذکور وفات کرد.][۱]

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثمان و اربعین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین‌پناه به دزفول

دراین سال، موکب همایون به دولت واقبال به طرف ولایت خوزستان‌نهضت نمود وسبب این عزیمت آن بود که علاءالدوله [رعناشی][۲] که والی دزفول بود سر از ربقهٔ اطاعت وگردن از طوق متابعت برتافت وفرمان همایون به اجتماع سران سپاه وگردنکشان درگاه نفاذ یافت. بعد از مکمل شدن بهادران رزمخواه به جانب مقصد نهضت نمود.

نظم

روان شد به اقبال شاه جهان سعادت مساعد ظفر همعنان

چون حدود خرم‌آباد محل نزول پادشاه با دین وداد گشت، حاکم لر کوچك جهانگیر به درگاه سلاطین‌پناه رسید وشاه دین پناه عزم دزفول نمودند. علاءالدولهٔ رعناشی به‌الم وناخوشی، چون پشهٔ ضعیف نهاد که پیش از وصول تند باد گریزد،از آن بدتر گریخته به طرف بغداد رفت.

نظم

پس آنکه‌از آن‌عشرت آباد رفت گریزان به سرحد بغداد رفت

۱ــ م فقط

۲ــ س: اسماعیلی‑ رعناش دهی بوده در نزدیکی دزفول. درخصوص این خاندان و روابط آنان با مشعشعیان رجوع شود به مجالس‌المؤمنین وکتاب تکملةالاخبارعبدی و کتاب تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان.

ورعایای آن دیار به استقبال شتافته مفاتیح قلعه را تسلیم نمودند وشاه دین‌پناه حکومت آن ولایت را به حیدر قلی سلطان افشاررجوع نمود. درآن‌جا، سید سجادبن بدران مشعشعی که حاکم حویزه بود کمرعبودیت و اخلاص برمیان جان بسته به درگاه عالم پناه شتافت. شاه دین پناه حکومت حویزه را باز به وی رجوع نمود. آن حضرت ابراهیم خان ذوالقدر وحسین جان سلطان روملو را به تاخت ولایت قلعهٔ بیات فرستاده، امرا آن دیار را تاخته سالماً غانماً به اردوی همایون معاودت نمودند.

چون شاه دین‌پناه خاطراز کلیات مهمات خوزستان جمع ساخت و رعایا را که ازخدنگ حوادث آزرده خاطربودند به مراحم خسروانه بنواخت عزم‌معاودت نموده عنان عزیمت به صوب بلدهٔ قم منعطف گردانید ودرآن شهرقشلاق نمود.

راقم حروف، حسن روملو،ازوقت نهضت شاه دین‌پناه به دزفول تا این‌سال که تاریخ هجری به سنهٔ ثمانین وتسعمایه رسیده است ، در جمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده اکثر وقایع را به رأی‌العین مشاهده نموده .

وقایع متنوعه [1]

امیرصدرالدین محمد و امیرنظام‌الدین احمد وامیرقمرالدین محمودوامیر ابوالمحامد لطف‌الله از سادات حسینی‌اند. مولد ایشان قریهٔ اسکویه از نواحی تبریز است. امیر [ابوالقاسم] [2] جد ایشان از سادات عالی شان بوده جامع کمالات صوری ومعنوی و مستجمع سعادات دینی ودنیوی [مرید شیخ یعقوب رومی که در قریهٔ خسروشاه تبریز ساکن بوده از سلسلهٔ شریفهٔ حضرت میرسید علی همدانی] [3] وسلاطین سابقه پیوسته تعظیمات وتکریمات او می‌نموده‌اند. اما سادات مشارالیهم

۱ــ س ندارد

۲ــ م: امیرسید حسین کوهی

۳ــ م فقط

مدت مدید درخدمت شاه دین پناه مدارالیه و معتمد علیه امور سلطنت وخلافت و صاحب تدبیرمهام ملك وملت بودند وتقرب ومحرمیت ایشان درخدمت شاه دین‌پناه برسبیل حقیقت بود واز ماعدای ایشان برسبیل مجاز. القصه تا خامهٔ دبیرفلك‌اثیر برصفحهٔ زرنشان مهر منیر قدم در وادی تحریر نهاده و دست صانع قدسی اوراق لاجوردی سپهرمستدیر را به نقوش ثواقب کواکب آراسته هیچ فردی از افراد را بدین تقرب درخدمت ملوك وسلاطین ندیده خصوصاً طبقهٔ قزلباش و درحریم حرم خاص بدین گونه محرم اختصاص نشنیده ارباب فضل و کمال که ایوان کیوان‌رتبت جاه ومنزلتشان به کتابهٔ اوتوا العلم درجات[1] آراسته بر آستانهٔ رفیعشان سرمباهات وافتخار گذاشته و اصحاب جاه و جلال کـه صحایف احوالشان به نقوش وفضلناهم علی کثیرممن خلقنا تفضیلا[2] پیراسته غاشیهٔ اطاعت وفرمانبرداری ایشان را بردوش جان برداشته نواب‌کامیاب ابواب انعامات بی‌پایان و فراوان بر روی ایشان مفتوح داشته الطف واحسن‌ملابس‌ومراکب وسایرمایکون من‌هذه القبیل را بدیشان‌تلطف نموده هر اراده‌ای که درخدمت آن حضرت می‌نمودند، بلا توقف و تعلل، بعد از عرض‌به حصول‌اقتران یافته بوداگرچه انواع محظورات ازآن رهگذرلازم‌آمدی ومکرراً نواب اعلی با ارکان دولت قاهره به رسم ضیافت به جانب اسکویه رفتندو نسبت به ایشان نهایت التفات و کمال‌مرحمت وعنایت ولطف به‌جای‌آورده‌به‌جهت ملاحظهٔ خاطرایشان مجالس عشرت‌انگیز ومحافل مسرت‌آمیز ترتیب می‌فرمودند وانواع مباسطت وشکفتگی می کردند.اما ایشان قدر این‌نعمت را ندانستند وشکر این عطیه را به جای نیاوردند وبنابرآن که در سرکار ایشان کسی‌که از راه و رسم عالم خبری داشته باشد نبود وایشان در مهام دیوانی شروعی نداشتند، بعضی امور که مناسبت بدیشان نداشت مرتکب می‌شدند. از آن ممر کدورت به خاطراشرف

۱ـ سورة‌المجادلة ۱۱

۲ـ الاسراء ۷۲

[اقدس][1] اعلی رسیده ارکان دولت راه سخن یافته به مرور ایام خاطراشرف اقدس را از ایشان بر گردانیدند و قاضی جهان که واسطه ارتقای ایشان[2] واعتلای مکان ایشان شده بود، بنابر مصلحتها ومقتضیات زمان[3] ورق گردانیده درمقام نفاق باایشان بود. آنها درخلوات ، با جمعی از محرمان در امور ملکی، تدبیرات اندیشیدند و جهت وکالت وصدارت ووزارت وسایرمهمات سرکارشاه دین‌پناه به اقوام‌ومخصوصان ونزدیکان خود صلاح دیدند.

آخرالامر فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که ایشان در قریهٔ اسکویه ساکن گشته دیگر به درگاه معلی نیایند ونواب اعلی سیورغالات ایشان را که‌مبلغ کلی می‌شد شفقت فرمودند.

در اوایل این سال، ایلچیان سلاطین ازبك، جهان چره ازجانب کسکن‌قرا-سلطان حاکم بلخ وخداوردی بیك از قبل عبدالعزیز سلطان بن عبید خان حاکم بخارا با پیشکش فراوان درتبریز به درگاه شاه دین‌پناه آمدند وبعد از چند روز رخصت انصراف یافتند. حاجی آقای مهماندار به همراهی ایشان به رسم رسالت روان گردید.

متوفیات

امیرغیاث‌الدین منصوربن امیر صدرالدین محمد شیرازی از روی جامعیت حکمت علمی و عملی ثالث معلمین بود. کواکب فضایل نفسانی از مطالع طوالع احوال آن معلم ثانی طالع واشراق لوامع کمالات از مقاصد علوم مواقف تصانیفش ساطع بود.

۱ـ س ندارد

۲ـ م: ارتقاء شان ـ س: ارتقاء ایشان

۳ـ عالم‌آرای عباسی (ج۱): ازبی‌جوهری ایشان

نظم

آن که صادر صدارتش گشته | از شرف باعث صلوة و صیام
کرده دیباچهٔ ریاضی را | چون ریاض ارم ز حسن کلام

و علوشأن و غایت دانش او همین کافی است که در زمان سلطنت خاقان اسکندرشان اوراجهت تعمیر رصدحضرت اعلم العلماء المحققین ، اکمل الفضلاء المدققین ، وارث علوم سیدالمرسلین ، استادالبشر، عقل حادی عشر خواجه نصیرالدین طوسی که در مراغه است وبکلیه ویران شده طلب نمودند. چون اتمام آن به دورهٔ زحل که به سی سال به وقوع می انجامید خاقان اسکندرشان از طول زمان اعراض نموده دراتمام آن سعی ننمود.

جناب میراز مرض آتشك محترز بودند و از آن جهت از جمیع اهل عالم متنفر گشته بود ودست به دست هیچ فردی از افراد انسانی نمی‌رساند به ملاحظهٔ آن که مبادا آتشك داشته باشد . اگر گاهی ارادهٔ مصافحه به اکابر و اعالی نمودی دست درآستین کشیده مصافحه کردی واگر کسی اراده کردی که یکی ازمتعینان او را از نظر اعتبار اوساقط سازند، به مجرد اسناد او به مرض مذکور ، از نظرش ساقط شدی به وقوع وعدم وقوع آن التفات نکردی. در زمان صدارتش قاضی علی بغدادی مدار علیه دیوان او بود. روزی قاضی مسافر بنابر هزل و مطایبه به عرض می‌رساند که قاضی علی قبل از این مرض آتشك داشته. روز دیگر که قاضی علی نزد آن حضرت آمده که توقیع [مهردار][1] از جیب میر بیرون آورد و امثله واحکام را به مهر و توقیع رساند، میراز قاضی نفرت نموده خود را از وی دور داشت . هرچند قاضی به نزدیك وی می‌رفت ، میر خود را از او [کشیده][2] می‌داشت . تا به این نهج تمام دیوان خانه را میر با قاضی گشتند. بعد از آن قاضی دانست که

۱ــ م ندارد و به جای آن: [را]
۲ــ ن، م: دور

سبب نفرت چیست. هر چند که در تدارک آن کوشید فایده‌ای نداشت. از این جهت درحق او گفته‌اند:

رباعی۱

آن میر که پوشیده ز وسواس لباس وزآتشکش مدام بیم است و هراس
وسواس نداشت دست از دامن او هرچند که او بشست دست‌ازوسواس

در مرتبهٔ ثانی که حضرت مجتهدالزمانی [از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت، آن حضرت منصب صدارت داشت و مجتهدالزمانی][1] از استماع حکایات که درباب عدم تقید میر از شرع اقدس مذکور می‌شد و افساد بعضی مفسدهٔ اشرار وتجهیلاتی که میر او را می کرد در مقام عداوت‌او برآمده از طرفین‌مبانی نزاع استحکام یافته بود که مطلقاً صلاح را درآن مدخل نبود. آخرالامر منجر به قباحات کلیه شده تا آن که روزی در مجلس بهشت آیین، مجتهد الزمانی حاضر بودند که میر تشریف آوردند ومباحثهٔ علمی درمیان‌آمد وآن بحث به خشونت و نزاع انجامید وشاه دین پناه حمایت مجتهدالزمانی نموده درهمان مجلس او را از صدارت عزل آرد. روزی چند ملازم درگاه بود و به جانب شیراز روان گشت. در این سال از عالم انتقال نمود.[2]

از جملهٔ مصنفاتش حاشیهٔ حکمة‌العین و حاشیهٔ زورا [و اخلاق منصوری و محاکمات وحاشیهٔ اشارات واثبات واجب ومشارق][3] و حاشیهٔ تجرید وتفسیر سورهٔ هل‌اتی ومرآت الحقایق وصغیر درهیئت ولوامع هیئت وکفایهٔ منصوری درحساب و

۱ـ س ندارد

۲ـ قبر وی درصفحهٔ شمالی مسجد شبستانهٔ مدرسهٔ منصوریه واقع است. برای شرح حال وی وپدرش رجوع شود به‌ج ۱ فارسنامهٔ ناصری درشرح وقایع‌سال ۹۴۸هجری وج ۲ ص۸۲

۳ـ م ندارد

ریاض رضوان [وایمان‌الایمان درعلم کلام ودلیل هدی][1].

[وهم دراین سال، شاه قوام‌الدین محمد نوربخش که در حبس بود به واسطهٔ توهم آن که مبادا [ ] کرده باعث‌فتنه شود، آخرازتبریز به‌قلعهٔ النجق فرستاده ازشدت شکنجه به عالم آخرت پیوست.][2]

گفتار درقضایائی که درسنهٔ [تسع واربعین وتسعمایه][3] واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به‌ییلاق سره بند وآمدن دین محمد ازبك به استرآباد

دراوایل فصل بهار، پادشاه جمشید اقتدار از بلدهٔ قم به ییلاق سره بند در حرکت آمده روزی چند خسرو سعادتمند درآن مقام به عیش وعشرت گذرانیدو درآن اوان، مزاج آن حضرت از نهج صحت انحراف یافته بعد از آن شفای کلی قرین ذات خجسته صفات گشت.

درآن‌ایام، به‌عرض شاه دین‌پناه رسید که طایفه‌ای ازلشکرماوراءالنهر داعیه نمودند که ازآب آمویه عبور نمایند. بنابرآن بهرام میرزا وبدرخان استاجلو و حسین جان سلطان روملو وبداق خان قاجار[4] را به ییلاق لار روان گردانید.

[بهرام میرزا خواجه عنایت راکه وزیر وی[5] بود با جمع کثیری به تاخت رستمدار ارسال نمود وخواجه عنایةالله با غازیان شجاعت پناه آن دیار را تاخته

۱ــ م ندارد

۲ــ س، ن ندارد ــ جمله ناقص به نظرمی‌آید. شاید: به توهم آن‌که مبادافرارکرده ...

۳ــ س: خمسین وتسعمایه

۴ــ م: وقزاق بیك ولد محمد خان تکلو که درآن اوقات به اردوی همایون‌آمده بود

۵ــ س: وزیری

غانما وسالماً به اردومراجعت نمود.][1]

درآن‌ایام، شاه‌دین‌پناه عبدالله خان وشاهقلی سلطان را به تاخت الوس کلهر فرستاد. امرا آن الوس را غارت کرده به درگاه فلك اشتباه مراجعت فرمودند.

چون خبر انحراف مزاج شاه دین‌پناه به دین محمد ازبك رسید، رقم نسیان برصحایف حقوق شاه دین‌پناه کشیده با لشکر گران به استرآباد آمد. حاکم آن دیار صدرالدین‌خان فوجی‌ازغازیان را از قلعه بیرون‌فرستاد. چون عدد اعدا زیاده ازحد وحصر بود غازیان مراجعت کرده پناه به شهر آوردند ودین محمد مصلحت‌در محاصرهٔ قلعه ندیده راه ولایت خود پیش گرفت. چون این خبردرییلاق لاربه‌میرزا و امرا رسید، بدرخان وحسین‌جان سلطان وبداق قاجار به طرف استر آباد ایلغار نمودند. چون خبر مراجعت دین محمد را شنیدند به ییلاق لارمعاودت نمودند.

گفتاردرجنگ رومیان با گرجیان

دراین سال، سلطان سلیمان پادشاه روم، موسی پاشا راکه حاکم ارض روم بود با شصت امیر سنجق به تسخیر گرجستان ارسال نمود. رومیان برحسب فرمان

۱ــ به جای این مطلب مختصردرنسخهٔ م چنین آمده است:

[نواب بهرام میرزا که درآن جا رفت از همه‌کس مخالفت مردم رستمدار را شنید و امرای آن جا به ملازمت میرزا نیامدند. در آن ولا ، اسد بیك‌گبرمهماندارکه جهت تحصیل خراج مازندران ورستمدار آمده شکایت آورد که درحصول آن تکاهل می‌نمایند. بنابرآن‌نواب کامکارمیرزائی در مجلس به امرای شاهی‌گفت‌که درمقام‌گوشمال این جماعت درآیند. امرای مذکورجوابی‌که لایق حال بوده باشد ندادند و خاطرنواب بهرام میرزا به تنگ آمده اراده نمودکه خودش‌ولشکری‌که بدومتعلق‌است روانه‌گردد. دراین‌اثنا، خواجه عنایةالله وزیرنواب میرزائی با جمعی‌کثیربه تاخت رستمدار رفته آن دیار را تاخت‌کرده با امیر جهانگیروامیرــ کاووس و امیر ملك بهمن ملاقی شده پیشکشهای لایق گرفته سالما و غانماً به اردوی میرزا مراجعت نمود.]

متوجه داوایلی شدند. ملك بقراط که به باش آچوق اشتهاردارد، [قلعهٔ ایلی][1] را مستحکم ساخته جمعی از ناوران درآن‌جا گذاشته خود به کوهستان و جنگلستان رفت و رومیان حصار را محاصره کرده بعد از ده روز مسخر کردند و از آنجا با لشکر آراسته به اولتی آمدند و قلعهٔ آن‌جا را درمیان گرفتند. ینیچریان از پیش رفته سیبه‌ها[2] را مرتب ساخته به ترتیب [توپ وتفنگ فرنگی][3] ودیگر اسباب‌جنگ حصار مشغول شدند و اهل حصار ازسر اضطرار دست به جنگ وپیکار بر گشادند.در آن اثنا، باش‌آچوق، از روی مکر وحیله، جمعی‌را با تحف بسیار پیش موسی پاشا فرستاد وپیغام کرد که بنده را چه حد آن که با جنود حضرت خواندگار مخالفت کنم. اگر پاشا مراجعت کند مفاتیح قلعه را به هر که امر کند می‌سپارم. پاشا به سخن وی فریفته شده از ظاهر قلعهٔ اولتی کوچ کرده روانهٔ ارض‌روم گردیدوجمعی از امرای سنجق را دربالای توپ گذاشت تا از عقب اوبه ارض رومآورند.

چون باش‌آچوق ازمراجعت پاشا خبردار گردید باسایرسرداران گرجستان چون بلای ناگهان برسر رومیان که بالای توپ مانده بودند ریختند واطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان به در نبردند. بعدازآن ایلغار کرده به دفع پاشا روان شدند. دروقت چاشت به وی رسیدند و حمله نمودند وبه زخم شمشیرآبدار دمار از روزگار رومیان برآوردند و عرصهٔ صحرا از خون ایشان لاله گون گردانیدند وموسی پاشا را با جمع کثیراز رومیان به قتل‌آوردند و قیتول ایشان را تالان نمودند.

[چون خبرقتل موسی پاشا به حمید رسید][4]، خادم علی پاشا، بالشکردیار- بکر، به طرف گرجستان ایلغار نمود. چون بدان حوالی‌رسید، امرای گرجستان‌به

۱ــ ن، م: قلعه

۲ــ س: سپرها

۳ــ س: توپ وتفنگ‌ــ م: توپ وفرنگی

۴ــ م: چون این خبر به خادم علی‌پاشا رسید

ولایت خود رفته بودند. علی‌پاشا بعضی از قرای[1] آن دیار را سوزانیده به طرف حمید معاودت نمود.

[گفتار در وقایع سنهٔ خمسین و تسعمایه و جنگ رومیان با گرجیان][2]

چون خبر استیلای گرجیان به سلطان سلیمان رسید. علی‌پاشا[3] را با سپاه بسیار به گرجستان فرستاد. ایشان درموضع قانلو چمنی به‌گرجیان رسیده جنگ‌کردند. چون آتش حرب از حملهٔ دلاوران اشتعال یافت، گرجیان زور آورده [علم دلو بهاءالدین کرد را گرفتند و دلو بهاءالدین برهنه گشته بر گرجیان حمله آورده][4] رایت خود را از ایشان گرفت و به قوشون رومیان پیوست. بعد از ستیز و آویـز، گرجیان شکست خورده رو به گریز آوردند. اموال بسیار به دست رومیان افتاده به دیار خود معاودت نمودند.

دراین سال، شاه دین‌پناه درغایت عظمت و حشمت درقزوین قشلاق نموده بلاد ایران به یمن معدلت آن حضرت آراسته گشت و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهد امن و امان آسودند [و به دعای دوام دولتش مشغول بودند][5].

۱ـ س: قریهٔ

۲ـ س ندارد و به جای آن: گفتار درمحاربه نمودن رومیان با گرجیان

۳ـ س: متمرد علی‌پاشا

۴ـ م ندارد

۵ـ ن، م ندارد.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی و خمسین و تسعمایه واقع گردیده

آمدن همایون پادشاه به درگاه عالم پناه

در این سال، همایون پادشاه التجا به شاه دین‌پناه آورد. سبب آمدن وی آن که شیرخان افغان به همایون پادشاه آغاز مخالفت کرده، پادشاه همایون متوجه آن افغان دون گشته درسرحد بنگاله به وی رسیده صف قتال بیاراست. حربی به غایت صعب داد وهمایون پادشاه با وجود جنود نامعدود مغرور بود. بر طبق کلمهٔ ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم[1] به لشکر مخالف که درغایت قلت بود اصلا التفات نمی‌نمود. غافل از این مقدمه که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [والله مع الصابرین][2]. بعد جنگ فراوان، شیرخان را صورت نصرت روی نموده سپاه جغتای شکست فاحش یافتند. میرزا محمدزمان، نبیرهٔ سلطان حسین میرزا، با جمعی از امرا، در آب گنگ، غرق شدند. پادشاه پریشان و بد حال به لاهور آمد. در آن جا به واسطهٔ توجه افغانان ومخالفت برادران به بکر آمده حاکم آن ولایت میرزا شاه حسین بن شجاع بیک ارغون ابواب سعادت بر روی خود بسته دربرج خلاف رایت عناد برافراخت وچند بارپادشاه عالی تبارمردمان با اعتبار را نزد میرزا شاه حسین فرستاده اورا به سلوك طریق وفاق دعوت نمود فایده نداد. معلوم پادشاه گشت که گرفتن قلاع آن حدود از دست آن مردود متعذراست. بنابر آن کوچ کرده متوجه قندهار گشت. حاکم آن دیارعسکری میرزا که برادرپادشاه بود، چون از توجه همایون پادشاه[3] آگاه گشت به خاطر گذرانید که به هر نوع که بتواند همایون پادشاه وارکان دولت او رادستگیر گرداند. شخصی از دولتخواهان ومخلصان پادشاه که درملازمت عسکری

۱ـ سورة التوبة ۲۵

۲ـ البقرة ۲۵۱ـ درنسخهٔ م به جای قسمت اخیر آیه چنین آمده است: [واقع است.]

۳ـ س: پادشاه همایون

میرزا بود از اندیشهٔ آن ضلالت پیشه اطلاع یافته به جانب اردو شتافت. در ولایت شال ومستانک[1] به تقبیل عتبهٔ بلند مرتبه موفق گشته کیفیت حال مقرون به وبال عسکری میرزا را به عرض رسانید. بالضروره همایون پادشاه اموال واثقال واحمال را درآن نواحی[2] گذشته با سی چهل نفرازملازمان جلادت‌اثر[3] ازخوف آن‌بداختر با قوافل الم وخوف از طریق غیر معروف عنان یکران به طرف سیستان منعطف فرمود. احوال یوم یفرالمرء من اخیر[4] مشاهده[5] فرمود. بعد ازطی‌مسالک ، به‌ولایت مذکور رسید. حاکم آن ولایت‌احمدسلطان شاملوبا اکثراشراف واعیان‌به‌استقبال پادشاه عالی‌شان بیرون‌آمدند ودرموضعی‌ازمواضع آن ولایت با آن حضرت‌ملاقات نمودند ودرمنزلی که‌لایق آن پادشاه بود فرودآوردند وپادشاه زمان به‌اتفاق‌احمد-سلطان به صوب هرات توجه فرمود.

چون محمد خان از وصول همایون پاشاه واقف گشت، علی‌سلطان راباتحف فراوان به استقبال فرستاد . صباح روزشنبه عشرین ذی قعده محمد خان با اکابر و اعیان و سایرغازیان که درهرات بودند ازهرات بیرون آمده از پی استقبال خسرو نیکوفعال شتافت. در قریهٔ مالان، خان و بعضی ازفرزندان وسایرسلطانان با پادشاه همایون ملاقات نمودند و درملازمت‌آن حضرت به شهردرآمدند. در باغ زاغان ، سلطان محمد میرزا با خیل وسپاه با همایون پادشاه ملاقات نمودند. روزی چند پادشاه دولتمند درهرات متمکن شد وبه سعادت واقبال به پایهٔ سریراعلی روان‌شد. به هرولایت که می‌رسید، امرا و سرداران آن جا مراسم بندگی به جای رسانیده

۱- م: شامل ومسپان

۲- س: حوالی

۳- س: جلالت اثر

۴- سورة عبس ۳۴

۵- ن: مشاهد

پیشکشهای لایق می کشیدند.چون در کنف ذوالجلال به سعادت واقبال به ری‌آمد. حسین‌جان سلطان روملوحاکم آن دیار با خویش وتباربه استقبال استعجال نموده به شرف بساط بوسی استسعاد یافت وپیشکش کشیده درمنازل خوب فرود آورد و چون به یك فرسخی اردوی شاه دین پناه رسید، بهرام میرزا وسام میرزا و قاضی‌جهان وسوندك بیك قورچی‌باشی وبدرخان و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و سایر امرای عالی‌تبار به استقبال مبادرت نمودند . درهرقدم ، خیل وحشم‌آمده فوج فوج با وی ملاقات نمودند.

چون قریب به بارگاه خلافت پناه رسید ، از سمند خویش فرود آمده به بارگاه توجه نمود. چون‌پادشاه همایون مشاهد شاه دین‌پناه گشت، ازدرون‌خرگاه که محل‌جلوس‌آن حضرت بود، برخاسته ازپی تعظیم قدم چند پیش‌آمده و مقارنهٔ نیرین و اجتماع سعدین دست داده شاه دین پناه به اتفاق همایون پادشاه به درون خرگاه‌آمدند ودرجای مناسب قرار گرفتند. [ازجملهٔ بیلاکات[1] اویك قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ][2] واردوی گردون شکوه از چمن قروه در حرکت‌آمده آنگاه فضای روح‌افزای سورلق از پرتو نزول همایون طراوت سپهر بوقلمون گشت.

درآن دیار[3]، شاه دین‌پناه به‌عزم شکارسوار گردید وچون جرگه به‌هم‌رسید. آهوی بسیار وگوزن بی‌شمار وسایر جانوران شکارپا بستهٔ دام تقدیر گردیدند و به ضرب تیغ وتیرپادشاه عالمگیر به قتل رسیدند.

۱ـ س: تبرکات ـ ب: ملوکات ـ ن: بلوکات . ـ بیلك وبیلاك به معنای هدیه وپیشکش است .

۲ـ عبارت درنسخهٔ م نیست.

۳ـ س: وقت

نظم

گوزن از خدنگ شکاری هلاك چو گاو زمینش هوس زیر خاك
سر و شاخ آهو که خونبار بود چو شاخ گل از تیر پرخار بود
ربوده سگ از آهوان هوش را به خواب عدم برده خرگوش را

شاه دین‌پناه جشن عظیم ترتیب کرده همایون پادشاه را طلب فرمود و وی‌را درمحل مناسب جای داده پس از اکل وشرب نقود وجواهر و کمرمرصع و اقمشهٔ [بسیار از زربفت ومخمل واطلس و کمخا][1] واکثر متاع فرنگ و ادوات و آلات جنگ واسبان تازی وشتران جهازی واستران [بسیار بعضی قطاری وبعضی‌زمینی و راهوار][2] وخیمه وخرگاه وطبل وبارگاه به وی عنایت نموده بایرام خان بهارلو، که‌وکیل‌پادشاه بود، به‌وی نیز طبل وعلم‌شفقت شد وداعیهٔ زیارت مرقدآباءواجداد پادشاه پاك اعتقاد درضمیر [منیرهمایونی][3] جای کرده به صوب ولایت اردبیل‌توجه نمود. بعد ازسیرتبریز و اردبیل، به اردوی شاه دین پناه مراجعت کرده حکم عالی صدوریافت که شاه قلی سلطان افشار وبداق خان قاجار واحمد سلطان والی‌سیستان وایقوت بیك نبیرهٔ چایان سلطان‌وادهم‌بیك ولددیوسلطان وسیصد قورچی به‌سرداری شاهوردی بیك کچل[4] و هزار سوار از ملازمان محمد خان تکلو به امداد پادشاه نامدار، به‌ولایت زمین داور وقندهار رفته بعد از فتح آن سرزمین به ولایت‌کابل و غزنین روندآن ولایت را گرفته به همایون پادشاه تسلیم نمایند.

سرداران مذکور به ولایت مسطور روان شدند. چون به گرمسیر رسیدند، عسکری میرزا که ازقبل‌کامران میرزا حاکم قندهار بود قلعه را مضبوط کرده بـر

۱ـ عبارت ازنسخهٔ م است وسایرنسخ: زرنگاری

۲ـ م: قطاری و رکابی بسیار

۳ـ م: جناب همایونی

۴ـ م: کچل شاهویردی

برج خلاف[1] متمکن گردید وعرضه داشت به‌کابل فرستاده آمدن همایون پادشاه‌را اعلام کرد . میرزا کامران قاسم سلطان و امیر خلیل را با فوجی از فارسان میدان دلاوری به امداد میرزا عسکری به ولایت معهود روان نمود.

چون این‌خبر به پادشاه والاگهر رسید، با لشکرقزلباش‌از روی پرخاش‌ایلغار کرد وجمعی امرا به رسم منقلای پیش رفته بودند ومخالفان نیز جرأت و جلادت نموده گروه با شکوه ازپیاده و سواربه‌خیال جدال وقتال‌ازحصاربیرون‌آمده جنگ درپیوست وبعد از کشش و کوشش‌طرفین و اشتعال‌آتش‌فتنه وشین تیغ بندان‌آستان میرزا عسکری و چابك سواران میدان دلاوری روی به انهزام آورده پناه به قلعه بردند. عساکرجرار حصار را مرکزوار درمیان گرفتند وآن قلعه‌ای است سر بر فلـك افـلاك کشیده و چشم روزگـار مثلش ندیده . وهم را عروج بر بـروج آن خیال محال.

نظم

سپاه ظفریار نصرت شعار / نشستند بر دامن آن حصار
حصاری که مهر سپهر بلند / براو رفته‌بالابه‌چندین کمند
سپهر آستان فلك پایه‌ای / ز دیوار او آسمان سایه‌ای
صف کنگرش آسمان‌عروج / زده خنده برطاق‌ذات‌البروج
کسی‌را که‌افتدبر آن‌قلعه راه / نهدپای برچشم‌خورشیدوماه
لب‌خندق‌و کنگرش‌یك‌به‌یك / یکی درسما ویکی در سمك

و ازوصول لشکرقیامت شکوه زلزله در کوه و ولوله درجان‌آن گروه افتاد. میرزا عسکری و مردمان او دست به تیر و کمان برده آغاز جنگ نمودند. چون مدت هشت ماه همایون پادشاه و غازیان دولتخواه قلعه را احاطه کردند عسکری‌ـ میرزا ازامدادکامران میرزا مأیوس گشته وعلامات ضعف وانکسار برصفحات‌احوال

۱ـ س، م: خلافت

اوظاهر شده جز تضرع و تشفع چاره‌ای دیگر ندید. رسولان نیکخواه به همایون‌ـ پادشاه فرستاد و امان طلبید. شهریار نیك اخلاق خود را از زمرهٔ والکاظمین الغیظ[1] جای داده ازفقرهٔ والعافین عن‌الناس[1] شمرده والله یحب‌المحسنین[1] را منظور داشته خشم فروخورد. میرزا عسکری و اعوان و انصار از محبس[2] قندهار بیرون آمده به بوسیدن انامل‌فیاض مفتخر وسرافراز گشت و بداق سلطان در درون شهر نزول کرده بلده را به تصرف خویش در آورد. همایون پادشاه و امرای شاه دین‌پناه درقندهار نشستند. بعد ازچهارروز،غازیان عالم سوز بی‌رخصت پادشاه کوچ کرده به الکای‌خود توجه نمودند. با آن که شاه دین‌پناه حکم کرده بود که مادام که ولایت کابل را از کامران میرزا انتزاع ننمایند عود نکنند.

همایون پادشاه با پنج هزارسواردرنواحی قندهارمانده امرای خود راطلب‌ـ کرده قرعهٔ مشاورت درمیان انداخت. الغ میرزا، که از نبایرسلطان حسین میرزا بود، به‌عرض‌رسانید که صلاح درآن است که قندهارراز بداق خان گرفته کوچ و متعلقان در آن جا گذاشته متوجه‌کابل گردیم. این تدبیر خسرو روشن ضمیر را معقول‌افتاد.الغ میرزا با قریب سیصد کس‌از دلاوران مشهورازجانب دروازهٔ ماشور متوجه شهر شد. امیر حاجی محمد کوکه[3] با فوجی از بهادران از طریق دروازهٔ کندکان به صوب بلدهٔ مزبور درحرکت آمدند. آن دوسردار چون قریب بـه دروازهٔ قندهاررسیدندودروازه‌بان را غافل یافتند به درون قلعه خود را انداختند. [ملازمان بداق سلطان پناه به‌ارک‌بردند. بعدازآن همایون پادشاه به شهرآمد.][4] بداق خان از ارك به پایین آمده ازپادشاه رخصت طلب کرده متوجه درگـاه شاه

۱ــ سورهٔ آل عمران ۱۲۸

۲ــ ن: مجلس

۳ــ س ندارد ـ م: کرکه

۴ــ م ندارد

دین‌پناه شد.

چون باردیگر مملکت قندهار به امداد شاه دین‌پناه به تصرف همایون‌پادشاه درآمد، امرای جغتای فوج فوج ازکامران روگردان شده به‌آن حضرت‌می‌پیوستند. همایون پادشاه به‌استصواب مردان نیکخواه متوجه کابل گردید. درآن‌اثنا، قراجه‌بیك به شرف دستبوس پادشاه نامدار مشرف شده به اصناف الطاف اختصاص یافت. هم درآن اثنا، شیرافکن بهادر ولد قوچ بیك با هزار سوار جرار ازکامران نابکار فرار کرده به اردوملحق گشت وهمچنان خضر خان حاکم هزاره با ده هزار سوار[1] نامدار به جنود ظفرشعارپیوست.

چون میرزاکامران از توجه پادشاه آگاهی یافت‌کابل را گذاشته فرارنمود. همایون‌پادشاه درغایت عظمت وشوکت درکابل‌نزول نمود وهزاره واحشام وصحرا-نشینان با پیشکش فراوان روی توجه به خدمت نهاده به تقبیل بساط همایون استسعاد یافتند.

دراین سال، قران علویین[2] واقع شد. شاه دین‌پناه درقزوین قشلاق [به سعادت و اجلال فرمودند][3].

گفتار درقضایائی که در سنهٔ اثنی‌وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به دامغان

دراین سال، شاه دین پناه به ییلاق یله‌گنبد که در حوالی قزوین واقع است نزول نمود وازآنجا روانهٔ سلطانیه شدند ومدت دوماه درآن جا اوقات گذرانیدند

۱ــ س: جنود ـ م: دوهزارسوار

۲ــ ن: علوین‌ـ ب: علوی

۳ــ م موضوع قشلاق شاه دین‌پناه را اصلا ندارد . ن: نمود.

واز آن جا روانهٔ دامغان گردیدند.

وقایع متنوعه

دراین سال، دین‌محمد سلطان با جمعی‌از بکان به مشهد [مقدس رفت و جمعی ازملازمان شاهقلی سلطان استاجلو ازشهر بیرون آمده درحوالی طرق می گشتند که به یکبار همچو بلای ناگهان دین محمد و ازبکان بسیار پیدا شدند و شصت نفر از غازیان که ازعظمای لشکر او بودند مثل احمدآقای ایشیك آقاسی ومهردار و غیره را به قتل آوردند][1] و روانهٔ نیشابور گردید و به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال‌نمود. بعد از بیست روز روانهٔ دیار خود گردید.

دراین سال شاه دین‌پناه درقزوین قشلاق نمود.

هم دراین سال درتبریز طاعون شد.

متوفیات

امیرمعزالدین محمد اصفهانی اتقی واورع وازهد واعلم وافضل‌سادات‌رفیع‌الدرجات‌عراق‌عجم‌بود. درعلم‌فقه خصوصاً کتاب عبادات مهارت تمام حاصل کرده‌بود و اکثرمسائل فقهیه[2] را از حضرت مجتهدالزمانی فرا گرفته بود و در عنفوان شباب به شرف زیارت بیت‌الله مشرف شده ودر وقتی که مجتهد الزمانی سبب عزل میرغیاث‌الدین منصور از منصب صدارت شد، درهمان روز شمه‌ای از اوصاف‌حمیدهٔ حضرت میررا[3] درمجلس اشرف اعلی مذکور ساخت وبه ذروهٔ عرض رسانید که امروز هیچ احدی از جملهٔ سادات و اعزهٔ نقبا و علما را لیاقت این مرتبهٔ سامی و

۱ــ س: آمده شصت نفراز ملازمان شاهقلی سلطان استاجلو راکه حاکم مشهد بود به قتل آورده روانهٔ ...

۲ــ س: فقه

۳ــ س: میرزا .

منصب نامی غیر از آن حضرت نیست و در آن اوان میر در اصفهان تشریف داشت. فرمان قضا جریان به احضار او نافذ گردید. تا زمان وصول او به درگاه معلی، حضرت مجتهدالزمانی نواب و وکلا جهت او تعیین فرمودند و مهر وتوقیع ترتیب دادند. مدت هشت سال صدارت کرد ودرترویج شرع اطهر وتنسیق دین اظهر سعی موفور وجهد نامحصور به ظهور رسانید ودر رفع بدع هیچ کدام از صدور آن‌مقدار جهد وسعی ننمودند که آن حضرت مخصوصاً درتخریب شیره‌خانه‌ها ودارالفسقه و خمور ومسکرات و کسر آلات لهو وقمار و زجر فسقه وفجره وملاحده. وبا وجود این‌رتبه، مطایبه برمزاج آن حضرت غالب افتاده بود ولطایف وظرایف دلپذیر ازاو به‌ظهور می‌رسید. حسن‌خلق وتواضع وفروتنی آن حضرت در آن مرتبه و درجه‌ای بود که قلم دوزبان شمه‌ای از آن در سلك بیان نتواند آورد. اما بنابرغدر وخدعه[1] که مولانا رکن الدین مسعود طبیب کازرونی نسبت بدان حضرت به عمل آورد، شاه دین پناه را خاطر مبارك آزرده گشته آن حضرت را از صدارت عزل فرمود. بعد از آن، در روضهٔ عرش مرتبهٔ رضویه، معتکف گشته اوقات خود را صرف افادهٔ علوم دینیه و طاعات و عبادات می‌فرمود. در این سال متوجه طواف حرمین شریفین شد ودر راه بصره فوت گردید وجسد شریفش را در کربلا مدفون ساختند. از جملهٔ تصانیفش رساله‌ای است در اقسام میـاه[2] و تاریـخ وفات آن حضرت از «خیرالناس» معلوم میشود.

مولانا سلطان محمد[صدقی][3] استرآبادی از مشاهیرشعرا بود وپیوسته‌میان آن جناب ومولانا حیرتی به واسطهٔ بحث شعر نزاع بود. در این سال، در ماه رجب

۱ــ س: دغدغه.

۲ــ س: تقسیم میاه.

۳ــ س: ساقی‌ــ برای شرح حالش رجوع شود به هفت اقلیم امین احمد رازی، تحفهٔ سامی ص ۵۰ وفرهنگ سخنوران تألیف استاد خیام‌پور.

مهرسکوت برلب نهاد. ازتصانیفش شرح مطالع و دیوان غزلیات [وقصاید][1].

منتشا سلطان استاجلو [درنخجوان که الکه‌اش بود][2] در این سال به مرگ فجأة ازعالم گذشت.

گفتار درقضایائی که در سنهٔ ثلاث وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

مخالفت القاس حق ناشناس

چون القاس چند وقت در شیروان حکومت نمود ، بخار نخوت و غرور در دماغ راه داده به واسطهٔ چند روزه [دولت بی‌نور، دراین نشیمن‌دارغرور، برسلك طاغیان مغرور و به شیوهٔ تیره دلان از شمع هدایت دور به نسیان][1] حقوق سابق و طغیان با جمیع لواحق بنیاد نهاد و به جهد تمام [وجد مالا کلام][2] اسباب عنـاد و خلاف‌به هم رسانید وهمت برابطال حق‌ولی‌نعمت مصروف داشته ازفحوای‌الکفران اشدّ من‌الکفرغافل شد. بعد ازآن که خال عصیان و خذلان برچهرهٔ اوظاهر گشت بخیهٔ‌خلاف‌برروی کارافتاده برهمگنان‌این‌معنی‌واضح‌ولایح‌شد، شاه دین‌پناه‌باخیل وسپاه روانهٔ تبریز گردیده اورکنج اوغلی[3] را نزد القاس‌فرستاد. مشارالیه‌جوابهای درشت به وی گفت . القاس میرزا از توجه شاه دین پناه در لجهٔ اندیشه افتاد . مادر خود خان بگی‌خانم وپسرخود سلطان احمد را به استغاثه[4] به درگاه ارسال نمود.

یقین شد که رنجش‌ز نادانی است سرانجام کارش پشیمانی است
به مادر چنین گفت کای نیك زن توخواهی‌مگرعذر تقصیر من
شد آن بانوی پر خرد رهبرش که زاده رود از پی مادرش

۱ـ م ندارد.

۲ـ م فقط .

۳ـ م :گنج اوغلی.

۴ـ م: استعانت.

وخان بگی‌خانم رسالت القاس را عرض کرده ماحصلش آن کـه آن حضرت ولی‌نعمت من‌است واز کردارتباه ومخالفت بی‌جایگاه به واسطهٔ بخت تیره روز وبه افساد مردمان شریربدآموز همداستان شده‌ام و از آن شرمسار وپشیمانم. به کمال عواطف شاهانه امیدوارم. اگرمراحم خسروانه گناه بنده را نابود انگارد، حدخود شناخته بعد از این پا ازطریق‌متابعت بیرون ننهم ودرمراعات خدمتکاری وجان‌سپاری هیچ دقیقه فرونگذارم. شاه دین پناه نیز از تقصیرات او گذشته از امرای عالی‌مقدار سیدبیك محمد کمونه وسوندك بیك قورچی‌باشی وشاهقلی خلیفهٔ‌مهردار و بدرخان و معصوم بیك متولی اردبیل را با والدهٔ القاس روانهٔ شیروان گـردانید. ایشان درجواد به القاس ملاقات نمودند و وی را قسم دادند که دیگر قدم از جادهٔ متابعت بیرون ننهد وهرسال هزار تومان تبریزی به خزانه رساند و هزار سوار به یساق فرستد.

ازاین‌جانب شاه‌دین پناه ازسهند کوچ کرده به تبریزآمد. درآن جابرکت خلیفه بگدلی[1]، که ازمقربان القاس بود، با قرب چهل نفر از اقوام خود،از القاس [فرار کرده][2] به ملازمت شاه دین پناه رسید. [درآن ولا][3] در تبریز میانهٔ طایفهٔ افشار و ذوالقدر صورت مخالفت روی‌نمود واز جانبین اسلحهٔ‌جنگ پوشیده مستعد جدال و قتال شدند. شاه دین پناه ایشان را به لطف و عنف ملامت نمود. لاجرم امرا به صلح و صفا مایل شدند. شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر و ابراهیم‌خان [ذوالقدر و علی سلطان‌ذوالقدر][4] وسوندك بیك قورچی‌باشی افشار و شاهقلی سلطان افشار[5]

۱ــ س، م: یکدلی.

۲ــ س: خلاف کرده.

۳ــ س ندارد.

۴ ــ م : و علی سلطان تاطی اوغلی.

۵ ــ م : سلطان کرمان.

و محمودخان افشار به دولتخانه درآمدند وعهد نمودند که مدّت عمر با یکدیگر در مقام خلاف و نفاق نباشند.

بعدازآن، شاه دین با سپاه بی کران روانهٔ گرجستان گردیده از شوره گل عبور نموده به آق شهر آمد. در آن ایام، از بام تا شام و صباح تا رواح پیوسته ابر چون دست کریمان سیم می‌پاشید و کوه از آسیب سرما چون دل مخالفان دین از بیم می‌لرزید. در چنان حال، پادشاه ظفر مآل بر سر گبران شبیخون آورده لشکر اسلام چون به‌مقام گبران شقاوت فرجام رسیدند، تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را از خون ایشان گلگون ساختند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت گرفتند و خانه‌های آن بد کیشان راآتش زدند. در آن اوان آفتاب در آخر جدی بود. از شدت برودت رود کر منجمد شده مانند نقرهٔ خام می‌نمود واز بسیاری برف قلهٔ کوه و صحرا وهامون سطحی شده بود با هم مساوی. گویا کمال اسماعیل برای این زمان گفته:

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوههاست نهان در میان برف

[در آن اوان ، راقم این حروف ، حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو با جمعی از قورچیان روملو و چپنی با فوجی از گبران بی‌ایمان دوچار گشته این کمینه به اتفاق شاهقلی نام قورچی چپنی حمله کردیم. ایشان را متفق ساخته و جمعی‌را مجروح و بی‌روح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند، از کمال دلاوری یك‌قدم پیش ننهادند.][1]

شاه دین‌پناه از آق شهر کوچ کرده روانهٔ تبدی شدند. در اثنای راه، لوندبیك حاکم زکم وگیرم و باش آچوق حاکم گرجستان به درگاه سلاطین‌پناه رسیدند و به نوازش خسروانه سرافراز گردیدند و باش آچوق خلعت پوشیده به

۱ ــ م ندارد.

الکای خود معاودت نمود و لوندبیك روزی چند در خدمت پادشاه سعادتمند توقف نمود و چون دولت و سعادت [ملازمت مجلس همایون می‌نمود][1] وشاه دین‌پناه به تشریفات فاخر و انعامات وافر و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار او را نواخت. بعد از آن رخصت حاصل کرده روانهٔ دیار خود گردید.

شاه دین‌پناه کوچ بر کوچ به گنجه آمد و از گنجه کوچ کرده در موضع بولاق نزول نمود و از آن‌منزل، ابراهیم‌خان ذوالقدر و حسین‌جان سلطان روملو و کوکجه سلطان قاجار و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی قاجار و خواجه باسان را، باپنج‌هزار سوارجرار برسبیل ایلغار، به شماخی که درآن اوان [خانه کوچ][2] القاس حق ناشناس در آن‌جا بود ارسال نمود. غازیان جرار، توکل بر حضرت پروردگار کرده، به‌آب کر زده متوجه شماخی شدند. مهتر دولتیار که امیراردوی القاس بود خبردار گردید. خانه کوچ القاس را برداشته به قلعهٔ گلستان رفت. امرا و ارکان دولت و عساکر بهرام صولت شماخی‌را تاختند وقلعهٔ گلستان را در میان گرفتند. بعد از رفتن امرا، شاه‌دین پناه با فوجی غازیان خونخوار و دلیران روزگار، که نسرطایر از زخم تیر پرتابشان شهپر انداختی و کوه ثابت‌قدم از صدمهٔ کوپالشان بر سر افتادی،

نظم

سپاهی چو آشفته پیلان مست　　همه نیزه و گرز و خنجر به دست

ازقوین الومی عبور کرده متوجه ارش گردید.

به آهنگ شروان برانگیخت رخش　　سلیمان نشان خسرو تاج‌بخش

غبار سپه را بر ماه برد　　تزلزل به گاو زمین راه برد

---

۱ ــ س: ملازم مجلس همایون بود.

۲ ــ س ندارد.

ز نعل ستوران زمین بی‌قرار ولی آسمان با قرار[1] از غبار

و کوچ بر کوچ روانهٔ علی شبان[2] گردید. ازآن مقام، سلیمان چلبی را که در پای قلعهٔ گلستان بود با ششصدنفر از دلیران جوشن‌ور به‌طرف قلعهٔ دربند فرستاد و < آنان > در یك فرسخی قلعهٔ مذکور به کلانتر قبله که از نزد القاس می‌آمد رسیدند و غازیان ایشان را منهزم گردانیدند و به قرب سی نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. بعداز آن علم توجه به‌طرف قلعه برافراختند. سار و قیماسب[3] و دلو قیماسب[3] به جنگ از دربند به در آمدند. بعد از ستیز و آویز راه گریز پیش گرفته به‌قلعه متحصن شدند. سلیمان‌چلبی مراجعت کرده به آب سمور آمد.

وقایع متنوعه

در این سال، از اطراف و جوانب از ترکان دشت قبچاق و صحرانشینان و سرداران کوهستان مثل سلطانعلی[4] بیك قیطان و قراقباد به‌پایهٔ سریراعلی آمده اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند. آن حضرت رعایت و عاطفت فرموده از خلعتهای فاخر و جامه‌های زربفت و کمر شمشیر [زر][5] و اسبان تازی ایشان‌را بنواخت.

هم در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم سپاه بسیار به تسخیر بصره فرستاد. عبدالله منذر که والی آن دیار بود از قلعه بیرون آمده تا شب با رومیان

---

۱ ــ س : برقرار.

۲ ــ م : علی چوپان.

۳ ــ ن، م : قیماس.

۴ ــ ن، م : حسنعلی.

۵ ــ س ندارد.

مقاومت کرد. چون دید که حریف ایشان نیست شهر را گذاشته فرار نمود. رومیان بر بصره مستولی شدند.

متوفیات

سلطان جغتای جوانی بود در کمال زیبائی و طراوت. عذارش غیرت گلبرگ طری ولوامع رخسارش رشك ماه ومشتری. رخسارش چون گل سیراب و خط چون سنبل پر پیچ و تاب. گوئی که نقاش حکمت لقد خلقنا في احسن تقویم[1] به پرگار ابداع دایره‌ای از عنبر تر برصفحهٔ عذارش کشیده. رخسار چون گل شکفته و عارض چون ماه دو هفته.

تو گوئی بسته سرو ازلاله زیور لباس ارغوانی کرده در بر
دو چشم ترك بر دلها کمین‌ساز دو ابر و بر جگرها ناوك‌انداز

اما پیش از آن که گل امید در باغ مراد چیند به خار فنا گرفتار شد.

ز گلبرك او چون بنفشه برآمد ز آفت بر او جست باد خزانی
به‌وقتی که‌آمد گل‌ازغنچه‌بیرون شد اندر کفن همچو غنچه نهانی

بلبل طبع مولانا قاسم کاهی این ترنم آغاز کرد.

سلطان جغتای[2] بود گل گلشن خوبی
لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد
در موسم گل عزم سفر کرد از این باغ
دلها ز غمش غنچه صفت غرق جنون شد
تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم
در ناله شد و گفت «گل» از «باغ»[3] برون‌شد

---

۱ ــ سورة التین ۴.
۲ ــ ن، م: جغتی.
۳ ــ باغ برابر است با ۱۰۰۳ و چون گل (= ۵۰) از آن بیرون شود ۹۵۳←

مولانا کمال الدین حسین ولد مولانا مسعود کاشی حکیمی بود فاضل و نکته‌دان و قانون رای صایبش واسطهٔ شفای امراض و کلیات قواعد ذهن ثاقبش ذخیرهٔ ازالهٔ اعراض. بعد از والد ماجد، منصب طبابت شاه دین پناه بدان جناب قرار گرفت. پیوسته منظور انظار عنایت سلطانی و مشمول عواطف خاقانی بود. در این سال وفات یافت.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایه واقع گردیده

رفتن القاس به جانب چرکس و مراجعت او از آن دیار و شکست یافتن او از امرا و رفتن او به جانب روم

چون القاس با امرا ملاقات نمود، با شش‌هزار سوار و پیاده به‌جانب چرکس روان شد. خانه کوچ را در شماخی گذاشته به تعجیل هرچه تمامتر روانهٔ دربند گردید. مادرش خان بگی خانم را در قلعه گذاشته رو به دیار چرکس نهاد و به واسطهٔ برودت هوا کاری از پیش نبرده معاودت نمود. شاه نظر، برادر درویش محمد خان حاکم شکی، را با جمعی از ملازمان قجداول گردانید و فوجی مردمان چرکس بدیشان رسیدند. شاه نظر پای ثبات افشرده جنگ صعب نمود. آخر به ضرب سنان چرکسان از اسب افتاده کشته گردید و در آن معرکه بیروندی آقای[1] روملو و جمع کثیر از ملازمان القاس به قتل آمدند. چون مردمان چرکس بر جنود القاس غالب آمدند، لشکر بسیار از پیاده و سوار جمع آورده در برابر القاس بی‌خوف و هراس صف قتال بیاراستند. القاس نیز به تصفیهٔ صفوف

می‌ماند. در تذکرهٔ نصرآبادی ص ۴۷۰ این شعر به‌میرزا امانی مشهور به میرمیخچه نسبت داده شده است.

۱ ـ م ـ نسخ: پروندی آقا.

و تهیهٔ اسباب رماح و سیوف قیام نمود . به یك‌بار بر ایشان حمله کرده چرکسان هزیمت غنیمت شمردند . ملازمان القاس ایشان را تعاقب کرده قریب سیصد نفر از آن‌قوم بد اختر به‌قتل آوردند وعنان عزیمت به‌طرف‌دربند معطوف گردانید .

بعد از وصول بدان حدود ، خبر رسید که شاه‌دین پناه [آمده][1] [و خانه کوچ لشکریان را تصرف کرده‌اند][2] و اکنون ، با سی‌هزار سوار جرار ، مستعد جنگ وپیکار است . چون القاس این خبر را شنید ، سارو قیماسب و دلو قیماسب[3] را که از مقربان او بودند با جمعی از مردمان جرّار بر سر شاهوردی سلطان زیاد اوغلی قاجار ومحمّدی‌بیك ترکمان وسلیمان‌بیك‌چلبی‌چپنی ومحمّدبیك شیربخت‌اوغلی طالش فرستاد . امرا با این سپاه در [کنار][4] آب سمور جنگ کرده غالب آمدند . چون خبر به القاس ناحق‌شناس رسید ، محمّد بیك افشار را با فوجی اشرار به جنگ رستم بیك و پیکر بیك فرستاده امرا، درحوالی قبله ، به ایشان جنگ‌کرده مغلوب ساختند وصد و شصت‌نفر از آن‌قوم بداختر به قتل آوردند . محمّدبیك به مشقت بسیار به در رفت .

هم در آن ایام ، چوپان بیك ایچك اوغلی را به زبانگیری ارسال نمود . مشار الیه چون به حوالی اردوی امرا رسید ، قضا را شاهوردی سلطان زیاد اوغلی به سیر رفته بود . [به‌وی رسید][4] . وی را گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید به فرمان آن حضرت کشته گردید و درآن اوان ، کورسهراب ذوالقدر به‌دست‌افتاده به یاسا رسید .

---

۱ ــ ن ، م : تشریف آورده‌اند .

۲ ــ م ندارد .

۳ ــ ن : سار و قیماس و ده‌لو قیماس ــ س : سار و قیماسب و والد قیماسب .

۴ ــ س ندارد .

چون خبر آمدن القاس به دربند به شاه‌دین پناه رسید ، [شاهقلی خلیفهٔ][1] مهردار و بدرخان استاجلو و حسین‌جان سلطان روملو و چراغ سلطان استاجلو را به‌مدد امرا که در برابر مخالفان نشسته بودند روان ساخت . چون القاس از توجه عساکر ظفر اقتباس مطلع گردید ، هراس بی‌قیاس بر او مستولی گشته به طرف [خنالق][2] فرار کرد ولشکر او جوق جوق به‌قدم اخلاص و دولتخواهی به امرای شاهی پیوستند . القاس از خنالق[2] کوچ کرده در کنار آب سمور نزول نمود . امرا به‌سروی ایلغار کردند . شاهوردی‌بیك زیاد اوغلی و محمّدبیك ترکمان با قرب بیست نفر از ملازمان امرا در کنار آب سمور غافل به القاس رسیدند .

شعر

به میدان رسید از هزارش یکی بود باغ را پیش رس اندکی
ستورانشان مانده از دو همه چو اسبان تصویر نارو همه

القاس بی‌موزه سوار شده به وادی فرار شتافت . غازیان به سان برق از آب عبور نمودند و دست به تیغ و تیر و کمان برده شیبه کردند .

ز پیکان چنان آتش افروختند که پر ملك بر فلك سوختند

ساتلمش ملازم شاهقلی خلیفهٔ مهردار به ضرب تیر القاس زخمدار گردید . القاس را ، چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرونشست، شکست خورده به‌مشقت تمام خود را به کوه رسانید . بیشتر نوکرانش به‌دست غازیان گرفتار شدند . خدمتش با چهل نفر از ملازمان به‌نزد قرم[3] شمخال رفته از راه آزاق به دریا نشسته روانهٔ کفه شد . از آن‌جا به‌اسلام بول رفت .

---

۱ ـ س : شاه خلیفه .

۲ ـ ب : خنایق ـ ج : حنالق ـ م : خنبالق .

۳ ـ س : قوم .

گفتار در فتح قلعهٔ گلستان

چون مهتر دولتیار بر متانت حصار و ذخیرهٔ بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها را بست.

نظم

کشید آن کج اندیش ناپاك کیش ز خندق خطی از خطا گرد خویش
در قلعه نگشاد آن بی‌بصر فرو بست بر بخت فرخنده در

شاه دین‌پناه فرمود تا لشکر بر کنار قلعه منازل سازند و اسباب قلعه‌گیری از توپ و ضربزن مهیا گردانند. حمزه‌بیك کاشانه بیجن اوغلی[1] را به‌رسم رسالت نزد آن بی‌دولت فرستاد تا وی را از قلعه [بیرون‌آورد][2] و ایشان آن بیچاره را به بالای برج آورده در نظر غازیان پاره‌پاره کردند. قرب سه ماه عساکر نصرت دستگاه قلعه را در میان گرفتند و بعضی اوقات جنگ پیش می‌بردند و از طرفین فارسان مضمار فتنه و شین کشتهٔ تیر و تفنگ می‌شدند. نه محصوران را صورت فرج رو می‌داد و نه حاضران را فرح فتح اتفاق می‌افتاد. تا آخر گشایندهٔ ابواب مرادات و ویران کنندهٔ بنیاد ناراستان کج نهاد سببی کرد که قلعه مفتوح شد:

در آن ایام، زنانی که در قلعه بودند نسبت به او بدگمان شدند. روزی که مهتر دولتیار وخواجگی ولد خواجه میری جان[3] [تمغاچی‌تبریز][4] از ارك به‌پایان رفته بودند، زنان به طناب خیمه که در قلعه بود، جمعی از قورچیان شاملو را بالا کشیدند. قورچیان تیغها آخته مانند بلای ناگهان بر سر مخالفان رفتند و مهتر دولتیار را با جمیع مردمان قلعه دستگیر کردند و به درگاه شاه دین‌پناه

---

۱ ـ نسخ: سنجق اوغلی ـ تصحیح از نسخهٔ م.

۲ ـ س: پایین آرند ـ م: بپایین آورد.

۳ ـ س: امیر سچان ـ ن: میری‌جان.

۴ ـ س ندارد

آوردند. به حکم آن حضرت به یاسا رسانیدند و حکم به تخریب قلعه واقع شد و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و حسین‌جان سلطان روملو از دربند گذشته بلاد قیطاق‌را تاخته اموال و اسباب ایشان را، قلیل و کثیر، جلیل و حقیر، بغارتیدند و از آن‌جا به اقبال و سعادت سالم و غانم به اردوی امرا معاودت نمودند.

گفتار در فتح قلعهٔ دربند به توفیق خداوند

چون خبر فرار القاس به شاه‌دین‌پناه رسید، امر عالی صدور یافت که بهرام‌میرزا و عبدالله‌خان و سایر شجاعان به امرا ملحق گشته قلعهٔ دربند را احاطه نمایند. امرا حسب الفرمان قلعه را در میان گرفتند. کهنه شاهوردی کوتوال قلعه‌بود. حصار را مضبوط گردانید. فرمان شد که نقبچیان آهنین چنگ به کندن نقب پردازند و توپچیان به انداختن توپ و تفنگ مشغول گردند. چون دوسه‌ماه براین‌کارپرداختند و بروج را به‌زخم توپ ویران گردانیدند و بارو را مانندغربال سوراخ‌سوراخ کردند، کهنه شاهوردی قاصدان به درگاه شاه دین‌پناه فرستاده به‌جان‌امان طلبید. شاه‌دین‌پناه جرایم او رانابوده انگاشته کهنه شاهوردی به‌اتفاق خان‌بگی خانم بیرون آمده امان یافتند. در آن اوان حاکم قلعهٔ سلوط[1]، مسیح شیروانی، کمرخدمتکاری بر میان جان بسته به درگاه آمده قلعه را تسلیم نمود.

چون ولایت شیروان بار دیگر به تصرف شاه دین‌پناه درآمد، شاه دین‌پناه تمامی مملکت شیروان را به‌فرزند خود اسماعیل میرزا[2] ارزانی‌داشت و کوکجه‌سلطان قاجار را در خدمت پادشاهزادهٔ عالی تبار گذاشته [للهٔ آن حضرت فرمود.][3] بعد از آن، علم عزیمت به جانب تبریز برافراخت و در بیست‌و ششم شهر شعبان،

---

۱ ــ ب: شلوط.

۲ ــ م: فرزند اعز ارشد ارجمند شاهزادهٔ عالم و عالمیان اسمعیل میرزا.

۳ ــ م فقط.

در دولتخانهٔ تبریز نزول اجلال فرمود و اشراف و امم و اکابر آن بلدهٔ معظم به درگاه فلك اشتباه شتافتند و مراسم پیشکش به تقدیم رسانیدند.

جنگ کردن قایتمسش‌سلطان با درزی داود[1]

در این‌سال، درزی داود که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم حاکم پاسین بود، با جمعی کثیر از رومیان، شبیخون برسرقایتمسش‌بیك خنسلو که در الشکرد[2] بود آورد و غازیان متفرّق بودند. اکثر به خواب رفته. که ناگاه ایلغار رومیان بر سر ایشان چون خواب گران تاخت آوردند و قرب صدنفر از مردمان الپاوت به قتل رسانید. قایتمش بیك و الوخان[3] بیك سعدلو خود را به معرکه انداختند و حرب عظیم واقع شد و فئهٔ قلیل[4] به چنان لشکر کثیر غلبه کردند و قرب هفتصد[5] نفر به قتل آوردند و سرهای ایشان را، در تبریز، به درگاه عالمیان پناه فرستادند.

محاربه نمودن ولی سلطان ذوالقدر با امرای کردستان[6]

در این سال، امرای کردستان، به فرمان سلطان سلیمان پادشاه روم، با پنج هزارسوار، به اورمی[7] آمدند. ولی سلطان ذوالقدر[8] که از قبل شاه دین‌پناه

---

۱ ــ ج: دردی داود ــ س: دزدی داود.

۲ ــ ن: الش کرد ــ م: در آن لشکر.

۳ ــ س: الوندخان.

۴ ــ نظر به آیهٔ ۲۴۹ بوده از سورهٔ بقرة: کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة...

۵ ــ م: یك‌صدو پنجاه نفر.

۶ ــ م: ذکر جنگ امرای کردستان با ملیکلوولی و فتح یاکلوولی.

۷ ــ م: اردوی ــ غرض شهر اورمی = اورمیه است برکنار دریاچه‌ای به همین‌نام. اکنون این شهر که رضائیه نامیده می‌شود مرکز استان آذربایجان غربی است.

۸ ــ م: ولی سلطان تلیکو ذوالقدر.

حاکم آن ولایت بود، با سیصدسوار جرّار، از حصار به درآمده از کثرت دشمن نیندیشیده و تیغ تیز از نیام آخته بر قلب سپاه کردستان تاخته درحملهٔ اول جمعی‌را برخاك انداخته امرای کردستان، چون دست برد ولی سلطان را مشاهده کردند، خوفی تمام بر ضمیر ایشان مستولی گشته به جانب دیار خود فرار نمودند. ولی‌ـ سلطان ذوالقدر از دنبال آن قوم بد اختر روان گشته و جمع کثیر از کردان را که به تالان مشغول بودند به قتل آورده سرهای ایشان را روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید.

[وقایع سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه[1]]

[و مخالفت نمودن کامران میرزا با همایون]

در این‌سال، همایون‌پادشاه رایت نصرت‌آیت به‌جانب بدخشان برافراخت. میرزا سلیمان[2]، که در آن اوان در طخارستان بود، این‌خبر‌را شنیده سپاه ختلان و قندز و بغلان را جمع آورده به عزم رزم سپاه‌کامل درحرکت‌آمد. در موضع[[3]] آن دو لشکر قیامت اثر مانند ابر بهاران جوشان و خروشان به هم رسیدند و به باد حمله آتش قتال را مشتعل گردانیدند.

بیت

به گرز و کمند و سنان تاختند شکستند و بستند و انداختند

درخشیدن شمشیر آتش فعال، مانند خورشید جهانتاب[4]، انداخت و شعلهٔ

---

۱ ـ س: [جنگ کردن همایون پادشاه با میرزا سلیمان پادشاه بدخشان].

۲ ـ م: میرزا سلمان.

۳ ـ در کلیهٔ نسخ سفید مانده است.

۴ ـ ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده ـ س: جهانتاب و شعلهٔ .....ـ م، کلمه «انداخت» را ندارد.

سنان ثعبان مثال‌عرصهٔ عالم‌را چون لعل‌بدخشان ساخت . عاقبت‌نسیم‌نصرت بر پرچم رایت همایون پادشاه وزیده میرزا سلیمان[1] [به وادی فرار شتافت . پادشاه همایون بر آن دیار مستولی گردید][2] . میرزا سلیمان[1] از در تضرع و نیاز درآمده پادشاه ظفرپناه نوبت آن دیار را به وی عنایت نمود و در غیبت همایون پادشاه، کامران کمراه به کابل آمده خانه کوچ پادشاه را گرفته بر آن دیار مستولی گردید و ولد بیك و دلوقاسم [ترکان را][3] که شاه دین‌پناه با همایون فرستاده بود گرفته عریان ساخت .

چون این خبر به پادشاه عالی گهر رسید ، از بدخشان با سپاه فراوان روانهٔ کابل گردید و موکب اعلی پس از قطع کوه و صحرا در حوالی کابل نزول نمود و میرزا کامران با فوجی شجاعان از روی قهر از شهر بیرون آمد و در آن زمین تلاقی[4] عسکرین دست داد و هر یك از آن دو سردار صف‌کارزار آراستند . بعد از آن ، دلیران پای در میدان مبارزت نهاده دست به انداختن تیر و راندن شمشیر گشادند . شکست بر جانب میرزا کامران افتاد . به زحمت بسیار خود را به شهر انداخت . همایون پادشاه با خیل و سپاه در آن حوالی نزول نمود و در آن اوقات به کرات جنگهای سخت واقع شد .

درآن اثنا ، کامران میرزا شیرافکن بهادر را با سه هزار سوار شبی از شهر بیرون کرده به ارادهٔ آن که قطع طریق کرده نگذارند که اردو بازاریان غلهٔ فراوان به اردوی پادشاه آورند . چون این خبر به پادشاه والاگهر رسید ، امیر۔ قراجه را باجمعی کثیر به دفع ایشان روان گردانید .

۱ ــ م : میرزا سلمان .

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ م فقط .

۴ ــ س : طلاقی .

امیر قراجه ، با فوجی دلاوران چون بلای ناگهان ، بر سر آن بی‌دولتان ریختند و شیرافکن بهادر را با هشتصدسوار به‌قتل آوردند . همایون‌پادشاه بعداز فرستادن قراجه بیك از حوالی شهر کوچ کرده قلعه را مرکزوار در میان گرفت و پیش اردو و پس سپاه را خندق کنند ، به مصلحت آن که از بیرون و اندرون شبیخون نزنند ومیرزا کامران قدم در وادی خلاف نهاده بنیان نفاق‌را استوار کرده هر روز به‌باد نخوت وغرور آتش‌جنگ‌و جدال‌افروخته نهایت‌شجاعت به‌ظهور می‌رسانید. بعد از چند ماه ، میرزا کامران علامت نکبت و ادبار بر چهرهٔ روزگار خویش مشاهده نمود . مکرراً ایلچیان به‌ملازمت آن‌حضرت فرستاده پیغام داد که‌ملتمس آن است که از خون من در گذشته سپاه ظفرپناه راه دهند که به بارگاه آیم . پادشاه همایون این التماس را به عزّ اجابت مقرون گردانیده فرمان داد که هیچ آفریده متعرض‌او نشود و میرزاکامران با فوجی از ملازمان حلقهٔ عبودیت پادشاه عالی‌رتبت درگوش کرده از حصار بیرون‌آمده روی نیاز به‌آستان‌اقبال [آشیان][1] آورد. پادشاه همایون‌رقم‌عفو برجریدهٔ‌جریمه‌اش کشیده‌وی‌را درسلك شاهزادگان منتظم گردانید .

وقایع متنوعه

در این سال ، شاه دین‌پناه غور رسی ملازمان القاس کرده از هر کس آثار عقوق و کفران نعمت ظاهر شده بود به یاسا رسانیدند .

هم اندرین سال ، حسن[2] بیك شاملو [که به کرات علامات غدر و نفاق بر صفحهٔ احوالش ظاهر شده بود با اولاد گرفتار گردید][3] .

---

۱ ـ س : ایشان ـ م : به آستان بوسی .

۲ ـ س : حسین .

۳ ـ م : که به کرات و مرات علامات عذر و نفاق برصفحهٔ احوالش ظاهر شده بود به یاسا رسانیدند .

هم در این سال ، ادهم بیك روملو ولد دیو سلطان روملو را به رسالت نزد نظام‌الملك پادشاه دکن روانه گردانید .

متوفیات

آقا محمدبن آقا رستم روزافزون ، وی به غایت کریم وخیر بود . در این‌سال از جهان فانی انتقال نمود . برادرزاده‌اش آقا سهراب ، اگرچه دست و پائی زد، اما کاری نساخت .

گفتار در جنگ کردن شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا[۱] با برهان شیروانی

در این سال ، برهان که از نبایر سلاطین شیروان بود سر عصیان از جیب تعدّی و طغیان برآورد ، پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده از قیطاق به شیروان آمد . چون این‌خبر به شاهزادهٔ [عالم[۲]] و عالمیان [ابوالنصر][۲] اسماعیل میرزا رسید با سپاه‌بسیار متوجه دفع آن نابکار گردید . در موضع قبلان[۳] ، برهان بامردم فراوان چپرها در کنار جنگل ترتیب داده مقابله و مقاتله را آماده گشته رایات عناد برافراشته فوجی از غازیان مسابقت‌نموده پیشتر ازوصول رایات عالیات بدان جماعت یاغی وطاغی وباغی متلاقی‌شده نیران‌جدال وقتال التهاب و اشتعال دادند . در آن اثنا ، شاهزادهٔ عالی‌شان با لشکر گران به رزمگاه رسیده و از غلغهٔ نفیر و کوس غازیان و ولوله و شهیق و زفیر شیروانیان طنین در طاس فلك دوار افتاد . آخر الأمر ، به حکم قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا[۴] ، طاقت

---

۱ ــ م : گفتار در وقایع سنهٔ ست و خمسین و تسعمایه و مخالفت برهان شیروانی .

۲ ــ م فقط .

۳ ــ س : قیلان ــ م : خیلان .

۴ ــ سورة الاسراء ۸۳ .

صولت آن حضرت نیاوردند.

بیت[1]

دماغ طاقت شروان برآشفت چنان کاز روشنی سرسامیان را

برهان دانست که سر رشتهٔ دولت از دست داده است و روزگار برگشته. روی ادبار به‌صوب فرار آورد و از نهیب خدنگ مار زخم و آتش فعل ماهی‌صفت بر خاك طپیدن گرفت و از رعب شاهزادهٔ جنگی، گورمانند، پشت به هزیمت داد و از ترس شیر رایت آن حضرت روباه طور روی از رزم و قتال برتافت و از هول آتش هیجا و گرداب وغا سیل‌آسا به صحرا می‌شتافت [و برید صبا دو اسبه به‌غبار مرکب باد پیمای او نمی‌رسید و در فراز و نشیب بر آب و آتش پیشدستی می‌نمود. گفتی سمند باد پای خاك پیمای او چون سمندر طبع آذر گرفته است و سمند ماهی سیرش در ذهاب تك عرق < غرق؟ > گشته][2] و غازیان ایشان را تعاقب کرده جمع کثیر از مردمان او به قتل آوردند و سرهای ایشان را از بدن جدا ساخته در زیر پای کمیت میرزا انداختند.

درآن اثنا، خبر آمد که سلطان حسین به اتفاق القاس متوجه تبریز است. حضرت میرزائی روانهٔ اردوی شاه دین‌پناه گردید. بعد از رفتن میرزا، برهان شیروان را خالی دید. از کوهستان به شماخی آمده آن دیار را متصرف شد.

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ست[3] و خمسین و تسعمایه واقع گردیده

آمدن سلطان سلیمان پادشاه روم با القاس حق ناشناس به جانب دارالسلطنهٔ تبریز

در این سال، سلطان سلیمان به اتفاق القاس با لشکر بی‌قیاس که از ولایت

---

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ م فقط.

۳ ــ تصحیح قیاسی. متن خمس.

انکروس و افلاق و بوسنه و سرب و موره و قرابغدان وایره دوست[1] وآنا دولی و منتشا ایلی و قرامان و مرعش و حلب و شام و مصر و حجاز و یمن و دیار بکر و عراق عرب و کفه جمع آورده بودند بایراق تمام از اسلحه و جبه و جوشن [و توپ و تفنگ و عرابه‌ها که گوئی منطقه البروج و معدل النهار را در محور کشیده‌اند . یا دائرهٔ میل کلی و مارة بالأقطاب الأربعه با یکدیگر منطبق گردانیده‌اند][2] .

نظم

عرابه روان کرده گرد سپاه چو هاله زده خیمه بر دور ماه
حصاری ولی رفته از جا به جا چو برج فلك دلکش و دلگشا

کوچ بر کوچ متوجه تبریز گشت . چون شاه دین پناه از آمدن رومیان کینه‌خواه آگاه گردید از دارالسلطنهٔ تبریز به عزم ستیز به در رفت و درشنب‌ـ غازان نزول اجلال واقع گشت و به قرب یك ماه به واسطهٔ اجتماع سپاه در آن مقام توقف نمود . [آن حضرت سر راه مخالفان را آتش‌زده چنانچه در آن‌جا][3] از غلّه و گیاه اثر نماند . قنوات وکاریزها را مردمان‌تبریزمسدودساختند. چنانچه آن‌مقدار آب که جهت آشامیدن ایشان کفاف[4] تواند‌نمود میسر نبود . عبدالله‌خان‌ـ استاجلو و بدرخان استاجلو و حسین‌جان سلطان روملو و شاهوردی سلطان زیاد‌ـ اوغلی و علی سلطان تکلو را به مرند فرستاده به نفس نفیس متوجه ییلاق اشکنبر

---

۱ ـ س ، م : دایره دوست ـ ظاهراً این کلمه صورتی است از رودس (= اردوس) با تلفظ ترکی . امکان نیز دارد که صورت مغلوطی باشد از ارناؤت (آلبانی) .

۲ ـ م ندارد .

۳ ـ م فقط .

۴ ـ س : کفایت .

گردید. در کنار آب شور، [شاهزادهٔ عالمیان][1] اسماعیل‌میرزا، با لشکر شیروان به اردوی ظفر نشان ملحق گردید.

خواندگار از راه دوغری به بارگیری آمده المه را، با جمیع رومیان، به احاطهٔ قلعهٔ وان فرستاد و از آن‌جا به‌طرف تبریز در حرکت آمد و از قصبهٔ خوی، علی پاشا و محمد پاشا و احمد پاشا و حیدر پاشا و القاس میرزا را با چهل هزارسوار بر سبیل ایلغار بر سر امرای نامدار که در چمن مرند بودند ارسال فرمود. از این جانب، عبدالله‌خان و شاهوردی سلطان [زیاد اوغلی][1] و علی‌سلطان را به قراولی فرستادند و غازیان نصرت پیشه در کرد بیشه[2] به مقدمهٔ لشکر روم رسیدند ودرهم‌آویختند و گرد میدان بر تارك فرقدان نشست و چشمهٔ خورشید در کثرت غبار پوشیده گشت.

نظم

ز گرد سپه سروران زمان زمین گشته با آسمان توأمان
هراسندگان را در آن رستخیز شداز سیل خون‌بسته راه گریز

شاهوردی سلطان جنگ مردانه کرده جمع کثیری را از رومیان به قتل‌آورد و چون عساکر روم زیاده از جنود قزلباش بودند و چون دریای پر موج فوج‌فوج از عقب یکدیگر می‌رسیدند، امرا عاجز گشته پناه به کوه بردند. این خبر ناگهان در شب به امرای عالی‌شان رسید. تبت‌آقا[3] را که وکیل حسین‌جان سلطان[4] روملوبود، بادویست نفر از غازیان، به تحقیق خبر ارسال کردند و امیرغیب بیك استاجلو باجمعی از اهل ستیز نیز روان گردید. ایشان به‌مقدمهٔ لشکر

۱ ــ م ندارد.
۲ ــ ن، م: کرده بیشه.
۳ ــ م: تبید آقا.
۴ ــ م: حسنجان سلطان.

روم ،جنگ کنان متوجه امرا گردیدندوالقاس‌میرزا وپاشایان چون به‌چمن مرند رسیدند ، در آن اثنا،عبدالله‌خان و سایر سلطانان کوچ کرده رفته بودند و قرب دوهزار سوار جرار نیزه گذار به خیال دستبرد توقف نموده بودند . روی به‌میدان رزم آوردند و غازیان عنان کشیده حرب می کردند و رومیان تصور کرده که کمینی[1] هست [جرأت نمی نمودند][2] . بعد از کشش و کوشش استفسار نمودند که کمینی[1] نیست . دلیر شده برایشان تاختند و غازیان جنگ کنان خود را از معرکه بیرون انداختند ورومیان ازاین‌جلادت خائف وهراسان شدند وامراوسایر غازیان در منزل اشکنبر به اردوی نصرت اثر ملحق‌شدند وچون امرای خوزستان و فارس و کرمان و عراق نرسیده‌بودند،به مصلحت آن که ایشان جمع شوند ، از رودخانهٔ اشکنبر به رودخانهٔ اهر فرود آمدند . سلطان سلیمان از عقبهٔ یام عبور-کرده به تبریز آمده در چرنداب نزول نمود .

[القاس میرزا اساس محنت و نکبت را به باغ عیش آباد کشید . در عرض چهار روز کـه در تبریز بودند علیق الاغان و شتران از برگ و پوست درختان می گذشت[3] و در چهار روز،موازی پنج هـزار اسب و استر وشتر به چراگاه عدم شتافتند . درآن چند روز، به‌واسطهٔ شدت باد، گرد وغبار به مرتبه‌ای‌آینهٔ مهر را تیره وتار ساخت کـه نزد اولوا الابصار تمیز روز روشن از شب تـار میسر نبود و به واسطهٔ‌غلاء غلات وضیق مطاعم‌واقوات‌وهلاك‌بهایم‌سواران‌گور شکار از گرسنگی شکار گور و پیادگان آهو رفتار به دام بی قوتی وموتی (؟) گرفتار . بنابرآن][4] سپاه روم هجوم نموده شروع بـه غارت شهر کردند . اهـل تبریز ، چون کشتی-

---

۱ـ س : کسی نیست

۲ـ س ندارد

۳ـ س: می‌گشت

۴ـ م ندارد

شکستگان قلزم و عمان که از امواج طوفان سفینهٔ ایشان شکستن گیرد و دل از جان کنده باشند،فریاد و فغان به آسمان رسانیدند.

چون این خبر به سلطان سلیمان رسید، رستم پاشا را فرستاد که سپاه را از غارت باز دارد وچون به بلده درآمد جاررسانید که کسی به رعایا زحمت نرساند. بنابرآن،فتنه‌تسکین یافت. شاه دین پناه دلاوران قزلباش را ازچهار طرف رومیان به قراولی فرستاد وغازیان به کنار اردوی رومیان رفته مردم را دستگیرمی کردند وبه اردو بازار به پای دار می‌رسانیدند.

سلطان سلیمان از جلادتهای قزلباش پریشان و حیران گشت و خیال محال از دماغ بیرون کرده واز مبادرت پشیمان گشته بغیر مراجعت چارهٔ دیگر ندید و درشبی ازشبها، که آوازهٔ نزدیك شدن قزلباش در اردوی او شایع شده بود،احمال و اثقال را روانهٔ دیار روم گردانیده تا روز از بیم سپاه براسب بایستاد و [دوشنبهٔ بیست وچهارم ربیع الثانی][1] روانه گردید. یتیمان و چپانیان و اوباش تبریز دست تعدی به خیل و حشم او دراز کردند و جمع کثیر از مردم او به قتل آوردند و ابراهیم خان و محمد بیك [ترکمان از عقب او رفته در حوالی شبستر با پاشای شام و دیار بکر و پاشای مرعش جنگ صعب کرده به نیروی دولت قاهره امیر- عین تاب[2] را با][3] دویست نفر از ایشان کشتند.

سلطان سلیمان هر روز سه چهار فرسخ راه می‌رفت و جنود او از خوف قزلباش از اردو جدا نمی‌شدند. از راه کردستان برسر قلعهٔ وان رفت. شاهعلی- سلطان چپنی، که درآن اوان از قبل شاه دین پناه کوتوال قلعه بود،آغاز قتال و جدال کرده سپاه روم به یك باره هجوم آورده در انداختن توپ و تفنگ شروع

۱ــ م: و بعد ازآن

۲ــ س: عینطاب

۳ــ م: موصلو از عقب خواندگار تکامیشی کرده

نمودند و قبل از این، هفت بادلیج وشش توپ در [عادل جواز ریخته بودند. درآن اوان آورده به][1] بروج قلعه انداختند.

نظم

تفنك همچو عاشق ز بخت سیاه | جهان را سیه کرده از دود آه
ز پر خدنگ آسمان ابر خیز[2] | ولی ژاله‌اش جمله پیکان تیز
ز بس کامد از آسمان سنگ کین | زمین متصل شد به چرخ برین

شاهعلی چپنی ازغایت نامردی حصار را تسلیم نمود. سلطان سلیمان حکومت وان را به اسکندر پاشا رجوع نموده متوجه دیار بکر گشت.

چون شاه دین پناه در ییلاق اشکنبر شنید که خواندگار از تبریز مراجعت کرد [روز[3] پنج شنبه بیست و هشتم شهر مذکور به عزم آن که دستبردی نماید کوچ بر کوچ روانه شدند. غازیان دلاور و لشکر نصرت اثر جمعی از آن گروه بداختر را به قتل درآوردند]. در روز شنبهٔ ششم رجب در بلدهٔ خوی نزول اجلال نمودند. ابراهیم‌خان و سایر امرای عالی شان با سپاه فراوان به اردوی ظفر نشان ملحق شدند و در یوم الاربعاء عاشر شهر مذکور، خسرو منصور در چمن چالدران فرود آمد. درآن مقام، شاهقلی سلطان والی کرمان ومحمودخان افشار با سه هزار سوار به عتبه بوسی رسیدند.

چون به‌مسامع جلال رسیده بود که سلطان سلیمان، علی بیك برادرمحمد

۱ـ م: در برج وقلعه انداخته بود.

۲ـ س، سنگ کین ـ این بیت درنسخهٔ م نیست ـ س مصراع‌دوم این بیت را ندارد.

۳ـ م: لوای توجه از عقبش برافراختند و اسماعیل میرزا با جمعی از غازیان جرار برسبیل ایلغار به طرف قلعهٔ قارص روان ساخت که رومیان در تعمیرآن مشغول بودند و خود به نفس نفیس همایون روانهٔ صحرای موش گردید. جنود نصرت شعار عادل جواز و اخلاط را غارت کرده رایت تسلط برافراختند.

خان ذوالقدر را پاشایی داده و عثمان چلبی قوللر آقاسی را ، با چهار هزار کس ، به تعمیر قلعهٔ قارص که در سرحد گرجستان واقع است فرستاده بنابرآن‌شاه دین‌پناه فرزند ارشد ارجمند خود اسماعیل میرزا را با گوکجه سلطان قاجار به قلع وقمع ایشان روانه نمود. شاهزادهٔ عالمیان از اردو جدا شده، اجل کردار برسرآن قوم‌بسیار ایلغار فرمودند. [چنانچه برید صبا دو اسبه به غبار مرکب باد پیمای او نمی‌رسید و در فراز و نشیب برآب وآتش پیشدستی می‌نمود.

بیت

کمر بر کمر کوه بر کوه راند گریوه گریوه جنیبت جهاند

گفتی باد پای خاك پیمایش چون سمندر طبع آتش گرفته است وسمند ماهی‌سیرش درزهاب[1] تك‌عرق‌غرق شده است. روزشنبهٔ بیست ویکم شهرمذکور][2] به لشکرگاه مخالفان رسید . سمند براق اندام را مهمیز زده چون سمندر درمیان شعلهٔ آتش انداخت .

بیت

برقی گرفته‌بر کف‌وابری به‌پیش‌روی ماهی نهاده برسر وچرخی به زیر ران

عساکر بهرام انتقام دو هزار نفر[3] از آن قوم به راه عدم فرستادند [وقریب پنج هزار دیگر از عمله وفعله و ارباب صناعت که از عماسیه و توقات و سیواس و آق شهر وارزنجان وبای برد و کماخ[4] وترجان وارض روم و سایر آن مرز و بوم آورده بودند به قتل رسانیدند وفوجی ازآن روز بر گشتگان[5]] ازبیم جان خودرا

۱ــ س : در رتاب

۲ ــ م ندارد وبه‌جای آن : [چون]

۳ــ م : هزار وهشتصد

۴ــ س : کاخ

۵ــ م ندارد

به قلعه انداختند و سیلاب رعب و هراس اساس وقارسا کنان حصار را اندراس داده امان طلبیدند واز قلعه بیرون آمدند. عثمان چلبی[۱] که سردار آن اشرار بود با ششصد کس[۲] به درگاه شاهزادهٔ عالی تبار آمد. در اثنای ملاقات، آن‌دیوانهٔ حماقت صفات بی تقریب دست به شمشیر برده بردوش طویقون بیك قاجار زد و [به‌یك‌بار آن گروه جرار به شاهزادهٔ عالی مقدار حمله کردند. آن حضرت اصلا از جای خود حرکت نکرده][۲] بنابرآن حکم عالی برقتل ایشان‌صدور یافت. تمامی ایشان را به قتل آوردند وقلعه را خراب نموده روانهٔ اردوی اعظم شدند.

*درآن‌اوان‌بهرام‌میرزا از همدان‌باسپاه فراوان وشاهزادهٔ عالمیان‌اسماعیل میرزا از قلعهٔ قارص به اردوی گردون شکوه پیوستند. شاهقلی[۳] سلطان افشار را باسپاه بسیار به تاخت الوسات‌آن حدود روانه نمود. ایشان تمامی احشامات‌اخلاط را غارت کرده موازی پنج هزاراسب وصد هزار گوسفند وپنجاه هزار گاو به‌دست آوردند. شاه دین پناه الکای خنس را تاخته وسوخته روانهٔ پاسین‌گردید. شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا و بهرام میرزا درپاسین به اردوی ظفر قرین ملحق شدند.

در آن اوان، شاهقلی سلطان و محمود خان و شاهوردی بیك کچل که به قراولی رفته بودند بادو هزارنفر که ازآن جانب به قراولی‌آمده بودندجنگ‌ کرده جمعی را به قتل‌آورده سرهای ایشان را به درگاه عالم‌پناه‌آوردند. پیرقلی‌ بیك افشار با مردمان قاپوخلقی جنگ کرده چند نفر [باالایکی[۴]] گرفته به‌نظر اشرف‌آورد.

۱ــ م: عثمان بیك . . . . با سیصد کس

۲ــ م ندارد.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است

۳ــ س،: او شاهقلی سلطان

۴ــ ن: بالای یکی ؟

سلطان سلیمان المه وپاشای ارض‌روم وپاشای سیواس‌را با سیزده هزارسوار جرار،جهت احتیاط کار ، به ارض روم فرستاد و خود متوجه الکای مرعش‌شد تا خودرا به دیاربکراندازد وتفنگچی بسیارغجداول[1] گردانید . چون خبرمذکوره به مسامع عالیه رسید ، آن حضرت با سپاه بسیار، در عقب او ایلغار نمود و قبل از وصول موکب ظفرنشان ایشان از راه بتلیس عبور کرده خود را به‌آمد رسانیده ـ بودند . شاه دین پناه علی سلطان تاتی اوغلی را با دو[2] هزار سوار جرار نیزه گذار به تاخت اخلاط وگزل دره وعادل جواز ارسال نمود و سپاه بحرجوش رعدخروش الکای موش [را سوخته[3]] چنانچه اثر از خانه وغله نماند .

درخلال این احوال ، امامقلی خلیفهٔ چمشگزکی چاوشی را که از نزد سلطان سلیمان می‌آمد گرفته به درگاه اسلام پناه‌آورده به عرض رسانید که المه در ترجان نشسته است* پادشاه ستوده خصال عزم استیصال آن دشمن بدفعال نموده از راه سنین[4] به‌ترجان روان شد. ایلغار فرموده به‌سرعت می‌رفت وعسا کرگردون‌ـ مآثر فوج فوج در عقب می‌شتافتند .

بیت

همی رفت لشکر گروها گروه چو دریا بجوشید هامون و کوه

المه ، بی‌آن که دلاوران طرفین‌مشت بریکدیگر زنند پشت داد و پیش از آن که مبارزان از جانبین تیغ از میان بر کشند ، سپر انداخت . از بیم جان ترجان را انداخته رو به گریز آورد و مانند گراز نشیب از فراز نمی‌شناخت و غازیان عظام‌جوق‌جوق اتفاق کرده به‌یمین‌ویسار ده‌روزه راه می‌رفتند وغارت کرده

۱ــ س : چاغداول ــ به معنای عقب دار سپاه

۲ــ ن : ده

۳ــ س: تاخته

۴ــ ب: ستین ــ ج : سفین ــ الف : سفتن ــ ن : سعین ــ م این کلمه را ندارد .

کسیب می‌آوردند .

خسرو جهان از ترجان متوجه ارزنجان گشت . [شاهزادهٔ عالمیان][1] اسماعیل میرزا [دریوم الاحد بیست وهفتم شهرمذکور][1] با سپاه بحرجوش رعد خروش به سان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوش پوش پیشتر روانه شد و فغان روارو و غبار مرکب تیز رو از ایوان کیوان درگذشت .

نظم

زمین از روارو بدین سان شتافت | که هرچند گردید چرخش نیافت
شد از نعل اسبان هامون نورد | زمین کان آهن فلك کوه گرد

شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا ، بافوجی ازنهنگان دریای وغا [درحوالی بای برد][1] ، به محمد پاشا تکه اوغلی دوچار خورد .[2] پاشای مذکور هزیمت را غنیمت دانسته‌فرارنمود وفئهٔ ناجیهٔ قزلباش ایشان را تعاقب کرده چهارصد وپنجاه سوار از رومیان دیوسار به قتل آوردند . چون بلدهٔ ارزنجان از موکب وصول پادشاه ظفرنشان نشانهٔ روضهٔ رضوان گشت وفضای بیابان وصحرا از خیمه وخرگاه مالامال گردید [شهر را سوخته و غارت کرده خاك آن بلده را به باد فنا داد][1] .

شاه دین پناه قورچیان ذوالقدر را به قراولی فرستاد و ایشان در محلی،از برای استراحت نزول نمودند و به فراغت خاطر به خواب رفتند . عثمان پاشای[3] رومی که ازپیش سلطان سلیمان آمده بود برسرایشان ریخته ذوالقدران چون شیر ژیان از جای برجستند به مدافعه ومقابلهٔ مخالفان مشغول شدند .ازآمد و شد تیر از طرفین هوای معرکه درآن تیره شب پرشهاب شد و از نهیب شمشیر جانستان دل مخالفان در اضطراب آفتاد و رومیان را مغلوب گردانیدند و سی نفر از ایشان

۱ــ م ندارد

۲ــ س: تك اوغلی دوچار گردید

۳ــ م ــ نسخ : عثمان چلبی

رابه‌قتل آوردند وسرها [واخترمه‌ها را][1] به‌شاه‌دین‌پناه [رسانیدند][1] و] گذرانیدند.

آن حضرت در روز چهارشنبه چهاردهم[2] رمضان از بلدهٔ ارزنجان معاودت نموده در اوایل شوال به دولت و اقبال در اوچ کلیسا نزول اجلال نمود و [شاهزادهٔ عالمیان][3] وعبدالله خان و کوکجه سلطان را به شیروان روانه ساخت.

چون ماهچهٔ طوق جهانگشای‌پرتو وصول بر کنار آب کر انداخت ،سوندك‌بیك قورچی باشی را با دو هزار و پانصد قورچی به تاخت شکی روانه گردانید و قورچیان آن دیار را تاختند و رایات تسلط برافروختند. درویش محمد خان از خوف غازیان پناه به قلعهٔ کیش برد. درآن اثنا،خبرآمد که القاس به عراق آمده‌است وخانه کوچ‌بهرام میرزارا غارت کرده بنابرآن قورچیان به اردوی ظفرنشان معاودت نمودند. شاهزادهٔ عالمیان[3]وعبدالله خان نیز به اردو پیوستند وشاه دین‌پناه کوچ بر کوچ از راه طارم وخلخال روانهٔ قزوین گردید.

وشرح آمدن القاس به عراق آن که در آن اوان که شاه دین پناه درارزنجان نزول نمود وخوف تمام برضمیر سلطان سلیمان استیلا یافت ، القاس را باپنج هزار سوار ازطرف کردستان به‌همدان فرستاد. القاس چون بدان‌بلده رسید، خانه کوچ بهرام میرزا را به دست‌آورده روانهٔ قم شده برآن شهر مستولی گشت ومحمدبیك افشار را در آن زمستان بـا لشکر گران ، همه ظالم و بی ایمان ، چون عاصفات دبورادبار که در موسم خزان برگ و پوشش گلستان را رباید ، در اثنای دی ماه به طریق ظلم و بیراه،به تاخت ری فرستاد وایشان آن جا را غارت کرده به اردوی نکبت اثرالقاس مراجعت کردند. چون قرب یك ماه دربلدهٔ قم توقف کرد ، هوای فتح کاشان درسرش جای کرده بدان طرف درحرکت آمد. برآن دیار نیزمستولی

---

۱ ــ م ندارد ۲ــ س : دهم

۳ــ م : اسمعیل میرزا

گشت . درآن اثنا،ملازمان او از مردمان امرای شاه که از یساق ارزنجان جدا گشته بودند و به‌الکای خود می‌رفتند گرفته به‌نزد وی‌آوردند . آن اسیران گفتند که حضرت شاه دین پناه با خیل وسپاه [به‌نزدیك رسیده است[1]] . بنابرآن خوف تمام برضمیر وی مستولی گشته متوجه اصفهان گشت .

چون القاس با جنود بی‌قیاس خرابی کنان درحوالی اصفهان‌آمد ، اکابرآن دیار ، شاه تقی‌الدین محمد و میرمیران [برادر او][2] مردم آن نواحی را به شهر آورده اسباب حصار داری به اکمل وجهی مرتب گردانیدند .

القاس به خیال آن که بی‌جنگ وپیکار دروازه‌ها را بگشایند وحال آن که شهریان از این اندیشه بغایت دور بودند . روز به روز در استحکام برج و بارو می‌افزودند . سپاه مخالف به جنگ آمدند . اصفهانیان به ضرب تفنگ مرگ آهنگ آن گروه را کالعهن المنفوش[3] ساختند وقرب چند روز[4] آن مخاذیل در حوالی شهر نشستند . شاه تقی‌الدین محمد و میر میران واکابر و اعیان به اتفاق پیادگان میدان دلاوری وبه توفیق حضرت باری جل جلاله شهر را نگاه داشتند . درآن اثنا،خبررسید که بهرام میرزا وابراهیم خان با جمعی دلاوران به‌عزم تافتن تنورحرب به‌بلدهٔ‌کاشان رسیده‌اند . بنابرآن ، القاس عازم فارس‌شد وقلعهٔ یزدخاص را گرفته قتل عام نمود . و ازآن‌جا متوجه شیراز گشت . چون پلهای بند امیر را کشیده بودند ، از راه اقرب‌اعلی(؟)به‌زیرپای‌قلعهٔ سفید رفت . درآن ولا،جنیدبیك برادر ابراهیم خان باخانه کوچ ذوالقدران درآن‌جا بودند . برج وباره را مصنوعاً

۱ـ س : نزدیك است می‌رسد

۲ـ س ندارد ـ میرغیاث الدین محمد مشهور به میرمیران برادر شاه تقی‌الدین محمد ازسادات حسنیهٔ اصفهان (رك عالم آرای عباسی ج ۱ در ذکر سادات ص ۱۴۴)

۳ـ سورة القارعة ۴

۴ـ م : بیست روز

گردانیدند وخاطر به تحصن قرار دارند . القاس درآن جا پنج روز توقف کرد و چون گرفتن قلعه‌محال می‌نمود کوچ کرده روانهٔ بهبهان[1] گردید. قایدان شولستان وممه‌سنی[2] موازی هزار نفر جمع شدند و کس نزد جنید بیك فرستادند که صلاح چیست. جنیدبیك گفت که امروز باآن قوم بد روز مقاومت مکنید که‌فردامستعد‌ شده به پایان‌آئیم به اتفاق به دفع اهل نفاق رفته جلادت و مردانگی کنیم . ایشان بی‌تحملی کرده دوجوق شدند: یك فوج از عقب اردوی ایشان رفتند وشتر واسباب بسیار گرفتند و جوقی دیگر در زمین همواری بی صرفه خود را برایشان زدند و قرب سی نفر از آن قوم پریشان به قتل‌آوردند . آخرالامر القاس با هفتصد سوار مسلح به مدد رسیده ایشان را مغلوب ساخته وچهل نفر از ایشان را کشته و باقی فرار نمودند و بازاز عقب‌آن فوجی که به تالان رفته بودند رفته و ایشان را نیز شکسته کسیب خود را ستاند. چون به بهبهان[1] رسید ، مردم آن دیار فرار کرده بودند . آن جا را سوخته در ماه ذی حجه به شوشتر نزول کرد و لشکریانش به دروازه حمله آوردند وامیر [زین‌الدین‌علی و امیر[3]] عبدالوهاب از شهر بیرون آمدند و به زخم شمشیر غبارآن فتنه را نشاندند والقاس چون یقین دانست که مهم برمدعای او سرانجام نخواهد یافت به طرف دزفول رفت وآن جانیز کاری نساخته از راه قلعهٔ بیات به حدود بغداد رفت .

گفتار در محاربه نمودن شاهقلی سلطان با سلطان علی ازبك و شکست یافتن ازبکان بی‌ایمان

دراین سال ، علی سلطان ازبك شش هزار سوار برداشته و صورت غلبه ویغما

---

۱ ـ س : به بهان

۲ ـ س ندارد ـ م : همه سنی ـ آنچه امروز ممسنی نوشته می‌شود .

۳ ـ س ندارد

به کلك سواد وجهل مرکب برلوح خیال نگاشته به تاخت استراباد آمد. شاهقلی سلطان استاجلو، با هفتصد نفر از دلاوران جوش در، چون شیر ژیان از جنگل جرجان بیرون آمده به علی سلطان حمله نمود. ازبکان نیز به عجب تمام ثبات قدم [نمودند[1]]. القصه، آن دو لشکر جلادت آیین تیغ انتقام از نیام برآورده به سرافشانی اشتغال نمودند. عاقبت مخالفان پشت داده رو به فرار آوردند. دلاوران با ناموس تا گنبد قابوس ازبکان را تعاقب کردند و سیصد کس از ایشان را به قتل آوردند و سرهای ازبکان را به شاه دین پناه ارسال نمودند. قاصد شاهقلی سلطان درآذربایجان به اردوی شاه عالم پناه رسید و خبر شکست علی سلطان را به عرض رسانید. آن حضرت بغایت مسرور گشت.

رفتن محمد خان شرف‌الدین اوغلی به ولایت غرجستان ومحاربه نمودن او با بیرام اوغلن ازبك وشکست یافتن ازبکان

در این سال، بیرام اوغلن ازبك کـه حاکم غرجستان بود، مردم بسیار از حشم قبچاق و ازبکان با یراق فراهم آورده به اتفاق آن جنود به ولایت هرات رود آمدند. [چند اویماق و احشام که در قدیم الایام به حکام هرات[2]] باج می‌دادند کوچانیده به‌ولایت‌غرجستان برد. چون این خبر در هرات به محمد خان رسید، دراوایل رجب، به عزم یورش ولایت غرجستان، در النگ کهدستان نزول نمود. پس از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزمخواه به سوی مقصد نهضت نمود. در ییلاق آق گنبد، که داخل ولایت غرجستان است، به‌ایشان رسید. بیرام اوغلن

۱ ــ م: قدم ورزیدند

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: آمد وحشمی چند راکه به حاکم

خالی الذهن که محمد خان به نفس خویش در میانهٔ جیش است قدم استوار داشته با مردم بسیار از پیاده وسوار درقلهٔ جبال صف قتال بیاراست .

درآن اثنا ، حسن بیك میراب که چرخچی خان بود به ازبکان حمله کرده بیرام اوغلن او را شکسته لوای استیلا برافراخت. درآن حال ، قزاق ولد محمد خان با جمعی از شجعان به مدد رسید وحمله نمود . محمد خان با فوجی ازغازیان نمایان گشت . بیرام اوغلن را پای از جای رفته فرار نمود . تکلویان ایشان را تکامیشی کرده جمع کثیر را گرفتند . جناب خانی ، به امداد سبحانی، به‌صوب قلعه اشبار که متعلقان‌بیرام اوغلن‌درآن حصار[ی بودند[1]] توجه نمود . چون ظاهرآن حصار مقر غازیان‌جلادت شعار گردید، یقین‌محمد خان گشت که گرفتن آن قلعه به‌جنگ میسر نمی شود به هرات معاودت نمود .

گفتار در محاربه نمودن قزاق و ویس سلطان به حق نظر اوغلن و شکست یافتن ازبکان

در این سال، خبر رسید که حق‌نظر اوغلن با جمعی از ازبکان نامی ودزدان حرامی ازآب آمویه عبور نموده متوجه این ولایت‌اند . محمد خان ویس سلطان را بافوجی‌ازغازیان به مدد قزاق سلطان که درآن ولا در باخرز بود روان گردانید . چون ایشان با هم ملاقات کردند متوجه ازبکان گردیدند . در حوالی پل خاتون به ازبکان دون و حرامیان زبون رسیدند . حق نظر اوغلن چون از توجه غازیان آگاه گردید مستعدقتال‌وجدال‌گشت‌وقزاق‌تفنگچیان را در پیش صف قتال‌بازداشت وخود از قفای‌ایشان متوجه‌جنگ گردید . تفنگچیان به‌یك‌دفعه تفنگ‌انداختند. غازیان حمله نمودند . حق نظر اوغلن تاب نیاورده راه فرار پیش گرفت . تکلویان

---

۱ ــ ن ، م : می‌بودند

ایشان‌را تعاقب کرده قرب نهصدنفرازایشان به‌قتل آورده به هرات معاودت‌نمودند.

گفتار در آمدن اسکندر پاشا به خوی
و کشته شدن حاجی بیك دنبلی

در این‌سال ، اسکندر پاشا که حاکم [قلعه[1]] وان بود به تحریك حسن بیك محمودی [لشکر کردستان راجمع آورده برسرحاجی بیك دنبلی که در قصبهٔ خوی بودآمده وحاجی بیك به‌واسطهٔ قلت اعوان و انصار دردیوار بست‌آغاز جنگ کرد. آخر منکوحهٔ او که همشیرهٔ حسن بیك محمودی بود[2]] دروازه به روی برادرخود باز کرده بنا بر آن‌اسکندر پاشا را استیلا میسر شد وحاجی بیك،بعد از کوششهای مردانه،به قتل‌آمد و از رعایای خوی‌نیز جمعی کثیر به قتل آمد و اسکندر پاشا به وان مراجعت نمود .

وقایع متنوعه

در این سال ، به واسطهٔ عبور رومیه در تبریز طاعون واقع شد و بسیاری از خلایق روی به عالم آخرت نهادند .

دراین سال ، شاه دین پناه فرمود که قلعهٔ النجق را خراب کردند .

در این سال ، شاهقلی سلطان بلیلان کرد سلماس را غارت کرد .

دراین سال ، سلیمان چلبی چپنی که حاکم اورمی بود با امرای کردستان جنگ کرده مغلوب‌آمد و اکثر ملازمانش کشته شدند .

متوفیات[3]

شریف تبریزی ، به صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم ، از سایر شعرای

۱ ــ س ندارد

۲ ــ ن ندارد

۳ ــ این عنوان ومطالب ذیل‌آن در نسخهٔ م نیست .

زمان خود ممتاز بود وهمواره ابیات فصاحت آثار واشعار بلاغت شعار برلوح ضمیر و صحیفهٔ خاطر می‌نگاشت و قصاید و دیوان غزلیاتش مشهور و برالسنه و افواه مذکور. ازآن‌جمله هجوخواجه غیاث‌الدین علی کهره وقصیده‌ای درمعذرت گفته. مطلعش این است:

بیت

نیستم مقبول یک دل آه از این ناقابلی

یک مرادم‌نیست‌حاصل آه ازاین بی‌حاصلی ❊ ❊

[دراین سال،در تبریز به مرض طاعون ، به‌عالم آخرت روانه گشت[۱]] .

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ست وخمسین‌وتسعمایه‌واقع گردیده

چون القاس‌ازتاخت بلدهٔ قم‌وکاشان به بغداد رفت ، حکم‌خواندکار به طلب او نافذگردید . القاس به صلاح فتنه انگیزان فارس و عراق و کم فرصتان ممالک آفاق بنیاد کار برشعبده بازی و صنعت[۲] پردازی نهاده به عشوه و فسون سپری از مخالفت برروی موافقت کشیده از قوت طالع شاه دین پناه کوکب اقبالش آغاز رجعت نهاده‌بود وروز دولتش به‌شام نکبت نزدیک شده متوجه درگاه سلطان سلیمان نگردیده خانه کوچ بهرام میرزا را روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید . بنابرآن ، سلطان سلیمان محمّد پاشا را که وزیر ثانی بود ، با سی هزار سوار نامدار ، به دفع ری فرستاد و رومیان هنگام استوا ، که خورشید نصرت لوا بروسط السما در اوج اعتدال بود برسر وی ریختند . القاس نطاق الفرار ممالایطاق بر کمر ادبار بست و و براثر الفرار فی‌وقته ظفر[۳] سراسیمه و مضطرب بیرون رفت . به قلعهٔ مریوان که

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ س : صفت

۳ ــ س : ذلته

حاکمش سرخاب کرد بود آمد . شاه دین پناه چون از آمدن او به نزد سرخاب آگاه گشت ، بهرام میرزا و ابراهیم خان وشاهقلی خلیفهٔ مهرداررا با بیست هزار سوار جراربرسر آن غدارارسال نمود ولشکرمنصور درحوالی قلعهٔ مذکور به وی رسیدند و وی را منهزم گردانیدند. القاس دریغ وافسوس گویان به طرف مریوان بیرون‌رفت و گرد ادبار بر رخسار القاس حق‌ناشناس نشست وبه‌آب‌حسرت وندامت دست از ملك ومال شست ومنشیان خلافت آشیان[1] پروانچه مشتمل بر وعد ووعید به سرخاب مرقوم گردانیدند . بنا بر آن ، القاس میرزا را به بهرام میرزا سپرده روانهٔ درگاه شاه عالم پناه گردانید . آن حضرت وی را مخاطب ساخته گفت نسبت به تو چه بد کردم که توازمن رو گرداندی و ملتجی به خواندگار گشتی . القاس سکوت اختیار کرده جواب نداد . شاه دین پناه بعد از دو روز اورا به قلعهٔ قهقهه فرستاد . به میامن این دولت ابد پیوند به‌نیکو ترین وضعی وبهترین صورتی فتنهٔ عظیم او فرو نشست . لاجرم «وضع نیك» تاریخ گردید .

[گفتار در فرستادن شاه دین پناه عبدالله خان را به حکومت شیروان[2]]

در این سال ، شاه دین پناه عبدالله خان استاجلو را به حکومت شیروان روان گردانید . برهان که بر آن دیارمستولی شده بود فوت گشته شیروانیان بدن او را پنهان‌کرده بودند . عبدالله او را پیدا کرده [از گور[3]] بیرون‌آورده سرش را از بدن جدا کرده مردمان شیروان ازترس خان به موضع درو[4] که جزیره‌ای‌است در کنار قلزم پناه‌بردند وعصابهٔ عصیان برپیشانی ادبار بستند . عبدالله خان هرچند رسولان فرستاد ونصیحت نمود مخالفان به صلح راضی نشدند . عبدالله خان به دفع

---

۱ ــ م : بلاغت بنیان

۲ ــ م : [عنایت فرمودن شاه دین پناه حکومت شیروانات را به عبدالله خان]

۳ ــ س ندارد

۴ ــ م : ورد

ایشان روان گردید. لشکر قزلباش با اسب درآب رانده آتش پیکار برافروختند و مردمان شیروان مانند ماهی که در کنار افتد به اضطراب افتادند. غازیان اکثر ایشان را به قتل آورده اموال ایشان را غارت نمودند. خان بعد از آن به طرف شماخی روان شد.

گفتار درآمدن اسکندر پاشا به‌ایروان وگریختن حسین جان سلطان

در این سال، اسکندر پاشا لشکر کردستان را جمع نموده به چخور سعد آمد ودرآن زمان حسین‌جان سلطان روملو که حاکم آن دیار بود به‌واسطهٔ آن که ملازمان اومتفرق بودندصلاح جنگ ندید. تبت[1] آقا را که وکیلش‌بود با بیست‌ـ کس[2] به قراولی فرستاد. ایشان با اسکندر پاشا جنگ کرده مغلوب شدند. پنج‌ـ نفر ایشان به قتل‌آمدند. تبت آقا به اردوی سلطان معاودت نمود. اسکندر پاشا به ایروان‌آمده بازارآن قصبه را سوزانیده، بعد ازآن به قلعهٔ وان مراجعت نمود. حسین جان سلطان ازعقب او رفته ده نفر از ایشان به قتل رسانید. چون این خبر به شاه دین پناه رسید، چرنداب سلطان شاملو را به مدد وی روانهٔ چخور سعد گردانید.

گفتاردرگرفتن شاهوردی سلطان زیاداوغلی قلعهٔ بارگیری را

در ایـن سال، شاهوردی سلطان زیاد اوغلی از نخجوان به قلعهٔ بارگیری ایلغار کرد. درآن زمان سلیمان بیك کرد به خیال دستبرد از نزد سلطان سلیمان بدان قلعه‌آمده‌بود. شاهوردی سلطان بادویست وچهل نفر از دلاوران شب به‌قلعه رسیدند و غازیان به سان عیاران عاشق پیشه بی تأمل و اندیشه خود را به قلعه افکندند وشمشیرها کشیده قرب دویست نفر ازکردان و رومیان به شهرستان عدم

---

۱ ــ م: تبید آقا

۲ ــ ن: بیست سوار ــ م: صد سوار

روانه گردانیدند. سلیمان بیك را گرفته به درگاه معلی فرستاد.

وقایع متنوعه

در این سال، در شب چهارشنبه‌ای در ماه محرم در ولایت قائن درپنج قریه زلزله شد و به قرب سه هزار کس ازمردان و زنان در زیر دیوار ماندند. استماع افتاد که قاضی آن ولایت مولانا باقی در یکی ازآن قری ساکن بود ودرعلم هیئت ماهر بود. در روزی که شب آینده این بلا نازل می‌شد مردم ده را اعلام نمود که در این شب به حسب ارتفاع افلاك و انظار[1] کواکب زلزلهٔ عظیم مسطور است. صلاح درآن‌است که با اطفال وعیال به‌صحرا رفته درآن‌جا استراحت کنیم. مردم آن دیه سخن وی را قبول نکرده مولانا عیال و اطفال خود به صحرا برد و تا نصف شب توقف کرد. از سردی هوا متأثر شده با متعلقان به طرف منزل خویش توجه نمود. چون قدم درخانه نهاد فی‌الحال زلزله نازل شد. مولانا با عیال و فرزندان در زیر دیوار هلاك شد.

در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم احمد پاشا را که وزیر ثانی بود با چهل هزار سوارو‌پیاده به گرجستان فرستاد. ایشان داوایلی را که تعلق به قرقره داشت گرفته متوجه دیار خود گردیدند.

در این سال شاه دین پناه درقزوین قشلاق نمود.

متوفیات

در این سال، بهرام میرزا برادرشاه‌دین پناه در جمعهٔ نوزدهم[2] رمضان به‌خلدـ برین شتافت. نعش او را به مشهد مقدسه بردند و در آن جا دفن کردند. مدت حیاتش [سی و سه[3]] سال بود. از وی سه پسر یادگار ماند:

---

۱ ــ ن: اقطار

۲ ــ م: دهم

۳ ــ م: سی

سلطان حسین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا و بدیع الزمان میرزا . [مولانا هلاکی همدانی «حیف از بهرام میرزای حسینی حیف حیف» تاریخ پیدا کرد.][1]

گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبع و خمسین و تسعمایه واقع شده

گفتار درآمدن خانان ازبك به هرات و کشته شدن شاه محمد سلطان

دراین سال ، براق خان و عبداللطیف سلطان با لشکر گران از آب آمویه عبور نموده متوجه هرات شدند . چون خبر توجه ایشان به سمع محمد خان رسید حکم کرد که بیرون شهر را کوچه بند گردانند . بعد از سرانجام این مهام واتمام مصالح استحکام هر کوچه بند و گذری را به یکی از شجاعان و معتمدان سپرد و کوچه بند دروازهٔ فیروز آباد را به ویس سلطان رجوع نمود . دروازهٔ خوش را به سنجاب سلطان افشار [به حراست تعیین نمود و گذر های بیرون دروازهٔ قوتی جاق را][2] به قزاق سلطان متعلق ساخت و تاتار بیك و امیرحسن خطیب در کوچه‌بندهای دروازهٔ ملك لوای محافظت برافراختند ، محمد خان با فوجی از شجاعان در خدمت‌سلطان محمد میرزاتوقف نمود. در روزپنج شنبه [پنجم][3] جمادی‌الاول، براق خان وسایرسلطانان‌به هرات‌آمدند و در بعضی‌ازنواحی وبلوکات رحل‌اقامت انداختند . اشجع سلاطین توران ، شاه محمد سلطان ، بنابراستیلای حرارت جوانی وبه واسطهٔ اظهار جلادت وپهلوانی [با مردم خویش][4] قریب به کوچه بند دروازهٔ خوش‌آمد وسپاه را به برافروختن آتش‌پیکارمأمور گردانید . سنجاب سلطان افشار

---

۱ ـ م فقط . در نسخهٔ م این نام هلالی آمده . تصحیح از مجمع الخواص صادقی کتابدار دراین کتاب‌آمده : « شاعری خوش سلیقه وهموار است . درخدمت شاهزاده بهرام‌میرزا پرورش یافت » .

۲ ـ م : رجوع نمود وبیرون قنوجاغ را

۳ ـ س ندارد .

۴ـ م : بامرد م، که اکثر بدو عاشق بودند .

از برای دفع ومنع آن ظالم ستمکار از کوچه بند بیرون آمده به زخم ناوك دلدوز وتفنگ جانسوز بسیاری از ازبکان بدروز را به عدم فرستاد. درآخر سپاه ازبکیه برمردم افشار غلبه کرده پنج نفر از ملازمان وی رابه‌قتل‌آوردند. سنجاب‌سلطان خود را به درون کوچه بند رسانید. توپچیان عساکر قزلباش، شاه محمد سلطان‌را به ضرب تفنگ از کوچه بند دور گردانیدند. بعداز فرار سلاطین بی ثبات در بلوکات هرات، شاه محمد سلطان را با اکثر ازبکان نامی و ترکان حرامی به ولایت سیستان و فراه فرستادند. پس‌از وصول به نواحی‌آن ولایت به اخذ اموال وجهات واسقاط عرض و ازالهٔ حیات عجزه وفقرا حکم نمود. بعداز تخریب آن سر زمین وتعذیب غنی ومسکین به طرف معسکر سلاطین مراجعت کرد. درحین ملاقات از روی اعراض به براق خان اعتراض کرد که در مدت غیبت من چرا اهمال نموده کوچه بندها را نگرفته‌اند. فردا من‌بادلیران صف شکن سوار شده تا گذارها را از قزلباش نگرفته از اسب فرو نخواهم آمد.

روز دیگر شاه محمد سلطان بافوج کثیری ازازبکان ازپی ثبوت دعوی مذکور شده به‌طرف کوچه بند که قریب به مزار شاه زند است درحرکت آمد. چون بدان‌جارسید، لوای حرب‌برافراخت. با[سه هزار][1] ازشجاعان چون‌بلای ناگهان برسهراب بیك که ازحارسان آن کوچه بند بود تاخت. سهراب بیك تاب مقاومت نیاورده فرار نمود. شاه محمد سلطان وی را تعاقب کرده از وفور جلادت و بی‌باکی و از غایت تهور و چالاکی تا در کوچه بندراند. در وقت رجعت سنگ عظیمی برسرش رسید. آن جوان تیزچنگ از بالای زین به روی زمین افتاد. درآن‌حال به عنایت کریم بی‌زوال یکی ازملازمان محمدخان‌خود را به‌وی رسانیده سرپرشرش را از بدن جدا کرد.

۱ـ ن: سه چهاری.

بیت

شر اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که باخانه کمتر شود.

به‌نزد خان آورد وپنج شش [نفراز][1] ازبکان [معتبر][1] که رفیق بی‌توفیق او بودند دستگیر گردیدند. بنابرآن خوف تمام برضمیر براق خان استیلا یافته روز شنبه[2] بیست وهفتم ماه مذکور از ظاهر هرات کوچ کرده به‌طمع فتح بخارا روان شد. زیرا که عبدالعزیز سلطان بن عبیدخان والی آن دیار فوت شده بود.

گفتار در فرستادن شاه دین پناه سوندك بیك قورچی باشی و حسن بیك یوزباشی را برسر بگه اردلان

در این سال، سرخاب کرد کسی به درگاه شاه دین پناه فرستاده به عرض رسانید که بگه اردلان که والی شهر زور[3] بود باجمعی از رومیان به حوالی قلعهٔ سرخاب آمده‌اند. از وزیدن نسیم این خبر نائرهٔ غضب شاه دین پناه التهاب یافت وفرمان عالی نافذ شد که سوندك بیك قورچی‌باشی وحسن بیك یوزباشی و رستم‌بیك افشار باپنج هزار سوار به دفع آن نابکار روان شوند. امرا به موجب فرموده متوجه شدند و از رودخانهٔ تلوار که درآن محل طغیان یافته بود عبور نمودند و به جانب مقصد ایلغار کردند وهشتاد نفر از قورچیان در کنار باغات شهر زور به بگه که هفتصد سوار همراه داشت واز غایت شجاعت رستم دستان را غاشیه کش خود می‌پنداشت آغاز جنگ کردند و به زخم نیزه از اسبش انداختند. به صد حیله خود را از دست غازیان خلاص نموده به قلعه رسانید وچهل نفر از مقرّبان او در آن معرکه کشته گردیدند.

۱ــ س: ندارد.

۲ــ س: سه‌شنبه:

۳ــ م: شهر زول ــ ن: شهره زور.

* راقم این حروف حسن روملو به‌پشته‌ای که مشرف به‌قلعهٔ زلم بود باجمعی کردان جنگ کرده قورچیان روملو که قریب پنجاه نفر بودند از پیش کردان فرار نمودند. کردی که شادی بیك ذوالقدر را به قتل آورده بود، شاهوردی بیك ولد قنقراط سلطان را خواست که دستگیر کند. حسین‌قلی خلفا که رفیق این فقیر بود هرچند فریاد برآورد که ای جوانان بکوشید [تا جامهٔ زنان نپوشید][1]. اما چندان وهم برایشان مستولی شده بود که اسبان را گذاشته خود را به‌صدمشقت از کوه انداختند. این فقیر به‌اتفاق حسینقلی خلفا حمله کرده اکراد را متفرق ساخته شاهوردی بیك را سوار ساخته روانه گشتیم. با کردان که قورچیان را تعاقب کرده بودند وعدد ایشان قرب چهل نفر بود جنگ کنان به درآمدیم *.

سوندك بیك درحوالی شهر زور نزول نمود وسرخاب از قلعه بیرون آمده به وی ملحق گردید. غازیان نواحی شهرزوررا تاختند ورایت تسلط برافراختند و سوندك بیك قورچی باشی رستم بیك افشاررا باجمعی دلاوران جرار به تاخت ولایت[2] فرستاد. ایشان آن ولایت را خراب کرده عود نمودند. بعداز بیست روز، سوندك بیك قورچی باشی مراجعت نموده به قزوین آمد.

شاه دین پناه از قشلاق قزوین بیرون آمده متوجه ییلاق سلطانیه شدو کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گردید.

معصوم بیك صفوی و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و علی سلطان تکلو را به تاخت ترگور و مرگور ارسال نمود. غازیان آن دیار را غارت کرده بسیاری از کردان بی ایمان را به ضرب تیغ و تیر به‌خاك هلاك انداختند و چار پای بسیار از اسب و استر و گاو و گوسفند غنیمت گرفتند و در سلماس به اردوی گردون اساس ملحق

---

* تاستارهٔ بعد درنسخهٔم نسیت.

۱ـ س: یا جامه زنان بپوشید ـ م: شلوار زنان نپوشید.

۲ـ درنسخ سفید مانده ـ م: یکه (ظ. بگه) کرد.

شدند وموکب‌فلك احتشام به طرف قلعهٔ کوکرچنلك[1] که در کناردریای اورمی واقع است نهضت نمود وآن حصار فلك دیدار از فروغ دولت پادشاه کامکار غیرت‌افزای مطلع خورشید عالم افروز گشت و صورت قلعه درآئینهٔ ضمیر منیر بغایت مستحسن نمود و درجنب آن قلعه[2] کوهی واقع شده بود . آن‌را نیز قلعه ساختند شاه دین پناه عازم نخجوان گشت . بعداز آن که یك ماه درآن حدود توقف نمود عازم قراباغ شد ودرآن دیار قشلاق نمود .

گفتاردریاغی شدن [ترکمانان یقه[3]] و کشته شدن‌شاهوردی بیك کچل

در این سال ترکانان یقه یاغی شدند . سبب مخالفت ایشان آن که شاه دین‌پناه بعداز شاهقلی سلطان حکومت استراباد[4] را به شاهوردی بیك‌کچل عنایت نمود. مردمان‌یقه‌ترکمان‌باپیشکش‌فراوان به‌نزدآن امیرنادان‌آمدندوابانام‌جوانی بود که‌سردار طایفهٔ اوخ‌لودرکمال‌زیبائی ورعنائی بود وشاهوردی‌بیك اظهار تعشق نمود . خدمتش از این وضع به تنگ آمده نیم شب از استراباد فرار نموده و در میان الوس خود رفت . و شاطر بیك را که از اقربای شاهوردی بیك بود و از قبل مشارالیه داروغگی ترکانان می‌نمود. به قتل‌آورده یاغی گردید .

چون این‌خبربه‌شاهوردی بیك کچل رسید ، به تاخت الوس ترکمان روان گردید . چون بدان حدود رسید ، [با پنج قلقچی][5] بربالای پشته صعود کرد و تمام لشکرخود را به تاخت فرستاد ودرآن‌اثناابای ترکمان بافوجی‌از شجاعان به شاهوردی بیك رسیده اورا به قتل آورد . ملازمان وی که به الجای مشغول بودند

۱ــ س کوکرچنگ ــ م : کوکرچین‌لیك .

۲ــ ن : قطعه .

۳ــ ن ، م : آبای‌ترکان .

۴ــ ن : هرات .

۵ــ س : باهیچ ــ م : هیچ قلمچی .

این‌خبر را شنیده فرار کردند. چون این‌خبر به دامغان رسید، امیرغیب بیک حاکم آن دیار به ایلغار به استراباد آمده آن بلده را محافظت نمود.

گفتار درکشته شدن بیرام اوغلن وفتح غرجستان

در این سال ولایت غرجستان مفتوح گشت وشرح آن چنان است که چون محمدخان خاطر ازجانب براق خان فارغ ساخت پرتو التفات برتدبیر قلاع غرجستان انداخت. قزاق راباجنود بسیار به‌تسخیرقلعهٔ اشبار[1] فرستاد. زیرا که بیرم اوغلن باجمعی از ازبکان درآن حصار بودند. بیرام اوغلن ازخوف غازیان پشت به دیوار حصار باز داد وصولت لشکر قزلباش اساس جمعیت‌ازبکان را مستأصل ساخت. آن بی‌باك خان و مان خود را در معرض خطر دیدو در تدبیر آن واقعه متحیّر گردید و به‌هیچ وجه صورت بهبود درآیینه اندیشهٔ آن ضلالت پیشه روی ننمود. از روی تضرع، ایلچی نزد قزاق فرستاد وامان طلبید. بعدازتأکید عهدوپیمان، بامتعلقان از حصار بیرون آمده به قزاق ملاقات نمود و آن غدّا روی را به قتل آورده بلاد غرجستان را متصرّف شد.

متوفیات

عبدالعزیز سلطان‌بن‌عبیدخان دراین سال دربخارا وفات فایت. درآن اثنا، پیرمحمدخان حاکم بلخ ایلغار کرده خود را به‌بخارا انداخت. براق خان‌آن قلعه‌را مضبوط گردانید. بعدازچندروز، براق‌خان‌آن بلده‌را محاصره نموده پیرمحمد خان به مدافعه ومقاتله قیام نمودومردمان براق‌خان هرچند کوشش نمودند وجنگهای مردانه کردند کار ازپیش نبردند. چون براق خان ازتسخیرآن بلده عاجز گشت نواحی آن دیار را سوخته متوجه تاشکند گردید.

۱ــ م: اشعار.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمان وخمسین وتسعمایه واقع شده

توجه شاه دین پناه به جانب شکی و کشته شدن درویش محمدخان

چون مکرّر از درویش محمّد خان حاکم شکی مخالفت ظاهر گشته بود، شاه دین پناه باسپاه کثرت دستگاه عازم شکی‌شده دربلدهٔ ارش نزول اجلال نمود. درآن ولا، لوندبیك حاکم گرجستان کمرعبودیت وخدمتکاری برمیان بسته به اردوی گردون شکوه ملحق گردید. رایات فتح آیات به جانب شکی‌درحرکت آمد. درویش محمّد خان از اقامت رسم استقبال رایات خجسته مآل متقاعد گشته شاه دین پناه او را به نوید عنایت و رعایت استمالت فرموده طلب داشت و خدمتش به واسطهٔ شقاوت روی جهالت به بادیهٔ‌ضلالت نهاد وپشت ادبار به‌حصانت حصارباز- داده بنابرآن نائرهٔ غضب جهانسوز اشتعال یافته بدرخان وشاهقلی سلطان استاجلو را منقلای گردانید. ایشان به قراولان درویش محمّدخان رسیدند. ایشان را مغلوب ساخته امیر یوسف‌نامی که راتق وفاتق حاکم‌شکی بود دستگیر کرده روانهٔ درگاه عالم پناه گردانیدند واز توجه‌عساکر قیامت اثر زلزله دراطراف بحروبرّ و ولوله در مملکت آن بداختر افتاد و درویش محمّد خان چون از توجه پادشاه جهان پناه آگاه گشت محمود بیك برادر جوشن آقا راباجمعی ازمردیان بدکیش به‌محافظت قلعهٔ کیش گذاشت وخود بابعضی جهال پناه‌برد به قلعهٔ [کله سن کوره‌سن][1] که کمند فکر خردمند سریع الانتقال بر کنگرهٔ بروج فلك المثالش[2] نتواند رسید و باز بلند پرواز فهم ارباب کمال برفراز قصر رفیعش کجا منزل تواند گزید.

نظم

حصاری زعـالم سر افراخـته | به عرش برین سایه انداختـه
گذشته سربارهٔاش از فـلك | زنظاره اش خیره چشم ملك

۱ــ س ندارد ــ ن : کله‌سن وکوره‌سن.

۲ــ س : امثالش ــ ن: امثالش.

فصیلش کم از عرش والا نبود | زرفعت سرقلعه پیدا نبود
چو گردون بنایش ز بیداد بود | به سنگین دلی کوه فرهاد بود
خوراز خنجر کنگرش خشمناک | زده پیرهن برتن صبح چاک
تفنگها بر آن قلعهٔ باشکوه | نمایان چو اژدر به بالای کوه

و سقناقی در وسط کوه البرز قائم کرده بودند. شاه دین پناه سوار شده به نیت فتح قلعه‌روان گشت. سوندك بیك قورچی باشی وبدرخان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلو قلعهٔ کیش رادرمیان گرفتند وشاهقلی خلیفهٔ مهردار وسایر امرای رفیع مقدار برابر سقناق فرود آمدند وعبدالله خان ولوند بیك حاکم گرجستان دربرابر قلعهٔ کلەسن کورەسن نزول نمودند و شاهقلی خلیفهٔ [ذوالقدر][1] بافوجی دلاوران نصرت اثر به سقناق جنگ انداخت ومخالفان ایشان را به تفنگ گرفته بازگردانیدند. اما خوف‌تمام برایشان‌مستولی شده‌عبدالله خان ولوند بیك بافوجی از لشکر نصرت شعار به‌حصار کلەسن کورەسن جنگ انداختند و ایشان نیز به مدافعه مشغول شدند. چون صدمهٔ جنود منصور را مشاهده نمودند روی عجز به گریز نهادند. عساکر گردون مآثر درپی‌ایشان [گروه گروه][2] به کوه درآمدند. چون‌رایات فتح‌آیات‌ظفرقرین‌سایهٔ وصول بر آن قلاع خیبرآیین‌انداخت، دلاوران پیش رفته سیبه‌ها مرتب ساختند و به ترتیب بادلیج و توپ فرنگی و دیگر اسباب جنگ‌حصار مشغول‌شدندوتوپ اندازان‌توپ اندازی در گرفتند و شجاعت پیشگان سربازی ازسر گرفتند واز جانب فرازونشیب توپ وتفنگ صاعد وهابط گردید. فوجی از مخالفان بیرون آمدند وچندتن از ملازمان امرا را به قتل آوردند و به تعجیل تمام باز گشته به حصارشتافتندوغازیان‌توپ نیز بالابرده بودند وازقزقانهای کیوه سیما و سنگهای توپ ازبالای آن قلعهٔ آسمان سا به مقتضای و امطرنا علیهم

۱ــ م : مهردار
۲ــ ن، م : کرده .

حجارة من سجیل [1] ظاهر می‌شد. بعداز بیست روز که ازضرب سنگ توپ فرنگی وبادلیج برج باره اختلال پذیر شده بود، حسن بیك [پینك] [2] اوغلی با قرب هزار تفنگچی به کمری که مشرف به قلعه بود صعود کرده مخالفان را به‌تفنگ گرفتند. هرجا که‌مقدار انگشتی سراز برج‌ظاهر می‌شدصد مهرهٔ تفنگ پی‌درپی می‌رسید. ازیك جانب نیز نقب زده برج را به سرچوب گرفته بودند. قبل ازآن که برج راآتش زنند برج افتاده واهل‌حصار را دود دهشت وحیرت به سر آمده محمودبیك درمیدان ضعف وبیچارگی گوی ندامت باختن گرفت واز روی جباری به تواضع آمده وتضرع وزاری را وسیلهٔ نجات ودست‌آویز خلاص یافت وبه گفتار عاجزانه.

بیت

غریوان‌چوطنبوردرزیر زخمه　　　　کدازان‌چوارزیز برروی‌اخگر

محمودبیك کوتوال حصار ازقلعه بیرون‌آمده به‌سعادت‌بساط بوسی‌سرافراز‌گشت ومفاتیح دروب حصار را تسلیم وکلای شاه دین پناه نمود.

بیت

در قلعه شد باز نابرده رنج　　　　به افسون برون آمد اژدر زگنج

وآن حضرت‌از کمال عاطفت از گناه وی گذشته وبه نیروی دولت قاهره‌آن حصار نامدار که شنقار اقتدار هیچ‌کامکاردرهیچ روزگار درهوای تسخیر آن‌پرواز‌نکرده بود به اندك روزی جبراً و قهراً مسخر گردید و سپاه ظفر شعار برحسب فرمودهٔ پادشاه عالی تبار برج وباروی‌آن‌حصار را به‌زمین هموارساختند، شاه‌دین‌پناه سوار شده روی دولت به جانب سقناق‌آورد. زهرهٔ مخالفان ازهیبت لشکرآن حضرت آب گشته مردمان سقناق چون از فتح قلعهٔ کیش خبردار گردیدند، جوق جوق‌به‌درگاه شاه عالم پناه آمدند وروی عجزومذلت برخاك‌نهادند ودرویش‌محمدخان

۱ــ سورة هود ۸۵.

۲ــ س ام‌ندارد.

ازمشاهدهٔ این‌حال‌دراضطراب‌افتاد . ازغایت‌دهشت وهراس شبی ازقلعه‌بیرون‌آمده .

بیت

نه عزم درست ونه رای صواب دلی پرنهیب وسری پرشتاب

ازغایت حیرت ندانست که به‌کجا می‌رود و از حوالی اردوی عبدالله خان ولوند بیك عبور کرده درآن اثنا کوسه پیرقلی [1] که کمینه ملازم چرنداب‌سلطان [شاملو] [2] بود اورا کشته سرش را به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر آورد و از چهار صد کس که از قلعه همراه وی فرار نموده بودند دویست وپنجاه نفر به قتل‌آمدند . شاه دین پناه برجملهٔ بلاد شکی مستولی گشت وسکه و خطبه به شرف نام والقاب عالی خرم و تازه ومشرف وبلند آوازه شد .

بیت

چو شد نام شه سکّه بر روی زر زر از نام او یافت زیب دگر

حکومت آن دیار به‌طویقون بیك [3] قاجار مقررشد . درآن اوان محمودبیك کوتوال قلعهٔ کیش‌توهّمی بی‌جایگاه به‌خود راه [4] داده ازاردوی همایون‌فرارنمود.

گفتار در لشکر کشیدن شاه دین پناه نوبت سیم به گرجستان و قلع و قمع متمردان بی ایمان

درآن اوان که اردوی‌گردون شکوه درشکی بود، کیخسرو ولد قرقره چند نفر از ازناوران‌را به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد ومددخواست. زیراکه واخوش گرجی

۱ــ س : پرقلی .

۲ــ س : ندارد .

۳ــ م : طویقون سلطان .

۴ــ س : قرار ــ م : بی جایگاه کرده .

ولواسان[1] شیرمزان [اوغلی][2] بعضی از الکای او را گرفته بودند.

در آن اثنا خبر رسید که اسکندر پاشا به گرجستان آمده قلعهٔ ارناودج[3] را محاصره کرده بنا بر آن شاه دین پناه با خیل وسپاه به‌قصد جهاد با کفار نابکار و ملاعین سیاه‌روزگار گرجی به‌مقتضای مؤدای یاایهّا النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم[4] غلغله و ولوله در طاق مقرنس گردون انداخت. از بلاد شکی ایلغار فرمودند و غازیان ظفر شعار پست وبلند دیار کفار فجار را احاطه فرمودند وهر۔ کوه و کمر که گریز گاه آن قوم گمراه بود ازلگد کوب دلاوران با هامون یکسان شد ویك متنفس از آن مشرکین از دایرهٔ قهر و کین و الله محیط بالکافرین[5] جان به سلامت بیرون نبرد و اهل و عیال و اموال و اسباب به ارث شرعی از مقتولان به قاتلان انتقال نمود. خوبرویان گرجی نژاد و پری وشان آدمیزاد که هریکی چون خال رخسار خود بر روی روزگار یگانه بودند برمثال دل عشّاق پریشان که مقید زلف مهوشان باشد ازدستبرد حوادث لیل ونهار مقید عبودیت و پرستاری شدند. جمعی پناه به‌کوههای بلند و غارهای استوار بردند و بعضی به قلعهٔ مالنکوب وارقر[6] و قلعهٔ درزباد و کلیسیا که ازبدایع صنایع حضرت آفرید گاراست متحصن۔ شدند ولشکر اسلام روی تهور به قلع وقمع ایشان آورده به زخم شمشیر آبدار و سنان آتشبار چندین هزار کفار خاکسار را به‌مقتضای ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من‌النّار[7] به‌جهنم و دار البوار فرستادند و قلعهٔ تومك را با چند حصار

---

۱ ـ ظاهراً الوارساب صحیح است

۲ ـ س ندارد ـ م : شیرمردان اوغلی

۳ ـ س اروانوح ـ م : ارتادوج

۴ ـ سورة التوبه ۷۴

۵ ـ البقرة ۱۸

۶ ـ م : مانکوب دارقر

۷ ـ سورة النساء ۱۴۴

دیگر مسخر ساختند و در درهٔ تومك گبران برجاهای بلند ومغاره‌ها رفته بودند و جمعی سواران و پیادگان برمثال خیال صایب حکمای ریاضی دان برمعارج آن کره فلك‌سان صعودمی کردند وبر درهای غارها ومغاره‌ها جهت غارت وتاراج‌چون سپاه مگس انگبین بردر بیت‌النّحل شیرین ازدحام می کردند و دست تملك وغارت برمخزونات‌مغارات‌متطاول‌نمودندو گروه گروه‌غلامان‌پری‌سیما که ازهراس‌اسیری در اکناف واکنان و مغاره‌ها برمثال نطفه در بطون امهات ثانیاً متواری شده‌بودند بعضی از تشنگی به جان رسیده به پایان آمدند .

درآن اثنا بعضی از منهیان به عرض شاه دین پناه رسانیدند که جمعی کثیر از ازناوران گرجی که درقلعهٔ درز باد و کلیسیا اند به‌متردّدین تعرض‌می‌رسانند. بنابرآن امرعالی صدور یافت که بدرخان استاجلو و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وعلی سلطان تکلو متوجه‌آن حصار سپهر اساس شوند . امرای نامدارآن قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و قلعهٔ مذکور برفراز کمری از جبال از سنگ یك ـ لخت به درهٔ تومك و رودخانه‌ای که منبع آب کر است واقع شده و درحصانت با سدّ سکندر و قلعهٔ خیبر لاف برابری می‌زند و در رفعت با گنبد اخضر دعوای همسری می کند .

نظم

حصاری که از غایت محکمی	به عالم نظیرش ندید آدمی
نماید ز رفعت به چرخ برین	به‌نوعی که گردون براهل‌زمین
دو صد قرن اگر نسرطایر پرد	مپندار کاو ره به برجش برد
به سالی‌شدی‌مرغ ازآن برفراز	به ماهی رسیدی سوی شیب باز

ومیان قلعهٔ مذکوره به ده گز ارتفاع جوف کوه را بریده کلیسیائی مشتمل برچهار خانهٔ وسیع و صفهٔ طولانی و جدار بیرون و اندرون او را به طلا ولاجورد و به صور و امثال اوثان و اصنام مصوّر گردانیده و تختی درمیان خانهٔ دوم ترتیب

بتی از طلا مکلل به جواهر گرانبها نصب کرده بودند و[دو][1] لعل درخشان
نزلهٔ چشم در آن پیکر بی‌جان نشانده و همچنین از درون کلیسیای مذکور
ی در نهایت تنگی و باریکی قریب یکصد و پنجاه ذرع برجانب بالا از سمت
ه‌های مذکورازسنگ خارا بریده و دو کوشك مخفی به‌ملاحظهٔ حوادث زمان
لاب دوران ترتیب داده بودند و در آهنین و فولاد در خانه‌های بیرون نصب‌
ده بودند.

بیت

نشانیده بـر او فـولاد یك در | به سختی بـا دل ممسك برابر

و یك در طلا برخانه‌های اندرون مرتب ساخته. القصه غازیان ظفر انجام و
ران بهرام انتقام یورش نمودند.

نظم

فتند گردان سپرها به چنگ | ز هر سو گشادند درهای جنگ
ك حصـار از خـدنگ سپاه | چو از انجم این نیلگون بارگاه
ی اهل آن قلعه زار و ذلیل | به سنگ تفنگ همچو اصحاب فیل

گبران از مشاهدهٔ آن سراسیمه و حیران شدند ومانند صیدی که حملهٔ شیر
ی بینند خشك برجای بماندند. جیش نصرت شعار به تأیید پروردگار به بالای
ر برآمده سلاح غیرت دین اسلام و تیغ جهاد به مصقل توفیق تیز کرده پوست
ت از سر ضلالت گبران در کشیده زن و فرزند ایشان را اسیر نمودند وشاه‌
پناه با امرای عالی جاه متوجه کلیسیا [و تماشای آن][2] شد و بیست نفر از
یشان [بدگهر کریه منظر][3] رابه‌راه عدم فرستادند و ناقوسی را که از هفتاد‌

۱ ـ س ندارد
۲ـ م ندارد
۳ـ م : بدمنظر هرگز نیازرده آب را

من هفت جوش ریخته بودند چون شیشهٔ حیات ایشان شکستند و درهای آهنین و طلا را قلع کرده به خزانهٔ عامره فرستادند. بدرخان استاجلو چهار شمع را کـه کبران نابکار هریك را از شصت من موم ریخته بودند و از پرتو آن خرمن هستی خود را سوخته شکست و اموال بسیار و اسباب بی‌شمار درقید تصرف شاه دین پناه آمد. ازآن جمله دو لعل بود که به‌جای دوچشم آن بت نشانده بودند که [هریك به مبلغ پنجاه تومان قیمت نمودند][1] وقلعه را به زمین هموار ساختند.

چون حکام گرجستان بـه جای دیگر نتوانستند رفت، بـه ضرورت روی اطاعت به درگاه عالم پناه آوردند. بار اول امان بیك گرجی و لواسان[2] شیرمزان اوغلی و واخوش بیك به دفعات به‌آستان سلطنت آشیان آمدند. آن حضرت سایهٔ التفات برضبط آن مملکت انداخت. در این اثنا کیخسرو ولد قرقره با پیشکش بسیار به درگاه معلّی آمد و شاه دین پناه حکومت قلعهٔ تومك را مع آق شهربـا توابع ولواحق به وی‌شفقت فرمود. واخوش گرجی وشیرمزان اوغلی راکه حاکم آن دیار بودند به قتل آوردند.

چون نیّـر اعظم سایه بر برج میزان انداخت و سپاه تیر ماه در صحن بـاغ دستکاری‌آغاز نهاد و قلل اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد و ریاحین بـاغ و بوستان به رنگ کهربا گشت و از انهزام جنود گرما هوا اعتدال پذیرفت، عنان عزایم خسروانه به صوب ولایت لواسان بن داود معطوف داشت. سپاه ظفر شعار اطراف بلاد برات الی را تاخته اعلام اسلام برافراختند و غنایم بسیار از اموال وبرده ومواشی وغیرآن نصیب غازیان شد و اردوی گردون شکوه کوچ بر کوچ متوجه قراباغ گردید و درآن دیار قشلاق نمودند.

۱ـ ن، م: مبلغ پنجاه تومان قیمت‌آنها بود.

۲ـ این‌کلمه به غلط همه‌جا به‌جای لوارساب آمده است

نظم

قرا باغشان تخت[1] ناکاسته | زکرباس مصری شد آراسته
جهان‌در جهان‌خیمه برپاشده | چوصبح سعادت فلك سا شده
زهرسوی عرشی سرافراخته | به عرش برین سایه انداخته

در این سال ، رسول پرتکال پادشاه فرنگ ازراه هرمز آمده تحفه‌های بسیار به درگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز مرخص گشته معاودت نمود .

هم دراین‌سال ، دین محمد ازبك قول محمد [بهادر][2] راکه یکی از بهادران‌نامی او بود به درگاه عرش اشتباه فرستاد . [ومدت مدید او را توقف فرمودند . آخر مرخص گشت][2] .

اندر این سال ، خواجه امیربیك کججی[3] که در درگاه معلی منصب وزارت داشت مقید گردید . مشار الیه سالها وزیر غازی خان تکلو بود و بنا بر بعضی حکایات که از او به ظهور رسیده بود و سبب کدورت مرآت خاطر شاه دین پناه گشته او را به خطاب و عتاب خسروانه مخاطب ساخته گرفتار گردانیدند و مدت مدید مقید بود . بعد از آن ، از بند بیرون آمده مقرر شد که در [قلعهٔ][1] کرمان ساکن گردد . بعد ازآن [وزیر امیر سلطان روملو شد . آخر][4] تولیت آستانهٔ عرش مرتبهٔ رضیهٔ رضویه بدو تفویض رفت و در آن ایام از او بعضی حکایات که ترك ادب بوده باشد به ظهور رسیده بنا برآن از آن سعادت محروم مانده [جای او را به خواجه عنایة الله وزیر سابق بهرام میرزا دادند . وزارت تمام مملکت

۱ـ س : بخت ـ معنای بیت روشن نیست

۲ـ م فقط

۳ـ م : امیربیك مهر کججی الاصل ـ در خصوص این مرد رجوع شود به مقالهٔ اول کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده .

۴ـ م ندارد

خراسان سوای مشهد مقدس][1] بدو مرجوع شد. مدت چهار سال بدان مهم مشغول بود و بنابر ظلم و تعدی که از اعمال او به وقوع آمده بود، به مقتضای عاقبة الظلم وخیمة نتیجهٔ آن لاحق احوال او گشته شاه دین پناه در مقام پرخاش درآمده در خلال آن به مسامع جلال رسید که مومی الیه شروع در تسخیر کواکب خصوصاً نیّر اعظم کـه تعلق به سلاطین عالم دارد نموده [به ارادهٔ آن که شاه دین پناه را تابع خودسازد][2]. کسانی که این‌مشاهده‌نموده بودند مثل پروردن گوسالهٔ زردی برسطح مرتفع و در برابر آفتاب او را باز داشتن و روی خود را آلودهٔ زعفران ساختن و [لباس زعفرانی][3] پوشیدن [و رو به‌آفتاب بعضی ادعیه خواندن. القصه این حالات را][4] مذکور مجلس بهشت‌آیین کردند. بنابرآن فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که او را در صندوقی نهاده دستهای او را [از سوراخی][5] که در آن صندوق کرده بودند بیرون‌آورند و ببندند تابعضی از مقدمات سحر که موقوف برعقود انگشتان باشد درآن حالت به عمل در نیاورد و آخر در قلعهٔ قهقهه مقید گردید و بعد از چند سال به قلعهٔ الموت نقل کردند و حالا کـه تاریخ هجری به سنهٔ ۹۸۰[6] رسید [خدمتش در الموت][6] درقید حیات است.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ تسع وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به دیار روم و خراب شدن‌آن مرز و بوم

چون اسکندر پاشا که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم حاکم ارض روم

۱ـ س، ن: فاما منصب وزارت تمامی خراسان
۲ـ ن، م ندارد
۳ـ م: بعضی رخوت زعفرانی
۴ـ م فقط
۵ـ س ندارد ـ م: دستهای او را از صندوق
۶ـ م: ۹۸۳

بود ، درخوی حاجی بیك دنبلی را به‌قتل آورده به چخور سعد آمده بازار آن بلده را سوزانیده بی آن که کسی با او مقابله نماید روی به دیار خود آورد . لاجرم به واسطهٔ این امور بخار نخوت و غرور در دماغ او تصاعد نموده کتابتی چند که زیاده ازحدّ او بود به‌امرای نامدار نوشت . بنابر آن شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخته فرمان همایون نافذ شد که لشکرهای جهان در ظلّ رایات فتح آیات که مطلع آفتاب فتح وظفر است حاضر شوند . برحسب فرمان قضا جریان سپاه به درگاه عالم پناه جمع آمد که ازغبار مراکب ایشان آینهٔ لطیف افلاك به سان سطح کثیف خاك تیره گشتی و مردمك چشم از سواد آن سپاه خیره ماندی . زیاده از ذرات نوربخش خسرو سیارگان و بیشتر ازاعداد اختر بر روی آینهٔ پهناور آسمان .

ابیات

سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار دلیران جنگی و مردان کار
یلان دلاور که در رزمگاه به نیزه ستانند از چرخ ماه

آن حضرت فرمان داد که چهار فوج ازعساکر نصرت شعار برسبیل ایلغار هریك به راهی روان شوند . از آن جمله معصوم بیك صفوی والله قلی‌بیك ایچك‌اوغلی و علی سلطان تکلو و شمس الدین خان ولد شرف خان کرد و خلیفهٔ انصار وحمزه بیك طالش والغ خان بیك سعدلو و دیگر امرا متوجه ارجیش وبارگیری شوند و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وادهم بیك روملو به صوب پاسین روان‌شوند و ابراهیم خان ذوالقدر و شاهقلی سلطان افشار و چراغ سلطان که در آن اوان در فارس بودند به تاخت ولایت عراق عرب مقرر شدند و بیرام بیك قاجار و طویقون بیك قاجار و کیخسرو والی گرجستان به تسخیر داوایلی و قلع وقمع آن نواحی نامزد گشتند . امرای نامدار به امتثال امرعالی مبادرت نمودند . هرفوجی به صوبی که اشارت شده بود ، بی‌توقف روانه شدند و [معصوم بیك با ده[1] هزار

۱ـ الف : با دوهزار

سوار در روز سه شنبه هفدهم شعبان از ییلاق آق میغان[1] روانه گردید و[2] ایشان نیز چهار گروه گشته روانه شدند. معصوم بیک به‌اتفاق علی سلطان تکلو متوجه ارجیش گشت وشمس الدین خان متوجه صحرای موش و اخلاط گردید وقایتمش‌سلطان خنسلو والله قلی بیک ایجك اوغلی بـا جمعی از فارسان میدان دلاوری علم عزیمت به طرف عادل جواز برافراختند. حمزه [بیك][2] طالش و خلیفهٔ انصار بـا غازیـان جرار به جانب بـار گیری و بند ماهی روان شدند. چون معصوم بیك به ارجیش رسید، قراپیری که از قبل خواندکار والی و متصدی حکومت آن‌دیار بود، روی تهور به جنگ و پیکار آورده ازقلعه‌بیرون‌آمد. از طرف معصوم‌بیك، علی سلطان بافوجی از دلاوران به‌دفع اوروان گردید و از طرفین درهم آویختند. علی سلطان نیزه بر حلق او زده رومیان زورآورده علی سلطان را گردانیدند. در آن اثنا، الغ خان بیك سعدلو بدان معرکه رسیده ایشان را مغلوب ساخت و قرب سی نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. قراپیری زخمدار خود را به حصار انداخت وهم درآن‌روز، خلیفهٔ انصار و حمزه بیك طالش با محمد بیك و خرم‌آقا که ازامرای معتبر خواندکاربودند جنگ کرده خرم‌آقا و محمد بیك‌رادستگیر کرده قرب یکصد و شصت نفر از آن قوم کریه منظر را به راه عدم فرستادند ودر روز جمعهٔ بیست و هفتم شهر مذکور [درموضع دیدم الیش کرد][3] ایشان را بـا سرها و اخترمه‌ها به درگاه عالم پناه آوردند.

چون شمس الدین خان به اخلاط رسید، قرب صد نفر از رومیان که در آن‌جا بودند به قتل درآورده قرب سی هزار گوسفند و ده هزار گاو و جاومیش و سه هزار اسب‌گرفته آن دیار را سوخته[4] روانهٔ اردوی اعظم گردید وچون قایتمش‌

۱ــ الف: آق منغان

۲ــ س ندارد

۳ــ س ندارد ــ م: دیدم آتش کرد

۴ــ س: تاخته

سلطان و الله قلی سلطان با فوجی شجاعان به دیار مخالفان رسیدند، سواران روم از قلعهٔ عادل‌جواز بیرون آمده آغاز قتال و جدال نموده سپاه منصور آن گروه مغرور را مغلوب ساخته قریب یکصد نفر از ایشان به قتل آوردند. در آن اثنا ابراهیم بیك بختی متوجه درگاه خواندگار بود و به غازیان دوچار گشته دلاوران جوشن‌ور شصت نفر از آن قوم کریه منظر را به راه عدم فرستادند و دو خروار زر و یك خروار اقمشهٔ نفیسه با چند پیاله و صراحی نقره به دست ایشان در آمد.

چون شاهوردی سلطان زیاد اوغلی و ادهم بیك روملو به تاخت پاسین و اونیك رفته بودند میان ایشان و مراد بیك حاکم آن جا جنگ شده غازیان وی را از اسب انداخته جمعی کثیر از ملازمانش به قتل آوردند. مرادبیك [به هزار تردد][1] خود را به قلعه انداخت. امرای نامدار آن دیار را سوخته به اردوی گردون شکوه ملحق گشتند و شاه دین پناه بعد از فرستادن امرا به جانب ولایت مخالفان در حرکت آمد.

نظم

به خیل وحشم شاه‌گردون فراز روان شد ز جا همچو عمر دراز
چو فتح و ظفر از یمین و یسار روان در رکابش شه و شهریار
ستوران رعنا به ره جلوه گر ز عمر گرامی شتابنده تر
ز نعل ستوران هیجا شتاب روان بر زمین صد هزار آفتاب

و از آق میغان کوچ کرده در روز سه شنبهٔ بیست و چهارم ماه مذکور به کنار آب ارس نزول نمودند و از آن‌جا کوچ بر کوچ به پای قلعهٔ اخلاط آمد و آن قلعه‌ای است که از روی متانت جبال شامخات در جنب او تودهٔ رمال نماید و از غایت ارتفاع با سپهر برین برابری کند. متوطنان آن قلعه با سکان سماوات راز گویند و کمروار به منطقة البروج پهلو زنند و نسر طایر با کمال بلندپروازی

۱ــ م فقط

به حضیض او نرسد.

شعر

یکی خاره سنگی بر آمد براوج | چو خارای سنگین بر آورد موج
چو البرز هر پاره سنگی براو | سپهر منقش پلنگی بر او
مثل گر کسی را بدو ره بدی | اجل را از او دست کوته بدی

متوطنان اخلاط را به واسطهٔ عفونت اخلاط دماغشان مخبّط گشته بود. به حصانت ومتانت آن بروج مغرور[1] شده درمقام مقابله و مقاتله در آمدند و از سر کلام ربانی که اینما تکونوا یدرککم الموت [ولو کنتم][2] فی بروج مشیدة[3] غافل و ناهل و بهادران عساکر منصور که جز اقدام برمخاطرات [شیوه‌ای نمی‌دانستند وجز تقدیم برمحاربات][4] کاری نمی‌ورزیدندچون‌دایره‌ای‌حصاررا درمیان گرفتند.

بیت

به اطراف آن قلعه با صد شکوه | کشیدند صف همچو البرز کوه

سپر به سر کشیده مانند پلنگ آهنگ عروج بر بروج قلعه کردند

شعر

یکی رفته بالا به زور کمند | چو خورشید بر آسمان بلند
دگر یك در او کار فرهاد کرد | ز بازوی خود کار پولاد کرد

چند روز براین منوال از صباح تا رواح وازرواح تا صباح پردلان شیر دل و بهادران دشمن گسل مردانگیها نمودند. آخر اردو بازاریان کوچه بند شهر را مسخر کردند و رومیان ازبیم جان درون قلعه گریختند ونقابان چیره دست[5] نقب زدند.

۱ـ س : متهور.
۲ـ س : ندارد.
۳ـ سورة النساء ۸۰.
۴ـ م : ندارد.
۵ـ س : خیر دست.

نظم

چو دیدند جنگاوران زمان	که نتوان گرفتن به جنگ آسمان
به تدبیر فتحش عنان تافتند	زمین را پی نقب بشکافتند
تهی ساختند از یمین و یسار	به یک دم تهی برجهای حصار

بروج حصار را خراب کردند و از نوادر اتفاقات آن که از بروج حصار تا رودخانه‌ای که از پهلوی قلعه می‌گذرد قرب سیصد ذرع بود. شخصی همراه برج افتاده مضرتی به‌وی‌نرسید. کوتوال قلعه مضطرب گشته ازدر مسکنت وعجز درآمده حصار را تسلیم نمود و از صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار به زمین هموار گردید.

و قبل از آن که شاه دین‌پناه‌به اخلاط توجه فرماید، اکثرامرا را به‌طرف وان ارسال فرموده بود. چون ایشان به حوالی قلعهٔ وان رسیدند به ملاحظهٔ آن که مردم قلعه دلیر شده به جنگ ومقابله مبادرت نمایند، هزار سوار را پیشتر فرستادند وخود به‌آهستگی وتأنی متعاقب ایشان درحرکت آمدند. فرهاد پاشا وبدربیک بختی باده[1] نفرازامرای کردستان‌ازقلعهٔ وان بیرون‌آمدندوغازیان جنگ کنان خود را به جانب امرا کشیدند. در آن اثنا، امرای نامور با سپاه بلا اثر نمایان شدند وسپاه رومواکراد تاب ستیز نیاورده به‌طرف قلعه گریختند. دلاوران قزلباش ایشان را تکامیشی کرده شصت نفر ازاکراد بختی وطایفهٔ رومی به راه عدم فرستادند وتمامی غلات ومنازل وان و وسطان واموك و کواش و الباق و خوشاب[2] را سوخته وخراب کرده از راه گزل دره و کواش از آن سوی دریا در اخلاط به اردوی اعظم ملحق شدند.

درآن‌اوان قورچیان طهران ومحمدی‌بیک‌ترکمان وامیرشان‌بیک بیات برحسب

۱ــ س: دو ــ ظاهراً دو هزار درستتر باشد.

۲ــ م: جوشاب.

فرمان قضا جریان به درگاه‌عالم‌پناه‌می‌آمدند. به‌هرجا که به متمردان ومفسدان کرد می‌رسیدند غارت می کردند. چون به الباق رسیدند حکام کردستان زینل‌بیك وشاهقلی بلیلان [حشری بی طایل][1] به اندیشهٔ باطل فراهم آورده و مقاومت وجدال راآماده گشته بودند. به مجردآوازهٔ وصول جنود ظفرشعار راه فرارپیش‌گرفتند. غازیان آن ولایت را تاخته در وسطان به‌اردوی امرا ملحق شدند وشاه‌دین‌پناه شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وادهم‌بیك روملو رابعداز تاخت پاسین روانهٔ بتلیس گردانید. ایشان چون به قلعهٔ موش رسیدند، غافل برسرسپاهیان آن‌دیار ریختند وجمعی را به قتل آوردند وفوجی از مردمان جرار ازحصار به عزم‌کارزار بیرون آمدند واکثر ایشان طعمهٔ شمشیر دلاوران شیرشکار گشتند. غازیان الکای مزبور را سوخته روانهٔ بتلیس گردیدند. مصطفی بیك حاکم وناصر بیك رزقی و ابدال بیك باسیصد سوار به‌ارادهٔ قتال وجدال ازحصار بیرون‌آمدند. غازیان خلقی انبوه از آن گروه با شکوه به قتل آوردند. بقیة السیف ازچنگال مرگ خلاص شده به قلعه گریختند. امرا آن دیار را تاخته وسوخته دراخلاط به اردوی اعلی ملحق شدند.

در آن اثنا خبر از گرجستان رسید که اسکندر پاشا به بیرام بیك قاجار غالب‌آمده. صورت چنان بود که بیرام بیك به‌اتفاق کیخسرو گرجی به داوایلی رفته بودند و دوسه قلعه تسخیر کرده. درآن اثنا اسکندر پاشا از ارض روم با سپاه بسیار به جانب ایشان به ایلغار روان شده ناگاه برسراردوی امرا ریخت. در آن ایام، بیرام بیك و کیخسرو به تاخت رفته بودند. طویقون بیك قاجار و بدر بیك یوزباشی در اردو بودند. ایشان به ناچار به استقبال رفتند و کششهای مردانه نمودند. [چون کثرت رومیان و افزونی دشمنان بیش از حدّ و حصر بود غازیان

---

[1] ن: بی باطل ــ ب: حشری بی.

عنان را ازجنگ برتافته فرار نمودند] [۱] . اسکندر پاشاقرب سیصد نفر از غازیان و گرجیان به قتل آورده ازهمان مقام به ارض روم معاودت نمود .

[گفتار در فرستادن شاه دین پناه شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا را به ارض روم وشکست یافتن اسکندر پاشا درآن مرزو بوم] [۲]

چون خبر مذکور بهمسامع عالیه رسید ، فرمان قضاجریان شرف نفاذ یافت که [شاهزادهٔ عالمیان ، شجاعاً للدولة] [۳] اسماعیل میرزا که سرآمد آن لشکر وجهان پهلوان آن حشر بود ، بافوجی ازبهادران به دفع اسکندر پاشا به ارض روم روان شوند و از امرای نامدار شاهوردی سلطان زیاد اوغلی و بدرخان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلوومحمد بیك ترکمان وادهم بیك روملو وامیرغیب استاجلو و الله قلی بیك ایچك اوغلی وحمزه بیك طالش وخلیفهٔ انصاروالغ بیك [۴] سعدلو وابراهیم خلیفهٔ الپاوت و ذوالفقار بیك پازوکی وقنقراسلطان روملو و هزار قورچی طهران و ششصد قورچی نخجوان در ملازمت شاهزادهٔ عالمیان مأمور گشتند و غازیان به ایلغار روان شدند و شاهزادهٔ عالمیان شاهوردی سلطان زیاد اوغلی و محمدی بیك ترکان وادهم بیك روملو را منقلای گردانیده به پاسین ارسال نمود وخود بهنفس نفیس بافوجی عساکر جرار کینه گذار و دلیران روزگار وجانبازان کار زار که به باد حمله کوه گران سنگ را بردارند وبه سوفارتیر کلك از بنان تیروبهرمح خطی نگین از انگشترین مشتری بربایند .

۱ـ م : ندارد .

۲ـ به جای این عنوان در نسخهٔ م : گفتار در محاربه نمودن نواب شاهزادهٔ عالم و عالمیان اسمعیل میرزا با اسکندر پاشا .

۳ـ س : للفلك ـ م :شاهزادهٔ عالموعالمیان ، نور حدقهٔجهانیانشجاعاًللدولة والاقبال

۴ـ م : الغ خان .

بیت

اگر سوی فلک بازو گشایند   به ناوك خوشهٔ پروین ربایند

وگاهی که آتش وغا بر افروزند به نوك ناوك قبهٔ زرنگار خورشید را بر سپر لاجوردی افلاك دوزند در عقب ایشان به طرف پاسین درحرکت آمده چون جنود روم که درپاسین بودند از سپاه قزلباش شکست خورده سیصد نفر از ایشان به قتل آمدندوبقیة السیف ایشان به‌ارض روم رفتند. چون اسکندرپاشا این خبر را استماع نمود قوللرآقاسی‌ارض روم رابادویست وپنجاه‌سوار به قرا ولی‌فرستاد. [ایشان به ملازمان[1] امرا که پنجاه نفر بودند درخورده][2] جنگ کرده مغلوب شدند. چون اسکندر پاشا از توجه پادشاه عالمیان خبردار گردید، امرای روم را طلب کرده با ایشان مشورت نمود. اکثر ایشان گفتند؛

بیت

نداریم ما تاب میدان او   بود آیت فتح در شان او
دراین‌بیشه شیر ظفر پیشه اوست   اگرهست شیری دراین‌بیشه‌اوست

صلاح درآن است که‌از شهر بیرون [نباید رفت][3] وپشت استظهار به‌حصانت حصار باز باید داد وقلعه را به‌ضرب‌توپ وتفنگ ازتعرض لشکر قزلباش نگه‌باید داشت. اما اسکندر پاشا به واسطهٔ کثرت اتراك واکراد که از ولایت ارزنجان وترجان وبای‌برد وکماخ ومرعش و طرابزون و کردستان که درآن اوان جمع‌شده بودند، طیور نخوت وغرور درآشیانهٔ دماغ پریشان او بیضهٔ خیال محال نهاده بود. سخن امرارا قبول نکرد و گفت به ترتیب حرب و به اسباب طعن وضرب قیام باید نمود.

۱ــ تصحیح قیاس. م : ملازمت.
۲ــ س : وملازمان امرا که پنجاه نفر بودند جنگ.
۳ــ م : رفته.

نظم

در این قلعه بودن ملال من است — همانا که برج وبال من است
بود مرد را تیغ و بازو حصار — حصار گل و خاك ناید به کار
فلك دارد از نام آن مرد ننگك — که باشد گریزان زمیدان جنگك

امرای روم آن مزخرفات نامعقول او را به سمع رضا اصغا کردند و در چاه بلا و [مغاك هلاك افتادند][1] واسکندر پاشا روز دیگر با جمع کثیری از اعوان و انصار و با حشر بسیار از پیاده و سوار به عزم جنگك و پیکار از حصار بیرون آمد و در نیم فرسخی شهر صف قتال و جدال بیاراست وینگیچریان را بـا بیست عرابه پیش صف سپاه باز داشت . از این جانب ، شاهزادهٔ عالمیان کوچ بر کوچ متوجه ارض روم گردید . چون در موضع پاسین نزول اجلال فرمود ، ادهم بیك روملو را به قراولی ارسال نمود وایشان به ملازمان اسکندر پاشا رسیدند . با وجود آن که بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان تاختند ویکی را گرفته پیش [شاهزادهٔ عالمیان][2] فرستادند . آن اسیر تقریر کرد که اسکندر پاشا از قلعه بیرون آمده مستعد قتال وجدال است . اسماعیل میرزا بر کمیتی که از صبا و شمال سبقت می‌برد و به تار پرنیان مانند کوه برجا می‌ایستاد و به اشارت تازیانه به کردار مرغ پردرمی‌آورد.

شعر

تند رو همچون سپهر و بارکش همچون زمین
راه دان همچو قضا و دوربین همچون کمان
در میان نقش خاتم ره برد مـانند مور
بگذرد بـر چشم سوزن همچو تـار پرنیان

سوار شده متوجه میدان قتال و جدال گردیده سپاه را فوج فوج به دفع او

۱ ــ س : مغاك افتادند ــ ن : مغاك فرو رفتند
۲ ــ م : اسمعیل میرزا

ارسال نمود. بار اول از امراء محمدی بیك ترکمان و ادهم بیك روملو و امیر-غیب بیك استاجلو به معرکه رسیدند. به تاختن و سرانداختن مشغول شدند. الغ خان بیك سعدلو و ابراهیم خلیفهٔ الپاوت و سایر غازیان در میدان مبارزت راندند و درتمامی میمنه و میسره جنگ در پیوست. افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین برهم مخلوط گشتند

نظم

پر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا
وز همه سو اژدهای فتنه بگشاده ظفر[۱]
رمح بازان کرده کوته بر اجل راه دراز
نای‌رویین گشته بر[بالین کشته][۲] نوحه گر
جنگیان گرد بلا صد حلقه کرده چون زره
پردلان در روی خنجر رو نهاده چون سپر
این چو حرف تا نهاده چشم بر دنبال تیر
وآن‌فکنده نیزه‌ها چون لام الف دریکدگر

گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ به سان باران از میغ باریدن گرفت وازهیاکل دلاوران واجسام مبارزان هامون با گردون [حکم][۳] تساوی پذیرفت وبرق خنجر برجان‌بهادران خندان وسرشك تیغ مصری بر کشتگان گریان. چون اسکندر پاشا جلادت عساکر قزلباش را مشاهده نمود

۱ ــ ظفر (ج : اظفار) به معنای ناخن‌است (رك : منتهی الارب) ولی مفرد این کلمه ظفر (به ضم ظاء و فاء) است یا ظفر (به ضم ظاء) وبه صورت شاذبه‌کسر ظاء وجمع آن اظفار و اظافیر و به هرحال به صورت ظفر به معنای ناخن در لغت عرب نیامده است.

۲ ــ س : بالای ژوبین

۳ ــ س ندارد

ترکتاز غم و الم برشهرستان ضمیرش تاخت و از بیم مغز در سر و زهره در برش به جوش آمد. پوست او چون چشم نرگس زردی یرقان گرفت و خون درعروق او به سان آب در دل لاله افسرده شد. از بیم جان بـا جمعی از رومیان از قلب بیرون آمده برغازیان حمله کرده ایشان را پس راند. در این اثنا، امرا و سایر غازیان اطراف و جوانب اسکندر پاشا را فروگرفتند. به زخم شمشیر آبدار و سنان آتشبار دمار از روزگار آن بادپیمایان خاکسار برآوردند و شمشیر زبان تیز کشیده به مضمون آیهٔ کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون[1] رومیان سراسیمه را سرزنش می‌فرمود و سنان خونریز به مقتضای غضب قهار شدیدالانتقام را اعلام کرده افعی وار در جدران ابدان معاندان بد روزگار جای نمود.

نظم

چنان نیزه را در زره رفت نیش که افعی درآید به‌سوراخ خویش
زره را ز زخم سنانهای تیز درون غرق‌خون‌دیدها اشك‌ریز
شکاف تن از تیغ الماسگون چو جویی ولی‌آب اوسیل‌خون
زخون هژبران تبرزین جنگ چو غازه زروی بتان لاله رنگ
ز تیغ ستم‌گرز کین چاك چاك چو بار صنوبر فتاده به خاك

از این‌جانب جنودقزلباش مانند شتران مست کف انداز [ان ورجز زنان][2] درمیدان مقاتله درآمده فارس روح عدو را از مرکب بدن پیاده می گردانیدند و از طرف دیگر فئهٔ باغیهٔ[3] رومیان به‌سان عقابان منقار مهلك براجسام مبارزان فرو برده ایشان را از مسند زندگانی برخاك هلاك می‌انداختند.

۱ ــ سورة العنکبوت ۵۷

۲ ــ م ندارد

۳ ــ س : یاغیه ــ م : باغیهٔ رومیهٔ شومیه

نظم

بپیوست رزمی گران کاز سپهر مه‌از بیم کم‌گشت‌و بگریخت‌مهر
بپرید هـوش زمانه ز جوش بدرید گوش سپهر از خروش
زخون چشم گیتی‌همه‌نم گرفت زبس کشته‌پشت‌زمین خم گرفت

روان کشته از تن چون بخار از پستی به بالا رفت و از حضیض خاك مانند باد و آتش به مرکز اصلی و حیزحقیقی شتافت و زیر این نیلگون قفس از پرواز مرغ روح عالم ارواح پیدا شد .

شعر

روان روح چندان به سوی سپهر که شد غرق دریای ارواح مهر

درآن اثنا، [شاهزادهٔ عالمیان][1] چون ببردمان و شیر ژیان با فوجی از قورچیان برپشته‌ای که مشرف بررزمگاه بود درآمد . چون چشم رومیان برلوای آن حضرت افتاد ، ارکان ثبات ایشان تزلزل پذیرفت و عنان ادبار به جانب فرار آوردند . ینکیچریان از بیم شمشیر غازیـان تفنگها را گذاشته به طرف حصار گریختند .

شعر

فتاده تفك رومیان را ز دست زآتش جدا مانده آتش پرست
عرابه در افتاده همچون درخت ز جور تبرزین شده لخت لخت

غازیان مجموع ایشان را به‌قتل آوردند . ایشان زیاده از پانصد نفر بودند . اسکندر پاشا با جمعی‌رومیان رو به طرف شهرآورد وجنود قزلباش از عقب ایشان لجام ریز روان شدند و به هر که می رسیدند به قتل می‌آوردند و سنان برق‌آسا درآن روز قیامت نما از شعلهٔ جبار مخبر و تیغ سرافشان برفرق رومیان از نزول بلای آسمان مظهر . لاجرم از غایت اضطرار چندان خلق در افتاده بودند که از

۱ ـ م : اسمعیل میرزا

اسب و مرد مالامال شده بود. بستن دروازه‌را فراموش کرده بودند. چنانچه سه نفر [از ملازمان محمدی بیك ترکمان از عقب ایشان][1] به درون قلعه درآمدند.

*[آن حضرت خواست که به‌نفس نفیس به عزم دفع رومیان درمیدان رود.

نظم

به تندی برون‌جست کارد شتاب | بر آن موج آتش چودریای آب
سران سپه پوزش انگیختند | همه در عنانش درآویختند
به‌صد عذر گفتندکای تاج بخش | تو خورشیدملکی‌مجه‌چون‌درخش]

بدرخان و شاهقلی سلطان [لله][2] عنان اسب [شاهزادهٔ عالمیان][3] را گرفته نمی‌گذاشتند که پیشتر رود. آن حضرت را نائرهٔ غضب افروخته ایشان را دشنام داده شمشیر کشیده حمله نمود. [ایشان عنانش را گذاشتند][4]. در آن اثنا قورچیان نگذاشتند که [میرزا[1]] خود را به معرکه رساند [وفی‌الواقع][2] اگر آن حضرت را می‌گذاشتند غازیان به قلعه درآمده آن حصار را می‌گرفتند. در آن رزمگاه از رومیان کینه خواه دو[5] هزار و پانصد وهفتاد و شش نفر به قتل آمدند سوای‌آن کسانی که در خندق وغیره‌کشته شده بودند و از امرای معتبر کبیر عیسی حاکم مرعش ومحمود بیك برادر زادهٔ خیر بیك که در زمان سلطان قانصو[6] پادشاه مصر حاکم حلب بود و رمضان بیك برادر اسکندر پاشا و پیرحسین-

---

۱ ـ س از غازیان

* ـ از این‌جا تا آخر اشعار بعد از نسخهٔ م ساقط است.

۲ـ م فقط

۳ ـ م : اسمعیل میرزا

۴ ـ م ندارد

۵ ـ م : یك هزار

۶ ـ م : قانیساو

بیك حاکم چمشگزك وخیرالدین بیك حاکم ملاطیه ومصطفی‌بیك والی طرابزون وحیدر بیك میرپاسین وعلی‌آقا قوللر آقاسی [و بایبردلو محمّدبیك][1] قوللرآقاسی غلامان خواندگار وعلی‌بیك برادر زن اسکندر پاشا وقاضی ارزروم دستگیرشدند و دیگر امرا و معتبران و جوانان نامدار و گزیدگان یکه سوار از حدّ وشمار افزون بود که رخت بقابه باد فنا دادند.

درآن اثنا، عثمان پاشا حاکم قرامان و خضر پاشای ذو القدر در ارزنجان بودند که ناگاه آوازهٔ ایلغار و کسر و انکسار دراردوی ایشان انتشار یافت. مگر در وقت هیجان آن مادهٔ خونریز و اشتعال نائرهٔ ستیز گروهی خود را به اردو رسانیدند وخبر هایل چون زهر هلاهل بدورسانیدند. ایشان از بیم جان ارزنجان را انداخته فرار نمود. شاهزادهٔ عالمیان دربرابر قلعه نزول نموده بعد از چندروز روانهٔ اردوی اعظم گردید.

ذکر محاصره نمودن شاه دین پناه قلعهٔ ارجیش را

شاه دین پناه، بعد از فتح اخلاط، علم عزیمت به‌طرف ارجیش برافراخت. فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدرخان استاجلو با جمعی از [امرای نامدار][2] به رسم منقلای به ایلغار از پیشش روان شوند وبه‌نفس مبارك کوچ کرده در حوالی قلعهٔ عادل جوازنزول فرموده بالای پشته‌ای برآمده سواد قلعه را به‌نظر احتیاط در آورد. در قلعه از قبل سلطان سلیمان، مصطفی بیك ولد پولرقسطی[3] پاشا متصدی ضبط و حفاظت آن مقام بود. دیو غرورش از راه برده و به حصانت و محکمی حصار فریفته فوجی را از قلعه بیرون فرستاد. دلاوران بهرام انتقام به شمشیر خون آشام بسیار از ایشان را به قتل آوردند و از آن جا کوچ کرده

۱ ـ از نسخهٔ م ـ نسخ: بای‌برد ومحمد بیك

۲ ـ س: امرا ـ ن: عظمای امرا

۳ ـ م: پول قسطی

روانه گردیدند.

فرمان عالم مطاع صادرشد که جنود عالمگیر مکمل وآراسته روان شوند. غازیان صفها بسته نقاره فرو کوفتند وصورن انداختند و در مقابل حصار ارجیش قبهٔ بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل ماه گشت و آن حصاری بود در محکمی به مرتبه‌ای که به هر گونه تدبیر خلل پذیر نشود. چنان راسخ و شامخ که به هر دستبرد از پا درنیاید. اساس آن دراستواری با گنبد هرمان دعوای برابری می کرد وبلندی بروج او از آسمان و اوج کیوان می گذشت و پایین خندقش به پشت سمك رسیده ازقعردریای عمان خبر می‌داد و سر کنگره‌اش به روی سماك برآمده از ذروهٔ فلك الافلاك خبرمی‌آورد.

نظم

به سختی گـرو برده از روزگار	چو دریای احسان درش استوار
چوخورخنجر کنگرش خشمناك	زده پیرهن بـر تن صبح چاك
به گردش یکی خندق با شکوه	چو دریای عمان بر اطراف کوه
بـه پایان قلعه یکی خاکریز	که رفتی براومهرو مهسینه خیز

چنان حصاری از اکراد بسیار وینکیچریان جرار مملو بود. ایشان آلت قلعه داری مهیا ساخته مستعد قتال و جدال بودند. امرای نامدار وقورچیان‌ظفر-شعار دایره کردار درگرد حصار درآمدند[و نقطه وار درمیان گرفتند][1].

شعر

به اطراف آن قلعه صفها چو کوه	کشیدند خیل قیـامت شکوه
یلان از دو سو از نشیب و فراز	چومژگان‌خوبان‌دوصف کرده‌باز

غازیان به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند و مردم قلعه از بالای برج و باره آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند. ازین جانب توپ چون دعای مستجاب

۱ - م نقط

میل به عالم بالا نمود و از آن جانب مهرهٔ تفنگ مرگ آهنگ بسان کارمخالفان پادشاه فیروز جنگ روی به نشیب آورده.

شعر

تفك همچو برق آتش افروز بود ولی ژاله‌اش گرم وجانسوز بود

و بعضی غازیان به ضرب تفنگ پایمال حریف اجل گشتند. طایفه‌ای از مردم حصار صندوق سینه را هدف تیر تقدیر کرده از سرجان گذشتند. حکم لازم الأتّباع نفاذ یافت که لشکریان ازهرجانب حواله‌ها بنا کنند. بنابرفرمان، بار اول سوندك بیك قورچی باشی، کلیسیائی که در نزدیك قلعه بود، او را حواله ساخت و حسن بیك یوز باشی و حسین بیك قورچی تیر و کمان و سایر قورچیان حواله ها ساختند و توپچیان به ضرب سنگ و توپ پنجاه گز حصار دیوار را انداختند و در آن اوان ده دلاور از سر جان برخاسته پای تهور از دروازهٔ قلعه بیرون نهادند و تیغ کین از نیام انتقام کشیده به سیبه‌ای که محل توپ بودشتافتند و غازیان قرب پنج نفر از ایشان را به تیغ و زخم تفنگ انداختند و بعد از آن کس را یارا نبود که بیرون آید.

مدت سه ماه هرچند عساکر جرار را در اقدام به مراسم جنگ و کارزار به هیچ نوعی تقصیری نبود، اما جهت استواری حصار و از عمق نامرغوب خندق درك کردار از هرجهت مجال هجوم و عروج بر بروج آن محال می‌نمود. اهل قلعه را از غایت دهشت و هراس دیدهٔ عقل تیره گشته بود وچشم بصیرت خیره‌ـ مانده و از بیم جان قلعه را نگاه می‌داشتند. درویش‌بیك توپچی توپی به‌جهت دفع و استیصال معاندان دین و دولت ترتیب داده در وقت گشاد [صورت ظلمات و رعد و برق[1] نمودار شده و به جهت رفع خوف اهل قلعه یجعلون اصابعهم فی آذانهم

---

۱ - سورة البقرة ۱۹

من الصّواعق حذر الموت[1] را به عمل می‌آوردند.][2]

گفتار در فرستادن شاه دین پناه بکتاش اوغلی را با فوجی از قورچیان به جانب اخلاط

در آن اوان که شاه‌دین پناه، [شاهزادهٔ عالمیان][3] اسماعیل‌میرزا را به‌جنگ اسکندر پاشا فرستاد خبر آمد که ده خروار زر [از برای مرسوم][4] ساکنان قلعهٔ عادل جواز می‌آورند. چون خبر مذکوره به مسامع عالیه رسید آن حضرت بکتاش‌اوغلی را با صد و پنجاه قورچی فرستاد که آن‌زر را به چنگ آرند. چون به‌حوالی اخلاط رسیدند مصطفی بیك ولد یوللر قسطی پاشا که حاکم عادل جواز بود قرب سیصد کس را به دفع غازیان نامزد نمود. قورچیان ایشان را مغلوب ساخته چهل‌و هفت نفر را به قتل آوردند و سرها و اخترمه های ایشان را به درگاه عالم پناه آوردند.

هم در این سال، پهلوانقلی سلطان و حاجم سلطان ازبك ناگهان از جانب خوارزم به حوالی اسفراین آمدند. مجنون سلطان شاملو که حاکم آن دیار بود با ایشان محاربه کرده به قتل آمد. ازبکان آن دیار را تاخته به بلاد خود معاودت نمودند.

۱ ـ سورة البقرة ۱۹.

۲ ـ س: صورت یجعلون اصابعهم فی‌آذانهم حذر الموت نمودار شد و به‌جهت رفع خوف‌اهل‌قلعه . . . . رابه‌عمل‌می‌آوردند. م: جهت رفع خون اهل‌قلعه . . . . خوانده‌شد.

۳ ـ م ندارد

۴ ـ م: جهت علوفهٔ

گفتار درقضایائی که در سنهٔ ستین و تسعمایه واقع گردیده

گرفتن شاه دین پناه قلعهٔ ارجیش را

چون [شاهزادهٔ عالمیان][1] اسماعیل میرزا مظفر و منصور از ارض روم مراجعت‌نمود ، در ظاهر ارجیش به‌اردوی‌همایون پیوست و [سرهای][2] مخالفان را که در جنگ اسکندر پاشا [از تن][3] جدا کرده بودند در برابر قلعه‌آویختند. اهل حصار چون دانستند که مقاومت با جنود قزلباش در حیز قوت و قدرت ایشان نیست با یکدیگر مشورت کرده گفتند که مخالفت با شاه دین پناه کردن محض جهالت و عین شقاوت است . بنا برآن ابراهیم بیك بختی را که حاکم قلعه بود به قتل‌آوردند و غازیان را از بارویی که خراب شده بود بالا کشیدند .

شعر

دگر باره گردان آیین مصاف — چو عنقا دویدند بر کوه قاف
دویدند بر باره مردان جنگ — گرفتند آن قلعه‌را بی درنگ

و اکثر کردان‌را دستگیر کرده به پایین‌آوردند وپوست سرایشان‌را کندند و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که قلعه را ویران کرده از بنیاد براندازند و قصر آرزوی دشمنان را ویران سازند. فرمانبران آن حصار را خراب کردند .

فتح قلعهٔ بارگیری

بعد از آن رایات نصرت‌شعار، در حفظ پروردگار ، به جانب قلعهٔ‌بارگیری روان شدند . چون هوای آن دیار از غبار سم سمند پادشاه کامکار مشك‌آسا گشت، عساکر منصوره رایات اقتدار برافراختند و روی همت به تسخیر حصار آوردند .

---

۱ - م ندارد

۲ - س ، م ندارد

۳ - س : سراز تن

بیت

دگر باره گردان سپرها به کف   کشیدند بر گرد آن قلعه صف

و آن حصنی است که بارهٔ آن در رفعت از ایوان کیوان درگذشته و دیدهٔ انجم و افلاك از مشاهدهٔ آن خیره و حیران شده و کوه راسخی در کمال رفعت و سپهر شامخی در غایت حصانت.

نظم

عجب قلعه‌ای برده دست از فلك   فرازش سماك و نشیبش سمك
سر کنگرش خنجر فرق مهر   زده رخنه‌ها در حصار سپهر
زبس کاز فلك تا به او راه بود   از او فتنه را دست کوتاه بود
ز نظارهٔ آن هراسان سپاه   چو نادار از دیدن قرض خواه

محمد بیك ذاکر اوغلی که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم کوتوال آن حصار بود دروازه های قلعه را بسته به انداختن تیر و تفنگ شروع نمود.

بیت

ببستند درها به آهنگ کین   در فتنه بست آسمان برزمین

فرمان قضا جریان به‌جمیع لشکریان‌نافذ شد که از هرطرف‌جنگ‌اندازند. دلاوران بنا به فرمان توپ وقزغانها در برابر دیوار حصار نصب نمودند و هر کدام از امرا درمقابل برجی‌سیبه[1] ساختند و توپهارا آتش زدند وگوش طیور و وحوش از صدمهٔ فریاد و خروش سنگ قزغان‌آوازهٔ اذا وقعت الواقعه[2] به مهابت و حدت مالا کلام استماع می‌نمودند و گوش مهر و ماه از صدمات قوارع سنگ توپ به قوت سامعه صدای القارعة ماالقارعة و ما ادریك ما القارعة[3] می‌شنودند. بروج

---

۱ - س : سپر
۲ - سورة الواقعة ۱
۳ - القارعة ۱ - ۳

و باروها را چنان درهم شکستند که مصدوقهٔ فجعلنا عالیها سافلها[1] مشاهده افتاد و دلاوران جنود قزلباش چند روز ازوقت طلوع رایات زرنگار خورشید خنجرگذار بربام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیّار بر بروج سپهر دوار به استعمال آلات جنگ و پیکار می‌پرداختند. مردان قلعه نیز از سرجان که متاعی است بس گران گذشته بالای بروج و باروآمده تفنگ می‌انداختند وذاکر-اوغلی و سایر رومیان از خوف غازیان آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده و دود حیرت از سر ایشان درآمده بر سر برجها آمده امان خواستند. شاه دین پناه از جرایم ایشان گذشته به عنایت استمالت ایمن گردانید. محمد بیك ذاکراوغلی از قلعه بیرون‌آمده امان خواسته حصار را تسلیم نمود.

نظم

برون آمد از قلعه زار و زبون	بدانسان که‌جان‌آیدازتن برون
چو دیدش شهنشاه فیروزمند	سرقدر سودش به چرخ بلند
در مرحمت بررخش باز کرد	ز میران دورانش ممتاز کرد

ونسیم عنایت خسروانی ازغایت مهربانی براحوالش وزید وبه انواع احسان بی دریغ از زر وخلعت و اسب گرامی و بلند پایه گردید. بعد از آن، پادشاه بی‌همال به سعادت و اقبال از بارگیری کوچ کرده از عقبهٔ[2] دیوجامه عبورنمود و [شاهزادهٔ عالمیان] [3] را به‌تاخت ولایت کردستان فرستاد. غازیان چون مرغی که قلع حیات کند اکثر کردان را درآن صحرا به منقار نقار برچیدند. شاهقلی-سلطان بلیلان که حاکم آن دیار بود به اتفاق سرداران کردستان برمثال اختران که از تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند. چون بنات النّعش از خویش

۱ - الحجر ۷۴

۲ - س: عقب

۳ - م: اسمعیل میرزا

و دیار خویش مهجور ماندند . هوالذی اخرج الذین کفروا من دیارهم[1] و بعضی منکوب و مخذول و به سلاسل نکبت و اغلال شقاوت مغلول گشتند و تمامی جهات و اموال و اثقال ازخیول و بغال وحواشی وحشم و مواشی وخدم وقاعد وقائم وصامت وصائم به تصرف [سپاه][2] ظفر پناه درآمد و استیصال آن طایفه بروجهی دست داد که ساکنان دیار و بلاد ازآفت آن سگان بی‌ایمان ایمن گشتند وغنایم فراوان از اسب و گله و رمه ضمیمهٔ دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت .

چون شاه دین پناه [به الباق رسید ، مردم آن‌جا فرار کرده بودند . غازیان آن دیار را سوزانیدند . شاه دین پناه][3] جمعی از امرا را به تاخت حشم محمودی روانه ساخت . حسن بیك که سردار ایشان بود به وسیلهٔ فرار ازدست غازیان‌ظفر-شعار خلاص گشت . برادرش روی اخلاص به درگاه اسلام پناه آورده به شرف بساط بوسی استسعاد یافته به تربیت پادشاهانه و عواطف خسروانه از امثال واقران ممتاز ومستثنی گردید. شاه دین پناه، اسماعیل میرزا را به اتفاق امرای نامدارمثل سوندك بیك قورچی باشی و محمدی بیك ترکمان و سایر امرای رفیع المکان به تاخت کور[4] فرستاد . چون در عقبهٔ کور یك نیزه وار برف بود ، بنا برآن میرزا و امرا نتوانستند از آن‌جا عبور نمود . به اردو معاودت نمودند .

چون خاطر خطیر شاه دین پناه از اعدا فراغت یافت به جانب دیار خود معاودت نمود . در ماه ربیع الثانی ، در غایت عظمت وکامرانی ، در بلدهٔ نخجوان نزول اجلال فرمود .

---

۱ ـ سورة الحشر۲

۲ ـ س : شاه

۳ ـ س ندارد

۴ ـ م : کوره

وقایع متنوعه

در این سال ، شاه دین پناه امیر شمس الدین دلیجانی[1] را به رسم رسالت به روم فرستاد .

و هم در این سال ، سلطان سلیمان درحلب قشلاق نمود .

متوفیات

[سلطان مصطفی بن سلطان سلیمان پادشاه روم . در این سال][2] رستم پاشا که وزیر اعظم بود از روی مکر و تزویر به عرض خواندگار رسانید که سلطان مصطفی داعیهٔ سر کشی دارد . بنا بر آن سلطان سلیمان وی را به قتل آورد و تاریخ آن واقعه را « مکر رستم » یافتند . [بعد از چند روز ولدش سلطان محمد نیز کشته شد و « ستم مکرر » تاریخ آن گردید .][3]

قاضی جهان وکیل از سادات سیفی قزوین بود . فی الواقع ، در این دولت عظمی وزیری که جامع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل او نبود . رفعت شان او از بیان مستغنی است . مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صور خیرخواهی و مصباح رای عقده گشایش مظهر فضایل نامتناهی. فطانت و کیاست وجودت و فهم وحدت ذکا و علو فطرت آن حضرت به مثابه ای بود که هر علمی از علوم که در [مجلس اشرف اعلی][4] درموضع مطارحه‌ومباحثه‌می افتاددخلهای متوجه درآن‌مباحثه‌می نمود و نکات مستحسن بیان می کرد. در لطف انشا و تحریر و حسن خط وتهذیب عبارت

---

۱ ـ نسخ : دیلجانی

۲ ـ م : چون از سلطان مصطفی بن سلطان سلیمان رستم پاشا که وزیر اعظم بود راضی نبود .

۳ ـ م ندارد

۴ ـ م : بهشت آیین

و لطافت تقریر به‌حدی رسیده بود که مضامین مغلقه[1] و مدعیات مشکله را به‌اخصر[2] عبارت و اوجز بیان و الطف استعارات بلا تأمل و تفکر به اسرع زمان در سلك بیان می‌آورد و در این وادی هیچ یك از منشیان فصاحت شعار وسخنوران بلاغت‌آثار که در عرصهٔ فضیلت گستری گوی تفوق و رجحان از اکفا واقران ربوده‌اند رتبهٔ او نداشتند. چنانچه مسودّات احکام مطاعهٔ لازم الاطاعة که در هرباب نموده مردم در دست‌دارند، شاهد این معنی است وهمگی او را مسلم می‌داشتند و پیوسته در اجرای مهام سرمایهٔ عدالت ورعیت پروری‌را پیرایهٔ خوف و خشیت الهی‌ساخته دقیقه‌ای ازدقایق حسن سلوك ونیکو معاشی نامرعی نگذاشتی وبا وجود رفعت‌شان باجمیع خلایق درمقام تواضع وفروتنی بوده در تقریر و تحریر کمال ادب‌ملاحظه کردی و درنهایت فروتنی به‌جای آوردی و حسن ادب و تواضع بروجهی مرکوز فطرت و مکنون جبلت او گشته بود که مدلول آیهٔ . . . . [3] بدو صادق می‌آمد و همیشه [چون][4] درمجلس اشرف فرصت مقتضای عرض مهام نبود، آن حضرت وعده های خلاف به مردم می داد[5]. از آن رهگذر مردم متضرر و آزرده خاطر بودند. در اوایل حال مومی‌الیه ملازم قاضی محمد کاشی بود. بعد از آن درایام وکالت میرزا شاه حسین به اتفاق خواجه جلال الدین محمد تبریزی وزیر میرزا شاه حسین بود. بعد از احراق خواجه جلال الدین محمد منصب وزارت به استقلال به سیادت پناه مومی‌الیه تفویض یافت و در حینی که نزاع‌طایفهٔ تکلو و استاجلوپیدا شد وبه قتال انجامید مشارالیه به گیلان افتاد. مدتهای مدید محبوس و مقید نزد مظفر سلطان بود و امیر حسام الدین، بنابرعداوت قدیمی که او به‌آن

۱ ــ س : متعلقه
۲ ــ س : احضر ــ م : احصر
۳ ــ درکلیهٔ نسخ جای این آیه سفید مانده
۴ ــ م فقط
۵ ــ م اضافه دارد : از روی ضرورت

سیادت پناه داشت[۱] از اقسام آزارها و اهانت چیزی فرو نگذاشت و چون میانهٔ قاضی جهان و سلسلهٔ نوربخشیه خصومت موروثی تصمیم یافته بود و مظفر سلطان خود را مرید آن سلسله می‌دانست از آن جانب نیز[۱] تحریکات می‌شد و علاوهٔ ایذا و اهانت او می‌گشت و چون از هبوط نکبت زورق حیات مظفر سلطان در گرداب و غرقاب عقاب افتاده دستگیر پنجهٔ تقدیر شد، قاضی جهان در آن قضیه از گیلان بیرون آمده مجدداً منصب وزارت شاه‌دین پناه به‌مشارکت امیرسعدالدین عنایةالله خوزانی بدو تفویض رفت و مومی‌الیه پیوسته درمقام کسر حرمت واهانت قاضی جهان مشار الیه بود تا آن که از دست [برد زمان تکلفات یافت.][۲]

بعد از آن سیادت پناه مومی الیه در آن منصب مستقل گشته مدت پانزده سال بر وفق ارادهٔ خاطر اوقات گذرانیده داد عیش و حضور داد و چون در اواخر عمر که سنین از ستین در گذشته در حدود سبعین و ثمانین قرار گرفته بود، ضعف پیری صورت الشیب مقدمة العیب را نمودار ساخت و عصای نومیدی الکهل یأس الأهل به دست او داد. آن استقلال در وزارت نداشت. ترك مهمات دیوانی کرده رخصت گرفت که پای عزلت در دامن خمول کشیده در گوشه‌ای به دعا گوئی دوام دولت روز افزون و وظایف طاعات و عبادات اقدام نماید. بعد از آن از این معنی نادم و پشیمان شد. فاما ندامت سودی نداشت و در قزوین رحل اقامت انداخت. روزی چند که در قزوین توطن نموده بود به مسامع عزو جلال رسید که بعضی از قرای وقفی مدت مدید است که در تصرف اوست و به ملکیت به تحت تصرف خود درآورده. رأی گیتی نمای شاه دین پناه اقتضای آن فرمود که به اقبح وجوه آن

۱ــ م اضافه دارد: می‌گویند

۲ــ ن، الف: زمان مکلفات یافت ــ ب: از دست زبان متکلفات یافت ــ س: و زمان متکلفان امان یافت. منظور اشاره به عاقبت وخیم سعدالدین خوزانی است.

محال را از تصرف او انتزاع نمایند واجرة المثل ایام گذشته را که مبلغها می‌شد[1] باز یافت نمایند. قبل از آن که این قضیه به وقوع انجامد خود را به‌درگاه معلی رسانید. همین که نواب اعلی خبر آمدن او را استماع فرمودند به واسطهٔ آن که مبادا او دوباره ارادهٔ وزارت کند وکالت ووزارت دیوان اعلی را به نواب معصوم بیك صفوی شفقت فرمودند. [همین که قاضی جهان به شرف سجدهٔ شکر مشرف شد این بیت خواجه حافظ را خواند که:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم][2]

نواب کامیاب همایون نظر بر عجز و بیچارگی و پیری و ضعف حال و پریشانی احوال او نموده آن مقدمات را طی فرموده مبلغی نیز به رسم سیورغال بدو ارزانی داشت و رخصت یافته متوجه قزوین گشت.

[در این سال در زنجان رود متوفی شد. جسدش را در شاهزاده حسین دفن نمودند.][3] در تاریخ فوتش گفته‌اند:

بکاهی چو آحاد قاضی جهان　　　بیابی ز تاریخ مرگش نشان

[گفتار درقضایائی که درسنهٔ احدی وستین و تسعمایه واقع گردیده
مستولی شدن رومیان برشهر زور][4]

در این سال، عثمان پاشا به‌فرمان سلطان سلیمان به شهرزور آمد. سرخاب ـ

۱ ـ م: ایام تصرف راکه مبلغهای کلی می‌شد
۲ ـ م فقط
۳ ـ م: در زنجان متوفی شد و نعشش را در روضهٔ امامزادهٔ با تمکین شاهزاده ـ حسین (ع) دفن کردند
۴ ـ م: فرستادن شاه دین پناه امرا را به مدد سرخاب کرد وگریختن عثمان پاشا

کرد که بعد از بکه اردلان حاکم آن دیار شده بود، در قلعهٔ ظلم متحصن گردید و کس به درگاه عالم پناه فرستاده استمداد نمود. شاه دین پناه سلطان ابراهیم‌میرزا و بدرخان و امیر غیب بیك را با جمعی کثیر از بهادران به مدد سرخاب اردلان فرستاد. قراولان عساکر ظفرنشان چند کس از متعینان[۱] سپاه روم را دستگیر کرده به نزد امرا آوردند. بنا بر آن، خوف تمام بر ضمیر عثمان پاشا استیلا‌یافته از بالای قلعه کوچ کرده روانهٔ دیار خود شدند.

در آن اوان که اردوی گردون شکوه درموضع ارالق بود، سید شمس‌الدین دلیجانی[۲] که به روم رفته بود، به اردوی ظفر شعاررسید و کتابتی که خواندگار فرستاده‌بود گذرانید ودرآن [مکتوب تعظیم][۳] پادشاه مشرق ومغرب زیاده نکرده بودند. بنا بر آن، آن حضرت، [شاهزادهٔ عالمیان][۴] و معصوم بیك صفوی و و شاهقلي خلیفهٔ مهردار را با جمعی غازیان جرّار به تاخت ولایت پادشاه روم روانه گردانید و سلطان حسین میرزا و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی را به تاخت کردستان ارسال نمود. [شاهزادهٔ عالمیان][۴]وان و وسطان وارجیش وعادلجواز را غارت کرده سالماً غانماً به اردو مراجعت نمود. سلطان حسین میرزا و شاهوردی‌سلطان زیاد اوغلی نیز کور را تاخته و سوخته مظفر ومنصور با غنایم نامحصور در نخجوان به اردوی ظفر نشان ملحق شدند.

---

۱ ــ م: نقیبان

۲ ــ چنین است در نسخهٔ م ــ سایر نسخ: دیلجانی

۳ ــ م: درآن کتابت تعظیم و تکریم

۴ ــ م: اسمعیل میرزا

گفتار در لشکر کشیدن سلطان سلیمان نوبت چهارم به آذربایجان[1]

چون در بهار ابر آزار در کنار جویبار و دامن کوهسار به‌جلوه گری در آمد، مرغان خوش الحان از اطراف بستان و گلستان نغمه سرائی آغاز نمودند.

نظم

ترنمهـای مرغان خوش آواز — به دلها داده شوق رفته را باز
صبا چون مطربان در پرده سازی — ز نرگس بر سر چینی نوازی
به دست آورد شاخ از خار گلبن — بـرای گریه های بید ناخن
برون آورده از هر گوشه گلزار — به کبریت بنفشه آتش از خار
ز اطلسهای خاره کرده خاره — ملمع چون فرنگی پاره پاره

سلطان سلیمان پادشاه روم با سپاه از حیز شمار بیرون و از قطرات امطار و اوراق اشجار افزون و از رومیان زحل طلعت مریخ پیکر تفنگ افکن تیغ گذار باعرابهای چون چرخ فلك کج رفتار، از حلب بیرون آمده کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گشت.

چون شاه دین پناه براین حال اطلاع یافت، بـا دلیرانی کـه به رماح [کهربارنگ][2] کوه را به سان کاه از خرمن خاك بربایند و به باد حمله مثل کاه کوه گران سنگ را شمرند و نوك پیکان کوه گذار از سنگ خارا بگذرانند از نخجوان بیرون آمده ییلاق بازار چای را مخیّم نزول همایون ساخت. در آن اثنا الغ‌خان بیك[3] سعدلو به قراولی روان گردید. درحجاب ظلام لیل به‌غازان بیك

---

۱ ــ به جای این عنوان در نسخهٔ م: گفتار در وقایع کـه در سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه واقع شده

۲ ــ س: گهربار نوك

۳ ــ ن: الوخان بیك ــ س: الوند خان

که قراول سپاه روم بود رسیده حمله نمود. به نیروی دولت قاهره بر ایشان غالب آمده بیست و پنج نفر به قتل آورد و رؤس ایشان را به درگاه همایون فرستاد.

در آن اثنا، سلطان سلیمان در حوالی نخجوان فرود آمده جنود او از ریگ روان و مور بیابان افزون طریق اجتماع به نوعی گرفت که بیاض خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه در روز حمرة از چهرهٔ خورشید و در شب سواد از چهرهٔ ماه می زدود.

بیت

ز بس پرده و خیمهٔ رنگ رنگ شده‌روی هامون‌چو پشت پلنگ

در آن اثنا، ملازمان حسن بیگ یوز باشی که به زبانگیری رفته بودند به قرامانلویان[1] جنگ کرده سی نفر از ایشان دستگیر نموده سی نفر دیگر را به قتل آورده به درگاه معلی آوردند و ایشان را در پای مشعل گردن زدند. بار- دیگر الغخان بیگ سعدلو از عقب اردوی خواندگار رفته وکیل احمد پاشا که وزیر اعظم [خواندگار][2] بود با ذخیرهٔ بسیار از عقب اردو[ی خواندگار رفته و می رفت دچار آمد][3]. دویست و پنجاه نفر ایشان را به قتل آورده به اردو مراجعت نمود. سلطان سلیمان نخجوان را سوزانیده به جانب ارز روم معاودت نمود. [روز به روز دلاوران جنود نصرت اثر بر اکراد دست یافته بعضی را کشته و جمعی را دستگیر کرده به استقبال موکب همایون می‌آوردند. چنانچه هر روز بیست نفر و پنجاه نفر به درگاه معلی می‌رسید][4]. شاه دین پناه شاهوردی سلطان-

۱ ــ ن : به قراولان ـ صحیح قرامانلویان است. رجوع شود به تاریخ‌عثمانی‌تألیف هامر پورگشتال.

۲ ــ س، م ندارد

۳ ـ س : اردو می‌آمد

۴ ـ م ندارد

زیاد اوغلی را به پاسین روانه ساخت . مشار الیه آن دیـار را [قبل از رسیدن خواندگار][1] تاخته و سوخته به اردوی گردون شکوه پیوست .

[چون رایت شوکت واقتدار مخالفان که به اوج استکبار برافراشته‌بودند نگونسار شد ونقوش نخوت که به استظهار اعوان و انصار و لشکر بی‌شمار برلوح تصور و پندار نگاشته بودند زایل گشت،][2] شاه دین پناه از بازار چای کوچ کرده به سعادت و اقبال به طرف دیار روم روان شد .

ابیات

به خیل و سپاه قیامت هجوم | عنان تاب‌شد جانب ملك‌روم

ز نعل ستوران صرصر شتاب | روان برزمین‌صدهزار آفتاب

شترهای‌جنگی‌روان‌پرشکوه | به‌جنبش‌درآمدچوالبرزکوه

وغازیان ولایت داوایلی را تاختند و غنایم بسیار گرفتند . شاه دین پناه از موضع قانلو چمنی [اسماعیل میرزا و] شاهقلی[3] خلیفهٔ مهردار را بـا جمعی از امرای نامدار به طرف اولتی[4] ارسال نمود . امرای عالی تبار بـا سنان بیك که با جمعی رومیان به‌فرمان خواندگار به تعمیر راه آمده بودند دچار شده اکثر ایشان را به ضرب شمشیر آبدار برخاك هلاك انداختند و سنان بیك را دستگیر کرده به‌اردوی همایون‌آوردند وچون ازجانب خواندگار ایمای صلح شده بود شاه دین‌پناه ازسرخون‌سنان بیك در گذشت واورا همراه شاهقلی‌بیك قاجار نزدخواندگار فرستاد . ایشان معروض سلطان سلیمان گردانیدند که خصومت موجب ویرانی مملکت است و صلح رفاهیت رعایا .

---

۱ ـ م فقط

۲ ـ م: ندارد

۳ ـ س : شاه خلیفهٔ مهردار

۴ ـ ج : اولتی ـ م : ادلقی

شعر

چو سلطان گشاید در رستخیز دهد عالمی را بـه بـاد ستیز
خصومت بود درجهان آن سحاب که سیلش کند عالمی را خراب
چو شاهان دم ازصلح و یاری زنند دم از یاری و دوستداری زنند
جهانی شود فارغ از انقلاب عمارت پذیرد جهـان خراب

سلطان سلیمان به صلح مایل شده شاهقلی بیك را به حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت به صفا تبدیل یافته قضیهٔ عهد و پیمان به ایمان موکّد گشت .

گفتار در رفتن شاه دین پناه نوبت چهارم به گرجستان

در آن اوان منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند که گبران به کثرت عدت [وعدد][1] ووفور [قوت و][1] استقلال وشوامخ جبال وشواهق تلال مستظهر[2] اند. پای از دائرهٔ عناد و سر از گریبان فساد بر آورده‌اند و بنیان ایمان از ساحت سینهٔ ناپاك ایشان منقلع وسبیل بلاد ودیار مسلمانان از شومی تعرض آن بی‌دینان منقطع. گوئی فحوای ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی‌الارض[3] در شأن ایشان نازل شده و مؤدای وهم من کل حدب ینسلون[4] ازنسل بد اصل ایشان حاصل آمده . چون خبر مذکوره به مسامع عالیه رسید ، شاه دین پناه بـا خیل و سپاه [برای تقویت دین حضرت سید المرسلین و از کمال حمیت پادشاهانه به قصد تخریب دیار کفار گرج به‌دولت وسعادت][5] علم عزیمت [برافراخت ودربرات الی نزول اجلال نمود][6]. مجموع

۱ ـ س ، م ندارد
۲ ـ س : مستحضر
۳ ـ سورة الکهف ۹۴
۴ ـ الانبیاء ۹۶
۵ ـ م ندارد
۶ ـ م : به جانب گرجستان برافراخت

آن دیار جنگل بود. به حیثیتی که از تشابك اشجار نسیم را به دشواری گذار میسر می‌شد.

چون خبر توجه جنود ظفر شعار به کفار فجار رسید از غایت وهم هریك به گوشه‌ای متفرق و آواره شدند. لواسان ولد داود که والی آن دیار بود، قطع نظر از قلاع ومحال و اهل وعیال کرده نیم جانی به هزار حیله از میان بیرون برد و خود را به مأمنی رسانید و سایر گرجیان را از استماع این خبر وصوت کوس و نقاره زهره‌ها چاك چاك وجگرها پاره پاره شده از بیم سپاه بحرجوش رعد خروش آتش خوف و خطر برخرمن ثبات و قرارشان افتاد ودست عجز در دامن فرار زده به کوهها ومغاره‌ها وجنگلها گریختند و گروهی به‌حصارهای حصین متحصن‌شدند و غازیان درمیان درختها رفته اکثر آن بی‌دینان‌را به مقتضای و قاتلوا المشرکین کافة[1] عمل کرده به‌تیغ‌بی‌دریغ جهاد گذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمودند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت یافتند. بعد از آن لوای عالم آرای عزیمت گوری که پایتخت لواسان بود تصمیم فرمود و ازراههای سخت وبیشه‌های پردرخت عبور نمودند. سپاه نصرت پناه آن دیار را نیز تاخته غنیمت بسیار از دختران گلعذار و پسران خورشید رخسار گرفتند.

چون رایات فتح آیات سایهٔ وصول به قلعهٔ مزروت انداخت، حصاری بود که رفعت بارهٔ آن چون قدر شاه جهان از اوج کیوان گذشته و اساس آن چون قاعدهٔ دولت قاهره رسوخ پذیرفته. از فراز آن کیفیت عقد پروین از حقهٔ سپهر-برین می‌نمود و حقیقت اشکال مهره های کواکب بربساط سما معاینه می‌گشت.

نظم

حصن حجرش جواهر پاك	شد میخ زمین ستون افلاك
بیخش به‌نشیب برده آهنگ	زان‌سوی‌سمك‌هزارفرسنگ

۱ــ سورة التوبه ۳۶

تیغش به فراز برده خرگاه زان سوی سماك سالها راه

و هرگز شعشعهٔ رایت محمّدی بر آفاق آن کهسار نتابیده و مطلقاً از تابش مصباح ایمان صبح سعادتی برغرهٔ نواحی آن قلعه ندمیده. جنود ظفرشعار برحسب فرمان آن‌حصار رادایره وار درمیان گرفته به ترتیب قلعه گیری اشتغال نمودند. گرجیان کافر کیش به استواری حصارخویش مغرور گشته آغاز مخالفت کردند. امرای کامکار و غازیان نامدار از اطراف و جوانب جنگ انداختند. آخرالامر[1] هاتف غیب ندای انا فتحنا لك فتحاً مبینا[2] به‌گوش‌آن حضرت رسانید و مبشراقبال این ندا در داد:

بیت

به قلعه ای که رسی گرحصار گردون است

بـه دولتت بگشایـد مفتّـح الأبـواب

کوتوال قلعهٔ پارساتان[3] از نهیب صولت دلیران گردون سطوت مضطرب گشته از در عجز و مسکنت درآمده به اقدام عبودیت از قلعه بیرون آمد و حصار را تسلیم نمود. شاه دین پناه بعد از فتح آن قلعه روانهٔ حصار آیدین گردید وآن قلعه‌ای است درکمال متانت و استحکام و بـال طایر وهم و خیال از پرواز برفراز بروج آن منکسر[4] و دست حوادث روزگار از دامن خاکریزش کوتاه و قاصر.

نظم

طیور وهم عمری بر پریده به دیـوار فصیلش نارسیده

ز برج او کمند وهم کوتاه بود یك‌روزن از دیواراوماه

۱ـ ن اضافه دارد: وعده‌ای که از اولیای دین موعود بود.

۲ـ سورة الفتح ۱

۳ـ ن: پارسایان

۴ـ س: منکر

به جنب او فلك بی اعتباری | سحاب از خاکریز او غباری
جهان در عرصهٔ بومش خرابی | فلك بر خندقش کمتر حبابی
در او کنجی گرفته ربع مسکون | سر از یك برج او بر کرده گردون[1]

اما محافظان آن حصار در آن روزگار ازناوران بودند. لواسان مادر خود را درآنجا گذاشته بود. سپاه منصور جنگ انداخته به ضرب توپ ونقب فصیل آن قلعه را خراب کردند و دلاوران چست و چالاك و جوانان بی‌باك به یك بار هجوم کرده به قلعه درآمدند.

نظم

دویدند شیران به بارو دلیر | شد آن قلعهٔ سهمگین برج شیر
فلك بازمین همسر جنگ داشت | زسیّاره دامن پر ازسنگ داشت

و گرجیان به ازدحام تمام به‌دفع غازیان روی آوردند و یك ساعت نجومی از اطراف بروج درعین دخول و خروج میان مبارزان قلعه گشا و آن مشرکان دشمن خدا جنگی در پیوست که دیده‌های تیزبین آسمان در نظارهٔ آن حیران ماند. از بالای برج وباره مغزهای بی‌سر و سرهای بی مغز چون اثمار[2] اشجار از تندباد خریفی ریزان شد و به زخم بیع آتشبار آبدار بسیار ازآن گرجیان بد-کردار راو مأویهم‌جهنم وبئس‌المهاد[3] فرستادند و مادر لواسان‌را با اکثر ازناوران اسیر کردند و به درگاه [شاه[4]] آوردند.

درآن‌اثنا منهیان به عرض‌خسرو جهان رسانیدند که دراین حوالی قلعه‌ای است ....[5] نام وجمعی‌از گرجیان‌آن‌حصار را پناه ساخته ولوای مخالفت برافراخته.

۱ــ س : بیرون
۲ــ س : آثار
۳ــ سورة الرعد ۱۸
۴ــ س : اسلام
۵ــ درکلیهٔ نسخ جای این‌اسم سفیدمانده.

شاه دین پناه شاهوردی سلطان زیاد اوغلی را به فتح آن قلعه نامزد نمود. امیر-مشارالیه به جنگ آن قلعه را به‌چنگ آورده به اردوی همایون ملحق گردید و جنود ظفرشعار، به یاری حضرت پروردگار قلعهٔ بسیار که در آن دیار در تصرف کفار فجّار نابکار بود به قوت بازوی کامکار مسخر گردانیدند و اسیر بسیار که از سی هزار متجاوز بود گرفتند. با اموال نامحصور به بردع آمدند ودبیران لطایف-نگار ومنشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات آن دیار به قلم مشکبار درآورده خبر بشارت به مسامع اهالی بلاد آذربایجان و شیروان و شکی و عراق و و فارس و کرمان و سیستان و کردستان و سواحل عمان و خراسان رسانیدند.

محاربه نمودن عبدالله خان استاجلو با قاسم بیك شیروانی

در آن اوان که سلطان سلیمان به آذربایجان آمد، قاسم بیك شیروانی را با لشکر گران از راه کفه به شیروان فرستاد و ایشان از دربند گذشته به آن بلاد درآمدند. مردمان شیروان فوج فوج ازعبدالله خان روگردان شده به وی ملحق-گردیدند وجناب خانی به تأیید حضرت ربانی به مدافعه و مقابلهٔ ایشان روان-گشت. در موضع تنگه بدیشان رسید. سمند خوش رفتار را به جولان درآورده به ایشان حمله نمود و اهل خلاف نیزتیغ تیز از غلاف بیرون آوردند و به مدافعه مشغول شدند وجمعی غازیان‌را مجروح گردانیدند. عبدالله خان به واسطهٔ استحکام مکان کاری از پیش نبرده به شماخی معاودت نمود. قاسم بیك به قلعهٔ بیقرد[1] آمد و چهل روز در آن مقام توقف نمود. و بعد از آن با جمعی مردمان کوته اندیش از مقر خویش بیرون‌آمده متوجه قلعهٔ گلستان شد. زیرا که عبدالله خان درآن‌جا بود. و عبدالله خان روی توکل به‌بارگاه خیرالناصرین آورده توسل‌به خاتم‌النبیین محکم کرده چون باد صرصر روی بدان دریای لشکر آورد. چون تقارب الفریقین

۱ــ م: به درهٔ بیقرد

به تلاقی انجامید به ترتیب میمنه و میسره مشغول شدند. قاسم بیك با ده[1] هزار سوار جرار وینکیچریان نامدار مستعد قتال وجدال گردید و عبدالله خان که دو- هزار سوار همراه داشت به ایشان حمله نمود. از ابتدای چاشت که آفتاب دولت غازیان ارتفاع داشت تا بین الصلوتین که وقت افول کوکب طالع منحوس آن ظلمهٔ بدکردار بود توالی صدمات و تعاقب صولات انقطاع نیافت. هزار و پانصد نفر از دلیران روزگار آن زمرهٔ اشرار درعرصهٔ معرکه برخاك هلاك افتادند. در اثنای آمد شد تیر دلدوز و مهرهٔ تفنگك برق افروز متعلقان مردم اردوی خان به اسبان باد رفتار سوار شده یسال بسته به مدد آمدند. چون چشم شیروانیان بدیشان افتاد تصور نمودند که از جانب شاه کمك رسید. از هم فرو ریختند.

نظم

اگرچه بود کوه ثابت قدم چو آید قیامت بریزد ز هم

و با رنگك از بیم زرد و روی از نکبت سیاه به حال تباه به طرف تبرسران گریختند و غازیان ایشان را تعاقب نموده جمعی را به قتل آورده از رؤس ایشان منارها ساختند.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، شاه دین پناه‌بنا برمراعات همسایگی واظهار ملایمت ووفاداری فرخزاد بیك ایشیك آقاسی را با مکتوب محبت اسلوب و رسالتی بغایت دلفریب و مرغوب به سلطان سلیمان پادشاه روم فرستاد و آغاز تأکید مصادقت و موافقت در میان نهاد.

هم در این سال، عثمان پاشا به شهر زور آمده [قصد سرخاب کرد][2]. [سرخاب کرد[3]] بی‌آن که جنگك کند ولایت‌را انداخته بمریوان آمد. رومیان

۱ــ س: دو
۲ــ ن، م ندارد
۳ــ س ندارد

بر آن دیار مستولی شدند.

متوفیات

سلیمان شاه‌بن شیرخان افغان که والی بلاد هند بود، در این سال ازغم‌آباد فانی به نعیم جاودانی رحلت نمود و هرج ومرج دراطراف هندوستان شایع گردید واز انعدام پادشاه نافذالفرمان که به‌دفع مضرّت جهال‌قیام‌تواند نمود، سرّ فرمودهٔ [لولا السلطان لأکل‌الناس بعضهم بعضا[۱]] ظاهرشد. درهای عیش و عشرت برروی رعیت آن ولایت بسته گشت. امواج دریای فنا تا بحر اخضر رسید. افواج فتنه و بلا در اطراف واکناف ظاهر گردید. در هیچ گلبنی گلی و برهیچ شاخی بلبلی و درهیچ [جامی ملی[۲]] نماند. عافیت چون زه کمان گوشه گرفت وفتنه وآشوب چون نقطهٔ مرکز درمیان آمد.

نظم

عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت
نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد
از سیل اشك بر سر طوفان واقعه
خوناب قبه قبه[۳] به شکل حباب شد
افلاك را پلاس مصیبت لباس گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد

هم در این سال، سلطان محمود والی گجرات متوجه عالم آخرت گردید.

وهم دراین سال، نظام‌الملك که فرمانفرمای دکن بود روانهٔ آن جهان‌شد.

مولانا قاسم کاهی درآن واقعه گوید:

۱ـ: لولا السلطان لاهل الناس بعضهم لبعض ظهیرا ـ ن: لولا السلطان اجل الناس بعضهم بعضا.

۲ـ س: در هیچ جای پلی

۳ـ س: رفته رفته

شعر

سه خسرو را قران آمد به یك سال | که هند از عدلشان دارالامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات | که همچون دولت‌خود نوجوان‌بود
دوم اسلام شه سلطان دهلی | که در هندوستان‌صاحب قران بود
سیوم آمد نظام الملك بحری | که در ملك دکن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت آن سه خسرو | چومی‌پرسی«زوال‌خسروان»بود**

مولانا حیرتی که عمدة الشعرای زمان خود بود و در منقبت گویی گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود ، در این سال در کاشان از کوشکی افتاده دفتر اوراق عمر را به باد فنا داد . از منظوماتش قصاید و دیوان غزلیات و بهجةالمباهج و قصیده‌ای مصنوع که در جواب قصیدهٔ خواجه سلمان ساوجی گفته و ازقزوینیان شکوه نموده چند بیت نوشته شد :

نظم

وقت‌آن آمد که آساید سپهر[1] بی‌مدار
چون زمین‌درسایه‌ات ای سایهٔ پروردگار
پادشاها مدت نه ماه شد کاین ناتوان
مانده‌درقزوین‌خراب‌وخسته‌ومجروح‌وزار
یافتم وضع تسنن در وضیع و در شریف
دیدم آثار تخرج در صغار و در کبار
در مقابر پای شسته از فقیر و از غنی
در مساجد دست بسته از یمین و ازیسار
درزمان چون توشاهی‌دست بستن درنماز
هست کاری دست بسته ای شه عالی تبار
قاضی این ملك نسل خالد ابن الولید
مفتی این شهر فرزند سعید نابکار

۱ــ س : سپهری

کشته گردیده ز تیغ شاه غازی هردو را
هم برادر هم پدر هم یار هم خویش و تبار
خودبفرما ای‌شه دانا که‌اکنون این گروه
داعی خصم اند یا مولای شاه کامکار
قتل عامی گر نباشد قتل خاصی می‌توان
خاصه از بهر رضای حضرت پرورد گار
نیستند اینها رعایائی که باشد قتلشان
موجب تخفیف مال و مانع خرج دیار
بلکه هریك‌مبلغی ازمال‌دیوان می‌خورند
سر به‌سر صاحب‌سیورغال‌اند وهم‌ادرار دار

گفتار درقضایائی که‌درسنهٔ اثنی‌وستین وتسعمایه واقع گردیده

گفتار درفرستادن شاه دین پناه سپاه برسرابای روسیاه

دراین سال خبر آمد که آبای ترکمان بربارهٔ طغیان سوار گشته فکر خونریزی و داعیهٔ فتنه انگیزی دارد و صورت محال بر لوح خیال می‌نگارد. بنا-بر آن ، شاه دین پناه کوکجه سلطان قاجار وعلی سلطان طاتی اوغلی ذوالقدر را با فوجی از بهادران جوشن ور روانهٔ استراباد گردانید وایشان باچرنداب‌سلطان-شاملو و مصطفی‌بیك‌ورساق به‌جانب حشم ترکمانان یقه ایلغار کردند وخانه کوچ ایشان را گرفته رایت استیلا برافراختند وبعد از چند روز ابای ترکمان با غلبهٔ تمام به کنار اردوی چرنداب سلطان شاملو و مصطفی بیك ورساق آمده صورن انداخت . غازیان ورساق ودلاوران به‌استحقاق اصلا تغییر به حال‌خود راه ندادند و معاندان را به ضرب تیر و تفنگ مغلوب ساختند .

دراین اثنا سیف بیك بیات به رسم قراولی از اردوی کوکجه سلطان بیرون

رفته بود. ابای ترکمان به‌وی رسیده بعد از جنگ بسیاروی را دستگیر گردانید. و کوکجه سلطان و سایر امرای عظام بـه رسم ایلغار از قفای آن نـابکار بیرون رفتند. ابای ترکمان از بیم شمشیر غازیان آتش پای گشته بساط خاك را باد کردار می‌پیمود تا نزد والی خوارزم علی سلطان ازبك رفت و ازوی مدد طلب نمود. علی سلطان با جنود فراوان متوجه امرا شد. چون آن دو سپاه رزم خواه دست و گریبان نزدیك رسیدند، علی سلطان [ترك خصومت کرده اسب چند نزد امرا فرستاد][1]. ایشان‌نیز ملازم اورا خلعت داده نزدعلی‌سلطان روانه گردانیدند. بعد از صلح کوکجه سلطان قاجار علم عزیمت به جانب عالم آخرت[2] برافراخت و سایر امرا هریك متوجه دیار خود شدند.

گفتار درمحاربه نمودن همایون پادشاه با سلطان اسکندر[3]

چون انقلاب ولایت هندوستان و پریشانی مردمان افغان به همایون پادشاه رسید با سپاه زیاده ازقطرات امطار و بیرون ازحصر وشمار از روی مکنت واقتدار متوجه آن دیار شد. سپاه جغتای در کنار آب ماخوره[4] با حسین خان و فتح خان جنگ‌عظیم کردند. افغان مغلوب شده سلك جمعیت‌ایشان از هم گسیخت. بعضی پناه به سلطان اسکندر که حاکم دهلی شده بود بردند و بعضی به کوهها رفته در مقام جمع‌آوردن لشکر شدند.

همایون پادشاه با جمعی امرای دولتخواه یسال بسته روانهٔ دهلی شد. چون

۱ــ م: علی سلطان ازبك اسبی چند پیش امرافرستاده اظهار دوستی کرد.

۲ ــ م: سقر

۳ــ م: گفتار در وقایع سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه و فرستادن شاه دین پناه امرا را به سرترالی (؟) ذکر محاربه نمودن نواب همایون پادشاه با سلطان اسکندر.

۴ــ ن: ماخواده ــ م: ماموارده

سلطان اسکندر از توجه جیش ظفر اثر مطلع شد، با سپاه بی پایان و شوکت تمام متوجه سرهند گردید. گرداگرد اردوی خود را خندق برید. همایون پادشاه با خیل و سپاه نزدیك ایشان فرود آمد چنانچه ضربزن می‌رسید و از آن جانب سلطان اسکندر سپاه را آراسته و خاطر از جبن و بد دلی پیراسته بود. پیلان کوه‌بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر صاعقه هیبت برق صولت را کجیم پوشانیده و خراطیم ایشان را به زره گرفته هندوان زاغ چهر براو سوار گشته سفید مهره می‌زدند.

بیت

به پشت ژنده پیلان برنشسته ناوك اندازان
چو عفریتان آتشبار بر تلهای خاکستر

آسمان از غبار [چون زمین][1] لباس اغبر پوشیده و زمین از پولاد و پوش به سان سحاب جوشن ورشد.

بیت

ز گرد آسمان در سیاهی شده ز جوشن زمین پشت ماهی شده

اعلام همایون افراخته شد وشکل مصاف و پیکر پیکار پدید گشت. باراول فرزند پادشاه، جلال الدین محمد اکبر و بیرام خان و شاه ابوالمعالی و تردی بیك و بهادر سلطان با فوجی شجاعان برمخالفان حمله کردند و آتش پیکار را مشتعل گردانیدند. سر پیکان از تن خون آلودهٔ خسته رنگ لعل پیکانی گرفت و نوك سنان از عکس چهرهٔ زراندود گشته زردی کهربا پذیرفت.

بیت

ز کشته ندیدند بردشت راه هوا گشته چون‌روی رنگی سیاه

دلیران لشکر وبهادران صفدر ومردان دلاور از خندق و جسری که‌اسکندر بسته بود عبور کردند و به زخم تیغ آبدار و خدنگ جانگداز دمار از روزگار

۱ـ س ندارد

آن باد پیمایان خاکسار برآوردند.

شعر

پذیرفته از روز[1] نیمی فزون | که شد زان سیاهان[2] سه بهره نگون
ز هر سو نگون هندوئی بود پست | چه بی سر فکنده چه بی پا و دست
ز تن رفته خون با گل آمیخته | چو خیکی سیه باده زو ریخته

سلطان اسکندر به وجود لشکر انبوه و ژنده پیلان با شکوه مغرور بود و نخوت الیس لی‌ملك مصر[3] به دماغ راه داده واز مضمون الم تر کیف فعل باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل[4] غافل مانده از بیم چهرشان کهربائی شده چون کاه از صدمهٔ تندباد وزان متفرق و گریزان شدند.

نظم

همه هندوان سینه ریشان شدند | چو زلف معنبر پریشان شدند
برون رفته سك رای برگشته بخت | ولی خون‌بها ماند از او تاج و تخت

لشکر جغتای ایشان را تکامیشی کرده جمعی کثیر را به راه عدم فرستادند و بعضی را دستگیر کرده به درگاه همایون آوردند.

بیت

همه هندوان شد اسیر مغل | به گردن نهادندشان بار غل

روز دیگر همایون پادشاه از رزمگاه کوچ کرده متوجه دهلی شده و بلاد هند را متصرف گردید.

وقایع متنوعه

دراین سال شاه دین پناه از قراباغ کوچ کرده در دارالسلطنهٔ تبریز نزول

۱ـ چنین است در نسخ وظاهراً : نبد رفته از روز
۲ـ س : سپاهان
۳ـ سورة الزخرف ۵۱
۴ـ الفیل آیات ۱ ، ۲

اجلال فرمود . آن حضرت فرمود تا در باغ شمال که اعتدال هوا و فضای جانفزا و لطافت اشجار و طراوت گلزار و آبهای روان‌که جنّات تجری من تحتها الأنهار[1] درغایت اشتهار است .

نظم

چه باغی که شد رشک باغ ارم	گـل آتشینش چـراغ ارم
چنارش قد افراخته از زمین	زده پنجه برساق عرش برین
نهال گلش همچوخوبان شنگ	به حناهمه ناخنان کرده رنگ
چو خط بتان سبزه اش دلگشا	ز سر کشتگانش نسیم صبا
به هم سوسن و غنچه‌اش متصل	زبان در دهان از پی کام دل
درختان سروش همـه دلپسند	چـو سبزان رعنای بالا بلند
برآورده چـون بلبلانش نـوا	کبوتر به چرخ آمده در هوا

درآنجا جشن‌پادشاهانه وبزم خسروانه ترتیب کنند. بنا برفرمان ، فراشان چابک دست قبه و بارگاه را به اوج مهر و ماه برافراختند .

بیت

یکی بارگاهی چو مینو سپهر	کشیدند تـا ذروهٔ مـاه و مهر

شاه دین پناه دربارگاه قرار گرفته مطربان خوش‌آواز وخنیاگران چنگ‌نواز درآن بزمگاه نوای خسروانی و صوت داودی و لحن باربدی ادا کرده و از صدای قانون و بربط ملک در فلک به رقص‌آمده .

شعر

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی
از درد زادن هردمی در نالـهٔ زار آمده

۱ــ البقرة ۲۴

آن آب نوشین شاخ بین مار شکم سوراخ بین
افسونگر گستاخ بین لب برلب یار آمده
نالان رباب از عشق می درسینه بسته دست وی
برساعدش بالای پی رگهای بسیار آمده

و کریمه‌ای ازاقارب ارحام[1] درعقد ازدواج شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا درآوردند و زفافی کردند کـه تا میزبانان قضا قرص ماه و مهر را براطباق فلك جهت مجلس شبستان حضیض خاك نهاده‌اند اجلاسی بدان خوبی و اطعامی [بدین نهج][2] ندیده‌اند و درتاریخ این زفاف واقع شد این دو مصراع :

وصلت مهر وماه داد فلك = ۹۶۲

فلك داده پیوندشمس وقمر = ۹۶۲

چون طلیعهٔ شتا و دستبرد لشکر سرما برصحرا نشینان صیف و خریف دست یافت و باد وزان اوراق خزان را متأثر و ریزان ساخت :

نظم

خزان چون درآمد به‌تاراج باغ ز باد خزان مرد گلزار باغ
بنفشه قد خویش درهم کشید ز سرما به رخ نیل ماتم کشید
خزان بس که برلاله بیداد کرد فکند از سرش افسر و داد کرد
بر افتاد گـل از نهال مـراد شدش خرمن زندگانی به باد
به فصلی چنین شاه اقلیم بخش به‌آهنگ قزوین برون راند رخش

۱ـ دختری که دراین جشن به حبالهٔ نکاح اسمعیل میرزا درآمد دخترشاه نعمة الله یزدی بود ازبطن خانش بیگم خواهر شاه طهماسب . نوشته‌اند که دراین مجلس شاه طهماسب « از غایت اشفاق پدرانه » بـا همه حشمت خسروانه « قد افراخته به رقاصی درآمدند . » (عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۳۲) .

۲ـ م : بدین کثرت و بسیاری در هیچ عصر

هم در این سال، [ابراهیم خان ذوالقدر در چهاردهم ربیع الاول مغضوب‌شده حکومت شیراز را به علی سلطان طاتی اوغلی شفقت نمودند.][1]

متوفیات

همایون پادشاه بن بابرپادشاه‌بن عمرشیخ‌بن سلطان ابوسعیدبن‌میرزاسلطان‌محمّد بن میرزا میران شاه بن صاحبقران امیر تیمور گورکان دراین سال از عالم انتقال نمود. سبب فوت‌او آن که [درشهر دهلی بر بالای بامی صعود کرده وبه عصا تکیه کرده بود و با امرا حرف می‌زد که ناگاه][2] خواب بی جایگاه به‌آن پادشاه عالی‌جاه غلبه کرده عصاشکست وبه ضرب تمام پادشاه از بام به‌زیرافتاد. [در حال روانهٔ عالم آخرت گردید.[3]]

شعر

دریغا که خورشید روز جوانی — ز بالا فتاد این بلا ناگهانی
به‌حسرت برفت‌ازجهان‌رادمردی — که بودش‌براقلیم‌جان[4] قهرمانی
دریغا چنین کامرانی که ناگه — که بشکست در کام او کامرانی
زتابوت کردش اجل تخت‌بندی — چو سرو سهی قامت پهلوانی

آن حضرت پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه. بنا بر-

۱ـ م : در چهاردهم ربیع الاول شاه دین‌پناه با ابراهیم‌خان ذوالقدر غضب کرد. چرا که او به واسطهٔ خاطر میرزا عنایت وزیرش که امیر سید شهریار جهرمی که درآن ولاکلانتر شیراز بود ابواب جمعی جهت خان ووزیرش که مذکور شد درست داشته بود (؟)
او را گرفته چشم او را کنده شاه بر او اعراضی شده گرفت و اموالش جهت سر کار خاصهٔ شریفه ضبط گردید (ن : کردند) **

۲ـ س ندارد

۳ـ م : [روز دیگر، بعد از آن که جلال الدین محمد اکبر را به جای خود نصب‌فرمود و بیرام خان بهارلو را لله و وکیل ساخت و وصیتها کرد از عالم رفت.]

۴ـ ن ، م : دین

اقتضای عادت جبلی بلکه به مقتضای سعادت لم یزلی همیشه ارباب فضل و هنر و هنروران فضیلت گستر رامشمول عواطف بی کران ساختی وبه تدارك ارباب فطانت بروجه اتم و اکمل پرداختی و عطای وی از یك لك که عبارت از دویست تومان باشد کمتر نبودی .

نظم

به درگـاه او کس نکـرد التجا مگر آن که حاجات او شد روا
نیفکند بـر بـی نوائی نظـر مگر آن که کردش غنی‌از گهر
ز اهل هنر هر که آمد برش بگسترد ظل کـرم بر سرش

ایام سلطنتش بیست و شش سال . مملکتش از قندهار تـا وسط هندوستان .
مولانا قاسم کاهی در تاریخ واقعهٔ او گفته :

نظم

همایـون پـادشاه ملـك معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه وز او عمر گرامی رفت برباد
پـی تاریخ او کاهـی رقـم زد «همایون پادشاه ازبام افتاد» = ۹۶۲

بعد از فوت او فرزند بزرگش جلال الدین محمد اکبر در آگره به سلطنت نشست . فرزند دیگرش محمد حکیم میرزا درکابل متمکن گشته بیرام خان بهارلو جمیع مهمات‌را پیش خود گرفت‌وجلال الدین محمداکبر را غیر از اسم [پادشاهی][1] چیزی دیگر نبود .

* خواجه جمال الدین محمود سرآمد علمای زمان و افصح بلغای دوران بود . با وجود انواع فضایل و کمالات‌آن عالم فرخنده صفات اندیشهٔ عجب ونخوت پیرامون خاطرش‌نمی گذشت . آن جناب نزد مولاناجلال الدین محمد دوانی تحصیل-

۱ ــ س ندارد

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است .

کرده بود . دراین سال از محنت سرای جهان به روضهٔ رضوان خرامید . ازجملهٔ تصانیفش اثبات واجب در مقابل مولانا جلال الدین نوشته ٭ .

گفتاردر قضایائی که درسنهٔ ثلاث وستین وتسعمایه نوشته

جنگ کردن [شاهوردی] سلطان زیاد اوغلی با لواسان[2] گرجی

دراین سال ، لواسان[2] گرجی از کوری بیرون آمده به حوالی قلعهٔ کومش[1] آمد . چون این خبر به شاهوردی سلطان زیاد اوغلی رسید، سپاه قراباغ را جمع‌آورده متوجه ایشان گردید . چون نزدیك به مساکن کفار رسید خبر آمد که لواسان[1] فرار نموده است . غازیان به یك باراز پی دشمنان تاختند . چنانچه نزد شاهوردی سلطان زیاده از پنجاه کس نماند . ازآن جانب لواسان[1] به خلاف تصور غازیان با جمع کثیر از ازناوران برپشته‌ای صعود کرده انتظار جنگ می کشید و از این جانب دلاوران به غرور و عجب تمام بدان مقام رسیدند و لواسان[1] را قائد تقدیر به صوب معرکهٔ داروگیر در حرکت آورد و عنان توجه به صوب غازیان بی‌سر تافت و دلاوران بعد ازظاهر ساختن مردی ومردانگی شکست یافتند و شاه‌وردی سلطان‌نیزراه انهزام پیش گرفت . سپاه کفار سیصد نفر ازملازمان وبهادران نامدار را به قتل آوردند و اکثر ایشان از دنبال غازیان روان شدند . لواسان با کشیشی درآن مقام توقف نمود . درآن اثنا محمد بیك چپنی بـا معدودی چند غافل به لواسان‌دچار گردید . بی تحاشی حمله نمود . دولت شاهی مددکرده اسب لواسان به رو درآمد . لواسان از مرکب افتاده یکی از ملازمان محمد بیك ، ذاکر نام پایین آمـده زخمی چند بروی زده درآن اثنا گبران هجوم آوردند . محمد بیك بسر اسب

۱ــ درنسخ همه‌جا چنین است و صحیح لوارساب (لهراسب ؟) است

۲ : کوش

لواسان سوارشده به‌دررفت . کبران ذاکر را باچند نفرازچینیان شهید کردانیدند. لواسان که سرمایهٔ[1] شر وفساد واصل کفر وعناد بود ، همنشین غم و ندیم ندم شد . اعلام‌شرك و [رایات][2] ضلال او به دست قهر سرنگون گشت . در گرداب و غاو آتش هیجا چون باد خاکسار شده جان به مالك سپرد .

بیت

مالك‌نهد درانجمن روز رستخیز برمجمر جهنم از اعدای شه سپند

و کبران نعش لواسان را برداشته متوجه دیار خود شدند .

* گفتار در قضایائی که در بلاد هند واقع شده

محاربه نمودن جلال الدین اکبر باهیموی هند

چون خبر وفات همایون پادشاه به آگره رسید ، هیمونام کافری بی دولت خیال استقلال در دماغ جای داده مردم بسیار از هر دیار جمع آورده علم عزیمت به جانب دهلی برافراخت . تردی بیك که از قبل جلال الدین اکبر پادشاه والی آن بلده بود طاقت مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت .

چون این‌خبرمحنت اثر به‌پادشاه والاگهر رسید ، فرمان داد که افواج لشکرمانند بحر اخضر به‌حرکت آمده متعاقب یکدیگرروانه شدند . ازامرای نامدارعلیقلی‌-خان ازبك وبهادر سلطان با دیگر سرداران به‌رسم منقلای لوای‌جلادت‌برافراخته متوجه مخالفان شدند وشهریار کامکار باجنود ظفرشعار ازعقب امرا روانه گردید .

بیت

شتابان ز پی شاه مسند سپهر چو دنبال‌صبح فروزنده مهر

۱ــ ن : مایهٔ ــ م : خمیرمایهٔ

۲ــ س : راه

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است

مقارن این حال قراولان به مسامع علیه رسانیدند که هیمو به سرحد هند رسیده است. آن حضرت میمنه و میسره راست کرده روانه گردید. چون مسافت میان دو گروه سمت تقارب پذیرفت، آن دو سردار دربرابریکدیگر فرودآمدند. چون خاقان شرقی انتساب آفتاب یك سواره برلشکرحبش تاخته به ضرب شمشیر مصری ایشان را منهزم ساخت.

نظم

دگر روز کاشقر برون تاخت مهـر　　　دو اسبه روان شد بـه روی سپهر

جلال الدین اکبر پادشاه به آرایش سپاه مشغول شده میمنه ومیسرهٔ سپاه را به امرای نامدار مثل بیرام خان بهارلو و تردی بیك و محمد قـاسم نیشابوری و حسینقلی ذوالقدر سپرده علیقلی‌خان و بهادر سلطان را چرخچی ساخته ازآن‌سو، هیمو نیز بااسباب وآلات حرب و ادوات طعن وضرب وبا چهارصد زنجیر فیل‌روی به میدان جنگ نهاد و افیال درصحرای معرکه چون دریا از باد به جوش آمده خراطیم ثعبان شکل ایشان قلادهٔ شیرفلك گشته و منطقهٔ جوزا وحلقهٔ ثریا شده.

شعر

صف ژنده پیلان گروها گروه　　　چو گرد گریوه کمرهای کوه

مژه‌چون‌سنان‌چشمهاچون‌عقیق　　　ز خرطوم تـا دم درآهن غریق

به پشت ایشان تختها محکم‌ساخته هیمو بریکی ازآنها نشسته. هندوان در پهلوی صف پیلان‌پای درمرکب جلادت استوار کرده بار اول علیقلی خان وبهادر-سلطان برکافران حمله نمودند و دست به تیر و کمان وسیف و سنان بردند.

نظم

ز هـرسو زآواز زاغ کمـان　　　شتابان شده کرکسان زآسمان

ز بس جستن تیر آتش فشان　　　شده آبله دست پیکان کشان

مشبك شده سینه‌ها از سنان　　　یلان از مشبّك تماشا کنان

تیغ آبگون برچهرهٔ قیرگون هندوان نقاب احمر می‌بست و از چشم نیلگون پیلان چشمهٔ خون می‌گشاد. بهادران سپاه جغتای برصف ایشان زده پیلبانان را از قلل آن جبال بادرفتار نگونسار ساختند. در اثنای جدال وقتال تیری برهیموی نابکار خورده به صد غم و الم روانهٔ جهنم گردید. بنا برآن، هندوان روی به وادی فرار نهاده جمعی از جنود ظفر قرین آن کافران بی دین را تعاقب نموده تیغ کین وانتقام براهل انهزام نهادند. زمانه براهل ضلال وشرك روز روشن شب تار کرد. [گردنکشان ودلاوران باخاك برابر گشتند][1]. تو گفتی که شمشیر فنا برچهرهٔ شبه رنگ هندوان زریر[2] ریخته و دست اجل برتن قیرگون ایشان زعفران بیخته.

شعر

ز بس کشته هندو زمین شد سیاه — چو زاغان فکندند برروی راه[3]

درخشان ز تن خشت[4] افروخته — چنان کاتش از هیزم سوخته

جلال الدین اکبرپادشاه مظفرو منصوردرآن رزمگاه نزول اجلال فرمود*.

گفتار درمحاصره کردن امرای عالی شان قندهار را

چون همایون پادشاه بربلاد هند مستولی شد، بیرام خان بهارلو که رکن رکین پادشاه‌بود، قندهاررا به‌شاه محمد قلاطی‌داده به اتفاق پادشاه روانهٔ هند گردید. بنابرآن، بهادر سلطان ولد حیدرخان ازبك که از قبل پادشاه والاگهر حاکم زمین داور بود با جنود جرار قندهار را مرکزوار درمیان گرفت. شاه محمد قلاطی

۱ـ ن : سر گردنکشان و دلاوران هند با خاك برابرگشت

۲ـ س : زر

۳ـ ن : ماه

۴ـ س : خونش

رسولان سخندان‌نزد شاه دین‌پناه فرستاده‌استمداد نمود. بنابر آن ، فرمان همایون به نفاذ پیوست‌که سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا وولی خلیفهٔ شاملووالله‌قلی‌بیگ ولد دانه بیگ افشار با سپاه بسیار روانهٔ قندهار شدند .

درآن اوان ، شاهوردی بیگ ولد [ولی][1] خلیفهٔ شاملو ، بـا جمعی بهادران نامی غـافل برسر بهـادر سلطان ریخته بعـد از ستیز و آویـز ، بهادر سلطان روی به گریز آورده راه دیار هند در پیش گرفت . اما شاه محمد قلاطی آغاز مخالفت کرده دروازهای حصاررا برروی‌غازیان عالی‌تبار بست . جنود ظفرقرین قندهار را چون نگین درمیان گـرفتند . قـرب سه ماه غازیان عالی جاه بـا آن طائفهٔ گمراه مجادله می کردند . روزی شاه محمد باسپاه باران عدد ازقلعه برسر ولی خلیفه‌ریخته درآن اوان ملازمان‌آن امیر عالی شان متفرق بودند . اما جمعی از اهـل جلادت ثبات قدم نموده کوششهای مردانه کردند و از جانبین جمع کثیر کشته شدند . چون آن گروه بی‌اقبال کاری ازپیش نبردند به قلعه معاودت نمودند . به استصواب حسین بیك ایجـك اوغلـی عسا کر ظفـرشعار از ظاهر قندهـار کوچ کـرده روانهٔ خراسان شدند. اما ولی خلیفهٔ شاملو باسپاه‌بلااثر به‌زمین داور آمده بعد ازجنگ بسیار برآن حصار مستولی گشت .

وقایع متنوعه

دراین سال ، شاه دین پناه دارائی هرات را به [شاهزادهٔ عالمیان][2] اسماعیل‌میرزا شفقت فرمودند وسلطان محمد میرزا را طلب نمودند . در ییلاق دریاوك نزول فرمودند .

هم دراین سال ، امـرا و اعیان از کـل مناهی توبـه فرمودند . ایـن قطعه در تاریخ این مقدمه وارد گشت :

۱ــ س ندارد

۲ــ م : نواب

قطعه

سلطان کشور دین طهماسب[1] شاه عادل
سوگند داد و توبه خیل و سپاه دین را
تاریخ توبه دادن شد «توبة نصوحاً»[2]
سر الهي است این منکر مباش این را

متوفیات

براق خان بن سونجک سلطان بن ابوالخیرخان بن دولت شیخ اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغای بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان چون سمرقند را از اولاد ابوسعید خان گرفت وولایت بیرون بخارا را از برهان‌سعید پسرزادهٔ عبیدخان انتزاع نموده بود، ولایت میانکال را که حالا به شاهرخیه اشتهار دارد از اولاد جانی بیک سلطان بودمتصرف گشته و شهرسبز و قرشی را که که به اولاد فولاد سلطان تعلق داشت از دست ایشان بیرون آورده داعیه نمود که نهری از آب شاهرخیه که میان تاشکند وسمرقند است برداشته به‌وادی وسیع پر-علف که به جانب سمرقند واقع شده‌جاری سازد که چون در زمستان میانهٔ تاشکند و سمرقند به واسطهٔ برف مسدود می‌شد وبیست هزار کس از مردم الوس او در صحرای مذکور قشلاق کرده به او نزدیک باشند. اتفاقاً به‌واسطهٔ همین رجوع به‌جانب صحرای مذکوررفت وشب شراب عسل‌خورده طمع به‌پسر اتالیق‌خود کرده، پسر پنج کاردبروی‌زده درهمان شب فرار کرده نزدسلاطین حصار رفت. براق‌خان به‌آن زخم‌در گذشت. مدت عمرش‌پنجاه وشش‌سال‌بود ومملکتش تاشکند وفرغانه وسمرقند وچهار دانگ بخارا.

بعد ازموت او درویش سلطان که پسر بزرگترش بود خان شد. بابا سلطان

۱ــ م : طهماس

۲ــ یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحاً (سورة التحریم ۸)

وامین سلطان وخوارزمشاه سلطان و سایر برادران تابع وی شدند. چون خبرفوت براق خان به کاشغر رسید، رشید خان حاکم آن دیار سپاه خود را جمع آورده متوجه اندجان گردید. زیرا که پدربراق‌خان، سونجک سلطان، ازپدر رشیدخان گرفته بود وبرهان سعید نیز با جمعي جمیع نواحی بخارا را متصرف شده وحق‌نظرخان قازاق از ولایت قرق[1] وقربا به طمع تاشکند به حرکت آمد.

بعد از براق خان، سکه وخطبه به نام پیر محمد خان بن جانی بیك سلطان کردند. بعد از اندك وقتی، پسران اسکندرخان عبدالله خان[2] و عبادالله خان رشد تمام کرده پدر را که در کنج خمول آرمیده بود و پای ازدائرهٔ انزوا بیرون نمی‌نهاد و مرکزوار برجای خود ثابت می‌بود به پادشاهی برداشتند. پیر محمد خان ناچار سکّه به نام او زد.

میر اسد الله ششتری[3] از فضلای سادات نامدار و اعاظم نقبا و نجبا و علمای عالی مقدار، جامع علوم عقلی و نقلی و مستجمع فضایل و کمالات انسانی بود. مسقط الرأس آن‌حضرت ازششتر است. فاما اکثراوقات درمشاهد[4] مقدسه به افادهٔ علوم دینی و استفادهٔ معارف یقینی اشتغال داشته و در جمعي که در خدمت مجتهد‌الزّمانی، در عتبات عالیات استفادهٔ علوم نقلیه مي‌نمودند وترقیات کلیه ایشان را حاصل‌شد افضل‌واعلم‌ایشان‌صدارت پناه مومی الیه‌بود. لهذا حضرت مجتهدالزمانی پیوسته در مجلس بهشت آیین اظهار مناقب و فضایل و کمالات ایشان می‌نمودند و چون عزل میرمعزالدین محمد محقق‌شد، نواب سپهر رکاب، در باب صدارت جمعی که لیاقت تصدی آن داشتند قرعهٔ مشاورت با افاضل و ارکان دولت قاهره در میان

۱ــ م : فرح

۲ــ م : عبدالله سلطان

۳ــ م : فوت امیر اسدالله صدر از افاضل سادات

۴ــ س : مشهد

انداخت . هر کس بر وفق مدعای خود کسی را تعیین می‌فرمود. بنابر آن که اوصاف او به موجب توصیف مجتهدالزمانی قرع سمع اشرف شده بود قرار بر آن حضرت داد و کس به‌احضار وی به‌ششتر فرستاد و به درگاه معلی طلب نمود ومنصب‌صدارت را به‌وی تفویض‌فرمود . فی‌الواقع کمالات صوری و معنوی ایشان لایعدّ ولایحصی بود وحسن عبارت ولطف انشارا علاوهٔ سایر فضایل ساخته‌اند ودر اکثر علوم تألیفات و تصنیفات دارند . از جمله در زمانی که در عتبات عالیات در ملازمت حضرت مجتهد الزمانی بوده‌اند به‌موجب اشارهٔ عالی آن‌حضرت رسالهٔ لعنیه[1] که ازمؤلفات ایشان است به افصح عبارات و الطف استعارات ترجمه کردند و در علامات ظهور صاحب الأمر علیه التحیة و السلام رساله ای تألیف فرموده به جلاء العیون مسمی ساخته‌اند و ادلهٔ سمعیه [وعقلیه][2] بر وجود آن حضرت اجرا فرموده . در این سال از عالم انتقال نمود .

گفتار درقضایائی که درسنهٔ اربع و ستین و تسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به تبریز و گرفتار شدن قاضی محمد و حیدر بیك انیس

چون لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه بهار رو به انهزام آورد ، روز از قدوم آن فصل طبیعت حیات گرفت .

نظم

چودی رفت‌وشدفصل‌اردی‌بهشت سمن طعنه زد بر ریاض بهشت

فلك سای شد سایبان سحاب شهابش زهر گوشه زرین طناب

۱ــ س : لعینه و ظاهراً الفیه درست است . (ریحانة الادب ج ۳ ص ۴۹۱) .

۲ــ م ندارد

در اوایل فصل بهار شاه کامکار ازقزوین بیرون آمده متوجه ییلاق سهند شد. چون قاضی محمد ولد مسافر، عنان اختیار به‌دست نفس ناپرهیزکار داده برمسند غلظت تکیه زد وموکب شهوت را به هرطرف در جولان آورد درشتی را شعارخود ساخته ترك و تاجیك را رنجانید و رمانید.

نظم

درشتی همه نیش چون خاربن سروپاش فاسد چو ریش کهن
چو بخل و حسد مایهٔ دشمنی چو حرص و طمع ناپسندیدنی

فرمان همایون بـه گرفتن او صدور یافت. مولانـا صیرفی در تاریخ آن واقعه گوید:

نظم

سر فرعونیـان قـاضی محمد که مصر ظلم را او بود بـانی
اگرماندی دوسال دیگر آن شوم شدی تاریخ او «فرعون ثانی»[1]

آن‌حضرت ازسهند کوچ کرده به‌چرنداب[2] نزول کرد و درآن مقام[3] حیدر-بیك انیس حاکم که حامی آن خبیث بود گرفتار گشته به اتفاق قاضی محمد در قلعهٔ الموت محبوس‌شدند. بعد ازآن شاه عالم پناه باخیل وسپاه متوجه دولتخانهٔ تبریز شدند و سادات وقضاة و موالی واهالی به استقبال استعجال نمودند و به تقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز گردیدند [و ازکوچهٔ خیابان خرامان درآمده در مستقر سریر سلطنت و مرکـز دائرهٔ خلافت بـه دولت و سعادت نزول اجلال فرمودند].[4] بعد ازچند روز روانهٔ قزوین گردیدند و درآن بلده قشلاق نمودند.

۱ــ ماده تاریخ درست به نظر نمی‌رسد. زیرا «فرعون ثانی» برابراست با ۹۶۷ و دوسال کمتراز آن ۹۶۵ می‌شود. درحالی که باید ۹۶۴ درآید. مگراین که مصراع اول بیت دوم را چنین بخوانیم: اگر ماندی سه سال ...

۲ــ ن: بسرنداب

۳ــ س: اوان

۴ــ م: آن حضرت درآنجا نزول نمودند.

گفتار در قضایائی که در ماوراء النهر واقع شده *

جنگ ازبکان با یکدیگر

دراین‌سال ، سلطان سعیدبن‌ابوسعیدخان بن کوچم خان به‌اتفاق عبدالله خان ابن‌اسکندر خان بن جانی بیك سلطان با سپاه زیاده از چون وچند متوجه تسخیر سمرقند شد و آن بلده را قتل کردند[۱] . در آن اثنا درویش خان ولد براق خان که به وفور تجمل وحشمت و کثرت لشکروبسطت مملکت ازسلاطین ازبك امتیاز داشت با سپاه بسیار و عدت وابـّهت بی‌شمار از تاشکند بیرون آمده همت برمحاربهٔ سلطان سعید و عبدالله خان گماشت . در موضع .....[۲] به هم رسیدند . با یکدیگر مقاتله نمودند . بعد از کشش‌و کوشش درویش خان مغلوب گشته به جانب تاشکند گریخت . سلطان سعید برسمرقند مستولی گردید و عبدالله خان بـا سپاه فراوان روانهٔ بخارا شد . درآن اوان برهان سعید نبیرهٔ عبیدالله خان که حاکم آن دیار بود با جوانی تعشق می‌ورزید . شبی پنهان به خانهٔ جوان رفت و آن نامرد وی را بـه قتل‌آورده سرش را نـزد عبدالله خـان فرستاد . صباح سپاه بخـارا مستعد شده خواستند که به عبدالله خان جنگ کنند . چون قتل برهان سعید را معلوم کردند مجموع شهر را تسلیم کرده ملازم گردیدند .

وقایع متنوعه

دراین سال ، شاهوردی سلطان‌زیاد اوغلی وسلیمان بیك با سپاه قراباغ عازم گرجستان شدند . سماون از خوف جنود عالم سوز پناه به کوههای بلند برد . غازیان تمام ولایت گوری وسورم[۳] و برات علی را غارت کردند ومواضع و مساکن

۱ـ س قبل کردند

۲ـ درکلیهٔ نسخ سفید مانده مگردرنسخهٔ م به صورت «جهم»

* تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ م نیامده

۳ـ س : سودی

ایشان را ویران ساختند و اشجار وغلات با میوه های رسیده از بیخ بر کندند و مظفر و منصور با غنایم نامحصور به گنجه معاودت کردند.

درآن اوان شاه دین‌پناه درتبریز بود. تبت آقای ذوالقدر که به رسالت روم رفته بود به درگاه عالم پناه آمد و تحف و تبرکات بی‌شمار که خواندگار فرستاده‌بود گذرانید. *

متوفیات [1]

کامران میرزا بن بابر پادشاه بن میرزا عمرشیخ‌بن‌سلطان ابوسعیدبن سلطان‌محمّد بن میرزا میران شاه بن امیرتیمور بعد ازشکست برادر چند سالی در دیارکابل وغزنین سلطنت کرد و درآخر به‌دست همایون پادشاه گرفتار گشته مکحول گشت و در مکهٔ معظمه ساکن شده در ذی حجهٔ سال مذکور متوجه عالم‌آخرت گردید.

محمّد خان شرف‌الدین اوغلی تکلو والی هرات دراین سال ازعالم انتقال نمود. شاه دین پناه امارت او را به پسرش قزاق عنایت نمود.

دراین سال، دوست خان با یونس خان جنگ کرده غالب‌آمد و به خوارزم مستولی گردید و یونس خان به اتفاق برادر [ان][2] خود پهلوانقلی سلطان [واویس خان][2] به قزوین آمد. [روز شنبه یازدهم رجب به عتبه بوسی رسیدند. «آمدن خوارزمیه» تاریخ واقع شد][3].

گفتار در قضایائی که درسنهٔ خمس و ستین و تسعمایه واقع گردیده

محاربه نمودن غازیان با ابای ترکمان

در این سال، ابای ترکمان با جمعی مردمان بی ایمان به حوالی استراباد

۱ــ م: متوفیات خصوصاً فوت محمدخان

۲ــ م فقط

۳ــ م ندارد

آمد و به غارت ولایت فرمان داد وجنود آن مردود آتش آشوب افروختند و توپ خوف وهراس به باره واساس قلعهٔ ثبات ابراهیم‌خان ذوالقدر کارگر آمد وتیر باران رعب سپر[1] صبر وتحمل او را پاره پاره ساخت و به عجز و انکسار احوال خود را به درگاه شاه دین پناه معروض داشت. بنابر آن فرمان قضا جریان صدور یافت که شاهقلی خلیفهٔ مهردار و بدر خان استاجلو به ایلغار به استراباد روند و دفع ابا کنند. ایشان حسب الحکم، در شب دوم ماه شعبان، با سپاه فراوان، از قزوین بیرون رفتند وسایر امرا چون یادگار محمد بیك ترکمان و حسن بیك اوغلی[2] وقاسم[3]- بیك دورغود اوغلی واحمد بیك قیا اوغلی به ایشان ملحق گشته روانهٔ آن دیار شدند و ابای ترکمان چون توجه ایشان را استماع نمود خانه کوچ را انداخته فرار اختیار نمود. غازیان الوس وی‌را غارت کرده درآن‌جا نزول نمودند. درآن اثنا، ابای ترکمان بافوجی جاهلان نکبت انجام نمایان‌شدند ودست به‌جنگ بردند. چون عساکر بهرام انتقام، به ایلغار تمام آمده بودند اسبان ایشان‌مانده بودند.

بیت

فرومانده اسبان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بی‌جان همه

بنابر آن که التهاب نیران مقاتله تا هنگام شب امتداد یافت، چون ابا معلوم کرد که کاری نخواهد کرد [به قفای ایلغار رفته][4] قطار استری[5] که در راه بود گرفته روانهٔ قیتول خود گردید. روز دیگر لشکر خود را با مردم آن نواحی جمع کرده به‌جنگ آمد. چون [اسبان غازیان][6] کوفت انداخته بودند به‌یکبار

۱ــ س : سپهر
۲ــ س : حسن بیك بیك اوغلی
۳ــ س : قاسمعلی بیك
۴ــ س : به قفا ایلغار کرد
۵ــ م : شتر
۶ــ س : غازیان اسبانشان

سوارشده بروی حمله نمودند. وی به زحمت تمام از نوك نیزهٔ افعی اندام خلاص‌شده راه فرار پیش گرفت. ترکمانان از این جنگ متوهم شده راه خوارزم پیش گرفتند و نزد علی سلطان رفته از وی مدد طلب کرد. امرای عالی تبار به طرف اتراك ایلغار کردند. درآن بیابان که ازتف آفتاب جهانتاب گندم در خوشه مانند سپند درآتش می‌سوخت و نیش کژدم مانند عقیق می‌افروخت[1].

بیت

هوایش چو آه ستمدیده گرم | ز بس گرمیش سنگ چون موم نرم
چو تابه زمین آتش افشان در او | چو ماهی شده مار بریان در او
اگر بر درم مشت بستی لئیم | فرو ریختی همچو سیماب سیم

در اثنای ایلغار شاهقلی خلیفهٔ مهردار را که سردار سپاه بود قولنجی دست داده در شب شنبهٔ هجدهم رمضان درگذشت. امرا سخن بدرخان را قبول نکرده هر کدام به رأی خود عمل می‌نمودند. بعد از چند روز که سپاه عالم سوز درآن بیابان به واسطهٔ تاخت الوس ترکمانان اسبان خود را مانده کردند، خبرآمد که علی سلطان برادر دین محمد حقوق انعام و احسان شاه دین پناه را فراموش کرده با لشکر گران از خوارزم به داعیهٔ رزم، به مدد ابای ترکمان بدین حوالی آمده. بدرخان چون بدین حال اطلاع یافت، به عزم آن که دستبردی نماید، برایشان روان شد. علی سلطان ازغایت عجز خندقی در کنار اردوی خود کنده بود وجوالها پراز ریگ کرده و گذاشته و شتران را خوابانیده وتفنگچیان را نشانده قلعه‌ای مستحکم ساخته بود. امرا آغاز جنگ کردند. جوانان تیز چنگ و شجاعان با نام و ننگ حمله کردند. آتش جنگ بالا گرفت. چون غازیان بر کنار خندق رسیدند ازبکان ایشان را به تیر و تفنگ گرفتند.

۱ــ ن، م: می‌شد

شعر

ز ابر تفنك بـرق جستن گرفت | از آن برق ژاله گسستن گرفت
ز ابروی خوبان کمان یاد کرد | ز هر گوشه‌ای فتنه بنیاد کرد
ز پیکان سنان رنج بسیار داشت | چوخاری که ازغنچه‌آزارداشت

درآن اثنا، ابای ترکمان با دویست نفر از دلاوران از قفای لشکردرآمده هرچند امرا به بدرخان گفتند که جمعیتی را به دفع او ارسال فرما قبول نکرد. ابای ترکمان از عقب کبتکه[1] درآمده آغاز شیبه نمود.

نظم

کشیده گشادند تیر از کمان | برآمد فغان از زمین و زمان
زپیکان خونین که رخشان شده | بدن کوه لعل بدخشان شده
برون‌جست‌مرغ خدنك‌ازکمان | عقاب شکاری گـرفت آسمان

قلقچیان ازضرب‌ترکمانان[2] برسرسواران ریختند وقلب‌را منقلب ساختند. در آن اثنا، رستم خان افشار[3] بـا جمعی غازیان جرار از خندق گذشته به میان اردوی ازبکان درآمده علی سلطان مضطرب گشته داعیه نمود که فرار نماید. قضا را تفنگی بر رستم‌خان خورده کشته گردید. ازبکان چیره[4] شدند وبه‌یك بارتفنگ و تیر بر سرغازیان بی‌تدبیر ریختند. امرا چون بی‌موجی و چرخچی رفته بودند شکست خورده خود را به آب گرگان انداختند. و جمع کثیری غریق‌گرداب‌فنا شدند. آب که سبب حیات است موجب هلاك ایشان شد و زلال که نهال ازفیض او سبز شود درخت عمرایشان را از پای درآورد و قرب هزار جوان چون سرو روان

۱ــ الف : کتیله ــ ب : کتله ــ ج : کوله ــ م ندارد

۲ــ س : تیروکمان

۳ــ س ندارد ــ م : رستم بیك افشار

۴ــ س ، م : خیره

و گل خندان به‌یك وزیدن‌بادخزان به‌خاك وخون غلطان شدند وبسیاری ازاسبان کشتی رفتار ونهنگان پیکار بازینهای زرین وجلهای رنگین از دست صاحب رها و رکاب ازپای راکب جدا افتاده سردرصحرا نهاده می‌چریدند. ابراهیم خان وبعضی سواران کشته‌شدند. بدرخان ویادگار محمد بیك ترکمان دستگیر شدند وحسن‌بیك فیج اوغلی[1] واحمدبیك قیا اوغلی[2] باجمعی غازیان به سلامت بیرون رفته به دامغان آمدند وعلی سلطان از همان مقام به طرف خوارزم معاودت نمود.

گفتار درفتح قلعهٔ قندهار به دست امرای نامدار و شاهزادهٔ عالی تبار

درآن اوان که‌همایون پادشاه به درگاه شاه دین‌پناه آمده بود، قرارداد که چون ولایت هندوستان بار دیگر به تصرف وی درآید، قندهار را به ملازمان شاه دین پناه تسلیم نماید. چون همایون پادشاه بعد ازچندگاه برآن دیار مستولی‌شد، هم درآن اوقات شاه ستوده صفات از دار غرور به دارسرور انتقال نمود و فرزندش جلال الدین محمد اکبر قایم مقام گردید. بنا بر آن حکم شد که سلطان حسین‌میرزا ولد بهرام میرزا و علی سلطان تاطی اوغلی والی شیراز با جمعی از دلاوران دشمن گداز فتح قلعهٔ قندهاررا پیشنهاد همت سازند. همگنان‌اطاعت حکم واجب‌الاذعان کرده به صوب‌آن دیارتوجه‌نمودند. چون حوالی قلعهٔ قندهار محل نزول شاهزادهٔ عالی‌تباروامرای‌نامدار گردید غازیان مردآزمای وسرهنگان قلعه‌کشای آغاز محاربه کردند. شاه محمد قلاطی[3] که از قبل جلال الدین اکبر کوتوال‌حصار بودآغاز شجاعت کرده به دفع و منع مشغول گردیده کوشش بسیار نمود و چون

۱ــ س : فتح اوغلی ــ ب : فیج ... ــ ج : فح ...

۲ــ م : محمد بیك قنا اوغلی

۳ــ س : قلاتی ــ م : قلابی

مدت مدیدحال بدین منوال بود آخر عاجز گشته از قلعه فرود آمد ومفاتیح حصار راسپرده روانهٔ [آگره][1] گردید. سلطان حسین‌میرزا درآن دیارساکن گشته دیگر امرا به الکای خود متوجه گشتند.

وقایع متنوعه

درشب دوشنبه بیست وسوم[2] جمادی الاول سیل به قزوین آمده دروازهٔ ابهر را آب برد. قرب دوهزار خانه را خراب کرد.

هم در این سال، شاه دین پناه از دولتخانهٔ کهنه به‌دولتخانهٔ نوانتقال نمود. مولانا محتشم درتاریخ اتمام [دولتخانهٔ نو گفته در یك مصراع دو تاریخ: «بهشت برین» است و «خیرالمنازل»][3]

گفتار در قتل ابای ترکمن

چون ابای ترکمان برغازیان‌غالب آمد، دختر خواجه محمّد ولدخواجه‌مظفر بتکچی‌را درحبالهٔ خود آورده ملازمان خواجه محمّد پیش وی رفته نوکر شدند. در آن اثنا اتفاق بـا خاتون نمودند که وی را به قتل آورند. ابا براین خبر اطلاع یافته محبعلی و رفقای او را طلبیده به ایشان گفت کـه شما به کشتن من اتفاق‌نموده اید. زود باشد که به غضب من گرفتار خواهید شد. ایشان ازبیم جان قسم‌

۱ــ س: درگاه اکبر

۲ــ س: بیست و دوم ــ م: شنبه بیست و سیم

۳ــ م: گفته تاریخ

زهی قصر با رفعت شاه عادل — که شد آستانش به‌کیوان مقابل
چو شه برفرازش رود عقل‌گوید — کلیمی‌گرفته است در طور منزل
پی سال اتمام آن فکر کردم — زیك مصرع آمد دوتاریخ حاصل
شه از سال تاریخ پرسید گفتم — «بهشت برین» است و «خیرالمنازل»

یاد نمودند که این‌خبر که شما شنیده‌اید غیرواقع است . بعد از آن ترسان ولرزان از پیش وی بیرون‌آمدند و با منکوحهٔ وی گفتند که وی چنین گفت . آن شیر زن گفت که باید در فلان محل چند اسب حاضر ساخته به در خیمه آیید و مهم این ناتمام را به اتمام رسانید و ایشان همان شب به درخیمهٔ ابا رفتند و پاسبانان از بیم باران نمدها برسر واندام‌خود انداخته به خواب رفته‌بودند . ایشان باهم گفتند که کدام یك به دفع این مردك می‌روید . محبعلی از غایت پردلی وپهلوانی به خرگاه درآمد . ابارا درخواب یافت . به یك ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت وآن سر را برداشته به اتفاق زن ازخیمه بیرون‌آمده خود را به اسبان رسانیدند ومانند برق و باد روانهٔ استراباد گردیدند و آن سر را درقزوین به درگاه شاه ظفر قرین آوردند .

متوفیات [۱]

در این سال ، جناب فضایل مآب حاوی المنقول و المعقول ، جامع الفروع والاصول ، شیخ زین الدین جبل عاملی شهید گشت . سبب شهادت آن حضرت آن که جمعی‌ازاهل سنت به رستم پاشاوزیر اعظم‌خواندکار گفتند که شیخ زین‌الدین دعوی اجتهاد کرده و بسیاری از علمای اهل شیعه نزد او آمده مطالعهٔ کتب امامیه می کنند . غرضشان رفض است . چون نیك درنگری کفر محض است . رستم پاشا کس به طلب آن حضرت فرستاد و درآن اوان ، آن افضل فقهای دوران در مکه بود . اورا گرفته به اسلام بول‌آوردند . بی‌آن که به عرض سلطان سلیمان رسانند وی را شهید گردانیدند .

نظم

او کوه علم بود که برخاست از جهان
بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاك

۱ــ م : شهید شدن شیخ زین الدین علیه الرحمة

تب لرزه یافت پیکر خاك از فراق او

هم مرقد مقدس او شد شفای خاك

و ازجملهٔ تصانیفش [شرح شرایع ، شرح لمعه ، شرح الفیه ، شرح شافیه ، قواعد به طریق قواعد شیخ شهید ، رسالهٔ اسرار الصلوة ، رسالهٔ مناسك حج ، رساله‌ای درحرمت غیبت][1] .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ست و ستین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال ، سلطان سلیمان پادشاه روم سلطان بایزید را از حکومت کوتاهیه معزول ساخته ایالت آن دیار را به فرزند بزرگش سلطان سلیم که در قونیه بود رجوع نمود . چون سلطان بایزید اخبار سلطنت و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار را در بارهٔ برادر استماع نمود ، نقد اخـوّت را به شوائب بغض و حسد مغشوش ساخت و مورد صفای عقیدت را به خاشاك خداع و مکیدت مکدّر گردانید. خیالات فاسد و تصورات باطل درعرصهٔ دماغ اوجای گرفت وشعارخلاف برادر در اطراف برّوبحر ظاهر کرد . اموال بسیار برعامه و رجال تفرقه کرده در اندك زمانی جنود[2] عظیم ترتیب داده همه چون شیردرنده وما نند شمشیر برنده. بعد از اجتماع سپاه به جهت دفع سلطان سلیم به طرف قونیه در حرکت آمد و غافل از آن کـه هر که را اقبال به ادبار مبدل شود و سعادت به نحوست معوّض گـردد بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید . سخن مروان حمار[3] است: اذا انتهی المدة لم تنفع العدّة .

و چون این خبر در آن دیار شایع شد ، سلطان سلیم از استماع این واقعه متأثر گردید . مردمان سخندان نزد سلطان سلیمان فرستاد واین واقعهٔ مذکور را

۱ــ م : شرایع حاشیهٔ لمعه ، شرح الفیه

۲ــ س: جند ــ م : لشکر

۳ــ س : مردان خیار ــ م : مردان حمار

معروض داشت . [ازاستماع این ترك ادب ،][1] عرق پادشاه عالی حسب درحرکت آمده حکم کرد که احمد پاشا امیرالامرای آنادولی و فرهاد پاشا فرمانفرمای[2] قرامان و علی پاشای ذوالقدر با لشکر کوه پیکر گردون اثر عفریت منظر اهرمن دیدار برسبیل ایلغار بدان دیار روند و سلطان بایزید را گرفته در زاویهٔ عدم ساکن سازند .

چون ایشان به حوالی قونیه رسیدند ، سلطان سلیم از قلعه بیرون آمده به ایشان پیوست ۰ درکنار شهر، دربرابر سلطان بایزید صف سپاه بیاراست . آنگاه فوجی از رومیان جلادت شعار ازطرف سلطان بایزید برسپاه سلطان سلیم تاختند وصدای گیرودار در گنبد دوار انداختند . ایشان نیز به مدافعه درآمده آغازمقاتله نمودند واز بوارق سیوف وصواعق سهام جویهای خون میان معرکه روان گردید .

بیت

ز خون هفت دریا برآمد به هم　　　زمین از دگر سو برون داد نم

آفتاب جهانتاب از سهم تیر پرتاب جوشن سحاب پوشیده و مریخ خونخوار از خون [دلاوران میدان رزمگاه سپر درسر کشیده همان روز][3] از صباح تارواح آتش جدال و قتال اشتغال داشت . اما قلم تقدیر برلوح قضا رقم خلاف رضای سلطان بایزید می نگاشت وهشت هزارسوار و پیاده ازطرفین به قتل آمدند . بعدازآن که خورشید خنجرگذار به خانهٔ مغرب رایت عزیمت برافراشت ،

نظم

شب تیره چون شاه خورشید چهر　　　فرود آمد از سبز خنگ سپهر
ندیدند در شب صلاح نبرد　　　که نتوان زهم نیك وبدفرق کرد

۱ــ م ندارد
۲ــ م : حاکم
۳ــ م : دلاوران میدان سپرماه در سرکشیده درآن روز

فرود آمدند از دو جانب سپاه | چو شیرژیان سر بسر کینه‌خواه
چو از کوه سر زد بلند آفتاب | سر فتنه جویان در آمد زخواب
تفك چرخ را جامه در نیل زد | سنان چشم خورشید را میل زد

علی‌الصباح، مردان هردولشکر و گردان هردو کشور دست به گرز و خنجر بردند. آن روز سلطان بایزید به تیغ خون افشان و سنان ثعبان نشان جنگی نمود که داستان رستم و اسفندیار در طاق نسیان ماند. میمنه و میسرهٔ سلطان سلیم را مغلوب گردانید. چنان که گریختگان تا استنبول هیچ‌جا قرار نگرفتند. اما سلطان‌سلیم با لشکر قلب برقول سلطان بایزید حمله آورد و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان‌انداخت. باد نکبت برپرچم سلطان بایزیدوزید. سرخویش گرفت و به طرف اماسیه گریخت. چون به مقصد رسید، سه نفر از ملازمان معتبرخود را کشته سرهای ایشان را با عرضه داشت نزد سلطان سلیمان فرستاد. مضمون آن که این جماعت مرا برمخالفت تحریك نمودند و از دشمنی ناپسندیده که باعث بر آن جهل وغروربود ازآن پشیمان گشته انگشت ندامت به دندان گزیدم. اگر عاطفت آن حضرت شامل احوال این فقیر گشته نقوش این جرایم را به زلال عفو بشوید قدم از سر ساخته متوجه درگاه می‌گردم. سلطان سلیمان عرضه داشت او را قبول نکرده بار دیگر سپاه سنگین از روی خشم وکین به دفع وی ارسال نمود. سلطان بایزید ازتوجه آن سپاه‌آگاه گردید. راه فرار پیش گرفته کوچ بر کوچ به ارض روم آمد. ایاز پاشا که حاکم آن دیار بود یکی از مخصوصان خود را با تحف بسیار به استقبال آن پادشاهزادهٔ عالی تبار روان گردانید. سلطان بایزید در آن حوالی نزول نموده بعد از چند روز، ناگاه اسکندر پاشا با چهل هزار سوار جرار با مردم بسیار به امر خواندگار به ایلغار رسید. بالضروره سلطان بایزید احمال و اثقال درآن‌نواحی‌گذاشته ازبیم جان، با ده هزار کس ازمعتمدان، راه فرار پیش گرفت. قودوز فرهاد و آق ساق سیف الدین و سایرشجاعان جنگ کنان وی

را از آن‌معرکه سالم‌بیرون‌آوردند. اسکندر پاشا تا قافزمان[1] ایشان‌را تعاقب‌نمود. سلطان بایزید بعد از [طی مسالك][2] به ایروان رسید.

حاکم آن ولایت شاهقلی‌سلطان استاجلو ازقدوم[3] اوآگاه گردید. قاصدی به درگاه شاه دین پناه فرستاد و حامل این عریضه چون به قزوین آمد و مضمون به عرض شاه دین پناه رسید، آن‌حضرت حسن بیك یوزباشی‌را با تحفه های بسیار به نزد شاهزادهٔ عالی تبار ارسال نمود و سلطان بایزید متوجه درگاه شاه دین پناه گردیده رایت و سنجاق به صوب عراق برافراخت و چون به بلدهٔ تبریز رسید، امیرغیب بیك استاجلو که حاکم آن دیار بود به اتفاق سادات عظام و نقبای کرام و اشراف و اکابر و سوقیه واصناف ازپی‌استقبال بیرون‌آمده ازغلبه و انبوه تمام دشت و کوه فرو گرفت. [درمضایق طریق اجتماع‌چندان‌بود][4] که درهیچ عید و نوروز مانند آن کس مشاهده ننموده بود وقیصریه وبازارها را آیین بسته بودند و مغنیان ومطربان،به لطافت آواز ونغمات دلنواز، نقرات موزون تا اوج گردون‌برآوردند. سلطان بایزید به قیصریه درآمد. به هیچ طرف نگاه نکرده متوجه میان دو گوش اسب خود بود. بعد ازآن‌درچرنداب نزول نمود. بعد از چند روز،به طرف مطلب توجه نمود.

وقایع متنوعه

دراین سال، سلطان‌سلیمان پادشاه روم‌سنان بیك‌را که درقانلو چمنی‌دستگیر

۱ــ س : قرامان ــ ب : قرنان

۲ــ م : تشویش بسیار

۳ــ م : از مقدمه

۴ــ م : و طریق اجتماع خلایق چنان بود

شده بود[1] و شاه‌دین‌پناه وی‌را آزاد [کرده بود][2] با تبرکات خوب و بیلاکات مرغوب ارسال نمود و سخنان محبت انگیز مودّت آمیز پیغام داد.

متوفیات

مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی که درفضیلت جامع علوم و اقسام حکمیات و مجتمع انواع فضایل و کمالات بود و از عاو فطرت خوش طبعی بود بی‌نظیر و درمولویت وحسن عبارت بی‌عدیل و گوش‌و گردن ایام به جواهرفضایلش مزین.

بیت

ز درك عالی علمش عیون مدرکه قاصر
ز کنه آیهٔ فضلش نفوس ناطقه مضطر

حدّت فهم و سرعت انتقالش به مثابه ای بود که کسی از علمای اعلام را با او مجال مباحثه نبود.

نظم[3]

گاه تشکیك[4] خاطرش بوده مدرکه در موافق الزام
گاهی اشکال منطقش گشته ناطقه در مذایق[5] افهام

۱ـ س اضافه دارد: طلب کرد

۲ـ س: وی‌را آزادکرده. ـ روملو قبلا این مطالب را درحوادث سال ۹۶۱ آورده‌بود. ضبط متن‌مطابق است با نسخهٔ م وبرطبق این نسخه که درستتر به نظر می‌رسد سنان‌بیك را سلطان سلیمان به دربار ایران فرستاده است با تحف و پیشکشی به منظور تحبیب و ضمناً تحکیم مبانی صلح. نه‌آن‌که شاه طهماسب وی را به دربار عثمانی‌گسیل کرده باشد. چنان‌که از طرز تحریرنسخهٔ س برمی‌آید. چه این امر درسال ۹۶۱ صورت گرفته بود.

۳ ـ عنوان در نسخهٔ س نیست ومصراعها دنبال هم‌آمده وظاهراً سدون متوجه منظوم بودن این عبارت نشده است. در نسخهٔ م نیز چنین آمده.

۴ ـ س: گاهی تشکیل

۵ ـ مضایق؟ درهرحال نظم سخت سست است و بی‌ارزش.

دراین سال ، در روز یك شنبهٔ بیست و ششم رمضان ، آن اعلم علمای دوران از سرای غرور به مأوای سرور خرامید. ازجملهٔ تصانیفش اثبات واجب ، [روضة-الجنان درحکمت ، رسالهٔ منطق ، شرح فرایض خبری در میراث ، متن شوارق در کلام.] [1]

راقم این‌حروف، ذرهٔ بی‌مقدار،نزدآن بزرگوار مطالعهٔ شرح تجرید نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع وستین و تسعمایه واقع گردیده

چون سلطان بایزید به حوالی قزوین رسید ، معصوم بیك صفوی که منصب وکالت حضرت شاه دین پناه داشت ، با اعاظم امرا مثل سید بیك کمونه وسوندك-بیك قورچی باشی و علیقلی خلیفهٔ مهردار ، به استقبال مبادرت نمودند . سلطان-بایزید با جنود چون سدّ حدید،همه با اسلحهٔ جنگ از تیر وشمشیر و تفنگ با اسبان تازی،به میدان قزوین درآمدند . شاه دین پناه سپاه را درجایگاه گذاشته با قورچی باشی وحسین بیك قورچی تیر و کمان و دو دیگر از مقربان پیش رفته اصلا از غلبهٔ ایشان اندیشه ننمود . سلطان بایزید از سمند خوش رفتار به‌زیر آمده با شاه دین پناه مصافحه نمود . آن گاه به اتفاق به درگاه درآمدند و درجنب یکدیگر نشستند . بعد از چند روز ، شاه دین پناه جشن عظیم در همان میدان ترتیب داده سلطان بایزید را طلب نمود و اعزاز واحترام او به جای‌آورد و امرا و مقربانش را درمحال مناسب جای داد . بعد از اکل و شرب ، قرب ده هزار تومان [از نقدوجنس] [2] بدومکرمت نمود . شاه دین پناه درصدد درخواه گناه او گشته،

---

۱ ــ م : [روضة الجنان‌رساله ایست . رسالهٔ خانیه و اثبات واجب] ــ به جای کلمهٔ خبری درنسخهٔ س نصیری آمده است و غرض از خبری (= خفری) ظاهراً شمس‌الدین-محمدبن احمد است از مردم خفرفارس که وفات وی در سال ۹۳۵ روی داده .

۲ ــ م : نقد و سه هزار تومان جنس

آقچه سقال علی قاجار را همراه سنان بیك که از نزد خواندگار آمده بود روانهٔ خدمت سلطان سلیمان گردانید [وارشته‌آقای ذوالقدر را مصحوب دوراق‌بیك روانهٔ خدمت سلطان سلیم کرد][1]. ماحصل‌پیغام[2] آن که بعد از این [می‌خواهیم که][3] میان شما و سلطان بایزید موافقت مسلوك افتد و بنیاد مصادقت تأکید یابد و آیینهٔ ضمایر جانبین اززنگ [مخاصمت زدوده آید. در اثنای این حال، سلطان بایزید به سبب بخت تیره روز به افساد مردمان شریر بد آموز][4] از طریق صواب به‌در رفته خواست به دست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق به مذاق رساند. قرا اغورلو ومحمود چرکس که از محرمان آن ناکس بودند غدر آن غدّار را به عرض شاه دین پناه رسانیدند. سلطان بایزید بر آن اطلاع یافته درشب ایشان را به قتل آورده به واسطهٔ آن زمان [زمان][5] شعلهٔ وحشت می افروخت و آتش ضدیت اسباب محبت و الفت را می‌سوخت. تا آن که عرب محمد[6] طرابزونی که درخدمت سلطان بایزید بود، روزی < که > شاه دین پناه بـا سلطان بایزید در باغ می گردید، خود را به شاه دین پناه رسانیده آهسته گفت دو کلمهٔ واجب العرض دارم. نواب اعلی او را به دیوان خانه وعده نمود. سلطان بایزید از این خبردارگردیده آن فقیر را به قتل آورد. چون شاه دین پناه از قتل او اطلاع یافت بالضرورة به فکر دفع ایشان افتاد.

چون اثر ملال آن حضرت برهمگنان ظاهر گشت، نماز شام جمعه، عوام [شهر وبازار][5] به در خانهٔ [او][5] هجوم‌آورده و آغاز طعن و لعن کرده سنگ

---

۱ ــ س ندارد
۲ ــ س : ماحصل پیغام سخن
۳ ــ م فقط
۴ ــ م ندارد
۵ ــ س ندارد
۶ ــ س : محمد طرابزونی

بر در و بام او انداختند. هرچند این معنی موافق مزاج اشرف نبود، چون امر بی‌اختیاری واقع شده بود، دیگر بر آن جماعت اعتماد نماند. بنا براین، صباح جمعه بعضی از امرا به منزل او رفته وی را با فرزندان به دستورمقرّر به دولتخانه آوردند. درعصر آن روز [وی را] [۱] مسلوب الاختیار ساخته ملازمان مفسد او را چون لله پاشا و فرخ بیك وسنان میرآخور وعیسی چاشنیگیر و خواجه عنبروغیرهم را به قتل آوردند و اورخان پسر بزرگ او را به حسن بیك [یوز باشی] [۱] و سلطان محمود را به معصوم بیك وسلطان محمد را به قورچی باشی وسلطان عبدالله را به میرسید شریف سپردند و خودش را در اندرون دولتخانه‌حفظ کردند وقورچیان براو گماشتند.

گفتار در جنك کردن بداق سلطان قاجار و غازیان با ازبکان و شکست یافتن ایشان

دراین‌سال، سارو قورغان [۲] باجمعی از ازبکان به فرمان‌علی‌سلطان به نیشابور آمدند تا آن دیار را غارت کنند. بداق سلطان قاجار و [سلیمان بیك] [۱] ملکن‌اوغلی ذوالقدر با فوجی از غازیان جوشن ور به دفع آن قوم بداختر از شهر به‌دررفتند. دلاوران جنگجوی و امرای تند خوی به آن جمع چون رسیدند آغاز جنگك کردند. بعد ازکوشش طرفین و اشتعال نائرهٔ حرب و شین سپاه قزلباش بر ازبکان‌بدمعاش غالب‌آمده سارو قورخان را با جمع کثیر از ازبکان به قتل‌آوردند.

بعضی از ایشان [ازبیم جان خود را درکاریزها انداختند. غازیان ایشان را بیرون آورده] [۱] به راه عدم فرستادند.

وقایع متنوعه

* در این سال،جلال الدین اکبر پادشاه از بایرام خان خشم کرده به اتفاق

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م : سارو قورخان

باهم‌اتکه (؟) [1] روانهٔ دهلی گردید . بنا بر آن ، تمامی لشکر حتی ملازمان خاص بیرام‌خان بعضی به‌رخصت و بعضی بی‌رخصت از او جدا شده به خدمت پادشاه آمدند. بیرام خان به جانب ناگور رفته بعد از چندگاه به اغوای مردمان گمراه متوجه پنجاب شده چون این خبر به خسرو والاگهر رسید اتکه خان را با سپاه بسیار به دفع بیرام خان نامزد نمود و به نفس نفیس از عقب آن سپاه روانه گردید . اتکه‌خان بر بیرام خان غالب آمده بیرام به کوه کیش متحصن شد . پادشاه با خیل و سپاه در آن حوالی نزول اجلال نمود . بیرام‌خان به ملازمت آمده بعد از چند روز رخصت مکهٔ معظمه فرموده پادشاه به جانب اگره معاودت نمود . *

دراین سال ، دراوایل رمضان، مزاج اشرف اقدس شاه دین پناه انحراف پیدا کرده بعد ازدوماه به صحت مبدّل گشت و مؤمنان را حیات تازه و سرور بی‌اندازه دست داد و زنگ غم‌ووحشت از روی آینهٔ دلها زدوده گشت و رنج ناتوانی به‌اعدای دین ودولت انتقال کرد وعرض‌همایون ازعارضه‌ای که نصیب دشمنان‌باد شفا یافت .

نظم

ماه ملك از محاق بیرون شد روزگار جهـان همایون شد
خرمی هم رکاب عیسی گشت پـر غمی همعنان قارون شد
یوسف از قعرچه خلاصی یافت یونس از بطن حوت بیرون شد
اختر بخت سعد کرد طلوع طـالع روزگـار میمون شد

هم در این سال ، عیسی خان پسر لوند بیك حاکم گرجستان به سعادت اسلام رسیده منظور نظر کیمیا اثر آن حضرت گردید .

---

۱ ــ ظاهراً باید منظورمیرزا کوکلتاش‌خان‌اعظم‌اتکه باشد پسرشمس‌الدین‌محمد خان.

* از ستارهٔ قبل تااین‌جا فقط درنسخهٔ م ــ شرح مفصلی راجع به‌بیرام خان واجدادش در تذکرهٔ هفت اقلیم آمده (ج ۱ ص ۴۵۶)

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثمان و ستین وتسعمایه واقع گردیده

جنگ کردن شاهوردی سلطان زیاد اوغلی با حکام گرجستان و کشته شدن گرگین

دراین سال، سماون حاکم گرجستان به اتفاق گرگین ولد لوندبیك بهداعیهٔ یورش تفلیس به حوالی قلعهٔ کوچ آمدند وبهاطراف ولایت گرجستان کس فرستاده عساکر آن دیار را طلب نمودند. [بـه اندك زمانی][1] چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در آن جا مجتمع شدند که دیدهٔ گردون پیر در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه درآن دیار به نظر نیاورده بود.

چون خبرایشان به سمع شاهوردی سلطان رسید، از گنجه بیرون آمده با لشکرقراباغ متوجه قلع و قمع دشمنان بی ایمان شد و فوجی را منقلای گردانید و خندقی را که گرجیان در دربند کنده بودند پرکردهخبر رابه سلطان فرستادند. وی نیزازخندق گذشته به سرعت تمام به جانب ایشان نهضت فرمود ودرموضع ....[2] به ایشان رسیدند وغازیان نیاز خویش برحضرت واجب الوجود مرجوع گردانیده گفتند ربّنا افرغ علینا و ثبّت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین[3] و چرخچیان [ایشان جلو انداختند][4] و از جانب سماون و گرگین ازناوران معرکهٔ کین و سرهنگان شجاعت آیین دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند.

بیت

ز هر گوشه رستم دلان زمان کشیده گشادند تیراز کمان

آخر غازیان ظفر صولت و نهنگان دریای جلادت مجموع آن کبران

---

۱ ــ س، م ندارد
۲ ــ درکلیهٔ نسخ سفید مانده است
۳ ــ سورة البقرة ۲۵۰
۴ ــ س: به ایشان جلو انداختند

بی‌سعادت را از پشت زین به روی زمین انداختند. در این اثنا، شاهوردی سلطان با لشکر قلب [به ایشان اسب انداخت][1] و کبران بی آن که جنگ کنند فرار۔ نمودند.

شعر

ولی عاقبت چرخ عالی نبرد ز خیل مخالف برآورد گرد
در افتاده کبران چابك عنان یکی‌از خدنگ و دگراز سنان
یکی را دل از زخم پیکان‌فگار به‌خون‌غرقه‌چون‌غنچه‌از نوك‌خار

کرکین چون روباه [کرکین][2] که از شیر عرین[3] گریزد به‌وادی فرار شتافت. هژبران لشکر قاجار آن سگ صفتان نابکار را ابتر ساختند. یك یك را کانهم رؤس الشیاطین[4] برخاك مذلت انداختند. کرکین را با هزارنفر کفار به‌قتل آوردند وضه‌ضه[5] بیك را که از امرای معتبر کرجستان بود با جمعی‌از ازناوران دستگیر کرده به درگاه شاه دین پناه فرستادند. سماون با اندکی از کرجیان از آن معرکه خلاص شده به‌طرف کوری رفت وشاهوردی سلطان زیاد اوغلی باغنایم بسیار به جانب کنجه معاودت نمود. چون لوند این خبر را شنید از تنور سینه شعلهٔ آتش به فلك اثیر رسانید وازفوارهٔ دیده آب خونین برخاك ریخت ومجموع کرجیان پلاسها پوشیدند.

---

۱ ـ ش: اسب به ایشان تاختند

۲ـ س ندارد

۳ـ س: غرین ـ م: غران

۴ ـ سورة الصافات ۶۳. اصل آیه چنین است: انها شجرة تخرج فی‌اصل الجحیم طلعها کأنه رؤس الشیاطین.

۵ ـ م: ضدبیك

وقایع متنوعه

اندر این سال قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد.

اندر این سال، ایلچیان سلطان سلیمان مقدم ایشان علی پاشا حاکم مرعش وحسن آقا قاپوچی باشی که از جملهٔ محرمان و معتمدان او بود با هفتصد و شش نفر در سه شنبهٔ بیست و دوم رجب به قزوین آمدند وتحف وتنسوقات مرصع آلات چون کمر شمشیر و کمرخنجرو اقمشهٔ نفیس فرنگ وبسیاری از نفایس آوردند. امرای کبار و مقربان نامدار به دیدن او رفتند و تهنیت قدوم گفتند. بعد از چند روزشاه دین پناه‌دربارگاه همایون که غیرت افزای طارم گردون‌بود نشسته‌ودرگاه جهان پناه به فروغ طلعت پادشاهزادگان خورشید دیدار مشتری آثار آراسته بود و امرای حضرت و ارکان دولت درمحل خود آرام گرفته.

نظم

نشستند شهزادگان گرد شاه چو عقد ثریا بر اطراف ماه
ستادند چون بندگان در کمین امیر و وزیر از یسار و یمین
نبرد آزمایان گردن فراز سرافکنده پیش از طریق نیاز
ندیمان سنجیدهٔ خوش کلام فرو بسته لب از سر احترام
یلان مرصع کمر سر به سر به خدمت همه دستها در کمر

علی پاشا و حسن آقا را به اعزاز تمام درآوردند. شاه دین پناه با ایلچیان به آیین پادشاهان ذوی الاقتدار وخسروان عالی تبارملاقات نموده به صیقل کلمات محبت آمیز و الفاظ مودت انگیز زنگ اندوه از مرآت خاطرایشان بزدود. بعد از فراغ مجلس طعام به اعزاز و احترام به وثاق خود معاودت نمودند. بعدازچند ماه خسرو عالی جاه اسبان تازی باد رفتار با زینهای زرنگار و خلعتهای فاخر و انعامهای وافر ارزانی داشت. جعفر بیك استاجلو را، که درسلك امرا منتظم بود، به ایلچیگری همراه ایشان به روم فرستاد.

* دراین سال جلال الدین اکبر پادشاه ادهم خان وپیر محمد خان‌شیروانی را با شش هزار سوار به تسخیر بلاد مندار فرستاد. باز بهادر والی آن دیار با لشکر جرار به استقبال آمده بعد از ستیز و آویز راه گریز درپیش گرفت. جلال الدین اکبر پادشاه چند روزدرآن حوالی نزول نمود. بعد از ضبط آن‌دیار به اکره معاودت فرمود. *

متوفیات[1]

میرزا شرف ولد قاضی جهان قزوینی وکیل شاه دین پناه بود. جامع اقسام علوم ومستجمع انواع‌فضایل و کمالات بود. فی‌الواقع به هر نوع فضیلت‌و استعدادی که والد ماجد وی اتصاف داشت او را زیاده ازآن حیثیات و فضایل بود، با دیگر کمالات. بلکه انشای او نسبت به پدر زیاده تر و فطرتش عالیتر افتاده بود. سلیقه‌اش به شعر بسیار موافق بود و درشاعری و سخن سنجی[2] یگانهٔ آفاق.

درزمانی که والد ماجد وی متقلد منصب وزارت بود، وی به‌نیابت‌آن‌حضرت به انتظام مهام جمهور انام اشتغال داشت و صاحب رقم بود. فاما به ملازمت شاه دین پناه کمتر تردد می‌نمود ووالد وی همیشه از این‌رهگذر از وی‌آزرده خاطر بودی. مجملا نقصی که ذات فایض البرکات میرزا شرف جهان را بود خلطت و مصاحبت مولانا فضیل خلخالی بود که خباثت ذات او برجهانیان ظاهر است.

رستم پاشا وزیراعظم سلطان سلیمان پادشاه روم که به دختردامادش بود، در یازدهم شوال، به اجل طبیعی درگذشت و مال بی‌قیاس به بیت المال واگذاشت. علی پاشا به جای رستم پاشا وزیراعظم گشت.[3]

---

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ م وجود دارد.

۱ ــ م: فوت میرزا شرف

۲ ــ ن: سخنوری

۳ ــ در خصوص رستم پاشا و ثروت بی‌کرانی که وی پس از مرگ برجای گذاشت رجوع شود به‌کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده.

* بیرام خان ولد سیف علی بیك بهارلو است از احفاد علیشکر بیك که در زمان جهانشاه پادشاه حاکم دینور و همدان و کردستان بود که قلمرو علیشکر بدو منسوب است . پیرعلی بیك که جد بیرام خان است ، بعد از قتل ابویوسف‌میرزا ، به خراسان رفت و از آن‌جا متوجه بدخشان گردید. آخر در دست ملازمان سلطان حسین میرزا کشته شد . ولدش باریك در قندوز درملازمت امیرخسروشاه می‌بود . چون بابر پادشاه امیر خسرو شاه را منهزم ساخت باریك و ولدش سیف‌علی بیك به خدمت آن حضرت آمدند . چون پدر بیرام خان فوت شد ، در آن طفلی به بلخ افتاده بعد از آن به درگاه همایون پادشاه آمده منظور نظر آن حضرت گردید . بعد از فوت همایون پادشاه جمیع امور سلطنت را ازپیش خود گرفته و بعد از آن‌که رخصت حج از پادشاه گرفته چون به بلدهٔ نهر اولهٔ گجرات رسید شخصی اورا خنجر زده ، [1] بنابرآن بیرام‌خان رخت هستی به‌باد فنا داد و درتاریخ واقعهٔ او گفته اند :

رباعی

بیرم به طواف کعبه چون‌بست‌احرام | در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش | گفتا که «شهید شد محمدبیرام»*

گفتار در وقایعی که درسنهٔ تسع وستین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال ، ولی بیک ، [برادر امیر غیب بیک استاجلو که در آن وقت یساول باشی بود] [2] همراه ایلچیان خواندگار خسرو پاشا حاکم وان وعلی‌آقای

---

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ م دیده می‌شود .

۱ ــ هفت اقلیم : « مبارك نوحانی‌که پدرش دریکی از حروب به دست مغولان‌کشته شده بود ، در وقت مصافحه خنجری به وی رسانید . . . »

۲ــ ن ، س : ولی بیك یساول باشی استاجلو که به رسالت روم رفته بود .

قاپوچی‌پاشی با دویست‌نفر، در روزپنج شنبهٔ چهاردهم ذی‌قعده به قزوین‌درآمدند. روز یک شنبه[1] هفدهم ماه مذکور، در باغ سعادت آباد، به سعادت بساط بوسی سرافراز شدند و کتابتی که به خط خواندگار آورده بودند گذرانیدند. انوار عاطفت شاهی برایشان تافت و چون قبل از این فرخ زاد بیک را فرستاده بودند و به خواندگار پیمان کرده بودند که هر کس ازجانبین ملتجی شود او را بسپارند، بنا بر آن، در روز پنج شنبهٔ بیست و یکم ذی قعده، سلطان بایزید را با اولاد به حسب استدعای خواندگارتسلیم ایشان کرده همگی‌را خفه کردند. [درتاریخ آن واقعه گفته اند:

مصراع «پنج کم از زمرهٔ عثمانیان».][2]

درسلخ شهرمذکور با اجساد[3] مقتولان به روم معاودت نمودند.

شعر

شاها چسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون
کاز عدل وخلقت خلق رازین‌سان‌بودآسودگی[4]
اعدای دین راسر به‌سر بی تیغ کین کردی زسر
نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی

وقایع متنوعه

* دراین سال پیر محمدخان شیروانی روانهٔ ولایت سپهر و برهان پور گردید.

۱ـ نسخ: شنبه ـ ولی اگرپنج شنبه چهاردهم باشد، روز هفدهم یك شنبه خواهدبود وپنج شنبهٔ بعد بیست و یکم.

۲ـ م ندارد

۳ـ س: احبا

۴ـ درخصوص بایزید ومکاتبات مربوط بدو، بین‌دربارهای‌ایران وعثمانی وکوشش شاه طهماسب برای‌جلوگیری ازکشته شدن‌وی رجوع‌شود به‌کتاب شاه طهماسب ازانتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده صفحات ۳۵۰ تا ۴۴۶

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخه م وجود دارد

باز بهادر با وی جنگ کرده پیر محمّد خان به آب غرق شد. بنا بر آن، باز بهادر بر بلاد مندار مستولی شد. چون این خبر به جلال الدین محمّد اکبر پادشاه رسید، عبدالله خواجه معین الدین را با سپاه سنگینی به منداد فرستاد. باز بهادر طاقت مقاومت نیاورده به طرف جنگل پرواز نمود. بعد از چندگاه به درگاه عالم پناه آمده منظور نظر خسرو فریدون فر گردید. *

در این سال، در هفدهم شهر ربیع الثانی، داود بیك ولد لواسان[1] با جمعی از ناوران از گرجستان به قزوین آمده مسلمان گردید. شاه دین پناه حکومت تفلیس را به وی عنایت نمودند.

اندرین سال، علی سلطان ازبك[2] بعضی از الکای خراسان را تاخته، به جانب خوارزم، معاودت نمود.

اندرین سال، قزاق برادر خود حسینقلی بیك را به تاخت ولایت هزاره فرستاد. ایشان آن دیار را تاخته گوسفند و اموال بسیار گرفته به هرات معاودت نمودند و قرب سه هزار اسب در [اردوی ایشان[3]] تلف شد.

متوفیات

دراین سال، شاهزاده سلطانم[4] بنت شاه اسمعیل که همشیرهٔ اعیانی شاه دین پناه بود، در [نصف][5] شب چهارشنبه چهاردهم جمادی الاولی، به عالم آخرت انتقال نمود. ولادتش درسنهٔ خمس وعشرین وتسعمایه بود. **

۱ـ لوارساب صحیح است ولی در کلیهٔ نسخ چنین آمده.

۲ـ س : علی بیك

۳ـ س، آن سفر

۴ـ مهین بانو مشهور به سلطانم که مورد محبت و مشاورهٔ شاه طهماسب قرار داشت. جنازهٔ او را به امر شاه طهماسب به قم بردند. (رك جهان آرا قاضی غفاری)

۵ـ م فقط

* گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبعین و تسعمایه واقع گردیده

گرفتار شدن عیسی خان ولد لوند بیك

چون عیسی خان‌بن لوند به مرتبهٔ ارجمند رسید، مقدم بر [تمامی][1] امرا و ارکان دولت می‌نشست و هرساله مبلغ شش هزار تومان الکا وانعامات در وجه او مقرر گشته بود. اتفاقاً به اغواء و اضلال بعضی از مشرکان مکار و خدعه و تلبیس مفسدان کفار رقم خذلان و اخذاء از دین اسلام بر ناصیهٔ اعتقاد خود کشیده [ومن یرتددمنکم‌عن دینه‌فیمت وهو کافر][2] مصداق [حال‌او][2] گردیده داعیهٔ فرارنمود. یکی از ملازمان محرم او این قضیه را به شاه دین پناه معروض داشت. بنا بر آن، آخر چهارشنبهٔ بیست و ششم ربیع الثانی، او را دستگیر کرده به قلعهٔ الموت فرستادند.

باج فرستادن سلطان روم[3]

هم‌دراین‌سال، سلطان‌سلیمان پادشاه‌روم الیاس‌بیك راکه ازجملهٔ ملازمانش بود، با تحفه‌های خوب و تبرکات مرغوب، از آن جمله پانصد هزار اشرفی که سی هزار تومان باشد و چهل اسب بدو[4] با جلهای مخمل و زربفت [و سقرلاط اکثر با زین مرصع و طلا][5] درمیان ایشان کمیتی بود بادپای که به‌گاه سرعت آتش وار از پستی راه بالا گیرد و آب کردار از بالا به شیب آید.

نظم

به‌شکل‌آب‌بودچون‌فروروددبه‌نشیب   به سیر باد بود چون برآید از بالا

۱ــ س، م ندارد   ۲ــ ن، م ندارد ـ سورة البقرة ۲۱۷

۳ــ سلطان عثمانی باج نفرستاده بلکه‌آن هدایا واشرفیها صلهٔ تسلیم بایزید بوده است.

۴ــ س: بدوی و ــ ترکیبی از حرف «ب» و ریشهٔ دو (= دویدن) به معنای تیزرو، تیزتك، بسیار دونده

۵ــ س، ن: و زینهای مرصع

زمردین سمش اندروغا به‌قوت‌جذب ز دیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا
مگر به سایهٔ او برنشاندش تقدیر وگرنه کی به غبارش رسدسوارذکا[1]
زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی بـه عالمیت بردکاندر اوبود فـردا

ایلچیان در نوزدهم صفر به‌قزوین‌رسیدند. امرا خبروصول‌ایشان را به‌عرض رسانیدند. شاه دین پناه در بارگاه قرار گرفته ایلچیان تحف‌را گذرانیدند. شاه‌دین پناه مجموع شاهزادگان و حضرات و کافهٔ انام و طبقات و اکابر و اشراف و قورچیان را علی‌اختلاف درجاتهم ازنفایس تنسوقات و اشرفی وغیره عنایت فرموده و سلاطین ازبکیه راکـه در مـاوراء النهر بودند مثل پیر محمّد خـان حاکم بلخ و عبدالله خان والی بخارا و سلطان سعید حاکم سمرقند انواع ارمغان ارسال‌نمود.

وقایع متنوعه

دراین سال، امیر تقی‌الدین محمّد اصفهانی از صدارت معاف گشته در ذی‌قعده صدارت عراق وفارس و خوزستان به امیر محمّد یوسف که از افاضل سادات استراباد بود مفوّض شده و در اواسط ذی حجه صدارت شیروان و خراسان و آذربایجان به امیر زین الدین [سید][2] علی ولد امیر اسدالله مرعشی عنایت نمود.

هم دراین سال، قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد.

متوفیات[3]

مولانا قطب الدّین بغدادی درجامعیت علوم عقلی و نقلی از اقران رجحان بسیار و تفوق بی‌شمار داشت. ذهن دراکش کشاف غوامض معارف یقینی وفهم با-

۱ــ به معنای آفتاب (رك : منتهی الارب)

۲ــ س، م ندارد ــ شرح حالی ازاین میر سید علی شوشتری در کتاب عالم آرای عباسی آمده است (رك ج ۱ ص ۱۴۹)

۳ــ م : فوت مولانا قطب الدین محمد بغدادی مشهور به قاضی اوغلی ــ تاریخ‌فوت وی روز دوشنبه بیست و هفتم رجب بوده (جهان آرا قاضی احمد غفاری)

ادراکش حلال مشکلات مسائل دینی . با وجود استجماع فضایل و دانش در فن انشاء و سخن پردازی سرآمد منشیان بلاغت شعار و درشیوهٔ عبارت‌آرائی مقتدای سخنوران فصاحت آثار . وی از جملهٔ تلامذهٔ استاد البشر امیر غیاث الدین منصور بود . به پیش شاه دین پناه تقرّب بسیار داشت . در این سال در قزوین متوجه عالم بقا گردید .

حکیم مولانانورالدین [محمّد][1] ولد مولانا کمال الدین حسین که درجامعیت علوم عقلیه فرید عصر بود و هیچ مسأله از مسائل دقیقه درمعرض مطارحه ومباحثه نیفتاد که از درج ضمیر اصابت تأثیرش به جواهر زواهر تصرفات دلپذیر متحلی نگشت وهیچ نکته از نکات درمیان‌نیامد که چون کمرخوبان به درر ولآلی ذهن وقادش ترصیع نیافت . حدت فهم و فطانت عالیه‌اش نه درآن مرتبه بود که قلم دو-زبان شمه‌ای ازآن در سلك بیان تواند آورد و مهارت و ممارست او در علم کلام خصوصاً تجرید و حاشیهٔ آن[2] زیاده از دیگرعلوم بود .

بعد از والد ماجد خود[3] ، طبابت شاه دین پناه بدو قرار گرفت . آخرالأمر آن حضرت منصب وکالت‌را بروی تکلیف کرد . قبول نکرد . دراین سال ، در روز دوشنبهٔ بیست و هفتم رجب از عالم انتقال نمود * . مولانا محتشم کاشی در آن واقعه گوید :

۱ــ م فقط

۲ــ م : وحواشی

۳ــ کمال الدین حسین شیرازی « چون به توسعهٔ مشرب مشهور » بود و « به طریق ارباب ریا زهد فروش نبود به احتمال ارتکاب شرب خمر که اطبا به جهت صحت ابدان عموماً جایزمی‌شمارند ازشاه جنت مکان زیاده توجهی نمی‌یافت .... » (عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۶۸)

* تا ستارهٔ بعد ازنسخهٔ م ساقط است

نظم

دلا بنگر این بی‌محابا فلك را | که شد تا چه غایت به بیداد مایل
ز روی‌زمین‌شوری انگیخت آن‌سان | که کار زمین در زمان ساخت‌مشکل
اجل شد دلیراین چنین هم که‌ریزد | به کام مسیح زمان زهر قاتل
امین سلاطین جلیس خواقین | سپهر معارف جهان فضایل
مسیحا دمی کاز دمش روح رفته | شدی باز در پیکر مرغ بسمل
سمی نبي نور دین ماه ملت | محمّد ملك ذات قدسی شمایل
حکیمی که سدّ متین علاجش | میان حیات و اجل بود حایل
چو شهباز روح بلند آشیانش | به‌همت فکند ازجهان درجنان ظل[3]
نمودند از بهر تاریخ فوتش | به دیباچهٔ خاطر و صفحهٔ دل[1]
حکیمان رقم«سرور اهل حکمت» | افاضل پناهان[2] «پناه افاضل» ❊

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی وسبعین و تسعمایه واقع گردیده

آمدن پیر محمدخان ازبك به خراسان

در این سال ، پیر محمّد خان بن جاني بیك سلطان حاکم بلخ با سپاه زیاده از مور و ملخ به حوالي مشهد مقدسهٔ رضیهٔ رضویه آمده بی آن که خرابی کند به دیارخود معاودت نمود و خال خود تولك بهادر را به عذرخواهی به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد . شاه دین پناه ، حسین بیك یساول باشی را همراه وی به بلخ فرستاد . بعد از مراجعت پیر محمّد خان ، علی سلطان ازبك به اتفاق برادر زاده اش ابوالخان

۱ ــ در بارهٔ حکیم نور الدین محمد نیز در عالم آرا آمده « قوم حکیم کمال الدین حسین بود . . . اونیز به توسعهٔ مشرب مشهور واز توجهات پادشاهی به دور بود . « وفات وی « اواخر روز جمعه هشتم شعبان » روی داده (جهان‌آرا قاضی احمد غفاری)

۲ــ درنسخ این‌مصراع نیامده. ازدیوان محتشم تکمیل شد .

۳ــ نسخ: سرور اهل‌عالم فضایل پناها افاضل ـ تصحیح از دیوان محتشم .

به تاخت خراسان آمدند و درطرق نزول نمودند. هم از گرد راه به تعیین یورت و مقام مشغول شدند. امرای قزلباش صافی ولی خلیفهٔ روملووقنبرسلطان استاجلو و ملازمان سلطان‌ابراهیم میرزا ازشهر بیرون آمده برمخالفان حمله نمودند. آتش پیکار زبانه زدن گرفت و شرار کار زار خرمن هستی ایشان را سوخت و گروه انبوه را به‌قتل‌آوردند. چون شاه انجم سپاه ازبیم رزمگاه به حصار مغرب درآمد هردو گروه به ستوه آمدند. عنان برتافته به سوی منازل خود شتافتند. وهم تمام برضمیر علی‌سلطان استیلا یافته طبل مراجعت‌کوفته روانهٔ دیارخود گردید. چون به اسفراین رسید، جنگ انداخت وجمعی کثیر از ملازمانش کشته گردیدند. بنا برآن، خائب و خاسرمتوجه دیار خود گشت.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، شاه دین پناه‌معصوم بیك‌صفوی‌راباسپاه بسیار به تسخیرمازندران فرستاد. خوف بسیار برامیر مرادخان مستولی گشته عرضه داشت به درگاه عرش اشتباه فرستاده پیغام‌نمود که مراچه زهره و یارا که دربرابرفوجی از جنودمنصور آیم. اگر مقصود ولایت است به هر که عنایت کنند می‌سپارم.

نظم

چو شد فهم از آن انقیاد تمام   به پاداش آن شاه گردون غلام
قوی پایه کردش به طبل و علم   به او کرد تاج سعادت کرم

بنابرآن حکومت مازندران به وی شفقت فرمود.

ودر این سال، ملوك آفاق رسل وهدایا [به درگاه شاه عالم پناه فرستادند. ازآن‌جمله سلطان محمود خان والی بکر، ابوالمکارم نامی را با] [2] انواع هدایا

۱ــ م : درشهر طوس

۲ــ م ندارد ــ « سلطان محمود خان والی بکر و سند » (عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۱۶).

و اصناف بیلاکات ارسال نمود وهمچنین ابوالخان پیشکشها ارسال نمود. شاه دین‌پناه رسولان را خلعتهای گران بخشید و رخصت انصراف داد.

متوفیات

در این سال، خانش خانم، همشیرهٔ شاه دین پناه از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود. نعش او را [شوهرش شاه نعمةالله کرمانی به حایر کربلا برده به موجب وصیتش دفن نمود][1].

هم دراین سال [بعد ازمراجعت از کربلا][2] عالی جاه ولایت پناه ارشاد مآب هدایت‌ایاب، اسلام ملاذ خلایق‌معاذ، واقف‌اسرارجبروتی، کاشف اطوارملکوتی، محرم حرم لی‌مع‌الله مرتضی ممالك اسلام پناه، شاه نعمةالله کرمانی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده غنچه صفت ازهبوب[3] صرصر بیماری پژمرده گشته شاخ عمرش از تند باد فنا شکست. آن حضرت به خواهر داماد شاه دین پناه بود. هیچ وصلتی[4] نیست که به مقتضای لقد تقطع بینکم[5] رقم انقطاع بر آن نکشیده‌اند و هیچ مجمعی نتوان یافت که ندای هذافراق بینی وبینك[6] به گوش حضار آن مجلس نرسانیده‌اند و کدام قصرمشید وبنیاد ممهد است که بوم هلاك برسر دیوار اونه‌نشسته. کدام‌سرو آزاددرجویبار نشوونمایافته که به ارهٔ ممات منقطع نگشته. اما چون < طبق > نص کل من علیها فان[7] داغ فنا برچهرهٔ زمرهٔ بنی آدم نهاده‌اند و به فحوای کل

۱ــ م فقط ـ نسخ: نعش او را به موجب وصیتش به حایر کربلا برده دفن نمودند.

۲ــ م فقط

۳ــ س، م: هبوط

۴ــ س: متنفسی

۵ــ سورة الانعام ۹۵

۶ــ الکهف ۷۸

۷ــ الرحمن ۲۶

شیءهالك الا وجهه[۱] ابواب فوات وممات برچهرهٔ متوطنان عرصهٔ حدوث گشاده‌اند وبس‌مرارت که به‌جان ماتم‌زدگان می‌رسد دوایش ازشربتخانهٔ انمایوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب[۲] چشم باید داشت وحرارتی که در دل مصیبت زدگان پدیدآید اطفای‌آن از زلال نوال اولئك علیهم صلوات من‌ربّهم[۳] توان کرد. * *

* هم دراین‌سال، رشیدخان بن الجه‌خان بن یونس خان‌بن اویس خان بن شیرعلی‌بن خضرخواجه اوغلن بن تغلوغ تمرخان بن ایمل خواجه بن دواخان بن براق خان‌بن یسونقرابن مامکان بن جغتای خان بن چنگیزخان وفات یافت. این شعر بدو منسوب است:

بیت

از آمدن یـار شنیدم خبر امروز — درشهرفتاده‌است‌عجب‌شوروشرامروز

مملکتش کاشغروختن. بعد از او پسرش عبدالکریم خان قائم مقام شد *.

[۷]گفتار درقضایائی که درسنهٔ اثنی وسبعین و تسعمایه واقع گردیده

[لشکر فرستادن شاه عالم پناه به هرات] [۴] گرفتار شدن قزاق

در این سال قزاق که از خاك گرفتگان این بارگاه و تربیت یافتگان این‌درگاه بود کفران‌نعمت کرده چون‌جهودان‌خیبرسرااز[چنبر][۵]اطاعت بیرون‌آورده پای از دائرهٔ متابعت بیرون نهاد و به کفران و عصیان راسخ ایستاد و سر بی‌مغز او

۱ـ القصص ۸۸

۲ـ سورة الزمر ۱۳

۳ـ البقرة ۱۵۲

* تا ستارهٔ دیگر فقط درنسخهٔ م

۴ـ م ندارد

۵ ـ س ندارد

خیالات فاسد به دفاع راه داده و سودای سلطنت هرات درخاطرشوم او رسوخ یافت واز باد پیمائی آب هوا و هوس به غربال پیمود و به افروختن نائرهٔ پیکار آب از روی کار خود برد و از وخامت عاقبت امور و رداءت احوال جمهور اعدای دولت عبرت نگرفت. گمان او آن که به‌غیر از شاه دین پناه کسی نیست که بااومقاومت تواند نمود و تاب حمله‌اش تواندآورد. بنا بر آن به تخریب هرات و تعذیب عباد مشغول گشته اکثر رعایا را از شهر و بلوکات اخراج گردانید و اموال و اسباب ایشان را متصرف گشت و بنای جمعیت اهالی به صرصر تعدی ویران کرده ابواب ستم برروی خیل و حشم و غیره بگشود و از مضمون این حدیث غافل گردید که الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع‌الظلم و ندانست‌که سکینی که از دست مسکینی ربایند صمصام پیغمبری نشاید کردن وسپری[1] که از وجه مال فقیران سازند مانع تفنگ قضا نشود وجوشنی که از وجه مظلومان ترتیب کنند دافع بلا نگردد.

شعر

برون کن ز انگشت قیصر نگین | نه از دست بیوه زن انگشترین
ز گنجی شود خسروی کامکار | نه از کیسهٔ کاسب وامدار

چون خبر طغیان قزاق به سمع شاه دین پناه رسید، آتش غضبش اشتعال‌یافت و شرار خشم او چون آتش سوزان زبانه کشید وسیلاب قهرش چون دریا از شدت باد در تموج آمد. [امرجهان مطاع نافذ شد][2] که سلطان ابراهیم میرزا [وبدیع الزمان میرزا][3] و معصوم بیك صفوی وارس بیك روملو و حیدر بیك ترکمان و امیر اصلان بیك افشار وخلیل بیك کرد متوجه هرات گردند و نخست او را به انقیاد و تسلیم وسلوك طریق مستقیم دلالت کنند. اگر طوق طوع وحلقهٔ

۱ــ س : بکتری

۲ــ س : فرمود ـ ن : امر فرمود

۳ــ س ندارد

اخلاص زیب و زین گردن و گوش گرداند و برقبول تقبیل درگاه عالم که موضع دولت و اقبال است اقبال نماید و پنج هزار سوار به مدد فرستد که امرا متوجه اردو شوند شرایط اعزاز و احترام او به جای آورند و اگر برعناد و تمرد اصرار نماید به‌دفع او شروع کنند. درآن اثنا، برادران قزاق، مصطفی بیك ومسیب بیك قصد او کردند و کاری از پیش نبردند و بنا برآن با فوجی از دولتخواهان از شهر هرات بیرون آمده در غوریان بـا صافی ولی خلیفهٔ روملو که والی آن دیـار بود ملحق شدند.

درآن اثنا، قزاق برادر خود حسینقلی بیك را بـا جمعی پریشان و اتباع شیطان به جنگ برادران وصافی ولی خلیفه ارسال نمود و صافی خلیفه قاصدی از برق وباد تیزتر به‌امرا فرستاده ازآمدن لشکرقزاق‌خبردار کرد. چون معصوم‌بیك این خبر را شنید با فوجی از بهادران خنجر گذار برایشان ایلغار نمود.

صباح‌روزدوشنبه[1] امرابالشکرچون کوه آهن ودریای‌موج افکن به‌مخالفان رسیدند. تا آن غایت نزد حسینقلی و لشکر قزاق خبر توجه امرا به طرف ایشان به صحت نپیوسته‌بود. پس ازوصول ایشان مضطرب گشته عزیمت هزیمت داشتند. به سان مرغ آبی از شکوه عقاب قهر درگرداب تحیر مانده صورت فرار بر لوح اندیشه می‌نگاشتند. اما جمعی راکه از جام حسام مرگ جرعهٔ تلخی می‌بایست چشید و از صفیر تیر پیغام جانستان دلپذیر می‌بایست شنید، به خیال محال داعیهٔ جنگ و جدال به خود راست کرده میدان جنگ تعیین می کردند. صباح شنبهٔ دهم ربیع الآخر منقلای عساکرظفرشعار به مخالفان رسیده هم از گرد راه حمله نمودند. درصدمهٔ اول دستبرد بهادرانه به هم نمودند و کوشش مردانه کردند و شرار حرب زبانه کشید و نائرهٔ حرب آتش فنا درخرمن جانها[2] می‌افکند و تندباد

۱ــ م : چهارشنبه

۲ــ س : خانها

اجل نهال بقا را از ریاض وجود برمی کند و از امواج دریای مصاف به افواج کشتگان اطراف صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده شد.

نظم

زمین از خون مردان موج زن شد   سپرها خشت و جوشنها کفن شد
ز خون بر زمین رفت سیل ستیز   ز میدان گریزنده را بـرد نیز
یلان از تبرزین فتاده نگون   چو از تیشهٔ کوهکن بیستون
سپرها فتـاد از تفك لخت لخت   بدان سان که از ژاله برگ درخت

بهادران لشکر منصور چرخچیان آن گروه مغرور را از جای کنده به قلب رسانیدند وایشان غازیان را بهضرب تفنگ باز گردانیدند. درآن اثنا ولی خلیفهٔ شاملو با جمعی بهادران شیرخوی و بـا فوجی پلنگان جنگجوی به مدد منقلای رسیده به یك حمله ایشان‌را منهزم گردانیده لشکر قزاق‌مانند تیر پرتاب آتش‌پای و همچو خاك بادپیمای رو به سوی فرار آوردند. لشکر منصور هزار وهشتصد کس ازایشان به قتل آوردند. بعد از فرار ایشان قلب لشکر که به‌وجود امرای نامدار مثل سلطان ابراهیم میرزا ومعصوم بیك صفوی مستحکم بود به رزمگاه رسیدند و نزول نمودند وبقیة السیف لشکر قزاق خود را ازآن معرکه بیرون انداخته بعضی به مشقت بسیار به شهر رسیدند وفوجی به اطراف جهان متفرق گشتند. [ازجمله پسر بزرگش کهجعفر بیك بود] [1] حیران وسرگردان و پریشان پدر را گذاشته با جمع بقیة السیف به جانب بلخ گریخت و به نزد پیر محمد خان رفت. خدمتش دست رد برسینهٔ امید او نهاده ناچار روانهٔ هند گردید.

چون خبرشکست لشکر بهقزاق رسید، لشکراندوه وغم بر خاطر او استیلا یافته آثار عجز و ضعف برصفحات احوال خود مشاهده نمود. خواست که لشکر

۱ــ س، ن: فرزندش جعفربیك

خود را جمع آورده شهر را محافظت کند میسر نشد .

نظم

چو لشکر پراکنده شد در نبرد　　دگر مشکلش می‌توان جمع کرد
شکوفه چو ریزد ز باد بهار　　نگردد دگر جمع بر شاخسار
زخارا چو بشکست مینای سست　　به استادی کس نگردد درست

از روی اضطرار و اضطراب درخدمت شاهزاده های عالی تبار سلطان محمد میرزا و سلطان حسین میرزا به قلعهٔ اختیار الدین رفته کشف وار سر در درون نارین قلعه کشید وازنهیب لشکر بحرجوش رعدخروش غریق دریای حیرت گشته ره به‌ساحل سلامت نمی‌برد. عاقبت معصوم بیك تنها در آن‌قلعه رفته سلطان‌محمدمیرزا را بیرون‌آورد و آخر قزاق از روی عجز و بیچارگی ترك فضولی کرده ، در عصر جمعهٔ شانزدهم[1] ربیع الآخر از حصار بیرون‌آمد . امرا او را درمحلی مضبوط کرده این خبر را به پایهٔ‌سریر اعلی معروض داشتند . ازشآمت ستمکاری و بیدادی که به اهل هرات کرده بود به آفات گوناگون و بلیات روز افزون گرفتار شده و به مقتضای وعید شدید و امامن ظلم فسوف نعذبه عذابا[2] شدیداً در اثنای این حال به حکم اتفاقات آسمانی [قبل از آن که اینها واقع شود قزاق به مرض استسقا مبتلی بود در آن اثنا][3] مرغ روح آن مخذول به دام اجل در افتاد و دست ایام بر صفحهٔ حیات او آیهٔ انقضاء و انقراض نوشت و کشتی عمرش که روزی چند به مسامیر بقا[4] دوخته بودند به ساحل فنا رسید . امرا سر پر شر او را پر کاه کرده به درگاه عالم پناه فرستادند و در آن بلدهٔ جنت نشان قشلاق نمودند .

۱ــ م : دوازدهم

۲ــ سورة الکهف ۸۷

۳ــ م فقط

۴ــ س : قضا ــ م : قرفدی چند

* گفتار در قضایائی که در بلاد دکن واقع شده

دراین‌سال، چند رای پادشاه بیجانگر رسولان‌کاردان نزد حکام دکن‌فرستاد و بعضی از ولایتشان طلب نمود. بنابرآن، والیان آن دیار رسل و رسایل به‌هم‌فرستادند وباهم موافقت کردند و نظام شاه از بلدهٔ احمدنگر با سپاه جوشن ور و افیال [بی‌حد ومر] [1] بیرون‌آمده به اتفاق عادل شاه وقطب شاه به طرف کفار رو-سیاه به حرکت درآمدند. چون این خبر محنت اثر بر رای بیجانگر رسید با جنودی زیاده از ریگ روان ومور بیابان به استقبال مجاهدان شتافت. چون سپاه اسلام از توجه کفار لئام خبردار شدند، ازآب کنگ عبور نموده در برابر ایشان نزول کردند.

شعر

دم صبح کاین شاه چابك عنان — گرفت‌آسمان را به‌تیغ و سنان

دهل‌زن‌زداز هرطرف‌ساز جنگ — به چرخ آمداین گنبدنیل‌رنگ

سرداران سپاه‌وگردنکشان درگاه ازطرفین‌مکمل گشته صف سپاه‌آراستند. چند رای با صد هزار سوار ودویست هزار پیادهٔ جرّار وپنج هزار زنجیر فیل‌روی به حکام دکن آورد و نظام شاه در قلب قرار گرفته میمنهٔ میمون فال را به وجود عادل‌شاه‌آرایش‌دادودرمیسره قطب‌شاه‌قرار گرفت. باراول‌پیاده‌های‌طرفین‌به‌یکدیگر مخلوط گشته جنگ‌نمایان کردند. درآن اوان فیل عظیم جثه [2] روی به‌سپاه‌اسلام نهاد و فیل قطب شاه [برابر] [3] رفته با وی مقاومت نموده به یك بار جنود اسلام

---

* تا ستارهٔ بعد در نسخهٔ م نیست

۱ــ ن : بسیار وپیاده های بی‌شمار

۲ــ ن : برجسته

۳ــ س ندارد.

صورن انداخته به کفار حمله کردند وجنگ عظیم به وقوع انجامید . ازهول آن کـارزار روی سپهر نیلوفری به رنگ شنبلید گشته [از نهیب تیغ آبـدار زهرهٔ دلاوران نامدار آب گشت][1] . گرد نبرد بر گنبد لاجورد رسید.

بیت

ز بس بر فلك رفت گرد سپاه شده کوکب بخت هندی سیاه

در اثنای جدال وقتال ، فیل نظام شاه به مدد فیل قطب شاه رفته و وهم تمام برفیل چند رای مستولی گشته روی به گریز آورد . دندانش برچند رای خورده آن کافر ازمرکب عزت برخاك مذلت افتاد . بنا برآن ، لشکراسلام چیره گشته به آواز تکبیر وتهلیل که برفلك الاثیررسانیده بودند تیغ برایشان نهادند . لشکر هندیان تاب آن نیاورده از میدان ستیز روی به‌بیابان گریزآوردند . لشکر اسلام قرب پنج‌هزار نفر ازایشان به‌قتل‌آوردند . چند رای را دستگیر کرده به‌نظرنظام‌شاه رسانیدند[2] . هرچند گفتند که کلمه عرض کن [از کمال شقاوت و جهالت قبول][1] نکرد . بنا برآن به فرمان نظام شاه کشته گشت . اموال بسیار زیاده از حصر و شمار به دست عساکر جرار درآمد . حکام اسلام روانهٔ بیجانگر شدند و نهب و غارت و خرابی ولایت شروع نمودند . چندان یاقوت رمانی ولعل بدخشانی و زمردهای‌آبدار به دست‌آن سپاه جرّار افتاد که محاسب وهم ازتعدادآن به‌عجز و قصور اعتراف نمود . درآن دیار ، دیّار نگذاشته به جانب ولایت خود معاودت نمودند . ※

۱ــ س ندارد

۲ــ راما راجهٔ حکمران ویجانگر (= بیجانگر) در سال ۱۵۵۵ میلادی (۹۷۲هـ) درمحل نیلکت از سلاطین مسلمان بیدار و بیجاپوروگلکنده به سختی‌شکست خورد و کشورش پایمال سم ستوران و سلطنتش منقرض‌گردید و بیجانگر که از شکوه و جلال در سراسر هند شهرت داشت به صورت ویرانه‌ای درآمد .

وقایع متنوعه

در ایـن سال ، پهلوان قمری قلعهٔ خبوشان[۱] را بـه دست غازیان عظ
مفصل این مجمل آن که قبل از این علی سلطان در آن بلده مستولی گشته
این سال [میرشهریار][۲] جمعی مردمان نامی رادرآنجا گذاشته متوجه درگ
سلطان گردید . درغیبت اوپهلوان قمری دروازه رابسته وبعضی مردمان اور
آورده فوجی را اخراج نمود و مفاتیح قلعه را به‌درگاه عالم پناه فرستاد
سلطان با جمعی از ازبکان به حوالی قلعه آمده بی آن که جنگ کند به د
مراجعت نمود . شاه دین پناه الکا و کلید را به‌وی عنایت فرمود .

هم در این سال ، شاه دین پناه تمغاوات کل ممالك محروسه را که
قرب سی هزار تومان می‌شد بخشید .

بیت

نشان نماند زتمغا به‌غیر از آن داغی   که در درونهٔ تمغاچی ازغم

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثلاث و سبعین و تسعمایه واقع گرد

محاصره کردن امرا قلعهٔ ابیوردرا

چون سلطان ربیع قشلاقیان قوای نامیه را که دربطون و شعاب عرو
و نبات جـای دارند در جنبش آورد و خیام رنگارنگ شکوفه و ریاحین
پرده های توبرتوی لاله و نسرین فراشان باد بهاری در بساط صحاری برست
درختان به طنابهای آب به صد گونه نشو و [نما داد][۳] .

۱ــ ن: خموشان ــ کلمهٔ خبوشان امروزه به صورت « قوچان » درآمده است
۲ــ تصحیح از جهان آرا ــ س : میرشهر ــ ن ، م : میر شهریاری
۳ــ ن ، م : نمایش داد

بیت

سلطان ربیع چون دگر بار | زدخیمه به‌طرف دشت و کهسار
از سبزه و گل سپه عیان کرد | آهنگ حریم بوستان کرد
از سرو سهی علم بر افراخت | از غرش رعد صورن انداخت

امرای قزلباش امیر غیب بیك را در هرات گذاشته علم عزیمت به جانب نسا وابیورد برافراختند. ابوالخان ازقرب جنود ظفرنشان خبریافت و دانست که طاقت مقاومت ندارد. لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و درقلعهٔ ابیورد متحصن گردید. امرای عالی جاه کمند همت بر تسخیر کنگرهٔ قلعه انداختند. پس ازوصول به ظاهر حصار آغاز محاصره و محاربه کردند. سپاه ازبك نیزروی به‌مقاتله و مقابله‌آوردند. ابوالخان[۱] آثارعجز و انکسار برصفحات احوال خود مشاهده نمود. خوف عظیم و رعب تمام برضمیرش مستولی گشت. از تاخت خراسان پشیمان گردیده رسولان سخندان که به سحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و به لطایف الحیل مرغ رضا را از هوا به زیرشست آورند به‌نزد امرا فرستاده امان طلبید و قسم یاد نمود که من بعد ترك یرتاولی[۲] کرده هر سال پیشکش به‌درگاه‌عالم پناه فرستد. بنابرآن، امرا ازبالای قلعه کوچ کرده متوجه درگاه عالم پناه شدند.

متوفیات

علی سلطان‌بن الوس خان بن محمّد امین بن یادگار بن تمرشیخ اوغلن بن حاجی تولی اوغلن بن عرب اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی‌بن چنگیزخان.

علی سلطان پادشاهی بود اوباش را حامی [سردار دزد و حرامی][۳].

۱ـ ن، م: ابل خان
۲ـ یرتاولی به معنای هجوم وحمله است به سرزمین دشمن به منظور کسب غنیمت.
۳ـ س: سفاك وبی‌باك و بی‌انصاف وحرامی ـ م: سردار دزدان

بیت [1]

نه صورتی که کسی دوستدار او بودی نه سیرتی که از او خاطری بیاسودی

و روز به روز طغیان ظلم او بر صفحات روزگار ظاهرتر می‌شد و ذکر مطالبات نامقدور و مصادرات و تحمیلات غیر میسور[2] وی در اطراف ولایات خوارزم اشتهار می‌یافت و دود دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش بلا در خرمن حیاتش انداخت. دراین سال به ارادهٔ تاخت استراباد وتخریب بلاد وتعذیب عباد ازخوارزم بیرون آمد. در موضع . . . [3] نزول نمود. ناگاه [مکتوب عمرش به ختام اجل مختوم] [4] گشت و مرکب زندگانیش ازصدمات حوادث ایام به سردرآمد[5]. بعد ازفوت اوحاجم‌خان بر بلاد اومستولی گشت [وخوارزم چون بهشت شکفته شد][6].

گفتار درقضایائی که درسنهٔ اربع وسبعین وتسعمایه واقع گردیده

فرستادن شاه دین‌پناه سلطان محمد میرزا را به‌حکومت هرات

دراین سال، شاه دین پناه حکومت هرات‌را به سلطان محمد میرزا عنایت‌نمود ویکان شاهقلی [استاجلو] [6] را للهٔ آن جناب گردانید و ایشان از قزوین بیرون‌ـ آمده بـه جانب خراسان روان شدند. چون ایـن خبر بـه ماوراء النهر رسید، اسکندر خان که پادشاه بخارا بود فرزندان و امرای خود را جمع ساخته در باب

۱ــ عنوان درنسخهٔ س نیست و دو مصراع به صورت نثر چاپ شده بی آن‌که به نظم بودن آن توجهی شده باشد.

۲ــ س : غیرمحصور

۳ــ درهمه نسخ سفید مانده

۴ــ س : محتوم عمرش به ختام لعل مختوم . . . ــ ن : محتوم . . .

۵ــ ن ، س اضافه دارد : و ازوزیدن نسیم بهجت اثرآن شهر برآشفته چون جنات‌نعیم شکفته شد.

۶ــ م فقط

تاخت ولایت خراسان با ایشان مشورت نمود . امراء و ارکان دولت آن بی‌دولت به عرض رسانیدند که مشقت سفر اختیار کنیم و بـه سلطان محمد میرزا دستبردی نمائیم . عبدالله خان که ارشد [و اشجع] [1] اولادش بود .

شعر

به پیش پدر شد گشاده زبـان | دل آگنده از کین کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم | هـم آورد سالار ایـران منم

بنا برفرمان اسکندرخان ، با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه از آب آمویه عبور نموده به بلادخراسان درآمد . چون خبر توجه آن سپاه به شاهزادهٔ عالی‌جاه رسید ، بنا بر آن که اکثرسپاهیانش متفرق بودند پناه به حصار تربت برد . جنود ازبك درحوالی قلعه فرود آمدند و مداخل و مخارج حصار را مسدود ساختند . بعد از چند روز ، امرای خراسان بـا جنود بی کران [که افهام حساب و اوهام کتاب از شمار آن عاجز آید ،] [1] متوجه میدان قتال و جدال شدند تا به‌دستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ عبدالله خان بیرون کنند . درآن اثنا شجاع بیك پسر مصطفی‌بیك ورساق و ملازمش مراد بیك با بیست نفر از دلاوران در روز جنگ ، جنگ کنان خود را در قلعه انداختند . ازبکان خائف و هراسان گشته از تسخیر حصار مأیوس گردیدند . بار اول خسرو سلطان کوچ کرده روانهٔ دیار خود گردید و روز دیگر عبدالله خان طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بلکه هزیمت به طرف بخارا برافراخت . چون در آب مرغاب نزول نمود ، بند را خراب کرده کوچ بر کوچ روانهٔ بخارا گردید . حضرت میرزائی ازتنگنای محاصره خلاص گشته‌روانهٔ هرات گردید .

۱ــ س ندارد

گفتار در لشکر کشیدن سلطان سلیمان پادشاه روم به جانب فرنگستان

چون در نوروز خورشید جهان افروز در برج حمل منزل گزید و بادنوبهار درمرغزار وزید واز پرتو آفتاب حمل سبزه و ریاحین دمید .

نظم

که چون فصل دی رفت و نوروز شد — هوای چمن خاطر افروز شد
فرو کوفت رعد از افق کوس جنك — به جنبش در آمد سپهر دورنگ
فرو ریخت تیر تگرگ آسمان — ز قوس قزح کرده زه بر کمان
به جنگ سپهر از پی ترکتاز — شد از نجم ثاقب فلك نیزه باز
ز اوج فلك تیر باران سحاب — ز بیمش سپردار[۱] بحر ازحباب
ریاحین بر آراسته لشکرش — سپر شد گل و قبه نیلوفرش

سلطان سلیمان پادشاه روم سپاه فراوان و گروه بی‌پایان جمع آورده به‌طرف به طرف دیار کفار روانه گردید[۲] . در اثنای راه پرتو پاشا را با جمعی جنود جرار به تسخیر قلعهٔ کوله[۳] ارسال نمود . پاشای مذکور آن قلعه را گرفته به اردو مراجعت نمود . سلطان سلیمان درحوالی قلعهٔ سکتوار شادروان عظمت و اقتدار براوج فلك دوار برافراخت . چون عساکر جرار قلعه‌را مرکزوار درمیان گرفتند. وآن قلعه‌ای بود دربالای کوه رفیع واقع و درمتانت و استحکام درآفاق شایع ودر استواری آبروی سد سکندر برده ، در ارتفاع دست دربند کمر ناهید زده .

۱ــ س : برف ـ ن : سبزوار

۲ــ سلطان سلیمان برای‌جبران شکست سرداران خود درمالت و تنبیه اطریشیان دراین سال لشکر به مجارستان کشید .

۳ــ منظور قلعهٔ Gyula می‌باشد

نظم

چه کوه پرشکوه عرش پایه | که بر بام فلك افکند سایه
عقابش بـا همای مهر همپر | پلنگش بانهنگ چرخ همسر
فلك چون پشته‌ای پیرامن او | که گرد آمد ز گرد دامن او

مبارزان جنود روم ازجوانب هجوم کرده به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند .

بیت

تفنگ آتش افشان دراین کهنه طاق
ز دودش فلـك تیره مـه در محـاق

و رومیان هرچند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر به هیچ باب ظاهر نشد . امرای درگاه و پاشایان رفیع‌جاه ازعدم تسخیر قلعه مضطر[1] شدند. آخر نقب بر زیر آن سد حدید زدند و اندرون آن را پر از باروت کرده آتش‌انداختند و اجزای بروج از هم متلاشی گردید .

شعر

از آن آتش فتنه برج حصار | برافروخته همچو گلهای نار
درآن‌قلعه یك‌سر مشوش همه | چو اهل جهنم درآتش همه
حصارچنان‌کرد ازآتش‌قصور | ز تاب تجلی‌فرو ریخت طور

رومیان به زخم شمشیر آبدار بسیاری ازکفار را به دارالبوار فرستادند و اموال بسیار به دست ایشان افتاد و قبل از فتح سلطان سلیمان فوت شد . جنود نادانسته قلعه را گرفتند[2] .

۱ــ ن ، م : مضطرب

۲ــ درخصوص مرگ‌سلیمان رجوع شود به‌کتاب شاه‌طهماسب ص ۱۴۹ ازانتشارات بنیاد فرهنگ

متوفیات

سلطان سلیمان بن سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمّد بن‌سلطان‌ مرادبن سلطان محمّدبن سلطان بایزیدبن سلطان مرادبن اورخان‌بن سلطان عثمان‌بن ارطغرل بن سلیمان بن قیا الب‌که به چند واسطه به اغوزخان می‌رسد. درآن‌اوان که در حوالی قلعهٔ سکتوار بود عرض مرض برجوهر ذات او مستولی گشته زمان زمان مرض زیاده شده ساعت به ساعت شدت آن حالت می‌افزود. لاجرم آن پادشاه خجسته شیم دل برآن واقعهٔ ناگزیر که لازمهٔ ذات صغیر و کبیراست نهاده محمّد پاشا را که وزیر اعظم بود طلبیده سفارش بلاد روم را نمود و سلطان سلیم را ولی عهدگردانیده متوجه عالم آخرت گردید.

مدت زندگانیش هفتاد وچهار سال بود و زمان سلطنتش چهل و هشت سال بود. ممالکش[۱] عراق عرب و بصره و دیار بکر و از گرجستان داوایلی و دیار ذوالقدر وحلب و شام ومصر و قرامان و تکه ایلی و انادولی [که عبارت از سیواس و توقات است[۲]] و از مغرب طرابلس وجزیره وحجاز ویمن وعدن و قطیف[۳] و کفه واز استنبول تا قلعهٔ بیج در تصرفش بود.

چون این حادثهٔ عظمی به وقوع انجامید، محمّد پاشا فوتش را پنهان کرده مردمان کاردان به کوتاهیه فرستاده سلطان سلیم را طلب نمود. نعش او را مخفی روانهٔ استنبول گردانید تابرطریق‌سنت در گنبدی که جهت همین کار ساخته‌بودند دفن نمودند. سلطان سلیم مانند برق و باد روانهٔ ادرنه گردید. چون به استنبول رسید خطبه به نام خود خوانده روانه گردید. چون به حوالی اردو رسید، اکثر سپاه به استقبال استعجال نمودند. چون سلطان سلیم به سپاه ملحق گردید وفات

۱ـ س: ملکش
۲ـ م فقط
۳ـ س: خطیف

سلطان سلیمان را آشکارا کردند و سلطان سلیم به طرف ادرنه مراجعت نمود .

از این قوم سیزده نفر سلطنت کرده اند : سلطان عثمان ، اورخان ، ایلدرم- بایزید ، امیرسلیمان ، موسی‌چلبی ، سلطان محمد ، سلطان مراد ، سلطان‌محمد ، سلطان- بایزید ، سلطان سلیمان ، سلطان سلیم . مدت سلطنتشان تا در این سال که تاریخ هجری به نهصد و هشتاد رسیده است دویست و نود و یك سال .

عبدالله خان بن قراخان استاجلو که به خواهر داماد شاه دین پناه بود[1] ، دراین سال ، در شیروان علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت .

گفتار در قضایائی که درسنهٔ خمس و سبعین وتسعمایه واقع گردیده

در این سال ، سیماوون بیك[2] ولد لواسان سوار بسیارو پیادهٔ بی‌شمار جمع- آورده متوجه‌تفلیس شد . چون این خبردرآن دیارشایع گردید ، داود بیك‌لواسان که از قبل شاه دین پناه حاکم آن قلعه بود ، با فوجی از بهادران جوشن ور ، به دفع برادر از شهر بیرون خرامیده مستعد قتال و جدال گردید . چون تقارب صفین دست داد ، ابراهیم خلیفهٔ قرامانی از غایت جهل و نادانی بامردم اندك عازم جنگ سیماوون گشت و سایر ازناوران هرچند او را منع کردند که مصلحت نیست که با اندك سپاه با این طایفهٔ گمراه مقابله کنی قبول نکرده برایشان حمله نمود . به ضرب ازناوران کشته گردید . ملازمان داود فریاد لاطاقة لنا الیوم بطالوت و جنوده[3] برآورده اکثر از وی تخلف نمودند . خدمتش ناچار راه

۱ـ عبدالله خان خواهر زادهٔ شاه طهماسب بود . پدرش قراخان برادر خان محمد استاجلو بود و مادرش دختر شاه اسماعیل .

۲ـ س : سماون

۳ـ سورة البقرة ۲۴۹

گریز پیش گرفت و به تفلیس آمد. بار دیگر سپاه بسیار جمع آورده به اتفاق حسام بیک قرامانی متوجه میدان‌قتال گردید وبعد از کشش و کوشش بسیارمنهزم گشته پناه به قلعهٔ تفلیس برد. سیماوون حصار را احاطه نمود. بعد از چند روز طبل مراجعت کوفته روانهٔ دیار خود گردید.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، رسول‌سلطان‌سلیم پادشاه‌روم، محمد نام، با شوکت تمام به قزوین آمد و مکتوب مشتمل براظهار اخلاص و استقامت برجادهٔ سداد و رسوخ عهد و میثاق آورد. وی را بعد از اقامت مراسم تعظیم و تکریم و انعام باز گردانیدند.

ودراین‌سال، سلطان سلیم پادشاه روم اسکندرپاشارا بالشکربسیاربه‌تسخیر جزایر ارسال نمود. زیرا که ایشان نواحي بصره را تاخته بودند. چون پاشای مذکور با جنود منصور در حوالی جزایر نزول نمود، حکام ایشان رسولان کاردان نزد پاشای بسیار دان فرستادند. ماحصل سخن آن که والیان ما می گویند که ما بنده و چاکر سلطان سلیم ایم. اگرچه پیش از این، به رهنمونی بخت بد پای از دائرهٔ متابعت بیرون نهاده چهرهٔ وفا را به ناخن مخالفت خراشیدیم اکنون از اعمال ناپسند خود نادم و پشیمانیم. اگرپاشا[1] گناه ما را بخشد، بعد از این پا از جادهٔ عبودیت بیرون ننهاده هر سال مبلغ پانزده هزار فلوری[2] به خزانهٔ عامره سپاریم. بنابراین اسکندر پاشا به‌بغداد مراجعت نمود.

گفتار در فتح گیلان به دست امرای عظام و غازیان ظفرفرجام

در این سال، خان احمد والی گیلان به رهنمونی قائد ضلال[3] قدم جرأت و

۱ــ س: پادشاه

۲ــ م: اشرفی فلوری ـ در خصوص فلوری رجوع شود به توضیحات.

۳ــ س: اضلال

جسارت در وادی مخالفت وطغیان نهاد و سراز گریبان معاندت بیرون نهاده سپری از روی مخالفت در روی موافقت کشید . با وجود آن که مشارالیه و آبا و اجداد اوباجگزار[1] وفرمانبردار این دولت بودند ، هرچند اورا به امثله و احکام مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد . به عذرهای معلول و سخنان نامعقول تمسك نمود .

شعر

به نادان بود پند بس ناصواب | نشاید نصیحت نوشتن بر آب
بود کر ز آواز خوش بی‌نصیب | چه حظ مرده را از علاج طبیب

چون حسن بیك[2] که‌به استمالت آن بی‌دولت ازپایهٔ سریراعلی رفته بود رسید و مخالفت اورا که مشاهده نموده بود معروض گردانید ، بنا برآن ، آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت . امیره ساسان را بافوجی از عسکر به کسکر فرستاد. زیراکه خان احمد وی را از آن دیار اخراج کرده بود . امیره با فوجی شجاعان ناگهان به کسکر درآمدند . در آن اوان سپهسالار سعید که از قبل خان احمد والی آن دیار بود به‌قدم مقابله ومقاتله‌پیش آمده جنگ صعب نمود . امیره به نیروی دولت قاهره بروی غالب آمد . سپهسالار سعید را با فوجی از ملازمان به راه عدم فرستاد . چون این خبر به شاه دین پناه رسید ، صدرالدین خان صفوی را باجمعی سواران به جانب رشت روانه گردانید . درآن اوان کیارستم که از قبل خان‌احمد والی آن دیار بود غیرخود کسی را به نظر درنمی‌آورد . مشارالیه غافل بر سروی ریخته کیا رستم‌را باجمعی ازسواران‌دستگیر کرده روانهٔ درگاه عالم‌پناه گردانید. درآن اوان شاه دین‌پناه خواهر زادهٔ خودجمشید خان نبیرهٔ مظفرسلطان راتربیت

۱ـ نسخ : تاجگذار ـ درخصوص‌خان احمد وسرانجامش و همچنین‌مکاتبات سیاسی مربوط به وی رجوع شود به کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ .

۲ـ ن : کمرحسن

نموده طبل و علم و خیل وحشم شفقت نمود.

شعر

به طبل و علم سرفرازیش داد ز خلق جهان بی‌نیازیش داد
می سلطنت ریخت در جام او برآمد به چرخ برین نام او
رسید ازشرف تا به جائی سرش که شد نسر طایر پر افسرش

وی را با جنود بسیار به حکومت گیلان فرستاد و خان احمد جمیع ولایت بیه پس سوای کوچسفان[1] را به جمشید خان تسلیم نمود. دراین‌اثنا، شاه دین پناه یولقلی بیك‌ذوالقدررافرستاد که کوچسفان راازوی گرفته‌به‌جمشیدخان‌دهد. خان‌احمدبه‌واسطهٔ جهل‌وجنون به‌سخنان‌مردمان‌دون، امیره شاه منصورراباجنودبسیار وگیلانیان دیوسار به دفع وی نامزد فرمود. ایشان بی‌خبر برسریولقلی‌بیك‌ریخته بعد از جنگ بسیار وی را به قتل آوردند و ندانستند که پستان شیر دوشیدن و به خیال باطل زهر قاتل نوشیدن درهلاك خود کوشیدن است.

چون این خبر به شاه والاگهر رسید، آتش کینه و انتقام گذاری از سینهٔ آن‌حضرت زبانه‌زدن گرفت وعلامات غضب برچهرهٔ مبارکش‌مشاهده افتاد. فرمان عالم مطاع‌شرف نفاذ یافت که پیادهٔ بسیار از بلاد آذربایجان وعراق بایراق متوجه پایهٔ سریراعلی گردند تا به اتفاق امرا متوجه گیلان گشته، آن بلاد را مسخر گردانند. خان احمد از آوازهٔ وصول جنود قزلباش متوهم گشته از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گردید. رسولان به درگاه عالم پناه فرستاده از طوفان طغیان به زورق خلاص پناه جست. ایلچیان چون به پایهٔ سریر اعلی رسیدند، هرچند در استرضای خاطر آن حضرت کوشیدند فایده‌ای مترتب نشد. زیرا که صورت فریب و خداع او بر ضمیر منیر شاه دین پناه انطباق یافته و پرتو حیله و مکرش

۱ــ ن: کوچسبان ــ م: کوجغان ـ امروزه این‌ناحیهٔ سرسبز و زرخیز به‌نام کوچصفهان خوانده و نوشته می‌شود.

بر آینهٔ خاطر معاینه تافته بود. بنا بر آن، ایلچیان را بی‌مراد و مقصود رخصت انصراف ارزانی داشت. امر عالی صدور یافت که غازیان از دو جانب متوجه گیلان شوند. سلطان مصطفی میرزا و امیرخان ترکمان و قوچ خلیفهٔ مهردار و نظربیك استاجلو و ولی خلیفهٔ شاملوحاکم قم وامیرغیب بیك استاجلو وحیدربیك ترکمان حاکم ساوه و احمد خلیفه وفادار شاملو و حمزه بیك طالش و از امرای آذربایجان ابراهیم بیك زیاد اوغلی و خلیفه انصار حاکم قراجه داغ وابراهیم‌خلیفه الپاوت و زینل بیك ولد ابراهیم خان ذوالقدر و امیره ساسان حاکم کسگر و احمد سلطان بیه پسی و کامران میرزا حاکم کوتم با پیاده های آذربایجان از راه کوچسفان به لاهجان بروند [و معصوم بیك صفوی و صدر الدین خان ولد ابراهیم خلیفهٔ الپاوت و بایندر خان طالش و ابراهیم بیك قاجار مصاحب از راه خلخال روانهٔ لاهیجان شوند] .[1]

قبل از اجتماع امرای‌عالی شان، امیرخان ترکمان و نظربیك وحمزه‌بیك طالش از بلدهٔ قزوین با جنود ظفر قرین بیرون آمده در چهار فرسخی شهرفرود‌آمدند. استماع نمودند که خان احمد با سپاه باران عدد در دیلمان نزول کرده‌است. امرای مذکور، با عساکر منصور، برسر آن قوم مقهور ایلغار کردند. خان‌احمد در گرداب تفکر و غرقاب تحیّر افتاده از بیم جان خود را به لاهجان انداخت. غازیان خرگاه و سراپرده و بارگاه او را متصرف شدند و به دیلمان و خرگام درآمدند. معصوم بیك صفوی نیز، با سپاه خونریز، علم عزیمت به طرف لاهجان برافراخت. خان احمد [امیر][2] جهانگیر سپهسالار لاهجان وشاه منصور سپهسالار دیلمان و لشت نشا را با ده هزار سوار و پیاده به استقبال ارسال نمود. ایشان درجای نیك تخته [بند][3] پیدا کرده مستعد قتال و جدال شدند. معصوم‌

۱ــ م فقط
۲ــ س ندارد
۳ــ ن ندارد

بیك با سپاه زیاده از چون وچند ، به آن تخته بند رسیده مخالفان بی استعمال سیف وسنان‌راه فرار پیش گرفتند . غازیان یك صد و پنجاه نفر ازآن قوم بداختر به قتل آوردند و سیصد و پنجاه [نفردیگر] [۱] را دستگیر کردند و در لاهجان متمکن شدند و ولایت گیلان و کوکه ولشت نشا و کیسم به تصرف در آوردند .

خان احمد چون از توجه سپاه باران عدد طوفان مدد آگاه شد ، در مضیق تفکر و طریق تحیّر سر گردان گردید . امارات بخت منحوس و طالع منکوس مشاهده نموده دانست کـه طاقت مقاومت نـدارد و مرکب فرار [به زیر ران [۲]] کشیده راه جبال اشکور را پیش گرفت . تیرش که چون باز به قصد کبوتر جان دشمن پرواز می کرد،چون صعوه به‌آشیان جعبه [۳] پنهان شد و کمانش که در کمین اعدا دهن باز می‌بود از وهم خویش در کیش فرو رفت و نیزه اش که روز جدال به سرفرازی‌علم ثابت قدم‌بود سر درلحاف‌غلاف‌کشید . شمشیرش که برسرعدو مایل بود چون حرزیمانی حمایل گردید . سپرش که درپیش‌کر" وفر [۴] دشمن حایل بود چون توشه دان کاروان به پشت حامل گردید . [صدر الدین خان و ضیا احمد ـ سلطان‌و بایندرخان طالش وامیره ساسان وحمزه بیك طالش‌ومیرزاکامران باجمعی بهادران برسرمخالفان که در راه های‌آن کوه پراندوه بودند رفته امیره بهادر را با چند امیر دیگر به قتل آوردند و مظفر و منصور به اردوی معصوم بیك معاودت کردند و بلوك بلوك] [۵] صنادید ملوك و رعایا چون اجرام سحاب و اجسام قروی [۶] وحباب درقلل جبال و جنگلهای اشکور متحصن شدند . چنان که طریق مداخلت

۱ـ س : کس

۲ـ ن ، م : درباد ـ س : درپیش ـ متن مطابق نسخهٔ الف است .

۳ـ س : چغد

۴ـ م : گرز

۵ـ م ندارد

۶ـ س : فیروزی ـ م : فردی ـ کروی (؟)

درآن مساکن منحصر دریك راهی بود ولیك آن هم چون کمر خوبان مومیان باریك.

امرای عالی‌تبار بی‌مشقت اغیار عروس مملکت گیلان را درآغوش گرفتند و نظر بیك استاجلو و امیر غیب بیك استاجلو و قوچ خلیفهٔ مهردار و پیره محمد خان استاجلو و امیر اصلان بیك افشار و حیدر بیك ترکمان با جمعی سواران رزمساز و پیادگان تفنگ انداز از طریق طالقان روانه شدند. آن راه چون هزار چم خم درخم بود[1] و از راه صراط المستقیم باریکتر و از راه دوزخ تاریکتر بود و آب و لای و جنگل و تنگنای به مرتبه ای بود که در مضیق آن یك سوار را گذر دشوار میسر می‌شد و بغیر از جادهٔ مستقیم، به هر طرف که میل می کردند، اسب و مرد هلاك می گشت.

شعر

رهی همچو سودای عاشق دراز — چو دور فلك پرنشیب و فراز
گذرهای سخت و کمرهای سخت — دل سنگ خارا ازو لخت لخت
سمومش چو صور قیامت به کار — هوا چون دم افعیش زهر دار

عبور کرده [در اثنای راه، ملك اویس رستمداری را که داماد خان احمد بود گرفته به ملك سلطان ابرسعید، که برادر مشارالیه بود، دادند و تمام اموال و اسباب ملك اویس را که درقلاع بود جهت خاصهٔ شریفه ضبط نمودند][2] ودرتنکابن نزول نمودند.

* ومردم و سپاهیان دیلمان و گوکه و کیسم وخرگام که قریب بیست‌هزار خانه وار < بودند > پناه به باباکوه که درآن‌جا کمر چندی بود بغایت بلند

۱ـ س: هزارخم ـ م: چون هزار چم وخم داشت.

۲ـ قسمت بین دو قلاب درنسخهٔ م نیست

* ازاین جا تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ م وجود دارد.

و استوار بردند. آخر از خورش به تنگ آمده کس نزد احمد خان فرستادند و آذوقه طلب داشتند. خان احمد آذوقهٔ بسیار جمع آورده به میان ایشان آمد.

چون این خبر به معصوم بیك رسید، صدر الدین خان و احمد سلطان را سپهسالار سیبه نموده پس بایندر خان طالش و امیره ساسان حاکم کسکر وحمزه‌خلیفهٔ طالش و میرزا کامران حاکم کوهدم را با سپاه بسیار برسردشمنان بی‌مقدار فرستاد. ایشان به‌طرف مخالفان روانه شدند. درشب مظلمی، که خنگ گیتی از ترکتازی خورشید جهانگیر آرمیده بود ایشان برسرخان احمد رسیدند. امیره‌بهادر را که عموی شاه منصور بود با دو نفر از امرا به قتل آوردند. خان احمدنیز خود را به هزار حیله ومکر ازآن ورطهٔ بلا به کوه اشکوره انداخت و مردمی که در دره و سقناق‌بودند امان طلبیدند. امرا ایشان‌را برداشته نزدمعصوم‌بیك‌بردند.

هرآینه خان احمد به‌حقیقت دانست که،با وجودآن < بخت > برگشته و دل شکسته که او را به خاك تیره نشانده بود، بعد از آن قوت مقابله و مقاتله و مقاومت با جنود قزلباش نمانده. اگرچه محلی‌چند که به آن جا تحصن می‌نمود همگی کوههای سخت و محلهای استوار بود،امّا < نا > استواری که در بنیاد دولت و بخت او افتاده بود تدارك پذیر نمی‌نمود و می گفت

نظم

اگرچه منزل مقصود دلکش است و رفیع

چو بخت خویشتنم استوارنیست چه سود *

خان احمد قرب سه ماه در جبال گیلان حیران و سرگردان بوده به هر‌جانب که توجه می‌نمود خود را پا بستهٔ بند و بلا و خستهٔ رنج و عنا می یافت. در این اثنا، شاه دین پناه الله قلی ایجك اوغلی وشاهقلی بیك روملو و میرزا علی‌بیك قاجاررا با هشتصد نفرقورچی جرّار ازراه اشکور به جانب گیلان ارسال فرمود. در آن اوان،آفتاب عالم تاب در سیوم درجهٔ جدی رسیده بود و شدت سرما و غلبهٔ

برودت هوا به مرتبه‌ای استیلا داشت که تمامی اجرام کوهها همواره ابرهٔ سنجاب سحاب بردوش و سطح زمین ازبرف قاقم پوش بود.

بیت

کوه قاقم زمین حواصل پوش		چرخ سنجاب در کشیده به‌دوش
داده نقاش باد شبگیری		موج موج آب را گره گیری

وآن وادی دور و دراز پراز نشیب و فراز بود و جنگلهای بی‌عد و مخوف وبیشه‌های بی‌حد که زمین آن چون چشم نابینا نه درروزاز نور آفتاب بهره‌ای داشت و نه درشب از شعاع قمر حظّی.

شعر

کسی ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر
		کسی نرفته نشیبش مگر به پای گمان
ز بیم دیو به دل در همی گداخت ضمیر
		ز باد سرد به تن در همی فسرد روان
چو بیشه بیشه در او درزهای خار و خسك
		چو باره باره در او خامهای ریگ روان
به غارهاش درون مار گرزه از حشرات
		به ناوهاش درون شیر شرزه از حیوان
ز تنگ عیشی بر ذروه‌هاش برده همای
		ز استخوان مسافر ذخیره‌های گران

* حسام بیك ولد[1] بیرام بیك قرامانلو با هجده نفر از جوانان کار آمدنی قریب نقارهٔ سحر بی‌خبر برسر خان آمده خدمتش ازبیم‌جان در طویله نهان‌گردید. بعد از تفحص بسیار، اورا دستگیر کرده نزد الله قلی سلطان آوردند. امرای عظام

۱ ــ حاشیهٔ نسخهٔ ن: حسام بیك پسرزادهٔ بیرام بیك است.

که به فتح گیلان[1] مأمور بودندخان احمد را با اموال و اسباب و دفاین وخزاین در روز سه شنبهٔ ششم ماه رجب به درگاه عالم پناه آوردند[2]. شاه دین پناه بعد از چند ماه اورا روانهٔ قلعهٔ قهقهه گردانید وحکومت بلاد گیلان را به الله قلی‌سلطان استاجلو و اسکندربیك افشار وحمزه بیك طالش و زینل بیك ذوالقدر وشرف خان کرد ارزانی داشت* مولانا عبدالرزاق صدر ، که در قزوین مقید بود ، روانهٔ قلعهٔ خرسك گردید.

مدت سلطنت خان احمد سی و دوسال بود. از این طبقه یازده کس سلطنت کرده‌اند بدین تفصیل :

سیدعلی کیاکارکیا ، رضا کیاکارکیا ، میرسید محمّدکارکیا ، ناصر کیاکارکیا سلطان محمّدکارکیا ، میرزا علی‌کارکیا ، سلطان حسن‌کارکیا ، سلطان احمدکارکیا سید علی کارکیا ، سلطان حسن کارکیا ، خان احمد.

مدت سلطنتشان دویست و پنج سال.

---

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است و به جای آن چنین آمده : قورچیان عظام بعد از تفحص بسیار و جست و جوی بی‌شمار خدمتش را در موضع (سفید مانده) دستگیر کردند و به درگاه عالم‌پناه آوردند. آن حضرت وی را بعد از چندگاه به قلعهٔ قهقهه‌فرستاد و مولانا عبدالرزاق صدرش در قزوین بود. بعد از چند وقت به صندوق کرده به قلعهٔ خرسك بردند.

۱ــ س : لاهیجان

۲ــ حاشیهٔ نسخهٔ ن : چون الله قلی سلطان ایچیك به نوعی که در متن نوشته شده‌خان احمد را به دست آورد ، سلطان مصطفی میرزا و معصوم بیك و سایر امراء عظام که به فتح گیلان مأمور بودند در بلدهٔ لاهیجان بودند. خدمتش را نزد شاهزاده . . . . برده تسلیم‌نمود و خود به حکومت لاهیجان . . . . خان احمد را به درگاه عالم پناه آوردند (قسمت های نقطه‌گذاری شده در عکس نسخه نیامده).

وقایع متنوعه

هم دراین سال ، شاه دین پناه شاهقلی سلطان استاجلو را با تحف و تبرکات و مکتوب بلاغت‌آیات که طول آن هفتاد گز بود [و عرض سه چهار یك] [1] در باب مصادقت و موالات و تهنیت جلوس وفتح ولایت [2] به روم ارسال نمود . شاهقلی سلطان ،باجمعی ازملازمان،بایراق تمام باخیل و حشم و طبل و علم روانه گردید . در بلدهٔ ادرنه با سلطان سلیم ملاقات نمود و تحف را گذرانیده بعد از چند ماه به درگاه عالم پناه آمد .

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ست و سبعین و تسعمایه واقع گردیده

لشکر فرستادن شاه دین پناه به‌گرجستان و گرفتار شدن سیماوون بیك[3]

چون سیماوون[1] والـی گرجستان پـا از جادهٔ سداد و قـدم از طریق رشاد بیرون نهاد و دست به سرحد ممالك و مسالك دراز کرد و در بلدهٔ تفلیس .

بیت

که در بوستانش همیشه گل است زمینش پر از لاله و سنبل است

هوای آن معتدل و خوش و مرغزاری دلکش .

بیت[4]

هیچ‌تشویشی در او نابوده جز در زلف دوست

هیچ بیماری در او ناخفته الا چشم یـار

و نسیم صبا و شمال در صحاری او وزان ، در فصل ربیع لاله در قلل جبال و بقاع او چون قنادیل عقیق از معابد و کنایس زهاد دوربین تابان .

۱ـ م فقط

۲ـ ظاهراً کلمه ای افتاده و شاید ولایت گیلان مقصود بوده است .

۳ـ س : سماون

۴ـ عنوان در نسخهٔ س نیامده و شعر به صورت نثر چاپ شده است .

بیت

درخشان لاله ازوی چون‌چراغی ولی از درد او برجانش داغی

آبهای قنوات و عیون او چون‌آب کوثر وزمزم لطیف و خوشگوار.

بیت

باد او چون باد عیسی جان فزا و روح بخش

آب او چون آب کوثر غم زدا و کار ساز

خرابی بسیار کرده اهالی آن دیار را صغار و کبار پایمال وبال گردانید. بنا برآن، فرمان عالم مطاع صدور یافت که شمخال بیك چرکس و ابراهیم‌خلیفه الپاوت و علیقلی بیك قاجار به اتفاق داود بیك متوجه گرجستان گردند و سیماوون بیك را گرفته به درگاه عالم پناه ارسال گردانند. امرای عالی‌شان، با جنود بی‌کران و سپاه بی پایان،علم عزیمت به جانب گرجستان برافراختند. بعد از طی مسافت، [به آن ولایت] [1] نزول نمودند. سیماوون بیك طریق حزم و احتیاط را مسلوك داشته خود را به جبلی که در ارتفاع با چرخ اخضر دعوی همسری می‌کرد و در متانت با کوه دماوند لاف برابری می‌زد و کمرش با سطح منطقةالبروج رکاب در رکاب و عیونش بالاتر ازچشمهٔ آفتاب و در بلندی به مثالی که خط نظری چند جا درنگ کردی تا به ذروه‌اش [2] رسیدی و دیدبان وهم جز به نردبان خیال پای بربالای قطعه سنگش [3] ننهادی.

نظم

نهاده پیش پای او جبین میغ کشیده برسر چرخ برین تیغ [4]

فلك دست از ید جوزا کشیده بـه دامانش ولیکن نارسیده

۱ــ م فقط

۲ــ س : ذروهٔ آتش ـ م : ذروهٔ آن

۳ــ س : سنگینش

۴ــ س مصراع‌اول رافاقد است ودرنسخهٔ م دومصراع به‌جای یکدیگر قرارگرفته‌اند.

ز تیغ آبدارش هر سحرگاه دریده چرخ‌سرکش‌را کمرگاه
جوانان نبات نو رسیده همه بر دامن او بردمیده
به سان عاشقان از هجر جانان روان ازچشمه‌ها سیلش به‌دامان
گرازان در نشیب او گرازان[1] پلنگان برفرازش گشته تازان
عیان در بیشه‌هایش شیر شرزه نهان در غارهایش مار گرزه
زیک‌سویش خروشان‌نره[2] دیوان زسوی دیگرش غولان غریوان

متحصن گردید. غازیان عظام، چون قضای مبرم، متوجه آن کوه محکم‌گردیدند. کبران نیز آغاز جدال و قتال نموده غازیان دست به تیر و کمان برده آتش قتال را مشتعل گردانیدند و مرغان تیز پرّ تیر پران که از تشنگی چون اعادی دهن باز مانده بودند جز از عیون ابصار مخالفان آب نمی‌خوردند و زاغان کمان که درگوشه‌ها منتظر چنین فرصتی بودند غیر ازاجساد مردار کبران طعمه به آشیان نمی‌بردند.

بیت

کلاغان ز آواز زاغ کمانها شتابان به مهمانی استخوان ها

درآن اثنا، سیماوون از غایت غرور با معدودی چند بر سپاه منصور حمله‌نموده یکی از غازیان را به قتل‌آورد. اما متهوری خدمتش را از مرکب عزّت به خاك مذلت انداخته دستگیر نمود. کبران راه انهزام پیش‌گرفتند. اهل حشم ونوکر وخدم[برگرد او][3] بعضی کشته و بعضی دستگیر [شده][4] طعمهٔ شمشیر و تیر شدند. چون به میامن توفیقات الهی و محاسن‌تأییدات نامتناهی غبار ظلمت

۱ــ س: گذاران

۲ــ س: زنده

۳ــ م، ن ندارد

۴ــ ن: بجمع ــ م: بعضی دستگیر شدند

ظلم از صفحات روزگار به‌دست قدرت یدالله < فوق ایدیهم > [1] به احسن وجوه سترده شد و زنگار کدورت ضلال از مرایای قلوب کاینات به صیقل عنایت نصرمن الله [2] به اجمل اشکال زدوده آمد، امرای عالی شان از غزای گرجستان مراجعت کرده سیماوون بیك را به‌درگاه عرش اشتباه فرستادند.

وقایع متنوعه[3]

در این سال، معصوم بیك صفوی وکیل شاه دین پناه متوجه حرمین شریفین شده در اثنای راه رومیان غافل برسروی ریخته خدمتش را با چهل و هشت نفراز ملازمان و رفقا به قتل آوردند و آوازه انداختند که قطاع الطریق عرب این کار کرده‌اند. به واسطهٔ معذرت، سلطان سلیم [علی آقای چاوش باشی] [4] را به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد. آن حضرت‌از کمال محبت‌وی‌را نواخته روانهٔ دیار روم گردانید[5].

۱ــ م ندارد ــ سورة الفتح ۱۰

۲ــ قرآن کریم سورة الصف ۱۳

۳ــ این عنوان و وقایع بعد در نسخهٔ م نیامده

۴ــ س : علی‌آقاسی و

۵ــ حاشیهٔ نسخهٔ ن : معصوم بیك چون ارادهٔ گزاردن (نسخه : گذاردن) حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ حضرت‌خیرالانام نمودبعضی‌ازمردمی که همراه شاهقلی سلطان‌استاجلو به ایلچیگری روم رفته < بودند > به او گفتند که رفتن شما به الکاء پادشاه روم صلاح نیست. چراکه رومیان . . . داشتند. چون شنیدند که معصوم بیك جهت گزاردن . . . بیطرف نمودندکه مبادا معصوم بیك که خبرقتل شاهقلی سلطان را . . . صلاح دررفتن شما نیست. وکالت پناه این مضمون‌را به سمع رضا . . . با وجود آن‌که ازالکاء وان تاوقتی‌که مقتول شد به اعزاز و احترام می‌بردند و دقیقه از حرمت و ع . . . درمنزل (سفید درنسخه) که سه منزل ازمدینهٔ معظمه . . . با پسرش میرزاخان احمد مشهور به‌خان میرزاکه در... یگانه و درعلوم عقلیه و نقلیه گوی . . . با چند نفر ملازمان و بشارت بیك داروغه . . . اعتبار و اختیار تمام پیداکرده بود بقتل . . . **

هم دراین سال، مولانای اعلم افهم، جامع فنون العلم‌والحکم، امیر ابوالفتح که از سادات شرفه بود در دارالارشاد اردبیل به فجأة متوجه عالم بقا گردید. جناب مولوی ازجملهٔ تلامذهٔ مولانا عصام الدین است و در ماوراء النهر تحصیل‌نمود. درآخر درشهر مذکور متوطن گردید. از جملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر کبری، حاشیه‌بر آداب بحث، حاشیه بر تهذیب منطق، حاشیه بر کنز‌العرفان، حاشیه بر تهذیب‌اصول فقه، حاشیه‌بر بحث‌مجهول مطلق، حاشیهٔ مطالع، رساله‌ای دراصول فقه، شرح باب حادی عشر فارسی بر آیات احکام.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع و سبعین و تسعمایه واقع گردیده

لشکر کشیدن شاه دین پناه به‌گرمسیرات جرون

دراین‌سال به‌مسامع عزوجلال‌رسید که الکای گرمسیرات جرون به واسطهٔ ظلم والیان‌آن‌جا ازنظام و انتظام افتاده وپریشانی‌تمام برحال متوطنان آن مملکت راه یافته و کافهٔ مسلمین آن جا از آزار و ایذای ایشان متضرراند. بنابرآن، رأی عالم‌آرای به تغییرالکای آن جماعت عازم و جازم شد. والی کرمان یعقوب‌بیك افشار را با لشکربسیار به‌صوب‌آن جماعت روانه گردانید. ایشان به واسطهٔ شناعت اعمال و قباحت افعال خائف و متوهم شده به قلعهٔ مینا وترزك[1] و شمول که تاغایت به‌واسطهٔ حرارت هوا دست تصرف هیچ احدی از سلاطین کامکار بدان‌جا نرسیده بود.

شعر

گرماش چون حرارت محرور در تموز
سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ‌اندرو چوآتش‌وگرداندرو چودود
مردم چو مرغ و باد مخالف چوگردنا[2]

۱ــ س: بنیاد بزرگ ــ م: نیاد ترزك

۲ــ «گردنامرغی بودکه با پربریان‌کنند. کسائی‌گفت ←

در غارهاش یافته هاروت مستقر
از پشته هاش ساخته عفریت متکا

غازیان ظفرشعار آن قلاع را مرکز وار در میان گرفتند و پیش از ترتیب اسباب تسخیر حصون حصار، چون اعدا واضداد رایت فتح لشکرمنصور را ملاحظه نمودند، از مقدمات احوال خود ضعف و قصور احساس کردند واز مبادی کار وبار خویش دلایل عجز و فتور دیدند. دست در دامن اضطرار زدند و سپر مقاومت بینداختند[و تیغ و کفن در گردن][1] از بالا به زیر آمدند. [سرهنگان درگاه گیتی پناه[2]] برآن قلاع مستولی شدند.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، پادشاه وندیك فوجی‌ازجنود کفار به تاخت‌الکای [خواندکار[3]] روم فرستاد. حاکم دیار خرسك قاسم بیك به اتفاق فرهادبیك به استقبال شتافته با آن ملاعین خاسرین و گروه مشرکین مقابله نمودند. کفاربدکردار، بعد از قتال وجدال، مغلوب‌شدند. رومیان ایشان‌را تعاقب نموده پنج قادرغه وبیست‌قالیان و دوبارجه‌را گرفتند. درآن اثنا، از سرداران‌فرنگ[بی‌نام و ننگ] باحسنه[4] نام لعین بی دین، با سی[5] هزار نفر کفار ضلالات آیین، به‌جنگ مجاهدان دین‌سید-

→ دلی‌راکز هوا جستن چو مرغ اندر هوایابی
به حاصل مرغ وار او را به آتش گردنابینی
(لغت فرس‌اسدی ص ۳)

۱- س : با تیغ و کفن

۲- م : لشکریان شاه

۳- س ندارد - ن : پادشاه

۴- س ندارد

۵- س : با چسنه - م : ناجسته - به تصحیح وتشخیص این نام توفیق نیافتم .

۶- س : با سه هزار

المرسلین آمد . سپاه روم برایشان هجوم آورده به ضرب توپ آسمان کوب ایشان را مغلوب گردانیدند .

* دراین سال ، ازبك سلطان بن رستم سلطان بن جاني بيك سلطان با جنود فراوان به تاخت بلاد خراسان آمده در قصبهٔ جام نزول فرمودند . والی آن دیار زینل بیك ولد ابراهیم خان ذوالقدر فوجی بهادران جوشن ور به جنگ ایشان فرستاد . غازیان به امکان جنگ نمایان کرده اما حمزه بیك [سنجراوغلی[1]] که وکیل زینل بیك بود به‌قتل آمد . ازبکان با اموال فراوان به اوطان معاودت نمودند. زینل بیك مردمان سخندان به حکام خراسان فرستاده استمداد نمود . درآن اوان ، امیرحسین وحاجی سلطان کوتوال با قرب هزار و نهصد سوار جرار به مدد آمدند. زینل بیك به وجود ایشان مستظهر گشته از عقب ازبك سلطان ایلغار نمود . هر- چند امیرحسین و حاجي کوتوال گفتند صلاح دولت درآن است که در همین مقام توقف کرده محافظت دیار خود کنیم ، زینل بیك به واسطهٔ عجب و غرور گفت وهم تمام برضمیر شمامستولی گشته است . بنده ایشان رادست‌بسته به خدمت آرم . بنا- برآن ، غازیان به سخن آن جاهل نادان فریفته شده روانه گشتند . در پل خاتون به ازبکان دون رسیدند . ازبك سلطان با هفت هزار جوان در کمین رفته معدودی را به استقبال فرستاد. غازیان به ایشان حمله کرده ازبکان به طریق فریب راه گریز درپیش گرفتند . ازبك سلطان به یك ناگاه از کمین گاه بیرون آمده غازیان را در میان گرفت . بعد از قتال وجدال ، ازبکان نابکار برامرای عالی تبار غالب آمده زینل بیك و امیرحسین با هزار نفر از دلاوران جلادت اثر شربت فناچشیدند .

بیت

به مردی نباید شدن در گمان | که برتو دراز است دست زمان

---

* تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ م نیست

۱ــ ن : تجراوغلی

حاجی کوتوال خود را از تلاطم دریای زخار به ساحل نجات رسانید و ازبك سلطان سرهای مقتولان را ازبدن جدا کرده روانهٔ اندخود وشبرغان شد* .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمان وسبعین و تسعمایه واقع گردیده

لشکر فرستادن سلطان سلیم به قبرس

چون کفار جزیرهٔ قبرس ، که سالها خراجگزار[1] پادشاه روم بودند ، بنابر شراب قوت دولت و مستی قدرت حکومت دماغ ایشان مخبّط گشته سر از ربقهٔ اطاعت وروی ازقبلهٔ مطاوعت برتافتند و قطع طریق بلاد وتعذیب عبادمی کردند . بنا برآن ، سلطان سلیم پادشاه روم با ارکان دولت و اعیان حضرت قرعهٔ مشاورت درمیان انداخت . امرا ، به دلایل معقول ، تسخیر آن قلعه را به نظرسلطان آسان نمودند . بنا برآن ، سلطان سلیم پرتو پاشا وزیر ثانی و احمد پاشا وزیر ثالث و حسین پاشا امیرالامرای روم ایلی و مصطفی پاشالله وعلی‌پاشا حاکم مرعش‌وقاسم‌پاشا فرمانفرمای انادولی و بهرام پاشا والی سیواس را با سپاه بی‌قیاس به تسخیر قلاع سپهراساس‌ارسال‌نمود . پاشایان با جنود نصرت نشان با کشتیهای کوه ارکان علم عزیمت به طرف قبرس برافراختند . بعد ازوصول بدان حوالی، متوجه تسخیر نواحی‌آن دیار شدند . قرب هفتاد حصار چه مسخر گردانیدند . بعد ازتسخیر آن سرزمین ، با سپاه سنگین با اسباب تسخیر حصار ، با توپ و تفنگ بی‌شمار در حوالی قلعه لفقوشه[2] نزول نمودند . سرداران فرنگ آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند . عساکرظفرقرین آن حصار را چون نگین‌درمیان گرفتند و به ضرب‌توپ و بادلیج بروج قلعه را ویران ساختند . اما دلاوران فرنگ به واسطهٔ نام وننگ کوششهای بهادرانه می کردند وحمله های دلیرانه می‌نمودند . قرب دوسال کفار

۱ــ نسخ : خراجگذار

۲ــ ظاهراً شهرنیکوزیا منظور است . ــ ن : لفغو ــ م : نقوسه ــ س : لعقوثه

بر گشته روزگار حصار را نگاه داشتند و مبارزان روزگار متوجه کارزار شدند. افواج و امواج مصاف در تلاطم آمده و سپاه روم به ضرب توپ و تفنگ و ضربزن بروج حصار را از هم متلاشی کردند و به یك بار بالای برج حصار برآمدند وسپاه کفار ازبیم حسام آبدار راه فرارپیش گرفتند. رومیان اهل و عیال ایشان را اسیر گرفتند و غنایم بسیار به دست آن سپاه خونخوار افتاد. پاشایان بعد از نهب و غارت آن دیار، از روی خشم و کین با سپاه سنگین متوجه قلعهٔ ماغوسا[1] شدند. و آن حصاری است سر به فلك دوار کشیده و مثل اوچشم روزگار ندیده و دست تصرف ابر رعد انداز ازسرادقات آن کوتاه وحبوب ذخایرسکان اوج بروج رفیعش ازخوشهٔ پروین و خرمن ماه. ویتن[2] حاکم حصار پای ثبات فشرده بنا برعقیده‌ای که برشوکت و قوت خویش داشت، ابواب حصار را به مردمان هوشیار سپرده، به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند. اگر چه از سهم تفنگ برق افروز و قاروره‌های نفط عالم سوز وضرب زنهای پرآشوب وتوپهای دشمن کوب هیچ کس را مجال نمی‌دادند که پیرامون قلعه گردد، اما سپاه روم نیزمرکزوار در گرد آن حصار درآمدند و نقطه وارش درمیان گرفتند.

درآن اوان، والی وندیك هیجده کشتی پراز باروت [و بسیار قوت برای شهریان ارسال نمود][3]. قلیج علی کشتیها را گرفته فرنگیان را به قتل آورد و به ضرب قزغانهای سنگین بروج آن حصن حصین را فرودآوردند. اما فایده برآن مترتب نشد. کفار لعین نقب عظیم در زیرخیام جنود انادولی زدند و اندرون آن را پر ازباروت کرده آتش زدند. بنا برآن، جمعی رومیان برخاك هلاك افتادند.

۱ــ منظور شهرفاماگوستا است.

۲ــ م: وتن

۳ــ م: فرستاده بود

چون ایام محاصره به یك سال کشید باروت کافران تمام شد [وویتن] [1] علامات عجز و انکسار در احوال خود مشاهده کرده یقین دانست که مقاومت با جنود روم نمی‌تواند کرد . بعد از عهد و پیمان و سوگند برقرآن ، قلعه را تسلیم کرده به درگاه پاشایان آمد و چنان قرار داد که اموال و اثقال خود را در کشتیها گذاشته‌متوجه وندیك گردد. درآن اثنا ،شخصی ازاسیران رومیان فرار کرده آمد و معروض گردانید که کفار لعین از غایت خشم و کین قرب سیصد نفر از مسلمانان را به قتل آورده اند . بنا برآن ، آتش غضب مصطفی پاشا اشتعال یافته پوست ویتن را کنده باقی کفاررا به قتل آورد ** . بعد از فتح آن دیار، سلطان سلیم پرتوپاشا و علی پاشا را با لشکر آراسته و سپاه به حلیهٔ جلادت پیراسته ، با طبل و کوس به تسخیر کرفوس ارسال نمود . رومیان جزیرهٔ کرفوس و اکنه و کفالیه و کریت راتاخته چهار قادرغه وسه بارجه ازفرنگان گرفته مظفر ومنصور باغنایم نامحصور به استنبول مراجعت نمودند ،

[وقایع متنوعه][2]

دراین سال، عسکری خان والی تاتاربه اتفاق پاشای کفه به امرسلطان سلیم پادشاه روم ، با لشکر بسیار و ده هزار بیلدار ، به [قربان بازی] [3] آمدند وشروع به کندن‌نهر کردند تاآب اتل را باآب تین منضم سازند . بعد از اتمام‌آن‌به کشتی نشسته روانهٔ حاجی ترخان شده [تا آن بلده را مسخر کنند] [4] . چون این خبر

۱ــ س : [و] ــ م : دوتن
۲ــ م : ذکرنهرکندن به امرسلطان سلیم که آب اتل را به آب تین منضم کنند . اتل رود ولگاست و تین رود معروف دن *Don*
(درخصوص این طرح و سرانجامش رجوع شود به کتاب شاه طهماسب مقالهٔ ۲۵ از انتشارات بنیاد فرهنگ) .
۳ــ م : فرمان یاری
۴ــ تصحیح‌قیاسی ــ س : تاتارآن‌بلده را مسخر کنند ــ ن : آن بلده را مسخر کردند۔ م : که آن . . .

به والی آن دیار . . . .[1] که از قبل کناز[2] ایوان پادشاه روس والی آن بلده بود رسید مضطرب گشته تحفه های خوب به عسکری خان فرستاد. چون خان را گرفتن حاجی ترخان مرضی طبع نبود [که مبادا رفته رفته بدو سرایت کند][3] عرضه داشتی به سلطان سلیم فرستاد مضمون آن که اگر آب اتل به نهرتین ملحق شود، چون آب آن به قرادنگیز متصل است، بیم طغیان [در ماه ادار دارد][4] و خرابی تمام به استنبول راه می‌یابد. بنا بر آن به ترك کندن نهر مذکور فرمان‌داد و خان وپاشا هریك به دیار خود مراجعت نمودند .

گفتار در وقایعی که در سنهٔ تسع وسبعین وتسعمایه واقع شده

دراین سال ، سلطان‌سلیم پادشاه روم سنان پاشا را باجنود مصر وینکچریان درگاه و امرای عالی جاه به تسخیر بلاد یمن فرستاد . بنا بر آن که مطهر لنگ برآن بلاد بعد ازفوت سلطان سلیمان مستولی شده بود پاشای مذکور با عساکر منصور درآن دیار نزول نمود . بعد از جنگ فراوان ، برقلعهٔ کوکبان مستولی گشته قرب چهل حصارچه را مسخر کرد .

هم دراین سال ، دولت گرای خان تاتار والی ولایت کفه به امر سلطان سلیم علم عزیمت به طرف روس‌برافراخت . والی آن دیار الغ بیك ازتوجه جیش ظفر-شعار خبردار گردید . ایوان مسکه[5] راکه امیر الامرایش بود . با فوجی از کفار

۱ـ اسم این شخص درنسخ نیامده

۲ـ صحیح کلمه کینیاز است که کلمه‌ای است روسی . منظور از کناز ایوان ، تزار روس ایوان چهارم است معروف به ایوان مخوف .

۳ـ م فقط ـ منظور آن است که مبادا نفوذ ترکان در آن منطقه افزوده شده قلمرو وی نیز تحت تسلط ترکان درآید .

۴ـ تصحیح قیاسی ـ س : دارد ـ ن : درماه ادارد ـ م : دریا دارد .

۵ـ س : بلبله ـ م : بسکه ـ منظور همان مسکو امروزی است . غرض از الغ بیك نیز ایوان چهارم است ملقب به مخوف .

فجار، به استقبال ارسال نمود. ایشان کنار آب قلوموله[۱] را گرفتند و مانع عبور جنود تاتار شدند. مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان دلاوران براین منوال گذران بود. روز بیستم، دولت گرای‌خان‌مانندبرق وباد درحرکت‌آمده کوششهای مردانه نمودند. ایشان بعد ازقتال وجدال راه فرار پیش‌گرفتند. چون خبر غلبهٔ لشکر تاتار به الغ بیك نابکار رسید بارگاه و خیمه و خرگاه را انداخته همعنان یأس و حرمان از بیم جان فرار نمود. سپاه تاتار به یك بار، به شهر مسکاو ریختند. اهل‌آن شهر را از پیر و جوان و قوي و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال، به اسیری گرفتند وکافران آنچه سالها اندوخته بودند ازدر وجوهر وزر وزیوربه بادفنا داده لشکرتاتارآتش درشهرزدند. چون خانه‌های آن بدکیشان از چوب بود تمام بسوخب و ایوان بمسکه[۲] با قرب دویست هزار نفراز کفار بداختر قبل ازآتش دوزخ به آتش دنیا سوختند. دولت‌گرای خان بعد از فتح چنان، مظفر و منصور با غنایم نامحصور که از آن جمله نود هزار اسیر بود، به دیار خود مراجعت نمودند.

گفتار درمحاربه نمودن قورچیان استاجلو و قریبلو باگیلکان

چون شاه‌دین‌پناه حکومت گیلان را به [الله قلی سلطان استاجلو] [۳] رجوع کرده بود، خدمتش معدودی چند در بلدهٔ لاهیجان گذاشته خود متوجه ییلاق گردید وسپاهیان گیلان آغاز مخالفت کرده سید حسین نامی را برخود حاکم‌ساختند. وی دباج را سپهسالار گردانید. حضرتش به وجود لشکر بسیار وعدّت

۱ـ م : قلعه‌مقوله ـ ظاهراًمنظور رودی است از شعبات دنیپر که‌ازشهر گومل *Gomel* می‌گذرد.

۲ـ س : بمکه ـ م : بسکه

۳ـ م : الله قلی بیك ایجك اوغلی

و ابهت بی‌شمار مغرور گشته در کمینگاه غدر و مکر نشست و دست جفا برگشاد و نائرهٔ فتنه و شر را اشتعال داد و بیخ بغی وعناد درساحت ضمیر او راسخ شد و نهال ظلم درسینهٔ او شاخ زد . با لشکر بسیار وگیلانیان دیوسار برصوفیانی که در قلعهٔ لاهجان بودندآمدند . بعد از جدال وقتال برایشان غالب‌آمده نسا ورجال و اطفال ایشان را به قتل آوردند . بعد ازآن ، برسربکتش بیک[1] ولد الله قلی بیک مذکور ریختند . وی جنگ ناکرده گریخت و گیلکان ایشان را به ضرب شمشیر دو دم به راه عدم فرستادند . درآن اوان ، امیره ساسان با سپاه فراوان ازکسگر به دفع آن قوم بداختر آمده بعد از قتال و جدال فراوان منهزم گردیده گیلکان اکثر ملازمان او را به قتل آوردند . خدمتش ، به مشقت ، بسیار از تلاطم دریای زخار به‌ساحل نجات رسید . شاه‌دین پناه دراین باب با خواص و مقربان مشورت‌فرمود. رایها برآن‌قرار گرفت که جمعی از امرابه دفع ایشان فرستند. آن حضرت قوچ‌ـ خلیفهٔ مهردار و امیر غیب بیک را با دیگر سرداران بر سرمخالفان ارسال نمود و قورچیان‌استاجلو وغریباو نیز باایشان‌رفاقت نمودند . درآن زمان درمیان‌قورچیان سخن از بهادری واقع شده صد و سی نفر از ایشان بی‌اذن امرا متوجه گیلان شده در کیسم نزول نمودند . چون‌گیلانیان از قلت غازیان خبردار شدند با یکدیگر گفتند که فرصت‌غنیمت باید شمرد و کار ازپیش باید برد واگرما خود را زودتر بدیشان‌رسانیم اکثر را دستگیرخواهیم کرد وآثار شجاعت و جلادت ما برصفحهٔ روزگار خواهد ماند . به این اندیشهٔ باطل متوجه غازیان شدند . قورچیان دست توکل دردامن عنایت پروردگار استوار داشته به مضمون کریمهٔ کم من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله[2] به خاطر گذرانیده مانند بحراخضر جوشان و خروشان

۱ـ م : مکتبش بیک

۲ـ سورة البقرة ۲۵۰

رو به دشمنان نهادند. لشکر گیل[1] فوج فوج درپی به هم رسیده حمله کردند. سپاه‌قزلباش‌را که به تیرانداختن‌مشغول‌بودند ازجای برنتوانستنددداشت. جویهای خون درآن معرکه جریان یافته سرهای مبارزان چون گوی غلطان شده.

شعر

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاك
چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاك
ز تنهای صد پارهٔ شاخ شاخ
شده طعمهٔ گرگ و روبه فراخ

غازیان به‌ضرب‌تفنگ برق افروز گیلکان بدروزرا به خاك هلاك‌انداختند. در اثنای آمد شد تیر دلدوز و سهام آتش افروز، تفنگی بردباج بدروز خورده حضرتش از زین عزت بر زمین مذلت افتاد. قورچیان چیره شده به یك بار بر اهل ادبار حمله نموده تیغ بی دریغ در ایشان نهادند. شمشیر رخشنده در ظلمت گرد به سان چراغ می‌درخشید و مانند شعاع آتش درغبار دخان می‌تافت.

بیت

درخشیدن تیغ در تیره گرد چو آتش پس پردهٔ لاجورد
سرسرفرازان دهروگردن گردنان عصر را ازتن می‌درود.

نظم

پرنیان واراست وآهن را کند چون پرنیان
گندنا رنگ است‌وتن‌هارا کند چون گندنا
گوهرش پیدا به سان ذرّه اندر آفتاب
پیکرش تابنده همچون آفتاب اندر سما

عاقبت قورچیان به نیروی دولت روز افزون دشمنان را منکوب و زبون

۱ــ م: گیلك

گردانیده قرب هزار نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. لشکر مخالف که عددشان زیاده ازبیست هزار بود ازپیش اندك نفری فرار اختیار نمودند و غازیان مظفر و منصور با غنایم نامحصور درلاهجان نزول اجلال فرموده سرهای ایشان‌را به درگاه عالم پناه فرستادند.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمانین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال، سلطان سلیم پادشاه روم پرتو پاشا و علی پاشا را با کشتیهای بسیار و توپ و تفنگ بی‌شمار با طبل و کوس به تسخیر جزیرهٔ کرفوس ارسال نمود. ایشان با قرب سیصد کشتی روانهٔ قلعهٔ مذکور شدند و اطراف آن بلاد را تاخته لوای استیلابرافراختند. بعد از نهب آن دیار، با سپاه زیاده ازقطرات امطار، متوجه کرید[1] شدند. بعد ازخرابی آن دیار درجزیرهٔ انجیل لنگراقامت انداختند و ازآن جانب والی وندیك وحاکم اسفانیه [واری فلی پی‌شدیه][2] که از جمیع سلاطین کفره وحکام فجره به واسطهٔ وسعت ولایت و کثرت سپاه امتیاز تمام داشت [دان جوان[3]] را با صد وهشتاد قادرغه و شش ماونه و هزار توپ و بادلیج و در دایره‌های دهان هرقزغان توپی پنداری که اندازهٔ دایرهٔ عظیمهٔ افق است که کرهٔ زمین‌را به جای سنگ رعاده[4] در دهن می‌دارد یاآن که ثقبهٔ وسیع[5] صبح است که

۱ـ ظاهراً منظور جزیرهٔ کرت *Crete* است.

۲ـ س: واری فلی ـ الف: واری قلی می‌شد: ـ م: داری فیلی‌بین شدیه نام ـ منظور فیلیپ دوم پادشاه اسپانی است.

۳ـ س: آن جوانان ـ ن: دابخوان ـ م: داجوان ـ منظوردون ژوان پسرغیرشرعی شارل پنجم است.

۴ـ س: عمارت ـ م: اعاده

۵ـ س: وثیق

حجر المنجنیق آفتاب را به دولاب چرخ گردون به آن ممّر از درون چاه مغرب بیرون می‌آرد و قادراندازان در آن سفاین سوار بودند درتوپ اندازی چنان ماهر که دریك میل راه کشتی حباب رادر روی دریا به سنگ قزغان زنند و کوه البرز را به ضرب بادلیج قطعه قطعه سازند ، به جنگ رومیان فرستاد . ایشان در حوالی جزیرهٔ انجیل لنگرانداختند .

چون پرتوپاشا وعلی‌پاشا روزی‌چند درآن‌جزیره مکث کردند ، قراخواجه را با چندقادرغه به قراولی فرستادند [تا ازگردش هفت اختر ونه سپهرحادثه‌ای که از خیر و شر و نفع و ضر پدیدآید خبردهند][1] .

قراخواجه از دور سفاین سپاه وندیك را دید وجنود اسفانیه را معلوم‌نکرد که همراه ایشان است و معاودت کرده به عرض پاشا رسانید که صلاح درآن است که متعرض ایشان نشویم. زیرا که لوندان[2] به اوطان خود رفته اند و یراق جنگ وتوپ و تفنگ کم شده قادرغه های ما در جنب ماونهٔ فرنگان چون زورق هلال است درپیش دایرهٔ افق ☼ و کشتی ایشان در بزرگی فلك سیماست و در سرعت سیر سراب نما ودرهرسفینه‌ای آن‌قوم بداختر چندان مهرهٔ تفنگ و توپ وسنگ توپ و گلولهٔ ضربزنگ موجود است که فنادق ستارهٔ سیاره را جهت رمی احجار بسیار کم می‌شمارند . کسی را قوت مقاومت و تاب مقابله و مصادمت با کشتی‌های قوم فرنگ نمی‌تواند بود وبه‌آن طایفه‌معارضه درسفاین به توپ وتفنگ نمی‌تواند نمود . در اعمال سفاین در روی دریا گوییا چون سرطان بحری همه تن‌دست وپای و ناخن وچنگند و درفرو بردن خصم درروی < آب؟ > سرتاسر همگی نهنگ ودر صنعت مجانیق ورعاده در غایت مهارت واقتدارند و در سیاحت امصار وسباحت اقطار دریابار چست وچالاك اند ☼ . علی پاشا قبول نکرده گفت :

۱ــ م ندارد

۲ــ م : بوندان (؟)

☼ تا ستارهٔ بعد فقط در نسخهٔ م

شعر

که ای شیر مردان رستم شعار　　مدارید اندیشه از کار زار
چرا پا کشیم از ره کینه پس　　نخسبد شب گور در خانه کس

رومیان سخن وی را به سمع رضا اصغا کردند و در گرداب بلا و لجهٔ فنا افتادند و کشتیها را به حرکت آورده به‌طرف مخالفان روانه شدند. بار اول علی‌ـ پاشا به فرنگان حمله نمود. [دان جوان][1] با کشتیهای کوه ارکان از عقب رومیان درآمده آغاز قتال و جدال نمود و از جانبین چون سحاب بهاری به جای قطره های باران سنگ قزغان و فرنگی و تفنگ ریزان شد.

نظم

چو سنگ توپ از کشتی جهان گشت
هزاران کوه در دریا روان گشت
تفك شد ز خون ساقی بزم جنگ
که در آستین داشت نقل فرنگ

و از آتش قزغانهای سطبر و هموار و از صدای توپهای صاعقه کردار حالت موعود واذا البحار سجرّت[2] به ظهور آمد و از تصاعد بخارات ضربزن و توپهای گوناگون بحر نیلگون در زیر فلك بوقلمون نمایان شد.

بیت

ز دود تفك اندر آن رزمگاه　　مه نو چو ابروی خوبان سیاه

و سرداران مشرکین و دلاوران کفار لعین به ضربه‌های توپ های سنگین سفاین رومیان‌را پاره پاره گردانیدند. دراثنای گیرودار، جمعی از فرنگان‌بی‌دین که در کشتی علی پاشا محبوس بودند خلاص‌گشته سرعلی پاشا را از تن جدا کرده

۱ـ ن : دابخوان ـ س : آن جوان
۲ـ سورة التکویر ۶

برسرفند (؟) آویختند. بنابرآن، سپاه روم راه انهزام پیش گرفته فرنگان کشتی پرتو پاشا را شکستند. پاشای مذکور درآب افتاد و رئیس خاکی از غایت چستی وچالاکی به‌چنگال وی را به کشتی خود آورد وقلیچ علی سه عدد کشتی فرنگان را گرفته سالماً غانماً ازآن معرکه بیرون رفت. کافران رومیان را تعاقب کرده قرب صد وهفتاد کشتی‌را گرفتند. قراخواجه و رئیس قاسم و رئیس صالح ورئیس قرامان را با جمعی کثیر از رومیان به قتل‌آوردند. پرتو پاشا پریشان و بد حال به استنبول آمد.

[محاربه نمودن عسکری خان باکناز ایوان] [1]

در این سال، عسکری خان والی قرم به اتفاق فرزندش دولت‌گرای خان با طبل و کوس به‌تسخیر روس درحرکت‌آمد. والی روس کناز ایوان که به الغ‌بیك اشتهار یافته بود جنودآن دیار را جمع کرده به جانب ایشان توجه نمود. از آب آقه[2] عبور نمود. در بلدهٔ سکه [که سرحدش] [3] بود نزول کرده خاطر به رزم وپیکار نهاد. چون خانان بدان حوالی‌رسیدند، دوقول‌آراسته ازدوجانب حمله‌ـ نمودند. آتش حرب افروخته گشت. عسکری خان باجمعی‌قادراندازان فرودـ آمده آغاز شبیه نمودند. تیرجگردوز چون نوربصر در دیده وچون عقل دردماغ جای می گرفت. فرزین صفت سوار را به زمین و پیاده را برزین می‌دوخت.

بیت

خدنگ زره دوز نا اعتمید ز خون دلیران شده سرخ بید

۱ــ ن: گفتار در قضایائی‌که در بلاد ماوراء النهر واقع شده ــ م: ذکر قضیه‌ای‌که در بلاد روس واقع شده.

۲ــ ن: آغه ــ م: آنه ــ ظاهراً رودی است در جنوب مسکو که امروز **oka** خوانده می‌شود و به ولگا متصل می‌شود.

۳ــ ج: سرحد سیتنا

تفنگ مرگ آهنگ آتش زخم شرار از زمین ناورد به پروین می‌رسانید. در اثنای ستیز و آویز، پس از آن که دولت گرای خان نیز کوششهای مردانه و حمله های دلاورانه نمود، روسیان هجوم کرده وی‌را دستگیر کردند. بنا بر آن عسکری خان فرار نمود. کفار ایشان را تعاقب نموده جمع کثیر را به قتل آوردند.

گفتار در قضایائی که در میان ازبکان واقع شده

دراین سال، میرزا علی‌بیك نایمان از تنم خان[۱] روگردان شده به بخارا نزد عبدالله خان رفته تسخیر بلخ به نظر او آسان نمود. بنا بر آن، خان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور کرده در حوالی بلخ شادروان عظمت و اقتدار بر فلك دوار برافراخت. تنم خان در دیوار بست متحصن شده قرب هشت ماه آن طایفهٔ گمراه با یکدیگر محاربه نمودند. آخر الامر تنم خان بعد از عهد و پیمان و سوگند به قرآن از قلعهٔ هندوان بیرون آمده با خان ملاقات کرد و خان حکومت بلخ را به میرزا علی‌بیك نایمان رجوع نموده، با سپاه زیاده از قطرات باران، متوجه اندخود و شبرغان گردید. ازبك سلطان بن رستم خان بن جانی بیك سلطان والی آن دیار چون از توجه آن پادشاه عالی تبار خبردار شد، بی‌استعمال سیف وسنان، عروس آن مملکت را طلاق داده به خدمت خان شتافت. خان ایالت آن قصبه را به یکی از ملازمان رجوع کرده روانهٔ بخارا گردید.

وقایع متنوعه

دراین سال، آتشی درآسمان [به رنگ ستاره][۲] درجنب قطب شمالی ظاهر شده تا مدت نه ماه [هلالی][۲] امتداد یافته آخر از نظرها غایب شد. قبل ازاین در زمان انس[۳] پادشاه روم که معاصر قباد پدر انوشیروان بود این نوع علامتی در

۱ــ م : شم خان

۲ــ م فقط

۳ــ چنین است در نسخهٔ چاپی و درمنتظم ناصری که نوشتهٔ حسن بیك روملو را کلمه←

قطب‌شمالی‌واقع‌شد ، مدت هفت ماه امتداد یافته‌آخر به‌طریق خاکستر فرو ریخته بعد از آن علت طاعون در بلاد روم واقع شد .

هم‌در این سال ، در بلدهٔ قاین [غله‌تسعیر تمام یافته احوال اهالی آن مملکت به سرعت (؟)[1] افتاده بود] شبیه به گندم چیزی بارید که مردم از آن نان پختند [و حاکم آن جا ،ولی بیك استاجلو، جهت شاه دین پناه از آن فرستاد][2] .

متوفیات

هم در این سال ، جناب افادت مآب قدوة العلماء و المتبحرین مصلح الدین لاری [در بلدهٔ آمد][2] از عالم فانی رحلت نمود . ایام حیاتش قرب نودسال بود . جناب‌مولوی درخدمت امیرغیاث الدین منصور شیرازی شرط تلمذ به جای‌آورد . بعد از آن به بلاد هند شتافته صدر همایون پادشاه گشت . بعد از فوت آن پادشاه عالی جاه، به زیارت حرمین شریفین متوجه گردید . در اثنای راه کشتی شکسته چهار صد مجلد کتابش تلف گشت . مولانا به مشقت تمام از تلاطم دریای زخار به ساحل نجات رسیده به بلدهٔ استنبول شتافت و سلطان سلیم پادشاه روم وی را رعایت کرده آخر به بلدهٔ آمدش فرستاد . از جملهٔ تصانیفش : حاشیه بر شرح مواقف و حاشیه بر حاشیهٔ قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و حاشیه برشرح جامی و حاشیه برانوار فقه شافعی و شرح شمایل ترمذی برحدیث و تفسیر سورهٔ انا انزلناه[3] و تاریخ آل عثمان که الآن پادشاه روم اند و رساله‌ای در شطرنج و رساله‌ای در بیطاری . ❊ ❊

→ به کلمه نقل کرده ونسخهٔ م : زانس . دو نفر از امپراطوران روم شرقی معاصر با قبادبوده‌اند یکی آناستاز اول anastase (۵۱۸ – ۴۹۱ میلادی) و دیگری جانشین وی ژوستن اول (۵۱۸ – ۵۱۷ م .)

۱– شاید : عسرت

۲– م فقط

۳– سورة القدر

گفتار درقضایائی که‌درسنهٔ احدی وثمانین وتسعمایه واقع گردیده

قتل اجلاف تبریز

دراین سال، قتل اجلاف تبریز واقع شد. سبب آن که شاه دین پناه حکومت تبریز را به الله قلی بیك [ولد شاهقلي سلطان] [1] استاجلو رجوع نمود. مردمان درب [ویجویه] [2] ملازم او را گرفته ایذای [3] بسیار کردند. خدمتش به واسطهٔ قلت اعوان و انصار تنزل نموده به تضرع و زاری ملازم خود را خلاص نمود. بعد ازچند روز، مجرمی را به قتل آورده اقربای مقتول وی‌را در مزارات گجیل [4] دفن‌کردند. جناب حاکم مذکور اراده کرد که نبش قبر او کند. جمعی از رنود و اوباش به منع آن بدمعاش مشغول شدند. حضرتش، بعد ازاستعمال سیوف و رماح، راه فرارپیش گرفت. درخانهٔ خودمتحصن شد. اجلاف شمشیر کین ازغلاف‌بیرون آورده بعضی ازملازمان [معتبر [1]] او را مجروح و بی‌روح ساختند. چون شیاطین اجلاف از شیشهٔ ضبط بیرون‌آمدند دست به نهب و غارت دراز کردند. زنان رادر پیش شوهران و اقربا و غلمان را درپیش امهات و آبا آلودهٔ زنا و لواطه و روسیاه ورسوا می‌ساختند وسادات و قضاة واعیان واشراف و وضیع وشریف و قوی وضعیف و توانگر ودرویش وغریب و شهری چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن به نوشتن و گفتن راست نیاید. مواسا ومدارا درمیان‌مردم نماند ودرهر کوچه یکی ازآن اجلاف لوای استیلا برافراخت: پهلوان یاری در درب سنجار [5] ونشمی

۱ـ م فقط

۲ـ س : درجویه

۳ـ م : اهانت و آزار

۴ـ س : کچل

۵ـ م : درسنجاران

در درب ویجویه[۱] وشرف پسر مصطفی لنگ در درب سرو و [شیخی کارد زن][۲] در مهاد مهن و آقا محمد در درب نوبر و پهلوان عوض در میدان و اصلان در درب اعلی ومیرزای ملکانی با کوکجه درمحلهٔ شتربانان[۳] وعلای حسن جان در شش گیلان . قرب دوسال درمیان این قوم بداختر جدال و قتال بود . با آن که چند نوبت امرا و ارکان دولت به عرض اشرف رسانیدند که دفع این طایفهٔ بی دولت از واجبات است . شاه دین پناه گوش به سخن ایشان نکرده به اندیشهٔ آن که شاید ترك فتنه و فساد کنند تا رعایا مستحق قتل نگردند و ملك چنان ویران نشود . آن روز بر گشتگان مطلقاً متنبه نشدند و از کمال شقاوت و جهالت بر طغیان و عصیان اصرار نمودند. تا آن که شاه دین پناه یوسف بیك استاجلو را که به عقل و کیاست و فهم و فراست از اقران ممتاز بود .

شعر

چو فکر اهل حکمت دور بینی | چو طبع آخر اندیشان امینی
چو رای خرده دان در کار بستی | به یك تدبیر صد لشکرشکستی

بدیههٔ او درنظم لطایف چون در خوشاب و نظر او در حل دقایق آتشی بود در عین التهاب به حکومت تبریز فرستاد و حضرتش اجلاف را قسم داد که دیگر مخالفت نکنند و ایشان [به کدخدایان ضامن دادند][۴] . بعد از چند ماه، پهلوان یاری آغاز مخالفت کرده دو نفر[۵] از ملازمان حاکم را به قتل آورد . بنا بر آن ، اجلاف بنیاد فتنه و فساد نمودند .

۱ــ س : درجویه

۲ــ س : پسرشال دوز ــ ن : کارزد ــ شاید هم شیخی گازر

۳ــ م : محلهٔ کوچه

۴ــ س : را به کدخدایان ضامن داد

۵ــ ن ، م : دو سه نفر

نظم

ز یك فتنه انگیز شوریده کار بسی فتنه برخاست از هر کنار
هزاران فدائی به جوش آمدند چو پیل دمان درخروش آمدند

بنابرآن، یوسف بیك عرضه داشت به پایهٔ سریر اعلی فرستاد که عدد آن قوم زیاده از چهارصد نفر نیستند ونیز اکابر و اهالي آن بلدهٔ جنت نشان از ایشان کمال شکوه کردند و گفتند:

شعر

که ای عالم آرای اقلیم گیر ز بیداد اینها برآمد نفیر
از ایشان جهانی پریشان بود خرابی این ملك از ایشان بود

علما نیز به قتل ایشان فتوی دادند. بنا برآن، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که سهراب‌بیك ولد خلیفهٔ انصار با جنود بسیار به مدد یوسف بیك روند واز صلاح او تجاوز نکنند. چون آن سپاه یصال کرده به میدان صاحب آباد آمدند، یوسف بیك نیز با جمعی از اهل ستیز به ایشان پیوست. دود حیرت و دهشت بر دماغ اجلاف راه یافته اجامره وسردارشان یاری چون وحوش شکاری بهرجانب که روآوردند راه خلاص و مناص مسدود دیدند. از بیم جان در سوراخها و نقبها خزیدند. یوسف بیك ضامنان را گرفته آغاز تشدد نمود. ایشان تفحص نموده اکثرایشان را [به دست‌آورده] [1] به قتل آوردند و سرداران رنود و اوباش قلاش بدمعاش را از دار عبرت‌آویختند. مثل کوکجه و نشمی و شرف وشیخی [2] گازر و حسن چکمه دوز و حاجي دراز و شاهعلي چرتك و [میرزای بابا قلی وحسن سبزی فروش] [3]. سوای اینها موازی صد وپنجاه نفر به قتل رسانیدند و یاری و

۱ـ م: به دست دادند

۲ـ س: شنجی

۳ـ م: میرزای ده ده قلی و شاه نظر قبله و حسن‌کور سبزی فروش

پهلوان عوض و علای حسن جان در خانهٔ سهراب بیگ محبوس بودند. ایشان سهراب بیگ را تطمیع کرده حمایت ایشان می کرد. آخر یوسف بیگ به دلایل عقلی و نقلی سهراب بیگ را ملزم ساخته ایشان را تسلیم ملازمان یوسف بیگ نمودند. بعد از کشتن، سرهای ایشان را درمیدان تبریز بر دار زدند. بنابر آن، آتش فتنهٔ آن قوم فرو نشست.

از نوادر اتفاقات آن که [پهلوان عوض قلابی مدت سه سال نگاه داشته بود. وقتی که چوب دار را می‌ساختند آن قلاب را در آورده در دار نصب کرد. روزی که سر اورا بردار زدند به همان قلاب بند شد][1].

گفتار در گرفتن جلال الدین اکبر پادشاه گجرات را

در اوایل سال، جلال الدین اکبر پادشاه عزیمت دیار گجرات و گوشمال حکام آن بلاد به ابلغ وجهی تصمیم داد. با امرای عالی قدر وطایفه ای از بهادران شمشیرزن ونیزه گذار ایلغار فرمود. در اثنای راه، محمد ابراهیم که از نبایر سلطان حسین میرزا بایقرا بود دوچار خورده جنگی عظیم به وقوع انجامید. محمد ابراهیم از بیم دلی به دو نیم راه فرار پیش گرفت. پادشاه ظفر معتاد، در بلدهٔ احمد آباد [تحت[2]] گجرات، نزول نموده حکومت آن دیار را به میرزا عزیز کوکه رجوع رجوع کرده به شهر آگره علم مراجعت برافراشت.

در غیبت پادشاه ستوده صفات، محمد حسین میرزا والی گجرات، با سپاه بسیار همه پیل افکن و شیرشکار به عزم قتال و جدال، به حوالی احمد آباد آمد. چون این خبر به پادشاه والا گهر رسید، از آگره بیرون آمده ایلغار نمود. چنانچه در

۱ــ م : قلابی به دست پهلوان عوض افتاده بود در مدت سه سال آن را نگاه داشته بود. وقتی که درمیدان چوبهای‌دار را ترتیب می‌نمودند آن قلاب را داد که درچوب‌دار نصب‌ــ کردند. اول سری که در آن قلاب بند کردند سر پهلوان عوض بود.

۲ــ م فقط ـ پای تخت ؟

نه روز به شهر احمدآباد رسید. درآن اوان، میرزا عزیز کوکه با محمد حسین میرزا در زد و خورد بود. به یك دم تار و مار درآن سپاه نابکار انداخت و صاعقهٔ شمشیر آتشبارش لشکر اورا نیستان وار درهم سوخت و محمد حسین میرزا به قید بی‌خلاص و قهر بلامناص گرفتار شد. در این فتح، غنیمت فراوان و نعمت بی‌پایان از درهم و دینار و جواهر بی‌شمار در دست جیش ظفرشعار افتاد. پادشاه حکومت آن دیار را به میرزا عزیز کوکه رجوع نموده به آگره مراجعت کرد و منشیان بلاغت‌شعار به موجب فرمان فتح نامه‌ها نوشته به اطراف هندوستان فرستادند.

وقایع متنوعه

هم دراین سال، در دارالارشاد اردبیل علت طاعون واقع شده قرب سی‌هزار کس از شهر [وبیرون شهر][1] و نواحی نقاب تراب بر روی گرفتند.

هم در این سال، شاه دین پناه وزارت دیوان اعلی به سید حسن فراهانی و خواجه جمال الدین علی تبریزی رجوع نموده و استیفای دیوان اعلی را به میرزا شکرالله اصفهانی قرار داد و مبلغ پانصد تومان تبریزی به واسطهٔ مرسوم[2] هریك مقرر شد.

متوفیات

در این سال، قدوة المحققین و افضل المتأخرین مولانا عبدالله یزدی در عربستان ازعالم انتقال نمود. جناب مولوی نزد خواجه جمال الدین محمود شرط تلمذ به جای آورده بود. از جملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش: حاشیه برحاشیهٔ قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و شرح بر تهذیب منطق.

۱ــ م فقط

۲ــ م: مواجب

گفتار در قضایائی که درسنهٔ اثنی و ثمانین و تسعمایه واقع گردیده

دراین سال، مزاج[۱] شاه دین پناه ازجادهٔ اعتدال به سرحداعتلال انتقال نمود و تب محرق برذات پسندیده صفاتش عارض شده دلها هراسان و خاطرها پریشان‌گشت و میان امرا و ارکان دولت خصومت و نزاع چند نوبت واقع شد. مولانا غیاث الدین علی، که به کمال علم و معرفت از چهرهٔ ماه برص می‌زدود و به وفور تجربه و ممارست از پیکر خورشید یرقان می‌برد، به شربت ملایم و موافق رفع مرض کرد.

شعر

شاه شرق از بهر آن خورده است میمون شربتی
تـا شود صافی دمـاغ قالبش مـانند روح
این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند
قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح

خلایق جان تازه یافته نذور و صدقات به ارباب حاجات رسانیدند. ❊❊

هم دراین سال، پادشاه فرنگ دان سباستین[۲] که به پرتکال اشتهار دارد ایلچیان باپیلکات‌وتبرکات که دیدهٔ اهل بصارت از رؤیت‌آن‌خیره می‌شدبه‌درگاه عالم پناه فرستاده. قبل ازاین چون بی‌ادبی چند ازایشان سرزده بود، مثل انهدام مسجد و احراق کلام مجید، بنابرآن ایلچیان منظورنظر التفات نگشته جمعی از امرا را به تأدیب آن قوم بی‌دولت نامزد کردند. ❊❊

متوفیات

سلطان سلیم بن سلطان سلیمان بن سلطان بایزیدبن سلطان محمّد بن سلطان

۱ــ م: مزاج با ابتهاج مبارك

۲ــ تصحیح قیاسی ــ م: دان شستیهسا که پردکال اشتهار . . . . ــ ن: شبستیا ــ س: سبستان

مراد بن سلطان محمد ابن ایلدرم بایزیدبن سلطان مرادخان بن اورخان بن سلطان عثمان بن ارطغرل بن سلیمان بن قیا الب بن قزل بوقابن بایندربن اجولجع آقابن طغان[1] بن قیدسون‌بن نویقوربن باقي آقایب ابن صونجق آقابن تختمور بن یوساتی بن ککک علی[2] بن اغوزبن قراخان در این سال ، در ششم رمضان در بلدۀ استنبول متوجه عالم بقا گردید. وزیراعظم محمد پاشافوت او را از امرا و ارکان دولت پنهان‌کرده سلطان مراد را غافل به شهرآورده برتخت سلطنت نشاند و جمیع برادران را هلاک کرد .

سلطان عثمان اول دولتش ششصد و هشتاد و نه . فوتش در هفتصد و بیست و هفت . ایام سلطنتش سی و هشت سال . ولایتی که مسخر کرده : قراحصار ، بلدۀ ازنیك[3] ، شهر بورسا .

اورخان سلطنتش درهفتصد و بیست و هفت. فوتش درهفتصد و پنجاه و نه . مدت سلطنتش سی‌ودوسال . ولایتی که‌مسخر کرده [اقه یوزبولی مدونی قوکریه][4] اونك . مدی . طرقلی . قس اوه . بالی کسری . الوباط . کلی بولی .

سلطان مراد جلوسش در هفتصد وپنجاه و نه فوتش در هفتصد و نود ویك . ایام سلطنتش سی سال . ولایتی‌که فتح کرده : بلدۀ انکوریه . سلطان کویی . دمه‌توقی[5] . ابصله . بلدۀادرنه . ولایت‌کاشان. کوملجنه . بغا . ولایت حمید . کرمیان

۱ــ س : طغیان

۲ــ س : کمك علی

۳ــ س : ادنك ــ ن : اونك

۴ــ س : بازی بولی . مدرنی . تورکربه ــ م : آقه . یاری . بولی . مدرنی . قوکریم . ــ ظاهراً صحیح آن باید چنین باشد : آق یازی . توز بازاری . بولی . مدونی . تریکوکیا (= جوقه حصار)

۵ــ س : دمه توکه . منظور شهر دیموتیکا (= دیموطیقه) است .

سرز . قره فریه . ماصره (؟) ولایت سلنک[1] .

ایلدرم بایزید جلوسش در هفتصد و نود ویك وفاتش در هشتصد و پنج . مدت سلطنتش چهارده‌سال . ولایتی که فتح کرده : قرات اوا که معدن نقره است . دنی . اله شهر . سرخان‌ایلی . ایدین ایلی . نیکی بولی . سلی سلی[2] . شهرسیواس . بلدهٔ ملاطیه . نصف ولایت قرامان . طراقلی .

امیرسلیمان اول دولتش درهشتصد و پنج . قتلش درهشتصد و دوازده . مدت سلطنتش هفت سال .

موسی چلبی سلطنتش با شرکت سلطان محمد سه سال .

سلطان محمد سلطنتش سیزده سال . فوتش در هشتصد و بیست و پنج .

سلطان مراد جلوسش درهشتصد و بیست و پنج . فوتش درهشتصد وپنجاه و پنج . ایام سلطنتش سی سال . ولایتی که گرفته: منتشا ایلی . سرخان ایلی . ایدین ایلی . سوری حصار[3] . بروج . سمندره ، نوابری ، قوجه جوق حصاری[4] .

سلطان محمد جلوسش در هشتصد و پنجاه و پنج . فوتش درهشتصد و هشتاد وشش . ولایتی که‌مسخر کرده : بلدهٔ استنبول . ولایت بوسنه . ولایت ارناؤت . بلاد قرامان که‌هفت‌شهراست . ولایت اسفندیار که قسطمونیه و سینوپ وجزیرة العشاق است . ولایت خرسك . بلدهٔ کفه و موره و اغربوزه . جزیرهٔ مدللی . قراحصار . جانیك اعلی و جانیك سفلی . ولایت علائیه . قلعه طرول . قویونلو حصار . ولایت اینوس . ولایت‌زرنوق . ولایت اناجره[5] ولایت‌غزنواعلی (؟)[6] ولایت‌منکوب . تفصیل

۱ـ ن : سنلك ـ م : سنکك . ـ مقصود شهر سالونیك Salonique است .

۲ـ م : سیلی ـ ظاهراً منظور شهر سیلستره است .

۳ـ س : ستوریه حصار ـ م : دستوریه

۴ـ س : قوچ حصار

۵ـ ن : اماجره ـ م : اماصره . آیا مقصود ناحیهٔ آماستریس Amastris است ؟

۶ـ م : غرلو اغلی

ولایات در مجلدات سابق نوشته شده .

سلطان بایزید جلوسش درهشتصدوهشتاد و شش . وفاتش در نهصد وهیجده . مدت‌سلطنتش سی ودوسال . ولایتی که‌فتح کرده : آق کرمان . جزیرهٔ عینه‌بختی . قرون ومتون و قلعهٔ کلی .

سلطان سلیم جلوسش در نهصد و هیجده فوتش در نهصد و بیست و شش ایام سلطنتش هشت سال. ولایتی که فتح کرده : شام علیا و شام سفلی که آن هفده[1] شهر است .ولایت مصر که بیست و هفت شهراست. ولایت دیار بکر که هشت شهراست . ولایت مرعش و بعضی از آذربایجان تا اخلاط و در حرمین شریفین زادهما الله تعظیماً وتکریماً خطبه به نام او خواندند .

سلطان سلیمان اول سلطنتش در نهصد و بیست‌وشش . وفاتش‌در نهصد وهفتاد وچهار .

ایام سلطنتش چهل و هشت سال . ولایتی که گرفته : عراق عرب . بصره . شهرزور[2] . قطیف . بلاد لحصا و بعضی از بلاد یمن و ولایت سواکن . از گرجستان داوایلی . ازآذربایجان قلعهٔ وان و اخلاط با توابع و لواحق . از کردستان بتلیس واز دیار فرنگ بلغراط . اوره دوس[3]، بودن که پای تخت پادشاه انکروس بوده . جزیر. سقز . از مغرب زمین بلدهٔ طرابلس و بلدهٔ جزیره و بعضی از جزایر عرب .

سلطان سلیم اول دولتش در نهصد و هفتاد و چهار. فوتش در نهصد و هشتاد و دو . مدت سلطنتش هشت سال . ولایتی که فتح کرده : جزیرهٔ قبرس و حصار عاقل بند (؟)[4]

۱ــ م : هیجده

۲ــ م ، ن : شهره زول

۳ــ م ، ن : اره دوس ــ الف : اردوس . مقصود جزیرهٔ رودس Rhodes است .

۴ــ م : عاقل نید (؟) ــ نامی بدین صورت در جزو قلاع مفتوحه در زمان سلیم دوم نیافتم . زیرا وی جز فتح قبرس و تصرف قلعهٔ کوکبان و چند دژ کوچك پیروزی دیگری نداشته است .

واز اتفاقات آن که هر که سلیم نام بوده هشت سال سلطنت کرده و مراد نام سی سال و بایزید نام دستگیر شده : ایلدرم بایزید به دست امیر تیمور . سلطان بایزید به دست سلطان سلیم و بایزید ثالث که پادشاه نبود در قزوین گرفتار شد .

هم دراین سال ، لوندبن گرگین که مدتها دربادیهٔ کفر وضلالت سرگردان بود وفات یافت. کیخسرو ولد گرگین بن لوند برقالیچهٔ امارت نشست . الکساندر[۱] [پسر کیخسرو[۲]] پناه به موضع قزق برد . کیخسرو با سایر ازناوران متوجه قزق گردید . الکساندر با جنود جوشن ور در برابر آن قوم بد اختر در حرکت آمد . آن دو سپاه کینه خواه به هم رسیده تیغ جلادت از میان کشیده قتال فاحش میانشان واقع شد . کیخسرو درآن معرکه به قتل آمد . الکساندر به جای پدر برمسند حکومت قرار گرفت . ملازمان خود را به درگاه شهریار بحرو برفرستاد [که من غلامم[۳]]. سید معصوم بیگ صفوی را به خلعت و تاج و کمر و اسب بازین زر ارسال نموده حکومت گرجستان را به وی عنایت نمود .

[میرزا قاسم گونابادی که از مشاهیر زمان خود بود ، در این سال مرغ روحش قفس قالب شکسته ، به ریاض قدس پرواز کرد . چون جایزهٔ شاه نامه به مشارالیه نداده بودند این چند بیت در شکوه گوید .

نظم

بریدم زبان طمع خامه را | که خاصیت این است شهنامه را
ز دونان طمع عین بی‌دولتی است | کمال زبونی و دون همتی است
دراین باغ دوران که بی‌رگ نیست | عطای لئیمان کم از مرگ نیست][۴] .

۱ـ س همه جا : آل اسکندر ـ م همه جا : الشکندر

۲ـ م فقط

۳ـ م فقط

۴ـ س ندارد

[ازمنظوماتش شاه نامهٔ حضرت‌شاه اسماعیل . شاهرخ نامه . لیلی ومجنون و گوی وچوگان .][1]

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ثلاث و ثمانین وتسعمایه واقع گردیده

چون خسرو انجم به نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید ، گل و لاله و سبزه در باغ و راغ دمیدن گرفت .

نظم

زد از زیر لاله برون سبزه سر ... چو سلک بریشم ز عقد گهر
عیان صورت گل در آب زلال ... چو دیبای هندی و تمغای آل
شده آب را عکس غنچه حباب ... ولیکن حبابی نگو زیر آب

در اوایل این سال ، عبدالله خان ازبک عساکر بلخ و بخارا وحصار شادمان را جمع آورده کوچ بر کوچ متوجه غرجستان گردیده‌در کنار آب کوهک نزول نمود و از آن جانب بابا سلطان ولد براق خان به اتفاق برادران باجنود اله جیان[2] زیاده از ریگ روان و مور بیابان به صوب اعادی نهضت نمود . چون کنار آب کوهک محل نزول‌سپاه نصرت یزک گردید، ازبکان به امر بابا سلطان جسر بسته عبور نمودند . چون این خبر محنت اثر به عبدالله خان رسید پای استقامتش لغزان گشته[3] راه فرار پیش گرفت و از ترس سپاه مارسطوت در دیدهٔ مور راه می‌جست واز هراس لشکرمارشمار به کردار مور پربرآورده [روی به هزیمت نهاد][4] .

بیت

نوردیده وادی به وادی جهان ... پری وار از دیده‌ها شد نهان

۱ـ م فقط
۲ـ م : آله چنان
۳ـ م : بی‌قرار گشته
۴ـ م فقط

بابا سلطان، بنا بر نفاق برادرش درویش خان، به دیار خود معاودت نمود. به استصواب امرا وارکان دولت درویش‌خان را گرفته ولایت تاشکند را متصرف شد.

وقایع متنوعه

دراین سال، حاجم خان[1] والی خوارزم که به زیور حسب وحلیهٔ نسب وقدم خاندان وشرف دودمان آراسته بود فرزند خود محمّد قلی‌سلطان را به پایهٔ سریراعلی فرستاد. شاهزاده های عالی‌منزلت و امرا و ارکان دولت به استقبال استعجال نموده وی را به اعزاز و احترام به درگاه شهریار گردون غلام آوردند. شاه دین پناه خلعتهای طلا دوخته و ثیاب زربافته و تاج و کمر شمشیرهای [بند زر][2] واسب و استر و دینار و درهم به وی کرم کرد.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع وثمانین و تسعمایه واقع گردیده

انتقال شاه دین پناه از عالم فانی به جهان جاودانی

در این‌سال، عرض‌مرض برجوهر ذات شاه دین پناه مستولی گشت. قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود، ازصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت وروح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فتور یافت. هرچند حکمای مسیحا دم و اطبای حذاقت شیم مثل مولانا غیاث الدین علی کاشي و ابونصر ولد مولانا صدر الشریعهٔ گیلانی در معالجه کوشیدند فایده برآن مترتب نشد. مرض یومافیوماً چون اندوه مسلمانان زیاده می گشت و قوت روز به روز سمت تناقض می‌پذیرفت.

نظم[3]

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما
که آدمی چکند با قضای «کن فیکون»[4]

۱ــ ن: حاجیم
۲ــ م: شمشیر زرین
۳ــ عنوان و اشعار درنسخهٔ ن نیست.
۴ــ سورة البقرة ۱۱۷

اصول نبض چو شد منحرف زجنبش اصل
به لای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چو سوی فساد روی آورد
بماند بیهوده در چنگ بوعلی قانون

از صدای فلکی و ندای ملکی به گوش هوش او می‌رسید :

شعر

زین ششدر بی ثبات فانی — روآر بـه ملك جـاودانی
بر طارم آسمان علم زن — در وادی لامکان قدم زن
در مملکت قدم قدم نه[1] — هوش ودل وجان در آن حرم نه[2]

لاجرم آن صاحب تاج و سریر دل بر واقعهٔ ناگزیر که لازمهٔ برنا و پیراست نهاد . درشب سه‌شنبهٔ پانزدهم شهرصفر شاهباز روح پرفتوحش ازآن تنگنای قفس بی‌بنیاد[3] به عالم قدس پرواز نمود .

بیت[4]

رفت ز دنیای دون شاه سلیمان مکان
گشت دلیل رهش رحمت پروردگار
با خلف خود گذاشت مسند شاهنشهی
کرد رها تاج و تخت ماه صفر در بهار
کردم از اندیشه من پرسش تاریخ سال
گفت بگو سال بود نهصد و هشتاد و چار

۱ـ این مصراع در نسخهٔ م نیست
۲ـ ن : کان پرده سرا ترا حرم به
۳ـ س : بی‌نیاز
۴ـ عنوان و ابیات در نسخهٔ ن نیست .

[چون [1]] ابونصر درمعالجه‌خیانت کرده بود اوراق‌بقا را به‌باد فنا داد** .
ایام زندگانی آن‌حضرت شصت وچهار سال و یك ماه و نوزده [2] روز . مدت سلطنتش پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست وشش روز. دیگربه، نیابت شاه اسماعیل، هشت سال سلطنت خراسان کرده بود .

بیت

اگر صد سال مانی وریکی روز بباید رفت ازاین کاخ دل‌افروز

در اسلام غیر از مستنصر بالله علوی کسی این قدر سلطنت نکرده است . [درایران از زمان بهرام گور تا تاریخ هجری که نهصد و هشتاد و پنج می‌شود ، قرب هزار ودویست سال است کسی این قدر سلطنت‌نکرده است .] [3]

[القصه [4]] شهری که به عیش وطرب چون صحن ارم خندان بود به یك‌صدمهٔ صور صفت چون عرصهٔ قیامت در جوش وخروش‌آمد . فزع روز اکبر و علامات دشت محشر درمیان طوایف بشرمشاهده شد . خروش و زلازل درآن منازل افتاد و دیدهٔ خلایق از فراق او خوناب می‌پاشید و روزگار به ناخن حسرت چهرهٔ آمال می‌خراشید و مردمان دربحر حیرت افتادند . قوافل غم و الم درفضای ضمیربرنا و پیربار بگشاد و سادات و قضاة و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا چون زبانهٔ شمع برحیات خویش لرزان بودند که تا روز رشتهٔ زندگانی از مقطع مقراض سیاست چگونه خلاص یابد .

اما شمخال سلطان چرکس و بسیار کس به ارادهٔ آن که دستبردی نمایند به میدان‌طویله درآمدند وامرا وارکان دولت واعیان حضرت منازل خود رامحکم

۱ــ م : به ادعای آن‌که
۲ــ س ، م ، بیست و پنج روز
۳ــ ن ندارد .
۴ــ م فقط

گردانیدند. تازمانی که [شیر سوار گردون تیغ لعل][1] پیکر ازنیام بر کشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری بزدود و به نیزهٔ زرین از میدان فلك حقهٔ سیمین ماه بربود.

نظم[2]

دم صبح کاین شاه چابك عنان / گرفت آسمان را به تیغ وسنان
روان شد ز بی دردی تیغ مهر / دوصد جوی خون از کنار سپهر
دهل زن زد از هر طرف ساز جنگ / به چرخ آمد این گنبد نیل رنگ

به اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و منتظر ایستادند تا ازغیب چه ظاهر شود. درآن اوان، سلطان حیدر به استصواب مادر در بالین پدر جا گرفته بود. به واسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی [دعوی سلطنت کرد[3]]. به گمان آن که لشکر استاجلو و گرجیان که مرج البحر یلتقیان[4] فراهم آمده اند، هنگام کارزار معاون وجانسپار خواهند بود. بنا بر آن، زره چندی که در دولتخانه بود به قورچیان که هواخواه او بودند بخشیده انتظار آن می کشید که عروس ملك را در کنار کشد. از این غافل که چهار تکبیر فنا برسلطنت او خوانده بودند[5] و سه طلاق بر گوشهٔ چادرعروس مملکت به نوعی بسته بودند[5] که رجعت ممکن نباشد. خواست که به شعبده و نیرنگ افسر پادشاهی به سر نهاده بر اورنگ خسروی

۱ــ س : تیغ شیر لعل ــ م : شیر تیغ لعل
۲ــ این اشعار درنسخهٔ چاپی بدین صورت آمده است :

دم صبح کاین شاه آیین ستیز / کشید از میان افق تیغ تیز
به خونریز عالم کمر بست مهر / برافروخت ازآتش کینه چهر
برآورد از خیل انجم دمار / زاخگر گریزان شدند آن شرار

۳ــ م : دعوای سلطنت در دماغش جای گرفته
۴ــ سورة الرحمن ۱۹
۵ــ ن : خواند ــ س : خواهد خواند . . . . خواهد بست .

نشیند و کاغذ تزویری که نوشته بود به مردم نمود . مضمون آن که شاه دین پناه مرا ولی عهد خود ساخته . بعضی ازمردمان کوته نظر تابع او گشته اظهارمخالفت کردند . منتظر آن که زمان تا زمان از دست ساقیان سیمین ساق ترکان جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خطهٔ سرور وشادمانی نهند وازآن غافل که مژگان بتان مجلس افروز به سهام جگردوز مبدل خواهد شد و نیل آمال و امانی به تیغ مصری و یمانی معوّض خواهد گشت . به جای شراب ارغوانی و لعل رمانی ، سم قاتل و زهر هلاهل درکام جان ایشان خواهند ریخت . اما قورچیان روملو وافشار و قاجار و بیات و ورساق که درکشیك بودند در دولتخانه را مضبوط ساخته کسان نزد امرا فرستادند و ایشان را از قضیه آگاه گردانیدند .

در آن اثنا ، حیدر سلطان[1] ترکمـان و امیراصلان بیك افشار [و محمد قلی خلیفهٔ مهردار][2] و محمود بیك افشار و سلیمان بیك ولد سهراب خلیفهٔ ترکمان و دلو بداق روملو [و حسن بیك خزانه دار عربگیرلو][3] وخان ولی‌بیك بهارلو با سپاه فراوان و سایر امرای عالی شان متواتر و متعاقب نزد [خلفای روملو][4] آمدند . درآن اثنا ، خبررسید که امرای استاجلو [داعیه دارند][5] کـه سلطانـ حیدر را بیرون‌آورده به سلطنت نشانند . امرای عالی‌شان رسولان سخن دان ، که به سحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر [همگنان[3]] بگشایند و به لطایف الحیل مرغ رضا را از هوا به زیرشست‌آورند، نزد تابعان سلطان حیدر و سرخیل ایشان

۱ـ ن : حیدربیك

۲ـ م ، س ندارد

۳ـ م فقط

۴ـ س : خلفا ـ ن : نزدیك هم ـ غرض حسینقلی خلفای روملو است که در آن روز سهم مهمی درایجاد فتنه برضد حیدر میرزا و استاجلویان داشت .

۵ـ ن : متوجه دولتخانه شده‌اند .

[حسین بیك ولدحسن بیك یوز باشی][1] فرستاده گفتند بدانید که صنایع لطف آفریدگار نسبت به شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا زیاده از آن است که نطاق نطق محیط شرح آن تواند شد و قوت فهم و ادراك به کیفیت و کمیت آن تواند رسید و نفس نفیسش چون ترکیب آسمان از عیب مصون و مانند چهرهٔ آفتاب از کلف مأمون . موکب آن حضرت به هر صوب که توجه فرموده جنود فتح وظفر از یمین و یسار عنان برعنان همراهی نموده و عنایت ازلی اعلام نصرت انجام او را در هرمعرکه افراخته . عنقای سعادت و اقبال و همای فیروزی و اجلال در ظلّ ظلیلش آشیان ساخته. باجنود نامحدود[2] و لوای ممدود به هرطرف که روی نموده حضرت معبود ابواب فتح برچهرهٔ اقبالش گشوده . جنگ برهان پادشاه شیروان و [علی پاشا[3]] و احمد پاشا و اسکندر پاشا بر بهادری آن حضرت چهار شاهد عادل اند ، از شائبهٔ جرح[4] مصون . عیاذا بالله اگر آن حضرت برسریر سلطنت ننشینند ، سپاه قزلباش ضایعتر باشند از رمهٔ بی‌شبان و کشت بی‌باران و حاسدان و قاصدان سالها در آرزوی چنین روزی بوده اند که قصد بلاد ایران کنند . ایشان به‌واسطهٔ جهالت وغرور گفتند ازاین دیار تاقلعهٔ قهقهه مسافت‌بعیداست . سلطان‌حیدر با سپاه بلااثر دربای تخت است . [به توهّم نسیه نقد حاضر را گذاشتن] [5] و موجود ذهنی را برموجود خارجی مرجح شمردن کمال بی‌خردی است . رسولان گفتند که قوت مراعات احبا و قدرت مکافات اعدا حاصل است . اگر

۱ــ س : حسین بداختر

۲ــ ن : محدود

۳ــ ن : وقارس

۴ــ س : چرخ

۵ــ م : جوانی درعنفوان‌جوانی با کمال کامرانی . این چنین نقد حاضر را به‌توهم نسیه گذاشتن

چهرهٔ مخالفت به‌ناخن منازعت‌خراشیده شود ، امواج بحر غضب‌آن حضرت چنان متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود .

ابیات

دو شعله زیك شمع‌داردبه‌چنگ یکی‌نور صلح و دگر نارجنگ
بود نور صلحش شبستان فروز ولی نار جنگش بود خانه سوز

اما فایده ای بر آن مترتب نشد . زیرا که از نشأة شراب جاه چنان مست‌ـ شده بودند که راه‌را ازچاه نمی‌دانستند وخیر ازشرونفع ازضر تمییز نمی کردند. بادغرور به کاخ دماغ راه داده رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان شهریار عالمیان کشیده فرعون وار الیس لی ملك مصر و هذه الانهار تجری من تحتی[1] گفته طبل عصیان و طغیان کوفته روانه شدند . امید صلح و صلاح چون دامن ازپای درافتاد وتدارك کار مانند آستین ازدست درگذشت . رسولان‌بی‌مراد و مقصود ازپیش‌آن قوم مردود مراجعت کرده نزد امرا آمدند . ایشان دانستند که حل این مشکل جزبه بیان قاطع شمشیر به فیصل نرسد ودفع این حادثه بی‌برهان خنجر تیز سرانجام نیابد . بنابرآن، مستعد قتال و جدال گشتند . بعد از آراستن سپاه و مکمل شدن بهادران رزم خواه ، با لشکری که کوه و صحرا را گرفته بود ونفس صبا در سینهٔ فضا شکسته زیاده ازصفوف یأجوج ومأجوج و کواکب بروج ،

ابیات

زیاده ز امواج بحر محیط فزونتر ز باران فصل بهار
چوبرگ‌درختان‌فزون‌ازعدد چوریگ‌بیابان‌برون‌ازشمار

بعضی به سان [مار][2] زره پوش و گروهی مانند ماهی جوشن ور . همه به شکل اژدها درزمین هیجا پیچان وبه سان سمندر برآتش وغا غلطان . به صفت

۱ــ سورة الزخرف ۵۰

۲ــ ن : دریا ــ م ندارد

نهنگ، زود آهنگ وتیزحرکت وهمتای پلنگ، شکاردوست و بلند همت وشبیه شیر، شورانگیز و رزم جوی. برمثال ببر،خون ریز و تند خوی و مانند کرگدن، باسطوت وآتش‌جوش. به کردار پیل،برق زخم ورعد خروش علم عزیمت به‌جانب دولتخانه برافراشتند و [حسین بیك یوز باشی ولد سرساق و فوجی از قورچیان شاملو قبل از عساکر ظفر مآثرروانه گردیدند][1]. غازیان جرار باخلفابه یك‌بار به اتفاق‌امرای نامدار خودرا به میدان طویله انداختند. فضای آن [میدان از سواران رزم ساز وپیادگان تفنگ اندازمالامال‌شد. چون خبر وفات شاه دین پناه به‌حسین رو سیاه رسید، خواست که در تغییر دولت ابد پیوند سعی نماید. ندانست که نور مهتاب‌به فریاد هرزه درایان زوال نپذیرد و چراغ آفتاب به دم‌افسونگران ننشیند

بیت

ندانست کان شمع تابان مهر نمیرد ز پف بر فراز سپهر][2]

[آن بد اختر[3]] براجتماع لشکر فرمان داد و از وخامت عاقبت و شومی کفران نعمت نیندیشیده و ثمرهٔ شجرهٔ بدکرداری و ریع زرع جفاکاری از وی پوشیده ماند.

۱ــ س، م ندارد

۲ــ س: میدان از سواران کجیم پوش حصارآهنین شد و زمین معرکه از جوش‌چون عرصهٔ زره تنگ حلقه پولاد پوش گشت.

ابیات

گره برگره دست پیکان زنان زره بر زره پشت رویین تنان

سواران سرکش عنان برعنان چو مژگان خوبان سنان برسنان

کمر بسته گردان به عزم ستیز چوکوهی ولی برکمر تیغ تیز

زمین شد غبار و فلك گرد ناك زمین در هوا آدمی زیر خاك

۳ــ م حسین بیك

شعر

به هنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار او روزگار

وبعضی ازبدبختان بی‌حمیت و کوته‌نظران بی‌بصیرت مثل [رؤساء گرجیان و] [1] حمزه بیك طالش وعلی‌خان‌گرجی وزال خان [گرجی] [2] نزد آن بی‌دولت آمدند وقرعهٔ مشاورت درمیان انداختند . درآن اثنا ، خبررسید که غازیان عظام سلطان حیدرمیرزارا دردولتخانه نگاه داشته و راه خروج او را مسدودساخته‌اند . حسین مردود از این خبر متألم گشته جهان فراخ در چشم او تنگتر از حلقهٔ میم شد واز قهر مرغ روحش به سان کبوتر در چنگل باز طپیدن گرفت . رخسارش زردی زرنیخ و زعفران پذیرفت و خون درعروقش به سان شیره از آتش به جوش آمد . اما، جهت رعایت ناموس، رخسار خود را به سیلی روزگار سرخ می‌داشت . به یك بار عنان اختیار به دست توسن افکار و اندوه نمی‌گذاشت . [صدرالدین خان [3]] وسایر [حیدریان [4]] گفتند که مرد ثابت رای آن است که چون برگ بید نباشد که به وزیدن هر بادی ترك سکون و قرار گیرد که بزرگان گفته‌اند :

بیت

اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن
نمی‌باید به هر بادی چو برگ بید لرزیدن

اولی آن است که ماباجمعی ازاهل جلادت متوجه‌دولتخانه گردیم وبه‌ضرب شمشیرآبدار و سنان آتشبار دمار از دشمنان برآریم و سلطان حیدر میرزا را بیرون آورده‌برتخت سلطنت نشانیم . بنا برآن ، سلطان مصطفی میرزا و [حسین

۱ـ ن فقط

۲ـ م فقط

۳ـ ن فقط

۴ـ م ، س : دلاوران

بیك[1]] با لشکر گران به دفع قورچیان[2] و قلع و قمع ایشان تیغ رخشان از میان برآورده و سنان فتنه‌نشان بر گوش تکاور راست کرده باجمعی مانند صوارم‌هندی به آهن مستغرق به جانب دولتخانه به جنبش و روش آمدند کانّهم جراد منتشر[3] .

درآن اثنا ، سلطان ابراهیم میرزا نزد حسین بیك[4] آمده گفت که صلاح دولت درآن است که ترك قتال وجدال کرده در خانهٔ خود مقیم شوی که درخت دشمنی میوهٔ پشیمانی بارآورد و تخم نزاع ثمرهٔ انقطاع دهد .

نظم

بود دوستی[5] شمع مجلس فروز ‏ ‏ ‏ خصومت بود آتش خانه سوز

فروزان مکن آتش رستخیز ‏ ‏ ‏ مبادا شراری فتد در تو نیز

آمدن من به نزد شما برصلاح حال مسلمانان است . مرا به سلطنت کاری نیست . همگی همت برتحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات منتج محصور . در ظاهر این چنین سخنان می‌گفت . اما در باطن[6] چنان شیفتهٔ جمال عروس ملك بود که هیچ گونه چشم از مطالعهٔ غنج و دلال او برنمی‌داشت . چون‌نهال خلاف برجویبار خواطر ارباب نفاق‌بالا کشیده بود ازمقام عناد نگذشتند ونصیحت‌سلطان ابراهیم‌میرزارا به سمع رضا اصغانموده روانه‌شدند . آن‌بی‌سعادت ازلی چون به دروازهٔ پنجه علی رسید ، بعضی از دلاوران مجد و بهادران متجلد آغاز قتال و جدال نمودند و با تیر مردافکن و سنگ دشمن شکن ، آن گروه

۱ــ ن : حسین روسیاه

۲ــ س : قورچیان

۳ــ سورة القمر ۷

۴ــ ن : بداختر

۵ــ م ــ نسخ : دشمنی

۶ــ ن : معنی

بی‌شکوه را کالعهن المنفوش[1] ساختند .

نظم

تفك رخنه درتن چو پیکان زده هزاران گره بر رگ جان زده
تفك آتش افشان چو نخل کلیم ز آتش یلان در عذاب الیم
برون‌جست[تیراز کمان][2] برقوار گریزان شد از اژدها تیر مار
کشیده کمان تیر باران رسید مه ازهاله ننمود و باران رسید
ز گردی که برچرخ[3] افلاك شد خلا و ملا عـالم خاك شد

ایشان از بیم جان متوجه درب اعلی شدند . محافظان آن باب با مخالفان همداستان گشته دروازه را به روی ایشان‌نگشودند . حیدریان به الم فراوان روانهٔ دروازه‌ای که‌معروف است به‌قراداغیان شدند . حسین بداختر[4] به‌شکستن درفرمان داد . بعضی از قورچیان جرار و دلاوران شیر شکار دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده مخالفان را به تیر وتفنگ گرفتند ومهره‌های تفنگ مرگ‌آهنگ به عدد قطرات امطار باریدن گرفت .

نظم

یلان را تفك غنچهٔ باغ دل وزان‌غنچه‌حاصل همان داغ دل
نی نیزه‌ها از تفك یك به یك تهی کرده غالب به سان تفك
خدنگ بلا در کمان نبرد نشسته اجل در کمینگاه مرد
تفکها ز غم آتش افروزتـر ز احسان مبخل جگر دوزتـر
سپر در نظر ناوك کینه را نشان‌کرده چون عاشقان‌سینه‌را

۱ـ سورة القارعة ۴

۲ ـ ن : تیغ از میان

۳ـ س : چشم

۴ـ م همه جا : حسین بیك

غبار غم از جان برنا و پیر فرو شسته سیلاب باران تیر
زره زلف پر حلقه انگیخته ز پیکان در او صد دل آویخته
لبالب [شدازخون‌مستان][1] جنگ خم نه سپهر از می لاله رنگ
زبس خسته‌هرسودرآن‌دار وگیر ز پیکان شده آبله پای تیر
شفق گون‌شد ازخون کنارسپهر به رخ پردهٔ لاله‌گون‌بسته مهر

خروش بهادران پرجوش ومبارزان آهن پوش مثل صیحه [جنود][2] سروش به گوش [هوش][2] کروبیان افتاد .

نظم

خروش سواران بیداد کوش چوصحرای‌محشر جهان‌پرخروش

واز دود تفنگ مرگ‌آهنگ روی هوا چون‌مارپیچان شد و جهان کسوت عباسیان ولباس‌سوگواران پوشید و زمانه ردای رهبانان و طیلسان برهمن بردوش افکند وخانهٔ آبگینهٔ گردون ازخون لاله گون‌گشت و گنبد شیشه فام چون شیشهٔ حجام به خون مشحون شد .

بیت

به خون لاله گون گل رخان را لباس
چو زیر شفق مهر گردون اساس

آن قوم بی‌هنر به ضرب تبر قریب یك شبر در را شکافتند و قورچیان ستونهائی که درآغوش‌نگنجد درپس درانداختند و ازآن سوراخ‌آن گروه‌بی‌راه را به تیر وتفنگ مجروح و بی‌روح گردانیدند . مخالفان از هول جان کوششهای مردانه نمودند. چنانچه پیران سال دیده انگشت تعجب به دندان گرفتند .

ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

۱ــ س : شده خون زمستان
۲ــ ن فقط

درآن اثنا، [خلفا جماعتی از صوفیان تفنگچی و کماندار از بالای دیوار میدان به‌باغچهٔ حرم فرستاد که به کومك قورچیان رسیده اعدارا مقهور گردانند][1]. قورچیان ذوالقدر و سایر بهادران ظفر اثر به مدد رسیدند. چون آن گروه بی اقبال جهد بسیار درآن کارزار نمودند، اما ازآثار سیاه بختی ایشان به‌غیر از روسیاهی چیز دیگر روی ننمود، همعنان یأس و حرمان، به شرمندگی تمام به دروازهٔ دیگرشتافتند. آن را نیزمانند ابواب دولت[2] برروی خود بسته دیدند. از روی اضطرار، از سفره خانه خود را به دیوان خانه انداختند و هفده نفر از ایشان از وفور جلادت وبی باکی و از غایت تهور وچالاکی خود را به باغچهٔ‌حرم رسانیدند و یك نفر از قورچیان شاملو را به قتل رسانیدند. در آن اوان، خلفا و شمخال سلطان و غازیان و امرا که در میدان طویله بودند خود را به باغچهٔ حرم انداختند. سلطان حیدرازخوف عساکر ظفر قرین خود را در میان خواتین انداخت. غازیان وی را از میان زنان بیرون‌آوردند و نهال آمالش که در جویبار خلاف بالاکشیده بود از تند باد حادثهٔ ایام منحنی شد و آتش اقبالش که براوج فلك الاثیر رسیده بود به آب تیغ زمرد فام منطفی گشت.

نظم

فلك را سرانداختن شد سرشت   نشاید کشیدن سراز سرنوشت
نپرورد کس را که‌آخر نکشت   که‌درمهر نرم‌است‌ودر کین‌درشت

غازیان سرپرنخوت او را ازبدن جدا ساخته به لشکر مخالفان نمودند. بالضروره ایشان دست عجز در دامن فرار زده اکثر آن فرقهٔ عناد، که برشاهراه متابعت شاه عالم پناه کج می‌رفتند، از اسب پیل پیکر پیاده گشته رخ بربساط شکست نهاده‌ازدستبردمنصوبه‌ها[3] مات‌شدند ومانند راسو به‌هرسو گریزان گشتند.

۱ــ س فقط
۲ــ م: ابواب دیگر
۳ــ س: منسوبها ــ م: منصوبه های گوناگون

نظم

سپاه مخالف پریشان[1] همه پریشان‌تر از زلف‌خوبان همه*
همه کشته و خسته و دستگیر گرفتار تاراج و قتل و اسیر
نمی‌داشت در عرصه گاه جدل کسی ماتم کشتگان جز اجل
زبس جان به‌هر گوشه بربادشد فضای عـدم جمله آباد شد
زمین بس که ازسر شده بهرمند رسانیده سر را به چرخ بلند

از نکبای نکبت گرد مذلت برچهرهٔ دولت ایشان نشست. از دست بخت طپانچهٔ نکبت خوردند و از کاس دهرجام مذلّت نوشیدند. چون سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشت و باز اشهب روزدرآشیان ظلمت نهان شد وزاغ شبه رنگ شب بیضهٔ زرین چرخ در زیربال گرفت وهوا ازفراق خورشید به‌رنگ پرغراب جامهٔ سوگوار پوشید.

بیت

چو دریای قیر از زمین بردمید در او چشمهٔ روز شد ناپدید

حسین بیک[2] سلطان مصطفی را برداشته افتان و خیزان راه لرستان پیش‌گرفت. از بیم بهادران به کردار تیراز کمان تیرون شد وازترس تیر غازیان‌صفدر مانند کبوتر از صولت عقاب رمیدن گرفت. جنگل و دره را باغ و بستان‌دانست. شوره و خار مغیلان را گل و ریحان شمرد. گفتی آن لعین از بیم دلاوران کین یك روزه بساط خاکی را طی خواهد کرد. از بیم شمشیر غازیان هزیمت از زمین آوردگاه به فلك ماه برد. از هول جان، از سلطان مصطفی میرزا و ملازمان و معتمدان، جداشده کپنك پوش وردائی بردوش‌روانه گردید. در اثنای راه به‌دست

۱ــ س ندارد

* این‌جا نسخهٔ مجلس شورای ملی پایان می‌پذیرد.

۲ــ ن: حسین مردود

خواجه فرخ دستگیر گشت. خلفا و غازیان بعد ازقتل‌سلطان حیدر میرزاهراسان شدند. بی استعمال سیوف و سنان و آمدشد سهام جانستان، مضمون کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر را غنیمت [موفور][1] دانسته با خیل و حشم از باغچهٔ حرم، بیرون آمدند و رای خلفا بیك برآن قرار گرفت که به جانب آسیابها عنان عزیمت معطوف سازد. اما بعضی از قورچیان گفتند که [لحظه‌ای[2]] توقف باید نمود تا معلوم شود که حال مردمان استاجلو چیست. دراین اثنا، سواری رسیده تقریر- کرد که از ایشان در این دیار دیار نماند. بنا برآن خلفا وسلطان محمود میرزا به منازل خویش فرودآمدند.

چون سیاف گردون‌آینه‌گون شمشیرخون‌آلوده ازقراب قیراندودبر کشید.

شعر

که چون ابرصبح سعادت نشان / در این گلشن تازه شد درفشان
شد ازروی کین‌شاه‌مشرق هجوم / تفك ریز از مهره های نجوم
فلك ابلق صبح را تیز کرد / ز تندی به‌راهش‌عرق ریز کرد
ز خط شعاعی خور در زمان / کمان ستم چله کرد آسمان
ولی زان کمان ستم بی درنگ / فروریخت‌پیکان‌به‌جای‌خدنگ

حمزه بیك طالش و زال و برادرش فرخ دستگیر گشته به قتل درآمدند. علی خان گرجی و بعضی دیگر از روز برگشتگان، از بیم حدید[3] غازیان قهار، چون اجزای صغار در سنگ آهن کامن گشتند و بقیهٔ آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار به هر گوشه‌آواره شدند. بعضی اسیر و فوجی طعمهٔ شمشیر و تیر گشتند ومعدودی چند که من نجابرأسه فقد ربح را حسب الحال[4] خود تصور-

۱ــ س ندارد
۲ــ س : بهرطریق
۳ــ س : حدید جدید
۴ــ س : همهٔ حال

کرده فرار نمودند در چول و بیابان گرفتار شدند و احمال و اثقال[1] از صامت و ناطق مفسدان در تحت تصرف غازیان درآمد. گلبن مملکت از خار مفسدت آن بی‌باکان پیراسته گشت و چمن مملکت به گل معدلت آراسته شد. حیدر سلطان ترکمان و سایر غازیان و اهل مناصب متواتر و متعاقب روانهٔ قلعهٔ قهقهه شدند.

درمصنفات متقدمین ومؤلفات متأخرین چنین حادثه‌ای غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور نیست. زیرا که شاه عالم پناه با معدودی چند در قلعهٔ قهقهه بود و جمیع لشکر هواخواه سلطان حیدر و خزانه [و جبه خانه][2] در دست وی.

نظم

کسی‌را که‌طالع بودهمچو مهر بردگوی دولت زگردان سپهر
کسی را که ایزد کند یاوری نیارد به او هیچ کس داوری

و چون خبر انتقال شاه دین پناه به پیری بیك [استاجلو[2]] که در آن اوان در ری بود رسید، از روی خشم و کین، متوجه قزوین شد. در اثنای راه بعضی ازگریختگان بدو رسیده خبرهای هایل چون زهر هلال بدو رسانیدند. دانست که سلطان حیدر میرزا از جام ناگوار زمانه شربت نامرادی چشیده است و رخت هستی به دار فنا کشیده. فریاد و فغان ازنهاد آن بد نهاد برآمد. از بیم جان با فوجی معتمدان مراجعت کرد. چون گور از صولت شیر ژیان و ببردمان می‌رمید و از هراس لشکرمور شمار چون مار سوراخ می‌جست و از شکوه شمشیر سیم سیما سیماب وار مي‌لرزید و از غایت سرعت برسایهٔ خود سبقت می کرد.

بیت

نـادیده ز دور بـرق شمشیر بگریخت چنان که روبه ازشیر

با جنود سنگین خود را به ورامین انداخت. به اتفاق ابلهی چند کوچه بند کرد. درآن اثنا، امیر خان ترکمان و حسین جان بیك خنسلو با لشکری که از

۱ـ س اموال و احمال
۲ـ س ندارد

شکوه ایشان دل دربرحمل براوج فلك محترق[1] شدی و مغز در سرچون نقره در کوره بگداختی و جان در [تن دو پیکر][2] به سان کبوتر در اضطراب آمدی .

بیت

زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان
سهیل رایت ومه چتر و مشتری فرهنگ

در حوالی ورامین نزول نمودند . رسولان کاردان نزد آن جاهل نادان فرستاده گفتند که باید ترك خصومت کرده متوجه درگاه عالم پناه گردد .

ابیات

که آمد بدین در ز روی نیاز — که در هردو عالم نشد سرفراز
بدین آستان هر که سایدجبین — به اقبال و دولت شود همنشین

واصرار نمودن برمخالفت پادشاه مشعر به عذاب و وبال که حکما گفته‌اند مخالفة‌الملوك عارفی العاجل ونارفی الآجل.عیاذاًبالله طریق‌مخالفت مسلوك‌خواهی داشت و نقش[3] ایلی از دیباچهٔ یك دلی ، که شرعاً و عرفاً مذموم است ، می‌ستری فرمان فرمائیم تا فوجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت اثر از روی قهر به شهر روند و ترا با متابعان[4] دست بسته به درگاه خلایق پناه برند . [اما دماغ][5] او به غرور سروری نه چنان فاسد شده بود که به ابارج پند و معجون نصیحت علاج پذیرد و نصایح نافعتر ازآب زلال و سحر حلال نزد او بهسان خاك و خار بی‌مقدار شد و مواعظ روشنتر از نور ونار پیش او چون باد بی‌وزن واعتبار گشت . جواب داد که چون چهرهٔ مروت به واسطهٔ مخالفت خراشیده شد ، آمدن

۱ــ س : محرق
۲ــ س : پیکرتن
۳ــ س نفس
۴ــ س : امتان
۵ــ س ندارد

من در این ایام[1] متعذر است . بار دیگر کس فرستاده پیغام دادند که جماعتی که داغ عداوت این خاندان سلطنت آشیان بر ناصیهٔ احوال ایشان کشیده در کنف رعایت وحمایت گرفتن کمال بی‌خردی است و پوشیده نیست که این طایفه مطرود و راندهٔ حضرت پروردگارند. به عواصف حوادث بنیان دولت ایشان با خاك برابر گشته واز صرصر ایام نهال اقبالشان از پای درآمده. صلاح دولت درآن است که آنها را گرفته تسلیم ما کنی و خود متوجه درگاه عالم پناه گردی . چون کشتی رای خطای او شکسته بود در گرداب اضطراب و دجلهٔ اندیشهای ناصواب افتاده . بنابراین ابواب اجابت برروی دولت جهان گشای مسدود و مردود ساخت ومتوجه درگاه اسلام پناه نگشته ازسعادت دو جهانی محروم ماند. اما محمد بیك قوین‌چی[2]ـ اوغلی راگرفته تسلیم امرا نمود . بنا برآن ، امرای عظام بـا سپاه بهرام انتقام بر سرش آمده به ضرب شمشیرآبدار و سنان آتشبار دمار از خویش وتبار آن نابکار برآورده قریب بیست نفر از اقوام آن بداختر را به راه عدم فرستادند و چند نفر دیگر را دستگیر کرده به درگاه عالم پناه روانه نمودند . پیری بیك مانند ماهی درشبکهٔ اضطراب می گردید. تادو سه نفر از غازیان را به قتل‌آورد . [آخرالامر به ضرب شمشیر یکی از بهادران نصرت نشان کشته گردید][3] و هم در [بیست و هفتم[4] شهر صفر ، سولاق حسین تکلو الله قلی بیك استاجلو را در قزوین به قتل آورد][5].

گفتار در جلوس شاه عالم پناه بر سریر سلطنت و جهانبانی

چون قلم تقدیر ملك قدیر سلطنت ایران را بلکه جهان را به نام نامی شاه

۱ـ س : مقام
۲ـ س : قوبین چی
۳ـ س ندارد
۴ـ ن : بیست و ششم
۵ـ ن : جماعت غازیان تکلو الله قلی بیك استاجلو را با جمعی به قتل آوردند .

عالم پناه رقم زده بود ، قریب بیست سال ، در مبادی احوال ، به مقتضای حکمت کریم ذوالجلال در قلعهٔ قهقهه بود . در آن اوان که شاه دین پناه به جنت اعلی انتقال نمود . افشار آقا این خبر را رسانید . در آن اوان زیاده از هفت نفر از هواخواهان در نزد آن شهریار گردون غلام کس حاضر نبود . بیست و پنج نفر از قراجه داغیان بداختر درقلعه بودند . آن حضرت هریك از ایشان را به مهمی نزد خود طلب کرده گرفت [و محمد بیك اوتك اوغلی قورچی روملو ، که خلفا در همان شب که برسپاه استاجلو شکست داده باعرضه داشت ارسال نموده بود ، دراین محل به پای بوس نواب اشرف اعلی مشرف گردید وعرضه داشت خلفارا معروض‌داشت. و بعد از او جلال علی شاهوردی بیك قورچی چپنی که او را نیز خلفا فرستاده بود با عرضه < داشت > رسید و آن حضرت از اطاعت خلفا وامرا به غایت خوشحال گردید][1].چندنفر ازمحبّان که دربیرون قلعه بودند به درون آورده لوای استیلا برافراخت.خلیفهٔ انصار با لشکربسیار درحوالی قلعه مسکن داشت و نقش مخالفت آن‌حضرت برلوح خیال می‌نگاشت . نوکران خودرا یك یك ودو دو در درون قلعه فرستادن گرفت تاجمعیت‌ساخته‌به یك بارهجوم کنند. اوباسایربدبختان‌به حرکت آمده در قلعه آید . آن حضرت از این مکر اطلاع یافته ایشان را گرفته به‌جائی محبوس ساخته خلیفه انصار چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصهٔ عقبی مطلقاً خبر نمی‌آید دیگر کس به قلعه نفرستاد .

امرای عالی تبار مثل سلیمان[2] خلیفهٔ شاملو وفرخ زاد بیك کنگرلوواحمد‌بیك ایشك‌آقاسی و دیگر غازیان جرار و قورچیان نامدار از هردیار به خدمت شهریار عالی‌تبار می‌آمدند و به ملازمت مشرف می‌شدند . خلیفهٔ انصار، با خویش و تبار، ازخوف‌آن سپاه بسیار خائف و هراسان گشته روز بخت او تیره و [سیاه][3]

۱ـ ن ندارد

۲ـ س : سلیمان

۳ـ س : روز سیاه

شد و از خوف رخ او رنگ یرقان گرفت و از تف غضب پادشاهانه پوست براعضای او چون نار بشکافت. از کردار ناصواب خود نادم گشته رسالتی مشتمل برعجز و انکسار و مشعر براستغفار [به صحبت][1] ..... به درگاه عالم پناه به درخواست فرستاد. وی معروض رای منیر گردانید که خلیفهٔ انصار بنا برجرایمی که تا غایت از او صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارد. اگر مرحمت و عاطفت شهریاری اورا به جان امان دهد از مکارم خسروی بعید نمی‌نماید. آن حضرت پیغام محبت آمیز به وی فرستاد. خلیفهٔ انصار، با تیغ و کفن، به درگاه خسرو صف شکن تافت.

نظم

به امید لطف شه کامکار　　امان خواه‌آمد درون حصار
کفن‌را به گردن درآویخته　　سرشك ندامت فرو ریخته

روی نیاز به خاك راه سود و گرد انفعال برجمال حالش نشسته و به لطف و مرحمت‌آن مهر سپهرسروری دل بسته ازحرکات ناپسند خود شرمسار وبه‌عنایت خسروانه امیدوار. آن حضرت، از غایت کرم و عاطفت، از جامه خانهٔ ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیتش پوشانید.

بیت

شه از تاج عزّت[2] سرافراختش　　کرم کرد بسیار و بنواختش
[ز بالا نشیناش برتر نشاند　　چه‌برتر که‌بر کرسی‌زر نشاند][1]

آن حضرت، درروز سه شنبهٔ بیست و دوم صفر، با عساکر ظفر اثر، از قلعه بیرون‌آمده درآن حوالی نزول اجلال فرمود.

۱ـ س ندارد

۲ـ س: عفت

نظم

آفتابی روی بنمود از سپهر جسم و جان
کاز فروغ ماه رخسارش منور شد جهان
صبح عیسی دم جهان مرده دل را زنده کرد
گوییا روح الله آمد بر زمین از آسمان
مهدي آخر زمان آمد برون یارب که شد
گنج شادی آشکار و اژدهای غم نهان

در آن اثنا، حیدر سلطان [با قورچیان ترکمان][1] و فوجی بهادران به اردوی همایون ملحق گشته به عزّ بساط بوسی استسعاد یافتند و هر روز ازطرف صحرا فوجی وازجانب دریا موجی ضمیمهٔ باقی افواج و علاوهٔ سایر امواج می‌شد. در دو روز، آن جنود عالم سوز به سی هزاررسید. آن حضرت بر کمیت کوه پیکر:

شعر[2]

پلنگ هیئت و غجقاو یال و گور سرین
عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطي پر
[به گاه کینه هوا در دو پای او مدغم
به روز حمله صبا در دو دست او مضمر][3]

سوار شده [چون آفتاب جهانگیر به حرکت طبیعي به بلاد شرقي روی نهاد.

بیت

قیامت نمودند پیر و جوان   که خورشید شد سوی مشرق روان

بعد از آن اعلام ظفر به طرف بلدهٔ قزوین به حرکت آمد.

۱ـ س ترکمان با قورچیان تبر و کمان
۲ـ در نسخه چاپی این عنوان نیست وبیت نیز به صورت نثر چاپ شده.
۳ـ این بیت در نسخه چاپی نیست.

نظم

شتابان شد آن سیل دریا شکوه | که نزدش یکی بود دریا و کوه
عرق کردن توسنان در شتاب | ز طوفان آتش روان کرده آب
شراره که زد نعل هنگامه رو | ستاره برون ریخت از ماه نو][1]
دوصد کوه گرد از ثریا گذشت | زمین را سر از عرش والا گذشت

در روز پنج شنبه موضع بافت محل نزول عساکر گردون مآثر گردید. از کثرت سپاه عرصهٔ آن زمین فراخ تنگتر ازحلقهٔ [خاتم][2] و ثقبهٔ سوزن نمود. از مصادمت جنود بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر ازچشم مور و حدقهٔ مار درنظر آمد و روز جمعه در ارشق فرودآمده روز شنبه[3] چتر همایون فال سایهٔ اقبال برفرق ساکنان بلدهٔ اردبیل انداخت. چون آیت رحمت بر ایشان نازل ولطف عامش آن جمع پریشان را شامل گشت.

بعد از چند روز، متوجه زیارت حضرت ولایت پناه فردوس دستگاه، نغمه‌سرای گلشن توحید و خلوت نشین انجمن تفرید.

نظم

سزای خانقاه ترك و تجرید | امیر بارگاه عـدل و توحید
به صورت سرو بستان طریقت | به معنی شمس ایوان حقیقت

مورد انوار اللامعة، واضع جفرالجامعة، سپهسالار جیش ملك، قطب دایرهٔ فلك، خلیل زمرهٔ اولین و دلیل فرقهٔ آخرین، خورشید درخشان سپهر ولایت، بدر رخشان فلك هدایت.

۱ـ قسمت بین دوقلاب درنسخه چاپی نیست و به جای آن: (روانهٔ قزوین گردید.)

۲ـ س: میم

۳ـ س چهارشنبه

نظم

ای روضهٔ جـان پرور تـو منطق شاهی
وی مشعلهٔ روضهٔ تـو نـور الهی
حق ساخت ترا قاسم ارزاق و تو قادر
بر هر که بیافزائی و از هر که بکاهی

رافع لوای شرع مبین، وارث علوم سیدالمرسلین، شیخ صفی الدین گردید.

نظم

درآمد به آن روضهٔ جان‌سرشت قیامت ندیده شد اندر بهشت
چو کرد آسمان قدرعالی مقام طواف چنان کعبه‌ای را تمام
برون آمـد آن مـاه ناکاسته لب از آستان بوسی آراسته

و به ایثار نذور و صدقات به اصحاب استحقاق و ارباب حاجات اشارت‌نمود.

بیت

بداد آن قدر نقد و جنس و برات
که شد فرض بر صدقه خواران زکوة

دریوم الجمعه سیم ماه، خسرو [عادل دریادل بلند همت کیوان ابهت مریخ‌صولت‌خورشید صدمت بر کمیت‌دولت سوارشده][1] به طالع سعد و کامرانی به‌ساعت فیروزی و بختیاری از اردبیل روانه گردید.

نظم

برآمد ز کوس روارو غریو غریوی کازآن شد سراسیمه دیو
زبانگ دهل گوش بگرفت ماه ز گرد سپه مهر گم کرد راه
مه نعل اسبان کواکب فشان زمین داده از چرخ گردون‌نشان
ز پرچم همه توقها مشکبار[2] چو مجنون ژولیده موسایه وار

۱ــ س : صاحبقران
۲ــ س : ز بیرحمی توقها مشکبار چو مجنون ژولیدهٔ هوشیار

و قریهٔ خانه شیر را از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرت افزای گلستان ارم ساخت . در آن مقام ، امیر سیاوش ولد امیره ساسان حاکم کسگر به اردوی گردون شکوه ملحق شد و در آن‌جا، خبر گرفتاری سلطان‌مصطفی‌میرزا و برادران حسین روسیاه از ملازمان حاجی اویس‌بیك بیات رسید . مشارالیه به جلدوی آن خدمت نمایان به مرتبهٔ امارت‌سرافراز گردید و صباح از آن یورت نهضت فرموده از توتونسر گذشته نزول نمود. روز دیگر، عساکرظفر اثر روانه شده چمن‌سارو-قمیش مخیم‌سرادقات عز وجلال گردید . در آن مقام ، حاکم‌همدان ، فولاد خلیفه شاملو به عسکرظفر اثرپیوسته درسلك امرای عظام منتظم گشت . شهریار گردون غلام ، یك روز در آن مقام توقف نمود. در آن وقت ، حکم قضا جریان شرف نفاذ-یافت که مرادخان نبیرهٔ منتشا سلطان استاجلو چون حق را ندیده و دیده بر باطل گماشته بود چشمهایش را از کاسهٔ سر بیرون آورند. بنا بر آن ، پیره محمد خان استاجلو که رفیق او بود وی را کور ساخته روانهٔ اردبیل گردانید .

درهفتم ماه مذکور، خسرو مؤید منصور کوچ نمود . دراثنای راه، سلطان-ابراهیم میرزا به‌قشون‌همایون ملحق گشته به تقبیل انامل فیاض‌مفتخر وسرافراز گردید و فاخته وار گردن به طوق عبودیت درآورد و بلبل صفت بر گلبن خدمت سرائیدن گرفت .

نظم

که از جان ترا بنده و چاکرم ز خاك درت کرد بخت افسرم
به کوی تو از دولت آگاهیم گدائی کویت به از شاهیم
ز تقصیر خدمت سرافکنده ام وزاین جرم تا زنده‌ام شرمنده‌ام
به جای بدی نیکی آور به پیش که‌آخر نکوئی کند کارخویش

روز سه شنبه[1] ، خسرو عالی‌جاه درچمن میانه قبهٔ خیمه وخرگاه و سراپرده

۱- س : شنبه

وبارگاه به‌اوج‌مهروماه برافراخت. روز پنج شنبه، حوالی سرچم[1] مخیم‌سرادقات عز و جلال گردید و موکب اعلی، پس از قطع کوه و صحرا، به حوالی نیك پی فرودآمد. روزشنبه عساکر ظفرورود در زنجانه رود نزول اجلال نمود. دراثنای راه، سولاق حسین تکلو باپیره محمد استاجلو، به اتفاق‌امرای طالش، همراه امامقلی‌ـ میرزا به قشون همایون ملحق گشتند. روز دیگر، بلدهٔ سلطانیه از فروغ طلعت آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج‌آسمانی گشت. بعد از قطع مسافت، حوالی صاین قلعه محل نزول سپاه بحر جوش رعد خروش گردید و چون ییلاق جکی‌جکی‌ازغبارموکب‌شهریار بلندقدررایت تفاخر براین گنبد دواربرافراخت، اکابر واهالی قزوین به اردوی همایون ملحق شدند. صباح روزچهارشنبه، کوچ‌ـ کرده عندالظهر به پایان آق ساق اوزن فرود آمدند و در روز پنج شنبه، حوالی بلدهٔ قزوین از فروغ طلعت همایون غیرت افزای گردون شده آفتاب عاطفت آن حضرت از اوج برج مرحمت پرتو امن و امان براهالی‌آن دیار انداخت.

نظم[2]

شکر که از مقدم شاه جهان — عالم پیر از سر نو شد جوان
داشت ز اول فلك اندر خیال — آن که کند بندگی او به جان
لیك نمی‌شد ز قضا مرتسم — صورت این حال به لوح بنان
عاقبة الامر نمود آشکار — آنچه به دل داشت زمردم نهان
چون که به توفیق الهی گرفت — مسند شاهنشه جنّت مکان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب — «شاه قوی طالع صاحب‌قران»

= ۸۸۴ * *

و در سایهٔ عنایت وحمایت‌آن شهریار گردون غلام، باز در هواداری کبوتر درپروازآمد و ازترس سیاست‌پادشاهانه‌سیمرغ فتنه درپس کوه قاف اعتکاف‌عزلت

۱ــ س: پرچم.
۲ــ عنوان و اشعار درنسخهٔ ن نیست.

وانزوا اختیار کرد و شیر به سان جغد از معمورهٔ عالم رو به خرابه‌ها نهاد.

آن حضرت در اقامت نمازجمعه و جماعات و امضای احکام صیام و صلوة و استدامت امرمعروف و نهی منکرات و رفع بدع و مناهی وزجر ودفع[1] ملاهی یدبیضا نمود. چه استقامت امور مملکت بی‌استحکام قواعد شریعت میسر نمی‌شود. چنان که کلام معجز نظام سید انام علیه افضل التحیة و السلام مشعر است بدان که الملك والدين توأمان.

بیت

تأویل توأمان نبود غیر از آن که ملك

آن را دهد خدای که دین را شعار کرد

و تعظیم علمای اسلام که حافظان ممالك ملت احمدی و حارسان مسالك شریعت محمدی اند، برموجب گفتار رسول مدنی: من اکرم عالماً فقد اکرمنی اکرامشان موجب اکرام سید انام است ازلوازم شناخت ولشکریان را که‌استقامت کارخانهٔ سلطنت به وسیلهٔ جان سپاری ایشان مقرر است مسرور نگاه داشت. دست سخا و بذل گشاده عین المالي که در نظر مردم چون مردمك عين نور چشم می‌افزود صرف جنود ظفرشعار کرد. مرسوم قورچیان را که شاه دین پناه مدت چهارده سال نداده بود شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی صد تومان و دویست تومان گرفت. جهانیان کرم حاتم وعدل‌نوشیروان را برطاق نسیان نهادند وریاض دین محمدی از نسایم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرمتر گشت. رعایا از ظلمات ظلم به سرچشمهٔ حیات رسیدند و خلایق آرمیدند.

ابیات

آرام یافت درحرم انس وحش وطیر — آسوده‌گشت‌در کنف‌عدل‌انس‌وجان

گردون فرو گشاد کمندازمیان‌تیغ — ایام بر گرفت زه از گردن کمان

۱ــ س: رفع

[خدیو جم آیین عالم مدار | بر آراست از عدل وداد آن دیار
سزاوار احسان کسی را که دید | سر قدر سودش بـه عرش مجید
بسی گشت پرگار گردون مدار | که حق یافت درمر کز خود قرار
درم را به دورش عیار دگر | ز نامش گرفت اعتبار دگر
به دورش گذشت از ستم آسمان | زمین خفته در مهد امن و امان
ز بس ایمنی عالم آباد کرد | کمان را ز بند زه آزاد کرد
به دوران او تیغ مصری علـم | چو یوسف گرفتار زنـدان غم
ز بی‌طمعگی خورده خون مرغ تیر | چو سیمرغ درقاف ترکش اسیر][1]

در آن مقام حسین مردود را گرفته به درگاه عالم پناه آوردند. با وجود آن که مستوجب انواع غضب و سیاست بود، آن حضرت از کمال عاطفت متوجه ایذای او نشده بـه ملازمان سپرد. بعضی روز بـر گشتگان او را بی‌رخصت آن حضرت به قتل آوردند.

نظم

شاها چسان آید کسی ازعهدهٔ شکرت برون
کاز عدل و خلقت خلق را زین سان بود آسودگی
اعدای دین را سر به‌سر بی‌تیغ کین کردی ز سر
نه دست تو دارد خبر نی تیغ تو آلودگی[1]

بنابر آن، فرمان قضاجریان شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده ازخواص و عوام تیغ تعرض وانتقام ازنیام بیرون نیاورند و دست توقع ازتصرف نفس و مال واهل و عیال تابعان سلطان حیدرمیرزا کوتاه [و کشیده دارند. بعضی ازآن قوم[2]] که از بیم جان درخانه‌ها و سوراخها مخفی بودند خود را به درگاه عالم پناه رسانیدند و

۱ـ این ابیات در نسخه س نیست.
۲ـ س: [سازند. بعد ازآن هرقوم].

از تعرض عساکر قیامت اثر ایمن گشتند.

چون سریر سلطنت و جهانبانی و تخت اقبال و مسند گیتی ستانی و قبای مملکت و تاج شاهی از مکامن غیب و خلوت خانهٔ تؤتی الملك من تشاء[1] به آن حضرت ارزانی فرمودند، بلدهٔ قزوین که مشرق آفتاب دولت این دودمان گرامی‌است مخیم سرادقات جلال گشته حق درمرکز خود قرار گرفت. سرداران سپاه و گردن کشان درگاه مثل قوچ خلیفهٔ مهردار وقلی بیك افشار و شمخال چرکس و میرزا علی بیك قاجار با سپاه بسیار درآن گل زمین به اردوي ظفرقرین آمدند. بعد ازآن، شهریار ظفرلوا درخانهٔ خلفا نزول اجلال نمود. ترك و تاجیك از دور و نزدیك به مراحم عواطف پادشاهانه روی به درگاه جهان پناه آوردند و هریك به پایهٔ قدر خود به انعام وافرو اکرام فاخر مفتخروسرافراز شدند. خاطرآفتاب تنویر و ضمیر منیر برجیس تأثیر به انتظام احوال طبقات سادات عظام و طوایف قضاة اسلام‌ومشاهیرعلمای اعلام وجماهیر شعرای ایام وارباب فضل و کمال‌متوجه‌داشت. از رشحات فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و ازترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه درچمن مراد مثمر گشت. آن حضرت با جنود بهرام‌قهرروانهٔ شهر گردید. خرامان خرامان از کوچه و خیابان‌درآمده درباغ سعادت‌آباد نزول اجلال نمود. آن باغ نمونهٔ گلستان ارم است. عمارات عالیاتش چون اطباق‌فلك نمایان و انهار حیات بخشش در کنجی روان. آب حیات از زلالش منفعل و چشمهٔ خورشید ازعیونش خجل.

شعر

زلالش آبرو گشته زمین را — فکنده بر زمین مـاء معین را
[نسیمش جعد سنبل‌شانه کرده — هوایش اشك‌شبنم‌دانه کرده][2]

۱ ــ سورة آل عمران ۲۵

۲ــ این بیت در نسخه س نیست.

واز نسیم روح بخشش دماغ معطر و از تماشای گلهای دلگشایش چشم همگنان منور . درآن اوان ، حاجی اویس بیك بیات سلطان [مصطفی میرزا [1]] را گرفته به درگاه اسلام پناه‌آورد و به شرف دست بوس شهریار کامکار برادر بزرگوار مشرف شده به عین عنایت و تربیت او ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض برجرایم او کشیده کلمهٔ مضی مامضی برزبان شاه عالم پناه گذشت و سلطان۔ مصطفی میرزا درسلك دیگر شاهزاده‌ها انتظام یافت .

* درآن اثنا، مرتضی قلی سلطان پرناك و ولی سلطان حاکم شیراز باجمعی بهادران دشمن گداز به قزوین آمدند و منظور نظر شهریار فریدون‌فر گردیدند. همچنین اعیان دولت‌وارکان حضرت وحکام وسرخیلان عرب واحشام و مستحفظان حصون وقلاع‌ومقیمان صحاری وجبال‌وسایرسکنه و عموم متوطنهٔ ممالك محروسه به درگاه اسلام پناه آمدند .

درآن اوان ، عزل افعی‌صورت عقرب سیرت، لئیم کردار شمردیدار ، مفعول مسما فاعل ، مردود از کار دین‌غافل ، فارس میدان بی‌آزرمی . . . .[2] خلفای‌رومی واقع شد . تفصیل این مجمل‌آن کـه ، بعد از وفات شاه دین پناه و رفتن غازیان عالی جاه به قلعهٔ قهقهه ، خبر اراجیف از اعدای دولت قاهره به قزوین رسید . چون عادت مستمرهٔ آن خسیس تأسیس مبانی ظلم و فساد و ترصیص ارکان فتنه وعناد بود ، جمعی از اوباش قلاش بدمعاش اکراد روم را که نزدش بودند جمع۔

۱ـ س : مظفر

* از این جا تا ستارهٔ بعد در نسخه چاپی نیست و به جای آن چنین آمده : (در این ولا،خلافت حسینقلی خلفا را به بلغار خلیفه شفقت فرمود) .

۲ـ در نسخه این اسم پاك شده. ولی مسلماً باید حسینقلی خلفای روملو باشد که قبلا مؤلف‌کتاب او را از رفقای خویش خوانده وازفعالیت او درهموارکردن راه تسلط وسلطنت اسماعیل میرزا تمجیدکرده و این‌جا به چنین کلمات زشتی از او یاد می کند .

آورد. خیالات فاسد به کاخ دماغ راه داده، امیر اصلان و جمعی دیگر از بدبختان خواستند که قبای شهریاری را برقامت سلطان سلیمان میرزا پوشانند.

بیت

نرسد دیورا سلیمانی   یا مگس را مقام سیمرغی

از این غافل که مگسان حیران سرگردان را چه دست و پای آن که در فضای عظموت و هوای جبروت با شاهباز بلند پرواز توانند پرید و یا ذرات بی‌مقدار منکر الآثار را کجا آن تاب وتوان که با آفتاب تابان که بلند و پست جهان در زیر سایهٔ آن باشد رشتهٔ برابری توانند تابید. در آن اوان، منهی اقبال ندای خوش ادای لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما[1] به مسامع طالبان دولت خجسته مآل رسانید. همه مسرور و شادمان و یك دل و یك زبان به شکر حضرت سبحان اشتغال نمودند و از ورود این خبر بهجت اثر چون نسیم روح بخش آن شهر آشفته چون جنات نعیم شکفته شد. خلفا و امیر اصلان خائف و هراسان شدند و خیالات فاسد آن بدبختان را منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند. بنا برآن، آن حضرت خلفا را از منصب عزل نموده روانهٔ دامغان گردانیده جای او را به نور علی خلیفه ولد بلغار خلیفهٔ روملو شفقت فرمودند و امیر اصلان را روانهٔ ششتر گردانید.

چون به مسامع علیه‌عالیه ازخیانت متولیان امور شرعیهٔ آذربایجان رسیده بود مجموع را معزول ساخت. درسلخ ربیع الاخر، میرزا شکرالله که دبیری‌است روشن ضمیر که ماه زود مسیر از سرعت کتابتش انگشت تعجب به دندان گزیدی وتیر راست تدبیر ازغیرت ذهن‌صافیش بنان تفکر به دندان تحیّر گرفتی در دیوان وزارت مقرر ساخت و زمام حل و عقد امور و مصالح جمهور را به کف اقتدار او باز داد. مقرر شد که در جمیع اوامر و نواهی خوف حضرت الهی را نصب العین

۱ــ سورة النساء ۵۷

داشته در تأدیب ظالمان و ترفیه مظلومان کوشیده میل و محابا نکند، در توفیر دیوان و استمالت دهاقین و مزارعان که سبب ارزاق عالمیان‌اند سعی نماید. نایبان عادل و عاملان کافی کامل تعیین نماید.

هم درآن اوان، منصب استیفا را به شاه غازی که از سادات رفیع الدرجات اصفهان بود عنایت نمود. *

هم در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الأول شاه عالم پناه به دولتخانهٔ همایون[در[1] ایوان چهل ستون به طالع و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و امرای حضرت وارکان دولت و محرمان درگاه گیتی پناه وملازمان عتبهٔ کعبه‌ـ اشتباه، ارباب مراتب و اصحاب مناصب، علمای عالی رای و وزرای کفایت نمای در محل مناسب قرار گرفتند. در پیش مجلس، جمع حجاب چون مـاه و آفتاب ایستاده دست به قبضهٔ شمشیر و گوش به اشارت بازبسته.

شعر

به خدمت‌پری پیکران پیش‌شاه کمر بسته از هاله مانند ماه
شدازخیل خوبان درآن‌بارگاه زمین آسمانی پر از مهر و ماه

محمد قلی سلطان ولد حاجم خان ازبك والی خوارزم و ایلچیان ابوالخان ولد دین محمد] و ایلچیان پادشاه فرنگ دان سبستیا[2] که به پرتکال اشتهار یافته و حکام گرجستان و عیسی خان ولد لوند و سماون بیك فرزند لواسان[3] و حاکم لرستان[4] شاه رستم‌را به بارگاه درآوردند. ایشان شرایط عبودیت به جای‌آوردند وبهشتی دیدند آراسته و اطباق زرین و سیمین [و فرشهای ابریشمین[5]] گسترده.

۱ــ از این‌جا تا قلاب بعد درنسخه چاپی نیست و به جای‌آن: [آمد]
۲ــ س: و آن سبستان ـ نام صحیح مخدوم این سفیر ظاهراً دون سباستین می‌باشد.
۳ــ صحیح لوارساب است.
۴ــ : کردستان
۵ــ س ندارد.

شاه عالم‌پناه به‌صیقل کلمات محبت انگیز والفاظ مودت‌آمیز زنگ اندوه ازمرآت خاطر ایشان بزدود و بعد ازفراغ مجلس طعام‌به‌اعزاز واحترام به منزل خودمعاودت نمودند.

در روز شنبه، تخماق سلطان ولد شاهقلی سلطان استاجلو که درزمان شاه‌ـ دین پناه به رسالت روم‌رفته بود وسلطان مراد تبرکات موفور وتنسوقات غیرمحصور ازغلامان پری وش با خیمه‌های زر کش[1] و اسبان‌تازی و بادپیمایان شامی وحجازی وخرگاه چهل‌سری‌وبارگاه [اطلس[2]] ششتری و صندوقهای سیم و زر و کتب‌نفیسه واقمشهٔ شریفه بروی عنایت کرده بود، با چاوش سلطان مراد، به درگاه عالم پناه آمد و به وسیلهٔ امرا به پای بوس حضرت اعلی مشرف گشت. مکتوبی که مشتمل‌ـ بود براظهار محبت و وداد واضباط قواعد مودّت و اتحاد گذرانید.

درآن اوان،پیکر بیک‌قاجار که ازنشأهٔ جنون بهره‌ای‌تمام داشت، بی‌تقریب، درحمام،برسریوسف‌خلیفه زیاداوغلی که حاکم گنجه‌بود درفته‌آن بیچاره را به‌قتل‌ـ آورده و بدین اکتفا نکرده مادر وی را نیز به راه عدم فرستاد. چون این خبر به شاه والاگهر رسید، بسیار بررای عالم‌آرای[3] گران‌آمده فرمان همایون به گرفتن او صدور یافت. خدمتش گنجشگ‌وار اسیر قفس بلا وبستهٔ دام عنا گردید و کبوتر وار درمضراب اضطراب افتاد.

روز سه‌شنبهٔ هفتم شهرشعبان، سلطان سلیمان میرزا و سلطان مصطفی‌میرزا علم عزیمت به‌عالم‌آخرت برافراختند. درآن اثنا، قاصدی ازقندهار آمده [چنان تقریر[4]] نمود که سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا نقد بقا را به قابض ارواح داد. شاه عالم پناه به منزل فرزندش [محمّد[2]] حسین میرزا شتافت و پرسش نمود و

۱ـ س: زرنگار ـ الف: زرکار
۲ـ س: ندارد
۳ـ ن: عالی
۴ـ ن: عرض

حکومت قندهار را به فولاد خلیفهٔ شاملو عنایت نمود.

هم در آن اوان، قوچ خلیفهٔ مهردار [ذوالقدر[1]] ازمنصب معزول گشته شاه‌ـعالم پناه مهر کلان را به سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا عنایت نمود. در آن اثنا، ایلچیان ابراهیم خان والی لار، از جانب دریا بار، به بارگاه خسرو عالی تبار آمده به رسم پیشکش اموال متکاثر از نقود و جواهر و اسبان تازی باد رفتار با [افسارهای[2]] زرنگار گذرانیدند.

نظم

دیـو نژادان بـه صورت پری | در بر و دربحر به جولانگری
شاهد صحـرا طلب خانگی | بسته بـه زنجیر ز دیوانگی
چابك و رقصنده‌روان فوج فوج | مختلف الوان چو کبوتر براوج

همچنین ایلچی [سلطان محمد خان بن سلطان مرادخان[3]] والی مازندران پیشکش فراوان گذرانید وهمچنین رسول جمشید خان حاکم رشت و قاصد سید‌ـسجاد والی حویزه به قزوین‌آمدند و در ایوان چهل ستون به اتفاق ایلچی لار به‌شرف زمین بوسی مشرف شدند و از زبان حکام خویش اظهار اطاعت نمودند.

در روز چهارشنبهٔ بیست و هفتم ماه شعبان، نعش شاه مغفرت پناه را که در باغچهٔ حرم برسبیل امانت مدفون بود بیرون‌آورده به ارادهٔ آن که در جوار امام جن و انس سلطان علي‌بن موسی الرضا دفن کنند. شاه عالم پناه نوحه و زاری بر سپهر زنگاری رسانیده جسد شریفش را در شاهزاده حسین گذاشتند. آن حضرت به ترتیب آش عظیم فرمان داد و به نفس نفیس به‌بارگاهی که در خارج شهر نصب‌ـکرده بودند تشریف بردند. شاه عالم پناه از صباح تا رواح بر سر پا ایستاده بود و خدمت‌می کرد. خوانسالاران اطعمهٔ لذیذه زیاده ازچند وچون وهرچه درحوصلهٔ

۱ س: ندارد

۲ـ س: اسباب

۳ـ س: میرزا محمد خان

خیال گنجد افزون در آوردند .

نظم

هر جـای چو سفره‌هـا گشادند	اندر خور پایه خوان نهادند
از کثرت خوان‌رنگ در رنگ	گردید فراخی جهان تنگ
ایـن نه طبق سپهر گـردان	آن جا شده صحنك نمکدان

اصناف خلایق را از آن مائدهٔ پرفایده < به > حظی وافر و نصیبی وافی محظوظ و بهره ور گردانیدند .

در آن اثنا، میان سولاق حسین تکلو و مرتضی قلی سلطان ترکمان جنگی به وقوع انجامید و ازسبب این ترك ادب، عرق پادشاه عجم‌و عرب درحرکت‌آمده بر کمیت‌خوش خرام سوارشده سه نفر از متعینان را به تیرزد . بنا بر آن ، آتش آن فتنه فرو نشست . شاه گردون غلام بعد اطعام طعام و ختم کلام ذوالجلال و الاکرام روانهٔ دولتخانه گردید .

درآخر رمضان، از خراسان خبرآمد کـه شاهقلی سلطان استاجلو را که امیر الامرای خراسان بود به قتل آورده اند . سبب کشته شدن وی آن که خدمتش داعیهٔ سرکشی و بی‌روشی داشته حسین سلطان افشار وخسرو سلطان کور اوغلی و امیرحسن خطیب و سایر غازیان ، که در بلدهٔ جنت نشان هرات بودند ، به یك جا نشسته قرعهٔ مشاورت در میان انداختند و گفتند که مخالفت شاه عالم پناه محض جهالت و شقاوت است . زیرا که هر کس که به همراهی بخت نگون علم مخالفت و دشمنی آن حضرت افراشته انامل[1] روزگار حرف نگونساری و ادبار برصحیفهٔ کار وبار او نگاشته وشاهقلی سلطان مرد حق ناشناس و بی‌وفاست و دفتر حقوق تربیت شاه دین پناه‌را برطاق نسیان نهاده طریق مخالفت وعصیان مسلوك می‌دارد. فرصت از دست نباید داد وخاطر ازخبث عقیدت و رجس مکیدت او پاك باید ساخت وعدم

۱ــ س : علامت

چنین شخص بی‌باك را نوید سنوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح [دوجهانی[۱]] باید شمرد . بنابر آن ، مسلح ومکمل گشته به‌درخانه‌اش رفتند و ملازمانش بی‌استعمال سیف و سنان چون روباه رو به گریز آوردند . غازیان دست والی حیاتش را از تصرف بدن کوتاه گردانیدند و غبارفتنه وفساد او که درآن بلده به هیجان آمده بود به آب تیغ آتشبار فرو نشاندند و جهت ایصال این خبر بهجت اثر ، قاصدی همعنان برق وباد به‌قزوین فرستادند وچون این خبر به سمع شاه والاگهر رسید ، حکومت بلدهٔ فاخرهٔ[۲] هرات را به ارس سلطان [روملو[۳]] که والی شیروان بود ارزانی داشت .

درآن اوان، حسینقلی خلفا که به کرات علامات غدر و نفاق بر صحیفهٔ احوالش ظاهر و لایح گشته بود کور گردید .

هم درآن اوان، سید بیك کمونه که درسلك هواخواهان‌سلطان حیدرمیرزا انتظام داشت ، به محنت قید و حبس گرفتار شد .

در روز یك شنبهٔ ششم ذی الحجه، نورعلی خلیفه ولد بلغار خلیفه گرفتار گردید . شاه عالم پناه اورا از یساولی و حقارت به مرتبهٔ امارت رسانیده بود . خدمتش به واسطهٔ جهالت گمان برد که فلك را بی‌رخصت او دوران و باد را بی دستوری او در میدان هوا جریان نتواند بود . برحرکاتی اقدام می‌نمود که موافق مزاج اشرف اعلی شهریاری نبود .

هم درآن روز، قلم تقدیر نقش وجود سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا را از لوح هستی محو ساخت و مقارن این حال ، سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا که

۱ــ س : زندگانی

۲ــ ن : نادره

۳ــ س ندارد

مشمول عاطفت و احسان گشته بود، چون امارات غدر و حیله به کرات از وی صدور یافت، به‌جزای عمل خویش گرفتار آمده دست قضا سجل حیاتش درنوشت.

هم درآن روز، فرمان قضا جریان به قتل صوفیان جریان‌یافت. سببش آن که جمعی از اکراد دیار بکر به دفعات به بلدهٔ قزوین آمده بودند و در کنارشهر منازل ساخته به کثرت [خویش][1] مغرور شده. در زمان شاه دین پناه آن گروه بی‌راه به هر کس که نزاع می کردند می‌زدند. شاه دین پناه به واسطهٔ کم‌آزاری متعرض ایشان نمی گشت. در این روز آن گروه بد روز داروغهٔ بازار را زدند. منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند که ایشان پا از دایرهٔ اطاعت و گردن از طوق متابعت بیرون نهاده‌اند و به ملابس عصیان و طغیان ملبس شده قلع و قمع ایشان درمذهب حمیت ازقبیل واجبات‌است ودرطریق[سلطنت‌ازمقولهٔ مفترضات[2]]. بنا بر آن، فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که مسیب خان ولد محمد خان تکلو و مرتضی قلی سلطان پرناك با فوجی دلاوران بی باك به دفع آن قوم ناپاك روند. ملازمان امرای عالی شان تیغ در ایشان نهادند و شمشیر یمانی آغاز سرافشانی کرده دلال اجل صغیر و کبیر و برنا وپیررا به یك‌نرخ می‌فروخت ودرنائرهٔ غضب غني وفقیر بي‌تفاوت مي‌سوخت. قرب پانصدنفراز آن گروه بداختر به قتل آمدند. غازیان جمعي را دستگیر کرده به درگاه اسلام پناه آوردند و بعد از آن که سورت غضب شاه عالم پناه تسکین یافت بر [بقایای[3]] ایشان ترحم فرموده حکم کرد که دیگر کس‌متعرض ایشان نشود.

درآن اوان، منصب مهرداری را به شمخال‌سلطان که آثار حمیده ومساعی جمیله کالبدر فيالدّجی و الشمس فيالضّحی وضوح و اشتهار دارد عنایت نمود. روز

۱ـ س ندارد

۲ـ س : سهولت از مقولهٔ متعذرات

۳ـ س ندارد

سه شنبهٔ پانزدهم شهر ذی الحجه شاهعلی خلیفهٔ ذوالقدر حاکم شبانکاره به قزوین آمد و روز دیگر خلیل خان‌افشار والی کوه گیلویه حلقهٔ عبودیت‌شاه عالی منزلت درگوش کرده روی نیاز به‌آستان اقبال آشیان آورده، درایوان چهل ستون‌به‌شرف بساط بوسی مشرف گشت و سر به خط بندگی و قدم در دایرهٔ فرمانبرداری نهاد و قرب دو هزار تومان از نقد وجنس پیشکش نمود و هر روز فوجی به سایهٔ چتر همای آسای استظلال می‌جستند و هرزمان جوقی روی به عتبهٔ عالیه می‌نهادند.

متوفیات

شاه‌طهماسب بن‌شاه اسماعیل [بن‌سلطان حیدربن شیخ جنیدبن شیخ ابراهیم ابن سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی‌بن سلطان شیخ صفی‌بن سید جبرئیل بن شیخ‌صالح بن‌شیخ قطب الدین بن شیخ صلاح الدین رشیدبن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن‌بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفربن سید محمد بن سید اسماعیل بن‌سید احمد ابن سید محمد اعرابی بن سید ابومحمد قاسم‌بن ابوالقاسم در این سال متوجه عالم بقا گردید. چنان که مذکور گشت. مملکتش آذربایجان و شیروان مع شکی، اران، عراق عجم، فارس، کرمان، خراسان. از گیلان بیه پس][1].

آن حضرت در اوایل شباب به خط نوشتن و نقاشی میل تمام داشت [و بعد ازآن به خرهای‌مصری سوار می‌شد وبه هم سنان بازی می‌کرد. بنابرآن، خرها را با زینهای طلا و جلهای زربفت می‌گردانیدند. به واسطهٔ آن بوق العشق این بیت را گفته:

بی‌تکلف خوش ترقی کرده اند کاتب و نقاش و قزوینی و خر][2]

۱ــ به جای قسمت بین دو قلاب که از لحاظ شیوهٔ تحریر کاملا مطابق با شیوهٔ روملو است درنسخهٔ س‌شرح نسب شاه طهماسب به صورت مثنوی طویلی‌آمده است که به مناسبت تفصیل در تعلیقات کتاب نقل خواهدگردید.

۲ــ ن ندارد

و در ایام کهولت ، از صباح [تا رواح ،دفتر را پیش گذاشته در کار ملکی می‌پرداخت][1] وبه جمیع جزئیات مهمات خود می‌رسید . چنان که وکلا و وزرا [بی اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی‌توانستند داد .][2]

[وقاعدهٔ آن حضرت آن بود که یك روز ناخن می گرفتی ویك روز دیگر صباح تا شام در حمام می‌بودی . اکثر اشیا را نجس می‌دانست ونیم خوردهٔ خود- را به آب وآتش می‌ریخت و درمجالس طعام نمی‌خورد و در نخوردن شراب غلوی عظیم داشت و قرب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترك کرده بود و قرب بیست سال سوار نشده بود .][3] از آثارش باروی طهران و باروی مشهدمقدس رضویه [و دولتخانه‌ای که دربلدهٔ قزوین‌واقع است وحمامهای اعلی[4] هم در این بلده ساخته است و مسجدی < که > در بلدهٔ تبریز واقع- است و رباطی در مابین زنجان و سلطانیه بنا کرده است . و دیگر قیافه‌اش بلند- بالا، کشیده رو و دستها دراز و زرد چهره، محاسن تمام سفید و درایام او[5] رفاهیت رعایا به نهایت رسیده بود . آن حضرت [اکثر زمان][6] داروغه [به الکا][6] نمی‌فرستاد . بنا برآن ، هر روز میان [عوام[7]] جنگ بود ولشکر قزلباش چنان معتقد[8] وی بودند که چهارده سال مواجب نداده بود هیچ احدی شکوه نمی کرد و

۱ـ ن : تا نقارهٔ صبح می‌نشست و به‌کار و بار ملك می‌پرداخت .

۲ـ ن : قادر نبودند که نیم دینار بی اذن آن حضرت به‌کسی دهند .

۳ـ ن ندارد

۴ـ ج : و حمامهای اعلی و چهار بازار

۵ـ س : درایام آن حضرت

۶ـ س ندارد

۷ـ س : رعایای آذربایجان

۸ـ س : خواهان

در خدمت به جد بودند . تلافی آن‌را پادشاه عادل‌عالم اسکندر زمان حاتم دوران[1] [سلطان الحکما و برهان العلما][2] .

ابیات

به علم و عمل در زمانه علم | سر سروران فنون حکم
به حکمت رسد بندمشکل گشا | دقیق النظر در علوم السما

شاه عالی جاه سلطان محمد خدابنده پادشاه چهارده ساله مواجب سپاه را به یک دفعه عنایت نمود. چنانچه مردمجهولی[3] دویست تومان و سیصد تومان از خزانه به منزل بردند.

آن حضرت در ایام سلطنت دو جنگ کرده بود : جنگ اول با امرای استاجلو در سکسنجك[4]. جنگ دوم با عبید خان و سایر سلاطین ازبك در رود جام . اولاد ذکورش[5] :

اول : پادشاه [عالم و عالمیان][6] سلطان محمد خدابنده .

دوم : [نواب شاه اسماعیل][7].

سیوم : سلطان مراد میرزا [که شاه دین پناه او را همراه همایون پادشاه به قندرها فرستاده بود][8] که در آن بلده درصغرسن از عالم انتقال نمود .

چهارم : سلطان سلیمان میرزا که شاه دین پناه او را [متولی مشهد مقدسهٔ

۱ـ ن : انوشیروان دوران

۲ـ س : ندارد

۳ـ چنین است در نسخه . ظاهراً : مردم مجهول

۴ـ س : حوض کوثر ـ ن : سکسن جوك .

۵ـ در ترتیب اولاد شاه طهماسب نسخه عکسی را متن قرار دادم چون درستتر بود و مرتب تر و مفصل‌تر ، البته با توجه به اضافات نسخهٔ چاپی .

۶ـ س : جهان پناه

۷ـ س همه‌جا : اسماعیل میرزا

۸ـ ن : که همراه همایون پادشاه به قندهار رفته بود .

۹ـ س : خادم باشی حضرت امام رضا (ع)

رضویه[9]] کرده بود . در این‌سال ، در بلدهٔ قزوین به‌فرمان شاه اسماعیل مقتول‌شد .

پنجم : سلطان حیدر میرزا . [شاه دین پناه معصوم بیك صفوی را که وکیل او بود للهٔ او ساخته بود .] [1] بعد از فوت شاه دین‌پناه، دعوی سلطنت کرده درآن غوغا کشته شد . چنان که مذکور گشت .

ششم : سلطان مصطفی میرزا . او هم در سنهٔ مذکور به فرمان شاه اسماعیل کشته شد .

هفتم : سلطان‌محمود میرزا . شاه دین پناه حکومت شیروان رابه وی عنایت فرموده < بود > . دراین سال ، در قزوین به فرمان شاه اسماعیل مقتول شد .

هشتم : [2] امامقلی میرزا . از قبل شاه دین پناه حاکم لاهجان[3] بود . در این سال او نیز علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت .

نهم : سلطان علی میرزا . [از قبل شاه دین پناه حاکم گنجه بود . در این سال به فرمان شاه اسماعیل مکحول شد .][4].

دهم : سلطان احمد میرزا . دراین سال او نیز رخت بقا به باد فنا داد .

یازدهم : زین العابدین میرزا در [صغرسن][1] ، در حیات پدر ، [در بلدهٔ قزوین] [1] متوجه عالم بقا گردید .

دوازدهم : موسی میرزا . او نیز در صغرسن، [در بلدهٔ قزوین] [1]، در زمان پدر فوت شد .

اولاد اناثش :

۱ـ ن ندارد

۲ـ درنسخه چاپی امامقلی میرزا نفرنهمین ذکر شده وسلطان علی میرزا نفرهشتمین .

۳ـ ن : گیلان

۴ـچنین استدر نسخه ن ونسخه ج ازنسخ سدون . درنسخهٔ چاپی سدون : .... شاه دین پناه حکومت گنجه را < به وی > عنایت‌کرده بودند . در این سال او نیز به فرمان اسماعیل میرزا شربت فنا چشید .

اول : پریخان خانم خواهر سلطان سلیمان میرزا.

دیگر : فاطمه سلطان خانم خواهر سلطان محمود میرزا.

دیگر : خانش خانم خواهر امامقلی میرزا.

دیگر : گوهر سلطان خانم زوجهٔ سلطان ابراهیم میرزا .

دیگر : مریم خانم.

دیگر : آنا خانم که به علیقلی خان حاکم هرات دادند .

دیگر : شهربانو خانم که نامزد مسیب خان تکلو شده.

دیگر : خدیجه سلطان خانم که به جمشید خان داده[۱] .

هم در این سال ، در شب دوشنبهٔ نهم ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور ، مولانای اعظم جامع الفضایل والحکم ، حلال مشکلات الدقایق ، کشاف معضلات الحقایق ، امیر-فخرالدین سماکی بسیط[۲] زمین را از وجود خویش عاری و باطل گذاشت . خدمتش ازجملهٔ تلامذهٔ استاذالبشر، امیر غیاث الدین منصورشیرازی بوده. ازجملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر الهیات و شرح تجرید .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ خمس وثمانین و تسعمایه واقع گردیده

دراین سال، مردمان شیروان آغازمخالفت کردند. کاوس[۳] میرزا که خواهر-زادهٔ برهان بود ، به پادشاهی[۴] نشانده و قبای تقدم و ریاست به بالای وی بریده و صلاح وفساد سپاه درقبضهٔ اختیارش نهادند . خدمتش ،با ساز وابهّت تمام [وعجب][۵]

۱ــ در نسخهٔ چاپی این شرح و اسامی دختران نیامده است .

۲ــ س : صیت

۳ــ ن همه جا : طاوس

۴ــ س : برامارت

۵ــ س ندارد

و غرور بیرون از ادراك اوهام، روی به شابران نهاد و والی آن دیار ارس سلطان روملو ششصد نفر ازبهادران را به دفع آن ابلهان نامزد نمود. غازیان چون بلای ناگهان، در دو فرسخی شابران، به مخالفان رسیدند و میرزا کاوس با جمعی از معتمدان که هریك دعوی انا و لاغیر می کردند حمله کردند. غازیان اعتماد بر- آیهٔ کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله[1] کرده خود را به قلب مخالفان زدند. ایشان طاقت مقاومت و قدرت استقامت نیاورده به سنت الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین عمل نموده روی به هزیمت نهادند. میرزا کاوس مأیوس و بی ناموس به وادی فرار شتافت. غازیان وی را بـا چهار صد نفر از آن قوم بی هنر بهقتل آوردند و رؤس نامبارك ایشان رابه درگاه اسلام پناه فرستادند.

در روز چهارشنبهٔ بیست وششم ربیع الاول میرزا شکرالله از وزارت معزول گشته، شاه عالم پناه منصب دیوان اعلی و مرتبهٔ وزارتگری را به میرزا سلمان که وزیری است روشن ضمیر وصاحب کفایت وخردمند وصاحبتدبیر که بهانوارعقل وبصارت متجلی وبهآثارضبطاموروحسناعتقاد متحلی است عنایتنمود وزمامحلّ و عقد اموراهتمام درمهمات ومصالح جمهوربه کفاقتدار اوباز داده آمدوضبط ممالك و حفظ مسالك و مفاتیح ابواب ملك و دولت و مناظم اسباب دین و ملت به قبضهٔ سداد و رشاد و انامل اهتمام و اجتهاد او موکول گشت. چون همواره[2] دواعی باطن سعادت میامن که قانون شفای امراض و حاوی کلیات اغراض است برتأسیس مبانی علوم شریعت اثر مصروف است و بواعث ضمیر کیمیا تأثیر مجمع مجمل و مفصّل آیات سعادات برتربیت علمای فضیلت گسترموقوف، شاهد عدل این دعوی ومؤکد صدق این معنی آن که در روز چهارشنبهٔ بیست و ششم ربیع الأول منصب صدارت اعلی را به مولاناء اعظم اقدم، حافظ فنون الحکم، شاه عنایة الله کـه از

۱ــ سورة البقرة ۲۵۰

۲ــ س: فواره

سادات رفیع الدرجات اصفهان بود ارزانی داشت و حل و عقد و قبض و بسط و نظم و نسق این امر خطیر را بدو تفویض نمود و مقرر شد که در رواج امر دین و تمشیت امور شرع سید المرسلین و تعمیر بقاع خیرات و توفیر زرع و ریوع[۱] و موقوفات مساعی مشکور به ظهور رساند. ❊ ❊

گفتار در فتح قلعهٔ پلنگان

در آن اوقات فرخنده ساعات به مسامع عز و جلال رسید که اسکندر والی قلعهٔ پلنگان گردن از چنبر اطاعت بیرون نهاده زیرا که چند نوبت با حکام کردستان در مقام محاربه در آمده سر پنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته و اکنون نیز همان داعیه در ضمیر دارد. بنابر آن، رای عالم آرای همایون به قلع و قمع او عازم و جازم شد. امارت مآب سولاق حسین تکلو را به صوب آن جانب روانه گردانید. سولاق با جمعی دلاوران بایراق چون اوراق اشجار بی کران و از عدد ریگ بیابان و امطار بهار فراوان < تر >

بیت

سپاهی که دریای چین را ز گرد — کند چون بیابان به روز نبرد

علم عزیمت بدان جانب برافراخت. اسکندر از خوف عسکر ظفر اثر خائف و متوهم شده طریق حزم و احتیاط مسلوک داشته خود را به قلاع و جبال آن حدود < رسانید > که نشیب و فرازش به ثری و ثریا رسیده و پایان خندق و سر کنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته و تا غایت کمند اقتدار خسروان عالی مقدار به کنگرهٔ حصار فتح آن نرسیده و باز بلند پرواز همت سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن طیران ننموده.

۱ـ س: ربوع

شعر

[قلعه مگو کوه فلك پیکری بل به مراتب ز فلك برتری
سنگدلی سخت‌سری چشم تنگ شیشهٔ افلاك شکسته به سنگ
کنگر او گشته به سدره ندیم کرده به منشارفلك را دونیم][1]

چون حوالی قلاع محل نزول جنود قزلباش گردید هراس بی قیاس در دلهای متوطنان آن جا راه یافته اما والی آن دیار امارت شعار، اسکندر، سپاه را به افروختن آتش جدال و قتال مأمور گردانید.

نظم

ز پرهای گردن کشان زمان چو طوطی برآورده پر[2] آسمان
پر[2] فرقشان سوده بر ماه و مهر شده تنگ بر نسرطایر سپهر
نموده کمان گوشه‌ها پر شکوه به شکل مه نو[3] ز بالای کوه
ز دیـوار صد فتنه در کار او بتان همچو صورت به دیوار او

[بعد ازچند روز، که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طریق آیند و روند مسدود کردند و ابواب مداخل و مخارج به روی ایشان بستند،][1] غازیان جرار به یك بارچون آتش از پستی روی به بالا نهادند. اسکندر، با دلاورانی که به نوك ناوك جوشن گذار نقطه از دایرهٔ دیدهٔ سها بردارند و به زخم تفنگ قضا رفتار نور ازچشم خورشید بستانند.

بیت

چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند
بـه تیر تن‌ها جفت و به تیغ سرها طـاق

۱ــ در نسخهٔ س نیست

۲ــ س : سر

۳ــ س : همه نور

به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده دست به راندن تیغ و انداختن تیر بردند .

شعر

کمان کج ابرو به مژگان تیر ز پستان جوشن برآورده شیر
به برنده شمشیر تارك شکاف شکاف اندرآمد ز تارك به ناف

و دست اسبان از دل کشته رنگ لعل بدخشان گرفت و سنگ میدان جنگ از خون جوانان با فرهنگ یاقوت رمانی شد .

ابیات

ز خون خودها جام صهبا شده اجل ساقی باده پیما شده
ز رگهای تن خون[1] برآورده سر ز دریای خون رسته مرجان تر

واز بیم تفنگ ، اجل [چون سنگ پشت][2] روی درهم می کشید و از زخم ناوك دلدوز ، تن مرد جنگی چون خارپشت پرخار پیکان می‌شد . چون اعدا و اضداد آیهٔ فتح جنود منصور به رأی العین مشاهده و ملاحظه نمودند و ازمقدمات احوال خود ضعف و قصور احساس کردند ، دست در دامن فرار زده به طرف قریه[3] ، که در حوالی قلعه بود، گریختند . غازیان بقایای آن مخاذیل را به زخم شمشیر آبدار به دارالبوار فرستادند و چون معارج بخت بلند بر بام[4] [قلعه[5]] برآمدند . اسکندر ، به واسطهٔ حرکت نافرجام ابلق توسن ایام ، که مرکب مرادش چون عذر لئیمان لنگ بود و عرصهٔ جهان بروی مانند حوصلهٔ بخیلان تنگ ، با دو سه نفر از مفالیك ، از آن [مهلکه][6] خلاص گشته سولاق حسین

۱ـ س : رسنهای تن چون
۲ـ س ندارد
۳ـ س : قره
۴ـ س : قوام
۵ـ ن : قلعه بند
۶ـ س : مملکت

این خبر را به درگاه اسلام پناه فرستاد. قاصد از پلنگان در سه[1] روز به قزوین رسید. شاه‌عالم‌پناه حکومت آن قلاع را به سولاق حسین رجوع نمودو جمهور سکنه وعموم متوطنهٔ آن دیار درمهدآسایش و بستر آرامش مرفه الحال و فارغ البال غنودند و به دعای دولت آن حضرت که موجب آرامش بلاد و آسایش عباد است مشغول شدند.

درآن اوان، حسام بیك ولد بیرام بیك[2] قرامانی به واسطهٔ جهل و نادانی فقیری را به‌قتل‌آورده درشهرمختفی گشت. آخر دستگیر گشته مصلوب گردید.

در این اوقات فرخنده ساعات، اردوغدی خلیفهٔ تکلو حاکم ری مقید گردید. شاه عالم پناه [از قورچیان عظام چهل و چهار سوار که امیر زاده‌های اویماقات بودند به سرعت تمام به طرف طهران فرستاد که سلطان حسن میرزا را به قتل آورند. آن قورچیان بیست و دو از یك طرف و بیست و دو از یك طرف طناب را در گردن آن شاهزادهٔ مظلوم کردند و او را مقتول گردانیدند.][3]

هم در آن اوان، شاه عالم پناه منصب حکومت و دادگستری و مرتبهٔ ایالت و رعیت پروری ولایت هرات را به رکن الدولة القاهرة علیقلی خان شاملو که از نبایر دورمیش خان بود عنایت نموده وی را بـا جنود بسیار بـه صوب آن جانب روانه نمود.

درآن‌اوان، منهیان‌دولت‌عرض کردند که ابوالخان با برادران که گمراهان

۱ــ ن : دو

۲ــ س : بهرام بیك

۳ــ ن : [علیقلی سلطان ترکمان را با جمعی غازیان به طرف طهران فرستادکه‌سلطان حسن میرزا را به قتل‌آورند. خدمتش به سرعت تمام روانه گشته ناگهان به تهران در آمده سلطان حسن مضطرب‌گشته علی خلیفه قرا < را ؟ > که حاکم طهران بود خنجر زده‌آخر کشته گردید.]

راه ضلالت و سرگشتگان دشت جهالت اند پای از حد بیرون نهاده تا نواحی نیشابور تاختهاند وفوجی از روز برگشتگان را که در . . . .[1] بودند قوت طامعه به حرکت آمده لوای استیلا برافراختهاند. حسین بیك ولد سوندك بیك افشار با قرب پنجاه نفر از غازیان جرار اجل کردار از عقب او ایلغار نمودند. در حوالی . . . .[1] به آن مدبران نابکار برگشته روزگار رسیدند و غازیان ظفرقرین که زبان تیغشان مفسر آیات فتح و ظفر و لمعان سنان فتنه نشانشان نگاهبان دین و دولت است بر سر مخالفان ریخته به عون عنایت ربانی قرب صد نفر از آن قوم بی‌هنر را مجروح و بی روح کرده رؤس نامبارك ایشان را به درگاه عالم پناه فرستادند.

و در روز سه شنبهٔ پنجم ماه رجب، ایلچیان نظام الملك پادشاه دکن به بلدهٔ قزوین آمدند و به رسم پیشکش نقود بسیار و جواهر بی‌شمار آوردند و از زبان پادشاه خویش گفتند:

نظم

که هستم به صدق و نیاز تمام / مقیمان این آستان را غلام
ز مهرت گرم سرشود خاك راه / نروید از او غیر مهرت گیاه
فلك گر کند پیکرم را غبار / به درمان لطف تو گیرم قرار
گلی کاز گلم سرزند سال وماه / در او بردمد بوی احسان شاه

در روز شنبهٔ بیستم[2] ماه شعبان، شاه عالم پناه دایگی فرزند دلبند خود، [ابوالفوارس][3] شجاع الدین محمد را به ولی سلطان حاکم شیراز داده خدمتش جشن عظیم‌ترتیب داده [جمیع امرا و ارکان دولت‌را طلب کرده نغمهٔ عود و چنگ

۱ــ درکلیهٔ نسخ نانوشته مانده
۲ــ س: سه شنبه سیم
۳ــ فقط در نسخهٔ ن

از مطربان خوش آهنگ بلند شد.

شعر

همه‌مطربان‌چست وشیرین‌زبان　　به نغمه شکر ریخته از بنان
دف ازدست مطرب شده کامیاب　　مهی بود در پنجهٔ آفتاب
بتان شکر لب ترنم سرای　　جهان پرشکر بود سرتا به پای
عجب‌مجلسی چون بهشت برین　　می ساغرش کاس مـاءِ معین

شاه عالم پناه تشریف‌آورده برمسند متمکن گشت.

بیت

بـرآمد سلیمان اقلیم گیـر　　چو خورشید بر مسند دلپذیر
سراپرده اش غیرت آسمان　　به او اطلس آسمان توأمان
پری پیکران از طریق ادب　　ز گفتار بربسته چون غنچه لب
صنوبر قدان هرطرف جلوه‌گر　　ز کاکل همه فتنه را کرد سر

ولی سلطان شترهای قطار و استران راهوار و زره های قپروسی و پوستینهای روسی بیرون از حد و شمار به محل عرض کشید.][1]

ودرشب جمعه بیست و چهارم[2] شعبان ذو ذؤابهٔ مهیب که طولش نصف قوس فلکی بود در برج قوس ظاهرشد.

[در روز یك شنبه سیزدهم رمضان، شاه عالم پناه از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود. مصدق این مقال آن که درشب مذکور][3] بر کمیت خوش خرام سوار شده با حسن‌بیك حلواچی اوغلی [که منظور نظر آن حضرت بود][4]

۱ ــ س : ندارد

۲ــ ظاهر اشتباه است چون بیست و چهارم شعبان چهارشنبه شب پنج شنبه است.

۳ــ به جای قسمت بین دوقلاب، در نسخهٔ چاپی : [شاه عالم پناه درشب یك شنبه سیزدهم رمضان].

۴ــ ایضا : و چند نفر از مقربان

در کوچه و بازار سیر کرده قرب سحر[1] به درخانهٔ حسن بیك فرودآمده استراحت نمود که ناگاه از دیوان قضای آسمانی نشان عزل حیات فانی به طغرای هوالذی خلق الموت و الحیاة[2] ومضمون انّك میت وانهم میتون[3] به دست ایلچیان اجل بدو رسید. حکومت عالم را به [تعشق نامردی[4]] به باد فنا داد.

نظم

اگر چه یقین است از این خانه رحلت
ولیکن نبود این کسی را گمانی
جهان بی ثبات است تا بوده دایم
چنین بوده آری سرائی است فانی

[سبب قتلش آن که به حسن بیك حلواچی اوغلی مقید شده مفارقت او را یك لحظه جائز نمی‌دانست. وی از این وضع به تنگ‌آمده چون آن ناجوانمرد به صحبت خمهیان[5] اوباش وتلنگیان[6] قلاش عادت کرده بودبنا برآن با دشمنان او

۱ـ س: فریب به سحر
۲ـ سورة الملك ۲
۳ـ سورة الزمر ۳۱
۴ـ س: نفس نامرادی ـ نسخهٔ الف از نسخ سدون: نقش نامرادی ـ جملات بعد آنچه راکه متن قرار داده‌ایم توجیه می کند.
۵ـ به نظر می‌آید کلمهٔ بی‌معنای خمهیان که در نسخه‌ها آمده و در هیچ فرهنگی‌دیده نمی‌شود، صورت محرفی از جمریان باشد. دربارهٔ جمری دربرهان قاطع‌آمده است:
« به لغت ماوراء النهر مردم بازاری وکم اصل وجلف و گدا و تلنگی راگویند. »
۶ـ تلنگی چنان‌که دربرهان قاطع آمده «کنایه ازپسر امرد و ضخیم ومترس وبی‌باك» است (ر ك ایضاً آنند راج، فرنودسار، لغت نامهٔ دهخدا. در فرهنگ رشیدی، تلنگ به معنای « خرگدا » آمده ودرفرنود سار مرحوم ناظم‌الاطبا به معنای «گدای مبرم». درلغت فرس اسدی آمده است: « تلنگ‌گدائی کردن بود به هرجای » .

همداستان شده پریخان خانم نیز مادر او را فریب داده تا به قتل او متفق شدند.

آن شهریار دیوسار رعایت حزم را که لازمهٔ ارباب دولت است فروگذاشته تنها به خانهٔ وی درآمد تا استراحت نماید. ایشان مغز فیل در ترکیب‌وی داخل‌ـ کرده به خوردش دادند. بعد از آن که به خواب رفت وی را خفه کردندوهمچنین استماع افتاد که خصیه‌اش را نیز فشرده بودند و از نوادر اتفاقات آن کـه درآن اوان که در قلعهٔ قهقهه بود به شاه دین پناه نوشته بود که از قصد دشمنان و مکر زنان غافل مشو که مبادا خصیهٔ ترا گرفته مثل شیخ حسن کوچك هلاك کنند و ابیات سلمان که درآن‌باب گفته بودنوشته. در زمان سلطنت، معدن مس را که در سبزوار است < و > دویست تومان در ضمان بود، به پنج هزار تومان قطع کرد. جمع اصفهان را به سی هزار تومان قرار داد و جمیع ممالك محروسه را یکی در چهار کرد. حکم نمود که هیچ کس املاك نخرد و قضاة قباله ننویسند و سیورغال سادات و علما را قطع کرد و اراده داشت که مردم را به مذهب شافعی درآرد. بنابرآن لشکر قزلباش از وی متنفر شدند.][1]

بعد از فوت او امرا و ارکان دولت بر در دولتخانه جمع شده قرعهٔ مشاورت در میان انداختند وبعد از تأکید عهد وپیمان وسوگند به قرآن، قرار برسلطنت شاهزادهٔ عالم وعالمیان سلطان‌محمّدخدابنده قراردادند وفوج‌فوج روانهٔ شیرازشدند.

۱ـ این شرح فقط درنسخهٔ ن دیده می‌شود و چون شامل نکات مهمی بود درمتن قرار گرفت. ضمناً نسخهٔ ن به همین‌جا پایان می‌پذیرد. اما در نسخهٔ چاپی به جای این شرح چنین آمده است:

[از بعضی چنان استماع افتاد که حسن بیك حلواچی اوغلی با دشمنان او همداستان شده مغزفیل‌اورا به خورد دادند وبعد ازآن خفه‌کردند. از نوادر اتفاقات‌آن‌که اسماعیل بن حافظ لدین الله پادشاه مصر، او نیز به دست جوان خود، نصرنام، به این طرز کشته شد. احوال ایشان‌درجلد هفتم به تفصیل مذکورگشته است. اما اصح این‌است‌که مقتول نگشته. زیراکه وی تریاق‌می‌خورد به افراط وقولنجی عظیم داشت. هرچند روز، یك نوبت قولنج می‌شد. چنان که مردم مضطرب می‌شدند.]

ذکر احوال شاه عالم و عالمیان سلطان محمد خدابنده پادشاه

در نهصد و سی و هشت قدم از کتم عدم به عالم وجود نهاد و روی زمین را از فر طلعت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود گردانید.

نظم

گل غنچه از باغ دولت دمید کازاین‌سان گلی چشم گیتی ندید
گرامی دری از دریای شاهی چراغ روشن از نور الهی
مبارك طالعی فرخ سریری به طالع تاجداری تخت گیری

در اوان نشو ونما، علامات سلطنت وشهریاری و امارات جهانداری از چهرهٔ همایونش ظاهر ولایح بود و خوارق عادات از وی سر می‌زد. شاه دین پناه حسین‌خان شاملو را که امیر الامرا بود للهٔ آن جناب گردانید. بعد از آن، منتشا سلطان استاجلو که رکن رکین این دولت ابد پیوند بود لله گشت. در اواخر سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه به سلطنت خراسان انتساب یافت. محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو، بنا بر فرمان واجب الاذعان، به رتق و فتق امور ملك نادرهٔ هرات و نگهبانی لشکر آن حضرت اختصاص یافت. تا زمانی که نهال اقبالش در بستان جلال به آب زلال بالا کشید و طفل رضیع دولتش از مهد امن و امان به میامن تربیت احسان سبحانی وحضانت لطف ربّانی برسریر بلوغ و رشاد برآمد و به تاج عقل و خلعت عدل و داد سربلند وعزیز و ارجمند شدو در دارالملك سروری وابواب رعیت پروری مفتوح شد و بلاد خراسان که به هجوم فتن و عموم محن واژگون گشته بود به فر دولت آن حضرت آبادان شد و چهرهٔ ملك و ملت که به غبار فتنه و آشوب تکدر یافته بود به باران معدلت آن حضرت پاك گشت و شرارهٔ آتش مملکت سوز که علم به بام افلاك کشیده بود و باد نفیر ازبکان بد نهاد شعله بر مشعلهٔ آفتاب می‌انداخت به آب تدبیر او فرونشست و عبید خان ازبك که دائم

خراسان را تاخت می کرد فوت شده ، درسنهٔ ثلاث و ستین و تسعمایه، شاه دین پناه آن حضرت را طلب فرمود . بنا برفرمان ، در روز جمعهٔ چهارم شعبان ، از بلدهٔ فاخرهٔ هرات بیرون آمده بعد ازقطع منازل و مراحل به توفیق ذوالجلال درآخر شوال به درگاه عالم پناه رسید و به انواع نوازش خسروانه و عواطف پدرانه مخصوص شده ، در سنهٔ اربع و ستین و تسعمایه ، بار دیگر حکومت هرات به آن حضرت عنایت شد . در روز شنبهٔ نهم صفر با عساکر ظفر اثر بدان صوب توجه نمود . چون حوالی مشهد مخیّم سرادقات عزّ و جلال گردید و پرتو آفتاب عظمت و کامکاری و لمعات انوار ابهت و شهریاری به اطراف و اکناف بلاد خراسان افتاد ، درآن اثنا، هاتف غیب بلاشك وریب نوید تنزیل و مژدهٔ تاویل والله یدعوالی دارالسلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[1] به سمع آن حضرت رسانید . متوجه زیارت روضهٔ منورهٔ اقدس انور امام علی بن موسی الرضا شد .

نظم

سپرده عنان را بـه دست قضـا روان شد به طرف علی رضا
امـام بحـق کعبهٔ اهـل دیـن شهید غریب خراسان زمین
حریمش چوفردوس عنبرسرشت ز هر جانبش روزنی در بهشت
درش کعبهٔ قدسیان را مطاف سزد گر کند کعبه وی را طواف
مسیح و خضر رو به درگاه او دهد جان نسیم سحرگاه او
درش رفته رضوان به مژگان حور ز خورشید گسترده فرشی ز نور

به اندرون مزار متبرك درآمده و شرایط زیارت به جای آورد. بر نهجی که در خاطر دریا مقاطر قرار گرفته بود، درآن روضهٔ ابرار مشاهدهٔ انوار و مطالعهٔ اسرار دست داد . سادات عظام و مجاوران کرام مشمول عنایت و رعایت گردانیده به ایثار نذور وصدقات به ارباب استحقاق واصحاب حاجات اشارت نمود و درسه ـ

۱ ـ سورهٔ یونس ۲۵

شنبهٔ نهم ربيع الثاني به عظمت و کامرانی به هرات درآمده بساط نصفت و معدلت مبسوط ساخت .

بعد ازقتل قزاق، به موجب امرشاه دين پناه ، به صوب بلدهٔ قزوين درآمد و به وضوح پيوست که اميرغيب بيك استاجلوازعهدهٔ حکومت هرات بيرون نمی تواند آمد . بنابرآن ، شاه دين پناه بار ديگر زمام حکومت ولايات خراسان را درقبضهٔ اقتدارآن حضرت نهاد و به صوب آن جانب روانه نمود و شاهقلی سلطان يکان در خدمت آن حضرت بود .

درآن اوان ، عبدالله خان بن اسکندربن جاني بيك سلطان وخسروسلطان با سی هزار سوار جرار به بلاد خراسان آمده بودند . آن حضرت اصلا از ايشان انديشه نکرده با سيصد سوار متوجه آن لشکر بسيار گشته هرچند نيك خواهان به شاهزادهٔ عالميان رسانيدند که چندان توقف بايد نمود که امرای خراسان با جنود فراوان روی به اردوی همايون آورده ملحق شوند ، نقد آن گفتار بر محك رای اصابت شعارآن حضرت تمام عيارننموده متهورانه روانه گرديده به قلعهٔ تربت درآمد . عبدالله خان و خسرو خان در آن حوالی نزول نمودند و هرروز جنود جرار با ازبکان نامدار مجادله و مقاتله می کردند . بعد از چند روز ، ازبکان خرمن سوز، همعنان يأس و حرمان و شرمندگی تمام ، علم عزيمت بلکه هزيمت به جانب بخارا برافراختند .

چون رايات شوکت واقتدارعبدالله خان و سايرازبکان، که به اوج استکبار افراشته بودند ، نگونسار شد و نقوش نخوت و غرور که به استظهار اعوان وانصار وجمعيت لشکر بی شمار برلوح تصور و پندار نگاشته بودند زايل شد ، آن سرور کوچ کرده از کوچه و خيابان ، خرامان خرامان ، به دولتخانه درآمده بعد از چند سال به امر شاه دين پناه علم عزيمت به جانب شيراز برافراخت و حکومت هرات را به فرزند دلبند خود عباس ميرزا عنايت نمود . متوطنان بلدهٔ خراسان

به یك بار درتاب فرقت افتادند و به سموم غموم مهاجرت گرفتار شده خواطر برتجرع ساغر فراق زهر مذاق در دادند. آن حضرت با جنود دشمن گداز در شهر شیراز درآمد.

نظم

خرامان شد به میدان سعادت　　به فر دولت و زیب جوانی
ربود از پیش چرخ تیز رفتار　　به چوگان کرم گوی امانی

وچون خبر فوت شاه دین پناه به‌شیراز رسید، داعیهٔ سلطنت به خاطر عاطر آن حضرت رسید. اما ولی سلطان والی آن دیار پشت بردولت کرده و از موکب همایون تخلف نموده روانهٔ قزوین گردید. افواج حشم و طبقات لشکر هم طریق بی وفائی مسلوك داشته همه روانهٔ بلدهٔ قزوین گشتند. بنابرآن، آن حضرت سلطنت، که عرفاً و شرعاً بدومی‌رسید، ترك کرده درخاطرش خطور نمود که‌اگر دعوی سلطنت کند خونهای ناحق ریخته شود. بنا برآن، درشهر متوطن گردید و انتظار لطیفهٔ غیبی می کشید.

چون برطبق آیات و تنزع الملك ممن تشاء[1]، ماه جاه اسماعیل میرزا به مغرب فنا رسید، به مقتضای کلمهٔ تؤتی الملك من تشاء[2] آفتاب دولت و اقبال شهریار عالی تبار از افق عزّ وجلال طالع گردید. امرای درگاه و سرداران سپاه و وزرای عالی‌جاه و اکابرو ائمهٔ دین و ارباب دولت و اصحاب جاه و حشمت روی به درگاه آوردند. بار اول، اسکندربیك شاملو در شش روز از قزوین به شیراز رفت و مژدهٔ پادشاهی رسانید و قبول این معنی نمی‌نمودند وبعد ازآن که‌مشخص‌شد خان کردند و خوش خبرخان نام نهادند.

روز دیگر، علی بیك ولد محمد خان سلطان ذوالقدر قبل از عساکر ظفر اثر به شهر درآمده خبرفوت اسماعیل میرزا را به عرض رسانید. آن حضرت به‌طالع

۱، ۲ــ سورهٔ آل عمران ۲۶.

سعد و بخت ارجمند به تخت سلطنت جلوس نمود . بعد از اجتماع سپاه و مکمل‌شدن بهادران رزمخواه علم عزیمت به جانب قزوین برافراخت .

نظم

بر آمد ز کوس روارو غریو غریوی کاز آن شد سراسیمه دیو
دو صد کوه کرد از ثریا گذشت زمین را سرازعرش والا گذشت
به دست سواران سنان و تفك پرازنجم ثاقب زمین چون فلك

و حکومت شهر شهرهٔ شیراز را به توابع و لواحق به علی بیك ولد محمد خان سلطان ذوالقدر عنایت نمود[1] و کسان به گرفتن ولی سلطان ذوالقدر وشاهقلی سلطان ولد تبت آقا فرستاد .

چون چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر مفارق ساکنان اصفهان انداخت ، حسینقلی سلطان شاملو به درگاه عالم پناه آمده و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه آورده درخانهٔ همایون را به واجبی ضبط نموده در آن اوان ، نوید توجه رایات نصرت آیات شاهی و مژدهٔ عبور شهنشاهی بر این دیار در السنه و افواه افتاد و آفتاب دولت ابدی الاتصال اطراف و اکناف آن بلاد را منوّر گردانید ؛ راقم این حروف احرام ملازمت شاه عالمپناه در میان جان بسته در بلدهٔ قم به شرف تقبیل قبلهٔ اقبال مشرف شده رعایت تمام یافت و در سلك مقربان منتظم گردید .

چون رباط دانك مخیم سرادقات عزّوجلال گردید ، امیرخان ترکمان و خلیل خان افشار و قلی بیك قورچی باشی و سایر امرای رفیع الشان به درگاه

۱ــ علی‌بیك ذوالقدر پسر محمدخان آقا واسکندر بیك قورچی شاملو متوجه شیراز شدند و اسکندر بیك زودتر وارد شیراز شده بشارت سلطنت را رسانید و به خوش خبرخان موسوم گردید و به رتبهٔ امارت رسید و علی‌بیك ذوالقدر به ایالت و فرمانروائی مملکت فارس سرافرازآمده مرتبهٔ جلیل خانی را دریافت نموده او را علی‌خان تواچی فارس گفتند.
(فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۱۵) .

عالم پناه آمدند و چون از رباط عبور نمودند، پیره محمد خان استاجلو و خلیفهٔ انصار و جمعی کثیر از امرای عالی تبار به اردوی ظفرقرین ملحق شدند.

چون موکب همایون ارض بلدهٔ قزوین را < به > کواکب مواکب مواهب اقبال مزین ساخت، سلیمان پادشاه بن سلطان اویس بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان شاه محمد بن میرزا میران شاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان به درگاه عالم پناه آمد و این ابیات را ورد زبان ساخت:

ابیات

شاها در تو قبلهٔ شاهان عالم است گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است

یکتا شده است رشتهٔ شاهی به عهد تو الحمدلله ارچه که یکتاست محکم است

رعایت تمام یافته به منازل خود معاودت فرمود.

در آن اثنا، خبر مخالفت پریخان خانم و شمخال سلطان رسید.

مجمل آن که نقشبندان صور امانی و آمال سلطنت ایران را در آینهٔ خیال ایشان به اسهل وجهی جلوه داده و خانهٔ پریخان خانم را مضبوط کرده جمعی از رنود و اوباش و قلاش بدمعاش پیش ایشان آمده شمخال سلطان به وجود ایشان مغرور شده پریخان خانم به اتفاق آن ابلهان قرارداده بودند که در روز جنگ و پیکار، اگر از ابر تیغ طوفان بلا بارد و از خنجر آبدار آتش فنا جهد، رشته‌ای به عطف دامن و شرری به زه پیراهن ایشان نرسد و از تند باد حوادث گرد برطراز آستین و به‌طرف آستانش ننشیند. زهی تصوّر باطل زهی خیال محال.

آن حضرت از غایت مروت کسان سخندان نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بدان‌که حضرت ذوالجلال اعلام سعادت انجام دولت ما را رفیع الشان و راسخ‌البنیان گردانید و اساس معدلت و لباس حشمت ما بر بساط بسیط غبرا گسترده و قهرمان غیرت ما به هر که رقم خذلان کشد نقاش قضا به کلك قدر نقش هستی او را از اوراق بقا محو سازد و خورشید دولت و اقبال واختر عزّ و جلال ما پرتو قهر بر هر

که‌اندازد اورا با اهل‌وعیال و خویش وتبار نابود سازد. باید که ترك مخالفت کرده به درگاه شتابی ودر سلك امرامنتظم گردی و از بستن دروازه ودرفایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود .

ابیات

به دربستن اکنون نداریم دست | اگر در ببندی ره بام هست
در خانه بندی چو بـر آفتاب | درون آید از روزنت بی‌حجاب

ایشان ، بنا بر قلت عقل و کثرت جهل ، متنبه نگشته چون زنگ غفلت به‌صیقل نصیحت از لوح ضمیر ناپاکشان زدوده نشد و لطف و عنف و تنبیه وتهدید و کلمات وعد و وعید مؤثر نیفتاد.

نظم

ز روی غضب شاه عـالم پنـاه | بر آراست لب بـا سران سپاه
که آن سفله را نیست رسم وفا | نباشد به مـا در مقـام صفا
فریب‌است وبس‌قول و کردار او | نباشد کسی آگه از کار او
زبان بر گشادند روشن دلان | که ای درگهت قبلهٔ مقبلان
توئی بـر سپهر فلك آفتاب | ز فیض تو عالم همه کامیاب
به صد دل نخواهد ترا گرسپهر | دلش باد صد پاره از تیغ مهر
همه انتقامت ز دشمن کشیم | ز حکم‌توحاشا که گردن کشیم

اماشمخال سلطان و پریخان خانم از کردار خود نادم بودند . لیکن مفاسد اندیشه‌های فاسد ایشان از درجهٔ صلاح‌گذشته بود . مانند ماهی در شبکه اضطراب می کردند . از خوف، خون درمجاری عروق ایشان بسته شد و از هیبت پادشاهانه مغز در تجاویف عظام کلهٔ سر ایشان گداخته شد و از ترس ، راه نفس برایشان بسته گشت .

مصراع که هست دم زدن دشمنت به دشواری .

بعد ازآن اردوی گردون شکوه به جانب قزوین در حرکت آمد . چون ماهچهٔ طوق زرنگار شهریار با داد ودین از افق بارهٔ قزوین طالع شد ، شمخال‌ـ سلطان سایه وار تاب خورشید نیاورده ظلمت‌آسا از شعشعهٔ آفتاب روگردان شده برمثال شام بخت تیرهٔ خود در مغرب افول متواری و پنهان شده از روی اضطرار و اضطراب به ده سبزی‌کار رفت و دست در دامن امیر اصلان بیك افشار زده حضرتش سر پرشر او را که بارستم زمان و اسکندر دوران همسری می کرد ازمرکب بدن جدا ساخته به درگاه عالم پناه آورده برخاك مذلت انداخت و پریخان خانم بـا صد غم والم خودرا به حرم انداخته آن حضرت وی را به خلیل خان افشار سپرده خدمتش اورا روانهٔ عالم دیگر گردانید .

روز پنج شنبهٔ پنجم ماه ذی الحجه ، آن حضرت بر کمیت دولت سوار شده به‌دولتخانهٔ همایون نزول‌اجلال فرمود . جوق‌جوق امرای درگاه ومقربان بارگاه وسادات و موالی و حکام و کلانتران و ارباب و اهالی به درگاه آمده فراخور حال خود رعایت یافتند و منابر و دنانیر به نام مبارکش زیب و زینت یافت و منصب وزارت به میرزا سلمان رجوع نموده وزیر نامدار عالی تبار از وفور کیاست و دانائي‌حراست ملك مي‌نمود وازدلهازنگ تألیف ورنگ‌به صیقل‌احسان می‌زدود و به لوازم این امر بزرگ و مهم نازك اقدام نموده از جمیع اوامر و نواهی خوف و خشیت حضرت الهی را نصب العین داشته عموم خلایق و کافهٔ انام دراقامت قواعد حکمت و اجرای احکام معامله بروجهی نمود که مزیدی برآن متصور نبود و در تأدیب ظالمان و ترفیه مظلومان کوشیده و میل و محابا و اهمال و اغفال جایز نداشت . درتوفیر مال دیوان و استمالت دهاقین و مزارعان غایة الامکان سعی بسیار نمود . در وصول علوفات لشکریان و محصول ادرارات مستحقان دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت .

شاه جهان‌پناه برسریر زرین، چون آفتاب که برسمت الرأس آمده، درهم و

دینار را چون اشعهٔ انوار برسر خلق پاشیدن گرفت .

در گنج نعمت گشودن گرفت   همه خلق را دل ربودن گرفت
هـوا صیقلی شد ز انفـاس او   سواد غم از دل زدودن گرفت

خزاین شاه دین پناه که در قزوین بود ، از جواهر نقود و اسباب و آلات حرب ، بر امرا وصلحا و سادات و فقرا و لشکری و سفری و حضری قسمت نمود . مواجب‌لشکر را که شاه دین پناه مدت چهارده سال بود که نداده بود ، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند . چنانچه مـرد مجهولی دویست تومـان و سیصد تومان گرفت . جهانیان کرم او گتای قاآن را در طاق نسیان گذاشتند . از زمان آدم تا این زمان ، که سال تاریخ هجری به نهصد و هشتاد و پنج رسیده است، هیچ پادشاه ذی الاقتدار به لشکر این قدر زر نداده است .

چون زمزمهٔ نفیر عالم گیر معدلت گستری و طنطنهٔ کوس اقبال اسکندری به اطراف و اکناف رسید ، حکام بلاد اسلام رسولان خجسته دم و فرستندگان فرخنده مقدم به‌درگاه پادشاه عرب وعجم فرستادند واظهار بندگی وسرافکندگی نمودند .

هم دراین اوان ، حکومت بلدهٔ تبریز را ، شاه جوان ، به امیرخان ترکمان شفقت فرمود و ایالت اردبیل وتوابع ولواحق را به پیره محمد خان استاجلو عنایت‌نمود و علیقلی سلطان ترکمان را حکومت خوی ارزانی فرمود .

هم‌درآن‌اثنا، خبر ازآذربایجان‌آمد که کردان روسیاه‌بلدهٔ خوی را تاخت کرده‌اند. شرح‌مخالفت ایشان‌آن که‌چون اسماعیل‌میرزابه سلطنت نشست، قاضی‌بیك ولد شاهقلی بلیلان کرد سلسلهٔ محبت و مودّت را درحرکت آورده رسل و رسایل برای تهنیت به قزوین فرستاد و اظهار بندگی و سرافکندگی نمود و از این جانب پـروانچهٔ حکومت سلماس و تسوج فرستاده شد . چـون خبر انتقال اسماعیل‌میرزارا استماع نمود ، ازمبادرت‌پشیمان گشته پای ازجادهٔ < سداد >

و قدم از طریق رشاد بیرون نهاده باجمعی کردان برسبیل ایلغار به خوی آمده در آن اوان محمود بیك روملو والیآن دیار بود . با دویست سوار به استقبال شتافته در حوالی قریهٔ ولدیان به کردان دوچار شده ، بی استعمال سیوف و رماح ، روی به گریز نهاد . کردان خدمتش را با فرزندان گذاشته و آن بلده را تاخته لوای استیلا برافراختند.

در آن اوان، جمعی کثیر از کردان، بهاتفاقفرزندان قاضیقران، برسرحسین جانسلطانخنسلو آمدند. حسینجانسلطان درقریهای متحصن گشته، باقریب هزار و دویست سوار، دل برهلاكنهاده قریب یك ماه باآن قوم گمراه مقابله نمودند . در آن اوان ، سپاهوان و وسطان و قاضی بیك ولد شاهقلی بلیلان با غلبهٔ تمام به مدد کردانآمدهآنروز، صباح تا رواح آتش قتال و جدال در غایت التهاب وعیناشتعال بود . از طرفین جمع کثیری برخاك هلاك افتادند. چون سهم غرض ایشان برهدف مطلوب نرسید ، از روی مکر وتزویر ، رسولان سخندان نزد حسین جان سلطان فرستادند و سلسلهٔ دوستی و ارادت و محبت و موافقت جنبانیدند . خنسلوان بعد از تأکید قواعد پیمان وسوگند به قرآن نزد کردان رفتند . ایشان اکثر غازیان را به قتلآورده فرزندان صغار و کبار ایشان را پایمال وبال گردانیده .

هم درآن اوان ، پاشای ارض روم سپاه فراوان جمع نموده اراده نمود که به شوره گلآید . میرزا علی بیك ولد غلامعلی ، که از امرای معتبرایشان بود، از روی غرور معروض داشت که آمدن شما احتیاجی نیست . بنده حاکم شوره گل را دست بسته به خدمتآورم . بنا برآن ، پاشا علی را ، با هفت هزار سوار جرار نیزهگذار، به تاخت شوره گل روانه ساخت . رومیان با اساس و ابهت تمام وعجب و غرور بیرون از ادراك اوهام ، ازراه غیر متعارف ، روی به قراخان بیك بایبرتلو آوردند . تا گوی دولت را به چوگان خدعت از میدان سعادت بربایند . چون ایشان غافل بدان حوالی رسیدند ، قراخان بیك والیآن دیار با چهار هزار سوار

که هریك خود را قرینهٔ رستم و اسفندیار می‌دانستند.

ابیات

همه همچو رستم به گاه نبرد به صحبت همه‌همچوصهبای ورد
چو دریا به ایثار بگشاده کف به هیجا چو شیران دشت نجف

در برابر رومیان صف قتال وجدال آراسته نیزه‌های اژدها کردار بر گوش تکاوران باد رفتار گذاشته اجل کردار خودرا بر آن لشکر بسیار زده قرب پنجاه‌نفر را یك دفعه از زین عزّت برخاك مذلت انداختند. جمعی از رومیان تیغ خلاف از غلاف بیرون‌آورده به غازیان جلو انداختند.

ابیات

شد از تیغها بر بدنها شکاف شکاف بدن تیغها را غلاف
یلان < کشته > کشته‌اباسازوبرگ فرو برده سردر گریبان مرگ

و جمعی ازغازیان که به واسطهٔ بریدن سرازاسب فرودآمده بودند، رومیان ایشان را کشته غازیان را از جای کنده تا به قریه رسانیدند و خیمهٔ قراخان بیك که برپا بود آتش زدند.

قراخان بیك مردم خود را استمالت داده برمحاربه ترغیب نمود که اکثر مردان کار و دلیران روزگار رومیان کشته شده‌اند. از حرکة المذبوح ایشان مترسید. لشکررا دلیر کرده یك باردیگر حمله‌بر آن سپاه بسیار کردند. رومیان تاب صدمت و صولت غازیان نیاورده روی از میدان پیکار به وادی فرار آوردند. سپاه قزلباش ازروی‌پرخاش ایشان‌را تعاقب کرده قرب سیصد نفر را به‌قتل آوردند و ایشان از بیم جان به اطراف و اکناف پراکنده گشتند و قرب چهار صد نفر دیگر از کثرت برف هلاك شدند. میرزا علی‌بیك پریشان وبدحال خودرابه‌ارض‌روم انداخت.

(پایان متن کتاب)

توضیحات

ص ۲۰ س ۳

آن حضرت قرب شش سال و کسری در گیلان و لاهیجان تشریف داشتند و درآن اوان فوجی از صوفیان صادق الایمان درآن‌جا فراهم‌آمده آن فرقه که در آن‌جا درملازمت بودند به‌صوفیان لاهیجان مسمی شده آن جماعت را بین‌الاقران قرب و منزلتی دیگراست .

(جهان آرا ص ۲۶۴)

ص ۲۳ س ۳

غیاث الدین محمود میرزا دومین فرزند سلطان ابوسعید گورکانی است که در ۸۵۷ هـ متولد شده و در سال ۹۰۰ هـ . درگذشته است . وی پس از کشته شدن ابوسعید در قراباغ ، یك دو روزی در هرات چون میر نوروزی، سلطنتی یافت و سپس از برابر مدعی نیرومندی چون سلطان حسین بایقرا گریخته به‌سمرقندرفت و پس از آن‌که میانهٔ وی با برادر بزرگترش نظام الدین سلطان احمد میرزا به هم خورد عازم حصار شادمان شد و برترمذ وچغانیان و قندز و بغلان حکومت یافت . وی خود را، به مناسبت جنگ با اقوام مشرك کتور و سیاه پوشان، سلطان محمود غازی می‌خواند .

(حبیب السیر مجلد چهارم)

ص ۲۸ س ۱۷

درهمین سال (= ۹۰۳ هـ) میانهٔ مردم شیراز و قاسم بیك پرناك ترکمان بایندری کدورتی شده به مخاصمت رسید و اهل فتنه و فساد منشأ این خصومت را به جناب مصطفوی حسب مرتضوی نسب ، قدوهٔ دودمان اهل بیت رسالت ، امیر صدرالدین محمد دشتکی‌شیرازی نسبت دادند و روز دوازدهم‌رمضان همین سال قاسم‌بیك پرناك جماعتی از فسقهٔ فجره طایفهٔ ترکمانان بایندریه را مأمور داشته بغتة برمنزل جناب سیادت و سعادت انتسابی ریخته آن حضرت را شربت شهادت چشانیدند .

ولادت آن‌جناب را خلف الصدقش حضرت غوث الحکما ، امیرغیاث الدین منصور ، درشرحی که بررسالهٔ اثبات واجب آن عالی‌قدر نوشته است، صبح سه‌شنبه دویم ماه شعبان سال هشتصد و بیست و هشت مرقوم داشته .

(فارس نامه ج ۱ ص ۸۶ ـ ۸۶)

ص ۲۶ س ۴

عبارت شاید مبهم به نظرآید . در تاریخ جهان آرا چنین‌آمده (ص ۲۵۶) :

« احمد بیك خواست تا به طریق روم بر منهج عدل باشد . بنابراین حسن‌بیك دامادش ومظفربیك پسر منصور بیك پرناك را بکشت . دیگر امرا از اومتنفر شدند . . . »

درفارس نامهٔ ناصری این واقعه بدین صورت نقل شده :

« حل وعقد امور سلطنت‌را در کف کفایت امیرحسین پسرعلی‌خان گذاشت

و امیرحسین بنا بر کینهٔ دیرینه که از مظفربیك پرناك داشت او را گرفته الفرصة تمرّ مرّ السحاب را گفته به قتلش رسانید و چون این خبر به قاسم بیك پرناك حاکم مملکت فارس که برادر مظفربیك بود رسید، برخاطر قرار داد که در زمان فرصت رایت مخالفت برافرازد که احمد پادشاه حکومت کرمان را به امیرایبه سلطان واگذاشت و ایبه سلطان از آذربایجان حرکت کرده به توسط رسل و رسایل قاسم بیك پرناك را برخونخواهی برادر تحریض نمود. (ج ۱ ص ۸۵) .

ص ۲۶ س ۵

شیخ ضیاء الدین متخلص به ضیائی معاصر یعقوب آق قویونیلو بود. وی در جوانی به قصد تحصیل به هرات رفت ومنظور نظر امیر علیشیر گشت و از آن پس در خدمت سلطان حسین بایقرا وپسرانش می گذراند و آنان را مدح می گفت واز آن جمله است قصیده‌ای از وی در تعریف شطرنج به مطلع .

ای دل کدام عرصه در این کشور آمده

کاز خیل روم وزنگ در آن لشکر آمده

تا آن‌جا که سخن را به مدح شاه غریب میرزا پسر سلطان حسین میرزا گورکانی کشانده می گوید .

سلطان عصر شاه غریب آن که در بساط

هر گوشه صد چوشاه رخش چاکر آمده

این شاعر آذربایجانی، هنگامی که دولت گورکانی را متزلزل دید، به ـ آذربایجان وطن مألوف خویش باز گشت و هم در این خطه بود تا به سال ۹۲۷

درگذشت. وی مردی کوتاه قد، ولی هوشمند و باریك بین بود و اشعارش بیشتر در لغز و معماست.

برای شرح حالش وجوع شود به مجالس النفائس صفحات ۵۶ ـ ۶۴ و ۲۳۸ ـ ۲۳۷، حبیب السیر جزو ۴ ج ۳، تحفهٔ سامی ص ۱۱۹ و دانشمندان آذربایجان ص ۲۴۱ و فرهنگ سخنوران ص ۳۴۹.

ص ۳۷ س ۱۱

«ملامیرحسین از ولایت نیشابور است. سید صاحب ادراك ولطیف طبع بوده درفن معما به مرتبه‌ای رسید که ملاجامی می‌گفته که اگر من می‌دانستم که ملا- میرحسین معمائی به هم می‌رسد معما نمی‌گفتم و این معمیات از اوست:

(چند رباعی به اسم، سلطان حسین، جامی، اختیار ویسی، کریم، بابر، میرزا شاه غریب، محمد مؤمن میرزا و غیره).

(تذکره نصرآبادی ۵۰۳ـ۵۰۰)

«مسود اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه‌ای به خاطر رسیده بود ثبت آن دراین مقام مناسب می‌نمود: مظهر خلق حسن...

(تاریخ حبیب السیر ج ۳ جزو ۴ رجال حبیب السیر ۱۸۵)

ملارکنی شاگرد ملا میرحسین درفوت او این تاریخ راگفته:

سید حسین قدوهٔ ارباب فضل کاو
بر اهل تعمیه همه فائق فتاده بود
رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او
با «هجرت رسول» موافق فتاده بود

(تذکرهٔ نصرآبادی ص۴۷۱)

ص ۵۶

مشهورترین کشتی جنگی آن روزگار گالر بود که ترکان بدان قدرقه می گفتند. کلمهٔ **galere** از ریشهٔ **galera** (در زبان کاتان به اقتباس از **galea** بیزانسی) و آن کشتی جنگی یا تجارتی بود بلند، با کنارهٔ کوتاه، که با شراع یا پارو حرکت می کرد. پارو زنان این نوع کشتیها اسرای جنگی یا جنایتکارانی بودند که محکوم بودند تا پایان دورهٔ مجازات، در سخت ترین شرایطی، به پارو زنی در کشتیها بپردازند واز این روی، پارو زدن در گالر، دراروپا، کنایه از کارهای پرزحمت و غیر قابل تحمل است. بعضی از گالرها سه ردیف پارو زن داشتند.

نوع دیگر **galeasse** بود (از ریشهٔ ایتالیائی **galeazza**) وآن سفینه‌ای بود شراعی یا پاروئی. ولی بسیار نیرومند تر از گالر. ساخت این گونه کشتیهای قوی را ونیزیان در اواسط قرن ۱۵ معمول نمودند.

گالیون **galion** از ریشهٔ **galie** وآن کشتی بزرگی بود که اسپانیائیها برای راههای دور ساخته بودند و بیشتر به منظور تجارت وپیش از آن، این نام به سفینهٔ کوچکی اطلاق می‌شد *باپك ردیف پارو*.

گالیوت **galiote** به معنای گالر کوچك بود جهت حرکت در رودخانه.

ماونه منظور همان گالئاس است. کلمهٔ ماونه در زبان فرانسه **mahon** نوشته می‌شود و ظاهراً ریشهٔ این کلمه ماعون عربی می باشد. ماونه یا گالئاس سفینه‌ای بود سنگین‌تر ومحکم‌تراز گالر. توپهای این کشتی عبارت بود ازدوتوپ قوی گردان و سه توپ قوی ثابت‌درهرطرف به اضافه ۷ توپ کوچکتر. طرزپارو

زدن دراین کشتی باشیوهٔ پارو زدن گالرها متفاوت بود .

بارجه کلمهٔ ایطالیائی است و ازاین کلمه است Barque درفرانسه وآن کشتیی‌است بسیار کوچك که امروزه بدان قایق گوئیم ومعمولا وزن آن از ۱۰۰ تن کمتر است .

بایزید ثانی، براثر تحریك سفرای میلان واطریش وفلورانس، صلح باونیز را بر هم زد و مصطفی پاشا را به محاصرهٔ لپانت فرستاد . از کسانی که در این جنگ شرکت داشتند ، یکی هم رئیس کمال بود . رئیس کمال در زیبائی شهرت تمام داشت واز خدمتگزاران مقرّب و مورد توجه بایزیدبود. وی ازطرف بایزید مأموریت یافته بود که سواحل اسپانی را ویران سازد و این عمل نظامی حمایتی بود از سلاطین بنی الاحمر که عیسویان آنان را از اسپانیا بیرون رانده بودند . تعداد سفاین عثمانی‌درحدود ۲۶۰فروندبود و تعداد کشتیهای جنگی ونیزدرحدود ۱۵۰ فروند .

فرماندهٔ سپاه ونیز مردی بودبه نام کریمانی Crimani و فرماندهٔ ناوگانش مرد دلیری بود به اسم کاپیتان لوردانو. درحین جنگ، البان ارسن فرماندهٔ ناوهای پیشاهنگ ، کشتی رئیس براق را به جای کشتی رئیس کمال گرفت و چنگال به کشتی او انداخت . رئیس براق که خود را در خطر دید ، دستور داد تا کشتی خود و فرماندهان‌ونیزی راآتش زدند. علت‌عدم موفقیت‌مسیحیان رقابتهای شخصی و حسادت کریمانی بودبه لوردانو. چه براثرحسادت ، کریمانی از کمك به‌لوردانو خود داری کرد . سرانجام عثمانیان وارد لپانت شدند . به دستورسلطان، پنج قلعه دراین‌منطقه ساخته شد ومصطفی‌پاشامأمور گردید که‌چهل کشتی‌ازنمونهٔ کشتیهای ونیزی بسازد .

ص۶۰ س ۷

در باب این شاعر شوخ طبع که مورد توجه کامل مرد ادیب شعر شناسی چون امیر علیشیر نوائی بود رجوع شود به حبیب السیر (چاپ خیام) ج۴ صفحات ۷۹، ۸۲، ۱۴۶، ۳۴۶ ـ ۳۴۵ و رجال حبیب السیر ص ۱۸۹ ـ ۱۸۸ و روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات ص۲۴۴، ۲۶۰ وهفت اقلیم ج ۲ ص ۱۵۲ ـ ۱۵۰ ترجمهٔ مجالس النفائس محمدبن مبارك قزوینی معروف به حکیم چاپ‌تهران ص ۲۳۵ ـ ۲۳۴ و لطائف الطوائف فخرالدین علی صفی چاپ تهران ص ۲۷۲ که از اوبه مولاناحسن شاه بدیهه گوی تعبیر کرده وتذکرهٔ عرفات وفرهنگ سخنوران ص ۱۶۱ .

ص۶۰ س ۱۵

کمال الدین مسعود شیروانی از دانشمندان هرات بود که سالیان دراز در مدرسهٔ گوهرشاد آغا و مدرسهٔ اخلاصیهٔ امیر علیشیر تدریس‌می کرد و سرانجام مدرس مدرسهٔ غیاثیه گردید . باید دانست که یکی از شروط وقفیهٔ مدرسهٔ مزبور این بود که «اعلم علماء خراسان در آن جامدرس باشند» و روزی که وی به درس در این مدرسه شروع کرد، «امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علماء دارالسلطنهٔ هرات» حضور یافتند . وی در مزار پیر سیصد ساله مدفون شده است . (رك حبیب السیرج ۴ ص ۳۴۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۷۶)

ص ۷۱ س ۴

ظاهراً مقصود کتاب هدایة فی‌الفروع است تألیف الشیخ الامام علی‌بن ابی‌بکر المرغینانی الحنفی متوفی در سال ۵۹۳ هجری. این دانشمند کتاب دیگری نیز داشته به نام بدایة المبتدی فی الفروع. ضمناً باید متوجه بود که کتاب دیگری نیز به نام هدایة فی الکلام در کشف الظّنون آمده از نورالدین ابی‌بکر احمد بن محمد الصابونی الحنفی متوفی در ۵۰۸ هجری. (ج ۱ ص ۲۲۷)

ص ۸۶ س ۱۷

«حکم نمود که روز جمعه خطیب شهر بر منابر خطبه را به نام مبارك أئمهٔ اثنی عشر بخواند و بعد از خطبه لعن اهل بدعت و بنی امیه و بنی عباس را بگوید و موذن مساجد کلمهٔ اشهد ان علیاً ولی الله وجمله حی علی خیر العمل را براذان بیافزاید وفرمان شرف صدور یافت که در ممالك محروسه بر این نهج عمل کنند و هر کس بر خلاف باشد او را به قتل رسانند. . . .

و عنوان فرامین او را « الحکم لله امیر ابوالمظفر اسماعیل بهادر سوز میر» نگاشتند وبر تاج مهر شاهی «یا الله» ودر دایرهٔ خالی آن «غلام‌شاه مردان اسمعیل‌بن حیدر» و در کنارهٔ آن دایره:

چرخ بردوش کشدغاشیهٔ‌شاهی ما　　　گر کند بدرقهٔ لطف توهمراهی‌ما

نقش نمودند» (فارس نامهٔ ناصری ج ۱ ص۹۱–۹۰)

«حکم شد که به فراز منا بر خطبه به نام ائمهٔ اثنی عشریّه خوانند و در سکّه لا اله الاّ الله و محمد رسول الله و علی ولی الله نقش نمایند و پس از آن نام شاه در آن بیاورند و با تاج سقرلات مریدان اسامی ائمهٔ کرام تیمناً و تبرکاً مرقوم و مرسوم دارند و اظهار تشیع نمایند.»

(روضة الصفای ناصری ج ۸)

ص ۷۳ س ۲۲

مقاومت مردم شهر متون بسیار شدید بود. کشیش بزرگ شهر با لباس مخصوص خود مردم را به‌جنگ تشویق می‌نمود. سپاه عثمانی پس ازورود به شهر، وی را با همان لباس گرفته سر بریدند. پنج روز آتش در این شهر زدند. روز ششم بایزید وارد شهر شد و نماز جمعه را در کلیسای شهر گزارد. متعاقب این فتح، شهرهای ناوارن و کورون به دست عثمانیان افتاد. سلطان روز بیستم اوت پای به شهر کورون نهاد و کلیسای بزرگ‌آن شهر را تبدیل به مسجد کرد ومداخل کورون و مودون (متون) را خاص خزانهٔ مکه و مدینه قرار داد. (رك به تاریخ عثمانی تالیف‌ها مر پور گشتال)

ص ۱۱۰ س ۱۰

قاضی کمال الدین میر حسین‌بن معین الدین حسینی یزدی میبدی متخلص

به منطقی، مردی دانشمند و متکلم و شاعر و صوفی بوده است . وی در قصبهٔ میبد یزد متولد شده و در محضر ملا جلال دوانی ودیگر دانشمندان شیراز فنون معقول و منقول خاصه تصوف وهیئت و منطق و حکمت آموخته و درشعر مهارتی یافته ـ است . تألیفات وی عبارت است از :

۱ ـ جام گیتی نمابه فارسی درحکمت و فلسفهٔ قدیم که درسال ۸۹۷ هجری تالیف و در پاریس با ترجمهٔ لاتینی چاپ شده

۲ ـ حاشیهٔ تحریر اقلیدس خواجه نصیر طوسی

۳ ـ حاشیهٔ شرح ملخص قاضی زادهٔ رومی در هیئت

۴ ـ دیوان معمّیات

۵ ـ شرح حدیث صعدنا ذری الحقائق از امام حسن عسکری

۶ ـ شرح دیوان منسوب به مولی الموالی علی‌بن ابی‌طالب همراه با دیباچهٔ ارزنده و مفصلی در عقاید و آداب و رسوم و مراتب سیر و سلوك انسانی .

۷ ـ شرح شمسیه

۸ ـ شرح طوالع

۹ ـ شرح کافیهٔ ابن حاجب

۱۰ ـ شرح هدایهٔ اثیریه درحکمت معروف‌به شرح میبدی

مردی بدین دانش‌و فضیلت به اتهام تسنن، به فرمان شاه اسمعیل صفوی ، به آتش قهرسوخت . در حالی که دراشعار خود مراتب محبت و ارادت خود را نسبت به علی‌بن ابی طالب ابراز داشته است وازآن جمله است قصیده‌ای که به اقتفای قصیدهٔ معروف خاقانی

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون‌شفق درخون‌نشیندچشم خون‌پالای من

سروده است و اینك چند بیتی از آن :

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من
آسمان را سرفرازی باشد از بالای من

چون سخن گویم زمعراجش که آن دوش نبی است
پای در دامن کشد فکر فلك پیمای من

طبع من تا گشت چون دریا زفیض مرتضی
ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من

ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد زهم اعضای من

میبدی در مقدمهٔ شرح دیوان امیرالمؤمنین ، درفاتحهٔ هفتم، فضائل ومناقب آن حضرت را به نحوی مستوفی بیان داشته و بدین نکته اشاره کرده که اگر مکر"رات حروف مقطعهٔ قرآن را در نظر آوریم، از آن جملهٔ «علیٌ صراط حق نمسکه» برمی آید .

رجوع شود به روضات الجنات ص ۲۵۸ (صاحب روضات وی را سنی دانسته) ریاض العارفین ص ۳۱۳ هدیة الاحباب ص ۲۵۰ وسفینة البحار ص ۲۹۳ و ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۳۳ و کشف الظنون حاجی خلیفه .

ص ۱۱۷ س ۲

کمال الدین حسین واعظ مشهور به کاشفی سبزواری واعظی دانشمند و خوش‌ـ
آواز بود که روزهای جمعه در دار السیادهٔ سلطانی در «سر چهار سوق بلدهٔ هرات»

وعظ می گفت و بعد از نماز جمعه درمسجد جامع امیرعلیشیر بساط وعظ و نصیحت می گسترد. روزهای شنبه در مدرسهٔ سلطانی و روزهای چهار شنبه در سر مزار خواجه ابوالولیداحمد و دراواخر عمر، روزهای پنج شنبه‌درحظیرهٔ سلطان احمد-میرزا به موعظه اشتغال می‌ورزید. وبه همین علت به واعظ شهرت یافته است. این مرد دانشمند، در هرات که مرکز تسنن بود، به تشیع متهم بوده و در سبزوار که قاطبهٔ مردم شیعی بودند به تسنن.

آثار علمی او بسیار فراوان است و از آن جمله است:

۱ ـ آیینهٔ سکندری یاجام جم به فارسی دراستخراج مطلوب وحاوی هشت جدول و بیست دایره.

۲ ـ الاختیارات یا اختیارات النجوم.

۳ ـ اخلاق محسنی به نام سلطان حسین بایقراوپسرش‌ابوالمحسن‌میرزا که به زبان فارسی در سال ۹۰۰ ه تالیف شده و عبارت «اخلاق محسنی» از این تاریخ حکایت می کند.

۴ ـ اسرار قاسمی به فارسی در سحر و طلسمات و علوم غریبه

۵ ـ انوار سهیلی به نام امیر احمد سهیلی به فارسی. این کتاب تلخیص و توضیح کلیله و دمنه است.

۶ ـ المواهب العلیة یا تفسیر حسینی.

۷ ـ روضة الشهداء به فارسی، در مقتل خاندان رسالت.

۸ ـ تفسیر زهراوین یا عروس که نام اصلیش جواهر التفسیرلتحفة الامیر-است به نام امیر علیشیر نوائی.

۹ ـ منتخب‌مثنوی که‌اسم اصلی‌آن‌اللباب المعنوی فی‌انتخاب المثنوی‌است.

۱۰ ـ جامع السّتین در تفسیر سورهٔ یوسف.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ حبیب السیر جزو ۳ ج۳ ص۳۴۱،

روضات الجنات ص ۳۵۶ ومجالس المؤمنین ۱۱۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۹۰ و ریحانة الادب ج ۳ ص ۳۴۷.

ص ۱۲۵ س ۲

«از جمله هدایای او (امیر خان پسر گلابی بیک پسر امیر بیک موصلو) لعلی مشهور بود که از سلاطین سلف دست به دست به خزانه‌ها رفته و ازپادشاهان آق قوینلو به دست او افتاده بود. سه بخش کردند.»

(فارسنامه ناصری در حوادث سال ۹۱۳ هـ.)

ص ۱۳۳ س ۱۱

واسکودا گاما امیر البحر پرتغالی، در سال ۹۰۴ هجری، دماغهٔ امید نیک را درجنوب افریقا دورزد وبه راهنمایی ملاح مسلمانی‌به نام شهاب الدین احمدبن ماجد خود را به بندر کالیکوت ازبنادر غربی هندوستان رسانید. پس از این سفر پر اهمیت، پای پرتغالیها به اقیانوس هند باز شد و به تدریج در اطراف کالیکوت مستعمره‌ای زیبا و آباد ایجاد کردند. به طوری که در سال ۹۱۱ هـ ر ۱۵۰۵ م. مانوئل‌اول پادشاه پرتغال حکمرانی برای مستعمرات مزبور باعنوان نایب السلطنه گسیل داشت.

در سال ۹۰۹ هـ یکی ازملاحان پرتغالی‌به نام آلفونسودالبو کرك به‌آسیاسفر

کرد و در بازگشت گزارش خود را در مورد اهمیت اقتصادی و نظامی بحر عمان و خلیج فارس به پادشاه پرتغال تقدیم داشت و پیشنهاد کرد که همهٔ جزایر و سواحل این دو دریا جزو مستعمرات پرتغال درآید. مانوئل پیشنهاد او را پذیرفت و با ۱۶ کشتی وی را به آسیا فرستاد.

وی پس از مبارزات فراوان با ملاحان مسلمان در اطراف اقیانوس هند، در سال ۹۱۲ ه به ساحل عمان شرقی روی آورد و درمقابل بندرقلهات مرکز حکمران ایرانی عمان لنگر انداخت.

سواحل خلیج، یعنی دو طرف باب هرموز مثل عمان و مسقط و قطیف و موغستان وهرموز و قشم و کیش، تحت تبعیت ملوك هرموز بود و کسی که دراین تاریخ بر نواحی مذکور حکومت داشت طفلی بود دوازده ساله به نام سیف‌الدین از خاندان ملوك هرموز.

حکمران ایرانی‌قلهات به نام شرف الدین گردن به اطاعت آلبو کرك ننهاد و پیغام‌داد که ملك‌عمان‌پادشاه‌هرموزاست وآلبو کرك باید با او وارد گفتگو شود. ولی پادشاه هرموزنیز هر گونه‌تصمیم بگیرد، مردم قلهات مرگ را برقبول تبعیت پادشاه پرتغال ترجیح خواهند داد.

آلبو کرك که در طول محاصره دچار مضیقهٔ آذوقه شده بود، این جواب را پذیرفت و از جانب پادشاه متبوع خود ضمانت نامه‌ای داد که کشتیهای پرتغالی متعرّض قلهات نشوند. درتاریخ ۱۲ ربیع الثانی ۹۱۳ ه. امیرالبحر پرتغالی عازم سواحل مسقط شد وابتدا بندر قوریات را با وجود مقاومت دلیرانهٔ مردمش گرفت و شهر را غارت کرد و ارگ شهر را سوخت و سپس به بندر مسقط هجوم برد وبا این که مردم شدیداً در برابر آنان پای فشردند، ولی سرانجام از پای درآمدند و آلبو کرك غارتگر وهمراهان طماعتر وی‌پس از آتش زدن تأسیسات بندری شهر و مسجد، زنان ومردان را به امید تحصیل پول به اسارت گرفتند و سرانجام پس

از اطمینان بدین مطلب که چیزی از آنان عاید نخواهدشد، گوش آن بدبختان را بریده رها کردند. در بندر صحار (سحار) نیز با همین سنگدلی و وحشیگری نسبت به‌مردم رفتار کردند و جمع کثیری را گوش و بینی بریدند.

در سال ۹۱۴، وی تصمیم به فتح جزیرهٔ هرموز گرفت. ولی پیش از آن، برخلاف پیمان‌پیشین، بار دیگرمردم قلهات وفرمانروای شهر را به اطاعت خویش خواند وچون شرف‌الدین تسلیم نشد، آلبوکرك شهر را زیرآتش گرفت ودستور داد تا جامع شهر را که از نمونه‌های زیبای معماری ایرانی بود به‌آتش کشیدند.

جزیرهٔ هرموزدرآن روزگارچون نگین‌درخشانی برتارك‌خلیج می‌درخشید. چه این جزیرهٔ کوچك که مرکز امارت پادشاهان هرموز و دولت دیرین ایشان به شمار می‌رفت بر غالب جزایر وسواحل خلیج مثل بحرین و کیش و لارك وقشم و میناب و مسقط و موغستان مستولی بود و از آن گذشته هرموز بزرگترین دارالتجارهٔ خلیج ومرکزعظیم معاملات تجاری بین‌عراق عرب وایران وهندوستان و افریقا بود.

پادشاه جوان‌هرموز شاه سیف‌الدین و وزیر مدبرش خواجه عطار در مقابل آلبوکرك به دفاع برخاستند. ولی جهازات کهنهٔ او دربرابر کشتیهای نیرومند دشمن‌و تیر و کمان سواران و پیادگان وی در مقابل اسلحهٔ‌آتشین پرتغالیها کاری ازپیش نتوانستند برد وسیف‌الدین به ناچار تسلیم شد وبالاجبار معاهده‌ای بافاتح خونخوارپرتغالی بست که ۵۰۰۰ اشرفی به عنوان غرامت بدهد و هرساله ۱۵۰۰۰ اشرفی به‌رسم خراج به پادشاه پرتغال. گذشته‌ازاین‌مطالب، پرتغالیها اجازه‌یافتند که از پرداخت عوارض گمرکی معاف باشند و مردم اجناس خود را به همان قیمتی که مابین خود معامله می‌کردند به فاتحین بفروشند و ضمنا پرتغالیها بتوانند در هرموزقلعهٔ نظامی بسازند.

آلبوکرك درسال۹۱۳ه. درجزیرهٔ هرموزبه ساختن ارگی نظامی مشغول-

شد . در این هنگام ، فرستادهٔ شاه اسماعیل صفوی به‌هرموز رسیده از سیف الدین مطالبهٔ خراج نمود. ولی آلبو کرك گفت که هرموزمتعلق به‌مانوئل پادشاه پرتغال است و اگر پادشاه هرموز به غیر ازمانوئل به دیگری خراج پردازد ، وی را از امارت بر کنار خواهد نمود و هرموز را به کسی خواهد داد که از شاه اسماعیل نترسد . ضمناً فرستادهٔ سلطان جوان‌صفوی را نیز تهدید کرد که در موقع مناسب برجمیع بنادر و لنگرگاههای خلیج که به او تعلق دارد دست خواهد انداخت .

سرانجام درسال ۹۱۹ ه بین شاه اسماعیل‌صفوی وامیرالبحر پرتغال‌قراردادی بسته شد که اهم مواد آن بدین صورت بود :

۱ـ جهازات پرتغالی‌ایران را درلشکرکشی‌به‌بحرین وقطیف یاری نمایند .

۲ ـ در خواباندن شورشهای مکران، پرتغالیها مددکار شاه اسماعیل باشند .

۳ ـ ایران و پرتغال بر ضد عثمانیان متحد شوند .

۴ ـ توران شاه، به‌نام دون مانوئل پادشاه پرتغال، کمافی السابق ، به امارت هرموز برقرار ماند .

باید دانست که این توران شاه برادر سیف الدین بود که ، پس‌از مرگ سیف الدین بر اثر مسمومیت، به جای وی به حکومت نشست وچونان برادر خود سیف الدین ، وی نیز از تسلط پرتغالیها ناراضی بوده و به همین جهت اطاعت شاه اسماعیل را پذیرفته بود .

آلبوکرك که دراین تاریخ بیمار بود، فرماندهی بحری هرموزواتمام قلعهٔ نظامی را به برادر زادهٔ خود پرو PERO واگذشت و کمی بعد ، در روز ورود به بندر گوا، مرد (۲۲ ذی القعده ۹۲۱ ه .)

از این تاریخ ، جزیرهٔ هرموز در تصرف پرتغالیان بود . تا این که در سال ۱۰۳۱ . ه شاه عباس صفوی با همکاری بحریهٔ انگلیس، این‌جزیره را از پرتغالیان پس گرفت و پیش از آن در ۱۰۱۰ جزیرهٔ بحرین و در ۱۰۲۲ بندر جرون را از

پرتغالیان به زور شمشیر باز گرفته بود . در خصوص تسلط پرتغالیان بر سواحل و جزایر خلیج فارس رجوع شود به کتاب ارزندهٔ مرحوم عباس اقبال به نام «بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس» که در سال ۱۳۲۸ شمسی انتشار یافته است و همچنین کتاب زندگانی شاه عباس کبیر و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه از تالیفات نصر الله فلسفی .

ص ۱۳۷ س ۱۱

«سید محمد کمونه که از اکابر سادات و نقبای آن دیار بود وحضرت شیخ‌الطائفه شیخ زین الدین علی را در چاهی محبوس داشت و آذوقهٔ فراوان در قلعه فراهم‌آورد . خاقان سکندرشان به عزیمت بغداد نهضت فرمود . چون امیر باریك مطلع گردید و می‌دانست که بیشتر اهل بغداد شیعهٔ اثنی عشری اند و درمخالفت با اوموافق نشوند، بغداد را گذاشته به حلب رفت و در بیست وپنج ماه جمادی‌الاخری از همین سال (= ۹۱۴ ه . ق)حضرت خاقان بی‌همال وارد بغداد شده در چهارباغ پیر بداق بیك نزول اجلال فرمود و فرمان صادر گردید تا تمامت مردم پرناك را به قتل رسانیدند وجناب سید محمد کمونه وحضرت شیخ علی را ازحبس درآوردند و حضرت صاحبقران از دجلهٔ بغداد گذشته آستانهٔ مبارك امامین همامین معصومین ابوابراهیم موسی و ابوجعفر محمد جواد سلام الله علیهما را زیارت نموده لوازم عبادت خالق متعال را به جای آورد . پس معماران و مهندسان را طلب داشته بر مرقد منوّر آن بزرگوار عمارت عالی ومساجد ومدارس درآن حوالی بنا نمودند. پس به قصد زیارت مشهدین مقدّسین از بغداد حرکت فرموده نخست به زیارت

آستانهٔ عرش منزلت پادشاه تخت امارت علی‌بن ابی طالب (ع) مشرّف گردید و چندین قندیل طلا و نقره و سایر مایحتاج به آن آستانهٔ مبارک که برده در رواج و رونق آن کوشید و قرآنی که به خط خود درطفولیت درلاهیجان کتابت نموده بود بر روی ضریح مبارك گذاشت وچون آن آستانهٔ مبارک که از آب دور بود، امر فرمود تا نهری را که در قدیم عطا ملك اسفراینی برادرخواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان احداث کرده دربن زمان ویران شده بود آن را تعمیری لایق کرده آب را به حوالی مشهد مقدس علوی درآوردند و سرکاری اورا به قاضی جهان حسینی شفقت فرمود و نزدیك به دو هزار تومان به حساب رواج زمان به خرج آن شهر رفته او را نهر شریف گفتند و تولیت آن عتبهٔ علیه و حکومت حله و طبل و علم به جناب سید محمد کمونه تفویض فرمود . . . »

(فارسنامه حوادث سال ۹۱۴ ﻫ .)

ص ۱۳۸ س ۳

خواندمیر در حبیب السیر ، که قدیمترین مرجع تاریخ شاه اسمعیل است، به اختصارچنین آورده (مجلد ۴ ص ۴۹۷) : «. . . به مسامع جلال پیوست که سلطان محسن به عالم فنا شتافته وشعشعهٔ انوارایالت بروجنات احوال پسرش سلطان فیاض تافته و قوم مشعشع حالا به الوهیت فیاض اعتراف می‌نمایند و رقم نسخ بر احکام شریعت غرّا کشیده. بنابر آن، دفع شر آن جماعت بی‌دین برذمهٔ همت پادشاه ظفر-قرین واجب نمود .» سپس به شرح عزیمت شاه اسمعیل به حویزه پرداخته ازجنگ شدید بین سلطان جوان صفوی وسلطان مشعشعی حکایتی به تفصیل تمام کرده وسرانجام

نوشته شده است که درآخر روز فیاض بابسیاری ازامرای خود برخاك هلاك افتاد.
(رجوع شود به مجالس المؤمنین قاضی نورالله و کتاب نفیس تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان مرحوم سید احمد کسروی ص ۲۹)

ص ۱۶۲ س ۱۱

نخستین فردخاندان روزافزون، اسکندر است ازمردم رودبار که درخدمت سید غیاث الدین پسر قوام الدین مرعشی می‌زیسته و سپس‌به نزد سید مرتضی پسر سید علی برادر زادهٔ وی رفته و در دستگاه حکومت وی همه کاره یا به اصطلاح آن روزگاران «جملة الملك» شده است. پس‌ازآن، نام دو پسر اسکندر درتاریخ دیده می‌شود: بزرگتربه نام بهرام و کوچکتر به‌نام‌علی. این‌دوافرادی با کفایت ولی بی‌آرام و زیاده طلب ومتجاوز بودند و به همین جهت سر سالم به گورنبردند. نخست بهرام به تحریك سید عبدالکریم اول (۸۶۵ ـ ۸۵۶ ﻫ.) به دست جمعی از درویشان کشته شد وسپس علی جانشین وی به دست سادات بابلکانی به قتل رسید.
آقا رستم روزافزون چهارمین فردی است ازاین خاندان که نامش درتاریخ ایران راه یافته است. او نیزچونان دیگر افراد خاندان خویش درخدمت یکی از سادات قوامی مرعشی بود.ولی‌سرانجام برمخدوم خود شورید واورا کشت وقلمرو حکومت وی را تصاحب کرد (در حدود ۹۱۵ ﻫ.)
(رجوع شود به تاریخ مازندران سید ظهیرالدین مرعشی وجهان‌آرا قاضی غفاری و حبیب السیر خواند میر)

ص۱۶۲ س۱۴

منظور ازشیخ الاسلام‌هراتی همان سیف‌الدین احمدبن‌قطب الدین یحیی بن محمدبن مسعود التفتازانی است. وی که نبیرهٔ علامهٔ تفتازانی است، مدت سی‌سال در خراسان سمت مرجعیت علمی و منصب شیخ الاسلامی داشت. تا این که در سال ۹۱۶ هجری به قول‌خواند میر«به واسطهٔ سعایت‌اصحاب غرض» موردقهروبی‌مهری شاه اسمعیل قرار گرفت و«فرمان نواب‌کامیاب شاهی‌به‌مؤاخذه ومصادرهٔ» وی صدور یافت و کمی بعد به امر آن پادشاه کشته شد. از آثار وی مدرسه‌ای بود نزدیك به مسجد جامع هرات به نواحی درب خلیفتان.

در باب‌این سیف الدین‌احمد شیخ الاسلام هرات رجوع شودبه حبیب السیر جزو۳ ج ۳ ص ۳۴۳ و رجال حبیب السیرص ۱۹۸و درباب مسعودبن‌عمربن عبدالله هروی ملقب به ملاسعد الدین تفتازانی رجوع شود به حبیب السیر جزو سوم جلد سوم ص ۸۸ ـ ۸۷ و رجال حبیب السیر ص ۶۵ ـ ۶۷ و روضات الجنّات ص ۳۰۹ و هدیة الاحباب ص ۱۱۲ و معجم المطبوعات العربیة ۶۳۵ و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۱۶۵۷ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۲۱

ص ۱۷۸ س ۸

مولانا بنائی پسر استاد محمد سبز معمار بود. در مراتب شعر دستی توانا و

در مراحل تصوف و موسیقی مرتبه‌ای والا داشت. نخست درخدمت سلطان حسین بایقرا بود. ولی براثر رنجش از امیرعلیشیر مدتی به عراق رفت وملازمت سلطان یعقوب آق قویونلواختیار کرد. تا این که به وطن بازگشت و بار دیگر از امیر مزبور رنجیده به سمرقند رفت و در سایهٔ عنایت سلطان علی میرزا زمانی به سر آورد. تا این که شیبك خان بر آن صفحات استیلایافت وبنایی‌به خدمت‌وی درآمد و سرانجام در قتل عام قرشی کشته شد. وی منظومه‌ای نیز به نام بهرام و بهروز به اسم سلطان یعقوب ساخته است. مطایبات او با امیر علیشیر شهرت تمام دارد. (رجوع شود به حبیب السیر جزو ۳ ج ۳ص ۳۴۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۹۷ و قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۳۵۷ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۸۱)

ص ۲۱۳ س ۱۰

در ضبط اسامی وتعداد این سلسله ازفرمانروایان مصر که‌در تاریخ «ممالیك برجی‌خوانده شده‌اند، روملو دچار سهوشده است. اینك اسامی‌و سال جلوس‌آنان بر اریکهٔ فرمانروائی:

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۷۸۴	الملك الظاهر سیف الدین برقوق	۱۳۸۲
۸۰۱	الملك الناصر ناصرالدین فرج	۱۳۹۸
۸۰۸	الملك المنصور عزالدین عبدالعزیز	۱۴۰۵
۸۰۹	الملك الناصر ناصرالدین فرج (مجدداً)	۱۴۰۶
۸۱۵	الملك العادل مستعین (خلیفهٔ عباسی مصر)	۱۴۱۲
۸۱۵	الملك‌المؤید شیخ المحمودی	۱۴۱۲

۸۲۴	الملك المظفر احمد	۱۴۲۱
۸۲۴	الملك الظاهر سیف الدین ططار	۱۴۲۱
۸۲۴	الملك الصالح ناصرالدین محمد	۱۴۲۱
۸۲۵	الملك الاشرف سیف الدین برس بیك	۱۴۲۲
۸۴۲	الملك العزیز جمال الدین یوسف	۱۴۳۸
۸۴۲	الملك الظاهر یوسف الدین چقمق	۱۴۳۸
۸۵۷	الملك المنصور فخرالدین عثمان	۱۴۵۳
۸۵۷	الملك الاشرف سیف الدین اینال	۱۴۵۳
۸۶۵	الملك المؤید شهاب الدین احمد	۱۴۶۰
۸۶۵	الملك الظاهر سیف الدین خوشقدم	۱۴۶۱
۸۷۲	سیف الدین بل بیك	۱۴۶۷
۸۷۲	الملك الظاهر تیمور بوغا	۱۴۶۸
۸۷۳	الملك الاشرف سیف الدین قایت بای	۱۴۶۸
۹۰۱	الملك الناصر محمد	۱۴۹۵
۹۰۴	الملك الظاهر قانسوه	۱۴۹۸
۹۰۵	الملك الاشرف جنبلات	۱۴۹۹
۹۰۶	الملك الاشرف قانسوه الغوری	۱۵۰۰
۹۲۲	الملك الاشرف تومان بیك	۱۵۱۶

باید توجه داشت که هر چند ابتدای سلطنت سیف الدین برقوق نخستین فرد این خاندان سال۷۸۴ هجری است ، ولی‌ازسال ۷۹۱تا۷۹۲سلطنت وی‌راالملك‌ـ الصالح صلاح الدین حاجی از ممالیك بحری قطع نمود و در این مدت که دومین دورهٔ حکومت صلاح الدین حاجی است وی لقب الملك المظفر به خود داد .

(کتاب طبقات سلاطین اسلام ص ۷۵ ـ ۷۴)

ص ۲۲۶ س ۱۲

در باب این شخص که با همه دانش وفضل، بر اثر تعصب در تسنن، نسبت به شاه اسمعیل وقزلباشان بلکه ایرانیان شیعی مذهب کینه‌ای سخت و عنادی فراوان داشته تا آن جا که سلطان سلیم را به حمله به ایران و تصرف این کشور ترغیب وتحریض کرده رجوع شود به مقدمه آقای دکتر منوچهر ستوده بر کتاب مهمان نامهٔ بخارا وصفحات ۱۹۷ تا ۲۰۱ کتاب شاه‌اسمعیل صفوی تألیف دکتر عبدالحسین نوایی از انتشارات بنیاد فرهنگ.

ص ۲۲۷ س ۴

امیر غیاث الدین محمّد بن امیر یوسف بنا به گفتهٔ امین احمد رازی از مردم شکرآب بود و شکرآب موضعی است از مضافات دماوند. وی ابتدا در نزد عموی خویش امیرفخرالدین و سپس در محضر سیف الدین احمد تفتازانی به تحصیل علوم پرداخت و «به اندك زمانی سر آمد علمای دقت گشت» و در زمان سلطان حسین بایقرا، تدریس صفه‌ای از مدرسهٔ امیر علیشیر بدو واگذار شد و پس از فوت آن پادشاه، وی در زمان شیبك خان همچنان معزّز بود تاشاه اسمعیل برخراسان دست یافت و نخست «زمام قضای شرعیه تمام ممالك خراسان» را بدو داد وسپس «امارت بر منصب صدارت افزوده صاحب طبل و علم و خیل وحشم گردانید». این ترقیات موجب شد که امیر خان امیر الامرای خراسان را حسد گریبانگیر گردد و روزی که امیر محمّد به باغ به سیر رفته بود وی را گرفته به قلعهٔ اختیار الدین فرستاد و

اموالش را مصادره کرد . امیر غیاث الدین درآن روز غزلی گفته نزد وی فرستاد که این بیت ازآن جمله است :

به تیغ ظلم مرا می کشی و خواهی دید   که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من

ولی امیر خان را دل به رحم نیامد و روز دیگر دستور قتل سید را صادر نمود . درآن هنگام وی پنجاه و شش سال داشت . خواجه ضیاء الدین میرم در تاریخ مرگ وی گفته است :

چون میر محمد خلف آل عبا   زین دار فنا رفت سوی دار بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا   «والله شهید هو یحیی الموتی»

و دیگری مادّه تاریخ او را «قتل بندگان میرك» یافته است . وی شعر نیز می گفته و «از غایت خلق خلقی تخلص می کرد.»

(رجوع شود به حبیب السیر جلد سوم جزو۴ ص ۱۰۰ـ۹۸ و رجال حبیب السیر ص ۲۵۳ و هفت اقلیم امین احمد رازی)

ص ۳۳۰ س ۳

فتح رودس یکی ازفتوحات مهم ترکان است . چه با تصرف این جزیره سیادت بحری ترکان بر مدیترانهٔ شرقی تأمین گردید . درسال ۹۲۸، سلطان سلیمان خان بر آن شد تا جزیرهٔ رودس را ازدست مسیحیان بیرون آورد (ماه رجب). ولی پیش از حمله ، به پیشوای مسیحیان پیغام فرستاد که اگر داوطلبانه تسلیم شوند ، مال و جان شوالیه های رودس محفوظ ومحترم خواهد ماند واین قول شاهانه را باسوگند به صحف اربعه وصدوبیست و چهار هزارپیامبر تأکید نمود. درآن روزگار، جزیرهٔ رودس در دست شوالیه های سن ژان بود و ریاست آنان را مردی به نام ویلیه دولیل

آدام Villiers de l'ilAdam برعهده داشت. شوالیه های سن ژان پیام سلطان ترک‌را رد کردند و به دفاع برخاستند. دراین‌دفاع مردانه، حتی زنان نیزشرکت جستند وبا حرارتی تمام در برابرترکان ایستادگی نمودند. اما سرانجام در برابر صد هزار سربازترک و سیصد کشتی ازپای درآمدند و روز اول سال ۱۵۲۳ مسیحی (نوئل) رودس به جنگ ترکان افتاد. سلطان ترک با ویلیه دولیل‌آدام، استاد اعظم شوالیه‌ها، که مردی کهن سال و موقر بود، به مهربانی تمام رفتار کرد و چندروز بعد به او و همراهانش اجازه داد که به مالت بروند.

(تاریخ هامرپور گشتال و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده ص۱۴۳)

ص ۲۳۱ س ۷

«ملا امیدی از اهالی ری است. درفن قصیده کمال قدرت را دارد. چنانچه قصیده‌ای‌در منقبت امیرالمؤمنین ویعسوب الدّین گفته این بیت که برابریك دیوان است از آن قصیده است:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست / که‌تر کنی به‌سرانگشت‌و صفحه‌بشماری

و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته. چون مردم ری با او سلوك از مهربانی‌نمی کردند، پاره‌ای‌شکایت ازایشان کرده درآخرمقتول شده. این‌معمیات از اوست...» (تذکرهٔ نصر آبادی ص۵۲۶)

ملا نامی طهرانی در قتل ملاّ امیدی گفته:

نادر العصر امیدی مظلوم....

و باز در هفت اقلیم از همین «نامی» شعری آمده:

افسوس که‌طهران‌طرب‌انگیز نماند / گلزار امید ری دلاویز نماند

از ری بگریز «نامی» ازری‌بگریز / ری‌بود وهمین امیدی، آن نیز نماند

در باب امیدی و باغش که به نام «باغ امید» خوانده می‌شد رجوع شود به هفت اقلیم جلدسوم صفحات ۴۳ و ۶۴.

ص۲۴۰ س۲

در تاریخ فوت شاه اسمعیل شاه طاهر دکنی گفته :

شاه جهان کرد جهان را وداع = ۹۳۰

ملا حیرتی هم در آن معنی گوید :

«شاه وشاه وشاه»می‌گفتند بهرماتمش من همان الفاظ راتاریخ فوتش یافتم

(تذکرهٔ نصرآبادی ۴۷۰)

و «طاب مضجعه» نیز آمده است . همچنین :

شاهی که چوخورشید جهان گشت مکین بزدود غبار ظلم از روی زمین

تاریخ وفات آن شه شیر کمین ازخسرودین‌طلب که شد«خسرودین»

ص ۲۴۸ س۱۸

شیخ علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی مشهور به خاتم المجتهدین ازفحول‌علمای‌عهدشاه طهماسب است . وی فقیهی‌کامل ومجتهد اصولی محقق‌مدقق بوده وشاگردان محققی چون شهید ثانی وعلی بن عبدالعالی میسی داشته وخود از شاگردان احمد بن‌فهدحلی بوده است .باری وی نخست در شام وعراق بوده وسپس به ایران آمده‌ودرنزد شاه‌طهماسب تقربی‌تمام وشیخ‌الاسلامی سراسرایران‌یافته‌است پادشاه صفوی به همهٔ ولایات ایران فرمانی صادر کرده بود که همگان امرشیخ را

مطاع بدانند که او نایب ولی عصر است و خود را نیز از عمال شیخ خوانده بود. شیخ نیز عمالی به ولایات فرستاده و بدانان در باب کیفیت سلوک عمال با رعایا در گرفتن مالیات و مقدار آن دستوراتی داده بود و ضمناً امر به خراج علمای مخالف و تعیین پیشنماز برای قری و قصبات کرده بود. ازین جهت مخالفین او را «مخترع مذهب شیعه» لقب داده بودند. نوشته‌اند که روزی سفیر سلطان عثمانی به شیخ که در محضر شاه طهماسب نشسته بود، گفت یا شیخ ماده تاریخ اختراع این مذهب شما «مذهب ناحق = ۹۰۶» است. گفت ما عرب هستیم و همین جمله را تاریخ رواج مذهب خود می‌دانیم که «مذهبنا حق» وفات وی در روز عید غدیر سال ۹۴۰ روی داده و تاریخ آن را «مقتدای شیعه» یافته‌اند. از اهم تالیفات وی اثبات الرجعة است و جامع المقاصد فی شرح القواعد علامهٔ حلی.

(روضات الجنات و ریحانة الادب)

ص ۲۵۴ س ۱۹

فتح پانی پت روز هفتم رجب ۹۳۲ مطابق با ۲۰ آوریل ۱۵۲۶ میلادی اتفاق افتاد. این فتح پایهٔ سلطنت و فرمانروائی گورکانیان در هند شد.

ص ۲۵۸ س ۷

خواجه کریم‌الدین حبیب الله ساوجی وزیر، پس از قتل امیر غیاث الدین محمد به دست امیر خان موصلو، در روز دوشنبه هفتم صفر سال ۹۲۸ وارد هرات شد. دورمش خان مهر عالی را به او سپرد و او را در کارها قوی‌دست گردانید. این وزیر

دانش پرور در انجام مقاصد اهل فضل و هنر سخت کوشید و مالیات ها و عوارض ظالمانه را ازمردمان برداشت ودر مدتی که برمسند حکومت تکیه داشت هیچگاه از تشویق ارباب دانش کوتاهی ننمود . من جمله به تشویق همین وزیر است که خواند میر کتاب تاریخ‌مفصّل‌خود را به‌نام حبیب السیرپرداخته است و نام «حبیب السیر» اشارتی به نام خواجه حبیب الله ساوجی است .

ص ۳۳۱ س۱۵

درسال ۹۳۸ شیخ علی‌بن عبدالعالی کر کي ازعراق عرب وارد تبریز گردید ومورد احترام فراوان شاه طهماسب صفوی قرار گرفت . بین‌امیرغیاث‌الدین‌منصور شیرازی دشتکی‌وشیخ علی، که به‌لقب خاتم‌المجتهدین شهرت داشت، نخست دوستی فراوان پدید آمد . ولی اندکی بعد این دوستي به کدورت و نفرت بدل گردید و چون شاه‌طهماسب جانب خاتم المجتهدین‌را گرفت ، امیرغیاث‌الدین رنجیده دامن از منصب صدارت فروچید . یکی از موارد اختلاف این بود که خاتم المجتهدین تغییر قبلهٔ مساجد عراق عجم را ازشاه طهاسب خواسته و اوقبول کرده بود وامیر-غیاث الدین اظهار داشته بود که تغییر قبلهٔ مساجد، اگرهم‌صحیح باشد، بدون‌رسم دائرهٔ هندسی و وقوف بر مسائل علمی صورت پذیر نیست وشیخ علی از این جمله وقوفی‌ندارد . وقتی این‌سخن، باحواشی فراوانی که حاشیه نشینان‌برآن افزودند، به خاتم المجتهدین رسید ، وی نامه‌ای به امیر غیاث‌الدین نوشت و درآن این‌آیه را آورد: سیقول السفهاء من‌الناس ما ولیّهم عن‌قبلتهم‌التی‌کانوا علیها قل‌لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط المستقیم (بقرة ۱۴۲) .

چون این نامه به میررسید، وی در جواب شیخ بدین‌آیت اشاره نمود : ولئن أتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتك و ماانت بتابع‌قبلتهم و مابعضهم

بتابع قبلة بعض و لئن اتبعت اهواء هم من بعد ما جاءك من العلم انّك اذاً من الظالمین (بقرة ۱۴۵) .

ص ۳۶۷ س ۶

«در آخر روز شنبه هشتم ماه محرم سال ۹۴۳، ملا رکن‌الدین حکیم کازرونی که اعلم اطبای زمان خود بود به مسامع عزّ و جلال رسانید که در خاطر امیرمعزالدین محمد صدراصفهانی خطور کرده که وصلتی به سلسلهٔ علویهٔ صفویه نموده شاه زاده سلطانم را می‌خواهد که در حبالهٔ نکاح درآورد . چون این سخن از ملارکن‌الدین به عرض همایون رسید، خاطر شهریار آفاق تیره گشت . امیرمعزالدین را معزول فرمود و ملا رکن الدین را مغضوب داشته فرمان بر سوختن آن بیچاره صادر شده او را سوزانیدند . » (فارسنامهٔ ناصری ج۱ ص ۱۰۳)

ص ۴۳۹ س ۷

شریف تبریزی از غزل سرایان آذربایجان است که دستی توانا در هجو و بدگوئی داشته . تا جائی که به استاد خود لسانی شیرازی نیز چند شعر بی معنی نسبت داده و در تأویل آن اشعار رساله‌ای نوشته به نام سهو اللسان . این رساله را حیدری تبریزی جواب گفته به نام لسان الغیب . ولی‌صادقی کتابدار رسالهٔ لسان‌الغیب را مورد انتقادقرار داده و هجوثالث نام نهاده . شریف تبریزی در وبای‌عامی که در سال ۹۵۵ هجری واقع شد در گذشت .

اماخواجه غیاث‌الدین‌علی‌مشهور به کهره که چشمانی کبود(زاغ) و روی و مویی زرد داشته ازمستوفیان دستگاه سلطنت شاه طهماسب بوده است . اینك‌ابیاتی چند از ترکیب بند معروف شریف تبریزی در هجو خواجه غیاث الدین علی :

کسی به چشم کبود تو کم نموداراست | چرا که‌آینه‌ات در حجاب‌زنگاراست
مرا گمان که زنیل‌است‌داغ برزرنیخ | تراخیال که گل کرده زعفران‌زاراست
زآتش دل ما درگرفته کوکردی‌است | کاز او همیشه فروزان چراغ ادباراست
به وقت گریه دو قارورهٔ شکسته بود | کاز آن‌دوشیشه روان شاشهٔ دوبیماراست
از آن‌خزف که‌توفیروزه کرده‌ای‌نامش | به پیش خرده فروشان هزارخرواراست
دو لاجورد نگین اند لیك نا کنده | اگر کنند اشارت کننده بسیار است
زچشم و روت به زردی و ازرقی‌شهره | پدید گشته ز یك کهربا دو خر مهره

شاه طهماسب وقتی بر این هجو گوئی آگاه شد به قتل وی فرمان داد و شریف از شاه خواست که یك مرتبه هجویه را از زبان خود او بشنود و بعد هر-چه خواهد کند . وقتی شاعر هجویه را خواند ، شاه را خنده گرفت و جرمش را بخشید . ولی دستور داد تا از خواجه غیاث پوزش بخواهد و خواجه غیاث هم بنا بر تقصیری که درتأخیر صلهٔ شعر کرده وموجب رنجش شاعر شده بود سی‌تومان به وی بدهد .

در مجمع الخواص آمده که خواجه غیاث به اطرافیان خود گفت که باید شریف را فرا خواند تا اشعارش را بخواند . اگر همه را خواند صله دریافت دارد والا به سزای بی‌ادبی خود برسد . همین که شاعر حاضر شد ، بی‌درنگ خواجه را مخاطب ساخته اشعار را خواند وخواجه نیز فوراً ششصد شاهی‌ویك دست لباس‌بدو جایزه داد . و شریف هم در برابر این محبت قصیده‌ای گفت به مطلع :

نیستم مقبول یك دل . . . .

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تحفهٔ سامی و هفت اقلیم امین احمدرازی،

مجمع الخواص صادقی کتابدار ، عرفات العاشقین ، دانشمندان آذربایجان .

ص ۴۹۴ س ۳

اسلام شاه فرزند شیر شاه سوری افغانی است که بعد از پدر در سال ۹۵۲ هجری به سلطنت دهلی رسید . وی اصلاحات پدر را دنبال کرد وپس از وی عادل‌شاه برادرشیرشاه بر تخت وتاج دهلی دست یافت و پسر اسلام‌شاه را به قتل‌رسانید. ولی دولت افاغنه دیری نپایید وبه دست امپراطوران مغول منقرض گردید. (رك: طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲۵ و تاریخ هند ترجمهٔ مرحوم فخر داعی از انتشارات کمیسیون معارف ص ۱۲۵ وهفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۴۴۱

ص ۴۹۴ س ۱۸

محمودشاه فرمانروای گجرات، درسال۹۴۴ هجری‌قمری،براریکهٔ‌حکومت نشست . نخستین پادشاه این سلسله ظفرخان پسریکی از افراد طایفهٔ راجپوت‌است که اسلام آورده بود . آغاز حکومت وی بر گجرات از سال ۷۹۹ هجری است (= ۱۳۹۶ میلادی) . جانشین وی احمد شاه اول است (جلوس ۸۱۴ هـ .) که شهر احمد آباد را بنا نهاد و همین شهر بعداً مرکز حکومت این سلسله از سلاطین گجرات گردید . از این سلسله چهارده نفر به رسیدند و سرانجام دولت آنان به دست سلاطین مغول هند منقرض شد .

(رك طبقات سلاطین اسلام ص ۲۸۲ ـ ۲۸۱)

ص ۴۹۴ س ۱۹

نظام الملك از سلاطین نظام شاهی دکن است. پس از آن که سلاطین بهمنی دکن نتوانستند در سرزمین وسیع قلمرو خود سلطنتی بهاقتدار و نیرومندی داشته باشند، هر یك از سرداران گوشه‌ای از دکن را ضبط کردند: یوسف عادل شاه ولایت جدید التأسیس بیجاپور را مستقل نمود و عماد الملك در ناحیهٔ برار خود را پادشاه خواند و نظام‌الملك نیز ولایت جنیر راآمادهٔ استقلال کرد. این نظام‌الملك موسوم است به برهان اول که در سال ۹۱۴ هـ. برتخت نشست ودر سال ۹۶۱ بدرود حیات گفت. حکومت نظامشاهیان ازسال ۸۹۶ هجری شروع شده وتا سال ۱۰۰۴ که سال انقراض حکومت آنان به دست سلاطین مغول است امتداد یافته.

(طبقات سلاطین اسلام ص ۲۹۰ و کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ مقالهٔ نهم)

ص ۴۹۷ س ۱۰

همایون پسر بابر در سال ۹۳۷ هـ بر جای پدر نشست. در ابتدای سلطنت با بهادر شاه پادشاه ناحیهٔ گجرات در افتاد. بهادر شاه، چند ماه پیش‌ازمرگ بابر، چتور را گرفته پادگانی درآن گذاشته بود. ولی همایون کمی بعد چتور ومالوه را متصرف شد و بهادر شاه به طرف گجرات گریخت. همایون وی را دنبال کرد و قلعهٔ چمپانیر را گرفت. این قلعه که در بالای کوهی بنا شده و استحکامی‌فوق‌العاده داشت مرکز ذخایر ونفایس سلاطین مسلمان گجرات بود. همایون درفتح این قلعه رشادتی تمام نشان داد و پیش از همه از دیوار بالا رفت.

درگیری همایون با بهادرشاه فرصتی به دست شیرخان‌افغان داد تا بنگال را قبضه کند. همایون به جنگ شیرخان رفت و قلعهٔ چونار را از او بازگرفت و به تعقیب دشمن پرداخت. ولی به علت ریزش باران شدید و شیوع بیماری در بین سربازان، همایون نتوانست حریف را ازپای درآورد وناچاربا او ازدرصلح‌درآمد. شیرخان، در همان هنگام که مذاکرات صلح در جریان بود، از روی غدر و ناجوانمردی، بر همایون حمله کرد. همایون که غافلگیرشده بود روی به‌هزیمت نهاد. عدهٔ زیادی ازسپاهش در رودخانهٔ گنگ‌غرق شدند و اوخود نیز اگردست ـ رسی به مشك باد کردهٔ سقائی پیدا نمی‌کرد در رودخانه غرق شده بود.

همایون یك بار دیگر با شیرخان، که محور فعالیت و تکاپوی افغانان در مقابل مغولها شده بود، مصاف داد. ولی به‌علت تحریکات ومخالفتهای برادران خود توفیق نیافت وپس ازشکست مجدد ازدشمن، به راهنمائی بلوچی، برای حفظ‌جان خود روی به ایران آورد و بین راه در امرکوت پسرش اکبر به دنیا آمد (۹۴۸ هجری = ۱۵۴۲ میلادی).

همایون به کمك‌پادشاه ایران بار دیگر بر کابل دست یافت و سپس درسال ۱۵۵۵ م برابر ۹۶۲ ه بر اسکندر حاکم پنجاب غلبه کرد و در پائیز همان سال پس ازچندین‌سال غربت و دربدری باردیگر به دهلی وارد شد. اما یك سال بعد از پشت بام غرفه افتاد و بر اثر صدمه‌ای که دیده بود چهار روز بعد درگذشت.

برای‌شرح‌حال‌بیشتروی رجوع‌شودبه تاریخ‌هندازانتشارات کمیسیون‌معارف ص ۱۲۶ ـ ۱۲۰ و هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۴۳۶ ـ ۴۲۷ و کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ مقالهٔ ۵ و مقالهٔ نگارنده در شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ یادگار.

ص ۵۰۵ س ۷

پس ازمرگ سلیم‌پسرشیرشاه که به‌اسلام شاه‌شهرت دارد ، برادر زادهٔ شیر-شاه برتاج وتخت وی دست انداخت و پسر اسلام شاه را به‌قتل رسانید . وی مردی نادان ونابکار بود که نمی‌توانست اصلاحات اجتماعی واداری شیر شاه را - که در زمان اسلام شاه نیزادامه یافته بود - دنبال کند . بااین‌همه ، خوشبختی وی دراین بود که مرد باکفایتی را برای تمشیت امور کشور انتخاب کرده بود . این‌شخص که هم درامور اداری و کشوری هم درامورنظامی استعدادی فراوان داشت، مردی بود از طبقات پست هندو به نام همیو که پیش از ورودش به مقامات مهم مملکتی یك دکان دار معمولی وازکسبه جزء بود . از این گذشته روئی‌زشت و اندامی لاغر ومنظری‌سخت کریه داشت . بااین‌حال، وقتی مخدوم او سرگرم عیاشی وهوسرانی بود،وی‌دراندیشهٔ مقابله‌بادشمنان داخلی‌وخارجی‌بود. به طوری که کلیهٔ کسانی که قدرت وتحکم‌آن هندوی پست زشتروی کوچك اندام راتحمل نمی کردند سرانجام به نبوغ واستعداد وقدرت وی گردن نهادند .

(رك تاریخ هند ترجمه مرحوم فخرداعی از انتشارات کمیسیون فرهنگ سال ۱۳۱۶ هجری شمسی ص ۱۲۶-۱۲۵) .

ص ۵۱۲ س ۸

مولانا صیرفی درهمدان صرافی می کرد . شجاع و کمانگیر زبر دست بود. ولی مغزش خالی ازخبط نبود . زیرا دیوان امیر شاهی وقصاید مولانا کاتبی راتتبع کرده و یك بیت معقول از وی سر نزده بود . اشعار خود را چنان با متانت و

طمطراق می‌خواند که اگر مستمعش را احیاناً امیر خسرو توهم می کرد، به هیچ وجه خجالت نمی کشید ...»

(مجمع الخواص ص ۲۴۸)

ص ۵۱۲ س ۱۳

در خصوص حیدربیك انیس رجوع شود به هفت اقلیم امین احمد رازی ج۲ ص ۲۳۵ .

ص ۵۲۰ س ۱۲

غرض ازشیخ زین‌الدین جبل‌عاملی همان‌زین‌الدین علی بن‌احمد ازشاگردان علامهٔ حلی وازمفاخرجهان تشیع است . وی درعلوم تفسیر و رجال و فقه و کلام و ادب دستی‌توانا داشته و نخستین کسی است از علماء شیعه که کتابی در علم درایه پرداخته است . تعداد تالیفات وی را ۸۳ نوشته‌اند . بعضی از این تالیفات جواب مسائل‌ومشکلاتی است که نزد وی طرح‌شده وبعضی‌شروحی‌است بر کتب بزرگان شیعه مثل شهید اول و علامهٔ حلی و دیگران. از اهم کتب وی شرحی است بر کتاب لمعه از شهید اول ابوعبدالله شمس الدین محمّد بن مکّی بن محمّد دمشقی . این شرح الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة نام دارد که در بین علما و طلاب شیعی به شرح لمعه معروف است .

آنچه موجب شگفتی است این که شهیداول ، مولف لمعة الدمشقیة، را نیز به گناه تشیع به فتوای قاضیان متعصب سنی برهان الدین مالکی وعباد بن جماعة پس از یك سال حبس درقلعهٔ دمشق با شمشیر کشته وجسدش را به دار آویخته و

سپس سوزانده‌اند (روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی سال هفتصد وهشتاد وشش) . درطی همین مدت زندان است که شهید کتاب اللمعة الدمشقیة را تألیف وتحریر کرده است وشهید ثانی نیز شرح لمعه را در زندان نوشته است .

از اهمّ تالیفات مستقل شهید ثانی می‌توان کتب زیر را نام برد :

۱ـ آداب الجمعة .

۲ـ الاجازات .

۲ـ الاجتهاد .

۴ـ الاجماع .

۵ـ احکام الحیوة .

۶ـ الارشاد الی طریق الجهاد .

۷ـ اصطلاحات المحدثین .

۸ـ بدایة الدرایة .

۹ـ الاسطنبولیة فی واجبات العینیة .

۱۰ـ البدایة فی سبیل الهدایة .

۱۱ـ تفسیر بسمله .

۱۲ـ تفسیر والسابقون الاولون .

۱۳ـ تمهید القواعد الاصولیة والعربیة لتفریع فوائد الاحکام الشرعیة مشتمل برصد قاعدهٔ اصولیه وصد قاعدهٔ علوم عربیه .

شیخ زین الدین ، به مناسبت تعصب مردم زمان خود در تسنن، دائما در حال اختفا می‌زیسته . ولی‌سرانجام به دست مخالفین کشته شده است . درباب نحوهٔ قتل وی اختلاف است . به قولی ، یکی از اهل تسنن وی را در جایی در ساحل دریا کشته وبه‌قولی ازمسجدالحرام وی‌رابه‌قسطنطنیه برده‌پس‌ازچند روز زندان‌درپنجم ربیع الاول سال ۹۶۵ به قتل رسانده وجسدش رابه دریا انداخته‌اند . (درباب شهید

اول رجوع شود به الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی و کتاب الامل والآمل وهدیة الاحباب ص ۱۶۵ و روضات الجنات ص۶۱۷ و مستدرك الوسائل ص ۳۷۲ و مجالس المؤمنین و ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۶۵ و درباب شهید ثانی غیر ازمراجع مذکور به قصص العلما و کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة در قسمتهای مختلف)

ص ۵۲۶ س ۷

محتشم کاشانی درقطعه‌ای تاریخ رسیدن همایون پادشاه هند وبایزید شاهزاده ترك را به دربار شاه طهماسب چنین بیان کرده است :

دولت چو سر به ذروهٔ فتح وظفر کشید
وزرخ گشود شاهد امن و امان نقاب
بر مسند سرور مکین شاه کامران
دارای آفتاب سریر فلك جناب
تسکین دهندهٔ فتن آخر الزمان
شویندهٔ رخ ظفر از گرد انقلاب
طهماسب خان پناه جهان شاه شه نشان
پرگار دار نقطهٔ کل نقد بوتراب
از یك طرف همای همایون که کام دهر
جست از رکاب بوسی او گشت کامیاب
از جانب دگر خلف پادشاه روم
از پای بوس او سر خود سود برسحاب
تاریخ آن قران طلبیدم زعقل گفت
« بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب » ۹۵۱

تاریـخ این مقارنه کـردم سئوال گفت

« ماهی عجب رسیده بپابوس آفتاب » ۹۶۷

(دیوان محتشم چاپ کتابفروشی محمودی ص ۵۱۷)

ص ۵۳۳ س ۷

میرزا شرف جهان

پسر قاضی جهان است که وزیر اعظم شاه جنت مکان (شاه طهماسب اول) بود . درقزوین بزرگ وبزرگ زاده که نظیرشان باشد کم بود.

وی به شعرسرائی پرداخته وا کنون شاعری نامی است . روش وقوع نیز به وسیلهٔ وی شیوع یافته است . ابیات مشهور زیاد دارد واز جملهٔ آنها بیتهاي ذیل است :

شراب شوق اوبرده‌است ازدل آنچنان هوشم
که نام همدمان خود شود هـر دم فراموشـم

به‌دل قرارجفای توداده آمده‌ام | به‌هرجفا که کنی‌دل‌نهاده آمده‌ام
خبرزصحبت گرم رقیب یافته‌ام | ز رشك دردلم آتش‌فتاده آمده‌ام

باز آمدیم شوق تـو در دل همان که بـود
وز گریه پا به کوی تودر گل‌همان که‌بود
بـاز آمـدیم شـوق همـان ، آرزو همـان
سـودا همـان ، تصـور باطـل همان کـه بـود
هجران کشنده ، عشق همـان دشمن قدیـم
نومیـد از وفـای توام ، دل همـان کـه بـود

کردم سفر ولیک نبردم رهی به دوست
آوارهٔ جهانم ومنزل همان که بود
تو در خیال بردن جان شرف هنوز
آن ساده دل زفکر تو غافل همان که بود

اوراق گل زحرف‌وفا ساده یافتم
برحال بلبلان‌چمن‌خون‌گریستم

هم ز تأثیر محبت دان وجذب عاشقی
صورت مجنون که درپهلوی لیلی می‌کشند

(مجمع الخواص ۴۰ ـ ۳۹ ذیل ارکان سلطنت ازتازیکیه)

ص ۵۳۶ س ۱۵

درمرگ این‌شاهزاده خانم خوش قلب و بلند نظر که همیشه درمقابل ناخن‌خشکیهای‌شاه طهماسب ایستادگی‌می کرده‌وآن پادشاه را به گذاشت وبزرگواری رهنمون می‌شده محتشم کاشانی چنین می گوید:

همای آشیان سلطنت شهزاده سلطانم
مه خورشید پرتو مهچهٔ رایات سلطانی

مهین‌بانو که برتخت‌تجرد داشت چون‌مریم
ببر تشریف لم یمسسنی از بس پاکدامانی

به عزم گلشن فردوس زرین محملش ناگه
به‌دوش‌حور و غلمان شد روان زین‌عالم فانی

چو کرد آن مریم ثانی وداع شاه عیسی دم
پی تاریخ گفتم «حیف وآه ازمریم ثانی»

فرمانی از شاه طهماسب درموزهٔ بریتانیا موجود است که می‌رساند وی تا چه اندازه بدین خواهر دلبستگی داشته است. به موجب این فرمان، شاه صفوی مقرر داشته که شش نفر حافظ قرآن برسر گور این «همشیرهٔ مغفوره» قرآن بخوانند. این است متن فرمان؛

« **فرمان همایون شد** آن که چون شش نفر حافظ سوای حفاظ سرکار آستانهٔ مقدسهٔ مطهره ارسال مقرر شده که درسر قبر همشیرهٔ مرحومهٔ مغفوره‌ام سلطانم به تلاوت کلام الله اشتغال نمایند، بنابراین شش نفر حافظ مذکور به موجب تیمن درسر قبر همشیرهٔ مرحومه به تلاوت اشتغال نمایند واگر از ایشان کسی ترك خدمت نماید، سیادت ونقابت دستگاه امیر سلطان احمد متولی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منوره دیگری را به جای او تعیین نمایند و حفاظ سرکار آستانه منوره را دخل ندهد و به حکم نقیض این معنی مستند نگردد... مقرر است که آنچه حسب الحکم جهان مطاع در وجه وظیفهٔ جماعت مزبور مقرر شده، بروجهی که موافق شرع شریف باشد، بدیشان رسانند واگر متولی به جای ایشان به وجه شرع کسی تعیین کند به وقوف مدرّس آن جا کنند. » تاریخ این نامه سال ۹۷۲ ه است و مهر «بندهٔ شاه ولایت طهماسب» برآن دیده می‌شود. (رك : مقاله « فرامین پادشاهان صفوی درموزهٔ بریتانیا » به قلم آقای فرهنگ جهانپور درمجله بررسیهای تاریخی شماره ۴ سال چهارم).

ص ۵۴۲ س ۴

« درشب نوروز این سال، مهدعلیا خانش بیگم، همشیرهٔ نواب اعلی، به عالم بقا پیوست ومرتضی ممالك اسلام به نیت حج از قزوین متوجه بغداد شده بعد از شرف زیارات عتبات عالیات به واسطهٔ موانع مناع للخیر عود نموده درهمدان صبح

جمعه پانزدهم ذی حجه به عالم جـاودان رفت . ولادتش در شب پنجشنبه سیزدهم شوال سنهٔ اثنی عشر وتسعمایه ۹۱۲ قدس الله سره الاطهر . »

(تاریخ جهان آرا قاضی احمد غفاری حوادث سال ۹۷۱ ه)

ص ۵۵۰ س ۲

پهلوان بیك قمری

اگرچه ازاواسط الناس طایفهٔ مزبور است ولی‌درولایت خراسان دلاوریهای زیادی ازوی به ظهور رسیده است . کارهایی را که او انجام داده است اگر یکایك بنویسند دفترها می‌شود و شنونده رابه حیرت می‌اندازد . خلاصه آن که به واسطهٔ شجاعت وفعالیت‌خود درسایهٔ مرحمت شاه جنت‌مکان به‌افسرامیری سرافراز گردید . موسیقی نیز می‌دانست وطبع شعرهم داشت . این ابیات رابدونسبت می‌دهند :

درعین وصل مرده‌ام ازبهر یك نگاه　　وزشرم عشق نیز به رویت ندیده‌ام

کو رفیقی تا برم پیغام دلدار آورد　　مژده‌زانفاس‌مسیحا سوی‌بیمار آورد

(مجمع الخواص ۳۷-۳۶)

ص ۵۵۲ س ۱۱

در سال ۹۷۴ هجری ، پس از قزاق ، منصب اتابکی شاهزاده محمد میرزا به شاهقلی سلطان استاجلو تفویض شد و شاهزاده و اهل وعیال وفرزندان خردسالش عازم خراسان شدند . همین کـه به نزدیك تربت رسیدند ، عبدالله خان ازبك حکمران ماوراء النهر، که از خبر وصول شاهزاده آگاه شد ، به امید دست یافتن

بر فرزند شاه‌طهماسب و زنان وفرزندان‌دودمان صفوی، سر راه بر آنان گرفت. آنان که هزاروپانصد نفر بیش نبودند، درمقابل چهل‌هزار ازبك تاب مقاومت نیاوردند و ناچارقلعهٔ ویرانه تربت راحصارخویش‌قرارداده درمقابل‌دشمن به پایداری نشستند. فرماندهی این جمع با شاهوردی‌بیک برادر شاهقلی سلطان بود.

وقتی‌سوران قزلباش‌این‌خبر را به پادشاه‌صفوی‌رساندند بی نهایت اندوهگین شد. چه نمی‌توانست محمّد میرزا و زن وفرزندان وی را در دست دشمن اسیر بیند و این ننگ را نیز بر نمی‌تافت که ازبکان برنوامیس خاندان سلطنت به چشم ناپاك نگرند ودست بی‌آزرمی‌از آستین‌هرزگی‌برآورند. پس‌تصمیم گرفت که فرمان به قتل شاهزاده وخانواده وی بدهد تا به‌دست دشمن نیفتند. زیرا تجهیزسپاه مستلزم زمان بود وسلطان‌صفوی می‌دانست که‌قلعهٔ ویران‌چندان‌ایستادگی‌درمقابل‌ازبکان نمی‌تواند کرد که سپاه قزلباش به کمك رسد.

شاه طهماسب به‌شاهوردی بیك دستور داد که، قبل از افتادن بدست دشمن، شاهزاده وخاندانش را به شمشیر پاره پاره کنند. ولی رسانیدن این فـرمان به محصورین خود کاری دشوار بود. شاه طهماسب روی به امرای قزلباش آورد و داوطلب خواست. هجده نفر قزلباش داوطلب شدند. اینان جملگی دل به مرگ نهاده بودند تا فرمان مرشد کامل را اجرا نمایند. زیرا خود می‌دانستند که چهل هزار ازبك درشش صف گردبرگرد حصار ویران تربت نشسته‌اند وگذشتن از این سدّ آهنین بسیار دشوار بلکه محال است.

همین که این‌هجده نفربه نزدیك‌رسیدند، چند لحظه‌ای به مشورت نشستند. تا چگونه از میان امواج لشکر ازبك خود را به قلعه رسانند وسرانجام چون هیچ راهی نیافتند بالباس قزلباشیه وتاج دوازده ترك صفوی در روز روشن دست به تیغ بردند و بردشمن زدند. به امید آن که راهی به سوی شهر یابند.

جنگی هولناك درگرفت وشاهوردی بیك که تصور رسیدن مددی کرده

بود ، دروازه را بروی قزلباشان گشود . هشت نفر ازپای در افتادند و ده نفر خود رابه‌قلعه انداختند وفرمان‌مرشدکامل رارسانیدند . شاهوردی بیك سخت‌اندیشمند شد . زیرا سرنوشت وظیفهٔ سنگین ودرعین حال‌خونینی به وی واگذار کرده بود. یعنی کشتن پسر و زنان و فرزندان خاندان مرشد کامل . شبی سخت ناگوار براو گذشت . اما درهمان شب ازبکان که آمدن این چند نفر را نشانهٔ نزدیك شدن سپاه قزلباش پنداشته بودند در هراس افتادند و وجود اختلافی بین عبدالله خان و خسرو سلطان نیز برنگرانی ازبکان افزود و وقتی خسرو سلطان میدان جنگ را رها کرد ، دیگر ازبکان نیز درنگ نکرده کوچ کردند و فردا صبح شاهوردی‌ـ بیك مراتب را به شاه طهماسب اطلاع داده روانهٔ هرات شد .

ص ۵۵۶ س۲

سلطان سلیمان خواندگار محبی

« پادشاهی عادل و مهربان و رعیت پرور بود . شعر و شعرا را بسیار دوست می‌داشت وخودش نیز دارای طبع شعربسیار ملایمی بود و«محبی» تخلص می کرد. گویا وقتی این تخلص را اختیار کرده که دشمنی ما بین او و شاه مرحوم به دوستی تبدیل یافته بود . به هر حال تخلص مزبور دلیل محبّت است . این ابیات از اوست :

(چندشعرترکی)

این مطلع فارسی را هم در شهر حلب از باقی چلبی شنیدم که بدان پادشاه نسبت می‌داد:

دیده از آتش دل غرقه در آب است مرا

کار این چشمه ز سرچشمه خراب است مرا

(تذکره مجمع الخواص ۱۵ ـ ۱۴)

ص ۵۵۸ س ۲ ح

فلوری که در زبانهای اروپایی فلورن Florin خوانده می‌شود مسکوکی بود ازطلا به‌ارزش نه‌شلینگ وچند پنس. این کلمه‌مشتق‌است‌از Fiorino مأخوذ ازکلمه Fiore به‌معنای گل. زیرا نقش نخستین فلوریهای ضرب فلورانس چند گل زنبق بود باصورت یحیای تعمید دهنده.

فلوری که نخست در فلورانس وازقرن‌سیزدهم به‌بعدبه‌وجودآمد (۱۲۵۲م) به علت‌طلای قابل توجهی که داشت دراندك زمانی شهرت‌فراوان یافت ودرسرتاسر دنیای قرون وسطی سکهٔ ارزنده‌ای شناخته شدوتاقرن پانزدهم این‌شهرت‌راحفظ‌کرد. ازین تاریخ به‌بعد سکهٔ طلای ونیزی به نام دوکا جای آن‌را گرفت.

فلوری دردیگر ممالك نیز مورد تقلید قرار گرفت وامروزه در انگلستان سکه نقره‌ای‌است‌به‌وزن ۱۱/۳۱ گرم ودرهلند به‌وزن ۱۰ گرم. واحدپولی کشور هلند هم‌اکنون فلورن می‌باشد.

برای‌اطلاع بیشتررجوع‌شود به‌فرهنگ‌اشتنگاس‌وحواشی‌کتاب‌مارکوپولو چاپ یول ج ۲ ص ۵۳۴ ولاروس بزرگ قرن بیستم تحت عنوان فلورن Florin وشرح ارزنده‌ای که سدیو Sedillot در کتاب‌خودبه نام «کلیهٔ مسکوکات جهان» چاپ پاریس سال ۱۹۵۵ دربارهٔ ارزش وعیار و وزن این‌سکه به‌دست داده است.

ص ۵۶۶ س ۷

خان احمد پادشاه

«گویند در میان سلاطین دار المرز بالاتر از او کسی نبوده است. در اوایل عمرش طایفهٔ معرکه گیران را از قبیل کشتی گیران و شمشیر بازان و شاطران

و شیربانان رعایت می کرده و ظن غالب بر آن است که وی هرگز مستحقی را از درگاه خود نومید ساخته.

در فن موسیقی و حکمت و هیئت صاحب اطلاع است و اقسام ساز را هم بد نمی‌زند.

و شعر چنین می گوید.

شام فراق کار من زار مشکل است صبح وصال اگر ندمد کار مشکل است
جان دادنم به پای تو آسان بود ولی محرومیم ز دولت دیدار مشکل است

بخت وارون، دوست دشمن، یار یار دیگر است
رفت آن روزی که دیدی، روزگار دیگر است

نشنود از کسی پیام مرا که نباید شنید نام مرا

خموشی شب هجرم نه از صبوری بود دمی که ناله نکردم ز بی شعوری بود

(تذکرهٔ مجمع الخواص ۱۳ ـ ۱۲)

وقتی که در قلعه محبوس بود این رباعی گفته به شاه اسماعیل ثانی که او نیز در حبس بود فرستاد:

از گردش چرخ واژ کون می گریم...

این بیت از غزلی است که در مرثیهٔ پسر خود گفته:

زمانه سوخت چنان خان ناتوان مرا که هیچ تاب صبوری نماند جان مرا

(هفت اقلیم ج ۳ ص ۱۴۱)

ص ۵۷۰ س ۶

معصوم بیك صفوی ازبزرگان دولت طهماسبی است . وی دراین سال باسیصد نفر سوار قصد زیارت خانهٔ خدا نمود . ازپسرانش خان میرزا، که مردی آشنا به علوم زمان بود ، نیز همراه او شد . در حوالی مکه جمعی از اعراب بر سر راه حاجیان آمدندوعده‌ای ازمردان را کشته زنان رابه اسیری بردند . امیرالحاج ترك درباز پس گرفتن زنان مسامحه کرد و معصوم بیك از روی خشم و غیرت سر در پی اعراب نهاد وبدانان رسید ، و با آن که نزدیك به هشتاد سال عمر داشت ، مردانه جنگیدو اموال وعیال حاجیان را بازپس گرفت . امیر الحاج ترك وسربازان همراه وی ازاین حادثه شرمساری تمام یافتند وصورت واقعه‌را به سلطان عثمانی سلیم ثانی چنین وانمود کردند که قزلباشان در سر زمین سلطان نیز دست به شمشیر برده وجمعی از رعایای سلطان را کشته‌اند . پس از رسیدن قافلهٔ حاجیان به مدینه ، هنگامی که قزلباشان لباس احرام پوشیده وشمشیر به یك سو نهاده بودند ، ترکان که تا آن لحظه جرأت سوء قصدبه قزلباشان نیافته بودند ، درمیانهٔ مکه ومدینه . شب هنگام برسر معصوم بیک و همراهانش تاختند و آنان را در خواب به قتل رسانیدند وآوازه در انداختند که‌اعراب بادیه دست به چنین کشتار ناجوانمردانه آن هم درماه حرام و مکان محترم و حال احرام زده‌اند . شاه طهماسب بیش از اندازه اندوهگین شد. ولی‌چون مصلحت دولت را درتغافل وتساهل‌دید، پرده ازروی کار برنگرفت وسلطان عثمانی چند تن از اعراب را گنهکار وبی گناه به نام قاتلین معصوم بیک به قتل آورد . محتشم‌کاشانی درقطعه‌ای تاریخ قتل معصوم بیک وپسر دانشمندش خان میرزا را چنین آورده است :

درین قضیه چو تاریخ خواستند از من

ز غیب داد یکی این دو مصرعم به زبان

« نمود واقعهٔ کربلا چو بار دگر »

«عجب که تا بهابد نوحه بس کند دوران»

تو ای رفیق ز هر مصرعی بجو تاریخ

که من به گریه رفیقم مرا چه فرصت آن

درهمین قطعه، محتشم از امیر معصوم بیك وخان میرزا بدین گونه یادمی کند.

امیر اعدل اعظم، پناه ملك وملل — ملاذ اهل جهان کار ساز اهل زمان

ملك مواکب انجم سپاه مه رایت — فلك سرادق کرسی بساط عرش ایوان

سپهر مرتبه معصوم بیك آن که رساند — صدای کوس تسلط به گوش عالمیان

زملك خودسفرحج گزید باخلفی — که مثل او گهری درصدف نداشت جهان

سلالهٔ نبوی شمع دودهٔ صفوی — صفای دودهٔ آدم خلاصهٔ انسان

سر آمد علما، تاج تارك فضلا — دلیل وادی دین، هادی ره عرفان

لطیف طبع وزکی فطرت وصحیح ذکا — دقایق آگه و روشن دل وحقایق دان

فرشته هیئت وخوش منطق وفصیح کلام — بلیغ لفظ و معانی رس و بدیع بیان

رفیع مرتبه خان میرزا که پیر خرد — به حسن فطرت او درجهان نداد نشان

(دیوان محتشم به اهتمام مهر علی گرکانی کتابخانه محمودی ص ۵۲۲)

ص ۵۷۵ س ۹

منظور از ونین مسلماً مارکو آنتونیو براگادینو است که چند ماه دلیرانه درشهر فاماگوستا درمقابل ترکان پای فشرد. ولی سرانجام دراول مه سال ۱۵۷۱ میلادی براثر گرسنگی ازپای درآمد وبا ترکان صلح کرد و شهر را بازگذاشت. پیاله پاشا نخست با او به مهربانی رفتار کرد. ولی بعد برخلاف قول وقرار خواست جوان زیبا روئی از ونیزیان را نزد خود نگهدارد. براگادینو برآشفته پیاله پاشا

را دشنام داد و پاشای ترک دستور داد تا آن جوان ونیزی و دیگر همراهان براگادینو را جلو چشمان وی به قتل رسانیدند و چون مسلم شده بود که براگادینو پنجاه نفر از مسلمانان را بی گناه کشته است، پیاله پاشا دستور داد تا گوش و بینی وی را بریدند. ده روز بعد، او را بار دیگر به دژخیمان سپردند. دژخیمان او را بر سرچوبی بستند و آن چوب را در آب دریا فرو می بردند و بیرون می کشیدند. پس از این شکنجه وی را واداشتند که با سبد برای تجدید دیوارهای دژها خاك بکشد و در این حالت زار، هر بار که نزد پاشا برسد، به وی تعظیم کند. سرانجام وی را زنده زنده پوست کندند و پوستش را پر کاه نموده دور شهر گرداندند و آن گاه برسر چوب به قسطنطنیه برده در معرض تماشای مردم نهادند. بعدها، ونیزیان توانستند بقایای جسد وی را گرفته به ونیز بفرستند تا با آیین و تشریفاتی شایستهٔ یك فرماندهٔ شجاع به خاك سپرده شود.

(رك: کتاب شاه طهماسب مقاله ۲۵ ص ۴۴۷ از انتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده.)

ص ۵۸۶ س ۷

مصلح الدین محمد بن صلاح لاری از شاگردان ملا جلال الدین محمد دوانی بود. تألیفات فراوان از او به جای مانده و از آن جمله است:

۱ ـ حاشیهٔ شرح تهذیب ملا جلال دوانی.

۲ ـ حاشیهٔ شرح جامی.

۳ ـ حاشیهٔ شرح طوالع اصفهانی.

۴ ـ حاشیهٔ شرح مواقف عضدی.

۵ حاشیهٔ شرح هدایهٔ میبدی.

۶ ـ شرح تذکرهٔ خواجه نصیرطوسی درهیئت .
۷ ـ شرح تهذیب المنطق تفتازانی .
۸ ـ شرح هیئت فارسی ملاعلی قوشجی .
۹ ـ مرآة الأدوار ومرقاة الأخبار درتاریخ ، از ابتدای خلقت تا سال ۹۷۴ هجری ، مشتمل بریك مقدمه وده باب . این کتاب به‌توسط ملا سعدالدین محمد معلم دانشمند ایرانی‌الأصل‌دربارسلطان مراد ثالث به‌ترکی ترجمه شده است .
(رجوع شود به‌قاموس‌الأعلام مجلدات ۵ و۶ و ریحانة الأدب ج ۳ ص ۴۰۵ و کشف الظنون حاجی خلیفه)

پس از فتح تبریز ، سلطان سلیم یاوز پادشاه عثمانی در جستجوی محمد حافظ اصفهانی مؤذن معروف وخوش صدا برآمد واو را باخود به استانبول برد . پسر او حسن شاه پدر ملا سعدالدین مورخ ترك است .

ص ۵۹۲ س ۵

منظور غیاث‌الدین علی کاشی است که مؤلف عالم‌آرای عباسی، اسکندربیك دربارهٔ وی نوشته :

« مرد صادق القول راست گفتار ساده لوح بود ودر اکتساب علوم متداوله کماینبغی کوشیده . درعلم طب مرتبهٔ کمال داشت. بعدازفوت او، برادرش‌حکیم‌ـ نورالدین به‌ملازمت اشرف فائز گشته‌درسلك حکماانتظام یافت ودرمعالجات‌مرض یدبیضانموده قوالش درمیانهٔ حکما قدوه وقانون بود ودرخدمت شاه جنت مکان به جهت صدق اخلاص وراست گفتاری زیاده ازاقران محل اعتماد بود . »

شاید بعد از این بیماری شاه طهماسب است که محتشم کاشی در قصیده‌ای خداوند را شکر گفته وازشاهزادهٔ دسیسه‌کار وجاه‌طلب ، پری‌خان خانم، کدظاهراً

پرستاری شاه راعهده دار بوده است یاد کرده بدین گونه :

صدشکر کز شفای شهنشاه کامران — نوشد لباس امن و امان در برجهان
ماهی که یك دومرحله آمدفروزاوج — بازش نشانده است ولایت برآسمان
شکر دگر که درحرم آن جهان‌پناه — ضایع نگشت خدمت معصومهٔ جهان
مریم عبادتی که ندادست روزگار — شهزاده‌ای به‌طاعت وتقوای او نشان
بلقیس روزگار پری‌خان که‌روزگار — ازصبر برمراد خودش ساخت کامران

(دیوان محتشم به اهتمام محمد علی گرکانی ص ۱۵۱)

ظاهراً درعبارت عالم آرای عباسی (چاپ تهران ۱۳۳۴) « بعد از فوت او برادرش »کلمهٔ « او » زایداست و به‌اصطلاح بایدچنین باشد : «بعداز فوت برادرش». زیرا غیاث‌الدین تا پایان زندگانی شاه طهماسب دردربارصفوی بوده است .

(ر ك عالم‌آرا ص ۱۶۷) .

ص۵۹۲س۱۴

غرض سباستین اول پادشاه پرتغال است که درسال ۱۵۵۴ میلادی درلیسبن متولدشده ودرسه سالگی تحت نظارت مادربزرگش کاترین دوتریش خواهر شارل پنجم (Charles - Quint) وپس ازوی، تحت مراقبت‌عمویش کاردینال هانری‌به سلطنت رسید. چون تربیت‌یافتهٔ ژزوئیتها بود، دردوران‌سلطنت‌نیز نیمه کشیش‌و‌نیمه سربازبود. وی بسیارمایل‌بود که بتواند راهی‌به‌سرزمین مراکش یابد وبرآن دست تصرف اندازد. ولی درسال ۱۵۷۸ از شریف عبدالملك شکست سختی خورده هم در آن جنگ کشته شد . دو سال بعد کشور پرتغال خودبه‌تصرف‌دولت اسپانی‌درآمد (۱۵۸۰ م .)

هیئت سفارت پرتغال مرکب از پنجاه نفر باشکوه تمام به‌دربار ایران رسید وهدایای فراوان آورد واظهار ارادت وحسن‌اعتقاد نمود . ولی‌چون پرتغالیها نسبت به‌مردم هرمز سخت‌گیری نموده ونسبت‌به‌مسلمانان حرکات زشتی‌می کردند، شاه‌طهماسب ایشان‌را حرمتی نگذاشت وحتی‌تا زنده بود اجازهٔ بازگشت نداد . تااین که درسال ۹۸۵ هجری ، یعنی سال جلوس شاه محمّد خدا بنده ، رخصت مراجعت یافتند . واز آن تاریخ دیگر بین دو دولت ارتباط سیاسی حاصل نشد تا سال ۱۰۱۰ هجری که شاه عباس دست به‌فتح بحرین زد .

(رجوع شود به‌عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۱۶ وبحرین وجزایر وسواحل خلیج فارس تالیف مرحوم عباس اقبال ص ۷۶ وسیاست خارجی ایران در زمان صفویه تالیف نصرالله فلسفی ص ۲۴ ولاروس بزرگ قرن بیستم) .

ص۵۹۸ س۱۵

حکیم ابونصر گیلانی « مردی وجیه خوش محاوره خوش سیما و به غایت معالج خوب . اکثر معالجات دراردوی معلی موافق مرض افتاده در آن فن شهرت تمام یافت ود ربیماری شاه جنت مکان راه خدمت شبانه روزی یافته به‌محض توجه والتفات او برسایرحکما تعظیم جاهلانه می‌جست و بالاخره این معنی باعث شد که در قضیهٔ ارتحال حضرت شاه جنت مکان او را در معالجه به خیانت متهم داشته در دولتخانهٔ همایون‌به‌دست قورچیان به قتل رسید . (عالم‌آرای عباسی ج۱ ص۱۶۸) .

« اورا به اتهام یابه حقیقت بدنام نمودند که سمّی قاتل درنوره تعبیه کرده باعث هلاکت پادشاه جم‌جاه گردید . چون پناه به حرم سرا برده بود اورا گرفته به‌قتل رسانیدند . »

(فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۱۲)

صاحب روضة الصفای ناصری ، رضاقلی خان هدایت ، بیماری شاه طهماسب را نواسیر وجروح اسافل اعضاء نوشته و در باب کشته شدن حکیم ابو نصر چنین آورده است :

« . . . جسد سلطان حیدر میرزا که شرحه شرحه بود به نظر برادرش شاه ـ سلطان سلیمان میرزادر آمد . ازغایت عداوت وقساوت قلب، بازوبندی گرانبها که بر بازوی آن‌مقتول مظلوم بسته‌بود وقاتلین در آن‌شب تیره‌ندیده بودند که‌بگشایند وبربایند برادروالاگهر بگشاده بردست وبازوی خودبست وطبیب ابونصر پسرصدر الشریعه، که با سلطان حیدر تقربی حاصل کرده بود، به نظر سلیمان میرزا آمد . فوراً حکم به‌قتلش‌رفت واورا پاره پاره کردند . »

ص۶۳۳س۲

سلطان ابراهیم میرزا

برگزیدهٔ فرزندان بهرام میرزاست . خوش صحبت وخوش طبع‌وتیز فهم و بذله‌گوی بود . تصنیفات غریبی از وی شهرت دارد . کمترهنروصنعت هست که او را درقسمت علمی یاعملی آن بهره‌ای نباشد . به بذله گوئی خیلی‌رغبت داشت. به طوری که میان مردم ضرب المثل‌شده بود . چون زبان خود را نمی‌توانست نگاه‌ـ دارد، از این روی در زمان شاه اسماعیل دوم مقتول گردید . تخلصش جاهی‌است و ابیات خوب زیاددارد. این‌بیت‌هارا درباب‌درد چشم‌محبوبش‌بسیارمناسب گفته‌است.

شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانـا کـه افتاده بردرد مندی
به چشمت اثر کرده خون شهیدان کجا کرده‌ای تا نگاه کشندی (؟)
چرا بسته‌ای نرگس ناتوان را که بیمار حاجت ندارد به بندی

هرزه گردی بود مجنون سخت جانی کوهکن
رسم وآئین محبت در جهان « جاهی » گذاشت

این رباعی که تصنیف کرده بود خیلی شهرت یافته است :

چون شیوهٔ اوست قصد «جاهی» کردن — هردم ستمی به بی گناهی کردن

من در عجبم از این که آن سنگین دل — گر جان طلبد دلا چه خواهی کردن

(مجمع الخواص ۲۶-۲۵)

ص ۶۳۳ س ۱۱

مسیب خان

والد محمدخان شرف‌الدین اوغلی بیگلربیگی هرات است . جوانی است بسیار متواضع و نیکخو و درمیان ارکان دولت قزلباش ازحیث استعداد فطری نظیرش کم است . درفن موسیقی خیلی مهارت داشت وتصنیفهایش مشهوراست . ازهرنوع شعر گفته است وخط نستعلیق راخوب می‌نویسد . رباعی ذیل ازاوشهرت دارد .

بگذشت برابرو گره ازکین زده‌ای — با زلف چو زنار ره دین زده‌ای

ازیك نگه چشم سیاهش في الحال — افتاد دلم چو مرغ شاهین زده‌ای

ابیات ذیل را هم بدنگفته است :

زدوریت شب و روزم به آه وناله گذشت
دو روزه هجر تو بر من هزار ساله گذشت

تلخی محنت یك روزه وصد ساله یکیست
می کشد زهر اگر اندك وگر بسیار است

نسوزد یاد دوزخ یاد هجران تو می‌سوزد
قیاس آتش هجران ازین جامی توان کردن

خار کشته است به چشمم مژه شبها بی‌تو
گل درودە دلم از اشك تمنا بی تو

اثر حسن تو نازم که شهیدان ترا
نتواند که کند زنده مسیحا بی‌تو

(مجمع الخواص ۳۰ ـ ۲۹ ذیل« ذکر ارکان سلطنت ز ترکان »)

ص ۶۳۴ س ۱۵

شاه عالم پناه اسماعیل هادی دین ذو الجلال جلیل
پدرش شاه حیدر بن جنید قطب درگاه کبریا بی‌قید
پدر اوست شاه ابراهیم به در کعبهٔ وصال مقیم
پدر او که بود شاه علی داشت مرآت دل‌چومهر جلی
باز شاه زمانه صدر الدین مسند شرع را امام و امین
پدر او صفی صافی دم دل او سرّ غیب را محرم
باب او شاه جبرئیل امین جد او قطب دهر قطب الدین
صالح بن محمد بن عوض شاه فیروز کش نبود عوض
باز مهدی بن علی حسن پس ابوالقاسم آن ولی زمن
ثابت بن حسین بن احمد باز داود بن علی آمد
موسی ثانی ابن ابراهیم صاحب طور دل ز قلب سلیم
پدر او امام دین کاظم عرش شرع از قیام او قائم
پدر اوست جعفر صادق صبح از نور مهر او فائق
پدر او محمد باقر گنج علم اله را ذاخر
پدر او امام پاك نژاد علی بن الحسین زین عباد
آن‌حسینی که‌باب‌اوست علی آن‌علی‌کش‌خدای‌خواندولی
وصی مصطفی و زوج بتول جانشین بحق ز بعد رسول

شیر یزدان وصفدر سالب | شاه مردان علی بو طالب
نسب شاه دین پناه این است | عارف شاه شوکه شاه این‌است

شاه طهماسب حسینی

«. . . چنان استعداد ذاتی داشت که سخنانش از سرتاپا لطایف و ظرایف‌بود و اگر می‌خواست می‌توانست در تمام عمر به کلام موزون سخن گوید . منظومهٔ ذیل را در مدح امیربیك مهر بالبدیهه گفته است :

ای بلند اختر سپهر شرف | وی گرامی در خجسته صدف
رانده در قلزم وزارت ملك | کار فرمای صد نظام الملك
نیست‌در زیرچرخ چون‌تووزیر | شرف روزگار بنده امیر

از این‌گونه ادبیات که بالبدیهه گفته است زیاد دارد . استاد ما مظفرعلی نقاش شاهی که نوهٔ خواهر استاد بهزاد است فضل و کمال خود را بعد از استاد مزبور به آموزش و پرورش این پادشاه مدیون بود . به علما و فضلا التفات‌فراوان داشت و چنان پرهیزکار بود که در مدتی متجاوز از چهل سال گناه کبیره یا صغیره‌ای قولاً یا فعلاً از او سر نزد .

بذل و کرمش چنان بود که بازرگانان را از پرداخت عوارض که درآمد آن هر ساله بالغ برهشت هزار تومان می‌شد معاف داشت . . .»

(تذکرهٔ مجمع الخواص ۹ ــ ۸)

ص۶۳۷س۵

سلطان مصطفی میرزا

فرزند ارجمند شاه جنت مکان (= شاه طهماسب اول) بود . عنوان « شاه

صورت ومعنی » بدولایق بود و « خورشیدحسن وجمال » دربارهٔ وی‌صادق. مژگان جگرکاوش درخونریزی دلیر وپستهٔ خندانش درشور انگیزی دلپذیر بود. طبعش بسیار رقیق وعاشقانه است.

ای‌دل‌غم‌آشنای توشد ترك او مكن هر روز با یکی نتوان آشنا شدن

ای‌سدوفکندی‌به سرش‌سایه‌نگفتی نازك‌بدنی‌چون کشد این‌بار گران‌را

دادهام جان که به‌دست آمده دامان غمش

وقت یاری است دلا جان تو وجان غمش

(مجمع الخواص ۲۷-۲۸)

ص ۶۴۰ س ۴

میرزا شکرالله که نامش درعالم آرای عباسی جزو « مستوفیان عظام دیوان اعلی درزمان شاه‌جنت مکان» آمده فرزندخواجه حبیب‌الله اصفهانی است که مردی « سلیم‌النفس‌وصاحب تمکین‌و وقار وخوشنویس‌ونیکواطوار»بود. که «هرچند سال به‌خدمتی ازخدمات دیوان اعلی‌مأمور می گشت. چندسال دردرگاه معلی‌بی‌آنکه به‌منصبی از مناصب دیوان سرافراز باشد درمجلس بهشت‌آئین راه خدمت یافته از زمرهٔ مجلسیان ومتفرقه نویسان دیوان بود، تا آن که پس از غیاث الدین محمود شهرستانی بـه منصب مستوفي الممالکی رسید و در زمان شاه اسمعیل ثانی وزیـر واعتمادالدوله شد. اما شاه محمد خدابنده او را به «وزارت وممیزی خراسان وتولیت سرکارفیض آثار » فرستاد. درخراسان وی بابیگلر بیگیان نتوانست بسازد. زیرا مردی طبعاً متکبر وبزرگ منش بود واز این‌لحاظ « پسندیدهٔ خود پسندان عصر نبود. » سرانجام وی ازخراسان بازگشت و دردامغان درگذشت.

جانشین وی میرزا سلمان ولد آقا میرزا علی جابری اصفهانی است. پدرش

چندسال وزیر ابراهیم‌خان ذوالقدر حاکم فارس بود. میرزا سلمان درشیراز کسب معلومات نموده به‌اردوی شاه‌صفوی آمد وچون مردی کاردان وهوشمند بود به‌زودی مورد توجه قرار گرفت وپس از آن که آقا جمال ناظر بیوتات مغضوب ومعزول گردید، منصبش به‌میرزا سلمان واگذارشد. دردورهٔ شاه اسماعیل ثانی وی به‌قدری مورد توجه قرار گرفت که شاه دستورداد «به‌تعظیم هیچیك از امرای عظام ازمسند وزارت قیام نکند».

دردوران شاه محمد خدابنده نیزوزیرواعتمادالدوله بلکه همه‌کاره بود وسرانجام براثر غرور وکبر فراوان، درسال ۹۹۱هـ درهرات، به‌دست امرای سرکش قزلباش کشته شد.

میرزا صادقی کتابدار در بارهٔ وی چنین می‌نویسد:

«از اهل اصفهان است. بسیار خوش طبع وصحبت دوست بود. در زمان شاه جنت مکان (شاه طهماسب اول) دردفتر کار می‌کرد. در دورهٔ شاه اسماعیل دوم به‌وزارت رسید ودر زمان شاه سلطان محمد وزیراعظم بلکه امیراکرم شد. طبع شعر بسیار توانائی دارد و دیوانی به اتمام رسانیده‌است. ابیات ذیل ازاوست:

امروز دگر می‌برد از جا همه شوقم / کوآن رخ زیباکه سراپا همه‌شوقم
از پاکی عشق است نه نقصان محبت / گرمیل تمنا نبود با همه شوقم

طاعت آن‌است که‌راهی به‌حقیقت‌دارد / ورنه‌دربتکده هم‌طاعت‌معبود کنند

هر دم زباد مژدهٔ دلدار می‌رسد / دل‌درطپیدن است مگریار می‌رسد
سلمان اگر رسید بلائی ازآن مرنج / گر عاشقی بلا به تو بسیارمی‌رسد

رقیبان‌مست خواب ویاربیداراست ای‌سلمان
اگر درد دلی داری‌مجال گفتن است امشب»

(مجمع الخواص، ۲۱ - ۲۲)

اماشاه عنایةالله از « سادات نقباء دار السلطنهٔ اصفهان بود » که دردستگاه سلطنت منصب قاضی عسکری داشت . مردی متشرع و پرهیزکار بود و در زمان شاه اسمعیل ثانی «نصف صدارت عظمی به‌خدمتش تعلق گرفت» . ولی درزمان شاه‌محمد خدابنده معزول‌شده ازقزوین به‌اصفهان‌بازگشت .

ص۶۴۳ س۱۲

سلطان حسن میرزا

برادر بزرگتر شاه عباس بهادرخان مدظله بود . میرزائی بود به حسن صورت موصوف و به رسم کرم و سخا معروف . وقتی که شاهزادگان به غضب شاه اسماعیل دوم گرفتار و کشته شدند ، وی نیز مقتول گردید . ولی هنگام قتل مردانگی زیاد از خود نشان داد . طبع بسیار ملایمی داشت و رباعی ذیل بدو منسوب است :

رویت که ز باده لاله می‌روید از او — وز تاب شراب ژاله می‌روید از او
دستی که پیاله‌ای ز دست تو گرفت — گرخاك شود پیاله می‌روید از او

(مجمع الخواص ۲۶)

ص۶۴۷ س۱۳

شاه اسماعیل ثانی

ارشد اولاد شاه طهماسب بود . نقاش طبع و راست سلیقه . عالی شان و مهیب بود . با وجود مهابت ظاهری ، در باطن بسیار ملایم و خوش‌خوی بود .

پیش از رسیدن به سلطنت کارهای تهور آمیز از او سر زد و شاه جنت مکان به ملاحظه‌از افکارعمومی مدت بیست ویك‌سال درقلعهٔ قهقهه درزندانش نگهداشت.

بزرگان و امرا نامه ها بدو نوشتند و رسولان به سوی وی روان داشتند . ولی او سرپیچی از دستور پادشاه مرحوم را هرگز به خاطر راه نمی‌داد. چون پادشاه درگذشت برجای وی نشست .

در آغاز سلطنت رعبش چنان بر دلها مستولی بود که در مدتی متجاوز از دو سال به سرحدها حاکمی اعزام نشد و با این حال کسی جرات نکرد که راه نافرمانی پیماید .

تقدیر با تدبیرش موافق نیفتاد و به علت حادثهٔ عجیبی ، که شرح وقوع آن از تصور عقلا به دور است ، دنیا را بدرود گفت . در هرگونه شعر دست داشت و عادلی تخلص می کرد . این رباعی از اوست :

دوران ما را زوصل شادان نکند   جز تربیت رقیب نادان نکند
هرگز نرساند دل ما را به مراد   کاری به مراد نامرادان نکند

و این بیت را از زبان خودش شنیدم

من وعشق اگرچه باشد همه حاصلم زخوبان
ز امید نا امیدی ز مراد نا مرادی

(مجمع الخواص ۱۲ - ۱۱)

میرحیدر رفیعی درطی قطعه‌ای به مطلع :

شهنشاه جم جاه گیتی پناه   که می‌خورد گردون به ذاتش قسم

ماده تاریخ جلوس و وفات شاه اسماعیل ثانی را استادانه چنین آورده است :

«شهنشاه روی زمین» گشت ثبت   « شهنشاه زیر زمین » شد رقم
۹۸۴   ۹۸۵

(هفت اقلیم ج ۲ ص ۴۶۷)

ص ۶۴۸ س ۱

سلطان محمد

پسر بزرگتر شاه مرحوم (= شاه طهماسب) است . پادشاهی بود صاحب جود و کرم و در فن نقاشی و آداب شعر و اصطلاحات موسیقی مهارت و اطلاع زیاد داشت . این ابیات از اوست :

چو نقش ابروی او در شراب ناب نماید — هلال عید بود کاز فلك در آب نماید
فغان که نیست چنان محرمی که نامهٔ شوقم — ز روی لطف نهانی بدان جناب نماید
ز دردمندی «فهمی» به واجبی شود آگه — ازاین غزل دوسه بیتی گر انتخاب نماید

این رباعی را بدنگفته است :

دلدار مرا به رغم اغیار امشب — داده است به بزم خویشتن بار امشب
ای صبح چراغ عیش ما را نکشی — زنهار دم خویش نگه دار امشب

(تذکره مجمع الخواص ۱۰ ــ ۹)

ص ۶۵۵ س ۹

در بارهٔ پریخان خانم در دیوان اشعار محتشم کاشانی اشارات فراوان دیده می‌شود . ظاهراً این شاعر نسبت بدان شاهزاده خانم احترامی فراوان داشته است . ازجمله دربارهٔ اومی گوید :

شهزادهٔ زمین و زمان شمسهٔ جهان — زهرای زهره حاجیهٔ مریم احتجاب
شاه پری و انس پریخان که گربدی — بلقیس پادشاهی ازو کردی اکتساب
معصومهٔ زمان که بنات زمانه‌اند — ازاحتساب عصمت اوعصمت احتساب
خیرالنساء عهد که‌دوران جزاونداد — عزمشارکت احدی رابه‌این خطاب

(ص ۱۷۱)

و درجائی دیگر :

پادشاه ملك و انس پریخان خانم	که زشاهنشهی حور و پری دارد عار
مریم فاطمه ناموس که ناموس جهان	دارد از حسن عفافش چو فلك هفت حصار

(ص ۱۷۵)

در کتاب دون ژوان ایرانی آمده است که پریخان خانم محکوم به ذبح شد. بر دروازهٔ قزوین سر او را که به خون آغشته بود ، با گیسوان ژولیده ودرهم ، بر سر نیزه در معرض تماشای همگان گذاشته بودند . (ترجمهٔ آقای مسعود رجب نیا ص ۱۶۷ از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب) .

پایان

فهرست نام های کسان

فهرست جا ها

فهرست کتب و رسالات

فهرست بعضی از اصطلاحات ، چیزها ، تعبیرات ....

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	۱۶	امیره	امیر
۲۴	۱۶	درآمد	درآمدن
۸۸	۷	شکارکنان شکارکنان	شکارکنان
۹۸	۶	سعیدالدین	سعدالدین
۱۱۱	۱۲	نقص	نقض
۱۱۱	۱۳	نیمشی	نیمشبی
۱۱۴	۸	–	،
۱۱۶	۱۵	دو	در
۱۱۹	–	ابوالحسن	ابوالمحسن
۱۲۲	۱۰	ابوالحسن	ابوالمحسن
۱۲۵	۱۵	عجب	عجب است
۱۳۱	۸	ابوالحسن	ابوالمحسن
۱۵۲	۱۶	ربودندند	ربودندی
۱۷۳	۲	گردرن	گردون
۱۷۸	۱۵	خشکی	خشی
۱۷۹	۱	دلشنگان	دلنگان
۱۸۳	۳	شنب غازیان	شنب غازان
۱۸۶	۵	باباخان	باباجان
۱۹۶	۸	محمد	محمدزمان
۲۰۱	۲۱	مدارک	معارک
۲۰۳	۲	علاء الدین	علاء الدوله
۲۱۱	۱۲	محمد	محمدزمان
۲۱۲	۱۸	فشلاق	قشلاق

غلط نـــامـــه

صفحـــه	سطـــر	نادرست	درست
۲۱۶	۱۷	باغزار	بااعزاز
۲۱۷	۴ ح	حاشیه اضافه دارد	نسخهٔ م
۲۱۷	۱۰	اطاهت	اطاعت
۲۲۲	۳	زمانی	ثانی
۲۲۴	۱ ح	روزی	
۲۳۳	۴	... دهانش	دهانش [۱]
۲۳۳	۵	... گشت	گشت [۲]
۲۳۳	۱۰	شاه حسین	(شاه حسین) [۳]
۲۴۵	۱۲	چوهه سلطان	برچوهه سلطان
۲۶۲	۱۹	زینل خان	وزینل خان
۲۶۳	۵	حود	خود
۲۶۸	۱۳	بردند	نبردند
۲۷۳	۱۳	عرب عراق	عراق عرب
۲۷۸	۲	سقر	سقرمقر
۲۷۸	۴	نمی شنیدند	نمی شنیدند) [۵]
۲۸۹	۱۷	که.	که
۲۹۴	۹	خرامان	خراسان
۲۹۶	۸	ساعات	ساعت
۳۰۱	۱۸	مخالف	مخالفت
۳۸۷	۱ ح	جبون	حبان
۳۹۳	۱۴	ارد	کرد
۳۹۳	۲ ح	صفحه .. شبستانه	صفهٔ .. سرپوشیده
۴۱۱	۱۲	قیطان	طیطاق

غلط نـــــامـه

صفحـــه	سطـــــر	نادرست	درست
۴۱۵	۱۸	قرم شمخال	قوم شمخال
۴۱۶	۱۳	حاضران	حاصران
۴۱۸	۵،۳	قابتمسش	قایتمش
۴۱۹	۱۲	کامل	کابل
۴۲۰	۴	نوبت	نوبت دیگر
۴۲۳	۱۴	سلطان حسین	سلطان سلیمان
۴۳۵	۱۷	سلطان علی	علی‌سلطان
۴۴۷	۸،۱۴	ترکانان	ترکمانان
۴۵۸	۱۴	( )	( )[۴]
۴۷۱	۱۱	۱،۲	۲،۳
۴۷۲	۱۵	پلیشش	پیش
۵۰۴	۵	لواسان[۲]	لواسان[۱]
۵۰۴	۵	کو مش[۱]	کو مش[۲]
۵۱۹	۱۳	اتقاق	اتفاق
۵۳۶	۳	منداد	مندار
۵۳۶	۷	ازناوران	از ازناوران
۵۵۷	۹	سیماوون	سماون
۵۶۳	۱۵	ابرسعید	ابوسعید
۵۶۷	چندجا	سیماو ون	سماون
۵۶۶	۱۱	)	) شاه دین پناه
۶۰۳	۳	آفریدگار	آفریدگاروبدایع فضل‌کردگار
۶۱۰	۱۱	خوانین	خواتین
۶۳۳	۱۴	قندرها	قندهار

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۶۳	۸	آق قویونیلو	آق قوینلو
۶۶۴	۱۰	اختیارویسی	اختیار، ویس
۶۶۸	۳	بدایه	هدایه
۶۶۹	۴	نبرکا	تبرکاً
۶۸۶	۱۲	حاتم	خاتم
۶۸۷	۱۶	کرم الدین	کریم الدین
۶۹۱	۵	برادر	برادرزاده
۶۹۴	۸	همیو	هیمو
۷۰۵	۱۵	واژگون	واژگون
۷۱۰	۷	محمدعلی	مهرعلی